اِنَّ فِیْ ذٰلِکَ لَاٰیٰتٍ لِّقَوْمٍ یَّتَفَکَّرُوْنَ ۝

مکتوبات صدی

(مضامینِ تصوف و عرفان)

فرمودہ

حضرت شیخ شرف الدین یحییٰ منیری قدس سرہٗ

حسب فرمائش

کتب خانہ اسلامی پنجاب لاہور

باہتمام

مالک و مہتمم مطبع اسلامی لاہور طبع گردید

دیباچہ

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

نحمدہ ونصلی علی رسولہ الکریم

امابعد بطالبان طریق ہدیٰ راغبان مسلک رضائے رب العلے وقاصدان دار آخرت وخائفان یوم قیامت ومتفحصان علاقہ ربوبیت وعبودیت ومتجسسان سر حقیقت ومتنافسان جرعہ رحیق مختوم ومترقبان کاس معین مکتوم واضح و لایح باد کہ ایں سہ صد مکتوب مرغوب موصل الے المقصود والمطلوب است کہ مولنا مخدومنا شیخ زمان مقتدائے دوراں محقق حقائق حقیقت مفسر دقائق کتاب البینت فارق میان حق و باطل فاصل میان ناقص و کامل پروانہ شمع حضرت احدیت بلبل گلستان صمدیت بقیۃ السلف مقتدائے الخلف شرف الملۃ والدین احمد بن یحیٰے المنیری الذی اعرض عما سوی اللہ در اوقات مختلفہ و بدفعات متفرقہ مطابق فہم سائل القلم آوردہ بعضے از ایشاں بآں مریداں ارسال فرمودند۔ کہ بوجہ دوری از خدمت و حضوری مجلس شریف از فیض صحبت شریف و استماع کلمات لطیف محروم بودند و عرضداشت ارسال میکردند کہ ما مبتلایان روزگار و گرفتاران نفس مکار کہ از بے نصیبی و شوربختی خود ازاں آستانہ مکرم و بارگاہ مکرم مہجور ایم اگراند کے از علوم غیبیہ اسرار و فیضیہ بتحریر آوردہ بایں مہجوران شورہ بخت فرستادن فرمایند بفحوائے قول مشہور من منع عن النظر تسلی بالاثر مونس روزگار ما باشد و بمطالعہ آں رشدے و ہدایتے و دولتے و نعمتے و قوتے در راہ دین و کار یقین روئے نماید و نفس بریاضت و مجاہدت گراید و مشکلات راہ دین آساں شود آں متبع و متقادار شاد سید بنی آدم صلے اللہ علیہ وسلم خیر الناس من ینفع الناس عرضداشتہا ایشاں را مقرون باجابت میکردند و چند سطور حسب حیثیت و حال و کاروبار ہر یک بدست مبارک نوشتہ میفرستادند و بعضے بدیگر معتقدان خصوصاً وقتیکہ کسے از ایشاں مبتلائے مصیبتے و حادثہ می شد بالضرور چیزے مینوشتند تا او دراں حالت اضطرار از قولے و فعلے کہ خلاف شان عبودیت و باعث ناخوشی آں ارحم الراحمین باشد مجتنب و محترز باشد و از خواندن آیات و احادیث مندرجہ مکتوب اطمینان و تسکین قلب حاصل کند۔ ازیں مختصر تفصیل مضامین ایں مکاتیب قیاس میتواں کرد کہ مکاتیب مذکورہ سالکان مسلک ریاضت و رہروان منہج عبادت راچہ قدر رفیق حسن و بدرقہ بابرکت خواہند بود انشاء اللہ ✦

آلودہ معاصی مبتلائے مکارہ دنیا بندہ کرم بخش ایں عزیز از جان و جان جاں را دیدہ نخواست کہ ازاں تنہا مستفید باشد بقدر حتی الامکان سعی بلیغ نمودہ سہ صد مکتوبات را طبع کردہ امید کہ او ارحم الراحمین کفارہ سیئات ایں فضول الخلق بکند۔ و یک قطعہ تاریخ طبعزاد ناچیز عبد العزیز ساکن قلعہ میاں سنگھہ زیر تحریر آوردہ شود ✦ قطعہ تاریخ

حمد للہ کہ سہ صدی مکتوب
سایعش مولوی کرم بخش است
خلق و خلق احمدی آمد

طبع شد مژدہ! یا اولی الالباب
شد کرم بخش بہر ما چو سحاب
چہرہ اش ہمچو مہر عالمتاب

روح را قوت و جان ایمان است
لطف حق باد شامل حالش
کشت امید طالب حق را

رہبر زاد راہ یوم حساب
زیور طبع زو گرفتہ کتاب
کرد از راہ عاطفت سیراب

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بے پایان وستایش فراوان مر حضرت کبریائی را که دلہاے عارفان را با نور مشاہدہ جمال باکمال و مکاشفه جلال لایزال آراسته گردانید و ہمه وقت در نظاره عجائب وغرائب اسرار غیبی مستغرق و مدہوش داشت و ہر زمان در جام جان ایشان شراب باصفا ر تجلیات پیاپے ریختن فرمود تا چنان مست و مدہوش شده که ایشان را از ایشان بربود و نور شهود احدیت پیش چشم سر و دیده سر ایشان جلوه داد و خود را بنا بالبیت ... و بے التاد نمود و غلبات ظهور آن نور خود را و خلق را و جان را و جہان را در ناپیدائی و نابودگی تصور کردند ندیدند مگر ہمو را و نرفتند مگر بدو و نگرفتند مگر ازو و نگفتند مگر با وے نه این جا نه اینجا من نه اینجا این نه اینجا آن - ہمون مانده ہمون مانده ہمون مانده ہمون مانده و صد ہزاران افضل صلوة و اکمل تحیات بر جان پاک آن سرور عاشقان و تاج سر عارفان محمد رسول الله صلعم باد که کسوت نبوت مر انبیا بطفیل او نبیا آمد و خلعت ولایت بر تن مبارک اولیا بصدقه او چست گشت اگر او نبودے که بودے نه فلک بودے نه ملک اگر او نیامدے که آمدے نه آدم آمدے نه آدمی رسولے که بمکان لامکان در مقام قرب و کرامت صد ہزاران ہزار تشریف محرمیت بے اطلاع ملکی مقربی و مرسلے و ولیے بر قامت مبارکش ارزانی فرمود و خیمہ جلالت وی او در صحراے وجود کون نصب کرده در بارگاه کونین وجود مخلوقات را خدم او ساخت و نفحات فیضان تسلیمات بر آل و اہلبیت و یاران او که ہر یک پیش آن بدر منیر ستارگان درخشان و سیارگان نور افشان بودند و بر علماے شریعت و پیران طریقت و بلغا حقیقت که میراث داران او اند خصوصاً الطاف و نعم مشاہده و اصناف شیم مکاشفه از جناب انزل و آنند گاه لم یزل نثار وقت مولینا و مخدومنا و استاذنا و شیخنا و مرشدنا امام الی طریق الله العلام

قطب العارفین شرف الحق والحقیقت والهدی والدین احمد یحیی منیری متع المسلمین بطول بقائه وادام الله علی المومنین نعمة لقائه متواتر و متوالی باد اما بعد حمد و درود میگوید بندهٔ ضعیف زین بدر عربی که چون قاضی شمس الدین حاکم قصبهٔ چوسه که یکی از مریدان است کرات و مرات عرائض رفع کرده غرض کلی و مقصود کلی در آن این بود که این بیچاره از سبب موانع روزگار و زمانهٔ غدار از حضور مجلس مخدومی دور افتاده است و از ملازمت خدمت شیخ که موجب حصول علم دینی و دنیاوی است باز مانده و این عجز بدین التماس مقرون گردانیده که در مبادی انعام علم سلوک بر قدر فهم این بنده اگر چیزی در قلم آید حظی و نصیبی از آن برگیرد بنا برین ضرورت چندگان سطر بر قدر حصول حاجت و بر آمدن سوال سائل بندگی مخدوم عظمه الله از مراتب و مقامات سالکان و احوال و معاملات مریدان از توبه و ارادت و توحید و معرفت و عشق و محبت [illegible] و کشش و کوشش و بنده بودن و بندگی کردن و تجرید و تفرید و سلامتی و ملامتی و شیخی و مریدی و آنچه امثال اینست از احتیاج مریدان و سالکان و حکایات سلف بر مصداق و ملایم آن و شمهٔ از احوال و اعمال ایشان بقلم شفقت در تحریر آورده و باوقات مختلفه از خطهٔ بهار صانها الله تعالی عن الآفات و عن البوار در شهور سنه سبع و اربعین و سبعمائة در قصبهٔ مذکوره برسائل مذکور فرستادن فرمود و این مجموعه خدمتگاران و خادمان که در آن محل حاضر بودند از آن مکتوبات انتساخ کردند و برین ترتیب مرتب گردانیده تا باشد که روزی و وقتی توفیق رفیق شان گردد و بعمل مقرون گردانند و طالبان اسرار و صادقان روزگار سرمایه ازین برگیرند و آنرا سعادت ابدی و دولت سرمدی تصور کنند و سبب ترقی درجات آنجهانی و مونس روزگار این جهانی پندارند و بالله التوفیق

قاضی بسر نشانه شد و خود جهانیان — سرمایه ها برند همه زین نقود غیب
یارب ازین نقود سره و النقی بخش — ما را که قلب و ناسره هستیم پر ز عیب
خدایا رحمتت دریای عام است — وز آن جا قطرهٔ ما را تمام است
اگر آلایش خلق گنهکار — بدان دریا فرو شوئی بیکبار
نه گردد تیره آن دریا زمانی — ولی روشن شود کاری جهانی

فهرست مکتوبات

شصت و ششم در معاد مکتوب شصت و نهم در تعلق با اسباب ترک آن مکتوب هفتادم
در صحبت با این طایفه مکتوب هفتاد و یکم در حدیث مکتوب هفتاد و دوم در پاکیزه گردانیدن
اخلاق مذمومه مکتوب هفتاد و سوم در ذکر طمع و مناجات مکتوب هفتاد و چهارم در تفسیر دنیا
مکتوب هفتاد و پنجم در ترک دنیا مکتوب هفتاد و ششم در سعادت و شقاوت مکتوب هفتاد و
هفتم در سر قضا و قدر مکتوب هفتاد و هشتم در خوف و رجا مکتوب هفتاد و نهم در
روح مکتوب هشتادم در دل مکتوب هشتاد و یکم در نفس مکتوب هشتاد و دوم در هوا مکتوب
هشتاد و سوم در ریاضت نفس مکتوب هشتاد و چهارم در مجاهدت و سیاست نفس مکتوب
هشتاد و پنجم در هجران نفس مکتوب هشتاد و ششم در با خود ساختن مکتوب هشتاد
و هفتم در تفاوت اقدام مکتوب هشتاد و هشتم در غفلت مکتوب هشتاد و نهم در حسرت
نماز و بر آمدن حاجات و ادعیه مکتوب نودم در معالجت نماز برآمدن مهمات و ادعیه مکتوب نود و
یکم در لباس مکتوب نود و دوم در راست مکتوب نود و سوم در سماع مکتوب نود و
چهارم در عزلت مکتوب نود و پنجم در حکم جدا شدن از خلق مکتوب نود و ششم در چله
مکتوب نود و هفتم در مرگ مکتوب نود و هشتم در وعده و وعید مکتوب نود و نهم در دوزخ
مکتوب صدم در بهشت ۞

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب اول در توحید برادرم اعز شمس الدین اکرمه الله تعالی فی الدارین بداند که توحید نزد اهل
طریق بر چهار درجه است درجهٔ اول آنست که بزبان لا اله الا الله بگوید و بدل اعتقاد ندارد و این
توحید منافقانست فردا هیچ سود ندارد درجهٔ دوم آنکه بزبان گوید لا اله الا الله و در دل اعتقاد بدین
دارد بتقلید چون عامی یا بنوعی از دلیل چون متکلم و این قالب و صورت توحیدست علی التحقیق ف ره دیده بدست
آر که هر ذره خاک - جامیست جهان نما که در وی نگری - و بنظر اهل طریقت نجات یافتن از شرک جلی بدو منوط است
و رستن از خلود دوزخ و رسیدن به بهشت ثمرهٔ اوست و این توحید بسلامت و ثبات نزدیکترست قناعت است
با دنی درجه علیکم بدین العجایز این را گویند درجهٔ سوم آنکه نوری بود که در دل بنده پدید آید و از آن
نور بیند که همه کارها از یک اصل میرود و فاعل یکی بیش نیست و هیچکس دیگر را فعل نیست و این نه چون

ف یعنی لازم گیر دیدن نشان پیدا در حق آسانی و سهولت ۱۲

اعتقاد عامی و متکلم بود که اعتقاد بندی بود که بدل افگند و این مشاهده نور بیست که همه بندها را برگیرد و فرق
باشد میان کسیکه خویشتن را بدان وا رود و اعتقاد کند که فلان خواجه در سرای است بسبب آنکه فلان
کس همچنین میگوید و این تقلید عامی ست که از مادر و پدر یا از کسی دیگر شنیده بود و میان آنکه استدلال
کند که فلان خواجه در سرای ست بدلیل آنکه اسپ و غلام خواجه بر در سرای می بیند و این نمونه اعتقاد متکلم
است از مقلد این قدر او در روی زیادت است اما در عدم مشاهده هر دو برابر اند و میان آنکه خواجه را در سرای
مشاهده کند و این توحید عارفان ست که در درجه سوم گفتیم لکن در روی خلق را بیند و خالق را بیند اندک
خلق همه از خالق است پس این قدر تفرقه باشد و جمع نبود بکمال توحید در نظر اهل طریقت درجه چهارم
آنست که چندان نور باطن ظهور حق بر رونده آشکار شود که همه ذرات وجود پیش دیده وی در اشراق
آن نور متواری شوند بمثل متواری شدن ذره های هوا در اشراق نور آفتاب ذره در نور آفتاب نتوان دید
نه از آنکه آن ذره نیست و نه آنکه ذره آفتاب شد بلکه از آنکه با ظهور نور آفتاب ذره را جز متواری شدن روی نیست
همچنین نه آنکه بنده خدا گردد تعالی الله عن ذالک علوا کبیرا و نه آنکه بنده بحقیقت نیست شود نابودن دیگر
ست و نادیدن دیگر نظم پیش تو حدیث کهنه است نه نو است همه هیچ اند هیچ او ست کو است کے بود
زما جدا مانده من و تو رفته و خدا مانده * تو چون در آیینه نگری آیینه را نبینی زیرا که مستغرق جمال خودی
و نتوانی گفت آیینه نیست شد و یا آیینه جمال شد یا جمال آیینه شد دیدن قدرت و مفقود دانستن همچنین بود
بے تفاوت و این را صوفیان الفناء فی التوحید خوانند گوید آنکس این مقام نصول که تجلی نداند و
ز حلول * پس بسیار کس را اینجا قدم بلغزیده است جز بمدد توفیق و عنایت ازلی و بمدد رقیب پیر رسیده و
صاحب دیده شده و فراز و نشیب این راه گذشته و شربت قهر جلال و لطف جمال چشیده این راه را
کسے قطع نتواند کرد و انیست معنی این حکایت که خواجه منصور حلاج ابراهیم خواص را دید که در بادیه میگشت
گفت چه میکنی گفت قدم خویش در توکل درست میکنم خواجه منصور گفت ضیعت عمرک فی عمران الباطن
فاین الفناء فی التوحید عمر در آبادان کردن باطن ضایع کردی پس در توحید کے رسی و گفته اند که روندگان
برین مقام متفاوت باشند کس باشد که در هفته یک ساعت بدین حضرت بار یابد و کس باشد که هر روز
یک ساعت و کس باشد که دو ساعت و کس باشد که بیشتر اوقات مستغرق باشد و دیگر بعد ازین چهار درجه
را الفناء عن الفناء گفته اند و آن آنست که از کمال استغراق احساس رونده را بفنای خود آگاهی

او از فنا خود دانستن او که این دریافتن سلطان ظهور جمال و جلال است بیک صدمه بحکم عدم بر د همه از وجود بیعند زیرا که دانستن رونده اینهمه در نظر اهل طریقت اشارت بتفرقه میکند عین الجمع و جمع الجمع اینجاست که خود را و کل کائنات را در نور ظهور حق گم کند و آگاهی خود ازین گم کردن هم گم کند ؎ تو در وگم شو که توحید این بود ٭ گم شدن گم کن که تفرید این بود ٭ نه اسم است اینجا نه رسم نه وجود نه عدم نه عبارت است اینجا نه اشارت نه عرش است درین عالم نه فرش نه شهرست درین دیار نه خبر کل من علیها فان جز درین مقام جلوه نکند و کل شئ هالک الا وجهه جز اینجا پیش روی روے نماید انا الحق و سبحانی جز اینجا پیش نشان نکند و توحید بے شرک مطلق که شنیده جز درین دار الملک صورت نه بندد ؎ خیلے که ثمر اینجا و شناس هر آن کو در خدا گم شد خدا نیست ٭ و مثال این چهار درجه توحید در عالم محسوس گفته اند جوز است درجه اول توحید چون پوست اول جوز است درجه دوم توحید چون پوست دوم جوز است درجه سوم توحید چون مغز جوز است - درجه چهارم توحید چون مغز مغز جوز است - و آن روغن است نام جوز برین مجموع افتد اما در درجات و ثمرات و فوائد و عوائد تفاوت هزار در هزار است این مکتوب را تامل شافی کند و تحقیقت در یابد که اصل همه مقامات و احوال معاملات و مکاشفات است و کلمات مشائخ و اشارات ایشان و مطالعه کتب ایشان رضوان الله علیهم اجمعین از اینجا معلوم و مفهوم گردد چنانچه حق آنست و در غلط نیفتد و ابیات که هر کسی را در توحید و در درجات وے افتاده است با اصل و قانون روشن تواند کرد و تفاوت نبود اے برادر اگرچه مورے ... دار در آئی منگر که عاصی و ملوثی اگرچه پشه شیر دار در آئی مبین که آلوده و خسی آن نگر که هفت صد هزار سال مطیعان و عابدان بودند بباد بے نیازی همه هباء منثورا شد و این بین که از آب و خاک آدم صفی الله و از یتیم ابوطالب حضرت محمد رسول الله و از آذر بت تراش ابراهیم خلیل الله علی نبینا و علیهم السلام میبارد و این بین که از مشرکان موحدان و از کافران مومنان و از عاصیان مطیعان و از مفسدان مصلحان میکند نه قدرت طاعت کسے نے گریه لطف معصیت کسے میبیند آورده اند که زنار دارے روزے زنار خود را که است از عیب در زنار بود آشکارا شد از خانه بیرون دوید و نعره میزد و میگفت این الله در تالبش آن شهر بشهر میدوید تا رسید بشام بجبل لبنان که جایگاه اوتاد و ابدال است شش کس را دید استاده و جنازه

در پیش نهاده این مرد برخاست و قصه پرسید ایشان او را گفتند پیش رو بدین جنازه نماز کن آنگاه قصه
بپرس او پیش رفت و نماز بگذارد و دفن کردند پس باوی گفتند ما ازان هفت کسانیم که عالم از بهر ما بر پاست
و این مرده که بروی تو نماز گذاردی پیر ما بود قطب عالم چون نقل میکرد ما را گفت چون مرا بشوئید
در جنازه کنید بنهید و منتظر باشید تا اول کسیکه از گوشه در خواهد آمد او را بگوئید تا بر من نماز کند و بدل من قطب
عالم بود + **مکتوب دوم در توبه** بسم الله الرحمن الرحیم برادر اعز شمس الدین اکرمه الله بداند که نخست این
راه توبهٔ نصوح است چنانکه حق تعالی فرموده است توبوا الی الله جمیعا ایها المومنون لعلکم تفلحون این
آیت در حق صحابه رضی الله عنهم نازل شده و ایشان خود همه تائب بودند و از کفر اعراض کرده و بایمان
اقبال نموده و پشت بر گناه کرده و روی بطاعت آورده پس بدین امر که توبوا همه را میفرماید معنی چه
بود از بزرگی این مسئله پرسیده بودند گفت که توبه بر همه فریضه است در هر ساعت و در هر نفس آنا بر
کافران فریضه است که از کفر توبه کنند و بایمان در آیند و بر عاصیان فریضه است که از معصیت توبه کنند
و بطاعت آیند و بر محسنان فریضه است که از حسن باحسن در آیند و بر واقفان فریضه است که از ایستادن بروش آیند
و بر مقیمان آب و خاک فریضه است که از حضیض سفلی باوج علوی بر آیند هر آن رونده که در مقامی که مقام
کند آن مقام او را گناه بود از آنش توبه باید کرد توبوا الی الله جمیعا ایها المومنون لعلکم تفلحون سر این معنی
است مقصود آنکه در هر مرتبه که هستی از آن مرتبه برتر دیگر است از آن بر آمدن و درین مرتبه در آمدن فریضه
بود و اگر نه از سلوک باز مانی ازینجا است در شرع که سیروا سبق المفردون آنکه موسی علیه السلام گفت
تبت الیک توبه از خود بود بحق زانچه رویت باختیار خود خواست و اندر دوستی اختیار آفتست پس
این بازگشتن بود از حسن باحسن و آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم گفتی انی لاستغفر فی کل
یوم سبعین مرة این استغفار است از صواب باصوب هر نفسی از مرتبه بمرتبه نقل فرمودی و خود را در مرتبه
اول مقصر دیدی بجنب مرتبهٔ دوم استغفار کردی اینست معنی آنکه گفت حسنات الابرار سیات المقربین
توبه بحقیقت رجوع آمدن است ولکن صفت رجوع مختلف بمقدار اختلاف احوال و معاملات و مقامات
عام را از جفا بعذر بازگشتن بیم عقوبت را و خواص را از افعال خویش بازگشتن بدیدن منت و تعظیم
مخدوم را و خواص خواص را از کل کونین بازگشتن و عجز و فنا و عدم ایشان بدیدن جلال مکون کون را
چون این معامله معلوم شد باید دانست که تابید در توبه شرط نیست بعد از آنکه عزیمت کرد که بدان گناه باز نگردد

واگر تائب را فتوری پیش آید که باز به معصیت افتد اندر آن ایام گذشته حکم و ثواب توبه یافته باشد و اندر تائبان
این طائفه بودند که توبه کرده باز بمعصیت افتاده انگاه باز بدرگاه آمدند تا یکی از مشائخ گفته است رحمة الله
که من هفتاد بار توبه کردم باز بمعصیت افتادم تا هفتاد و یکم بار استقامت یافتم که پیش نیفتادم و
نیز گفته اند که یکی از معصیت توبه کرده بود و باز در معصیت افتاده انگاه پشیمان شد روزی با خود گفت که
اگر بدرگاه باز آیم ندانم حالم چگونه بود هاتفی آواز داد که اطعتنا فشکرناک ثم ترکتنا فامهلناک فان عدت
الینا قبلناک ما را طاعت داشتی ترا شکر کردیم بی وفائی کردی و ما را بگذاشتی ما ترا مهلت دادیم
اکنون اگر باز آئی باشتی قبول کنیم اما قول مشائخ رضوان الله علیهم اجمعین در توبه آنست که خواجه ذوالنون
مصری گوید توبة العوام من الذنوب و توبة الخواص من الغفلة و توبة الانبیاء من رویة
عجزهم عما ناله غیرهم من رویة الحسنات توبهٔ عوام از گناه بازگشتن است و توبهٔ خواص از غفلت باز
گشتن است و توبهٔ انبیا آنست که عجز خویش بینند از رسیدن بجای که غیر ایشان رسیده باشد خواجه
سهیل تستری با جماعتی برانند که التوبة ان لا تنسی ذنبک توبه آن بود که اگر گناه کرده باشی فراموش
نکنی و پیوسته در ندامت باشی تا اگرچه بسیار عمل داری معجب نگردی و باز خواجه جنید با جماعتی
رضوان الله علیهم اجمعین برانند که التوبة ان تنسی ذنبک توبه آن بود که گناه کرده فراموش کنی
از آنچه تائب محب باشد و محب را ذکر جفا جفا باشد و این ضد قول اوست در ظاهر اما در
معنی ضد نیست که معنی فراموش کردن آنست که حلاوت آن گناه از دل تو بیرون رود تا چنان گردی
که گوئی هرگز آن گناه نکرده و خواجه جنید گفت رحمة الله علیه بسیار خواندم و در هیچ چیز مرا چندان
فائده نبود که اندرین یک بیت شعر اذا قلت ما اذنبت قالت مجیبة ـ وجودک ذنب
لا یقاس بها ذنب چون وجود دوست در حضرت دوستی ذنب بود وصفش را چه قیمت ماند ای
برادر اجل در کمین است و فرشته عزیز که ناصیه ملک الموت ناگاه طالع شود پیری نزدیک بزرگی بیامد
و گفت ایها الشیخ گناه بسیار دارم میخواهم که توبه کنم شیخ گفت که دیر آمدی پیر گفت نه که زود آمدم شیخ گفت چگونه
گفت هر که پیش از مرگ بیاید اگرچه دیر آمده باشد زود آمده باشد ای برادر هر چند از گناه آلوده و ملوثی چنگ به
توبه زن و امید دار باش که از سحرهٔ فرعون آلوده تر نه و از سگ اصحاب کهف ملوث تر نه و از سنگ
و چوب با جماد تر نه و از چوب حنانه بیقیمت تر نه غلام را اگرچه ارجمند آرند چه زیان دارد و اگر خواجه اش کافور نام نهد

چون ملائکه گفتند که ما را بفساد ایشان طاقت نیست ندا آمد آری اگر بر در شما ز ستم رو کنید و اگر بر دست
شما فروشم مخرید شما پیشتر رسید که معصیت ایشان از رحمت ما زیاده آید یا مے ترسید که آلودگی ایشان بر کمال
قدوسی ما لوثی آرد این مشتے خاکیان اند که در حضرت ما مقبول اند و چون قبول ما اند معصیت و لوث
ایشان را چه زیان کند ؎ سراسر با همه عیبم بدیدی و خریدی - زہے کالاے پر عیب و زہے لطف خریداری
والسلام **مکتوب سوم در ذکر خوشنود کردن خصمان** بسم الله الرحمن الرحیم برادر اعز شمس الدین را
حق سبحانه تعالی بسعادت ابدی رسانا د بمنه و کمال کرمه سلام و دعاے کاتب حروف مطالعه کند
و بداند که بعد از توبه کار مرید خوشنود کردن خصمان است و این عقبه بزرگ ست بدانکه گناهان همه
بر سه نوع اند یکے ترک گرفتن آنچه بر تو واجب است از نماز و روزه و غیر آن توبه آن این باشد که قضا کن
ازین جمله بقدر امکان آنچه توانی و **نوع دوم** گناهے ست که میان بنده و خداوند ست چنانچه شراب
خوردن و زنا کردن و ربا خوردن و آواز مزامیر شنیدن و مانند آن بیرون آمدن ازمثل این گناهان چنان
باشد که پشیمان شوی و عزم محکم کنی که پیش نخواهم کرد **نوع سوم** گناهے ست که میان تو و میان بندگان
است و این دشوار است و صعب تر است و بر انواع است در مال باشد و در نفس باشد و در تن باشد
و در زن و در کنیزک باشد و در دین باشد آنچه در مال است واجب ست که باز بر خصم رد کنی اگر ممکن
باشد و اگر عاجز باشی از خصم بحلی خواهی و اگر غائب باشد بروح او صدقه کنی و اگر نتوانی نیکی بسیار کن و
او را آمرزش بخواه و بخداوند باز گرد بتضرع و زاری تا او را بکرم خود بر تو خوشنود گرداند در روز قیامت
و آنچه در نفس ست باولیاش بگو تا قصاص کنند یا عفو کنند و اگر عاجز باشی بخداے تعالے باز گرد
بتضرع و زاری تا خصم را خوشنود گرداند در روز قیامت و آنچه در تن ست چون غیبت و بهتان و شتم
و مانند آن واجب ست که خود را پیش آنکس که او را غیبت کرده دروغ زن کنی و از وی بحلی بخواهی اگر ممکن باشد
و این جائیست که از زیادت شدن غضب او ایمن باشی و اگر از آن ترسا باشد که چون بگوئی خشم زیادت
شود بخداے تعالی باز گرد و برای او آمرزش بسیار خواه و اگر فوت شده باشد بروح او چیزے کن و آنچه
در زن و کنیزک ست آن نشاید که بحلی خواهی و ظاهر کنی بلکه طریق آنست که بخدای تعالی باز گردی تا روز قیامت
او را از تو خوشنود گرداند و اگر ایمن باشی از زیادت شدن خشم او و این نادرست بحلی بخواه و آنچه در دین ست
چنانچه کسے را تکفیر کرده باشی یا گمراه کرده باشی این دشوار است که پیش آنکس خود را دروغ زن کنی و از وی بحلی خواهی

اگر ممکن بود وگرنه بجای تعالی بازگردی و پشیمانی بسیار خوری تا خدای تعالی او را از تو خوشنود گرداند
حاصل کار درین باب آنست که بهر آنچه ممکن گردد خصمان را خوشنود کنی و آنچه نتوانی بجای تعالی بتضرع و
زاری و بصدق دل بازگردی تا روز قیامت ایشان را از تو خوشنود گرداند امید بفضل خداوند
عز و جل آنست که چون صدق بنده بداند خصمان او را از خزانهٔ رحمت خویش خوشنود گرداند پس اگر بدانچه
گفته شد عمل کردی و بترک گفتی دل نهادی و تکن گذشته‌ها را قضا کردی و خصمان را خشنود کرده
عتاب باقی و گناهان آمرزیده پس بباید دانست که این عقبه عقبهٔ دشوار است و مهم است و خطر او
بزرگ است و روایت کرده‌اند از خواجه ابو اسحاق اسفراینی رحمة الله تعالی علیه که از علمای بزرگ
بوده است گفت سی سال است که از خدای تعالی توبهٔ نصوح میخواستم تا بمن نمیشد پس
بسی تعجب کردم گفتم سبحان الله حاجتی سی سال است که روا نمیشود در خواب دیدم که کسی میگوید
تعجب میکنی و نمیدانی که چه میخواهی این میخواهی که خدای تعالی ترا دوست گیرد این حاجت نه حاجتی
خرد است بدانکه گناه بنده آمیخت بلائیست که اول گناه سختی دل است و آخرش کفر است و بدبختی
نعوذ بالله منها از الشقاوة حکایت ابلیس و بلعم باعور که اول کار سهو و گناه بود و آخر کفر
یکی از صالحان گفته است که سیاهی دل از گناه است و علامت سیاهی دل آنست که از گناه کردن نترسی و از
طاعت کردن لذت نیابی و اگر نصیحت شنوی در دل اثر نکند پس غافل مباش و در توبه تعجیل کن که اجل
پنهانست و اگر توبه کردی پس بشکستی و باز گناه کردی باز در حال توبه کن و با نفس خود بگو شاید پیش
از آنکه باز گناه کنم بمیرم همچنین دوم بار سوم بار چهارم بار هر بار که گناه کردی توبه بکن در توبه کردن
عاجز تر از گناه کردن مباش و دفع شیطان از توبه کردن باز ایست و اگر گوئی چرا از توبه کردن این دفع
پس میپندارد که میدانم که باز گناه خواهم کرد و بر توبه ثابت نخواهم ماند پس در توبه کردن چه فائده بدانکه این
جهل و غرور شیطانست از کجا دانستی که تا آن زمان که باز گناه کنی زنده خواهی ماند شاید که پیش از آنکه باز گناه
کنی بمیری اما بیکه می ترسی از باز افتادن در گناه بر تو اینست که بصدق دل توبه کنی و تمام گردانیدن
توبه بر خداست عز و جل اگر تمام گرداند فهو المطلوب و اگر تمام نگرداند گناه گذشته آمرزیده شد و از آن
بکلی پاک شدی نماند بر تو مگر همین گناهی که تجدید کرده و این سودیست بزرگ و فائده بسیار پس تو باید که
بحکم التائب من الذنب کمن لا ذنب له از بیم باز افتادن در گناه از توبه کردن باز نایستی که ترا قطعاً به توبه کردن

اندرین فایده یکی حاصل شده است. و شنیده که رسول علیه الصلوة و السلام فرموده است بهترین شما کسی
است که چون گناه بسیار کند توبه نیز بسیار کند حاصل کار در باب توبه آنست که چون عزم درست کردی بترک
گناهان کلی دل نهادی چنانچه خداوند تعالی از دل تو بداند است که پیش گناه نخواهی کرد خصمانرا بقدر امکان خوشنود
کردی و فریضه که از تو فوت شده بود بقدر امکان قضا کردی و دو باقی بتضرع و زاری بخواهی عذر و باز گشتی
غسلی پاک بکن جامه پاکیزه بپوش و چهار رکعت نماز چنانچه باید بحضور دل بگذار پس روی در زمین نه و بجای که
خالی که جز خدای تعالی کسی ترا نه بیند پس خاک بر سر کن و روی خویش در خاک بمال و چشم گریان و دلی
بریان و پیاده و با آواز بلند بگوی گناه که در وقت خود کرده بگو و نفس خود را ملامت کن که ای نفس
وقت آن آمد که توبه کنی و بخدای تعالی باز گردی و با خود طاقت آن نداری که عذاب خدای تعالی [illegible] و چندی
داری که ترا از عذاب خدای تعالی باز خواهد داشت مثل این کلمات بسیار بگوی پس [illegible] دست بردار و بگو بار خدایا
الهی بنده گنهگار گریزپای بدرگاه تو آمده است بنده گنهگار آشتی میکند بنده گنهگار بعذر پیش آمده است
از من خطا است [illegible] وتفضل خویش [illegible] مقبول کن [illegible] رحمت [illegible] بار خدایا [illegible]
گناهان گذشته مرا درگذار و [illegible] اعمار باقیست تا ترک گناهان [illegible]
عطار گوید رحمة الله علیه نظم قطره چند از لنگر شد پدید - در جهان دریا کجا آید پدید - گر رود تیره آن دریا بآنی - ولی روشن
کار جهانی - پس این دعا بخواند یا علی عظائم الامور یا منتهی همة المومنین یا من اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون
احاطت بنا ذنوبنا انت المذخور لها یا مذخور لکل شدة کنت ذخرک لهذه الساعة فتب علینا انک انت التواب الرحیم
پس بسیار بگریی و زاری کنی یا من لا یشغله سمع عن سمع یا من لا یغلطه المسائل یا من لا یبرمه الحاح الملحین
اذقنا برد عفوك وحلاوة رحمتك انك على كل شيء قدير پس درود بفرست و برای جمله مسلمانان آمرزش خواه
و مشغول بعبادت شو که توبه نصوح کردی و از گناهان پاک بیرون آمدی و پاک شدی چنانکه گوئی امروز از مادر زادی خدای تعالی
ترا دوست گرفت و ترا اجر و ثواب بسیار بدست آمد و برکت رحمت چندان بر تو نازل شد که هیچکس وصف آن نتواند کرد و از
عذاب بلا دنیا و آخرت خلاصی یافتی ای برادر اگر با عیب قبول نخواهی کرد با عیب نیافریدی اعتقاد آن دار که آدم را از گندم
خوردن از بهشت بیرون نیاورد بلکه خود بیرون خواست آورد و فردا هزار هزار صاحب کبیره را در بهشت خواهند برد و آدم را
بیک زلت از بهشت بیرون آوردند اگر گوئی که آدم در بهشت بفرمانی کرد از آنجاش بیرون آوردند لا والله رسول الله صلعم بقاب قوسین کرد
اینجاش باز آوردند ولکن بقاب قوسین بردند و تشنگان از صلوات او حرمت یا موختند اینجاش باز آورد تا زینیان از عبادت

او شربت بیاموزند آنجا میگفت لا احصی ثناء علیک اینجا گفت انا افصح العرب والعجم هرگونه که میتوانی سجده میکن و نیازی میکن و ولی هر آنچه بیش آر آورده اند چون بنده گوید ایاک نعبد حق عزوجل گوید هرچه آورده است قبول کنید و چون گوید و ایاک نستعین خدایتعالی گوید هرچه میخواهد بدهید و خزانه بادشاهان رونق بسائلان گیرد و هیچ سائلی با نیاز تر از خاک نیست آسمان و زمین و عرش و کرسی همه بوی دادند نیاز وی ذره کم نشد و هیچ خزانه بیچون خزانه خداوند نیست هرچه همه خلق را می بایست صد هزار چندان ازو پیدا شدند و خواهند داد ذره کم نشود والسلام

مکتوب چهارم در تجدید توبه

برادر اعز شمس الدین اکرم الله بکرام التائبین بداند که درخواست کرات متقاضی میبود که چیزی نبشته آید و بهر چیزی ارشادی و تنبیهی کرده شود و آنکه دل با نگاه میگیرد و یاران چند مکتوب متواتر نبشته شده است بتامل تمام مطالعه کند و پیش قاضی صدرالدین میکو تحقیق کند و نیست داعی معین است که چون قاضی صدرالدین آنجاست چیزی مشکل نخواهد ماند و بقدر وسع کار بندد که اعمال کار است و در هیچ ساعتی از تجدید توبه غافل نبود و همت بر آن بندد که حق سبحانه وتعالی بحقیقت توبه رساند زیرا که اصل و اول توبه است مر مقامات و احوال را چون بعضی مر بنا را اوست زمین بنا حالت آنچه بیخ توبه مقامات و احوال اوست زیرا که مثل بنا کار ایمانست و زمین وی اکر رود ایمان بشود و این از آنکه شد ایمان گشت و این بیخ خودنوازکه قطع کند ایمان کند و این بیخ را کساحت کند ایمان کند و این بیخ معرفت که بیشتر ایمان بیشتر شد و این مدد کرا باشد ایمانرا باشد و این طلب کند ایمان تا بدو چون توبه پدید آید ایمان پدید آید که آفتاب ایمان و هر چند بر قدر توبه و تا بد همانمقدار که در گاه توبه بروی گشاده شود آفتاب ایمان برقدر آن تابش میآید و حقیقت توبه گردش است از نهاد خویش بیرکه مرید را چاره نیست باید برای این گردش میفرماید تا او از نهاد خویش بگردد و چون مرید از نهاد خویش گشت بگر بود و دیگر گشت آنکه تو دیده بودی اکنون آن نیست با که سوخته و دیگر پدید آمد که چون صفت گشت او نیز گشت اگرچه ذات بجاست که آنرا اعتبار نیست پس او را هر آئینه ایمانی دیگر پدید آمد که آنرا حقیقت ایمان خوانند تا پیش از گردش چند ایمان تقلیدی و حرکت لسانی بیش نبود چنانکه بیشتر خلق بر آنند اینست که گفت **نظم**

تا کی بزبان خدا پرستی * این نیست مگر هوا پرستی *
تا نگروی تو مسلمان از درون * کی توانی شد مسلمان از برون *
تا کی بزبان نفس برآری * ایمان دل است و دل نداری *

و این خر لنگ ایمان تقلیدی و حرکت لسانی که من و تو داریم این ره نتواند رفت و این بار نتواند کشید و این بادیه خونخوار نتواند برید و این شربت مردان نتواند چشید مثل است که بار پیل بر پشه نمی نکشد اینست که گفت

او شریعت بیاموزند آنجا میگفت لا احصی ثناء علیک اینجا گفت انا افصح العرب والعجم هرگونه که میتوانی سجده مسکین
ونیازمی و سوالی پیش آر آورده اند چون بنده گوید ایاک نعبد حق عز و جل گوید هر چه آورده است قبول کنید و
چون گوید و ایاک نستعین خدایتعالی گوید هر چه میخواهد بدهید بدهید و خزانهٔ پادشاهان رونق بسائلان گیرد و هیچ
سائلی با نیاز تر از خاک نیست آسمان و زمین و عرش و کرسی همه بوی دادند از نیاز وی ذره کم نشد و هیچ خزانه همچو
خزانهٔ خداوند نیست هر چه همه خلق را می بایست صد هزار چندان بدادند
و خواهند داد ذره کم نشود والسلام **مکتوب چهارم در تجدید توبه** برادر اعز شمس الدین اکرمه الله بکرام
التائبین بداند که درخواست کرات متقاضی میبود که چیزی نبشته آید و بهر چیزی ارشادی و تنبیهی کرده
شود و اندکی دل ماندگی هم میگیرد بنا بر آن چند مکتوب متواتر نبشته شده است بتامل تمام مطالعه کند و پیش قاضی
صدرالدین نیکو تحقیق کند و نیت داعی همین است که چون قاضی صدرالدین آنجاست چیزی مشکل نخواهد ماند و بقدر
وسع کار بندد که اصل کار است و در هر ساعتی از تجدید توبه غافل نبود و همت بر آن بندد که حق سبحانه و تعالی
بحقیقت توبه رساند زیرا که اصل کار توبه است مقامات و احوال را چون زمین است مر بنا را و بی زمین بنا محالست
همچنین بی توبه مقام عالی محال بود زیرا که سرمایهٔ کار ایمانست و این راه که رود بایمان رود و این بار که کشد بایمان کشد و این بادیهٔ
خونخوار که قطع کند بایمان کند و این بحر محیط که سیاحت کند بایمان کند و این شربت که چشد بایمان چشد و این درد که باشد
ایمان را باشد و این طلب که نماید ایمان نماید و چون توبه پدید آید ایمان پدید آید که آفتاب ایمان در هر سینه بقدر توبه تابد
همان مقدار که درگاه توبه بروی گشاده میشود آفتاب ایمان بر قدر آن در تابش می آید و حقیقت توبه گردش است از نهاد خویش
پیر که مرید را چاره میفرماید برای این گردش میفرماید تا او از نهاد خویش بگردد و چون مرید از نهاد خویش بگشت دیگر
بود و دیگر گشت آنکه تو دیده بودی اکنون آن نیست بلکه مرد دیگر پدید آمد که چون صفت بگشت او نیز بگشت
اگر چه ذات برجاست که آنرا اعتبار نیست پس او را هر آینه ایمانی دیگر پدید آمد که آنرا حقیقت ایمان خوانند
اما پیش از گردش جز ایمان تقلیدی و حرکت لسانی بیش نبود چنانکه بیشتر خلق بر آنند نیست که گفت **نظم**
تا کسی بزبان خداپرستی - این نیست مگر هواپرستی * تا نگروی تو مسلمان از درون - کی توانی شد مسلمان
از برون * تا کی بزبان نفس برآری - ایمان مرا است در دل نداری * و این خر لنگ ایمان تقلیدی
و حرکت لسانی که من و تو داریم این ره نتواند رفت و این بار نتواند کشید و این بادیهٔ خونخوار
نتواند برید و این شربت مردان نتواند چشید مثل است که بار پیل بر پشه نهی نکشد نیست که گفت

؎ محرم دولت نبود هر سرے ــ بار مسیحا نکشد هر خرے ❊ که رستم راهم رخش رستم کشد وانه دوری
این مقام وانه هولی دین کار بنماید که در خاطر آن برادر فتورے وتفورے رونماید وراه گریز
پیش گیرد الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین برخواند در نشستن وگفتن این خوف ست زنهار
نومیدی به هیچ حال هیچکس را جائز نیست اینجا کار بے علت ست بهائے باید که بسا کس بود
که او را از پیش بت بر دارند و بطرفة العین چنان برگیرند که هنوز سجده گاه در پیش بتکده گرم بود که او را
از همه ملک و فلک درگذرانیده باشند و در صفتے رسانیده که اگر انس و جن و ملک ویدا باز طلبند نشان
نیابند سرگردان شوند وگویند این چه بود و چه شد جواب دهند فعال لما یرید هر چه خواست کرد و هر چه خواهد
کند و چون و چرا در این حضرت بار نیست و علت را دخل نه که اینجا کار بے علت ست یکے را بایزید
گفتیم و یکے را ابوجهل یکے را با علی علیین بر آریم و یکے را با سفل السافلین فرو بریم باز گردید و چون
چرا در عالم انسانیت خرج کنید که از آنجا بر آمده است حق تعالی آن برادر را بنیای خویش گردانا د
و او را از پیش وے بر دارا و بمنه و کماله کرمه بالنبی و آله الامجاد هر چند تو پستی همت بلند دار اے برادر همت
مردان هیچ چیزے فرو نیاید آسمان و زمین و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ بار همت ایشان نکشد نیست گفت
؎ نے در غم دوزخ و بهشت اند ــ این طائفه را چنین سرشتند ❊ چنگ در حضرت خدائے زده ــ هر چه آن
نیست پشت پائے زده ❊ تا بجاروب لا نروبی راه ــ کے رسی در سرائے الا الله ❊ همت این مردان فضائے
پاک و صحرائے با وسعت بے خس و خاشاک خواهد تا در وے پرواز کند و هیچ فضائے پاک تر از فضای پاک ربوبیت
نیست و هیچ صحرای با وسعت تر از صحرائے واحدانیت نیست همت ایشان گرد کعبه و بیت المقدس نگردد
و با آسمان و زمین طواف نکند سبحان الله عز و جل عجب کاریست مردی در جائے خود نشسته و پای در دامن
کشیده و سر بر زانو نهاده و سر او از کون و مکان درگذشته و زہے همت که آن را جز در آب و خاک نیابی
؎ حقا که بزه نیا وردی کرد ــ چرخ فلک اے پسر کمانم ❊ از اینجا گفته اند تصوف جنبشی ست که در وی
قرار نیست زیرا که چون آب قرار گرفت گنده شود الماء اذا طال مکثه ظهر خبثه روا باشد که بصورت
در گوشه خود قرار گرفته بود و سر او در ملکوت و جبروت جولان میکند این دانی چیست رفتن چون تیز گردد دیدار
بعکس باز گردد نه بینی که آن سنگ آسیا خراس که میگردد از غایت رفتن سر که نظر کند گوید ایستاده است خواجه
جنید را رحمة الله علیه گفتند اے پیر چرا السماع بر نخیزی او این آیة برخواند و تری الجبال تحسبها جامدة و هی تمر مر السحاب

جمله بے شیخی کامل و مقتدایے واصل درین راه بسرمایهٔ عقل خویش در آمدند هر یکے در بادیه افتادند و هلاک
شدند و درین بیابان ماندند ه توچون موری واین راهیست همچو موی بت رویان - مرو زنهار بر تخمین و
بر تقلید و بر عمیان ٭ لکن صاحب سعادتان در پناه دولت صاحبے لاینیان ازان عقبات بسلامت عبور
کرده اند و ازان مزلات و مهالک خلاص یافته و در سلوک خویش دیده اند که هر کسے کجا افتاده است و چگونه
هلاک شده است و دیگر روندگان را از ابتلا و امتحان گوناگون فتنهها بسیار افتد اگر شیخی کامل و صاحب تصرف بود
مرید را از وقعت فترت باز ستاند و بعبارت و اشارت لطیف وی را در روش آرد و گرنه در تفرقه و وهم افتد و همه
رنج ضائع شود ه در سایه پیر شو که نابینا - آن اولی تر که با عصا گردد ٭ کاسه شو کوزهٔ عجب برهم زن - تا
پیر ترا چو کیمیا گردد ٭ گر این نکنی که گفت عطار - هر رنج که میکنی هبا گردد ٭ دیگر آنکه چون مرید درین راه بعضے
مقامات روحانی گذر بود و روح از کسوت آب و گل مجرد شود پرتو نور حق برو تجلی کند و روح درین حال در
خلافت حق بدو مضیا نماید ذوق انا الحق و سبحانی در خلوت بر وقت خویش یابد و پندار یافت و وصول مقصود
در وے پدید آید عقل و علم و فهم او الفته ادراک نتواند کردن اگر درین حال لطف شیخ صاحب ولایت دستگیر او نبود
خوف زوال ایمان بود و وهم افتادن در پایه حلول و اتحاد باشد و دیگر آنکه رونده راه را در اثنای سلوک از غیب شبهات
پدید آید و وقایع بر وی کشاده گردد و احوال شیطانی و نفسانی و رحمانی بر وی ظاهر گردد و مسندی را بدین هیچ
وقوف نه زیرا که این همه زبان غیب است و زبانے غیب هم اهل غیب دانند که زبان مرغان هم مرغان دانند چنانکه
کسے گفته است ه تو چه دانی زبان مرغان را - چون ندیدی گہے سلیمان را ٭ اگر اینجا شیخے مؤید بتائید
الٰهی و معلم بعلم تاویلات و زبان دانی از مغیبات نباشد مرید هرگز ازینجا ترقی نتواند کرد و دیگر آنکه در حضرت پادشاهان
صورت اگر کسے خواهد که درجتے و مرتبتے یابد یا در پادشاهی و محل قربی حاصل کند اگرچه استحقاق آن ندارد
تا خدمتے لایق پادشاه از دست وے بر نخیزد اما چون بجانب مقربے از مقربان پادشاه شود و خود را بدو
بر بندد و آن مقرب مقبول و منظور نظر پادشاه بود آن التماس او در حضرت پادشاه عرضه دارد پادشاه با
عدم استحقاق و کم خدمتی آن شخص نه بیند در حقوق سابق و مکانت و قربت آن مقرب نگرد و قول او
رد نکند و التماس او باجابت مقرون گرداند و او را بدان مرتبه و بدان محل که مقصود او بود برساند اگر آن
شخص بخودی خود طلب کردے تا سالها سے دراز هرگز نیافتے و بدان مطلوب نرسیدے همچنین مشایخ رضوان
الله علیهم اجمعین در حضرت پادشاه پادشاهان مقرب اند و مقبول القول هر که بدیشان پیوندد و خود را بدیشان

بر بندو بمقصود و مطلوب برسد و مشائخ رضوان الله علیهم اجمعین صفا نظر و پاکی اسرار بر اسرار و اشارات قرآن
قدیم و احادیث رسول کریم صلی الله علیه و آله و سلم نظر افتاده بود طریق دل و راه جان سپرند و کار مریدان
از مقدمات نتائج استخراج کردند و بدان نتائج مقدمات احکام نهادند حکم اول آنکه چون حق تعالی دیده یکی را
بر افعال او بکشاید تا نیک را نیک داند و بد را بد و ارادت ازالت آن در وی پدید آید اما طریق ازالت آن نداند
چه کند بیکی از مقبلان درگاه مقبولان اله خود را بر بندد و قصد تبدیل احوال کند تا آن مقبول الله این افتاده
را برگیرد و این گم شده را در پذیرد و او را از نفس اماره باز ستاند دوم آنکه اگر فتورے پیش آید و قصوری دیرا
روے نماید از راه لطف و شفقت ترغیب کند و دریابد سوم آنکه او را از قرینان و هم نشینان بد باز دارد
و شنیدن کلام ایشان منع کند که هر چه مرید سالی از خود برکند ایشان هر ساعتے در دل وی بنشانند و همچنین
احکام دیگر و گفته اند که ممکن ست که مرید بیک پیر بمنزل برسد و روا باشد بدو یا به سه و یا بچهار و یا بیشتر ازین
صحبت کند تا آنکه بمنزل رسد و هر پیرے و صحبتی وی را سبب کشف مقامی گردد اما نیکوتر آن بود که پیر از مقام خود
آلوده نگرداند و نهایت ایشان را اندر آن مقام نشان نکند گوید نصیب من از صحبت ایشان این بود و ایشان
فوق این بوده اند این ادب نزدیک تر بود از آنچه باقیان را خداوندان مقام و احوال کار بنود لیکن چون
با پیرے صحبت کرد بے اجازت وے از انجا زود و از صحبت وے جدا نگردد و این نگاه داشد و هم جمله از غیرت
پیران احتراز باید کرد اگر بے اجازت ایشان با بر طریق بطلان پیر اول نزد پیرے دیگر شود سود نباشد هر که
چنین کند مرتد طریق باشد و اندر عادت مشائخ رضوان الله علیهم چنان رفته است چون مریدے بدیشان
تعلق میکند مر وی را سه سال اندر سه معنی ادب بکنند اگر بحکم آن قیام کند پوشیدن خرقه مر او را به تحقیق نه
بتقلید مسلم دارند و الا گویند طریقت مر این را قبول نکند و آن سه چیز ایست که یک سال بخدمت خلق و
یکسال بخدمت حق و یکسال بمراعات دل خود دست بدعا و زبان بسوال کشاده دارد کران الله یحب
الملحین فی الدعا میگویند در دعا و سوال پرده شرم از روے خود برداره و آنچه خواهی گستاخ وار خواه و
هر چه خواهی حقیر مخواه و اگر نه هند از درگاه بر مخیز تا نستانی بقطع بدانکه هر کرا چیزے دهد و رایگان داد و هر کرا
ایمان داد و رایگان داد هر کرا آمرزید رایگان آمرزید همه عالم ستانند او به بخشد هل من سائل هل من داع
هل من مستغفر بر انگیخت که بخواهید ما را کرم فراوانست بفرما ئیم تا بخواهید چون نخواهید تقاضا کنیم چون
کاهلی کنید ناخواسته بدهیم نظم آنکه ناخواسته عطا بخشد۔ گر تو خواهش کنی چها بخشد۔ بادشاهیست او اگر خواهد۔

هر دو عالم بیک گدا بخشد ٭ ای برادر این در کرم است اینجا استحقاق نمی باید کریم آن بود که بی استحقاق دهد هر که باستحقاق دهد کریم نبود زیرا که استحقاق سببی موجب ست هر کجا که موجب آمد دین آمد و دادن دین کرم نبود **نقلست** که کافرے در میان حرب امیر المومنین علی را گفت رضی الله عنه یا علی تیغ خود را مراده علی کرم الله وجهه تیغ بداد کافر گفت یا علی سخت دلیری یاسخت ادانی که شمشیر بخصم دادی علی کرم الله وجهه گفت هر چند که تو دشمن تری و خصم بودی ولکن زبان سائلان برداشتی و سخی سائل را محروم نکنند والسلام بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ششم در اهلیت شیخی و ذکر صد هزار موسی برادرم اعز شمس الدین اعزه الله فی الدارین بداند که بناء اهلیت شیخی و استحقاق مرتبه شیخی و مقتدائی ابر سبیل اجمال بر پنج رکن نهاده اند و آن هر پنج رکن ازین آیه استخراج کرده اند که خدا یعز وجل گفت فوجدا عبداً من عبادنا اٰتیناہ رحمۃ من عندنا وعلمناہ من لدنا علما حق سبحانه و تعالی چون موسی را علیه السلام به مریدی و متعلمی بخواجه خضر علیه السلام فرستاد در استحقاق شیخی و مقتدائی و معلمی بر پنج مرتبه یاد کرد اول اختصاص عبدیت که من عبادنا دوم استعداد قبول حقایق از اتیان حضرت بیواسطه که آتیناه رحمته سوم خصوصیت یافت رحمت خاص را از مقام عندیت که رحمته من عندنا چهارم شرف تعلم علوم از حضرت خداوند بے واسطه که وعلمناه پنجم دولت یافت علوم من لدنی که من لدنا علما و این پنج مرتبه جامع ست مرجله معانی کمالات را و شامل ست مرهمه درجات و مقامات را و شرح و تفصیل آن درین مکتوب نگنجد پس شیخ و مقتدا باید که بدین خاصیتها مخصوص گردد و بدین صفت ها موصوف شود و بدین مرتبها گذر کند و جمله هر مقامی نیکو خصلت پسندیده که در قرآن مجید یاد کرده است و در اخبار آمده است در و موجود بود تا شیخے و مقتدایے را شاید اول بمقام عبدیت تا از رق ما سوی الله آزاد نگرد و عبد الله نتواند بود و بدرجه من عبادنا نتواند رسید دوم استعداد قبول حقایق اتیان حضرت بے واسطه و تا از صفات بشریت بکلی بیرون نیاید مستعد قبول حقایق از حضرت عزت بیواسطه نگردد و بسعادت آتیناه رحمته نرسد سوم یافت رحمت خاص از عندیت و تا متخلق با خلاق الله نشود در سرادق تجلی صفات الوهیت نتابد بمقام عندیت نرسد و بصدر رحمته من عندنا نه نشیند چهارم تعلم علوم است تا لوح دل از نقوش علوم عقلی و سمعی و حسی پاک نگردد تعلم علوم از حضرت عزت بے واسطه نتواند بود و بکرامت وعلمناه مکرم نتواند شد پنجم مخصوص بودن بعلم من لدنی و علم من لدنی بمعرفت ذات و صفات و افعال خداوند تعالی تعلق دارد چنانکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده است

عرفت ربی بربی وتا بولادت دوم نرسد که عیسی پیغمبر علیه السلام ازان نشان داده است که لن یلج ملکوت السموات والارض من لم یولد مرتین این درجه نبود و بشرف علم لدنی مشرف نگردد یعنی هرکه از مادر بزاید این جهان را بیند وهرکه از خود بزاید یعنی از اوصاف بشریت بیرون آید آن جهان بیند پس دنیا و عقبی هر دو حاضر بیند من لم یولد مرتین این باشد وبا اینهمه گفته اند که شرائط مقام شیخی و مرتبه مقتدائی در عدد حصر در نیاید شیخ و مقتدائی نه بدان شخص و سهر وریش ست که خلق به بیند شیخ و مقتدا بحقیقت آن معنی ست که در مقام عندیت و در فی مقعد صدق در زیر قبهٔ عنایت و عزت حق ست عز و جل که اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری مولانا حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه میگوید آنکه بجان زنده بود بمیرد وانکه بجانان زنده بود نمیرد رباعی مردان رهش زنده بجان دگراند ۔ مرغان هواش ز آشیان دگراند ٭ منگر تو بدین چشم بر ایشان کایشان ٭ بیرون ز دو کون از جهان دگراند ٭ اینجا سوالیست که کنند و آن اینست که مبتدی مثل اینچنین شیخ و مقتدا کجا یابد و مبتدی را چگونه متابعت منتهی تواند بود و شناخت وی این را چگونه میسر شود و مبتدی را درست نے که بمیزان عقل رکیک خویش مردان حق را بسنجد و بنظر مختصر خویش و اصلان حضرت عزت را نشان کند و اینهم درست نیست که کسی تقلید کند بمجرد دعوی پس بچه داند که فلان شیخ مثلاً مدعی است یا محقق یا کامل و منتهی ست و بدان جا رسیده است که بدو اقتدا کند یا نه جواب اینچنین گفته اند هر یکے را از طالبان بدان مقدار که او را نصیب شده است نهاده اند اسباب و آلات آن بر وی گمارند گماشتنی که هرگز ازان بیرون نتواند شد بر قدر حظ و نصیب هر کسے طلب بر وے مسلط گردانند چنانکه در راه او گاستے هم نیفتد چنانکه طالب علم را بر مقدار نصیب او در ازل طلبی و سببے موجود بود و هیچ مانعے و صارفے ازان نه اینچنین ببین طلب ان بے تفاوت سوال دیگر کنند که علامتے هست که بدان تمیز کنند مدعی را از محقق و اهل را از نااهل جواب اینچنین گفته اند که این را علامت ها بسیار اند و عبارت کردن ازان دشوار است و همه را معین شمار نتوان با اینهم اینچنین علامتے که طرد وی و عکسی بود که اگر آن نشان بود بدانند که هست و اگر نبود بدانند که نیست گفته است حاصل الامر هر کسے که عنایت سابق ... لنا یتقبل ... والذین جاهدوا فینا لنهدینهم ... در راه طلب شد و بکمند جذبات عنایت ربانی ... از راه عوائق طبع و مستلذات نفس ... سابق و تقدیر ازلی ... لنهدینهم سبلنا جمال شیخی واصل ... کامل در آئینهٔ دل او ... کنند و آن شیخ سالک بود نه مجذوب که مجذوبان شیخی را

نشاید اگرچه سالک هم مجذوب بود اما مجذوب سالک دیگرست و مجذوب مطلق دیگر که چون مرید صادق جمال شیخ در آئینه دل خود مشاهده کند در حال بر جمال ولایت او عاشق گردد و قرار و آرام از وی برخیزد و در طلب آید و منشاء جمله سعادتها این بیقراریست و این عاشقی ست که تا مرید بر جمال ولایت شیخ بکلی عاشق نگردد و در تحت تصرف ارادت شیخ بکلی در نیاید و مرید باید که مرید مراد شیخ بود نه مرید مراد خود ازینجا گفته اند الارادة ترک الارادة سر این معنی ست که گفت رباعی ای دل اگرت رضاء دلبر باید آن باید کرد و گفت کو فرماید • گر گوید خون گری مگو از چه سبب - ور گوید جان بده مگو چون شاید •
مشائخ طبقات را اختلاف ست که مرید کرا گویند و مراد و شیخ کرا گویند بعضے برانند که چون یکے در صحبت بزرگے صاحب ولایت در آید و حرکات و سکنات او را متابعت نماید این را مرید گویند و او را مراد خوانند و شیخ خوانند و بعضے برانند که مرید کسے را گویند که دراشیخی کامل صاحب ولایت یا عارفی یا عالمی مقراض دست خویش بر سر وے راند و او قبول کند این را مرید گویند و آن رانندهٔ مقراض را مراد خوانند و شیخ خوانند و علی التحقیق خداوندان بندگانند که بمتابعت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از کل کائنات عبور کرده اند و در تجلیات صفات جمال و جلال او همگی هستی ایشان گم شده و در مقام فاذا احببته کنت له سمعا و بصرا و یدا و لسانا مقام ساخته اگر نظرے از شفقت و همت بر بیگانه کنند یگانه گردد و اگر بر عاصی کنند مطیع گردد و اگر بر مطیع کنند بر تخت ولایت نشیند از جهت آنکه ارادت ایشان بارادت خداوند متحد گشته است که ایشان الفهم خود را بکلی مر خداوند را گردانیده اند من کان لله کان الله له در حق ایشان درست گشته است گفته اند هیچ بقعه و مقامی نبود که یک صاحب دولتے نباشد و همه بید دولتان در پناه و سایهٔ دولت او باشند و خلیفه و سلطان در هر عصری یکے بود اما تره فروشان چندانکه خواهی در هر شهرے باشند در خبرست که پیوسته در میان امتان جمله ولیان سی صد و پنجاه و شش کس باشند که قیام عالم بد ایشان بود و رحمت و نعمت از آسمان بر زمینیان از برکت ایشان رسد پرسیدند که صفت ایشان چه باشد فرمود الزاهدون فی الدنیا والراغبون فی الآخرة والراضون بقضاء الله و قدره ای برادر یقین بدان که این کاریست که پیش از من و تو بود و هر کسے را بمنزل رسانیده و مقام شے پدید کرده هیچکس کاری نو آغاز نکرده است همانست که در تقدیر بوده است و در کاری تمام شده هر کسے قدم می نهند تو پنداری که آن صد هزار و بیست و چهار هزار نقطهٔ نبوت که در عالم آمده کار بسته بود در عالم آورند حاشا و کلا بلکه بتحقیق در بسته بود تو بوالعجب می بینند تا تحقیق در حق تو آن راه بود

سوی آن خوانند پس کتب و رسل وسایط است با حکم و تقدیر راست چنان میرود ابوالحسن خرقانی رحمة الله
علیه گفت که دل همه صدیقان را پاره پاره کرده به تیغ قهر و جگر ایشان را با انتظار قطره آب گداخته خود را کس
نداد موسی علیه السلام را در دل آمد که همین منم که خداوند جل و علا با من سخن می گوید ندا آمد که این عصا بر سنگ
زن عصا بر سنگ زد صحرا دید صد هزار همچو موسی عصا بر دست گرفته و کلاه بر سر نهاده ارنی می گوید
صد هزاران همچو موسی است در هر گوشه رب ارنی گو شده دیدار جویان آمده والسلام بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب هفتم**
در ارادت برادر شمس الدین بدانند که ارادت خواست دل است که در دل اندیشه چیزی متعلق شود و از آن اندیشه جنبشی
در دل پیدا آید که بدان جنبش نیت طلب آن چیز خیزد و هر چند مراد شریف تر ارادت شریفتر و نیکوتر و حقیقت ارادت
خواست محض است که مجرد از شوائب اغراض و پاک از تغیر پذیرفتن و ممتنع گشتن باسباب منقطع شدن از اغراض تا حضرت
الهیت باز نباید **مثنوی** تا بشب روز نشست در ره بود جان تو زین راز که آگاه بود چون که ارنی از آن
هر دو مقام روح صبح این دولت بر آید ز شام زیرا چه در قدمگاه ارادت حق تعالی هیچ چیز را حکم روا نباشد
نه از عین و نه از اثر که این هیچ وجه به هیچ شرکت نپذیرد اما ارادت آدمی را علایق و موانع بسیار است گاهی از
ضعف ارادت و گاهی از عجز مرید و گاهی از امتناع مراد و با این همه ارادت آدمی مشوب است بغرض برای
نکوئی مرید ... آن مرید صادق آنست که ارادتش از حظوظ و نصیب خویش پاک گشته باشد تا اگر
از کل عالم نظر کرده و نزدیک چیز آن یک چیز نامه بود اینجا گفته اند المکاتب عبد ما بقی علیه درهم و ارادت
طریقت چون نیت در شریعت است چنانکه در شریعت هر عبادت که از نیت خالی بود قدر ندارد و در
طریقت هر حرکت که از ارادت خالی بود هیچ مرتبه ندارد و ارادت بر سه گونه است یکی ارادت دنیا است که
آدمی در طلب دنیا مستغرق گردد و این ارادت آفت تمام است و مرض مهلک است یکی ارادت بدل
بتدریج متولی شود و او را از جمله خیرات منع کند و فترتها در راه پدید آید و هر که عمر در ارادت دنیا صرف کند
در قیامت از راحت و سعادت جاودانه محروم گردد و حیل بینهم و بین ما یشتهون اشارت بدین و
بزرگان گفته اند هر مریدی را که دل در ابتدا بدنیا ملتفت باشد از وی هیچ صلاح نیاید و هر چه زیادت ازینهم
قوت وقت است جمله سبب ندامت و حسرت قیامت است ارادت دوم احوال آخرت است که دل
آدمی درین منزل ترقی نماید و درجات آخرت و سعادت ابدی بدان آن دل محجوب گردد و بدان ارادت است
مجاهدها و ریاضتها پیش گیرد و عمر در طلب و تعب آن بذل کند تا به قیامت مراد خود یابد و این ارادت

زاهد و عابد است و این را رغبت و رهبت گویند قرآن مجید از این هر دو ارادت خبر داده است منکم من
یرید الدنیا و منکم من یرید الآخرة و ارادت آخرت شریف تر از ارادت دنیاست که آخرت حکم بقا
دارد و دنیا حکم فنا پس طامعان مریدان دنیا اند و متقیان مریدان عقبی و سوم ارادت حق است که آدمی را
دیده بصیرت کشاده گردد و بهمت از جمله کونات در گذرد و ببیند که هر چه در زیر ذل کن در آمده است
رقم ذلیلی و مخلوقی دارد و چنگ زدن بذلیل و مخلوق جز خواری نیفزاید و بدین سبب ارادت عزت مکون کون
بر آید تا عزیز هر دو سرای گردد چنانکه قرآن قدیم خبر داده من کان یرید العزة فلله العزة جمیعا چون این
مرید از دنیا در گذرد و بدرجات آخرت هم قناعت نکند و هر چه در راه وی پیش آید جز مراد و مقصود همه را زنار و
بت راه خود شمرد چنانکه بزرگی را پرسیدند ما الطاغوت فقال ما شغلك عن الحق فهو طاغوتك هر چه ترا
از حق مشغول کند آن طاغوت تست در طلب حق کمر جهد بر میان جان بندد و مردوار در راه دین در آید
و اقتدا به پیری مشفق کند تا آن پیر او را امداد نماید در سلوک راه طریقت و از آفت منازل
او را خبر دهد تا مرید بجای منقطع نشود و در قصور و فتور نیفتد و او را هیچ چیز مهم تر از طلب پیر مشفق
نیست که گفته اند هر درختی که خود روید بود ثمره ندهد و اگر دهد مزه ندهد و مغز دار نبود مرید که پیر ندارد و اعمال
و احوال و جمله کار دست به طبع و عادت باشد هیچ اخلاق و نفس نپذیرد و ترقی نیابد که مرید در آغاز کار
ارادت آنچه صلاح و فساد او بود فرق نتواند کرد بیمار چون بمعالجت خود استغنا نماید در هلاکت افتد باید که بطبیب
حاذق رجوع کند تا طبیب از جهت خویش مرض او را علاج کند چنانچه امت را پیغمبر باید و طفل را دایه و معلم باید
و بیمار را طبیب و تشنه را آب و گرسنه را نان مرید را نیز پیر مشفق و واصل بر غوامض سلوک منازل راه
واقف باید تا آنچه مصلحت و مفسدت سلوک راه است بوی نماید و بر مقادیر امراض و علل او شربت
معجون سازد و چون مرید بخود کفایت کند همچنان باشد که راه نداند آنگاه راهبری کند و هلاک
شود و گفته اند چون مرید خواهد که این احوال از کتاب معلوم کند همچنان باشد که بمردگان صحبت کند و
هر که با مرده نشیند لا محاله مرده دل شود و بنای عالم برین نهاده اند که متعلمان بعلما اقتدا کنند و امتان
انبیا متابعت نمایند و مریدان به پیران صادق تمسک کنند تا نجات یابند گفته ایشان است هر که در
طریقت برای خود کفایت کند و نصیحت خود قانع شود بت پرستی مغرور باشد و بسر گنجی و بجامی نرسد یک
نکته ایست نگه دار که پیر هرگز مرید مرید را مرید خالص نتواند کرد چنانکه پیغمبر علیه الصلوة والسلام معجزات

انی را ومن مخلص تر اند کردا اما چون حق تعالی دولت اسلام او را نهاده باشد آن نهاده در متابعت دعوت پیغمبر ظاهر شود این چنین نیز فائدهٔ تصوف و سر طریقت اگر او را نهاده باشد در صحبت خدمت پیر ظاهر شود و سنت الهی جاری بر اینست اکنون که دانستی ارادت چیست بدانکه ارادت صادقان و نسبت مخلصان از من و تو نیاید زیرا که از من و تو نیست از من و تو جز زنار داری بت پرستی راست نیاید در مرا و ترا کلیسا و بتخانه جاست نه بهشت و بتکده مرا و ترا نه پذیرد و بدروغ دعوی مریدی کنیم ولاف مسلمانی زنیم چه کنیم اگر در میان صادقان و مخلصان نشمارند بود که در زمرهٔ کاذبان و مدعیان در آرند ه

گر دستهٔ گل نیاید از ما — هم هیزم دیگ را نشائیم

همه عالم ز جمال تو نصیبی بگرفت — چه توان کرد اگر بخش گدائی نرسد

گفته ایشانست تا قائم جفا بودن درین درگاه بدروغ بهتر که بودن بر در دیگران براست اگر صحبت خود نگفت بخود مشغولی بسا کسا که در راست میروند ناگاه موکلی ازین حدیث در آید و کمندی از طلب در گردن او افگند نا اندیشیده و ناطلبیده سوی خود کشد اگر می خواهد امید منقطع مشو و اگر خواسته اند هیچ مترس بنگر تا در صک غیب چه نوشته اند والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب هشتم در ذکر ولی** برادر اعز قاضی صدرالدین رزقه الله محبة اولیائه بداند که ولی بر وزن فعیل است مبالغه است از فاعل و آن کسی است که طاعت وی پیوسته بود بغیر آنکه در وی معصیت اندر آید و روا بود که فعیل بمعنی مفعول بود پس ولی کسی باشد که پیاپی بود بروی احسان خداوند عز و جل و افضال وی و آن محفوظ بودن اوست در عامهٔ احوال خویش از جملهٔ محنت ها و سخت ترین محنت ارتکاب معصیت است پس نگهدارد حقتعالی او را بر دوام از آفاتش از زلات و معصیت و چنانچه پیغمبر نباشد مگر معصوم پس همچنین ولی نباشد مگر محفوظ و فرق میان معصوم و محفوظ آنست که معصوم را ارتکاب معصیت نبود البته محفوظ را ارتکاب گناه بود بر سبیل ندرت ولکن او را بدان گناه اصرار نبود و انما التوبة علی الله للذین یعملون السوء بجهالة ثم یتوبون من قریب و هر خصلتی پسندیده که عبارت کردن از آن ممکن است گفته اند آن صفت اولیا بود فیقال الولی من فیه هذه الخصلة پس گفته شود ولی کسی است که در وی این همه خصلت ها موجود بود و چنین گفته اند ولی کسی است که او را تقصیر نبود در حق حق و تاخیر نبود بقیام نمودن بحق خلق و مطیع بود بخوف عقاب و زنبار امید حسن مآب همه بیند نداند نفس خویش را و مر اعمال خویش را قدری و قیمتی و مراتب گفتست

رباعی آنانکه ره عالم توحید بدیدند — بیهوش سوی عالم توحید دویدند * در نفی چو دیدند همه نفی

اثبات - اثبات بماند همه نفی گزیدند ❊ اما اشارات مشائخ رضوان الله که درین باب ست یکی آنست
که خواجه ابوعثمان مغربی میگوید رحمة الله علیه الولی قد یکون مشهوراً ولا یکون مفتوناً ولی مشهور باشد میان
خلق اما مفتون نباشد و بزرگی دیگر میگوید که الولی قد یکون مستوراً ولا یکون مشهوراً گفت ولی مستور
باشد و مشهور نباشد و این گوینده که احتراز کرد از شهرگی و این شهرگی باشد که در وی فتنه بود یعنی شهرت باشد
اما شهرگی وی بی فتنه بود پس ابوعثمان مغربی رحمة الله گفت روا بود که ولی به شهرت باشد اما شهرگی
وی بی فتنه باشد از آنچه فتنه اندر کذب بود چون ولی اندر ولایت خود صادق بود در گفتارش از
فتنه دور بود **نقلست** ابراهیم ادهم رحمة الله علیه مریدی را گفت خواهی تا ولی باشی از اولیای
خدای گفت خواهم گفت لا ترغب فی شیء من الدنیا والآخرة وفرغ نفسك لله واقبل بوجهك علیه
بدنیا و عقبی رغبت مکن و فارغ کن مر نفس خود را از برای دوستی خدای و روی بحق آر چون این اوصاف
در تو موجود باشد تو ولی باشی اشارت برین ست که گفت **قطعه** بگذار تو خویش را و آنگاه - در عالم ما بما
سفر کن ❊ بر بند تو چشم سازدیدن - در حضرت ما بما نظر کن ❊ پس جان عزیز خویشتن را - ای خواجه بده
ز ما خبر کن ❊ و از عالم خویش هر چه بودت - زین پیش برو و آن بدر کن ❊ مراد این همه آنست که بدانی خداوند
تعالی را اولیاست که ایشان را بدوستی و ولایت مخصوص گردانیده است و والیان ملک اویند که
به بندگی برگزیده است ایشان را و نشانه اظهار فعل خود گردانیده و بانواع کرامات مخصوص کرده و آفات
طبعی از ایشان پاک و از متابعت نفس شان برهانیده تا همت شان جز وی نیست و انس شان جز با وی نه
پیش از ما بوده اند و اکنون هستند و الی یوم القیام خواهند بود و اینجا مارا با دو گروه خلاف ست یکی معتزله
که تخصیص یکی را از مومنان بر دیگری انکار کنند و دیگر عامه حشویان که تخصیص روا دارند اما گویند که بوده
اند و امروز نمانده و انکار ماضی و مستقبل یکی بود زیرا که طرفی از انکار اولیتر نباشد از طرفی دیگر کنون
بدانکه خداوند تعالی برهان نبوی را امروز باقی گردانیده است و اولیا را سبب اظهار آن کرده و مر
ایشان را والیان عالم گردانیده تا از آسمان باران ببرکت اقدام ایشان آید و از زمین نبات بصفای
احوال ایشان روید و بر کافران مسلمانان نصرت بهمت ایشان یابند سر این معنی ست که
گفت **مثنوی** قدم در نه درین ره همچو مردان - که خدمت کار تست آن چرخ گردان - از آن کانی که
جانها جوهر دست - فلک اندر گه خاک ره دوست ❊ خموشانند در ره سر نهاده - زبان بریده در ره افتاده ❊ تو خویش

خفته و ایشان در ره او همی بوسند خاک درگه او ❊ رقصان شو ای قراضه که از اصل اصل کانی چو یابی هرچه
هستی میدان که عین آنی ❊ و از ایشان جمله چهار هزار اند که مستوراند و مر یکدیگر را نشناسند و جمال حال خود ندانند
و اندر کل احوال از خود و از خلقان مستور باشند و اخبار بدین وارد است و سخن اولیا بدین ناطق و اما آنچه اهل حل و عقد و سرهنگان
درگاه حق اند سیصد کس اند که مر ایشان را اخیار خوانند و چهل دیگر که مر ایشان را ابدال خوانند و هفت دیگر اند که مر ایشان را ابرار
خوانند و پنج دیگر که مر ایشان را نجبا خوانند و چهار دیگر که مر ایشان را اوتاد خوانند و سه دیگر که مر ایشان را نقبا خوانند و یکی
دیگر که مر او را قطب خوانند و غوث خوانند و این جمله مر یکدیگر را بشناسند و اندر کارها به اذن یکدیگر محتاج باشند بدین اخبار مروی
ناطق و اهل سنت بر صحت این مجتمع اینجا قول مخالف وارد بشود و آن آنست که گویند چون گفتی که ایشان مر یکدیگر را
بشناسند و بدانند که هر یک از ایشان ولی اند پس باید که به عاقبت خویش ایمن باشند و ایمن از عاقبت جایز نه جواب آنست
که دانستن ولایت ایمن اقتضا نکند چنانکه روا باشد که مؤمن به ایمان خود عارف بود و بانهمه ایمن نبود پس همچنین روا باشد که ولی
ولایت خود بداند و ایمن نباشد اما روا باشد که بر وجه کرامت حق تعالی مر او را با ایمنی عاقبت شناسا
گرداند صحت حال بر وی و حفظ وی از مخالفت امر خدای عز و جل چنانکه عشره مبشره را رضی الله عنهم بود و صحیح
زبان بد شنیدی آن ده تن از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گواهی داد که ایشان از اهل بهشت اند و بدین گواهی
ایشان از خوف نهایت ایمن گشتند و با این از جمله اولیا بودند و امر ایشان از خوف خاتمت بیرون ایشان را
زیان نه داشت و اگر گواهی ایشان که دانستند از اخبار صاحب شرع علیه الصلوة والسلام دانستند و آن
به وحی بود و آن منقطع گشت پس این چگونه دانند بی وحی جواب آنست که اولیا دانسته بشناسند
ولایت خویش را که خدای عز و جل اندر ایشان لطائفی پدید آرد که آن خاص جز اولیا را نباشد و هرگز اندر ضد
نبود و روا بود که ایمن گرداند حق تعالی مر ایشان را که آنچه اندر سر خویش همی یابند بدانند که کرامت است و عطا
است از خداوند تعالی و آنچه هست حقیقت است نه خداع و مکر و استدراج نیست زیرا که ممکور و مخدوع که
باشد که چون بظاهر چیزی از کرامات بیابد بدان کرامت آرام گیرد و خویشتن را اهل آن کرامت داند پس کسیکه
او محل ولایت باشد با کرامت آرام نگیرد و خود را اهل کرامت نشناسد از بهر آنکه ضد اند و هر دو چیزی که
ضدین باشند روا نباشد که حکم این یکی حکم آن دیگری باشد تحقیق ضدیت بزرگان بکرامت بدین چشم
نگرند که یکی از ایشان گفته است که بت اندر عالم بسیار است یکی از بتان کرامت تا کافران به بت
تعلق کنند اعدا باشد چون از بت تبرا کنند اولیا گردد بت عارفان کرامت است اگر با کرامت بیارامند

محجوب و معزول گرداند و اگر از کرامات تبرا کنند مقرب و موصول گردند عزیزے گفته است رباعی
زاهدان را جنت و فردوس باید بزم گاه - عاشقان را لذت اندر قعر زندان ست و بس + لطف او را
عام و خاص و نیک و بد پابنده اند - قهر او را پیش رفتن کار خاصانست و بس + ازینجاست چون خدای تعالی
مر ایشان را چیزے از کرامات پدید آرد اندر دل ایشان خضوع و خشوع زیادت گردد و ذل و تواضع بیش از آن
باشد که بود و ترس و خوف زیادت از آن گردد که بود و سلطان العارفین ابو یزید بسطامی قدس الله روحه
در سفر خویش بر لب آبے رسیده که کشتی نداشت در خاطرش گذشت بے کشتی چون گذرم در حال راهے
در میان آب پدید آمد فریاد برآورد که المکر المکر و باز گشت و اینجا سریست لطیف و آن آنست که صحت
ولایت متعلق ست با عراض از غیر دوست و ترک ما دون الحبیب و ترک و اخذ ضد اند اقبال و اعراض
مخالف یکدیگر اند چون بکرامات اقبال کرد از کرم اعراض نمود و بغیر دوست اقبال کرد و لا ولایة مع الاعراض
و ولایت با عراض هرگز نبود اے برادر جاے نومیدی نیست که پیغمبر را باید قل یا عبادی الذین اسرفوا علی
انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا اے آنکه نظر عزت بر قدم نبوت و بر طهارت
رسالت میداری یکے درین آلودگان الواث معاصی بنگر و اسرار رحمت ما در ایشان برسان و الواث عصیان
ایشانرا با آب استغفار بشو فاعف عنهم و استغفر لهم تا از شرمساری گناه از ما در نگریزند بل بقوت دل
در حبل امیدداری آویزند تا بدانی که امواج بحار رحمت او الواث معاصی و اقذار مناهی عاصیان را از
وجود ایشان پاک گرداند و بطهارت مغفرت مرافقت نعمت رویت را قابل کند که ان الله یغفر الذنوب
جمیعا سوخته بدین معنی اشارت کرده است و گفته رباعی گر تو بکمند عشق در بند شدی - ور در گندی
ز حرص خورسند شدی + پاکیزه شود وجودت از لوث گناه - تا قابل اسرار خداوند شوی + و آنچه در پند بود مهتر
داؤد علیه السلام آمده است یا داؤد انذر الصدیقین فانی غیور و بشر المذنبین فانی غفور آتش بد تهار
نا امیدی میزند و نهال این مرقنوت از ساحت نا امیدواری بر میکند تا سر لا تقنطوا من رحمة الله پیدا آید
والسلام - بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب نهم در ولایت و شرک خفی و جلی برادر اعز قاضی صدر الدین شرفه
الله بولایته بدانکه ولایت عام ایمان ست هر که ایمان آورد از جمله اولیاء خدا گشت و لاکن احتمال دارد که این
ولایت ترک امر کند و ارتکاب نهی کند باز دیگرے باشد که امر بجا آرد و از نهی ها دور باشد و اینهم از جمله اولیا باشد
اما اندر جنب فریق اول خاص باشد و فریق اول اندر جنب این فریق دوم عام باشد باز فریق سوم باشد که

خاص خاص باشند امر با بجا آرند و از نهی باز دور باشند و نیز مراد با خویش همه در زیر قدم آرند نگرند که مارا چه باید بجینند که دوست ما همی چه باید مراد دوست را بر مراد خویش مقدم دارند و بر مراد خویش قدم نهادن شرک دانند لاجرم آنکه اصل هر کفر با متابعت هواست چنانچه قرآن مجید بدین اشارت میکند افرایت من اتخذ الٰهه هواه و اینجا شرک دانستن ضرورست تا در غلط نیفتند بدانکه شرک نزدیک این طائفه بر دو نوع است یکی را شرک جلی گویند و آن آنست که کسی جز خدای عزوجل معبودی دیگر گیرد و این شرک منافی اصل ایمانست نعوذ بالله منها و دوم را شرک خفی گویند و آن آنست که کسی عند الحاجت غیری را در بر آمدن حاجت بدل خویش مقصود گیرد و بعضی گفته اند شرک عارفان دیدن وجود غیرست و بعضی گویند از شرک خفی است حواله کردن بر هیچ خودی در جمله احوال و میل کردن باختیار خویش و چنگ زدن بحیله و تدبیر چون ترا کاری پیش آید و این را شرک خفی گویند منافی کمال توحید است نه منافی اصل توحید رباعی در دلام وحدت تو چون افتادم . از هیچ کسی همی نیاید یادم * از آدمی و فرشته در وحدت تو * من بنده نظر بو سکیم آزادم بدانکه متعارف است میان خلق که هر کسی را دوستان باشند و لکن گروهی خاص دگر و گروهی عام دگر و گروهی امر و نهی را شایند بیش ازین نشایند و گروهی خاص تر از آن باشند که منادمت را شایند و گروهی خاص تر از آن باشند که سر را شایند و گروهی خاص تر از آن باشند که میان ایشان بیگانگی باشد ... کسی ... گوید ... کند آن بدیگر کرده باشد و تصرف ... ایشان ... آن ... میان ایشان ... و این اتحاد درست گردد که نسبت از میان بر خیزد یعنی ... درست ... و این ... مثالست ... که پدر را ... ولیکن فرزند ... بجای ... و ازین معنی گفته اند بزرگان که هر عام را امر بود و هر خاص را ... مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را فرمان بود با حلال یعنی مقابله که حرام کرده خدای عزوجل بود تا رسول الله صلی الله علیه و سلم را در مقابله حلال گرداند تا چند نفر را کشتند از جهادی که میان جهاد و ... بود و نیز مرا عربی را که ... ما ... افطار کرده ... کل و اطعم عیالک ... از ... ولا تجزی احد بعدک ... رفع شریعت ... لکن ... نگاهداشت اصح شریعت را و بیگانگان را دستوری داد و بخلاف کردن حق شریعت ... اظهار خصوصیت دوستی خویش را تا خلق را نماید که من از آن خواصم که سر حیات الله ملک و ملکوت ... بکنم ... دارد و خواجه سنائی علیه الرحمة در مثنویات اشارت کرده است **مثنوی**

دریغا جوہرت در ننگ مرده - بزنگار طبیعت زنگ خورده + ازآن بر ملک عزّت نیست فرمان - که دیوت هست بر جای سلیمان + اگر حاصل کنی انگشتری باز - به فرمان آیدت دیو و پری باز + تو شاهی هم در آخر هم در اوّل - ولی در پرده پنداری احول + دو می بینی یکی را و دو را صد - چه یک چه دو چه صد جمله توئی خود + و شکی نیست که همه انبیا اندر نبوت برابر اند ولکن بعضی را بر بعضی فضلست همچنین همه مومنان اندر حکم ایمان برابر اند لکن بعضی را بر بعضی فضل است گروهی را مقام عموم است و گروهی را مقام خصوص و هر که این را منکر شود مشاهده را منکر شده باشد و این چنانست که مر ملوک دنیا را سپاه بسیار باشد و همه بحکم چاکری چاکر باشند و همه مواجب خوار ملک باشند ولکن یکی را مقام جاندار کشتی و یکی را مقام فراشی و یکی را مقام دربانی باشد و یکی را مقام حاجبی و یکی را خزینه داری و یکی را شراب داری و یکی را سرهنگی و یکی را وزارت و یکی رهنما و ست باشد و یکی بخصوصیت بمجلی رسد که ملک خاتم ملک بوی سپارد تا امر وی امر ملک باشد و نهی وی نهی ملک باشد و تولیت وی تولیت ملک باشد و این ظاهر است بر هیچ عاقل پوشیده نگردد و مومنان همه اندر محل ایمان هم برین ترتیب اند و چون بدین مراتب باشند که گفتیم پس هر یکی از ایشان اندر جنب آنکه فروتر از وی است خاص باشد و اندر جنب آنکه برتر از وی است عام باشد و این محل و این مرتبه اولیا را آنگاه پدید گردد که مختص و مصطفای حق گردند و بدین مقام آنگاه رسند که ظاهر و باطن مر حق را بیکی گردند خلاف نکنند و نه اندیشند و با نفس صحبت نکنند و اندر نظاره مخدوم همت خویش گم کنند و اگر هر دو کون بدیشان دهند بر دوست بدل نیارند و بنظاره دوست چنان مشغول باشند که بغیر دوست نپردازند و به جای دوست چنان مشغول باشند که بغیر دوست امید ندارند و بخوف دوست چنان مشغول باشند که از غیر دوست نترسند و بانس دوست چنان مشغول باشند که از غیر دوست متوحش گردند و بذکر دوست چنان مشغول باشند که از غیر دوست ابتدا را یاد نیاید و بجمله ظاهر و باطن ایشان از کل وجوه به جمیع معانی چنان مستغرق دوست گشته باشند که اندر ایشان خلل نمانده باشد غیر دوست را سوخته بدین معنی اشارت کرده است رباعی ور عشق اگر ز وصف مسلوب شوی - اندر گذری ز خویش و محبوب شوی به صفت عرض است در زبان نیست شود - زنهار در و ممان که محبوب شوی + آنگاه چون چنین گردد از مراد خویش و از اختیار خویش و از جمیع معانی و صفات خویش فانی گردد و بصفات و مراد دوست قائم گردد هر چه بخواهد بیاید نه از بهر آنکه اندر وی ارادت غیر دوست باشد لیکن ارادت وی ارادت دوست باشد بلکه دوست اندر وی ارادت خویش

پدید آرد و هرچه پدید آید ارادت دوست باشد نه ارادت وی بود خلق پندارد که آن بود که وی خواست
ونزدیک وی آن بود که دوست خواست بدین معنی مختص و مصطفا حق گردند منکر این را نتواند شنید
وگوید طامات ست رباعی کسی کو علم نبوت ولایت داند - بلاشک این سخن طامات داند ٭ ز چشم کور
بینائی نیاید - کز خفاش خوبائی نیاید ٭ الغرض چون بدین مقام رسد که گفته شد شناسند که ما اولیاء خداایم
بقول مشهور از بهر آنکه اگر شرط ولایت بی مرادیست خود را بی مراد بینند واگر بی اختیاری ست
خود را بی اختیار بینند همه مراد از دوست بیابند و هیچ طلب مراد خود نکنند چنانکه فتوی سلطان انبیا و اولیاست
صلی الله علیه وآله وسلم ولو اقسم علی الله لابره نو دلیل آنست که قسم کنند ولابره دلیل آنست که اگر کنند بیابد
مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم باز نمود که اولیا هرچه خواهند بیابند ولکن نخواهند عارفی برین معنی اشارت
کرده است رباعی عاشق چو بدو رسید بی باک شود - کونین بنزد همتش خاک شود ٭ وانگاه بدو رسد عالم محجوب
بی واسطه خطاب لولاک شود ٭ وخداوند او را نگاه داشته باشد عن النظر الی نفسه فلا یدخله عجب
محفوظ باشد از نگریستن بخویشتن تا عجب بوی در نیاید یعنی هرچند بدین مقام رسد نیارد که خویشتن
بیند زیرا که وی این مقام به خویشتن نادیدن یافته است و چون بیند سبب نماند یافته گم کند کار افتاده
گفته است رباعی تا ترا با تو بود ورزدات ست - کعبه با طاعت خرابات ست ٭ چون زراست
تو بود تو درست - بتکده از تو بیت معمورست ویکون مسلوباً من الخلق و مراد او از خلق ربوده باشد
یعنی نگریستن با ایشان تا در شهرت نیفتد فلا یفتنونه این او را اندر فتنه نیفگنند یعنی نظاره خلق نباشد تا ریا
نیفتد که حظ بنده از خلق دو چیز است یا کوشش یا ستایش و هر دو دین را تباه کند و این را اسرشت
و آن آنست که هر که مرکسی را عابدست علامت صحت عبادت غیر معبود نادیدن است پس هر که عجب
آورد اندر عبادت نفس را دید نه حق تعالی خدا پرست نبود نفس پرست بود و هر که ریا آورد اندر عبادت
خلق دید خلق پرست آمد نه حق پرست چون نفس پرستد و خلق پرستد و طمع جز از حق کند محال
باشد ویکون محفوظاً عن آفات البشریة وانکان طبع البشریة قائماً معه باقیاً فیه نگاهداشته باشد
از آفات بشریت هرچند طبع بشریت اندر وی قائم بود یعنی باز بودن وی از ناشایستها از آن باشد
که اندر وی خواست آن چیز نباشد که اگر چنین بود پس باز بودن از ناشایستها محمود و مشکور نگردد از بهر
آنکه اگر چنین باشد که در وی خواست ناشایست نباشد اصلا یا عاجز یا بی آلت بود آنگاه ممتنع نباشد

ممنوع بود و ممنوع محمود و مشکور نبود و در فعل وے جزاے نباشد و ازینجاست کہ آدمیان را بر اطاعت ثواب ست و بر معصیت عقاب کہ ہر دو آلت دارند بخلاف فرشتگان کہ آلت معصیت ندارند بہ ترک معصیت و بکردن طاعت مثاب و ماجور نباشند اما ہرچہ مر عامہ خلق را بالطبع خوش آید از حظوظ نفس ہم اورا نیز خوش آید ولکن خوش آمدن عام بغایتے باشد کہ مراد خود را بر فرمان حق مقدم دارند و ایشان مراد حق را بر مراد خویش مقدم دارند فرق اینست اے برادر باید کہ از درد و حسرت فوت این حدیث خالی نباشی و نومید نشوی کہ عدل و فضل صفت اوست عادل ست نظر بحکم خود دارد مفضل ست نظر بر عجز ما دارد و چون نظر عدل بر حکم خود دارد کار خلق اولین و آخرین بسازد و چون نظر فضل بر عجز ما گمارد ہمہ کار ما ساختہ است و ہمہ سیئات بحسنات بدل شدہ و ہمہ عیب ما ز ننگ ہنر گرفتہ چہ جاے نومیدیست بیچارہ گفتہ است **بیت** نومید مشو دلا تو امروز از آنکہ ۔ فردا نظرش بحکم خود خواہد بود ٭ آن سالک ہمدم خواجہ ابراہیم ادہم روزے گرد کعبہ معظم طواف میکرد بر زبانش رفت اللہم اعصمنی من الذنوب خداوندا مرا از معصیت و گناہ نگہدار ۔ ندا شنید آنچہ تو میخواہی ہمہ میخواہند اگر ہمہ را دستار عصمت بر سر نہیم در خزانۂ مغفرت و جواہر معدن رحمت بر کہ پاشیم اگر آلودۂ عصیان نبود صابون عنایت ما کرا شوید و اگر گناہگار نبود لطف اسرار قبول توبہ با کہ گوید افتادۂ و امیدواری گفتہ است **رباعی** عاصی شکستہ گرچہ بے باک بود ۔ از بہر چہ در رہ تو غمناک بود ٭ شوئیدہ چو فضل تست الواث ورا ۔ آلودہ بتحقیق بہ از پاک بود ٭ اے برادر آنکہ امروز الواث معاصی و اقذار مناہی از تو و از من بآب سحاب فضل و احسان خویش شستہ گرداند فردا بحضور انبیا و اولیاء و خلق اولین و آخرین کہ فضیحت و رسوا کند سوختہ میگوید **رباعی** عاشق بگنہ گرچہ گرفتار بود ۔ با شیفتہ پیادہ و خمار بود ٭ از غفلت بسیار چہ دارد باک ۔ معشوق چو پردہ پوش دستار بود ٭

بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب دہم در کرامات اولیا و در کرامت و استدراج و مکر و ذکر فرعون و دجال

برادرم اعز شمس الدین اکرمہ اللہ بکرامات اولیائہ بدانکہ فقہاے امت را از اہل سنت و جماعت و اہل معرفت را اجماع ست کہ کرامات اولیا جائز ست ہر چند اندر حد معجزات رسد و نزدیک معتزلہ جائز نیست مگر در چیزے کہ عموم باشد میان عاصی و مطیع چنانکہ اجابت دعا با در بیابانے تشنہ گردد چشمۂ آب پدید کند کسے اورا آب دہد یا گرسنہ گردد میزبانے نان دہد گویند بندہ چون ایمان آورد از محل عداوت بمحل ولایت رسید اگر ولایت کرامت تقاضا کردے چنانکہ شما میگوئید بایستے کہ ہمہ را یکسان بودے از بہر آنکہ از معنی ولایت ہمہ برابر اند پس باید کہ در حکم

همه برابر باشند جواب چنین گفته اند که ولایت ایمان محل عموم ست اندر وی عاصی و مطیع و نبی و غیر نبی یکسان
ست اما ولایت خاص دیگر است چون ولایت خاص بود کرامات نیز خاص بود چنانکه سلطان را
سپاه باشد همه در چاکری و سپاهی برابراند وزیر را و حاجب را هزار کرامت باشد که دربان و فراش را نباشد
و اگر گوید چون حق تعالی خواهد که پیغامبری را به پیغامبری ظاهر کند معجزه ظاهر کند چون مثل آن غیر پیغامبر را
باشد شبهت افتد پس این پیغمبری بچه ظاهر کند پس ازینجا لازم آید که پیغامبر از غیر پیغامبر شناخته شود جواب
چنین گفته اند که ولی صادق همان میگوید که نبی میگوید و همان چیز میخواهد که نبی میخواهد و با انبیا متفق ست که من
اینکه با فهم تصدیق وی یافتم و بپیغمبر او پس پیدا آمدن کرامت بر ولی تائید باشد مر نبی را و پیدا گشتن
راستی دعوی وی و بدین هیچ شبهه نیفتد و اصل این آنست که دو مدعی که اندر یک دعوی متضاد باشند
دلیل یکی دیگری را دلیل نگردد اما اگر دو مدعی یک معنی را دعوی کنند و یکدیگر را مصدق باشند دلیل
یکی را قائم شود آن دیگری را دلیل باشد چون اقامت بینه مر یکی را از ورثه حجت باشد مر همه وارثان را
از بهر اتفاق ایشان اندر عصبیت و استحقاق و اگر گوید چون ولی را کرامت بود ناقض عادت که در حد معجزه
رسد پس وی دعوی نبوت کند گویم این محال ست زیرا که شرط ولایت صدق قول ست و دعوی بخلاف
معنی کذب باشد و کاذب ولی نبود و اگر گوید که چون گفتی که معجزه ناقض عادت ست و دلالت صدق پیغمبر
است پس چون جنس آن مر غیر پیغامبر را داری این معنا دگر شود و حجت نماند گویم این خلاف آنست که ترا
صورت بسته از آنکه معجزه عادت خلق را ناقض ست و چون کرامت ولی عین معجزه نبی بود همان برهان
نماید که معجزه نبی نمود از آنچه کرامت امت معجزه پیغمبر است که شریعت وی باقیست باید که حجت وی نیز باقی باشد
پس اولیا گواه اند بر صدق رسالت رسول تا قیامت و اگر گوئی فرق چیست میان معجزه و کرامت بدانکه در معجزه اظهار شرط
است و در کرامت کتمان شرط ست دیگر که انبیا بدانند که این معجزه است پیش از آمدن خبر دهند از معجزات اما اولیا
ندانند که این کرامتست و از رفتن کرامات خبر ندارند و پیش از آمدن کرامت خبر ندهند و این بدان اصل ست که
ولی را محل ولایت ثابت نگردد تا خویشتن را کمترین همه خلق نداند چون خویشتن را چنین داند او را دعوی
کرامت کی بود چون دعوی نباشد با بدن و رفتن کرامت خبر چه دارد و گفته اند هر که از حق خبر چیزی باید
او را مقام ولایت نیست چون دعوی کرامت کند از دوست مجرد دوست خواست پس این نفی ولایت
باشد ثبوت ولایت چون این مقدار بدانستی اکنون بدانکه اگر کذابی دعوی پیغمبری کند روا باشد که

خداوند او را معجزه دهد چنانکه صادق را زیرا که نبی صادق است و محق ایمان آوردن بوی واجب و متنبی
کاذب ست و مبطل و ایمان آوردن بوی روا نه پس چاره نیست که محق باید که از مبطل جدا بود و آن
به معجزه باشد پس اگر این معجزه مر هر دو را باشد فرق نماند میان محق و میان مبطل و پدید نیاید مر خلق
را که ما را بکه ایمان باید آوردن بد مشابهتی افتد میان صادق و کاذب که هرگز بر نخیزد اما اتفاق کرده
اند مشایخ این طائفه و جمله اهل سنت و جماعت بدآن که روا باشد که فعلی ناقض عادت مانند معجزه انبیا و
کرامت اولیا پدید آید بر دوست کافری و کسی را اندر کذب وی شک نیفتد و همچنان بود که فرعون
چهارصد سال عمر یافت که ویرا اندران میان هیچ بیماری نبود و آب از پس وی بالا بر شده چون او
بایستادی آب بایستادی و چون او برفتی آب برفتی و هیچ عاقل را اینجا شبهه نیفتد در آنکه او دعوی خدائی
میکرد زیرا که همه عقلا مقر اند که خداوند جسم نیست و مرکب نیست و خورنده و خسپنده و رونده و آینده
و گوشت و پوست نیست و اگر چنین افعال ناقض روی بسیار پدید آمدی هیچ عاقل را به کذب
دعوی وی شک نبودی و شبهه نیفتادی زیرا که اگر بسی چیز از خلاف عادت که بر وی پدید آمد
کسی را شبهت خواهد افگند هزار چیز ظاهر که بر وی پدید آمده است شاهد است بر کذب وی مر آن
شبهه را منع کند و مانند آن ما را حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم که سر همه صادقان است خبر داده
است که اندر آخر زمان دجال خواهد آمد و دعوی خدائی خواهد کرد و دو کوه آبگینه یکی بر راست وی یکی
بر چپ وی میرود این کوه که بر راست وی بود جایگاه نعیم بود و آنکه بر چپ وی بود جایگاه عذاب بود
گوید این بهشت ست و این دوزخ هر که بر من ایمان آرد او را اندرین بهشت اندازم و هر که بر من ایمان
نیارد او را اندرین دوزخ عذاب کنم و حق تعالی بدست وی یکی را میراند و یکی را بر پا اندازد آنهمه که یاد
کردم مانند معجزه و کرامات ست و خدای تعالی همه مر دشمن را پدید آرد با آنکه اینجا شبهه نیفتد که هر که هست اند
که هر که بر نشیند خدای نبود و اعور خدای نبود و خورنده و خسپنده خدای نبود پس این استدراج باشد و مکر
معنی استدراج آن بود که ایشان هر چند بیحرمتی کنند ایشان را بآسانی و مراد گذارد تا در بیحرمتی و تمردی خویش
هلاک شوند چنانکه با فرعون کرد اگر مراد را آب روان نکردی از دعوی خدائی بازگشتی و معنی مکر آن
باشد که نجات نماید و هلاک آرد عز نماید ذل آرد هدی نماید ضلال آرد با اعدا صفت این باشد یعنی هرگاه
که دشمن را چیزی ازین معنی پدید آید همه استدراج و مکر باشد پس این سه گونه آمد انبیا را و اولیا را

دہند واعدار او ہند اما انبیار امعجزات باشد و اولیار اکرامت باشد و اعدار امکر و استدراج باشد و در بعضے نسخہ آوردہ است کہ نقض عادت از عالم غیب کہ بر دست انبیار رود آنرا معجزہ گویند و آنچہ بر دست اولیار رود آنرا کرامات گویند و آنچہ بر دست مجانین و صبیان و عامہ خلق رود آنرا معون گویند و آنچہ بر دست کافران رود آنرا استدراج و مکر گویند کہ متدرج و ممکور بد آنچہ باید بنازد و برسے و اعتماد کند و خود را مستحق آن داند و بر دیگران تطول نماید باز کرم از کرامات بگریزد و بترسد و بفریاد آید و تن خویشتن را خوار تر گیرد تا بزرگان گفتہ اند بیشتر قطیعت درین راہ اندر کرامات پدید آید از بہر آنکہ مر بندہ را بہمان مقدار کہ با غیر حق سکون افتد از حق قطیعت و بعد پدید آید مثال این آنست کہ مادر چون خواہد کہ فرزند مدر را از کنار خود دور کند تا بیرون فرزند پارۂ حلوا بدست وے نہد چون کودک زیرک باشد حلوا ببیند از دو بگردن مادر آویزد و اگر نادان بود حلوا بگیرد و شادی بکند و بدر رود یا آب اندر افتد یا زیر پاے ستور آید حلوا ببیند و فراق مادر نہ بیند پس چون حلوا گیرد مادر را بر یاد چون دامن مادر گیرد حلوا خود او را بود و گرد ہی از بزرگان چنین گفتہ اند کہ کرامات رنگ ست و آرایش ست و پرورش ست ہر اشترے را کہ بپرورند و بیارایند و گرد شہر بگردانند خلق از نظارہ عزا و ببیند و ذبح او بزیر کار و پنہان بود تا گلو بخواہند بریدن بادے این فعل نکنند تا یکے از مشائخ چنین گفتہ است رحمۃ اللہ علیہ کہ بت اندر عالم بسیار است یکے از بتان کرامت ست تا کافران را بابت تعلق بود اعدا باشند چون از بت روے بگردانند و تبرا کنند اولیاے گردند ہمچنین بت عارف کرامات است اگر با کرامات سکون گیرد محجوب گردد و اگر از کرامات اعراض نماید و تبرا کند مقرب و مکشوف بود رباعی

ہرگز نشود اے بت بگزیدۂ من - مہرت ز دل و خیالت از دیدۂ من ٭ گر از پس مرگ من بجوئی یابی - آن ذوق در استخوان بوسیدۂ من ٭ و این سر آنست کہ در مکتوب تقریر و تحریر افتادہ است کہ صحت ولایت متعلق با عراض از غیر دوست بست و ترک ما دون الحبیب و ترک و اخذ ہر دو ضد اند چون بکرامت اقبال و بر کرامت اعتماد کرد از دوست اعراض کرد و بغیر دوست اقبال نمود و لا بقاء للولایۃ مع الاعراض عن الحبیب والاقبال الی غیر الحبیب **نقلست** وقتی سلطان العارفین خواجہ بایزید بسطامی قدس سرہ را در سفر آبے پیش آمد کہ بکشتی بایست گذشت و کشتی حاضر نبود در خاطرش آمد کہ چگونہ گذرم در حال بدید کہ در میان آب راہ پدید آمد فریاد بر آورد و گفت المکر المکر و باز گشت **بیت** من بگر بلاے قیامت خون خورم بر یاد دوست - جوے شیر آنرا کہ تشنہ کوثر بود ٭ و دیگرے بر این معنی اشارت کردہ است **رباعی**

حاشا که دلم از تو جدا خواهد شد ـ یا باکس دگر آشنا خواهد شد ٭ از مهر تو بگسلد گرا دارد دوست ـ وز کوے تو
بگذرد و کجا خواهد شد ٭ اے برادر آخر نشنیده که ان الحب اوله حیات وآخره ممات و اوله خطل وآخره قتل اول محبت
حیات ست وآخرش ممات و اول محبت مکرست وآخرش قتل و اوله کرامة وآخره غرامة و اولش کرامت
است وآخرش غرامت ست ازینجاست که گفته اند که بلا در محبت دربابد چنانچه نمک در دیگ سرایت
که گفت بیت آسایش ست رنج کشیدن ببوے آنکه ـ روزے طبیب بر در بیمار بگذرد ٭ این دانی
چیست هر آن صاحب جمالے که بر عاشق خود ناز نه کند داد جمال خود نداده باشد بحق حق که داد
جمال حضرت او آنست که اگر فردا خطاب آید که در ما نگر تو گوئی که دریغ باشد چنان جمال را در نظر چون
منی دیدن کسے گفته است بیت نجا حدیث وصفش زنهار تا نه گوئی ـ کان در زبان نیاید و اندر
دهان نگنجد ٭ اے برادر آن روز که بساط محبت گسترانیدند همه مرادها را آتش در زدند اینک
آن سالک اول آدم صفی صلوة الله علیه سی صد سال خون جگر بر رخساره بارید و اینک
نوح برگزیده را تیر انه لیس من اهلک بر جگر ادزده و اینک خلیل را خلعت خلت پوشانیده
پس آنگاه منزد و طاقی برده گماشته و در منجنیق بلا نهاده و اینک یعقوب علیه الصلوة والسلام را
هشتاد سال در بیت الاحزان سوخته و اینک مهتر یوسف علیه السلام را بر سر چهار سوے بازار مصر در صف
بندگان من یزید کرده و بچند درم ناسره فروخته و اینک زکریا علیه السلام را باره دو پاره کرده سر اینست
که سوخته گفته است نظم این همه مے کند و ایناک از بیم ـ مرد را زهره نے که آه کند ٭ زانکه درویش
بسان آئینه است ـ آه آئینه را تباه کند ٭ بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب یازدهم در احوال
صدیقان و نماز کفایت مهمات و بر آمدن حاجات برادر اعز شمس الدین بدانکه احوال صدیقان
بحر طهارت ست اما گفته است حدث عن البحر ولا حرج کسانیکه ارواح ایشان مورد ذخائر الطاف است و
دلهاے ایشان معادن اسرار صمدیت ست ایشان از قیامت نقدست و وعده و وعید در حق ایشان ظاهر
آنچه وعید دیگران ست ایشان را امروزست دنیا و آخرت در فرمان ایشان کنند اما ایشان مر آنرا بدنیا
نگذارند تا بآخرت شبے خواجه جنید رحمة الله علیه برخواست تا به مسجد شونیزیه رود و مشغول شود که در بغداد
آن جاے اولیاست چون پیش در مسجد رسید شخصے هولناک و منکر دید ایستاده گفت کیستی که در دل من
انکار است گفت من ابلیس ام که ترا آرزوے دیدن من ست گفت آرے از تو سوالی دارم گفت بگو

ترا با دوستان حق دسترس بود گفت نه گفت چرا گفت اگر خواهم که بدنیا گیرم در آخرت گریزند و اگر خواهم
که بآخرت گیرم در حضرت خداوند خویش گریزند مرا آنجا راه نے عزیزے برین اشارت کرده است ۔
رباعی هر کرا این عشق بازی در ازل آموختند ۔ تا ابد در جان او شمعے ز عشق افروختند ٭ وآن ولی را
کز برائے وصل او پرداختند ۔ همچو بازش از دو عالم دیدگان بر دوختند ٭ پس گفت اے ملعون ترا بر سر
ایشان اطلاعے باشد گفت نه مگر یک وقت وآن آنست که چون در سماع ایشان را وجدے بود من دانم که
ایشان را چه پدید آمد این بگفت و غائب شد خواجه جنید رحمة الله علیه متفکر و ملتفت در مسجد در آمد از گوشهٔ
مسجد آواز بر آمد که اے فرزند نگر تا بقول این دشمن فریفته نشوی که اولیاء خداوند تعالی عزیز تر از انند که سر ایشان
بجبرئیل و میکائیل نه نمایند و بدین دشمن کے نمایند خواجه جنید بدید آن پیرش بود خواجه سری سقطی رحمة الله علیه
وقتش خوش گشت و خواجه اویس قرنی را رضی الله عنه در عالم بشریت بصورت مستور بانان بپوشیدند تا جز مصطفی
صلی الله علیه وآله وسلم کسے او را نشناخت و روز قیامت او را حشر کنند هفتاد هزار ملک را بصورت او
در ظهور آرند تا کسے راه بدو نبرد و هر کجا که در آن اقطار و جوانب و مملکت ولی بود پر مدد و مدد آن در وا سینهٔ
پاک حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بود چون دل اویس در قرن بمدد محتاج گشتے مصطفی صلی الله
علیه وآله وسلم بدین عبارت مدد فرستادے که انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن و سر این نفظ برتر ست
از عین توحید و این سر کسے بزبان عبارت کشف توان کرد نه بسمع عقل کسے تواند شنید اینجا
علم من علم و جهل من جهل گویند و بگذرند و فرد ایک منت از منتهاے خداوند بر صدیقان خویش که نزاع
القبایل اند این خواهد بود المداخل ذکر کم نه من شما را بے نام گردانیده بودم و از کوے شما شما را در ربوده
بودم تا عسس نام و ننگ شما را دامن نگرفت چنانکه شوریدهٔ بدین معنی اشارت کرده است **رباعی** در بتکده
بین که بت پرستان چه کنند ۔ با ننگ و نانت تنگ دستان چه کنند ٭ من مست توام مرا نکو باید داشت
ورنه دانی بتا که مستان چه کنند ٭ شیخ ابراهیم شیبه رحمة الله علیه در عهد خویش مقتداے صدیقان را همه دعاے
او این بود که اللهم کما انسیتنی علی الناس فانسهم علی خداوندا چنانکه مرا بر دل خلق فراموش گردانیدهٔ ایشان
را نیز بر دل من فراموش گردان تا کسے نه مرا شناسد و نه کس را من اینجا عزیزے گفته است **بیت** خلق آفت
تست زود بگریز ۔ از صومعه و ز یار شان بپرهیز ٭ ارباب بصیرت گویند اگر خلق انصاف بدهند شناخت
مریکدیگر و بال ست مگر که میان هر دو تنے که یکدیگرے را مے شناسند صبا یکدیگر دوستی برائے خدا دارند چنانکه

قرآن قدیم خبر کردہ است الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین ابوالحسن نوری رحمة اللہ علیہ
قمرالصوفیہ گفتندے ہر وقتیکہ سخن گفتی نورے از دہن وے بیرون آمدے وبر آسمان تافتے برائے آن اورا
نوری گفتند وقتے یکسال از مجاہدت بیرون نیامد وباکس سخن نکرد بعد از یک سال مناجات کرد و گفت
اللهم استرنی فی عبادك وبلادك اے خداوند مرا درمیان خلق وشہرہائے خویش پوشیدہ دار کہ طاقت
آن ندارم کہ انگشت نمائے خلق گردم تا کسے بسر من راہ نیابد یکے از اہل این درد گفتہ است رباعی
عشق آمد وجان من فدائے جانان داد - معشوق زجان خویش مارا جان داد * زین گونہ بیا کہ او نہان
داد - یک ذرہ بصد ہزار جان نتوان داد * این خطاب بر دل او آمدہ کہ الحق لا یسترہ شی یا نوری تو
بر خلق خورشید فلک حقیقت گشتہ پوشش نہ پذیری گفتہ صدیقان ست الخمولة راحة القلب وکل احد
لا یرضها والشهرة آفة وکل یتمنها گمنامی راحت دل ست وہیچ یکے بدان خرسند وشہرت آفت ست وہمہ
خلق در آرزوے آن اے برادر نامی کہ بمرگ تو خواہد خواست آن نہ نام ست وصیت اہل سعادت است
ہر قبولیکہ کسی امروز پدید آید درمیان خلق مقربان ہفت آسمان منشور سعادت او نخوانند وبروے خطبہ
محبت نکنند جاہے کہ از دین خیزد آن جاہ است کہ فردائے قیامت ظاہر شود چنانکہ محمد مصطفی صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم از خواجہ اویس قرنی رضی اللہ عنہ خبر داد درمیان صدیقان صحابہ کہ روز قیامت خطاب اہل
سعادت آن باشد کہ شما بدار السلام روید اویس قرنی را گویند کہ آفتاب قیامت امروز خشمگین مے تابد
اسایۂ عرش آئی وزبان صدق را بشفاعت مجرمان امت برکشائی کہ حکم ما اینست کہ بعدد موی گوسفندان
قبیلہ ربیع ومضر امروز از مجرمان امت محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در موکب تو بفردوس رسانیم اویس رض
تا درین عالم بود خویشتن را از خلق چنان نگہداشت کہ ہیچ کس در آن قبیلہ کہ وے بود خوار تر از وے
نبود ہر کجا کہ در قبیلہ سنگے زیادہ آمدہ بودے بوے انداختندے وہمہ بازی واستخفاف با او بہ کردندے
ومحمد مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در صدر نبوت خویش لوح دولت وے چنین میخواند کہ انی لاجد نفس الرحمن
من جانب الیمن ہنر اینست کہ گفتہ است رباعی اے عاشق اگر بکوے ما گام زنی - در دم باید کہ سنگ بانام زنی *
سر رشتۂ روشنی بدست تو دہند - گر بر آتش چو شمع ہر گام زنی * چون ہرم بن حیان خواجہ اویس رضی اللہ عنہ را
بدید گفت یا اویس حدثنی عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا حفظہ منک مرا چیزے از اخبار محمد رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روایت کن تا از تو یادگیرم گفت من برگ آن ندارم کہ مردمان بر من کردانند ومرا

محدثی یا قاضی یا مفتی سازند هم ترا زآن شغلی دارم مرا معذور دار انچنین قصه که سر از سینه ما بر کرده است
نه محدثی کجا دارم همه ای از لا اله الا الله دامن ما گرفته است مرا بچیزی دیگر نمی گذارد و حسرتها یافت
در نخوت خواجگی ما آتش قهر زده است و صفوف توحید ما را از هر دو جهان بیگانه کرده است و اسرار صمدیت
اندوه ابد در دل ما وقف کرده است و صحبت افلاس ما راه امن بر ما زده است و مصیبت ازا فتنه طلب ما را سیاه کرده
است و تعریف محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم نعت ذی خمرین تقید کرده است و طراز بغداد انی لاجد
نفس الرحمن من جانب الیمن ما را در ماتم ابد نشانده است سوخته گوید **رباعی** سوز دل خسته اندوهان
نشست ـ وین تشنگی از آب زلالت ننشست ⁂ نی رنگ وجود ما ز هستی برخاست
و ز جان هوس عشق جمالت ننشست ⁂ گفته عارفان است که حقا ثم حقا که هیچ آوازی نزدیک خدای تعالی
محبوب تر از آواز نوحه کردن بر خویشتن نیست پس امروز شاید که صدیقان این راه نوحه را و نداان دین
نوحه گری از خواجه اویس قرنی رضی الله عنه بیاموزند است برادر هر که او را در سر لحظتی بر خویشتن ماتم
و نوحه گری نیست بطالیست پر از غفلات به قیامت مرداریست پر از حسرت این چه طمع ها فاسد
است که امروز هر کسی را افتاده است جاه و حشمت و نفاذ امر دنیوی می باید و عز و ناز دنیاوی باید
و عزت و تماشائی علی الدوام می باید و با این همه آشنائی با حضرت خداوندی باید **رباعی**
جان بازی که وصل ایدستان ندهند ـ شیر از قدح شرع بدستان ندهند ⁂ اینجا که بهم همه مردان نوشند
یک جرعه از آن بخود پرستان ندهند ⁂ برادر تا توانی عمر خود در خدمت صاحب کشفی صرف کن و در سایه
دولت خداوندی پناه ساز و یاری در دین بدست آر که یار دین بخت عزیزیست و به قطع بدان که
راه دین بی یار نتوان رفت و اگر گوئی چه کنم مرا یار در دین میسر نشود یار قمار عشق این نفس کافر از پشت
باز کن و با وی نرد بی دینی باز مشو که عمرت بباد داد و دینت غارت کرد و با قیامت بیگانه کرد و با دنیا
آشنا کرد و ما را از قاعده دولت بر آورد و سرای دینت خراب کرد تو هر روز بر وی عاشق تر و با وی
ساکن تر و محب تری بحقیقت بدان که نفس عدو دین خدایست او را بدشمنی گیر تا باز رهی و وفای این
خویش بینی و با خلق جلوه نکنی که قدسیان از تو غیرت برند سوخته گفته است **رباعی** از عشق مهی چو
بر لب آمد جانم ⁂ گفتم نکنی بوصل خود درمانم ⁂ گفتا اگرت وصال می باید رو در خویش بمان تو تا همه من
مانم ⁂ در قضای حاجات و کفایت مهمات این چهار رکعت نماز بگزارد هر وقت که خواهد اما در شب

آورینه بهتر در رکعت اول فاتحه یکبار بخواند و صد بار این آیت لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین
فاستجبنا له ونجیناه من الغم وکذلک ننجی المومنین و در رکعت دوم فاتحه یکبار و صد بار انی مسنی الضر و
انت ارحم الراحمین و در رکعت سوم فاتحه یکبار و صد بار این آیت وافوض امری الی الله ان الله بصیر
بالعباد و در رکعت چهارم فاتحه یکبار و صد بار نعم المولی ونعم النصیر چون سلام دهد صد بار
بگوید رب انی مغلوب فانتصر این نماز را عزیز دارد و در بایستها و حاجات خویش بکار برد و دیگر
نماز فتوح بسیار است والسلام ● بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب دوازدهم در انوار برادر ابراهیم بکلیم
شمس الدین نور الله قلبه بنور معرفته بدانکه چون آینه دل تمام صافی شود و زنگار طبیعت و ظلمت صفات
بشریت از وی محو گردد و قابل انوار غیبی شود و بدایت حال آن انوار غیبی بر مثال برق لوامع و لوایح پدید آید چنانکه
صفا زیادت شود این انوار قوی تر و پاینده تر میگردد و بعد از آن برق بر مثال چراغ و شمع و مشعله و آتش افروخته شود
آنگاه نورهای علوی پدید آید بصورت ستارگان خرد و بزرگ آنگاه بر مثال ماه دیده شود بعد از آن بر مثال خورشید پدید آید
پس بدانکه هر نوری که بر صفت و صورت برق و لوامع و لوایح دیده شود بیشتر از برکت وضو و نماز
باشد وقتی مریدی از آن شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله روحه وضو ساخته بود و در خلوت خانه رفت
نوری دید تصور کرد که خدای را دیدم شیخ از آن حال واقف گشت گفت ای کار تا دیده آن نور
و صورت وضوی تو است کجا و آن حضرت از کجا اینک اگر سایه دولت آن پیر نبودی بیچاره هلاک شدی اما آنچه
در صورت چراغ و شمع و مشعله و مانند آن دیده شود آن نوری باشد از ولایت شیخ یا از حضرت
نبوت صلی الله علیه و آله وسلم و آن چراغ و شمع دل بود که بدان مقدار منور شده است و اگر بصورت
قندیل و مشکوة بیند هم این معنی باشد که گفته شد و اما آنچه در صورت علویات بیند
چون ستاره و ماهتاب و آفتاب آن انوار روحانیت بود که بر آسمان دل بقدر صفا ظاهر
گردد چون آینه دل بقدر ستاره صافی شود نور روح بقدر ستاره پدید آید و چون ماه بیند
اگر ماه تمام بود بدانکه دل تمام صافی شده و اگر نقصان دارد بقدر نقصان کدورت باقیست
و چون آینه دل در صفا به کمال رسد قابل نور روح گردد بر مثال خورشید بیند چنانکه صفا
زیادت تر خورشید درخشان تر تا وقت بود که روشنی هزار بار از خورشید تابان تر بود و اگر ماه و خورشید
هر دو یکجا ببیند ماه دل بود که از عکس نور روح منور شده است و خورشید روح باشد که دیده شود

اما هنوز ازوپس حجاب طالع مے شود تا خیال او رابصورت خورشید مے بیند و اما نور روح بے شکل وبے صورت است وگاه بود که پرتو انوار صفات خداوند عزوجل بر قضیہ من تقرب الی شبرا تقربت الیہ ذراعا استقبال کند وازین حجاب روحانی وولی عکس برآئینہ دل اندازد وبقدر صفائی آن بنماید اگر کسے گوید چگونہ توان دانستن کہ پرتو نور صفات خداوند است جواب چنین گفتہ است آنچہ از انوار صفات حق است مشاہدہ دل شود ہمان نور معرف او گردد وتعریف خود ہم خود میکند وذوقے بجان پدید آید کہ بدان ذوق بداند کہ آنچہ مے بینم از حضرت خداوند تعالی ست نہ از اغیار واین معنی ذوقے ست در عبارت دشوار آید وگفتہ اند انوار صفات جمال مشرق ست نہ محرق وانوار صفات جلال محرق ست نہ مشرق وعقل وفہم اینجا بگداز دو گرد نتواند گشتن وگاہ بود کہ صفا ردل بکمال رسد از سنریہم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسھم پدید آید واگر در خود نگرد ہمہ حق بیند و اگر در موجودات نگرد ہمہ حق مے بیند چنانکہ آن بزرگ گفت مانظرت فی شئی الارایت اللہ فیہ نظر نکردم در چیزے مگر آنکہ دیدم خداوند را دروچون نور حق تعالی عکس بر نور روح اندازد ومشاہدہ باذوق شہود آمیختہ بود وچون نور حق تعالی بے حجاب روحی ودلی در شہود آید وبیرنگے وبے کیفیتے وبیچیدے وبیمثلے وبے ضدے آشکارا کند تمسک وتمکن از لوازم او شود اینجا نہ طلوع ماند نہ غروب نہ یمین نہ یسار نہ فوق نہ تحت نہ مکان نہ زمان نہ قرب نہ بعد نہ شب نہ روز اینجا عرش است نہ فرش نہ دنیا نہ آخرت قلم اینجا سر بشکست زبان را حرکت نماند عقل در چاہ عدم فرو رفت وفہم وعلم در بادیہ حیرت گم شدند اکنون تو درین حسرت میگداز کہ در مقام بعد باشی در حسرت نایافت بہتر ازانکہ در مقام قرب باشی در عجب یافت کہ آن عجب مقدمہ زوال ست واین حسرت وسیلۂ عطا ونوال حاصل الامر اینست کہ راہ از خود پاک باید کرد وجامۂ بشریت چاک مے باید کرد وخاک در دیدۂ نمناک مے باید کرد کہ درین راہ خویشتن نمایان درحکم مخنثان اند در عہد آدم علیہ السلام یک کس بود کہ خود را نمود ہرچند کہ معلم فرشتگان بود بمقدم ایشان چون خود را پیدا کرد ویرا مخنث ومونث گردانیدند وخانہ آرائی دنیا بدو سپردند تا در دیدۂ دون ہمتان شستہ می آراید قہرے راندہ بر ابلیس وتمام کرد ولطفے کرد بر آن یک مشت خاک وتمام کرد یکے را تا جدار چنانکہ ابلیس را ردے کرد کہ ہرگز قبول نکنند وآدم را قبول کرد کہ ہرگز رد نکنند ودانی چیست ہرکجا کہ صاحب جمالے بود در مقابلۂ او سیاہ روے بود ہران کوشکے کہ در مقابلہ بیت مزبلہ نبود

ناقص باشد همچنین هر کجا که ولی بنور طهارت بنگاشت در مقابلهٔ وی مزبلهٔ نفس خبیث بدشت چون لباس
طهارت در دل پوشید آن نقطهٔ ظلومیت و جهولیت بروی عرضه کند تا خویشتن را فراموش نگرداند تا
داند که کیست طاوس چون آن پرهای خویش نگرد اندر هر پری شادی دیگرش پیدا آید درست چون پای خود
نگرد از دست بیفتد والسلام ◆ بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب سیزدهم در کشف عالم تجلیات** برادرم
اعز شمس الدین عزه الله بمکاشفات اسراره بداند که حقیقت کشف از حجاب بیرون آمدن ست صاحب کشف
ادراک چیزی کند که پیش از آن ادراک نکرده باشد چنانکه فرمود فکشفنا عنک غطاءک یعنی از نظر تو
پرده برداشتیم تا مکشوف نظر تو گشت آنچه پیش ازین نمیدیدی و حجاب عبارت از موانع ست که بدان دیده بنده
از کمال جمال حضرت عزت محجوب و ممنوع ست و آن جملگی عالمها مختلف ست چون دنیا و آخرت که بروایتی
هژده هزار عالم گویند و بروایتی هشتاد هزار عالم گویند و این هشتاد هزار عالم در نهاد آدمی موجود ست و
بسبب هر عالمی آدمی را دیده آنست که آن عالمها بدان دیده مطالعه توان کرد در حال کشف و آن
هشتاد هزار عالم در دو عالم مندرج ست که از آن عبارت نور و ظلمت کردی یعنی ملک و ملکوت و نیز غیب
و شهادت گویند و جسمانی و روحانی نیز گویند و دنیا و آخرت گویند جمله یکیست و عبارت مختلف ست پس
چون سالک صادق بجذبهٔ ارادت از اسفل سافلین طبیعت روی باعلی علیین شریعت نهد و بقدم صدق
جادهٔ طریقت بر قانون شرع در پناه بدرقهٔ پیر بیرون گیرد از هر حجاب که گذر کند از آن هشتاد هزار حجاب او را
دیده بمناسب آن مقام گشاده شود و احوال آن مقام منظور نظر او گردد و اول دیده عقل او گشاده گردد و بقدر
رفع حجاب معانی معقول نمودن گیرد و باسرار معقولات مکاشف شود و این را کشف نظری گویند بدین اعتماد
زیادت نباشد تا آنچه در نظر می آید در قدم نیاید اعتماد را نشاید مصرع ؎ هرچه تو بینی بتو نبخشد ایدل ◆
بیشتر حکما و فلاسفه درین مقام بماندند و این را وصول بمقصد حقیقی پنداشتند و چون رونده سالک از
کشف معقولات گذر کرد کشف ولی پدید آید و آنرا کشف شهودی گویند انوار مختلف کشف افتد
بعد از آن مکاشفات سری پدید آید و آنرا کشف الهامی گویند که اسرار آفرینش و حکمت وجود هر چیزی
ظاهر شود و حقیقت معانی آنکه گفت رباعی ای کرده غمت غارت هوش دل ما ◆ درد تو شده خانه بدوش
دل ما ◆ سری که مقدسان از آن بیخبر اند ◆ عشق تو فرو گفته بگوش دل ما ◆ بعد از آن مکاشفات روحی پدید آید
که آنرا کشف روحانی گویند درین مقام بهشت و دوزخ و دیدن ملائکه و گفتن سخن با ایشان و شنیدن

پدید آید و چون روح بکلی صفا گیرد و از کدورت جسمانی بکلی پاک شود کشف عالم نامتناهی پدید آید و دائره ازل
و ابد نصیب دیدهٔ او گردد و اینجا حجاب زمان و مکان برخیزد تا آنچه در زمان ماضی رفته است در حال ادراک
کند تا کسے باشد که ابتداے آفرینش موجودات و مراتب آن در نظر او آید و همچنین آنچه در زمان مستقبل خواهد
بود آنرا ادراک کند چنانچه حارثه رضی الله عنه گفت انی انظر الی اهل الجنة یتزاورون والی اهل النار
یتعاوون پس چون حجاب زمان و مکان در مبادی برخیزد زمان و مکان آخرتے کشف شود همدرین مقام باشد که
حجاب جهات برخیزد از پس همچنان بیند که از پیش بیند که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم گفته است من چنانکه
از پیش می بینم همچنان از پس می بینم و آنچه خلق کشف و کرامت گویند درین مقام باشد از اشراف بر خاطرها و
اطلاع بر کارها از دور و رفتن بر آب و آتش و هوا و طے زمین بغیر آن اما این جنس کرامت اعتبارے نیست
که همچنین اهل دین غیر اهل دین را چون مجاهده روح خود را صاف گردانند پدید آید پیغمبر صلے الله علیه
وآله وسلم از ابن صیاد پرسید و ما تری قال اری العرش علی الماء فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم
ذاک عرش ابلیس چه مے بینی گفت عرش بر آب می بینم گفت آن عرش ابلیس است و این جنس دجال را
نیز خواهد بود تا در حدیث آمده است مردے را بکشد و باز زنده کند اما آنچه آنرا بحقیقت کرامت توان گفت
آنست که آن بغیر اهل دین را نبوده است که از کشف روحی در مکاشفات خفی پدید آید زیرا که روح کافر و مسلمان را
هست اما خفی جز خاصان حضرت را نیست که آن روح حضرتے است چنانکه فرمود اولئک کتب فی قلوبهم
الایمان وایدهم بروح منه و در حق پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود وکذلک اوحینا الیک روحا من
امرنا ما کنت تدری ما الکتاب ولا الایمان ولکن جعلناه نورا نهدی به من نشاء من عبادنا یعنی روح
نورانی حضرتے بعضے بندگان را هم جز از بندگان دیگر تا بواسطه آن راه یابند بعالم صفات خداوندی جل جلاله
اشارت بدین است که گفته [illegible] گفته اند که خفی واسطه ایست میان عالم صفات خداوندی
و عالم روحانیت تا دل قابل مکاشفات حضرت خداوند تعالی گردد و عکس آن اخلاق بعالم روحانیت رساند تا
بشرف تخلقوا باخلاق الله مشرف گردد و این کشف صفاتی گویند و درینحال اگر بنده بصفت علیمی مکشوف
شود علوم لدنی در وے پدید آید و اگر بصفت سمعی مکشوف شود سماع کلام و خطاب پدید آید و اگر بصفت
بصری مکشوف شود رؤیت و مشاهده پدید آید و اگر بصفت جمال مکشوف شود ذوق شهود جمال حضرتے
پدید آید و اگر بصفت جلال مکشوف شود فنا حقیقی پدید آید و اگر بصفت قیومی مکشوف شود بقا حقیقی

پدید می آید و اگر بصفت وحدانیت مکشوف شود وحدت پدید آید باقی صفات همبرین قیاس فهم باید کرد که
بدین مقام اشارت کرده است. وگفته **رباعی** تا بر سر کوی عشق تو منزل ماست ❊ سر دو جهان بجمله
کشف دل ماست ❊ وانجا که قدم گه دل مقبل ماست ❊ مطلوب همه جهانیان حاصل ماست ❊
ای برادر کار بی علت ست نومیدی روا نیست دار لطف در رو نیست بساعتی کار افتاده بسازد در
شب قدری به مهتر جبرئیل علیه السلام فرمان رسید که امشب در عالم سفلی نظر بکن تا چه بینی بحکم فرمان در
نگریست اهل عالم را یافت همه در خواب مانده مگر پیری بت پرست در پیش بت مست سر بسجده نهاده
و بزاری از وی حاجت خویش درخواسته مهتر جبرائیل علیه السلام درخواست اگر فرمان بود این سال قهر هلاک
کنم و روی زمین پاک کنم ندا آمد یا جبرئیل اگر او ما را بخداوندی نشناسد ما او را ببندگی می شناسیم
در شب قدر دیگر به مهتر جبرئیل خطاب آمد که بطلب امشب و دریاب بیداری و هشیاری را چون مهتر
جبرئیل نظر کرد در محرابی پیری دید بیک قدم ایستاده و با خداوند خویش بصد نیاز و زاری کشاده فرمان
رسید یا جبرئیل این آن بنده است که از کمال بیخودی در پیش آن بت افتاده بود آن شب در بیگانگی نشانه
بود و این شب در آشنائی یگانه ماست والسلام ❊ بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب چهار دهم در تجلی و دیدار
محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم و حضرت عزت برادرم اعز شمس الدین اکرمه الله تعالی
بتجلیات صفاته بداند که تجلی عبارت از ظهور ذات و صفات الوهیت ست جل جلاله و روح را نیز تجلی باشد بسیار
روندگان درین مقام مغرور شده اند و پنداشتند که تجلی حق یافتند اگر شیخ کامل صاحب تصرف نباشد از این
ورطه خلاصی دشوار باشد پس هر که را طلب صادق باشد باید که دست در دامن صاحب دولتی زند تا از برکت
فتراک او بمقصود رسد چنانکه قرآن قدیم اخبار میکند واتوا البیوت من ابوابها بدین اشارت کرده است گ
گفته **رباعی** بی واسطه واسطه گر راه روی ❊ از راه بیفتی و سوی چاه روی ❊ در پیروی کنی زمین قدمش ❊
در یکدو زمان بعالم شاه روی ❊ اکنون بدانکه فرق ست میان تجلی ربانی و تجلی روحانی چون آئینه دل از کدورت وجود
ماسوی الله صقالت پذیرد و صفا او بکمال رسد مشرقه آفتاب جمال حضرت گردد در جام جهان نمای ذات
خداوند تعالی و صفات او شود ولکن نه هر که را دولت صقالت دست دهد این سعادت مشاهده نماید
ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء نه هر که دوید گور یافت اما گور هم و گرفت کر دوید از میان روندگان
صاحب دولتی باشد که چون آئینه دل از صفات بشریت و زنگار طبیعت صافی کند بعض صفات روحانی

بر دل مے تجلی کند و آن از غلبات انوار روحانیت بود که روح تجلی صفات بشری بیرون آمده بود پس گاه بود که تجلی صفات خویش در تجلی آید و این خود آثار کل صفات بود پس گاه بود که ذات روح که خلیفۂ حق ست در تجلی آید و بخلاف خود دعوی انا الحق کردن گیرد و گاه بود که جملہ موجودات را پیش تخت خلافت روح در سجده بیند در غلط افتد و اند که مگر حضرت حق ست قیاس مرین حدیث کرد اذا تجلی اللہ لشئ خضع لہ کل شئ و ازین جنس غلطها بسیار افتد جز در عنایت خداوند و حمایت پیر نتوان گذشت اکنون بیان فرق میان هر دو تجلی ربانی و روحانی اول آنست که تجلی روحانی رسمت حدوث دارد و آن را قوت افنا نباشد اگرچه در وقت ظهور ازالت صفات بشری کند اما فنا نتواند کرد و چون تجلی در حجاب شود در حال صفت بشری پیدا گردد اما در تجلی حق سبحانہ و تعالی ازین آفات نباشد زیرا که از لوازم تجلی حق سبحانہ و تعالی تهلک طونفس ست و زهوق صفت باطل او کرد قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و دیگر آنکه با حصول تجلی روحانی ظلمانیت در دل پدید آید و از شوائب شک و ریب خلاص نیابد و ذوق معرفت تمام ندهد و تجلی حق جل جلالہ برخلاف و ضد این بود و دیگر آنکه از تجلی روحانی غرور و پندار پدید آید و عجب و هستی بیفزاید و در طلب نقصان پدید آید و غرف و نیاز کم شود و از تجلی حق سبحانہ و تعالی آن جملہ برخیزد و هستی به نیستی بدل شود و در طلب بیفزاید و تشنگی زیادت گردد و تحقیقت بدان که انسان آئینۂ ذات و صفات باری تعالی ست چون آئینۂ صافی گشت بهر صفتے که حضرت خداوند تعالی خواهد تجلی کند اگر بصفت حیات متجلی شود چنان بود که خضر و الیاس علیهما السلام احیات باقی بود و اگر بصفت کلام متجلی شود چنان شود که موسی علیہ السلام را بود و کلم اللہ موسی تکلیما و اگر بصفت رزاقی متجلی شود چنان باشد که مریم را بود و هزی الیک بجذع النخلة و چون بصفت خلاقی تجلی کند چنان بود که عیسی علیہ السلام را بود و اذ تخلق من الطین کهیئة الطیر باذنی فتنفخ فیها فیکون طیرا باذنی و اگر بصفت امانت تجلی کند چنان بود که مرید خواجه ابوتراب نخشبی رحمة اللہ علیہ را بود در حال که نظر خواجه بایزید قدس اللہ روحہ بر وے افتاد نعره بزد و جان بداد چنین کس همت بر هر که گمارد هلاکش کند دیگر صفات همچنین میدان و فرق بغایت دقیق ست بیان شاهده و مکاشفہ و تجلی بصیرت و تامل شافی دریابند انشاء اللہ تعالی و مرشتن بتطویل انجامد معنی تجلی اینجا باید دانست بدانکه تجلی و استتار دو لفظ ست میان این طائفہ متعارف و تجلی بحق در لغت کشاده گشتن باشد و استتار پوشیده گشتن باشد و مراد این طائفہ از تجلی کشاده گشتن حق هست و مراد از استتار پوشیده گشتن حق ست و اینجا ذات حق

نخواهند که تلون و تغیر بر ذات او روا نیست این چنان ست که هر کسی مسئله روشن گردد گویند که مسئله کشاده گشت مسئله کشاده نگردد و لکن خاطر وی کشاده گردد تا مسئله را دریابد علم او را کشاده شدن مسئله خوانند و جهل او را پوشیده شدن مسئله خوانند چون سر او بخویشتن مشغول گردد او را دیدار غیب پوشیده گردد این را استتار خوانند باز چون همه از حق بیند و از آن حق بیند نه از خویشتن و از آن خویشتن بشریت از پیش برداشت و غیب دید آنرا التجلی خوانند ای برادر آن روز که آدمیان را در وجود آورد گفت در طلب آیید و دل از یافت بردارید مرد در طلب و معنی در ستر عزت خویش نه طلب بسر آمده نه مطلوب بدر آمده این دانی چیست هر کجا که جمالیست آنجا دلالی ست هر کجا که حسنی ست آنجا گرفتاری دلی ست چنانکه گفته اند رباعی مائیم طرب شمرده غمهای ترا ادا و پذیرفته ستمهای ترا ❋ با این همه در رهت اگر خاک شویم شایسته نباشیم قدمهای ترا ❋ هر که قدمگاه درست کرد او را نا خواسته میدهند و هر که قدمگاه درست نکرد اگرچه بخواهد ندهند بندگی را گفتند خواهی که خداوند را بینی گفت نه گفتند چرا گفت موسی علیه السلام خواست و ندید حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نخواست و بدید خلعت آب و گل نه سرسریست و کار آدم و آدمیان نه حدیث مجازیست مصنوعات و موجودات بسیار بود لکن با هیچ موجودی و مصنوعی این کار نبود که با تو بود اگر بعلت بودی اشخاص و جواهر نورانی ملائکه راست و لباس عصمت طاعت قدس و طهارت ایشان راست لکن نه هر که خدمت را شاید محبت را نشاید و نه هر که حاشیه بساط را شاید مقام انبساط را شاید والسلام ❋ بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب پانزدهم در وصول

برادرم اعز شمس الدین اکرمه الله بکرامة الواصلین بداند که وصول بحضرت حق نه از قبیل وصول جسم ست بجسم یا عرض ست بعرض یا جوهر ست بجوهر یا علم ست بمعلوم یا عقل ست بمعقول یا شی ست بشی تعالی الله علوا کبیرا و این لفظ وصول در شرع و عرف آمده است و میان این طائفه معروف ست پس معنی پیوستن بخداوند عز و جل چیست بدانکه معنی پیوستن بخدای تعالی آنست که بریده گردد از دون خدای تعالی معنی تعظیم پس اتصال مشغول گشتن سر باشد بحق تعالی و این بمقدار فراغت باشد از غیر حق بدان مقدار که از حق تعالی فارغ باشد منفصل گردد و بدین مقدار که بحق مشغول گردد متصل بود دلیل برین قول حارثه است رضی الله عنه که گفت کانی انظر الی عرش ربی بارزا بدان مقدار که حارثه را از دنیا انفصال افتاد بعقبی اتصال افتاد پس مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم از هر دو کون انفصال افتاد تا بحق اتصال افتاد و اگر اندر سروی

چیزے ماندہ بودے گفتے اعوذ بک من کذا چون گفت اعوذ بک منک درست گشت کہ از سر وے غیر حق
چیزے نماندہ بود پس انفصال از دنیا اتصال بعقبیٰ فگند و انفصال از ہر دو کون اتصال بحق بار آورد و
دیگر ہمچنین قول عبد اللہ بن عمر رضی اللہ عنہما کہ بوقت طواف گفت کنا نتراءی اللہ فی ذالک المکان یعنے
با خداوند خانہ دیدار کردیم و این از آن معنی بود کہ شخص وے مشغول شریعت و سرش مشغول حقیقت بود
اندر شغل حقیقت شغل شریعت فراموش کرد نہ از خانہ خبر داشت نہ از سلام کنندہ شغل حقتعالی او را چنان فراموش
کردہ بود کہ سلام اغیار نشنیدہ و تعظیم خداوند خانہ او را چنان کردہ بود کہ از خانہ ہیچ یاد نیامد ازین معنی گفت
کنا نتراءی اللہ ولکن چون آنکس کہ بر وے سلام کرد ازین مقام خبر نداشت بشکایت و عتاب مشغول
گشت باز چون عمر رضی اللہ عنہ ازین مقام خبر داشت ہیچ نگفت دلیل گشت مر درستی دعوی عبد اللہ را
چنانکہ فقہا گویند ترك البیان فی موضع الحاجة الی البیان بیان حاصل الامر ہر صاحب دولت را کہ
نہایت مرجع و منتہی حضرت خداوند تعالی خواہد بود و ان الی ربك المنتہی در مبدء اول عہد الست
بربکم بر طینت روحانیت و ذرہ انسانیت خمیر مایۂ رشاش نہادہ اند کہ ان اللہ خلق الخلق فی ظلمة ثم
رش علیہم من نورہ و در جرعۂ جام الست ذوقے بکام وے رسانیدہ اند کہ اثر آن ہرگز از کام و جان وے
بیرون نشود و زندگی وے بدان ذوق است و قصہ آن نور ہمیشہ مرکز و معدن خویش است و باین عالم الفت
نگیرد و یکدم بترک آن شراب نتواند بود چنانکہ بزرگے گفتہ است رباعی عشاق تو از ازل مست آمدہ اند -
سرمست ز بادۂ الست آمدہ اند مے مینوشند و پند مے ننیوشند - کایشان ز الست مے پرست آمدہ اند
پروانہ صفتان جہان را زبان عشق کہ کمند جذبۂ الوہیت در گردن ایشان در عہد الست افتادہ است امروز
چندان بپر و بال طلب گرد سرادقات جمال شمع جلال پرواز کنند کہ بر قضیہ من تقرب الی شبرا تقربت
الیہ ذراعا استقبال کنند و بدست جذبۂ من جذبات الحق توازی عمل الثقلین او را در کنار وصال
کشد و گوید تا چند بدین پر و بال ضعیف گرد سرادقات جمال ما گردی تو بدین پر و بال در ہوای
ہویت ما طیران نتوانی کرد این پر و بال در میدان والذین جاہدوا فینا درباز تا بر سنت لنہدینہم سبلنا
پر و بالی از شعاع انوار خویش ترا کرامت کنم یہدی اللہ لنورہ من یشاء و ازینجاست کہ گفت رباعی
این رہ دلا بقیل و قالت ندہند - جز بر درستی وصالت ندہند * وانگاہ در آن ہوا کہ مرغان وی اند -
تا با پر و بالی پر و بالت ندہند * اگر ملائکہ اعلی علیین و جن و انس جمع شوند یک ذرہ بار خود از تجلی صفت

حضرت خداوند نتوانند کردن الا جذبهٔ حق تعالی که بنده را بر بساط قرب او لی نشاند لاجرم یک جذبه بهتر آمد از
معاملهٔ جملهٔ خلائق و آن بندگانی که از بند خودی خلاص یافتند و بتصرف جذبات در عالم الوهیت ورش دارند یکنفس
ایشان با معاملهٔ اهل هر دو عالم برابر آید و برین تجرید اشارت بدین ست که گفت بیت صوفیان در دمی دو عید کنند عنکبوتان
مگس قدید کنند * هر دم صوفی فانی را از وجود وی می زاید و بتصرف جذبه محو میشود و از ان محو قدمی دیگر سیری افتد در عالم
الوهیت بتصرف جذبهٔ یمحو الله ما یشاء و یثبت پس در هر دمی محو و اثباتی حاصل میشود که صوفی در آن دو عید
میکند یک عید از محو و دوم عید از اثبات درین مقام اگر او را روح الله و کلیم الله خوانند بروی زیبد و این
قبا بر قد و قامت وی چست آید ای برادر این کار بر دستار خواجگی کسی را کمتر راست آید آورده اند که آن
عزیز چون در بهشت آمد در نگریست گفت این قدم رونده که ما راست در بند رکاب نتواند بود و این سر پر
خمار عشق که ما راست بار تاج نتواند کشید ما را قدالفی داده اند با لف بموافقت باید ایستاد که هیچ چیز
ندارد علل و اسباب را آتش در باید زد مردانه لبیک عاشقانه بزد و هشت بهشت را وداع کرد چون
به بهشت میرفت با تاج و خلعت بصفت مقربان بود و چون در راه طلب می آمد عورت پوشی نی
یافت ابیست که گفت بیت دانی چه بود شرط خرابات نخست - تاج و کمر و کلاه در بازی چست *
هر ذره از ذرات آدم این نعرهٔ عشق بر آورد فرد دل در غم عشق مبتلا خواهم کرد - امروز بخون دل قضا
خواهم کرد * والسلام - بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب شانزدهم در سالک و مجذوب برادرم
شمس الدین اکرمه الله بکرامة السالکین بداند که روندگان این راه بر دو قسم اند یکی سالک دوم مجذوب
مجذوبان کسانی اند که ایشان را کمند جذبه بربایند و بدین مرتبه برسانند و از همه مقامات بگذرانند در غلبات
شوق اما اطلاعی زیادت ایشان را ندهند بر احوال راه و شناخت مقامات و کشف آفات و آنچه در راه باشد
از خیر و شر و نفع و ضرر خبر ندارند و اینها شیخی را نشایند که شیخی را کسی شاید که اگرچه او را بکمند جذبه ببرند
اما بسکون و آهستگی برند تا در هر مقام داد و انصاف آن مقام از وی می ستانند و احوال خیر و شر و صلاح
و فساد راه جمله بروی عرض می کنند گاه براه و گاه به بیراهی تا از راه و بیراهی وقوف می یابد تا راه بری
جماعت دیگر تواند کرد اما نشان راه روندگان چنین گفته اند اگر سالک را با صفات خاکی گذر افتد در واقعه
چنان بیند که از نشیبها و کوچها و چاهها و جایگاههای تاریک بیرون می آید و بر خرابها و شکستها و تپها و کوهها
می گذرد و از گرانی و تیرگی برمی خیزد و سبکی و لطافت در وی پدید می آید مرتبهٔ دوم که بصفت آبی گذر افتد

سبزها و مرغزارها و درختان و کشت زارها و آبهاے روان از چشمه و دریا و مانند آن بیند مرتبه سوم که بر صفات هوا گذر کند بر هوا رفتن و پریدن و بر بلندی ها رفتن و بر وادیها پریدن و مانند این بیند مرتبه چهارم چون بر صفات آتش گذر افتد چراغها و مشعلها و آتشها بیند مرتبه پنجم چون بر صفات افلاک و اجرام آسمانی گذر افتد خود را در آسمانها رفتن و پریدن و برآمدن از آسمانی بآسمان دیگر و گردانیدن چرخ و فرشتگان بیند مرتبه ششم چون بر ملکوت کواکب گذر افتد ستاره و ماه و خورشید و انوار و آنچه ازین جنس است بیند مرتبه هفتم چون بر صفات حیوانی گذر کند هر صفت که از وے گذر خواهد کرد از بهیمی و سبعی بدان نوع حیوان بیند از حیوانات مختلف اگر خود را بر آن حیوان قادر بیند گذشتن او ست از آن صفت و اگر خود را اسیر آن حیوان بیند یا از آن ترسان باشد نشان استیلا و غلبه آن صفت ست بر وی باقی چندین هزار عالم دیگر است که سالک را از آن باید گذشتن و در هر عالم مناسب آن مشاهدات و وقایع او را پدید گردد اے برادر جانے ست و مقصودے مرد مرد باید تا گوید یا جان بدهم یا مقصود رسم این گوهر شب چراغ است در عزت او بدین ست که در بان او موج دریاے خونخوار است آن گوهر صد هزار طالب دارد که براے او جان فداے کنند و نگونسار در قعر دریا فرو میروند چون قدمے بغفلت کسے خواهد که درین درگاه نهد آن لعین که دربان این درگاه است گوید مرا نشناسی من آنم که اهل آسمان اول آداب تسبیح از من آموختند و اهل آسمان دوم آداب تهلیل از من دانستند و اهل آسمان دیگر همچنین مسند تدریس بر فرق گنبد اخضر نهاده بودند این همه در دلها در باختیم تا طراز لعنت بر پیشانی ما کشیدند و بر سر شرع کوے محمدی صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم بعوانی بنشاندند اکنون یا تاج اخلاص بیار و در دریا با فتراک ما مے ساز نه تو مرد دینی و این لعین از براے هر دو فی از جاے خویش بجنبید تکبرے عظیم دارد تا صدیقے در مملکت پدید نیاید و عیارے پاکبازے درین راه قدم ننهد از جاے نجنبد والسلام ۞ بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب هفتدهم در غلط گاه سالک برادرم اعز شمس الدین بداند گروهے از صوفیان و صدیقان که ریاضتهاے قوی کرده باشند و شهوتها از پیش برگرفته و مدتے مدید در خلوت نشسته و دل بکلمه لا اله الا الله آورده و در مراقبت دل آنقدر کوشیده که جز ذکر خداے عز و جل در همه احوال دل ایشان چیزے نگذرد و حال ایشان بسیار احوال نیکو کشف شده باشد و اسرار ملکوت کشاده و بدرجه اصحاب کرامت رسیده و از غیب خبر داده هم مده است آید و اگر همت در کار بیماری بندند نیکو شود و اگر همت بر هلاک دشمن بندند هلاک شود - ابلیس

اینجا حسد برد همه اسرار شریعت برایشان نماید مگر یک سر و آن آنست که از دهم پوشیده بود تا بدان سبب
آدم را صلوات الله علیه سجده نکرد اما آن سرے که برایشان آشکارا کنند گویند مقصود از ترک معصیت آنست
تا شهوت شکسته شود و صفات بشریت زیر دست آید تا مرا ورا از خدا تعالی باز دارد و مقصود دیگر آنست
که ذکر حق بر دل غالب شود و دل از ظلمات بشریت بذکر خدا صافی گردد تا حقیقت معرفت خداوند او را
حاصل آید پس ورزیدن شریعت هم راهے ست بکعبهٔ وصال و کسے که بکعبهٔ وصال رسید او را براه و توشه
و ستور چه حاجت باشد پس این قوم را چنان نماید که اگر نماز بکنند ایشان را حجاب شود از آنچه بدان رسیده اند
گویند ما خود همیشه در مشاهده ایم و مقصود از نماز در رکوع و سجود آنست تا دل غافل را بحضور آورده شود ما خود
هیچ یک ساعت غافل نیستیم و عالم ملکوت را آشکارا می بینیم و جواهر مقدس انبیا را در صورت نیکو بما مے
نمایند ما را بدین چه حاجت و این عین صورت واقعهٔ ابلیس ست که در کمال قرب خود نگریست که گفت مرا
بسجدهٔ آدم چه حاجت که آدم کم از من است مرا از سجدهٔ او چه فائده و قصهٔ او در قرآن نه برائے افسانه است بلکه
برائے مثل این قوم ست تا بدانند که هیچ مقرب بے فرمان برداری زیان نکند و این معنی که بزرگان دین گفته اند
که شریعت ورزیدن همه رفتن راه است بحق تعالی راست و حق گفته اند و یک دقیقه که از ایشان پوشیده
داشته آنست که برایشان نمود که مقصود شریعت اینست و پس این غلط است که مقصود دیگر هم است
مثلاً پنج نماز چون پنج مسمار ست بر دریچه کمال اگر این مسمار پیوسته با وے نبود از کمال باز افتد چنانکه ابلیس
افتاد اگر کسے گوید این پنج نماز چه وجه دارد که مسمار این کمال آمد و مناسبت او چیست جواب چنین گفته اند
که شناخت وجه او در قوت بشریت نیست و این بطریق خاصیت ست که عقل را بر او هیچ دسترس نیست
چنانکه مقناطیس آهن را بخود کشد و هیچکس نداند که سبب آن چیست گفته اند مثل این قوم مثل مردیست
که بر سر کوه کوشکے ساخته اند و بسیار نعمت مهیا گردانید چون وقت نقل آمد پسر را وصیت کرد تا تصرفے
که خواهی بکن اما چند دسته گیاه خوشبوے اگرچه خشک شود از اینجا بیرون مکن چون بهار آمد کوه و هامون سبز
شد و گیاه بسیار تر و تازه و خوشبوے بدمید از آن گیاه تر و تازه مبلغے درین کوشک در آورد و بوے این گیاه
بسبب تازگی غالب شد پس گفت پدر من این گیاه ما را برائے آن درین کوشک آورده بود تا این جایگاه
را خوشبو دارد اکنون این گیاه خشک چه کار آید بفرمود تا بیرون انداختند چون کوشک از آن گیاه خالی
شد مارے سیاه سر از سوراخ بر آورد و پسر را زخمے زد و هلاک کرد سبب آنکه این گیاه را دو فائده بود یکے

بوے خوش که همگنان میدانستند و دیگر خاصیتے داشت که هر کجا او بودے مار گرد و پیرامون آنجایگاه نگشتے پس او بند و افسون مار بود و آن خاصیت کس نمیدانست چون این پسر بکمال عقل غره شده سبب هلاکت او گشت پنداشت که هرچه در خانه معرفت او نباشد در خزانه قدرت خداوند نیست و معنی این آیت که وما اوتیتم من العلم الا قلیلا مطالعه نشد این صاحب کرامت کشف را همین غلط افتاد که سرے از اسرار شریعت برو ظاهر شد پنداشت که در وے هیچ سر دیگر نیست و ابلیس هم چنین پنداشت و این از خطاهاے بزرگست که سالکان و روندگان را افتد و غلطگاهی ست که بسیار روندگان راه دین اینجا هلاک شده اند و ازینجاست که گفت رباعی

انگاشته دلم رخت بمنزل گاهے * کانجا نه نجد و لیلان را هے * چون من دو هزار عاشق اندر راهے میگشته شود که بر نیاید آهے * هرچه ازین معنی شنوی از کسانیکه ایشان از درجه و مرتبه بوده باشد و میان این طائفه دانکه غلط او اینجا بوده است پس این قوم یک مقصود دانستند از راه شریعت و نشناختند که در وے سرے دیگر هم هست این قوم ندانستند که اگر در وے سرے دیگر نبودے پیغمبر صلی الله علیه وسلم سجده ها چه حاجت بودے که پاے مبارک او ورم کردے و نتوانستے گفت که این چیست و واجب است بر پیغمبر چنانکه او در حرم داشت دیگران به چهار زن بیش روا نباید گفت من چون شما نه ام و او روزه وصال گرفتے و دیگران را منع کرد و بس هرکه از علما و مشائخ و صوفیان بدرجه کمال رسید و دانست که بندے از بند شریعت سرے است که سعادت آخرت در آن بسته است تا بجاے ست که این بزرگان در وقت مرگ دست از یک ادب از آداب شریعت نداشته اند چنانکه خواجه جنید را رحمة الله علیه وقت مرگ یکے وضو می داد خلال محاسن فراموش کرده است او بگرفت و آن سنت بجا آورد گفتند اے بزرگ دین در چنین وقتے این قدر رخصت نیست گفت آرے بحق از آن رسیدم اهل کمال چنین بوده اند و اهل غرور فریفته شوند هرچه ایشان ندیدند و ندانستند پنداشتند که آن نیست بلکه اهل حقیقت هم ندانستند سر عدد نماز و ترتیب آن که نماز بامداد دو رکعت و نماز پیشین چار رکعت و دیگر چهار رکعت و نماز شام سه رکعت است و نماز خفتن چهار رکعت و رکوع یکے و سجود دو در هر یکے سرے و خاصیتے است در حاصل کردن کمال و نگاهداشتن تا بوقت مرگ اثر ظاهر گرداند که اگر آن نبود هیچ کمال سود ندارد و چون مرد خود را هلاک شده بیند گوید آن کمال کجا شد گوییم مسمار نداشت از هیچ گسسته شد بوقت مرگ چنانکه ابلیس را آن همه کمالات بیک بیفرمانی بسوخت اینهمه از غلط گاههاے روندگانست که بکمال خویش غره شوند و این یک دقیقه پوشیده ماند ازینجاست که عزیزے گفته است مثنوی مرد بے دانشی در راه گمراه

کہ راہی دور تاریک ست بر چاہ * چراغ علم و دانش پیش خود دار - وگرنہ در چہ افتی سرنگونسار * فغان
زین صوفی و حلم مانده - ولے در حلم خود بے علم مانده * اے برادر این مردانرا دو دیده داده اند که بیک دیده
صفات آفات نفسانی بینند و بیکے دیده صفات کرامات یزدانی بینند چون صفات کرامات یزدانی بینند دنا
آیند و چون عجز و آفات خاک بینند در گداز آیند گاه گاه بودے که آن شوریده عراق و سوخته آتش فراق
گفتی لیتنی کنت ترابا و لم اعرف هذا الحدیث کاشکے که من خاک بودمی و مرا با نحدیث کارے نبودے
و گاه گاه میگفتے کجا اند ملائک ملکوت و ساکنان ملا اعلی تا پیش تخت دولت من صف بکشند سرا بست
که گفت **فرد** گہیم جائے نشستست گاه گاه بلند - گہیم داغ فراقست و گاه باغ وصال * آنمرد که آتش
عشق در بضاعت طاعت ملکوت زد و هشت بهشت اقطاع یافت کارے در پیش او نهادند و گفتند
بکد الیمین و عرق الجبین قوت طلب کن عجب تر ازین کارے بود که یکدم شلعی سی صد سال غم و حسرت در پے
فرد گرچه کنی تهی سبے راز ما - روے شکایت نکسے راز ما * بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب سیزدہم در
غلط گاه مردمان برادرم اعز شمس الدین بداند که بعضے مردمان از سر شبهتے و خیال فاسد از راه افتاده
اند گروہے گوید خدا ئرا عز و جل بعبادت ما چه حاجت او از اعمال خلق بے نیاز است طاعت و معصیت
بنزد بے نیازی او یکسانست خویشتن را رنجانیم جواب آنست که این شبه جهل صرفست گمان برده است
که شریعت خلق را کار همه از بهر خدا فرموده است و این محال و باطل ست که کار همه خلق برای خویشتن است
و قرآن ازین خبر میدهد که و من تزکی فانما یتزکی لنفسه و من عمل صالحا فلنفسه مثل این تن جاهل
آنست که بیمارے را طبیب پرهیز فرماید پرهیز نکند گوید طبیب را از ناپرهیز کردن من چه زیان بود هر چه زیان
کار بود بخود سخن او راست بود و لکن هلاک شود طبیب برائے آن نگفت تا رضائے او نگاهدارد بلکه راه شفائے
او پیدا کرد اگر فرمان طبیب بجا آرد شفا یابد وگرنه هلاک شود و طبیب از ان بے نیاز است دوم گروہے در فراخ
رفتن و از حد شرع تجاوز کردن گیرند اعتماد برین کنند که خدا تعالی کریم ست و رحیم بر ما رحمت کند جواب آنست
که این سخن درست ست و لکن اینجا تلبیس شیطان ست که نادان را از راه برد اما عاقل جواب گوید چنانچه
کریم و رحیم ست شدید العقاب هم ست و ما می بینیم که درین جهان بسیار خلق را در رنج و درویشی میدارد و
خزانه بروے تنگ نه و با آنکه کریم ست یکدانه گندم نیافریند تا کشاورز رنج بسیار نبیند و هیچ آدمی تندرست
نماند تا نان و آب نخورد و بیمار به نشود تا علاج نکند پس همچنانکه تندرستی و توانگری را اسباب ساخته است

که بی آن حاصل نیاید کار آخرت نیز همچنین ست کفر و جهل را زهر روح ساخته است و کاهلی را بیماری که
اگر علاج نیابد هلاک بود زهر کفر و جهالت را هیچ تریاقی نیست مگر علم و معرفت و بیماری کاهلی را هیچ علاجی
نیست مگر ننا کردن و بهمه طاعتها بجا آوردن که هر که زهر خورد و بر رحمت اعتماد کند هلاک شود و در بیماری گرم
انگبین خورد هلاک شود و بیماری دل از شهوت بود و هر که دل را از شهوت باز ندارد در خطر هلاک است
نه آنگاه که اعتقاد دارد که این معصیت است و اگر خود آن اعتقاد دارد که این زیان نکاری نیست در خطر
هلاک نباشد بلکه هلاک شده باشد چه این کفر بود و کفر زهر جان است و سوم گروه بریاضت بتدریج مشغول
شده باشند و پنداشته که مقصود از ریاضت آنست که از شهوت و خشم و صفاتی که در شرع مذموم است
بیکبارگی پاک شوند و گمان برده باشند که شرع چنین فرموده است چون مدتی رنج بردند و ریاضت کنند
دعا جا آیند از صفات خویش اعتقاد کرده باشند که این محال است و شرع چیزی فرموده است که آن ممکن
نیست چه آدمی را بآن صفات که آفریده اند پاک شدن صورت نبندد چنانکه گلیم سیاه را سپید کردن
نتوان پس کاری که محال است بدان مشغول نشویم جواب آن است که جهل و حماقت آنکس است که چنان
می پندارد که شریعت فرموده است که از شهوت و صفات بشریت پاک می باید شد اصلاً و بقدر
نادانسته باشد که چگونه شریعت چنان است فرماید که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چنین میگوید که بشرم
و در خشم شوم و انرا خشم بروی بسیار دیده اند و خداوند میفرماید والکاظمین الغیظ ثنا میگوید آنرا که
خشم فرو خورد نه آنرا که خشم ندارد و چگونه فرماید که شهوت نمی باید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نه
حرم داشت و اگر کسی را شهوت ساقط شد علاج باید کرد تا باز آید که رحم است برای اهل و فرزند و چیرگی در غزای
کافران از خشم خیزد و کثرت توالد و تناسل و ابقای نام نیک از شهوت خیزد و مطلوب پیغمبران بوده است
ولکن فرموده اند که این هر دو را زیردست باید داشت چنانکه در فرمان شرع باشند مانند اسب در فرمان
رابض و سگ در فرمان صیاد لکن سگ باید که معلم بود و گرنه در صیاد آویزد و بی اسب نیز صید نتوان
کردن اما باید که ریاضت یافته باشد و گرنه صیاد را بیندازد پس شهوت و خشم همچو سگ و اسب است
سعادت آخرت صید نتوان کرد بی این هر دو الا بشرط آنکه زیردست باشند که اگر غالب باشند سبب
هلاک بود پس مقصود از ریاضت آنست که تا این هر دو صفت شکسته شوند و زیردست باشند و این
ممکن است چهارم گروهی باشند که به حماقت خود غره شوند که کار به تقدیر افتاده است و در ازل سعید و

شقی در شکم مادر پدید آمده اند هر کس یکی از حال خود نگرد پس به عمل چه حاجتست و چه فائده جواب آنست

که چون حضرت صلی الله علیه و آله وسلم ازین حال خبر داد صحابه گفتند با اعتماد بر ازل کنیم دوست اند

عمل اندازیم فرمود اعملوا وکل میسر لما خلق له گفت دست از عمل باز مدارید که اگر شما را سعادت

نهاده اند عمل سعادت شما را میسر گردانند و معنی این آنست که در بستن سعادت و شقاوت بطاعت و

معصیت چون در بستن تندرستی و مرگ است بگرسنگی و نان خوردن هر کرا حکم کرده باشند داد ل

که از گرسنگی خواهد مرد راه نان خوردن بر وی بسته گردانند و هر کرا توانگری حکم کرده اند راه دهقانی و بازرگانی

بروی گشاده گردانند و آنرا که حکم کرده اند که بمغرب بمیرد راه مشرق بر وی بسته گردانند تا جز آن نرود **حکایت**

وقتی ملک الموت بر سلیمان بن داود پیغمبر نشسته بود علیهما السلام در مردی تیز تیز می نگریست چنانکه او بترسید

ملک الموت برفت آن مرد از سلیمان پیغمبر علیه السلام درخواست تا باد را فرمان دهد که او را بزمین مغرب

برد از بیم آن نظر فرموده تا باد او را بزمین مغرب برد و ملک الموت باز در مجلس سلیمان پیغمبر آمد پرسید

در آن مرد تیز چرا نگریستی گفت مرا فرمان بود یک ساعت دیگر او را در مغرب جان برگیرم او را اینجا دیدم

عجب داشتم که این چون خواهد بود پس چون حکم این بود که او را بمغرب جان برگیرند اگرچه یکساعت بیش

نمانده بود بواسطه خوف تقاضا را بر وی مسلط کردند و سلیمان را علیه السلام مطیع او گردانیدند تا حکم ازلی برانند

و سبب این همه آنکه حکم بی سبب رانند پس کسی را که سعادت حکم کرده اند دل او روشن گردانند تا ایمان

قبول کند و او را توفیق ریاضت دهند تا صفات مذمومه از خود دفع کند چنانکه میفرماید فمن یرد الله ان

یهدیه یشرح صدره للاسلام پس یکی از آن اسباب که خدای تعالی تقدیر کرده است که گروهی را بدوزخ

برد آنست که او را از عمل باز دارد و در دل وی اندازد که بعمل حاجت نیست سعادت و شقاوت ازلی است

این سبب شقاوتست که در ازل ساخته اند چنانکه در ازل کسی را حکم گفته باشند که جاهل باشد

بر دل او غالب گردانند که درجه مقتدائی حکم ازلی ست بتکرار و علم آموختن حاصل نگردد که اگر حکم

کرده بودندی تشریف مقتدائی بسر او افگندندی و هر که طلب علم نکند و رنج نبرد جاهل بماند تا حکم ازلی

بروی برانند بدین که در دل وی آن افگنند و آنرا که از ازل امامی حکم کرده باشند در دل وی افگنند که اگرچه

این حکم ازلی ست اما ظاهر کرده اند آنچه در ازل ست چنانکه نبات گندم را حکمی ست که در ازل کرده اند

لکن سبب او زمین نرم کردن ست و تخم افگندن ست و آب دادن و هر کرا حکم کرده اند که زمین او گندم زرد بیم

و را این افعال را اسباب بازنموده اند پس ایمان و طاعت و کفر و معصیت با سعادت و شقاوت همچنین
است و باشد که این احمق گوید ایمان و طاعت و کفر و معصیت با سعادت و شقاوت چه مناسبت
دارد و خواهد که بعقل ریزهٔ خود درجهٔ آن بداند همچنان باشد که بعقل کیک خویش خواهد تا خواص کار علوم
کند و آن اندازهٔ عقل او نیست پس معلوم شد که افتادن این قوم محض حماقت ست نه مشکل شدن شبه
حجت و از عیسی پیغمبر علیه السلام منقول است که گفت از علاج کردن نابینائی مادرزاده و پیسی مادرزاد
بلکه از آنکه زنده گردانیدن مرده عاجز نیامدم اما از علاج کردن احمق عاجز آمدم ای برادر خطر کاری داده اند
آدمی را که در یک لحظه بدرجهٔ جبرئیل و میکائیل رسد بلکه درگذرد و در یک لحظه بسگی و خنزیری رسد اگر
همه بر موجب علم و مقتضای حکمت رود اینک ملکی از ماهذا بشرا ان هذا الا ملک کریم بشنو و این مثنوی
برخوان بیت گر قدمت شد بیقین استوار * گرد ز دریا نم از آتش برآر * و اگر همه بر پی شهوت برود
و دل در آشیانهٔ شیاطین بندد اینک سگی و خنزیری مثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث داغ اوست
و این بیت نصیب او که گفت بیت ای شده خوشنود بیک بارگی * چون خر و گاوی بعلف خوارگی *
به داود پیغمبر علیه السلام وحی آمد یا داود کن کالطیر الحذر ولا تامن ولا تستقر بعضی ای داود مثل جانوری
باش که از جانوران جدا شده باشد و امن و قرار نگیرد ابله مرغی بود که با قفس تنگ بسازد و دل از روضهٔ خرم بردارد
و چنانکه آن مرغ را در قفس کنند این جانهای لطیف را در قفس کثیف جسم کرده اند و او در هر شبانه روزی چندی
بار سر از دریچه هر نفسی بیرون کند که باشد بپرم چنانکه گفت مثنوی آنکه درین پرده نوائیش هست * خوشتر ازین حجره
سرائیش هست * اوج بلند است که در وی بپرم * باش که از همت خود بگذرم * والسلام مکتوب نوزدهم در
مرض ظاهر و باطن برادر اعز شمس الدین سلمه الله بحقیقت بشناسد و بیقین بداند که آدمی را از دو جوهر مختلف پدید
آورده اند یکی علوی و دیگر سفلی چنانکه سفلی قابل بیماریست علوی نیز قابل بیماریست چنانکه این سفلی را طبیبان
اند تا بواسطهٔ معالجت ایشان مرض بصحت بدل گردد و از ورطهٔ هلاک نجات یابد علوی را هم طبیبان اند تا
بواسطهٔ معالجت ایشان امراض و علل و علایق و عوائق که محسوس و معقول ست از وی دفع گردد و از محل
هلاکت نجات آید طبیب علل و امراض جوهر سفلی حکما اند و طبیب علل و امراض جوهر علوی انبیا اند و بعد
ایشان مشائخ که خلفای انبیا اند چنانکه الشیخ فی قومه کالنبی فی امته و چنانکه مریض جوهر سفلی بی
طبیب حاذق بهلاک نزدیک ست مریض جوهر علوی نیز بی پیغمبر و یا بی شیخ پخته در راه رفته و خلیفه پیغمبر گشته

العلماء ورثة الانبیاء در حق وے حقیقت شده بهلاک نزدیک ست و در وقت با بیدلستان چنانکه طبیبان
جوهر سفلی کم وگم گشتند طبیبان جوهر علوی نیز کم وگم گشتند لاجرم جز هلاک شدن بیدلستان را دیگر چه بود
نماند چیزے که از آنجا امید صحت وحیات وفلاح ونجات بود مگر همین که لا تقنطوا من رحمة الله اما امیدکاری
بے تقدیم شرائط واسباب آن کار اگرچه در قدرت هست لکن در حکمت نیست پس ما را خاک بر سر خود بیباید کرد
و مصیبت خود بیباید داشت واینجا باید شناخت که در دست هیچکس چیزے نیست مگر غروری وپنداشتی
الا ماشاء الله وچنانکه طبیب نبض بیمار بگیرد تا بواسطه آن بر علت بیمار واقف گردد وادویه مختلف واشربه
متنوع بر اندازه قوت بیمار از دارو ے دو درم سنگ واز دارو ے سه درم سنگ واز دارو ے چهار درم سنگ
بگیرد ومعجونے سازد یکے را مباح کند ودیگرے محظور تا طبیعت باعتدال باز آید وصحت روے نماید واز هلاک
نجات یابد همچنین چون پیغمبر بر علت عقیدت بیمار باطن وقوف یافت هر آئینه از احکام وشرائع بر اندازه قبول و
استعداد بیمار باطن گاهے دو رکعت وگاهے سه رکعت وزمانے چهار از جمله مجموعی سازد یکے را حلال ودیگرے را
حرام تا عقیدتها مشوش هوائها مختلف وامراض متنوع باعتدال شریعت باز آید وصحت عاجل روے نماید
واز خطر هلاک نجات یابد واینجا سرے عزیز است به بصیرت ادراک کند پس اگر بیمار جوهر سفلی مخالفت طبیب
آغاز کند وبر خلاف امر او عورش بکار برد هر آئینه علت قوی گردد وهلاک کشد همچنین بیمار جوهر علوی اگر مخالفت
شریعت آغاز کند وبر خلاف امر او کارها بر دست گیرد هر آئینه در وے علت ضلالت هر روز قویتر گردد
وبے شبهت بموجب جهالت هلاک گردد وچون در آخرت زنده شود بیمار بود ودر وے بیدرمان شده باشد ابداً
وسرمداً در دوزخ همی بود اگر کار بر خلاف این باشد وامور صاحب شرع نگاه داشته باشد واز مناهی تجنب
نموده باشد همیشه تندرست زید وهرگز نمیرد الا ان اولیاء الله لا یموتون ازین سرا بسراے آخرت نقل کند
بل ینتقلون من دار الی دار کامل العقل صحیح البدن قوی الجوارح باشد وحقوق خود را از غذاهاے روحانی
بکمال استیفا کند ودر آخرت فروح وریحان مخلداً ومؤبداً در جنت همی بود وازینجا مقرر گشت چنانکه طبیب
تنها حکما اند طبیب دلها انبیا اند وبعد ایشان خلفاء ایشان اکنون که بے دولتی مادرزاد فسر وبرد واباد
اصلی غرق کرد ودریافت پیغمبر ممکن نه که آن در بسته شد وادراک خلیفه پیغمبر نیز که ایشان در عالم کم شدند
وگم گشتند ادبار را اقبال ایشان کجا دریابد واین شقاوت وبیدولتی با بر سعادت وآستانه دولت
ایشان کجا رسد این در نیز بسته شده در حق با حمیت بجان خسرو باد گر گفت فرد در مجلس وصالت دیا کشد

ستان - چون دو رخسار واندے در سبو نمانده * اینجا نمانده ماشتے معلولان و مریضان و خاکساران و مدبران را مگر آنکه کتب ایشان که عقائد و معاملات ایشان در و مکتوب ست در روش و طریق ایشان در و مسطور چنگ بدان زنیم و دامن مقتدا سے خود سازیم تا اگر خورشید دولت از ما بپوشد ولتان نور شد بارے چراغے بود و هذا کنیه منا اینست که گفت بیت از بخت بدم اگر فرو شد خورشید - از نور رخت بها چراغے گیرم * و اگر نعوذ بالله منها این هم بسته شود آنگه چه من و چه تو و چه فرعون و نمرود و چه ابولهب و ابوجهل با اینهمه نومید مشو روی هر چه کنی عزیز من خود بهانے میکن دستے و پاے میزن فریادے و شورے پیش آنکه با و لطف افتادگان را می طلبد تا برگیرد و هفت صد هزار ساله کان مملکت سجاده طاعت در مقام کرامت فرد کرده بودند و در خانقاه عصمت بر مصلاے حرمت تکیه زده که کار ما داریم ناگاه باد لطف وزید آب خاک را که زیر اقدام افتاده بود برانگیخت و گفت انی جاعل فی الارض خلیفة تا هیچ مطیعے بطاعت خود ننازد و هیچ مفلسے و افتاده نومید نگردد و در جمع سحره فرعون نگر چون عنایت سابق بود باد لطف بوزید ندید که جادو گرانند باکار ایشان سحر دیا باطیل است در عین ساحرے و جادوے بر تخت توحید نشاند و تاج معرفت بر نهاد و عجائب قدرت بدیشان نمود اکنون چون افتاده را بگیریم نگریم که او کیست چون سرافراشته را در افگنیم ننگریم که او کیست و کار او چیست والسلام * بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب بستم در فضل انبیا بر اولیا** برادرم اعز شمس الدین بداند که اندر همه اوقات و احوال باتفاق جمله مشائخ طریقت رضوان الله علیهم اجمعین اولیا متابعان پیغمبران اند و انبیا فاضل تر اند از اولیا از آنچه نهایت ولایت بدایت نبوت ست و جمله انبیا ولی باشند اما کسے از اولیا نبی نباشد و هیچکس را از علماء اهل سنت و جماعت و محققان این طریقت اندرین مسئله خلافی نیست مگر گروهے از ملحدان که گویند اولیا فاضل تر از انبیا اند و تمسک بدین کنند که گویند اولیا همه وقت با خداوند مشغول اند و انبیا بیشتر اوقات بدعوت خلق مشغول اند پس کسے که همه وقت بحق مشغول باشد فاضل تر بود از کسیکه او در بعض وقت بحق مشغول بود و گروهے از جهال که دعوی محبت این طائفه کرده اند و بدیشان گمان نیکو بردند و ایشان را متابعت کردند گفتند مقام ولایت برتر از مقام نبوت ست و هر نبی را علم وحی باشد و هر ولی را علم سر باشد و ولی به هر چیزها داند که پیغمبر را از آن خبر نباشد و مر آنرا علم من لدنی نام کرده اند و این لقب را اشتقاق از قصه موسی و خضر گرفته صلوات الله علیهما و گفتند که خضر ولی بود و موسی نبی و موسی را وحی ظاهر بود و او را به وحی ظاهر خبر

نگر وندی ندانستی باز خضر را علم لدنی بود غیب بدانستی بی وحی تا موسی را بشاگردی دست حاجت آمد و اُستاد فاضل‌تر از شاگرد بود اما آنکه پیران این مذهب اند و بر دین ایشان اعتماد ست ازین بیزار اند و روا ندارند که هیچکس را مقام برتر از مقام انبیا باشد یا برابر مقام انبیا باشد اما جواب آن شبه که ایشان گفته‌اند آنست که خضر را فضل مقید بود و آن علم من لدنی ست و موسی را فضل مطلق بود و فضل مقید مبطل فضل مطلق نیست چنانکه فضل مریم پارسا رضی الله عنها و آن فرزند بی مساس بشر ست باطل نکنند فضل بی بی عائشه و بی بی فاطمه رضی الله عنهما که ایشان را فضل مطلق بود بر جمله نسا عالم و در جمله بدان که اگر احوال و اعمال و انفاس روزگار جمله اولیا را اندر جنب یک قدم نبی صورت کنی آنجمله لاشی نماید از آنچه این گروه می طلبند و میسر شوند ایشان رسیده اند و یافته و بدعوت بحکم فرمان آمده و قومی را میسر ند پس یک نفس انبیاء فاضل‌تر از همه اولیا روزگار ست از آنچه چون اولیا به نهایت رسند از مشاهدات خبر دهند و از حجاب بشریت خلاص یابند هرچند عین بشر باشند و باز رسول را اول قدم اندر مشاهدت باشد چون بدایت این نهایت ست بود این را بآن قیاس نتوان کرد و از خواجه ابو یزید رحمة الله علیه پرسیدند که چه میگوئی اندر حال انبیاء گفت هیهات هیهات ما را اندر ایشان هیچ تصرف نیست و هرچند اندر ایشان صورت کنیم آن همه ما باشیم پس چنانکه مرتبهٔ اولیا از ادراک خلق نهان ست مرتبهٔ انبیا از ادراک اولیا نهان ست که اولیا اندر جنب انبیاء سیار اند و انبیا اندر جنب اولیا طیار اند و هرگز سیار مر طیار را اندر نیابد و هم از خواجه ابو یزید رحمة الله علیه نقلست که گفت سر مرا آسمانها بردند و هیچ چیز التفات نکرد بهشت و دوزخ را بنمودند هیچ چیز نگاه نکرد و از مکنونات و حجاب برگزرانیدند فصرت طیرا پس مرغی گشتم و اندر هوای هویت می پریدم تا بر میدان احدیت مشرف شدم و درجهٔ ازلیت را اندر آن بدیدم چون نگاه کردم آن همه من بودم گفتم بارخدایا با منی من مرا بتو راه نیست و از خودی خودم گذر نیست مرا چه باید کرد فرمان آمد یا ابا یزید خلاص تو از توی تو اندر متابعت دوست من بسته است دیده را بخاک قدم او سرمه کن و بر متابعت او ملازمت نمائی و این را اهل طریقت معراج بایزید خوانند و معراج عبارتی ست از قرب پس معراج انبیاء از روی اظهار بود بشخص و تن و از آن اولیا از روی همت و اسرار بود و این بر آن اصل ست که هر چیزی که مر انبیا را باظهار بود مر اولیا را باسرار بود و تن انبیا بصفا و پاکیزگی و قربت چون دل اولیا باشد و سر ایشان پس فرق بسیار باشد میان کسی که شخص وی را آنجا برند که سر دیگری را چون این بدانستی اکنون

بدانکه اتفاق اهل سنت و جماعت و جمهور مشایخ طریقت انبیاء و اولیائیکه محفوظ اند فاضل تر اند از فرشتگان بخلاف معتزله که ایشان ملائکه را فاضل تر دارند بر انبیا و گویند که ایشان به مرتبت رفیع تر اند و بخلقت لطیف تر و مر حق را مطیع تر اند پس باید که فاضل تر باشند جواب گوییم تن مطیع و رتبت رفیع و خلقت لطیف مر فضل خداوند را علت نیست فضل کسے را بود که حق تعالی مر او را فضیلت دهد که اگر فضل بطاعت بودے انگاه امت پیشین را برین امت فضل بودے که ایشان را طاعت بسیار بود و اگر فضل بمرتبت و جوهر بودے پس ابلیس را فضل بر آدم علیه السلام بودے که آدم از خاک ظلمانی بود و ابلیس از آتش نورانی پس معلوم شد که فضل آنرا بود که خداوند او را فضل دهد و از خلق برگزید و دیگر بدان که ملائکه چون مضطرے اند اندر حق معرفت که مر ایشان را اندر خلقت شهوت نیست و اندر دل حرص و آفت نه و اندر طبع زرق و حیلت نه و زرق ایشان بحیل نه و غذاے ایشان طاعت ست و شرب ایشان فرمان برداری خداوند باز اندر طینت آدمی شهوت مرکب ست و ارتکاب معاصی از وے متحمل و زینت دنیا اندر دل ایشان مؤثر و حرص و حیلت اندر طبع آدمی منتشر و شیطان را اندر شخص وے چندان قوت که اندر رگ ها وے با خون همے گردد اندر مجاری و این نفس بدو مقرون که داعی همه شر ها اوست پس کسے که این جمله وصف در وجود وے بود با امکان شهوت از فسق و فجور پرهیز کند و با عین حرص از دنیا روے گرداند و با دماے وسواس شیطان اندر دل وے از معصیت رجوع کند و از آفات نفس خود را نگهدارد تا روز قیامت بر عبادت و مداومت طاعت و بمجاهدت با نفس و بمحاربت با شیطان مشغول گردد بحقیقت این از آن فاضل تر بود که اندر صفتش معرکه گاه شیطان و شهوت نبود و اندر طبعش ارادت غذا و شهوت و لذت نه اندوه زن و فرزندان نه مشغول خویش و پیوند نه محتاج بسبب و آلت نه مستغرق امید و آفت نه عجب جبرئیلے که چندین هزار سال بانتظار خلعتے عبادت کند خلعتش غاشیه دارے محمد بود صلی الله علیه و آله وسلم تا شب معراج ستور وی را خدمت کند چگونه فاضلتر بود بدانکه نفس را ریاضت کند روز و شب مجاهده کند و حق او بے عنایت کند و دیدار خویش کرامت کند و از جمله خطر آتش با سلامت کند حاصل انیست خداوند فضل نهد آنرا که خواهد بر آنکه خواهد خواجه عطار بدین معنی اشارت کرده است گفته است **مثنوی**

ببین چندین هزاران سال ابلیس — نبودش کار جز تسبیح و تقدیس

همه طاعات او برهم نهادند — ز استغنار حق بر باد دادند

دلش خونابه جای محنت آمد | تنش دستار خوان لعنت آمد
همه جانهای صدیقان بخون ست | که میداند که سر کار چون ست
جگر خون می شود زین یاد ما را | ز استغنای حق فریاد ما را
تو می خواهی به تسبیح و نمازی | که تا خوشنود گردد بی نیازی
نمازت توشهٔ راه دراز است | ولی آواز نمازت بی نیاز است
خدا را کبریائی بی نیازی ست | ترا جز نیستی دیگر چه بازی ست

و بحقیقت ولایت سریست از اسرار حق جذبه نوازش پیدا نگردد و ولی را جز ولی نشناسد و اگر اظهار نمودنش بر جمله عقلا جایز بودی دوست از دشمن پدیدار نیامدی و واصل از غافل ممیز نبودی پس خداوند تعالی چنان خواست تا جوهر دوستی را اندر صدف خوار داشت خلق نهد و بدریای بلا اندر اندازد تا طالب آن در حکم عزیمت جان و خطر کند و بدان دریای جانستان گذر کند و بقعر دریا فرو شود تا مرادش بر آید یا جان در پای آن بسر آید چنانکه جانبازی برین معنی اشارت کرده است مثنوی بگذر از جان و عقل یکباری * تا بفرمان حق رسی باری * عشق را آهنگ آنجهان کردن * شرط نبود حدیث جان کردن * با حیات تو دین بردن نباید * شب مرگ تو روز دین زاید * آن هوای که پیش ازین باشد * رسم و عادت بود نه دین باشد * ای برادر پیوسته اندرین اندوه باش و از درد طلبی خالی مباش و از کثرت معصیت و خلاف خویش نومید مشو عقول ملکی و بشری درین حضرت سرگردانند مردی به مزدوری شعیب پیغمبر علیه السلام راضی شده و از برای تزویج صالحه ده سال شبانی کرده و از رنج گرسنگی نانی خواسته و اندر تنگی سر با تاریکی بادیه در طلب آتش قدم زده لطف قدیم ناگاه با خلعت نبوت پیش آمد و اصطنعتک لنفسی ترا از برای خود برگزیده ام است گر گفت بیت حق بشبان تاج نبوت دهد * ورنه نبوت چه شناسد شبان * بلعم باعور که از بشریت گذشته بود و از ملکیت برگذشته در عالم ولایت نامدار شده و بر لشکر هوا سپهدار گشته باد بی نیازی از عالم قهر ناگاه بوزید با سگان هم مرتبه هم طویله گردانید و ندا در داد فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث ای برادر عزه الله تعالی عز و جل که بهشت و آنچه در دست از موجبات نازش و دوزخ و آنچه در دست از اسباب گدازش برای اسعاد و پاک گردانیدن آفریدگان ست نه از برای شقاوت و دور گردانیدن ایشان ست یرید الله بکم الیسر و لا یرید بکم العسر بدین معنی می خواهد نه بینی که زر را با آتش برای کمال او برند نه برای نقصان او بدین نسبت عاصی را بدوزخ برند تا پاک شود نه از برای آنکه بدرد و غمناک و بعد هلاک

شود خوش گفته است آن پیر عهد علمه بمعاصینا فی الازل لا یمنعه عن ایجادنا فمعاصینا کیف یمنعه عن
نعلیه نا یا عفو یا غفران گفت در ازل بگناه ما عالم بود که ما گناه کنیم آن علم مرا آفریدن ما را مانع نشد
پس معصیت محدث اکنون کرده ایم چگونه مانع شود او را از عفو کردن و بیامرزیدن ما برین نسبت نداء لا
تقنطوا من رحمة الله بهر زبان گوش جان میرسد و جان صد روح و فتوح از آن مے یابد و آنچه در حدیث
آمده است لو لم تذنبوا لجاء الله بقوم یذنبون فیستغفرون الله فیغفر لهم اگر شما گناه نمے کنید
حق تعالی قومی دیگر آوردی تا ایشان گناه کردندے پس بیامرزیدے ایشان را جمله عاصیان و گناهکاران
عالم را این اشارت بشارت است مثنوی مشو ای عاصی بیچاره نومید که چون پیدا شود اشراق خورشید اگر افتد
بقصر پادشاهی همچنانش نیفتد بر سر کنج گدائی کسے کو بر حقیقه افتاد بر راه - در مه تابدان خورشید در گاه و چه کار
مخلصان آید خطر ناک - که گنهکاران بندارند گرچه لاکن والسلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب بیست و یکم
در زلات انبیا علیهم الصلوة والسلام و احکام آن و آداب زیارت قبور و نماز بر میت مردگان
برادرم اعز شمس الدین اکرمه الله تعالی بداند که در زلات انبیا علیهم الصلوة والسلام اختلافست علماء اهل سنت و
جماعت بر ایشان زلت روا دارند مشروط که صغیره باشد کبیره نباشد و همه را اتفاق ست که از انبیا کفر روا نباشد
و کبیره نباشد مگر طائفه از مبتدعان گفته اند که روا باشد چون یکے از عامه مومنان و تعلق بدین کنند
که خداوند خبر داد از ابراهیم علیه السلام واجنبنی و بنی ان نعبد الاصنام اگر روا نبودے این دعا از وے
محال باشد که دعا به جائزات افتد نه به ممتنعات جواب آنست که مراد از بین دعا ایمنی او لا بود نه وے لکن
هر چند او را از بین ایمنی بود خود را ایمان اولاد را نگه دار تا دعا اندر اولاد به برکت وے مستجاب شد چنانکه
در حق رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمان شد واستغفر لذنبک وللمؤمنین الایه اهل حقیقت مر این
اصنام را گویند که این شرک و زنار بستن نیست و مرتب را سجده کردن نیست و لکن بغیر حق طمع داشتن
است و از غیر حق ترسیدن ست و با غیر آرمیدن ست و این بر طریق مثل ست نه بر تحقیق از بهر آنکه کافر
چون به بت طمع داشت یا از وے بترسید نه از وے منفعت نه مضرت و اعتقاد برین کرد اصل توحید
خراب کرد باز مومن موحد چون بخدائے تعالی ایمان آورد و خداوند را خبر داد که اند بصفت آسمان و زمین
نافع و ضار نیست جز وے چون صحت اعتقاد واجب کرد جز بار وے آرمیدن و جز بود وے اعتقاد کردن
و بجز وے ترسیدن روا نیست چون بدین معانی بغیر بازگشت فعلی آورد مانند فعل کافران هر چند اعتقاد

برایمان درست بود مانند شرک بود و آن چیز که اندروی منفعت و مضرت بود هرچند بهشت بود چون خوف و
رجا بوی متعلق شد مانند بت شد پس معنی قول خلیل الله علیه السلام آن بود که مرا نگهدار تا جز با تو
نیارامم و من جز ترا نبینم و نه جز تو امید دارم و نه از جز تو ترسم بیت چون که جز او در دو عالم هست کس
با که سازد اینت سودا و هوس ✤ هذا معنی دعاء الخلیل لیس التعوذ من الکفر الذی هو ضد الایمان ا
آن قیاس که بر مومنان کردند باطل است زیرا که کفر محل عداوت است و ایمان محل محبت ولکن کافر هرچند بکفر
عدو خداوند است اورا پدید نیامده است که خداوند عدو ویست حال ملتبس است با کفر ازین جهان بیرون
رود بداند که خداوند مر اورا عدو بوده است یا کفر بروی زوال آید بداند که خداوند او را حبیب بوده است
و مومن هرچند مر خداوند را بحکم ایمان محب است پدید نیامده است محبت خداوند تعالی مر او را چون حال
ملتبس است و حکم او موقوف با ازین جهان بایمان بیرون رود محبت خداوند مر او را حقیقت گردد یا ایمان
بروی زوال آید نعوذ بالله منها بداند که خداوند مر او را عدو بوده است و این توقف و تهمت عداوت
اندر حال انبیا روا نباشد از بهر آنکه انبیا احبا باشند لا محاله زیرا که ایشان مخصوص اند و ایشان را هیچ
مقامی نیست مر خصوصیت را برتر از نبوت پس ایشان خاص ترین همه دوستان اند پس محبت خداوند
مر انبیا را درست گشته است از کفر ایمن گشتند از بهر آنکه تغیر و تبدیل بر صفات خلق تا سنت روا باشد و بر
صفات حق روا نباشد هر که را محب است عدو نگردد و هر کرا عدوست محب نگردد ولکن هرچند کسیکه حق او را
محب است او بوصف اعدا است چون سحره فرعون سلطان محبت حق تعالی بصفت گردد و مر ایشان را بصفت احبا
آرد و هر که حق تعالی اورا عدو باشد هرچند بوصف احبا باشد چون ابلیس سلطان عداوت حق او را از صفت
احبا بوصف اعدا آرد سر اینست که گفت بیت کس چه داند تا درین بحر عمیق . سنگریزه قدر دارد یا عقیق ✤
ترا اینجا رمزیست و آن آنست که محبت و عداوت حق بعلت قایم نیست زیرا که محبت و عداوت حق
ازلیست و خلاف و موافقت بنده وقتیست پس محبت و عداوت سابق باشد و خلاف و موافقت لاحق و هرگز
لاحق علت سابق نگردد انبیا بدان ارشتباهی که خلاف و موافقت همه هیچست هیچ این مگو رباعی در گوش دم
گفت فلک پنهانی . هر حکم که حق کند تو از من دانی . بر گردش خود اگر بدی دست رسم . خود را برهاندمی
ز سرگردانی ✤ اما سخن اندر کبائر انبیا گروهی روا دارند و حجت آرند قصه برادران یوسف پیغمبر علیه السلام که
ایشان همه پیغامبران بوده اند و کبائر از ایشان رفت و اهل سنت و جماعت از انبیا روا ندارند

زیرا که کفر کبیره است از کبایر و از انبیا کفر روا نیست و دیگر کبیره هم روا نباشد از بهر آنکه هر که یک کبیره روا باشد
همه کبایر روا باشد دلیل برین عامهٔ مومنان اند جواب خصم برین طریق گویند آنچه بر برادران یوسف
پیغمبر رفته پیش از نزول وحی بوده بر ایشان و این بر سبیل ندرت و مقرون بتوبه و صلاح روا بود
اما آنکه هر چند صغیره نیز بقصد بر انبیا روا نه از زلت گویند و زلت آن بود که پیش از افتادن قصد
نبود و بعد از آن افتادن قرار نبود چنانکه کسی در راهی لخشان میرود ناگاه بیفتد در حال برخیزد نه پیش
از افتادن قصد افتادن بود و نه بعد از افتادن قرار بود زلت انبیا همچنین است و با این هم معاتب
باشند لعلو مرتبتهم و ارتفاع منزلتهم از بهر بزرگی مرتبت ایشان و بلندی منزلت ایشان یعنی بزرگان را
بخرده بزرگ گیرد و خردگان را به بزرگ نگیرد المخلصون على خطر عظیم سر اینمعنی است و ناگرفتن به بزرگ دلیل خردیست
و گرفتن بخرد دلیل بزرگیست و کان زجر الغیر هم این عتاب کردن با ایشان زجر بود مر دیگران را که از ایشان
با این بزرگی محل ایشان این مقدار نگذاریم از دیگران کی گذاریم این تنبیه کردن است مر دیگران را تا غره نگردند
و گروهی گفته‌اند عتاب از بهر زیادت محبت است تا محبت بر جای بود عتاب میان دوستان جاری بود
چنانکه گفت شعر اذا ذهب العتاب فلیس ود ـ ویبقی الود ما بقی العتاب * با این همه در قصهٔ مهتر داود
علیه السلام شنیده که چون بروی زلتی رفت چهل شبانروز سر بسجده نهاده میگریست تا از آب چشم وی
چندان گیاه برآمد که روی اندر میان آن ناپدید گشت و خبر قبول توبه نیامد دمی از درد بزد که آن گیاه همه
بسوخت و دست پیش برداشت و بگریست تا هر دو کف پای وی پرخون گشت پس دست تا سوی آسمان
برداشت و گفت الهی ان لم ترحمنی فارحم عبرتی اگر بر من نبخشی بر این آب چشم من ببخشای فرمان آمد یا
داود تذکر عبرتك وتنسی خطیئتك آب چشم خود یاد میکنی و خطای خویش فراموش کرده تا بدانی که خطر بزرگان
بزرگتر و کار با ایشان صعب‌تر از اینجاست که گفت فرد کشته شدگان لب خونخوارهٔ معشوق ـ تا روز قیامت
همه رنگین کفنانند * باید که در گورستان رفتن و زیارت گورستان بزرگان و عامهٔ مومنان عادت
کنی که فوائد بسیار است چنانکه از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم مرویست نهیتکم عن زیارة
القبور الا فزوروها فانها ترق القلب وتدمع العین وتذکر الآخرة الحدیث و دیگر مردی از سختی
دلی خویش شکایت کرد در حق وی فرمود اطلع فی القبور واعتبر بالنشور در گورستان نظر کن حشر و نشر اعتبار
کن در هر هفته زیارت مستحب است چنانکه فرموده است در حق ابی ذر یا بنی اذهب کل جمعة الی المقبرة و

بترک زیارت وعید آمده است، والله اعلم تا از ان چه معنی مراد بود و فاضلترین روزهاے زیارت سه روز است
دوشنبه پنجشنبه و روز جمعه بعد از نماز و در موسم متبرکه چون عشرهٔ ذی الحجه وعیدین و عاشورا و در شبهاے متبرکه
چون شب برات و مانند آن پس چون خواهد که بزیارت رود مستحب است که در خانه دو رکعت نماز بگذارد و در
هر رکعتے بعد از فاتحه آیة الکرسی یک بار و سورهٔ اخلاص سه بار چون سلام دهد گوید خداوندا ثواب این نماز
بروح فلان برسان حق تعالی نور گرداند و بوے رساند و مر گذارندهٔ نماز را ثواب بسیار بخشش فرماید و
چون بگورستان رسد نعلین بکشد پس پشت جانب قبله کند و روے بجانب میت کند و سلام گوید
بدین عبارت که مرویست السلام علیکم یا اهل الدیار من المؤمنین المسلمین یرحم الله المتقدمین منا و
المتاخرین وانا ان شاء الله بکم لاحقون اسال الله لنا ولکم العافیة واگر شهید باشد گوید سلام علیکم بما
صبرتم فنعم عقبی الدار واگر گورستان مسلمانان و کفار مختلط باشد گوید السلام علی من اتبع الهدی پس بنشیند و بگوید
بسم الله وعلی ملة رسول الله که در خبر است که بردارد حق تعالی ظلمت و تنگی گور از صاحب آن گور پنجاه سال پس
بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی و یمیت وهو حی لا یموت ابداً ذو الجلال
والاکرام بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر در خبر است روشن گرداند آن گور را و گوینده را بیامرزد و بنویسد مر
او را هزار هزار نیکی و بردارد مر او را هزار هزار درجه پس فاتحه و آیة الکرسی بخواند در خبر است هر که آیة الکرسی بخواند و
ثواب آن اهل گورستان را بخشد در آرد حقتعالی در گور هر مرده از مشرق تا مغرب چهل کان طبقه نور و فراخ گرداند
بر ایشان گور را و بردارد هر مرده را درجه و بنویسد مر خواننده را ثواب شصت پیغامبر و بیافریند بعدد هر حرفی فرشته
که تسبیح کند مر او را تا قیامت پس ده بار قل هو الله احد بخواند اگر آن مرده آمرزیده نبود حق تعالی او را بیامرزد
واگر آمرزیده بود خواننده را بیامرزد و گناهش بدان مرده بخشد واگر بدین زیادت کند سورهٔ یس بخواند
و سورة الملک نیز آمده است و همچنین اذا زلزلت الارض والهکم التکاثر نیز منقول است و در کتب مسطور است
که هیچ شبے دشوارتر بر مرده چون شب اول نیست پس بخشایید بر مرده بصدقات واگر قدرت نباشد
پس دو رکعت نماز بگذارد و در هر رکعتے فاتحه یکبار و آیة الکرسی یکبار و قل هو الله احد ده بار و الهکم التکاثر
ده بار پس بگوید خداوندا ثواب این نماز بفلان کس بخشیدم حق سبحانه وتعالی بفرستد در گور آن بنده هزار
فرشته با هر فرشته نورے و هدیه بدهد مر آن مرده را ثواب هزار شهید. والسلام. بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب بست و دوم در اصل تصوف برادرم اعز شمس الدین اعزه الله بداند که قاعده تصوف

دیدیم است و اعمال انبیا و صدیقان بوده است بحکم غلبه عادات زشت که درین زمانه پدید آمده است
صورت حال صوفیان در چشم مردمان زشت می نماید و اہل حدیث بر سه قسم اند یکے صوفی دوم متصوف
سوم متشبہ۔ صوفی آن بود که از خود فانی شده باشد و بحق باقی گشته و از قبضه طبائع رسته و به حقیقت
حقایق پیوسته و متصوف آن بود که به مجاہدت و ریاضت این درجه را مے طلبد و اندر طلب خود را بر معاملت
ایشان درست میکند و متشبہ آن بود که براے جاه و حظوظ خود را مانند ایشان کرده بود و ازین ہر دو معنی
خالی و بے خبر باین ہم امید ست که از ایشان بود و در سایه دولت ایشان در ہر دو جہان بگذرد که اندر
لشکر مبارزی یکے باشد و دیگران طفیل او و خلیفه و سلطان در شہرے یکے بود و دیگران در سایه دولت
او روزگار گذرانند و در جمله طوائف خلق محقق اندک باشد اما جمله را نسبت بدیشان کنند ہرگاه بیک چیز شان
با ایشان مانند بود و فتوی شرع ست من تشبہ بقوم فہو منہم ہر که بقوم خود را مانند کند برفتاری یا اعتقادے
او از ایشان بود چنین گفته اند اول صوفی در عالم آدم پیغمبر بوده است علیه السلام حق تعالی او را از خاک
بیرون آورد و بمقام اجتبا و اصطفا رسانید و رقم خلافت بر و کشید اول میان که و طائف چله
برپشت که مرید را در آغاز ارادت چله فرماید حضرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا آدم چون چله تجرید
بداشت حق تعالی مائده روح بوسے داد و چراغ عقل در دل او بفروخت و نور حکمت از دل بر زبان آورد
بر خود بجنبید و گفت الحمد لله اشارت نبوی ہمین ست که من اخلص لله اربعین صباحا ظهر الله ینابیع الحکمة
من قلبه علی لسانه پس قصد ولایت کرد و تحفه سجود ملائکه در اول خلافت یافت و برخاست مسافر وار
قصد بہشت کرد و جمله اقالیم بہشت سفر کرد و بر اسرار ممالک گذر کرد گفتند ہر چه ہست بشی و اطراف جمله در قید
کن و با اختیار خود حرکت مکن که مرید را اختیار نبود بحکم جراءت و انبساط دست کشادگی نمود از کمین گاه غیب
غم عتاب در رسید و عصی آدم ربه فغوی نکسته شد و باستغفار مشغول گشت سنت استغفار صوفیان
ازینجاست ربنا ظلمنا انفسنا ہر چه اسباب خواجگی و خلافت بود از وے کشیدند برہنه با استغفار
گفتند آدم را برین خواست ربنا سفرے کن که شرط مرید آنست که چون زلت بر و سے رود سفر کند و آدم
مجرد و برہنه قصد سفر خاک کرد ... گفتند آدم را و دیوانه کن از نیم خشت برگے در خواست کرد
جمله برگ یافت بر ہم دوخت مرقع شد و خود را ... پوشید در روسے مسافرت خاک نہاد سی صد سال
... حسرت از دیدگان میریخت تا انکه حکم مصفا شدن آمد ... اصطفی آدم تصفیه یافت صوفی شد بجامه

که دریوزه کرده بود و مرقعه ساخته عزیز میداشت تا آخر وقت در شب شب پیغامبر علیه السلام در پوشید و
خلافت بوی سپرد و این طریق ممهد گشت و دولت تصوف در اصلاب انبیا روان شد صوفیان مسافر
را مجمعی می بایست در دنیا که هر وقت که آنجا بمصاحبت جمع آیند و با جماعت کنند صورت کعبه در دنیا پدید آمد
اول از خانقاهها آن بود در دنیا خانقاهی بنود به عهد آدم علیه السلام کعبه پدید آمد نوح پیغمبر علیه السلام
از دنیا به گلیمی اختصار کرد موسی پیغمبر علیه السلام خود همیشه گلیم داشت که روز اول بخدمت شعیب پیغمبر
علیه السلام یافته بود و این شرطی بزرگست در طریقت که پیری باید تا خرقه در مرید پوشاند و
عیسی علیه السلام همیشه جامهٔ صوف پوشیدی و همچنین چون عهد موسی و عیسی صلوات الله علیهما رسید
بیت المقدس را خلوتگاه خود ساختند آنگاه در هر ولایت و هر طرف خود را مرجعی ساختند و منزلی
معین کردند تا باوقات خلوت و ایام مناجات رفقا و دولت آنجا باز رفتندی و حدیث اسرار الهی اجرا کردندی
چون عهد به سید انبیا و سلطان اولیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم رسید خود همان گلیم بسته و در پوشید
متابعت ابراهیم و قصد همان خانقاه کعبه کرد و مهتر عالم علیه الصلوة والسلام در مسجد خویش یک زاویه
معین کرد و از صحابه یک طائفه را برگزید که سالکان راه طریقت بودند بعضی پیران بودند چون ابوبکر و
عمر و عثمان و علی و سلمان رضی الله عنهم و آنچه میانه بودند چون معاذ و بلال و ابوذر و عمار رضی الله عنهم
ایشان را باوقات خلوت در آن زاویه نشاندی و با ایشان سخنان راندی که صنادید عرب و عوام
صحابه آنجا راه نیافتندی و آن جماعت قریب هفتاد نفر بودند مهتر عالم صلی الله علیه و آله و سلم چون کسی
از صحابه اعزاز و اکرام بزرگ کردی ردا یا پیراهن خود بوی دادی آنکس صوفی بودی در میان صحابه پس
اول این طریقت از آدم علیه السلام در آمد و تتمه آن به محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شد در میان
است و ملت باید بود که قوی حال باشد و در مفلسی خویش ننگرد که اینجا کار بکرم و فضل میرود نه بعلت کسی
ای برادر هزار هزار ساجد و راکع بودند و هزار هزار تسبیح و تحمید گوی بودند و هزار هزار متحیر در اسراری
بودند و هزار هزار سوخته در کار وی بودند قومی بی باک را از خاک بیافریدند بر این همه مطیعان و عابدان
برگزیدند بی سابقهٔ خدمتی و بی تقدمهٔ طاعتی گفتند ای مشت خاک الست بربکم من بتمام لدینا عنایتی
خراباتی را برگزیدند و منکار را اقبال در مشاهده ذوالجلال نشاندند و هر دم خلعتی و نوازشی و قبولی و هر لحظه تحفهٔ
وصولی در رشته و حجاب و عتاب در گردن مناجاتی افگندند هر دم حسرتی و غصتی کی رغبتی نیابند

طراز اعزاز و قبول بر کسوت او کشند دیگرے را از مسجد بیرون کنند و رشته طرد در دو در گردنش در آویزند
چنانکه لطف در کار یست قهر هم در کار است ۔ والسلام ۔ بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب بست و سوم**
در طلب طریقت برادرم شمس الدین اکرمه الله بکرامة الطالبین بداند که هر که در طلب این راه بود
باید که سرمایه از شریعت سازد تا از شریعت در طریقت راه یابد و چون در طریقت راه یافت از طریقت
بحقیقت قدم تواند نهاد و هر که هنوز شریعت ندانسته است و یرا با طریقت کجا ملاقات و هر کرا هنوز
با طریقت ملاقات نیست آن بیچاره را با حقیقت چه گذر و چه کار از اینجاست که هیچ گونه رخصت
نداده اند که کسے بنادانی بے معرفت و بے شریعت درین راه قدم نهد که بیم هلاکت باشد و هیچ جای نرسد
و اگر مجاهده و رنجے کورانه و جاهلانه بر خود نهد و از آن چیزے نمودار بود چندان غرور و جهل و پندار و حمق
در وے پدید آید که ایمان هم بباد دهد و در حبال شیطان گرفتار گردد بالقطع و الیقین بداند که خداوند تعالی
را هیچ ولی جاهل نبوده است و نباشد ما اتخذ الله ولیا جاهلا گفته مشائخ است و در قرآن بدین اشارتست
و لم یکن له ولی من الذل خداوند هیچ جاهل را دوست نگرفته است که جهل اصل همه ذلهاست گفته
اند مدار راه سالکان حق بر دوازده علم است علم توحید ۔ علم معاملت ۔ و علم معرفت و علم حالت و
علم مکاشفت و علم مشاهدت و علم خطاب و علم سماع و علم وجد و علم معرفت و علم روح و علم معرفت نفس
و علم معرفت عقل و این علوم را علیحده اصلی است و فرعی که از دانستن آن چاره نیست پس بدانکه این
طائفه همه علما بوده اند بعلم شریعت و طریقت و حقیقت بوده اند و هستند و خواهند بود اما بیدولتان را که تشنگی
در بادیه هلاک شدند چه سود از علمائے که در جنبل بعمر فرو رفتند در بادیه تشنگان بمردند ۔ چه سود
اگر جهان فرات است راه رونده را چه سود باید که اندیشه چنان بود اگر دنیا بوے دهند و نعمتش و عقبے
بوے دهند و جنتش و بلا بوے عالم بوے بارند و نعمتش دنیا و نعمت همه به بیگانگان گذارند
و عقبے و جنتش به دوستان سپارند و محنتش همه را قبول کنند و توبه اش چنان بود که همه خلق از حرام
توبه کنند تا در دوزخ نیفتند او توبه از حلال کند تا در بهشت نیفتد و ارادتش چنان بود که همه جهانیان
را طلب مراد دنیا و نعمت بود او را طلب مولی در دین بود و همه خلق در کار زیادتی
طلب دنیا و هیچکس را طلبد اگر بیابد همه ایثار کند و اگر نیابد شکر کند و نشان رونده آنست که از نایافت
مراد شاد شود تا از همه بندها آزاد شود و با نفس مخالفت او چنان بود که اگر هفتاد سال نفس وے

دریک آرزو ننالد و ناوند و در راه موافقت حق چنان سازد که بلا و عافیت عطا و منع دارد و قبول بروی
یکسان گردد و قدم بر توکل نهد نه از خلق سوال بلکه از حق تعالی خواهست که سوال خلق را شرک داند
و از حق شرم دارد و در زهد چنان بود که اگر از همه دنیا مرقعے دارد یا گلیمے او بدان چنان خوش باشد
که دیگران بهمه دنیا و در روز بذکر مشغول و طلب و در شب بخدمت مشغول و تعب و اگر نفس او در آن
طاعت نظرے افتد عبادت هفتاد ساله خود را بنانے فروشد و پیش سگ نهد تا از آن عجب بیرون آید +
درویشے بست و چند حج کرده بود نفس وے را در آن نظرے افتاده روزے در بازار که برآمد و گفت که میخرد
بست و چند حج را بنانے عارفے بدین حال واقف شد دست بر قفاے وے فرو زد و گفت اے فضول
پدرتم هشت بهشت را بگندمے میفروخت تو بست و چند حج را بنانے میخواهی که دهند پس بنده را هشیار
باید بود و نفس خود را در بوته مجاهده بفنا رساند که هرچه دون حق است هرگز یاد نیارد و اگر براست نگرد
حق را بیند و اگر در چپ نگرد حق بیند و اگر بر چیزے دیگر نشیند حق را بیند این سالک را گویند حق عین گشت
ولایت دنیا و ملک آخرت بنظر همتش بذره برنیاید و شوق تنش میگدازد و دلش از حضرت قدس
هے نا نود و اندیشه زن و فرزندان و دنیا و آخرت گرد دلش گذر نیابد اگرچه بشخص در دنیا بود بدل
در حضرت خداوند بود هم اینجا انجامی شده و بمنزل گاه رسیده و بدیده دل دوست را دیده و این
مقام بے سایه پیر پخته نتواند یافت و در پناه ولایت صاحب دلی از آفات راه بسلامت تواند گذشت
که جمله مشائخ طبقات و بندگان دین و علماء سلف رحمة الله علیهم اتفاق کرده اند که بے پیر پخته
کسے بحق نرسد مگر بنادر چنانکه گفت **مثنوی** تا نیفتد بر تو مردے را نظر - از وجود خویش کے یابی خبر +
گر تو بنشینی به تنهائی بسے - ره نتوانی بریدن بے کسے + پیر باید راه را اے تهامرد - ای عصا درین بیا مرد +
وقتے مریدے از مریدان خواجه ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه وضو ساخته و در خلوت خانه خویش رفته خود
دیده نعره بزد که خدا را دیدم شیخ آن حال دریافت گفت اے کار نادیده آن نور وضو تست که
تو بکجا و آن حضرت لله کجا بسیار بندگان درین مقام مغرور شده اند و پنداشته اند که تجلی حق یافتند
اگر شیخ کامل صاحب تصرف بنور از ین ورطه مهلک خلاص نیابد بلکه جاهل بغرور شیطان و مکر
نفس مغرور گردد و جاز لاف دعوی برکند و حرفے چند از کسے یادگیرد کمال کار و رسیدن بمقصود تصور
کند و خود را در مملکت خداوند جائز التصرف داند و اباحت و زندقه افتد چنانکه کسے برین اشارت

کرده است رباعی پوشیده مرقع اند این خلے چند - بر گفته بطامات الف لامے چند * نارفته ره صدق و صفا گامے چند - بدنام کنندۀ نکونامے چند * پس کسیکه درین راه در آید و در این کار دانش گیرد باید که بپیرے که میان پیران مشائخان این طائفه مشارٌ الیه باشد و بر مقتدائی او اتفاق کرده باشند و جائز التصرف و نافذ المشیته و صاحب الاشراق در مملکت خداوند گشته بود اقتدا کند و خود را بدو بر بندد تا هر چه بند راه او باشد از پیش او برگیرد و عیوب نفس او بدو نماید و از آفات راه او را اخبر کند تا مر بکلی از خود بیرون آید چنانکه گفت مثنوی پیر را لابد راه آمد ترا - در همه کارت پناه آمد ترا * چون تو هرگز راه نشناسی ز چاه - بے عصا کش کے توانی برد راه * کوه ہائے آتشین در ره بسے ست - این چنین کارے نه کار هر کسے ست * اما شرط مرید آنست که چون ارادت پیر کامل بداید گفته و خواست و مراد خویش یکسو نهد و معنی ارادت در لغت خواستن است و مرید کسے را گویند که او را خواستن باشد و در میان این طائفه مرید کسے را گویند که او را خواست و مراد نبود و مشائخ گفته اند رضی الله عنهم مرید باید که در پیش پیر در تحت تصرف او همچو مرده باشد در پیش غسال چنانکه میخواهد او را میگرداند و باید که چنان مطیع پیر بود که اگر اشارت کند جان و مال و دین و دنیا بذل کند و ترک کند و هر چه فرماید اگر چه زهر خوردن باشد فرمان برد و هیچ دفع نیارد و بے تاخیرے بجا آرد و در آن بخاطر و علم خود تصرف نکند - آورده اند که شیخ ابو علی فارمدی رحمته الله علیه گفت وقتے پیش شیخ ابو القاسم گرگانی رحمته الله علیه که پیر او بود خوابے دیده بودم و او را حکایت کردم گفتم تو مرا در خواب چنین گفتی و من گفتم چرا شیخ ابو القاسم رحمته الله علیه از من روے بگردانید و گفت اگر چون و چرا در باطن تو جائے نبودے در خواب بر زبانت نرفتے و با چون و چرا مریدے راست نیاید و اصل درین باب آن ست که خداوند عز و جل خبر داده است که عسیٰ ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم و عسیٰ ان تحبوا شیئا و هو شر لکم والله یعلم و انتم لا تعلمون پس مریدے که سعادت قرین او ست و این دولت نصیبه اقدر راه او همه راست است و بر لے او همه ساخته چشم حاسد از جمالش محجوب گرد آفات از دامن و لقش دور و آن رنگیر سید دولت که شعادت قرین او ست در راهش همه خار عقبات در همه قدمگاهش صد اشکال و آفات اے برادر هر کرا کمند عنایت در گردن افتاده آنجا افتاد که السعید من سعد فی بطن امه - و هر کرا قهر صدمت مردود گرد و از در خویش دور کرد آنجا کرد که الشقی من شقی فی بطن امه

چنانکه کسے برین معنی اشارت کردہ است فرد این واقعه بین نبود امروز بینه ـ این رنگ گلیم بگیلان
کرزند * اکنون چه کنی امیدے پیش نه و مصیبتے میدار که کالا هرچند با عیب است و شائستۂ دیگان نیست
لکن از و امید وار هرچه بیابند بستانند اے برادر قافلۂ آدمیان آنروز که آدم علیه السلام زلت کرده اند
متعارف است که قافله امین گردد چون راه زنند نابینائی را دیدند در گرما گرم نشسته خرما و لوزمے خورد گفتند
چیست درچنین گرما که این دو سه چیز گرم میخوری گفت ما را قافله شکسته از انچه بترسیدیم بسر ما رسیده
اکنون امین گشته ایم اے برادر طاعت و معصیت از آفت و فائده خالی نیست که بسا طاعت است که
بنده را از حق دور کند و بسا معصیت است که بنده را بحق نزدیک گرداند از امام جعفر صادق رضی الله عنه
پرسیدند که کدام معصیت است که بنده را بحق نزدیک گرداند و کدام طاعت است که بنده را از دور
گرداند گفت هر آن طاعتے که اولش امن بود و آخرش عجب آن طاعت بنده را از حق دور گرداند و هر
آن معصیتے که اولش خوف بود و آخرش عذر آن معصیت بنده را بحق نزدیک گرداند بزرگان گفته اند
الاعتذار قال من الذنب واجمل عذر اگرچه اندک بود بهای گناه است اگرچه بزرگ بود ابلیس
بطاعت خود معجب گشته گفت طاعت کردم بزمان آمد لعنت کردم چون آدم علیه السلام زلت کرد گفت ربنا
بد کردم ندا آمد که عفو کردم بجهانیان نمودند که معصیت کردن با عذر بهتر از طاعت با عجب والسلام *

مکتوب بست و چهارم در ارکان طریقت

بسم الله الرحمن الرحیم سلام علی من اتبع الهدی و قال الله [illegible]
الی سعادة القصوی بداند که بنا ارکان طریقت برین نهج است [illegible] قربه الی بالنوافل
حتی احبه فاذا احببته کنت له سمعا و بصرا و یدا و لسانا الحدیث چون خدا [illegible] بنده را دوست
دارد با او همان کند که مادر مهربان با فرزند طفل خود کند از ملاطفتی [illegible] گفت که
بروے نگه دار تحقیقت باید دانستن که چون خدا تعالی بر بنده نظر لطف کند او را چنانکه قبول کند
کند دا در قبلهٔ حاجات خلق گرداند خاک قدم او را توتیا دیده گرداند [illegible] عطایت
سالکان راه گرداند در حکایت است که مردمان بصره بطلب باران [illegible] زاری
کردند هیچ باران فرو نمی آمد مردے از راه درآمد با عشقے آلوده دید دستها بر داشته و چشمها گشاده و زاری
میکنند او را شفقتے پدید آمد گفت الهی بحق آن سرے که درین دیده عشق یاران بغرست در حال باران
باریدن گرفت مردے از ان جماعت که آن لفظ از و بشنید و اثر اجابت در حال دید از عقب برفت تا

بمنزل برسید گفت ای شیخ از تو درخواستے دارم گفت بگو گفت این چه سرّیست که هر دیده تست به مجرد
شفیع آوردن باران آمد گفت این دیده من بایزید را دیده است تا بدانی که خاک قدم ایشان
توتیای دیدهاست و زبان ایشان چون بلدان بهاری همه حیات چنانکه باران بهاری زمین مرده را
همه کسوت حیات پوشاند و زمین خارستان را گلستان کند همچنین سخنے که از زبان ایشان بیرون آید
همه دلهای مرده را زنده کند و نشان گفت پاک ایشان چنین بود چنانکه سخن وے حیات دل بود و همه افعال
و صفات وے بند کشای خلق بود شفقت و رحمت او بر همه تا بد خود نخورد و بخلق دهد خود نپوشد بخلق
پوشاند بر خصم و مان ننگرد و بجفای ایشان نه بیند شفیع ظالم خود بود و جفا را بوفا پیش آید دشنام را بدعا و
ثنا مقابله کند این دانی چیست از بهر آنکه وے محفوظ است از مساحت دل وے جز با و رحمت بر خلق
نوزد او در شفقت چون آفتاب بود بر دشمن همچنان تابد که بر دوست در تواضع چون زمین بود همه
خلق پای بر وے نهند او را با کس خصومت نه دست تصرف وے از خلق کوتاه بود همه خلق عیال وے
بود او عیال کس نبود و در سخاوت چون دریا بود دشمن را همچنان بخشد که دوست را عین رحمت شده
بر کافه خلق شرق و غرب زیرا که آزاد بود هرچه بیند از یکجا بیند دیده اش دیده جمع بود و هر جزوے از
اجزای وی را همچنان خلعتے پوشانند و هر که بدین صفت نبود او را در طریقت هیچ قدمے نبود مرتبت بود
ثان طلب و جاه طلب سخن از وے بیگانه بود که حق تعالی هر که را بردارد چنین بود که زبان دهد دست
دهد چشم دهد و سمع دهد و دل ایکے دهد اما گویند گاہے که من وقتے بینم زبان ایشان ایشان
گواهی شد دهد دست ایشان بر ایشان گواهی میدهد و همه جسد ایشان بر ایشان گواهی مے
دهد لقمه نتوانند که از خلق خود بازگیرند و خرقه نتوانند که از سر خود برکشند خواهند که همه عالم مشیخت
ایشان اقرار کنند و خطبه ایشان خوانند بنان و جامه خود مروے در همه شهر خود بر استاخ دیا پیراهن
مجرد گاہے در بازار نتواند رفت تا شاید که آبروے او در پیش درزی و کفش دوزے بریخته شود
اینچنین کس را اهل تفاخر خویشتن پرست گویند نه حق پرست مردے در زاویه نشیند و خود را بصلاح
و عزلت می آراید تا خلق او را بصلاح بشناسند و روے در آرند این مرد چون زن بدکار بود که
همه روز خود را می آراید تا خلق در وے نگرند بیت یا برو همچون زنان رنگے و بوے پیش گیر یا چون مردان
در آے و گوے در میدان بزن ❁ مرد را باید که همه اجزای وے زبان شود و زبان در حمایت دل شود

و به تیغ حیا زبان او بریده گردد و هر چند که زبان خواهد که حدیث حق بروی برود دل وی آئینه روزگار گذشته
در پیش وی دارد و بند وی شود و بزبان او افتد گوید این چنین زبان حدیث او نتواند گفت در حال از گفت
فرو بستند چنین گفته که هر که از خانه خود بیرون آید و راه خانه خود باز داند تا اگرش حاجت افتد باز گردد
آنکس را سخن در طریقت مسلم نبود صوفی را دل در پیش زبان بود و دانشمندان را زبان در پیش دل
بود صوفی بحکم دل رود اکنون گویندگان و روندگان روزگار با عصا میروند چه کنند نابینا اند و نابینا
آن بود که زبان را عصا سازد و ببین و بر آن میروند و می پندارد که من بینا ام و این سخن بر علما است
نباید که ایشان آنچه میگویند بحکم نقل میگویند و درست میگویند و آن بلکسی ست که بصورت
این طائفه ست حاصل آنست که اعتبار مر دل راست نه زبان را نه بینی کفری که از دل آباد ان بر آید
عین ایمان بود الا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان ایمانی که از دل خراب بر آید عین کفر است قوله عز و جل
قالوا نشهد انک لرسول الله والله یعلم انک لرسوله والله یشهد ان المنافقین لکاذبون آری
زبان که خدای شرع است امر و نهی بدو آشکارا میشود و دین بدو بیان میگردد و لکن چون بنده را کار بحق
افتد زبان نامحرم گردد نه بینی آنکه بلبل بوستان شریعت است می فرماید انا افصح العرب والعجم در ثنا
کار چه گفت لا احصی ثناء علیک ای برادر لنا که در مقام تعلیم فصاحت نماید در مقام توحید مرحون
زند عزیزی این معنی را گفته است قطعه در نظر عشق کمال سلوک - هم تو علیمی که ضلالی شده است +
لا جرم در گفتن مدح و ثنا - افصح کونین چو لالی شده است - مهاجت شیئا اکثر ذکره ثابت است اما
در آغاز عشق قدم در گفتگوی ابد نیاز چون بعالم رخت در وی رسد ابعدهم عن الله الذین هم ذکر الله
حال تا بیارد در دل هم این گوید رباعی فی قلبی حدیث تو کم کمی - راه سر گفتگوی محکم کمی + پس
سوخته چند را بهم کمی - بر گفته نگوی و ما تم کمی + ای برادر مردی که بکار مردان آید عزیز بود با تیغ عشق در بت
در حلقه ایمان در آید و هر کسی خبر نیست نه هر که گردد سلطان گردد و اهل سراپرده سلطان بود انما المشرکون نجس
طهارت دل شرط است در دوزخ هزار هزار زبان خداگوی باشد و یکدل خداشناس نباشد و هزار هزار
زبان فصیح بینی گنگ شده اما هیچ دل در دست زبانیه گرفته نباشد هزار زبان فصیح را در دست زبانیه
نیابی اکنون ای برادر اگر تاج دولت بر سر نیست داغ نومیدی بر دل نهادن هم شرط نیست فتوی
قرآن چنین است لا یکلف الله نفسا الا وسعها بار احکام بر هر کس بقدر طاقت آنکس نهند پس این هر دو بار

چون بیا بدر روزان ننهند کردرگاه کرم اوست هم سر از تاج خالی وهم بر دل داغ نومیدی این هر دو بدبختی برما مدبران جمع نشود اگر قدمی نیست که دین را شاید بارے بتکلف نموده مرد مینیم که هیچکس لاف در دزدگان را چنان خریداری نکند که رب العزت کند هیچکس ترا بدان نرخ برنگیرد که او برگیرد فردوس را بهمه نعیم بدیدی و خریدی تو ـ نه که الاے پرعیب بنه لطف خریداری میفرماید اگر به پیرانه سر بدرگاه باز آئی هم مملکت بخدمت تو بیاراییم واگر در وقت جوانی حدیث ما کنی بر درد ابرو ترا در ملکوت روان کنیم چنانکه حق او امر و نواهی خود از تو طلب کنیم انصاف تو از کرم خویش هم بدهیم و هرگز بدعهدی تو بر تو یاد نه کنیم واگر زلتی بتو رسیده است عذر آن بخودی خود باز خواهیم و سر آن ترا بگوئیم که اینهمه که شنیدی حق کرم خویش خواهد گزارد و هرگز روا نبود که حق کرم او بنهایت برسد اگر همه منکران عالم وشیاطین جهان را با ذریت و اتباع او فی المثل بعلیین رسانند و تاج سلطنت ابد بر سر نهند هنوز حق کرم او گزارده نشود ـ والسلام ؞

مکتوب بیست و پنجم در شریعت و طریقت بسم الله الرحمن الرحیم برادر شمس الدین ارشده الله تعالی الی سواء السبیل بداند که شریعت راهیست که انبیا علیهم السلام بیان آن کنند بتائید خداوند عز و جل و دعوت همه انبیا خلایق را اول توحید است و درین همه انبیا برابر اند بلکه یکی این هستند و یک دعوت و یک معبود و همه این گفته اند و الهکم اله واحد و فرموده فاتقوا الله و اطیعون جمله متفق بوده اند از عهد آدم علیه السلام تا بعهد حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم و سخن ایشان در هیچ قرآن نبود که دعوت محض وحی خداوند بوده است که حق تعالی بواسطه جبرئیل علیه السلام و عقول و سمع ایشان رسانیده است و مسموع گردانیده است و خلاف در لغات و عبارات و مقالات و ارکان شرایع است اما در آنچه اصل دعوت و قاعده ملت و قانون دعوت است هیچ خلاف نیست و دوم دعوت بعبودیت است بحکم آنکه ایشان اطبا خلایق اند هر وقت بر حسب مصلحت آن است وضع قاعده ملت کنند بوحی خداوند پس پذیرفتن انبیا سخن خدا را عز و جل وحی گویند و عبارت کردن ایشان را از آن وحی دعوت گویند و مستمعان و متابعان ایشان را امت گویند و مجموع اوامر و نواهی و اصول و فروع دعوت را شریعت گویند در رفتن این راه را طاعت گویند و گردن نهادن این جمله را سلام گویند و ثبات نمودن برین جمله دین گویند پس شریعت راهی است که پیغامبر نهنده و داننده این راه است و راه فراخ را شارع گویند و شریعت راه فراخ باشد که از وی راهها خیزد چنانکه حضرت رسالت

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اشارت کردہ است و فرمودہ ستفرق امتی علی ثلث وسبعین فرقۃ کلہا الکۃ
الا واحدۃ فانہا ناجیۃ و طریقت راہے است کہ از شریعت خیزد و شریعت بیان توحید و طہارت و نماز
و روزہ و حج و جہاد و زکوٰۃ و دیگر احکام شرع و معاملات است اما طریقت طلب کردن تحقیق این معاملات
است و تفحص کردن این مشروعات و آراستن اعمال بصفا ضمائر و تطہیر اخلاق سبع از کدورات طبیعی
چون ریا و ہوا و جفا و شرک و مانند این در جملہ ہر چہ بتہذیب و تطہیر ظاہر تعلق دارد شریعت است
و ہر چہ بتصفیہ و تزکیہ باطن تعلق دارد طریقت است مثلاً جامہ نمازی کردن از نوشہ نجاست شریعت
است و دل پاک کردن از کدورات بشریت طریقت است پیش از نماز وضو کردن شریعت و
ہمیشہ بر وضو بودن طریقت است و در نماز رو بقبلہ آوردن شریعت است و روی دل بحق آوردن
طریقت است در جملہ ہر چہ در مرتبہ حواس فرود آید رعایت آن کردن از شریعت است و ہر چہ درون
پردہ قالب است رعایت کردن آن طریقت است و ہر چند انبیا علیہم السلام امت خود را آن
فرمایند کہ خود کنند اما بعضے از اخلاق و اعمال در تکلیف امت نیارند برائے آسانی ایشان اولکن
اوراد خاص خود سازند چون نماز شب و نافلہ صدقات و سیر ناخوردن و اعراض از دنیا و قناعت
براندک قوت و مسکن و لباس و مانند این پس آنچہ در تکلیف امت آرند شریعت است و آنچہ از برائے
تخفیف امت بر خود ترا دکنند و لازم احوال خود سازند طریقت است تا اگر کسے سلوک این طریقت
پیش گیرد از درجہ عوام بر آید و در زمرہ خواص در آید و آن خاص کہ انبیا راست دو قسمت است یک
قسم آنست ممنوع و محظور است چنانکہ قرآن قدیم بر آن قائل است خالصۃ لک من دون المؤمنین
دوم قسم آنست کہ در سنن پسندیدہ آید اگر کسے بدان خصلت موصوف شود یا این طریقت پیش
گیرد زیادت درجہ یابد و ترقی بود و طور اکمال خویش و در طریقت رخصت نیست زیرا کہ رخصت
از برائے ضعیف حالان نہادہ اند و مباحات از برائے تخفیف عاجزان و ضعیفان معین کردہ اند
ارباب طریقت را قوت وہمت وجد و مبالغت باشد لاجرم ضرور از راہ رخصت و مباح ممنوع
وا رندو از حلال نیز زلت شمرہ و حرصے تا یند کہ شریعت فتح باب راحت و ترفیہ است و طریقت
کسر راحت و منع ترفیہ است از نفس آمارہ و ہرگاہ کہ مرید خود را در مباحات رخصت دہد نفس او
دلیر گردد و دیر او در شبہات اندازد و وانہ آنجا پیشتر و بیشتر تا در محرمات بردہ ہلاک کند و سر کوبی شریعت

قصد طریقت کند همچنان باشد که کسی بر بالای بام خواهد شدن راه نردبان آن بام خراب کند و خود را بر سوی دیوار میکشد هر چه بدستی بر شود بلحظه فرو افتد و گفته اند همچنان باشد که کسی بحیله بسیار سنگی بهوا بر اندازد اگرچه حیلت کند و جهد تمام نماید و رنج بسیار کشد هر چه بدستی بالا اندازد و کمتر از ساعتی فرو افتد و بمنزل خود باز آید و همچنان باشد که کسی خواهد به حج رود پشت بمغرب آید و از کعبه اعراض کند و میرود اگرچه سالها بسیار هم بر آن قاعده رود هرگز به کعبه نرسد که هر مقصدی را راهی است و هر مقصدی را شرطیست و هر نتیجتی را علتی و نسبتی و شرط و نسبت راه طریقت جمله احکام شریعت است چون مرید در راه شریعت راسخ گردد و از عهدهٔ حقوق شرعی بقدر امکان بیرون آید توفیق رفیق او شود از جمله عوام خلاص یابد و در سلوک طریقت خواص با روندگان راه همراه گردد ای برادر چون شریعت و طریقت بشناختی اکنون چون لنگان و لوکان در متابعت و موافقت آن پاکان بوسع امکان قدمی میزن و خود را چون مفلس و بی نوا در حضرت مفلس نواز از دور عرضه میده و بدان که اگر از کیمیای لطف که در خزانهٔ فضل است بشرک مشرکان و کفر کافران ذره پاشد شرک مشرکان کفر کافران عین توحید گردد و از آن شربت جان پرور که در قدح غیب است قطره در حلق خلق بچکانند در عالم نه مخالف بینی و نه منکر یابی او که بتو نگرد بحکم ازل نگرد نه بحکم خاک آلوده که اگر بحکم خاک آلود منگریستی سرمایه از تو باز ستدی اگر هر تار موی از تو عزازیلی گردد و هر عضوی از تو فرعونی شود و هر ذره از تو نمرودی گردد و هر طرفی از تو ودتی شود چون او ترا بخواهد هیچ کس را با تو کار نبود والسلام ❊

مکتوب بست و ششم در شریعت و حقیقت

بسم الله الرحمن الرحیم ❊ برادرم شمس الدین اعزه الله بداند که شریعت و حقیقت این همه عبارتست مر این قوم را چنانکه حق و حقیقت از صحت حال ظاهر شریعت عبارت کنند و از صحت حال باطن حقیقت عبارت کنند و ظاهر با باطن پیوسته است اندر اصل جدا نیست که تصدیق بی قول ایمان نباشد و قول بی تصدیق گردش لا اله الا الله حقیقت است محمد رسول الله شریعت اگر در حال صحت ایمان کسی خواهد که جدا کند نتواند و خواستش باطل بود اما اندر حکم شریعت از حقیقت جداست که فرق ظاهر است میان قول و تصدیق و علماء ظاهر گویند فرق نکنیم که شریعت خود حقیقت است و حقیقت شریعت و این غلط است و مذهب ملحدان آنست که گویند یکی بی دیگری روا باشد و گویند چون حال حقیقت کشف گشت شریعت برخیزد و بعضی برین اعتقاد باشد و برین مذهب

پس بدانکه حقیقت عبارت است از معنی که نسخ بدان روا نباشد واز عهد آدم علیه السلام تا فنار عالم حکم او متساوی است چون معرفت حق و شریعت عبارت ست از معنی که نسخ وتبدیل بدان روا باشد چون احکام و وقتے بود که شریعت بود و وقتے باشد که شریعت نباشد اما وقتے نبود که حقیقت نبود و وقتے نباشد که حقیقت نباشد پس معرفت فعل بنده بود و حقیقت داشت خداوند و حفظ و عصمت او وقال الله تعالی والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا مجاهدات شریعت وہدایت حقیقت آن یکے حفظ بنده احکام ظاہر رابر خود وآن دیگر حفظِ حق مراحوالِ باطن را بر بنده پس شریعت از مکاسب بود و حقیقت از مواہب شریعت بر مثال ماده است و حقیقت بمثال قلب وقوام ماده بقلب است ومنزل قلب ماده است پس شریعت بر مثال قالب آمد و حقیقت بر مثال جان چنانکه در حال حیات آدمی یکے بے دیگرے محالست درحال صحت ایمان شریعت بے حقیقت و حقیقت بے شریعت محال بود در این طائفه اند که مخصوص اند بعلم شریعت و حقیقت معاملات نه بمقالات و علم حقیقت را سه رکن است یکے علم بذات خداوند عزوجل و واحدانیت واحکام وے ونفی تشبیه از وے و دوم علم بصفات خداوند عزوجل واحکام وے سوم علم بافعال و حکمت وے و علم شریعت را نیز سه رکن است یکے کتاب دوم سنت سوم اجماع امست و اقامت علم حقیقت بے اقامت شریعت زندقه است و اقامت علم شریعت بے اقامت حقیقت نفاق اولیاء خداوند بصدق مجاہدت علم وراست حاصل کرده اند و علم وراست علم شریعت است که بدرس کردن و بجہد کردن توان آموختن و خالص کردند معاملات خویش را بدان علم فنحوا علم الوارثة بداوند ایشان را علم وراثت و علم وراثت علم حقیقت است و آن عطا محض است بے درس و تعلم بحکم این وعده که من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم یعلم و ازینجاست که علما ظاہر ایشان را در علم وراست طلب کنند که مقام ایشانست ونیابند ضرورت منکر شوند و گویند بین خلاف روایت است با اینچنین روایت کجاست وندانند که درخانه گدا ہرچه نباشد واجب نکند که در خانه محمد ا نباشد سنت حق تعالی با اولیاء خویش چنان رفته است که نه پسندد که بسر ایشان جز آن نماید که باشد و سر ایشان آنچه گیرد از حق گیرد و زبان ایشان آنچه عبارت کند از سر کند و زبان با سر راست باشد و سر با حق تعالی راست باشد ہرچه پدید آید ہمه راست پدید آید و ہمه صواب پدید آید چنانکه گفت **مثنوی**

باعلم وعمل زبان شان راست ـ میزان جهت لمدبے کم وکاست • با حق جمع و زخود پریشان ـ

لایعرفہم شعار ایشان ٭ اما کثرت دیدن از کثرت صحبت من است ہر آئینہ احوال یکے را دو بینید و دو را چہار دانند کرامت اینست کہ من مے بینم پس نزدیک این طائفہ ہمہ ظاہر بینان احوال روزگار اند ہر چند خود را است بین شمارند و از آنست کہ این طائفہ ایشان را معذور دارند و ہر کجا بینائی است نابینا را لابد معذور دارد و اعرض عن الجاهلین ہمین فرمان است اما از انجا کہ اہل این علم برفتند و کار کردن از میان برخاستہ است برین مذہب الا ما شاء اللہ ہر کہ اہل حقیقت بود پنہان گشت و آنچہ داشت پنہان کرد و آنکس کہ خود را بدین مذہب معروف کرد او حقیقت نداشت از دل خلق یکبارگی این مذہب برخاست گفتند مگر این مذہب را حقیقت نیست زیرا کہ ہر کہ اہل حقیقت بود از میان برفت و علم با خویشتن ببرد کسے نماند کہ مر این مذہب را بیان کند فعل نیز از میان برخاست از بہر آنکہ فعل بہ بیان توان کرد و بیان از علم توان یافت و علم از اہل توان گرفت چون اہل برخاست علم برخاست و چون علم برخاست بیان برخاست و چون بیان برخاست فعل برخاست و این نہ تنہا در علم حقیقت افتادہ است در علم شریعت نیز ہمین افتادہ است پس باید کہ بدانی کہ این طائفہ قومی اند کہ ہرگز ترک ادبے از آداب شریعت روا نداشتہ اند ترک فرض و واجب کے روا دارند و حکایت مشائخ رضوان اللہ علیہم در رعایت آداب شریعت در کتب مسطور است و در زبانہا مشہور تا بزرگے از بزرگان دین گفتہ من از خدا عمرے ابدی میخواہم تا ہمہ خلق در ناز و نعمت بہشت مشغول باشند و من در بلاے دنیا باشم و آداب شریعت را اقامت نمایم قدر شریعت ایشان نیکو دانند و آداب شریعت ایشان نیکو شناسند کہ ہر چہ ایشان یافتہ اند در متابعت شریعت یافتہ اند اے برادر دل شکن و در عزیمت سستی منمای کار از ان طرف است نہ بعمل تو اہل معرفت چنین گفتہ اند کہ ملائکہ چنین دانستہ بودند کہ علت قرب خدمت است و علت لعنت مخالفت است از ینجا گفتند ما مطیعیم و ایشان عاصی کرامت و قرب ما را باید حق تعالی باز نمود کہ قرب انفضل است نہ بطاعت و عبادت فرشتگان ہفت آسمان و زمین را کہ طاعت داشتند بخرید تا آدم علیہ السلام را سجدہ کردند کہ ہیچ ساعت از ساعت اگر خواہد در یک لحظہ ہزار ہزار آدم و عالم بیافریند و ہزار ہزار چون ابلیس بر خلیل برگزیند در قدرت او ہیچ باز نہ بقیہ برابر است والسلام ٭

مکتوب بست و ہفتم در متابعت رسول صلعم بسم اللہ الرحمن الرحیم برادرم شمس الدین سلمہ اللہ تعالی

بدانکه سعادت ابدی در عز سرمدی بنده را در محبت خداوند است جل و علا و این دولت و خلعت بنده را در متابعت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم موعود است و بر موافقت سنّت او موقوف فاتبعونی یحببکم الله طوق انقیاد او بر گردن نه حلقهٔ فرمان برداری او در گوش کن با وامرش تقرب نمای و از نواهی او دور باش و قصر ایمان را با جمیع ارکان معمور دار و بر هر رکنی از ارکان او گذر کن و حق هر یکی بواجبی بگذار تا عهد مودت و عقد محبت با حضرت آفریدگار جل و علا بدلالت سید مختار صلی الله علیه و آله و سلم بسته و مستحکم ماند و آن عهد و شفقت محکم چون از اینجا روی بحضرت محبوب آری در مقعد فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر هر آئینه فرود آئی هشت بهشت با حور و قصور و با انهار و اشجار و با شراب طهور در منزل اوّل ترا نزل بود کانت لهم جنات الفردوس نزلا چون در منزل دوم قدم نهادی آن نعمت که در وصف واصفان نیاید و آن دولت که در وهم و اوهام نگنجد تبو روی نماید اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر عبارت از آن است در منزل سوم مفاوضات و مواصلات از حضرت دوست ترا این بود من الملك الحی الذی لا یموت الی الملك الحی الذی لا یموت بعد آن منازل تو نهایت ندارد چنانکه آن محبت تو که جاذبهٔ حقیقت است نهایت ندارد و عبارت از آن محبت انیست و یحبهم اما من و تو و امثال ما جز حدیث بهشت و نام دوزخ ندانیم که بر قدر حوصلهٔ ما همین بیش نیست چنانکه عزیزی گفته است خداوند را در آفریدن دوزخ رحمت زیاده تر از آنست که در آفریدن بهشت جماعتی را که در عالم شهادت بلذات و شهوات میل داشتند به بهشت امیدوار کردند چون ایشان از غفلت دست از لذت شهوات خالی بداشتند مر ایشان را بدوزخ تخویف کردند که اگر از بهر لذت باقی دست از لذات فانی باز ندارند از دوزخ بترسند دست از وی باز دارند در وی باخرت آرند اما آنرا که عبادت تقطیما لامر الله محبوب بود و متقاضی آن محبت باشد ذکر بهشت و دوزخ بر ضمیر وی کی گردد و غم فوت و یافت هر دو کی خورد آنجا که سلطان محبت و شوق آمد حدیث طراوت بهشت و زحمت دوزخ کجا گنجد سر این معنی است که گفته بیت

شربت وصل را بهشت خسی ست — در ره عاشقان بهشت بسی است

وقت نقل خواجه ممشاد دینوری رحمة الله علیه مریدی دعا کرد و گفت بار خدایا بر ممشاد ببخشای و بهشتش کرامت کن خواجه ممشاد چشم بگشاد و گفت ویحک سی سال است تا بهشت برا عرض می کنند بگوشهٔ چشم ننگریستم این

چه دعا ست اصل درین معنی آنست و اعتماد بر آنکه همه را از عالم پاکی پاک بر آورده اند و پاک
بعالم پاکی خواهند برد که عبادت از ان نیت فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر چه جاے حدیث بهشت
و دوزخ است واین سرے عزیز است علم من علم و جهل من جهل باز روح انسانی که از وکر منه بدآ پدیده است
درین شکارگاه از براے آن آمده است تا تدرو معرفت و کبک محبت صید کند و باز بآواز طبل ارجعی الی
ربك راضیة مرضیة بعالم اصل خود باز شود تا بر شاخ شجره وصل و الیه یعود نشیند اے برادر معرفت تخم محبت
است هر که در عالم معرفت ناقد تر باشد باتش محبت سوخته تر و لذت و سرورے از رویت محبوب و از مشاهده مطلوب
بیشتر محبوب جانها و مطلوب دلها مر جانهاے محبان را که از آتش اشتیاق میگداختند و آنچه بر ایشان مهند دل بود
از جان و مال و اهل و فرزند در راه دوست باختند تسلی داد و از محبت خویش ایشان را خبر داد و بر صدق محبت ایشان
گواهی داد یحبهم و یحبونه هرگز بندگی برابر دوستی نباشد که مقام بندگی مقام ذلت ست و مقام دوستی مقام
عزت و بنده جز ذلیل نباشد و دوست جز عزیز نباشد و هرگز ذلیل برابر عزیز نباشد بزرگے گفته است اگر خداوند
ابراهیم را گفت اتخذ الله ابراهیم خلیلا و موسی را گفت و کلم الله موسی تکلیما ما را گفت یحبهم و یحبونه و در یحبهم محب
قدیم و محبوب محدث و در یحبونه محب محدث و محبوب قدیم در اخبار حضرت او از خلاف و خلل منزه و شهادت او
از ورطه شبه مقدس و هم ازین معنی است که خواجه کونین صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ان الله یتجلی للخلق عامة و
لابی بکر خاصة یعنی معرفت صدیق رض که بوے جگر سوخته او هر صبحدم بمشام ساکنان قدس رسیدی کاملتر بود پس لذت
و از رویت دوست بیشتر بود این طائفه میگویند کجاست در عالم ذره معرفت عزیزے گفته است که برقے
از عالم غیب لمعانے کرد جانهاے عاشقان از حریق آن قلق سوخت و برق بعالم غیب خود باز شد و این جان هاے
سوخته در عالم حیرانی و سرگردانی حیران بماندند نه دمے آرام و نه جاے قرار نه قوت ایستادن نه طاقت
قرار همه بقرار آمدند لا ممکن القرار و لا منك الفرار گفته بزرگانست یکے از طالبان حق بصدیقی رسید و
از وے در خواست که براے او از حضرت عزت معرفت خواهد آن صدیق مخلص از کمال تصدیق و اخلاص
از حضرت عزت ملتمس وے عرضه داشت با جابت مقرون گشت طالب در حال بحال شد در تیه تحیر و دله سرگردان
بماند آن صدیق چون حال او مشاهده کرد از کمال شفقت براے او تخفیفے خواست فرمان آمد که در آن حال که تو از براے
او معرفت خواستی هزار هزار کس سالکان راه از من معرفت خواستند یک ذره معرفت جمله را کرامت کردیم همه در
عالم حیرت بدین حال اند که مشاهده میکنی اے برادر چون سالکان عالم تقدیس ما عبدناک حق عبادتک مے گویند و

متوطنان ولایت تقدیس ما عرفناک حق معرفتک میسر نشد گرا زهره که درین ولایت قدم زند این میدان هیچ انداز نیست
ولکن صد مرده در آنست مصرعه بارستم دستان بزند هر که درافتاد - کار از جانب یختص برحمته من یشاء است
میشود نه از طرف تو ساحران فرعون در عین کفر و جنابت بودند چنین گویند که سحر جاے برنیفتد تا جنب نبود لکن
چون بار دولت از مهب لطف بر جست نه سحر گذاشت نه ساحرے و نه کفر گذاشت و نه کافرے بامداد در جنابت
کفر و انکار شبانگاه در خلعت ایمان و استغفار خداوند عزوجل راه سعادت بر آن برادر کشاده گرداناد بمنه و کرمه
بحقیقت دان تا طاعت خویش را برنگ معصیت نه بینی و معالی خویش را دعوی نشمری و سگان کوے را بر خود
فضل نه بینی و در سرے اگبران بریش خود نروی هزار هزار خشت و سنگ ناکامی و نامرادی تبارک سرزنی بوے
ازین راه نیابی چون حلقه بر در زنی و بر در آئی خاک خاک باید بود و از همه دعوی پاک باید بود اگر هزار تاج ملکت
بر سر نهی چهره گدائی و رنگ بے نوائی که خاک را اصلی است چه کنی گردی که بر روے نشیند آب برخیزد
اما رنگ روے بآب برنخیزد - والسلام *

مکتوب بست و هشتم در ترتیب مشغولی بآغاز نماز بسم اللہ الرحمن الرحیم - برادرم شمس الدین اعزه اللہ بداند
که بعد تحقیق ایمان و صحت توبه مرید را باید که دایم الوضو باشد اصلا و البته یکزمان بیوضو نباشد اگرچه شب باشد یا
سرما بود و آب سرد بود و بعد از وضو دو رکعت تحیت الوضو بگذارد و اصلا و البته فوت نکند و پنج نماز بجماعت بگذارد
و چون نمازے بگذارد منتظر نمازے دیگر باشد که المنتظر للصلوٰۃ کانه فی الصلوٰۃ پس هر نمازے بورد که بر خود وظیفه کرده است
یا پیرش فرموده مشغول شود و چون مرید پیش از صبح بیدار شود طهارت پاک بیارد و دو رکعت شکر وضو بگزارد و صد بار بگوید
استغفر اللہ من الذنوب کلها صغیرها و کبیرها سرها و جهرها اللهم اغفر لی برحمتک چون صبح دمد دو
رکعت سنت وقت بگذارد و در رکعت اول قل یا ایها الکافرون و در رکعت دوم سوره اخلاص بخواند از حضرت
رسالت صلی اللہ علیه و آله وسلم همچنین مرویست بعد از ان این دعا بخواند اللهم انی اسئلک رحمة من عندک تهدی بها
قلبی تا آخر در قوت القلوب مکتوب است که حضرت رسالت پناه صلی اللہ علیه و آله وسلم و خواندن این دعا
ملازمت نموده و هفتاد بار بگوید استغفر اللہ الذی لا اله الا هو الحی القیوم اللهم انی اسئلک التوبة
بعد از ان نماز بامداد باید که بحضور دل به جماعت بگذارد چون نماز تمام کرد بعد از ان بادعیه که آمده است
در قوت القلوب مشغول شود بدان مقدار که مداومت توان کرد و ورد خود بسازد و هر دم استغفار کند
و توبه از سر گیرد و عمر گذشته را آمرزش خواهد و سخن زیادت نگوید مگر بامر معروف و نهی منکر یا دعاے

اصلاح مسلمانان و یا سخنی گوید که درو نفع برادر مسلمان باشد و یا سخنے گوید از علم با کسے که محتاج علم باشد که این نوع سخن در محل از کار بود و تا تواند در حال که هست مستقبل قبله بود اگر زیارت صاحبدلے و یا صحبت پیرے و یا مجالست عالمے ربانی میسر شود آن بهتر و فاضلتر از آنکه بر سر مصلی بود مشغول باوراد و اگر امثال آن میسر نشود آنگاه نشستن بر مصلی در مسجد و یا در خانه مشغول بذکر خداے تعالی بهتر و فاضلتر از جز این چون آفتاب برآید برخیزد و دو رکعت نماز بگزارد و فی اشراق اینست و نشستن برجاے نماز تا آفتاب برآید و دو رکعت نماز بعد از طلوع آفتاب گزاردن فضل بسیار است و چون آفتاب بلند برآید نماز چاشت بگذارد چنانکه بر خود سنت کرده است و پیوسته تواند گزارد و بعد از ان گفته اند بحاجت برادر مسلمان برخیزد چون عیادت بیمارے و تشییع جنازه و یا یاری کردن ببر و تقوی اگر ازینها هیچ نباشد آنگاه بتلاوت قرآن و نماز نفل و ذکر مشغول شود و اگر ازینها باشد آنگاه فاذا قضیت الصلوٰة فانتشروا فی الارض الآیة برخواند و کار خرقه و لقمه بکند و اگر این همه نباشد آنگاه و فی النوم سلامة حقیقت داند چون وقت نماز پیشین در آید از خواب بیدار شود و طهارت کند و چهار رکعت سنت بگذارد و بعد از ان فریضه بگذارد و دو رکعت سنت نیز بگذارد و برجاے نماز منتظر نماز دیگر بنشیند اگر دل فارغ دارد و ذکر میگوید تا نماز دیگر و اگر فارغ ندارد در فراغ دل بکوشد و آنرا عین ذکر داند و فرائض در مسجد بگذارد و نوافل در خانه که سلامت دین و جمعیت خاطر در آن است و چون نماز دیگر در آید چهار رکعت سنت بگذارد بعد از ان فریضه بگذارد پس بذکرے و فکرے مشغول شود تا آفتاب فرو رود و این وقت زنده داشتن در فضل همچو زنده داشتن وقت اول است از بیدا شدن قبل الصبح تا برآمدن آفتاب و با نفس محاسبه کند که یکروز عمر تو گذشت چه بدست آوردی روزے زیان شد چه سود کردی چون آفتاب فرو رفت استعداد نماز شام کند و چون نماز فریضه بگذارد و از سنت فارغ شود بعد از ان بیست رکعت نماز بگزارد صلوٰة الاوابین که میان نماز شام و خفتن آمده است اگر میسر شود همه بگذارد و اگر آنچه بر خود وظیفه کند تتجافی جنوبهم عن المضاجع در حق کسانے درست آید که میان مغرب و عشا زنده دارند و چون نماز خفتن در آید چهار رکعت سنت بگذارد و بعد از ان فریضه بگذارد و چهار رکعت و یا دو رکعت سنت بگزارد و وتر براے آخر شب نگاهدارد اگر عادت بود و اعتماد هست که آخر شب فوت نخواهد شد و اگر نه هم اول شب بگزارد

چون این کنند او را از غافلان ننویسند و از خاسران نشمارند و او را میان حاضران شمارند و بعد از نماز خفتن سورتها که آمده است بخواند در قوت القلوب مسطور است و اگر میسر آن ندارد و یادش نیست دویست و پنجاه بار سورة الاخلاص بخواند که آن هزار آیت است بعد از آن بخسپد با طهارت و ذکر و تا خواب غلبه نکند نخسپد و آخر شب پیش از صبح بیدار شود و تازه در کار شود و آن وقت استغفار است و فاضلترین اوقات ست از شب و اگر در آخر شب بنماز تهجد مشغول شود که در نماز معنی استغفار و معنی تلاوت قرآن موجود است اولی تر و برین وجه مواظبت نماید تا از برکت این راه باطن که آن را طریقت گویند بروے کشاده شود و بروے واجب ست که راه طریقت بموافقت شریعت جوید و هر کرا بینی در طریقت موافقت شریعت نبود او را از طریقت هیچ فائده نبود او فتاده باشد و آن مذهب ملحدان ست که قیام یکے بے دیگرے روا دارند و گویند چون حقیقت کشف شد شریعت برخیزد و لعنت بر آن اعتقاد باد ظاهر بے باطن نفاق ست و باطن بے ظاهر زندقه ظاهر شریعت بے باطن نقص است و باطن بے ظاهر هوس ظاهر با باطن پیوسته است در اصل که هیچکس جدا نکرده است لا اله الا الله حقیقت است و محمد رسول الله شریعت و اگر کسے خواهد در حال صحت ایمان یکے را از دیگر جدا کند نتواند و خواستنش باطل بود و روز بروز باید که سلوک طریقت بصدق دل و علو همت و صفای سیرت و حسن سریرت عادت کند و اخلاق پسندیده از صحبت نیکان و از خدمت بزرگان خود را حاصل کند و بداند که مدار این کار بر ارادت و ریاضت است و راه ارادت آن ست که باندک و بسیار اشارت پیر را مخالفت نباید که امتثال فرمان پیر سبب برکات است و راه ریاضت آنست که مخالفت نفس پیش گیرد که موافقت نفس اماره اصل همه آفات ست و از عهده فرائض بشرط اداء بیرون آید و از عادت بعبادت باز گردد و در ریاضت اصل قطع علائق و حفظ حواس و قلت اکل و شرب و نوم سازد و در آغاز کار خویش حل مشکلات مقاصد و مراتب و وقائع از خود نه طلبد بلکه در همه احوال به پیر مشفق رجوع کند و فضول خود بکسو نهد چون مرید در سلوک برین مواظبت مستقیم گردد امید وصول و تمکین پدید آید که درخت را تربیت چون بشرط باشد میوه بار دهد و چون آفات از وے دور نه کنند و تربیت ننماید لا محاله بفساد انجامد و تباه گردد و در کار باید شد اگرچه جوارح و اعضا بمعصیت آلوده است باز نباید ایستاد که فسق و فجور صفت جوارح است و ایمان صفت و کسوت دل حکم دل

راست نه جوارح را که دل منظور است نه جوارح و حکم منظور را بود نه مهجور را که ان الله لا ینظر الی صورکم ولا الی اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم تو پنداری که طور سینا در عالم کیست و موسی یکے قالب تو طور سینا در دل تو موسی و قولش اینکه انی انا الله اے برادر اگر ہزار ہزار سال طاعت کنی و آب دیده و خون جگر و دود دل بہم آمیزی و آن را در آتش طلب نه خود مجاہدہ خود بسوزی پس حدیث تو در آن حضرت رود بر دیا بقبول مکافات ہمہ طاعات و مجاہدات تو باشد مصطفی علیه الصلوٰۃ والسلام ابی ابن کعب را گفت مرا خداوند تعالی فرموده است که قرآن بخوان بر ابی کعب گفت یا رسول الله اوذکرت ثم حدیث چون منی در آن حضرت برفت **بیت** تا من بری که عاشق روے توام من خاک کف پاے سگ کوے توام پیش خواجه شاہی برخواند که اخسٔوا فیها ولا تکلمون اے مهجوران حضرت ما و اے مردودان درگاه ما و م کشید او گفت خنک ایشانرا که بارے پس از هفت ہزار سال با ایشان سخن گفته شبلی بران بنگریست او چه گفت بر آن نگریست که گفت **بیت** یکے با تحن گوی پس آنگاه بکش گر گشت خوابی پادشاہی **مثنوی** ر سبر تو اگر چه بار بود ـ رسد آنجا که باد و بار بود وصل را چون پدید شد حالے ـ سر شد گنگنگو سے لال والسلام

مکتوب بست و نهم در طهارت بسم الله الرحمن الرحیم برادر شمس الدین در طلب رضاے خداوند مستقیم باد سلام و دعا از کاتب حروف مطالعه کند مقرر ضمیر آن برادر باد که آدمی که قدم گیرد پاکی گیرد در سر در جهان درگاه همه دولتها و سعادتها پاکی ست و آلایش و آلودگی مهجور راه پیغامبران و صدیقان است رفتوی شرع برین ست که نبی السلام علی النظافة بنا و ساه مر به پاکی ست هیچ آلایش بنگیرد و جمال خویش هیچ آلوده نباید در است که جمله آلودگان را سیاست قهر این آیت لا یمسه الا المطهرون از درگاه اسلام بیرون کرده است و خاک معصیت بر فرق ایشان ریخته است اول باید که تن و جامه و لقمه پاک و حلال بود پس جمله حواس از معصیت و خلاف پاک بود و آنگه دل از جمله اوصاف مذمومه چون بخل و حسد و حقد و غیر آن پاک بود چون پاکی اول حاصل شد مرید یک قدم از راه دین برفت و چون پاکی دوم حاصل شد مرید دو قدم از راه دین برفت و چون پاکی سوم حاصل شد سه قدم از راه دین برفت حقیقت توبه اینجا بود و مرید بحقیقت اینجا تائب گردد و این را گردش خوانند یعنے از حال پلیدگی و آلودگی بحال پاکی بازگشت کلیسا بود مسجد گشت بتخانه بود صومعه گشت دیو بود آدمی گشت خاک بود زر گشت شب تار بود روز روشن گشت آنگاه بر دل هر بد آفتاب

ایمان طالع شود و اسلام جمال خود بر و نماید و بر سر کوی معرفت راه یابد اما بی این طهارت هر معامله که هست گو باش همه عادت و رسم است بر تقلید از مادر و پدر و آن نه اسلام است و درین اصل که نبشته شد نیکو تامل کند و کرات و مرات مطالعه کند ازین جا بر خاطر نباید که بگذرد و پس چندین خلق مگر مسلمان نیستند زنهار همه مسلمانان اند بحکم ظاهر شرع اعتقاد اینست لکن این حدیث راه باطن است که تقریر افتاد و پدید آمدن پاکی مرید را دو نوع باشد یکی آنست که از درون سینه بیرون آید و این فضل محض بود و آنرا کفایت خوانند و این خواص را بود انبیا و صدیقان بدین مخصوص اند دوم پاکی آن بود که از بیرون اندرون در پیوندد و طریق مجاهده است و این عام را باشد و ابتدای این پاکی از جامه در آید یعنی چون خواهد کسی بدین پاکی رسد از جامه آغاز باید کرد و بمحض خواندن و دانستن این معانی فرو نیاید خود را باید که بدین راست کند و بقدر وسع و طاقت خویش در سه وقت به تجدید وضو مواظبت نماید یکی بعد از برآمدن آفتاب و دوم بعد از نماز دیگر و سوم بعد از نماز خفتن و شب جمعه زنده دارد و بدین طریق بعد از نماز خفتن تجدید وضو کند و دوگانه بگذارد و بعد از آن نماز تسبیح بگذارد و بعده متواتر تجدید وضو کند ده بار یا پانزده بار یا بست بار اگر بست بار برساند نیکو بود و اگر نه چندانکه تواند و پس هر وضوی دوگانه بگذارد و دعای که خواندن آمده است بخواند آخر شب نزدیک صبح غسل کند این کار نیکو نگهدارد حق تعالی با نواع پاکی آراسته گرداند و آلایش ظاهر و باطن بردارد و همه حال حق تعالی را رقیب خویش داند و چون بنده بداند که حق تعالی رقیب اوست باید که کسوت حیا در پوشد و از محل اطلاع حق شرمنده بود یکی را از عزیزان گفتند چیست نشان آنکه تو او را می شناسی گفت هیچ وقتی نباشد که اندیشه خلاف در سینه من بگذرد و الا گوینده از درون دل من گوید از خداوند خود شرم نداری و در بعضی کتب منزل است که خداوند میگوید بنده من تا تو حله حیا در پوشیده هر عیبی که داری بر خلق پوشانیده ام و بقعهارا که در آنجا گناه کرده گناه بر ایشان فراموش گردانیدم تا فردا بر تو گواهی ندهند بمعصیت و از لوح محفوظ زلات ترا محو گردانیدم تا فردا با تو طریق سامحت در حساب پیش آریم **نقلست** که چون بنده صراط پس پشت کند حق تعالی نامه بمهر بروی فرستد در آن نامه نوشته که کردی آنچه کردی ما از کرم خود در گذاشتیم که بر تو پیدا کنیم رو که آمرزیدمت **بیت** یک نظر از دوست صد هزار سعادت . منتظرم تا که وقت آن نظر آید ٭

مکتوب سی ام در طهارت بعبارتے دیگر برادرم اعز شمس الدین شرفه الله فی الدارین بداند
که طهارت بر دو گونه است یکے طهارت ظاہر و دوم طہارت باطن چنانکه بے طهارت تن نماز درست
نیاید بے طهارت دل معرفت خداوند درست نیاید و چنانکه طهارت تن را آب پاک باید نه مستعمل
طهارت دل را توحید پاک باید نه ملوث ازینجا گفته اند **بیت** توحید نه کار آب و خاک است ـ آن
در دل صاف و جان پاک است ۔ این طائفه پیوسته چنانکه ظاہر خود را پاک دارند بطهارت
باطن خود را پاک دارند بتوحید لاجرم ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین دولت ایشان است و
اشارت برین طهارت است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم در دعا خویش گفتے اللّٰهم
طهر قلبی من النفاق بارخدایا دلم را از نفاق پاک کن و میدانی که ہیچ حال اندر دل مبارک وے نفاق
صورت نه بندد اما نظر بر کرامات و درجات نمود مر او را در توحید اثبات غیرے نمود و اثبات غیر
نفاق مے نمود در محل توحید و ہر چند یک ذره از کرامات مشائخ رضوان الله علیهم در ابتدا رسمه
دیده مریدان کرده اند آخر اند محل کمال او را آن حجاب مکرم بوده است ازینجاست که خواجه بایزید
قدس الله سره العزیز فرموده است که نفاق العارفین افضل من اخلاص المریدین نفاق رسیدگان بهتر از
اخلاص مریدان یعنے آنچه مرید را مقام باشد کامل را حجاب باشد مرید را ہمت آنکه کرامت باید
کامل را ہمت آنکه کرم باید نیست که قرآن مجید خبر میدہد من بین فرث و دم لبنا خالصا یعنے
شیرے که غذاے تست بر فرث و دم بگذرانید ہم و اندوث روث و دم نگاه داشتیم پس توحید که حق
راست باید که بر دنیا و آخرت بگذرد و از ان ہر دو اثر نگند تا حضرت ما را شاید نیست که گفت **بیت**
نے در غم دوزخ و بهشتند این طائفه را چنین سرشتند ۔ سر این آنست که یک خطره یا یک نظر بغیر از
قربان برابر بود با صد ہزار سال اعراض از بیدان مثال این صعلوک دنیا به بین ستمد با نان و دربانان
صد ہزار بے ہوده گویند و بغیر صحبت کنند ہیچ ملامت نیاید اگر ندیمے که با او ہم انوست و
قربیکه با او ہم صحبت است بطرفة العین بغیر نظر کند یا صحبتے گزیند ہمه ملامت بر وے است مقام طهارت
مرید را جز به مجاہدت بسیار حاصل نگردد و بهترین مجاہدت حفظ آداب طهارت ظاہر است و ملازمت
نمودن بدان و در ہمه احوال که ظاہر با باطن پیوسته است از ابراہیم خواص رحمة الله علیه مے آرند
که گفت مرا از خداے عز و جل عمر ابدے بیاید اندر دنیا تا ہمه خلق اندر نعمت بهشت مشغول گردند

ومن اندر بلا و دنیا بحفظ شریعت قیام کنم و ہم ازین بزرگ می آرند کہ اندر جامع بغداد مبطون گشت
یک شبانروز شصت غسل کردہ بود و آخر در فاتش میان آب بود و از سفیان ثوری رحمۃ اللہ علیہ
مے آرند کہ یک شبانروز شصت بار طہارت کردہ اندر بیماری در حال بیرون رفتن از دنیا و از خواجہ
ابویزید قدس اللہ سرہ العزیز مے آرند گفت ہرگاہ کہ اندیشۂ دنیا بر دلم گذر کند طہارت کنم و چون اندیشۂ
عقبیٰ گذر کند غسل کنم از آنچہ دنیا محدث است پس اندیشہ موے حدث باشد طہارت واجب آید
و عقبے محل شہوت ست و آرام یا آن جنابت پس از حدث طہارت واجب آید و از جنابت غسل
و مشائخ رحمہم اللہ مریدان را بر ملازمت طہارت ظاہر و باطن فرمودہ اند و مبالغت نمودہ و اصل
ہمہ کار دیدہ مراد از طریقت آنست کہ دلہا بر مثال آئینہ گردد مصفا و منور تا در و عکس عالم خلق و
عالم امر باز بینند و از زمرہ عوام بصفت خواص رسند اما مدبران و ملوثان را کہ بندگان دنیا و اسیر
عادتیم و زنار داران راہ غفلتیم جز عادت پرستی کارے نہ و جز غفلت گبردی شمارے نہ راہ مردان
دین رفتن و دعوی توحید کردن از بیباکی و نابینائی ست جہود و ترسا و کلیسا و بت خانہ را از ما ننگ
ست ہر چند نام توحید بر جملہ موحدان افتد اما از توحیدے تا بتوحیدے چندان تفاوت ست کہ از فرش
تا عرش و چنانکہ در عالم کسیکہ داند کہ در وضو و نماز چند فرض است این را علم توان گفت و علم امام
غزالی رحمۃ اللہ علیہ ہم علم گویند ولکن تشتان بینہما اگر گوئی چرا چنین ذلک فضل اللہ یوتیہ من یشاء
کسے با خداوند تواند کہ گوید چرا یکے را این دولت دادی و یکے را ندادی چنانکہ بادشاہی و رشاید
یکے را منصب وزارت دہد و یکے را دربانی و ستوربانی فرماید و لیکن در دین یکے دہد خواہد از خرابات
بیرون آرد و خواہد از میان جولاہگان و کناسان و ترہ فروشان و ظالمان و حرام خواران کہ از ہر آنکہ گوید
اَھٰؤُلَاءِ مَنَّ اللّٰہُ عَلَیْہِمْ مِّنْ بَیْنِنَا فضیل عیاض را اگرچہ رہزنست بیارید کہ ہم از ماست بلعم باعور را کہ
چہار صد سال بر سر سجادہ بود از درگاہ ما برانید کہ بیگانہ ماست ما عمر را کہ بت پرستی دارد میخواہیم
عزازیل را کہ ہفصد ہزار سال عبادت دارد نمے خواہیم کہ گوید چرا لَا یُسْئَلُ عَمَّا یَفْعَلُ **بیت**
گرگ از رمہ برد آنچہ مراد دل او بود۔ گر بادیہ پیمای ہمے مرد شبانرا ◆ این میدان ومی بین جاوید صد
چندین کرداری اگر نظر لطف افگند ہمہ عیبہاے ما ہنرست و ہمہ نقصان ما کمال و ہمہ زشتی ما جمال
اے برادر مشتی خاک بود و عین مذلت در راہ ہمے افتادہ و پاکوب اقدام شدہ نظر لطف در آمدہ گفت

انی جاعل فی الارض خلیفه امروز بلاے و دردے میکش غمے و اندوهی میخور ورنه این کارها میدان
گفته اند اگر این دردها و بلاها و غمها و محنت ها نبودے و به بهشت برونے کسے ذره لذت نیافتی و سبیل آنکه
آدم علیه السلام رفت و هیچ لذت نیافت امروز که بمحنت فردوسی نشینی و پاے گردنی و یگان یگان خار
از پاے بیرون کنی صد دریغ حسرتی و گوئی این خار که در پاے من آمد چرا در جان من نیامد روندگان
لذت آنگاه یابند که بمقصود رسند مرید بمراد رسیده است آب در بجا نه باز شده و مرغ باشیانه رفته و دیدها بر جاست
اندیشه کار بدین باز آمده که العبد والرب والعبد والسلام

مکتوب سی و یکم در نیت بسم الله الرحمن الرحیم برادرم شمس الدین سلام و دعا از کاتب حروف مطالعه
کند و بداند که افعال و اعمال مرید که قدر گیرد به نیت گیرد نیت مر افعال و اعمال را چون جانست مر قالب را و چون
نور است مر حدقه را و قالب بیجان و حدقه بی نور معلوم است که چیست همچنین اعمال و افعال مرید بی نیت
عادت و رسم بود نیست تا رهبر تست عادت خویش شیطان و منافقی درویش و نزدیک ارباب بصائر
عادت و رسم گبرگی است نه اسلام و پاکیست نه تجارت حقیقت نیت از اخلاص پدید آید چنانکه شعاع از
آفتاب و ضوء از آتش و چون نیت از شوائب دنیا پاک شود این طائفه آنرا اخلاص زاهدان خوانند و چون نیت
از شوائب آخرت پاک شود آنرا اخلاص عارفان خوانند و گویند نیت هر کسے در خور علم و معرفت او بود و این انواع
است یکی آنست که در دل او حرص و محبت دنیا غالب بود پس هر افعال و اعمال که از و صادر شود دنیاوی
بود هر چند بنماید در وجه است منکم من یرید الدنیا و اواغ ایشان نیست جز خسارت و حرمان نصیب و نیست دوم دیگر
آنست که در دل او خواست و محبت آخرت غالب بود پس هر اعمال و افعال که از و در وجود آید عقبا وی بود هر چند
خورد و خفتن است بهشت قرارگاه ایشانست ان الذین امنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس
نزلا [illegible] قوم دیگر هستند که ایشان [illegible] بدنیا و هم بآخرت فرو نیایند و جز
حضرت مولی مقصودے و مطلوبے ندارند نیست ما را بجز این جهان جهانے دگر است جز دوزخ و فردوس
مکانے دگر است پس هر اعمال و افعال که از ایشان در وجود آید خالصا لوجه الله باشد ایاک نعبد و ایاک نستعین
این قوم را درست آید ان صلوتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین از این طائفه راست است قرآن مجید ایشانرا
جلوه همچنین کند که یریدون وجهه ثواب ایشان جز لقاء الله نباشد و اجر ایشان جز انتم اولیائی حقا نبود آنچه
ایشانرا دهند به پیمانه عقول و اوهام بشری و ملکی نتوان پیمود که طغراے والله یرزق من یشاء بغیر حساب

و درست دارند هر کسے را میزان نیت وے سنجند و نیت از اخلاص نباید از نجاست کہ بیاست این خبر
کہ ان اللہ لاینظر الی صورکم ولا الی اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم جگرہاے دوستان کباب کردہ است
و ہیبت این حدیث کہ وجہ شہر الناس یوم القیمۃ علی نیاتہم خونہاے صدیقان را آب کردہ است مراد
ترا خبر نہ فردا چندان فریاد از عالمیان برخواہد آمد کہ در ہیچ فہمی دو ہمے نگنجد مصرعہ فردات کند خمار کامشب
مستی - چون پردہ از پیش بردارند پدید آید ہر کسے را کہ چہ داشت شرک یا توحید کفر یا اسلام چنانکہ گفتہ
اند شعر سوف تری اذا انجلی الغبار - اتحتک فرس ام حمار مرید را شب و روز در غم آن باید بود کہ از
عادت خود برخیزد و از رسم خود بیرون آید تا نیت درست گردد و چون اعمال و افعال او از عادت
برخاست آنگاہ درست بود کہ خدمت کفش کند و ہر چہ کند بفرمان صاحبدلے بود چون عمل او بفرمان صاحبدلے بود
اگرچہ آمیختہ بود بہ ریا و نفاق و عادت عاقبت آن باخلاص کشد و این بمثالے نیکو فہم شود و آن آنست کہ چون
کودک خط نویسد لابد اول بد نویسد اما چون در خط او سا او ستادے ارشاد کند از بد نوشتن بہ نیکو نوشتن ساند
و این معاینہ است و اگر بد بنویسد و گوید قلم آن روز بر کاغذ نہم کہ بمقام ابن مقلہ رسم این محال ست ہمچنین کار
دین و بجنلاے عمر و عمل بسیار و سعادت آخرت بدست آوردن بلا فرق ہمچنین گفتہ اند اگر کسے
گوید کہ من عبادت نکنم تا صدق ابوبکر و نیت عمر رضی اللہ عنہما بیابم این ہمچنان باشد کہ اسقے گوید کہ
من خط آنروز نویسم کہ قوت و کمال ابن مقالہ در خط یابم اگر اعمال و افعال آمیختہ بعادت و ریا و نفاق
کند ہرگز بکمال مردان نرسد چنانکہ کودک ہفت سالہ را گویند کہ نماز کن و روزہ دار این نماز و روزہ
ہر او را از راہ عادت و بیم پدر بود با این ہم روے بکمال دارد و لکن بیک شرط اگر پیری بود پختہ کہ کودک
را از این عمل آمیختہ باخلاص رساند و اگر پیر نبود عادت در مرض مزمن گردد و از آن ہیچ نیاید الا
ماشاء اللہ یعنی کہ اگر کسے خط بد نویسد و خود بے او ستادے پختہ اگر پنجاہ سال بنویسد از ان بد نوشتن
بہ نیک نوشتن ہرگز نرسد و آنکہ گفتم خدمت کفش بکنند نہ آن بود کہ کفش بدست نہد او را ہنوز
این اہلیت نیست کہ دست بکفش مردان برد عزیزے صاحب دولتے گفتہ است ہفت سال بزرگے را
سیدیدم و ہرگز زہرہ آن نداشتم کہ دست بکفش او برم اگر صاحبدلے ترا برگیرد آنگہ بود کہ جانت در عشق
وے سوختہ گردد و چون خاکستر شدی او برگیرد آرے کار دین بازی نیست از ینجا گفتہ اند
بیت اے پسر کار عشق بازی نیست - رفتن براہ رہ مجازی نیست مصرع رو بازی کن کہ عاشقی کار نہ

تو نیست • پیران مریدی کرده میدان را نیکو بشناسد کسے بدین اشارت راند بیت دیبا دانیم و
برو را رے دانیم۔ ما عشق حقیقی و مجازی دانیم • گفته اند مرید باید کہ زمین باشد تا پیر آسمان باشد گاہ
بارانش بروے مے بارد و گاہ آفتابش بروے تابد گاہ ابرش در سایہ خود مے پرورد و گاہ باد نفحات لطف
او بروے وزد تا پختہ گردد و اگر بیچارہ مرید از دولتیانست این خود ہمہ ہست گردد و اگر از بید ولتیان ست
کسے چیزے نتواند کرد و لن تجد لسنۃ اللہ تبدیلا و این جملہ کہ تقریر افتاد جز در صحبت رست نیاید اکنون کہ
۔ ت چہ کنی فان لم یصبہا وابل فطل گفتہ اند کہ اگر دولت صحبت این طائفہ دست ندہد بارے کم
از انکہ ہر روز جزوے از کلمات ایشان بر خوانی اشارت برین کردہ است کہ گفت بیت از
بخت برم اگر فرو شد خورشید۔ از نور رخت ما چراغے گیرم • مقصود آنکہ چون افعال و اعمال مرید بحکم
نیت قدرے گیرد و علم نیت لطیف و دقیق است بمقدار وسع ہشیار و بیدار باید بود و در تصحیح نیت باید
کوشید انشاء اللہ تعالی میسر گردد از معصیت خویش تائب و از طاعت خویش شرمندہ بود از
ابو بکر وراق رحمۃ اللہ علیہ آوردہ است کہ گفتے وقتے باشد کہ دو رکعت نماز کنم چون سلام دہم از گردم
چنان شرمندہ و خجل باشم از طاعت خود کہ گوی دزدی کردہ ام تا مرید بدین مقام نرسد لذت طاعت
بمذاق او گذر نکند خواجہ سفیان ثوری رحمۃ اللہ علیہ قصد کعبہ کردہ بود با رفیقے و عادت سفیان آن
بود کہ پیوستہ مے گریستے رفیق گفت از خوف گناہ میگرئی سفیان دست دراز کرد و گیاہے
برداشت و گفت گناہے بسیار دارم لکن نزد من بمقدار این گیاہ قدر ندارد اما میترسم از توحید کہ آوردہ ام
توحید ست یا نہ ایشان مردانے بودہ اند کہ داشتند و چنان پنداشتندے کہ ندارند و ما ندا ریم و
چنان مے پنداریم کہ داریم والسلام •

مکتوب سی و دوم در نماز بسم اللہ الرحمن الرحیم۔ برادرم شمس الدین را بقا باد و سعادت ابدی روزی باد
اے برادر راہ مرید را وراء آنست کہ بد ابخہ تصفیہ و تزکیہ دل شرط باید و حضور دل از بیشتر دار دہر آن طاعت
باید نماز خواہ تلاوت خواہ ذکر خواہ فکر چنانکہ پیر حاضر شود دگر نہ اختیار او را نبود نہ مرید را اما در نماز سرہا و کارہا ست کہ آن نہ
کار عبارتست گفتہ اند من لم یذق لم یعرف و روح الارواح آوردہ ہست کہ پنج نماز یادگار است کہ مہتر عالم صلی اللہ
علیہ وآلہ وصحبہ وسلم آوردہ است از عالم طہارت قاب قوسین اے برادر قدر قدر تو کوتاہ است معراج نرسی
و آن حشمت نداری کہ براق بدر خانۂ تو آرند چہ کنی کسوتے از شرف طہارت در پوشی و باسمان

مجد مسجد میخرامی بمیان مومنان ملک صفت در روے اول بصفت بندگان درآئی ایستاده بقدم
نیاز آخر بصفت دوستان بیرون آئی نشسته بپیلا راز رب العزت جل وعلا بلطف خود در نماز جملہ
ارکان شرائع جمع کرد در نماز معنے روزہ ہست وزیادت کہ روزہ امساک ہست بانیت در نماز
امساک است بانیت وزیادت کہ آنجا روا باشد کہ بخسپی وبروے وعملہاے دیگر کنی ودر نماز روا
نیست ودر نماز معنی زکوۃ ہست آنجا پنجدرم بدرویشے دہد تا بیاساید اینجا بآخر نماز اللھم اغفرلی و
للمومنین بگوید تا ہمہ بیاسایند ودر نماز معنے حج است کہ در حج احرام ہست واحلال ہست ودر
نماز تحریم وتحلیل ہست ودر نماز معنی جہاد است کہ چون وضو ساخت آن بر مثال زرہ پوشیدن
است وامام بر مثال مبارز ہست وقوم بر مثال لشکر او در پیش صف در محراب کہ موضع حرب است
ایستادہ وقوم بر مثال لشکر از پس صف برکشیدہ ودر نصرت او قدم در سخ گردانیدہ آنجا چون در جہاد
مظفر ومنصور گردد مال قسمت کنند واینجا چون امام سلام نماز دہد فضل ذوالجلال قسمت کنند
پس چنانستی کہ مومن کہ نماز کرد بحج رفت اگرچہ استطاعت ندارد وزکوۃ داد اگرچہ مال ندارد وروزہ
داشت اگرچہ قدرت ندارد جہاد کرد اگرچہ قوت ندارد زہے بارے پاک دانہ پاسے در حضرت نماز نہی
کہ صد وبیست چہار ہزار دانہ گوہر نبوت وعصمت در آرزوے این خلعت سر در نقاب خاک کشیدہ
اند وچندین ہزار زہاد وعباد در گور با آرزوے یک دوگانہ ماندہ ہست رکعتے را کہ ہست از دل وجان
ملک ہژدہ ہزار عالم دان وگفتہ اند چون مرید را نماز دنیا جمع شود واز مقام تفرقہ بنور نماز جمع گرد د
تنش در مقابلہ کعبہ بود ودلش برابر عرش وسرش در مشاہدہ رب العزت در شرح تعرف حاضران را
وصف کردہ است خرقت الحجب انوارھم وحالت حول العرش اسرارھم وحلت عند ذی العرش
اقدارھم چون نور ایمان مرید در غلبات شوق برگرد عرش در جولان آید ہر آئینہ قدش بکعبہ نفوذ کشش فیع
گردد کہ متکلفان صوامع قدس را با طہارت ملکی بدان رسیدن میسر نشود وکان رسول صلی اللہ علیہ
والہ واصحبہ وسلم یصلی فی جوفہ ازیز کازیز المرجل کمر عبودیت بر میان وقت بستی وتحریمہ نماز
پیوستی تنش بمحل دل ودلش بمقام روح وروحش بمنزلت سر رسیدے وسرش بجلال ذوالجلال مکاشف
شدے واو روے حقیقت تنش در مقام دنی بودے ودلش در مقام فتدلی وروحش در مقام
قاب قوسین بودے وسرش در مقام او ادنی بودے آنچہ در آن مقام بر سرش کشف شدہ بودے در

نماز سرش بدان رسیدے کلام بے واسطہ شنیدے و بر مکنونات غیب مطلع شدے از آنست کہ ہرگاہ کہ آتشِ شوق در دلش شعلہ برآوردے و سرش طالبِ وصال شدے فریاد کردے یا بلال ارحنا بالصلوۃ اے بلال باطن سوختہ ما را راحت رسان بنماز زیرا کہ قبلہ عاشقان در نماز جمال و کمال دوست است نہ صخرہ و نہ کعبہ و نہ عرش چنانکہ خواجہ ابو سعید رحمۃ اللہ علیہ بر سر گور پیر خویش مکاشف شد و گفت بیت بادیہ دست این معدنِ جود و کرم ۔ قبلہ ما روے دوست قبلہ ہر کس حرم مشتاقان بر آتش اشتیاق نماز بے رکوع و سجود مے گزارند و جاہ عشاق را یکے پندارند ہر کس رقم ضلال نکشند و کسے مستحق لعنت نشناسند رباعی

در عشق نماز بے رکوع است و سجود ۔ یکسان است در و مومن و ترسا و جہود ✤ چون قبلہ بجز جمالِ معشوق نبود عشق آمد و محو کرد ہر قبلہ کہ بود ✤ عزیزے گفتہ است پیش از وجود صخرہ و کعبہ قبلہ محبان از لم یزل بودہ است در حظائر قدس و مقاصر انس قبلہ مشتاقان جمال بودہ است کہ در ازل بودہ و درین خرابات فنا و محل عنا اشارت بصخرہ و کعبہ برائے تسلی دلہائے طالبان و سالکان است اے برادر ایشان را کہ در نماز آرد و بارِ مناجات بر روے کشادہ کند نخست دلش را از حضرت عزت خود اعلام دہد و ہیبت بے نیازی بر سرش گمارد تا تنش در نماز آید و دلش در گداز آید و جانش در راز آید و جانش از اوہام بشری بعید گردد و قدمش بر بساط قرب قریب گردد و درین حال او را پروائے التفات غیر نماند بدین معنی خواجہ عالم صلی اللہ علیہ و آلہ و اصحابہ و سلم فرمود لو علم المصلی مع من یناجی ما التفت عجب نماز گزارد در حالت گزاردن نماز فانی الصفت را التفات بغیر ممکن نبود چنانکہ امیر المومنین علی رضی اللہ تعالی عنہ در نماز بود پیکان از تن او برکشیدند او را خبر نبود زیرا کہ در استغراق مشاہدہ محبوب از اوصاف خود فانی شدہ بود و فانی الصفت الم جراحت کے یابد اگر دوزخ با ہمہ عقوبت بر فرق وے ریزند وی را خبر نبود و اگر نعیم بہشت را لقمہ سازند و در دہن وے نہند ہیچ لذت نیابد در کرم باز است درماندہ کشیدہ بشتاب خود را دریاب اے برادر از آنجا کہ بشر است طلب او چہ تواند بود اما کرم فیاض نہ خواجہ را بگذارد نہ غلام را نہ توانگر را و نہ درویش را چون آفتاب از برج خویش طالع گردد و اگر اہل عالم کمر طلب در میان بندند تا ذرہ از انوار او بدست آرند نتوانند و لکن او خود بحکم کرم چنانکہ در کوشک سلطانان و سرائے خواجگان بتابد در کلبہ گدایان و زاویہ اندوہ درویشان نیز بتابد و خاک و آب را ہمین این دولت را ببین کہ یحبہم و یحبونہ و دیگر اللہ ولی الذین آمنوا و مقام ربہم ہیچ ملک مقرب را این تشریف و خلعت کہ ترا است

نیست فرشتگان مقرب معصوم ہستند و پاکان و مقدسان و سبحان و روحانیان ہستند ولکن
خود کار آب و گل دیگر است بزرگے گفتہ است کہ او این مشت خاک را کمانے در دست نہادہ است
کہ جبرئیل و میکائیل علیہما السلام زہ نتوانند کرد و آن کمان ہمت است بیت حقا کہ بزہ نیاورد کرد چرخ
فلک اے پسر کمانم ۔ ہر کجا کہ سایہ دولت آدمی بر افتاد آنجا کس را زہرہ تقدم نماند ان الملوک اذا دخلوا
قریۃ افسدوھا الایۃ والسلام ۔

مکتوب سی و سوم در روزہ بسم اللہ الرحمن الرحیم ۔ برادر اعز شمس الدین سلمہ اللہ بداند کہ ارباب تحقیق
و اصحاب تصدیق گفتہ اند چنانکہ قوت جسمانی متعلق است با کل و شرب قوت روحانی متعلق است بجوع و عطش
الجوع طعام اللہ فی ارضہ گفتہ اند چون صوم بدین صفت از صفات معبود جل ذکرہ یکے است وھو یطعم ولا یطعم
بندہ بدین صفت موصوف گردد و باتفاق ارباب عقول بساط قرب قریب گردد و از منازل و مراحل انسانیت
بعید گردد و چون روزہ دار بحکم آنکہ تخلقوا باخلاق اللہ نا خوردن و خورانیدن بصفات محبوب قدم زند و
از صفات بشریت تبرا کند بدو تشریف مشرف گردد و بدو دولت مخصوص شود چنانچہ خواجہ دنیا و آخرت
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فتوی دادہ است کہ للصائم فرحتان فرحۃ عند الافطار و فرحۃ عند لقاء الجبار
روزہ دار را دو فرحت بود یکے در وقت روزہ کشادن و دوم در وقت جمال باکمال خداوند دیدن فرحت در وقت
روزہ کشادن چیست چون قالب کہ ترکیب وے از طبائع مختلف است طالب را مرکب ست در راہ دوست چون
بفرمان صوموا الرؤیتہ او را از اکل و شرب باز داشت و در قطع مسافت و ان الی ربک المنتہی تاخت
چون یک منزل برید و نماز شام رسید مرکب از رفتن باز ماند چون با فطار او را علفے و آبے رسید
راکب را بسبب قوت او شادی و طربے پدید آمد کہ در مقابلہ آن ہمہ شادی ہا غم و تعب گردد و فرحت دوم
در تحت عبارت کسے در نیاید زیرا کہ ذوقے است کہ من لم یذق لم یعرف چون معلوم عقلا شدہ است کہ
ان للہ سبعین الف حجابا من نور و لو کشف احدھن لاحرقت سبحات وجھہ ما ادرکہ بصرہ
چون در مقام حجاب نور ہرچہ ہست سوختہ میگردد بیان کہ کند انیست معنی آنکہ گویند در عیان بیان
ہدر است یکے از مشائخ طریقت در واقعات خود خواجہ معروف کرخی را قدس اللہ سرہ العزیز دید
در زیر عرش از کمال سکر نعرہ میزد خطاب حضرت عزت ملائکہ رسید من ھذا وھو اعلم فقالوا یا الٰہنا و سیدنا
ھذا عبدک معروف فقال اللہ عز و جل جلالہ معروف قد سکر من شراب محبتی ولا یفیق الا برؤیتی این

گیست و فریادی از چیست و حال آنکه او خود بعلم قدیم میداند ملائکه گفتند بار خدایا بندهٔ تست معروف خطاب حضرت عزت بملائکه رسید با ملائکتی معروف مست حضرت ماست هشیاری مے بدیدن ما بود د هم ازین معنی بود که اشارت کرد صاحب شریعت علیه الصلوٰة والسلام جوعوا بطونکم واظمأوا اکبادکم واعروا اجسادکم لعلکم ترون ربکم یعنی شکم را گرسنه دارید و جگر را تشنه و تنها برهنه باشید که شما خداوند خود را آشکارا ببینید و گفته اند هر که بدید برسید و هر که رسید در خود برسید از محل فنا درگذشت واز مقام بقا برگذشت در سبحات وجه محبوب سوخته گشت وقل جاء الحق وزهق الباطل هر که درین مقام ازوی عبارت کند گویند ضال من الضلل وهر که درین حال بوی اشارت کند گویند اعمی من العمیان عزیزی گفته است

بیت بس عجب که راز مطلق گفت — راست جنید کو انا الحق گفته در کشف المحجوب است که روزه تن را بلا بود و دل را صفا بود و جان را ولا بود و سر را لقا بود و چون دل صفا یافت و جان ولا یافت و سر لقا یافت چه زیان اگر تن بلا یابد و هم ازین معنی اشارت حضرت رسالت مآب صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم حاکیا عن الله تعالی کل عمل ابن آدم یضاعف الی سبعین الا الصوم فانه لی وانا اجزی به هر عملی که فرزند آدم کند ورا اجر مضاعف بود تا آنکه بهفتاد رسد مگر روزه که مر حق راست که جزا آن او دهد گفته اند الا الصوم فانه لی وانا اجزی به یعنی الصائم لی که در عرب صفت ذکر کنند و موصوف خواهند اگر او را گفتندی که سگ این در دولت او را جای نبودی و کیف پادشاه عالم جل و علا روزه دار را گوید تو مرائی و میفرماید وانا اجزی به یعنی جزای او لقا و رویت من است چنانکه مقتولان محبت را گفت من قتله محبتی فدیته رویتی ای برادر چون صفای دل از کدورات سبعی و تطهیر از ظلمات بهیمی که سبب وصول و کشف ست بصوم حاصل میشود پس صوم را دولتی بزرگ دان میان این طائفه معروف است چون خواهند که کلام خداوند بشنوند چهل روز گرسنه باشند چون سی روز بگذرد مسواک کنند واز بعد آن ده روز دیگر گرسنه باشند لامحاله خداوند عز وجل بسر ایشان سخن گوید این بر آن اصل ست که هر چه انبیا را باظهار روا بود اولیا را باسرار روا بود یکی از مشائخ گفته است من حکم المریدان یکون فی ثلثة اشیاء نومه غلبة وکلامه ضرورة واکله فاقة شرط مرید آنست که او را سه چیز بود خواب او بجز غلبه نبود و سخنش بجز ضرورت نبود و خوردنش بجز فاقه نبود و فاقه نزدیک بعضی دو شبانروز ست و نزدیک بعضی سه شبانروز و نزدیک بعضی یک هفته و نزدیک بعضی

چهل روز است ای برادر چون در کرم او گشاده است و مائدهٔ نعمت او کشیده این ناخوردن تو نه از
برای آنست تا نعمت او بماند و کم نگردد و در خزانه او شود فاما فائدهٔ ناخوردن آنست که در حال خوردن
ترا بتو میگذارند و چون ترا بتو گذاشتند بخود حاضر شدی و هر که بخود حاضر گشت از محبوب غائب گشت
پس ناخوردن در بساط حضور بهتر از خوردن در محل غیب و حجاب حاصل الامر مرد باید که تا تواند آن چنان
باشد که آن محقق گفته الدنیا یوم ولنا فیها صوم و دیگری گفته است صم عن الدنیا و اجعل فطرک الموت
بشر [illegible] مخلوقات است [illegible] اسرار کار او [illegible] است گویند خداوند خواست که عشق خود ظاهر کند آدم آفرید
آسمان و زمین و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ طفیل وجود او بود و مقصود جمله همین آسمان و زمین
و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ بود لاکن در حکم قدم رفته که ترا بدین [illegible] از [illegible] بود بدین مواضع
نظری افتد و هر [illegible] نزلی از لطف خود افگندند تا چون دوستان برسند حظ و نصیب خود بر
گیرند گویند دوست بعنایت ازلی و لطف سابق باز نیند که پیش از خاک و گل بوده است ای
خاک و گل [illegible] حقا سر ازلی [illegible] خاک گنده ای هم دوست هم بنده گمان مبر که
حدیث شما با ما امروزینه است یا حدیث با ما شما اکنونیست عالم نبود و آدم نبود و حدیث با شما بی
شما بود توسل باید باحسان قدیم اوست روزی یکی بر خلیفه آمد خلیفه او را نمی شناخت گفت
تو کیستی آن مرد گفت من آنم که در فلان سال تو با من احسان کرده خلیفه گفت مرحبا من توسل الینا
باحساننا مرحبا کسی را که وسیلت جوید با احسان ما بفرمود تا خلعت و صلت دادند و بنواختند رباعی

گر آب دهی نهال خود کاشته ٭ ور پست کنی تو خود برافراشته
من بنده همان کنم که پنداشته ٭ از دست میفگن که چو بر داشته ٭ والسلام

مکتوب سی و چهارم در زکوة بسم الله الرحمن الرحیم ـ برادرم شمس الدین بداند که عبادت بر دو نوع
است عبادت بدنی است و عبادت مالی است مالی را بر بدنی فضل می نهند که منفعت آن بغیر هم میرسد
و این طائفه جان و مال در باخته اند و بهیچ ما سوی الله نساخته اند گفته ایشانست النفقة ما لَه مباح و دمه هدر یعنی
درویش صادق آن بود که بخون و مال [illegible] دعوی نبود اگر خونش بریزند آن را از حق دانند آنها است که خون [illegible] است هار غمزه
دوست از خداوند بستانند گفته اند من قتلته محبتی فانا دیته اگر مالش ببرند خوش گردد و گوید الحمد لله که حجابی از پیش من بر داشتند تا
گفته اند زکوة نعمت دنیا نزدیک این طائفه محمود نباشد از آنکه بخل ناستوده است و بخیلی تمام باید تا دویست درم سال

دربند کند و یکسال محبوس دارد آنگاه پنجدرم از آن بدهد یکے از فقہا بسبیل آزمایش شبلی رحمۃ اللہ علیہ را
پرسید کہ زکوٰۃ در چند درم لازم آید گفت جواب بر مذہب فقیہان خواہی یا بر مذہب فقیران گفت بر ہر
دو جواب فرما شبلی رح گفت بر مذہب فقیہان اندر دویست درم بعد از حولان حول پنجدرم باید داد
و بر مذہب فقیران در حال ہر دویست درم باید داد و جان بشکرانہ بر سر باید نہاد فقیہ گفت ما این
مذہب از ائمہ دین گرفتیم شبلی گفت ما این مذہب از صادق رب العالمین گرفتیم یعنی ابی بکر
صدیق رضی اللہ عنہ او ہر چہ داشت پیش سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم نہاد و جگر گوشہ
خویشتن بشکرانہ داد۔ در نوادر الاصول آمدہ است کہ خداوند عزوجل خواص این امت را ہزار جزو گرداند
و دنیا بر ایشان عرضہ کردند نہ صد جزو بدنیا میل کردند و گفتند دنیا مزرعۂ آخرت ست امروز کشتی
بکنیم تا فردا بر آن بدرایم عقبی را بدان صد جزو دیگر عرضہ کردند نود جزو از آن بعقبی میل کردند و گفتند
خداوند عزوجل آن را ملک کبیر خواندہ است وبندہ حقیر را ملک کبیر پسندیدہ باشد آن دہ جزو باقی را ابلیات
حالات مبتلا کردند نہ جزو از آن گفتند انی مسنی الضر و بلا از مبتلی محجوب گشتند آن یک جزو باند خطاب حضرت
در رسید کہ مطلوب شما چیست و محبوب شما کیست ایشان فریاد بر آوردند انت معبودنا و مقصودنا
انت مطلوبنا و محبوبنا ندا کردند انتم احبائی وانتم اصدقائی مرد چون ایمان آورد دل بذل کرد و چون نماز
گزارد تن بذل کند و چون زکوٰۃ داد مال بذل کرد و این ہر سہ صفت محبان ست و صدق دعوی ایشان
در محبت یعنے ہر چیزے کہ اضافت بدیشان دارد تبدیل کنند تا تعلق ایشان از ماسوے اللہ بکلی
منقطع گردد و چون والد نظر ربانی بر ایشان رسد ایشان را از غیر خود فارغ یابد بعز قبول ایشان را
مخصوص گرداند و بر سریر بہشت نشاند و امر بدادن زکوٰۃ اشارت ہمین است کہ دل ہا بعضے مردان از
محبت مال مستغرق دید و در فراہم آوردن مشغول یافت بنور نبوت دانست کہ شحنۂ غیرت ہر دل
را کہ بغیر مشغول یابد آن دل را از راہ و درگاہ رضا براند و بیم است بدان چیز مشغول گرداند پس اگر
از سر ہمہ بر نتواند خاست بارے از دویست درم پنجدرم بدرویش دہند حسب ضعف خویش
این کرم شرع بین درباب ضعفا من کان اضعف کان الرب بہ الطف ہر کہ ضعیف تر حق
تعالی بروے مہربان تر امر زکوٰۃ را با این طائفہ کجا ملاقات تجرید و تفرید راہ ایشان است یکے
بد اہل صفہ در وقت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم نقل کرد یک دینار در جامہ وے یافتند

فرمود کہ کیتہ مرا و را یک داغ کنند و دیگر ہم از اہل صفہ نقل کرد از وے دو دینار ماند در حق وے فرمود کہ کیتان مرا و را دو داغ کنند چون ایشان را دعوی تجرید و تفرید بود این مقدار از ایشان خیانت آمدن اے برادر آنکہ در اول قدم جان باختہ است مال را نزدیک وے خطر نباشد این کار من و تو نیست این دولت کہ داد مادران ما در زاد را از من و تو انشاء اللہ تعالیٰ بدیشان تشبیہے باشد من تشبہ بقوم فہو منہم فردا مارا دست گیرد فوزے و فلاحے را امیدے بود وگرنہ دمار از نہاد ما بر آید ہمیشہ از معصیت مستغفر و از طاعت شرمندہ بود چنانکہ معصیت را بہ مغفرت حاجت است طاعت را نیز حاجت است کہ اگر آفتِ طاعت ترا پیش تو آرند از طاعت بیش ازان ترسی کہ از معصیت حضرت محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میگوید انی لاستغفر اللہ فی یوم مائۃ مرۃ دامن نبوت ازان پاک بود کہ غبار معصیت بروے نشستے ولکن آن استغفار از طاعت بود رابعہ عدویہ قدس سرہا بسیار گفتے استغفر اللہ من قلۃ صدقی فی قولی استغفر اللہ حضرت عائشہ صدیقہ رضی اللہ عنہا روایت کند کہ از حضرت محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پرسیدم از معنی این آیت والذین یؤتون ما اتوا و قلوبہم وجلۃ یا رسول اللہ این آیت در حق کیست آنکہ خمر خورد و زنا کند گفت نہ این آیت در حق کسے است کہ نماز کند و روزہ دارد و صدقہ دہد و ترسان و لرزان باشد کہ ازوے بپذیرد یا نہ گفتہ ایشان است کہ چہ جلے نا ترسیدنست سر گرم اوست کہ ما بریکدیگر سلام کنیم و با یکدیگر روزگار میگذاریم والعیاذ باللہ منہا اگر ادا این تتر برد امروخت از پدر پسر بہر بود و ملو راز فرزند

نظم

در شہر مردے نیست زمن نابکارتر ۔ مادر پسر نزاد زمن خاکسار تر
ہستم بدون حلقہ دعوی میان خلق ۔ جاے دگر ز حلقہ بود بر کنارتر
مغ بامغان بطوع زمن راست گوے تر ۔ سگ باسگان زمن بوفا سازگارتر
انیست جاے شکر کہ در موقف جلال ۔ نومید تر کسے بود امیدوار تر
والسلام

مکتوب سی و پنجم در گذاردن حج برادرم شمس الدین سلمہ اللہ تعالیٰ بداند کہ حج عبادت بدنی است و مالی است و این طائفہ را در حج سرہا دکارہاست بحقیقت زیارت کنندہ کعبہ معظمہ چون زیارت کنندہ خداوند است جل و علا و کرامت زیارت کنندہ از لوازم کرم است و مقصود و مراد طالبان از حج خانہ خداوند خانہ است نہ خانہ اما خانہ در میان بہانہ ست

بیت

گہ معتکف دیرم و گہ ساکن کعبہ ۔ مطلوب من از کعبہ و بتخانہ توئی
یعنی کہ ترا طلبم خانہ بخانہ ۔ مقصود توئی کعبہ و بتخانہ بہانہ

سلطان العارفین قدس اللہ سرہ العزیز چہ گفت چون بحرم رفتم و جمال کعبہ بدیدم با خود گفتم من از جنس این خانہ

بسیار دیدہ ام مر خداوند خانہ باید باز گشتم سال دوم چون بحرم رسیدم چشم ضمیر گشادم خداوند خانہ را دیدم و خانہ را گفتم در عالم الوہیت مشارکت در نہ گنجد و در عالم وحدانیت زحمت دوئی نہ محبوب و خانہ و من سہ باشد آنکہ دو بیند ملحد بود من کہ سہ بینم چگونہ ملحد نباشم در حال باز گشتم در سال سوم چون بحرم رسیدم لطف محبوب مرا ربود برگرفت و پردۂ عزت از بصر بصیرت من برگرفت و شمع معرفت در دلم برافروخت وہستی مرا بانوار تجلی بسوخت و بخطاب بسرم رسانید دانت زائري حقاً لحق علی المزور ان یکرم زائرہ بیت تا چشم برکشودم نور رخ تو دیدم - تا گوش برکشودم آواز تو شنودم ۔ چون محبان صادق را جمال آن خانہ از محبوب بے نشان نشانی است چہ کنند بدان خود را تسلی دہند چنانکہ گفتہ اند من منع عن النظر یتسلی بالاثر ہرکہ از دیدن جمال دوست ممنوع بود بہ نشان محبوب خود را تسلی دہد مجنون گرد خانۂ لیلی ہر صبح و شام گشتے و خاک در و دیوار بوسیدے و گفتے شعر اطوف الی جدار دیار لیلی - اقبل ذا الدیار و ذا الجدارا ۔ وما حب الدار شغفن قلبی - ولکن حب من سکن الدیارا ۔ جبین نیاز بر خاک آن آستانہ مے مالند و بدرد دل مینالند و امید میدارند تا از دیدن خانہ بدیدن جمال خداوند خانہ رسند و از نشان بعیان مشرف شوند گفتہ اند چون محب بداند کہ مقصود وے ازان در بر خواہد آمد اگر مدت مقامی کہ ویرا در دار فنا خواہد بود لمحہ ازان در بر نخیزد ندا کنند بر در ہر کہ خواہی رو و بسوے ہر کہ خواہی رو اگر پاے کلیم گیری دست نگیرد اگر سر بر قدم مسیح نہی نپذیرد ہر کرا جان باید در او گیرد و ہر کرا جہان بباید بر در او آویزد و براے این معنی در سخن در بار سید مختار علیہ الصلوٰۃ والسلام رفتہ است حجۃ مبرورۃ خیر من الدنیا وما فیہا حج پسندیدہ بہتر از دنیا و آنچہ در دنیاست چون بندہ دل از مہر اہل و فرزند بردارد و روے براہ آرد چون بعد جہد جہید و مشقت شدید جمال کعبہ بیند ہر آئینہ لذت یافت جمال کعبہ ویرا چنان بود کہ ہمہ لذات در موازنۂ آن زحمت نماید و اگر درین حال نسیم عنایت فرو زیدن آید و حجاب وجودش از پیش بر باید بعرش کہ کعبہ دلہاست مکاشف شود و چون محرمان قدسی گرد عرش مجید طواف کردن گیرد درین مقام آن لذت یابد کہ لذات بہشت را نشاید کہ در مقابلہ آن لذت خوانی و اگر خود خواہد نظر سرش از مکونات درگذرد و از محسوسات و معقولات برگذرد و بیافت دیدار محبوب رسیدہ گردد و حالش از ادراک عقول و اوہام بعید گردد و پس بہ ہمین معنی توان گفت حجۃ مبرورۃ خیر من الدنیا وما فیہا باشد و خیر من العقبیٰ ایضاً و آنچہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودہ حجۃ مبرورۃ مالہا جزاء الا الجنۃ حج مبرور را جزا جز بہشت نیست یعنی چون محب در

عشق دیدار محبوب از اہل و فرزند برخاست و جان و دل در میان نہاد مطلوبش ہر آئینہ بخلعت رضا و بہ تشریف لقا مشرف گرداند کہ گفتۂ ایشانست کہ اگر نہ آن بودے کہ محبان را در بہشت وعدہ دیدار ہست ہرگز ذکر بہشت بر ضمیر منیر طالبان نگذشتے و ہیچکس از ایشان بر غبت قدم در جنت ننہادے اے برادر بہشت صد قیمت کہ در رضاے محبوب در آنست غواص بلند ہمت کہ در دریاے محیط فرو رفت جز لولو رشاہوار بر نیارد محققے گفتہ است رباعی شربت وصل را بہشت خس ہست۔ ورنہ عاشقان بہشت بسے است۔ نزد شان خود بہشت و دوزخ نیست۔ تا پر و مرغ دام و دانہ یکے است • آن مرغان کہ در ہواے ہویت بر امید قرب حضرت صمدیت مے پرند و تا مرغ در ہوا باشد ویرا پرواے دانہ و دام از کجا باشد حاصل الامر آنجا کہ ذکر محبت و شوق رود حدیث بہشت و زحمت دوزخ چہ کند محمد بن فضیل رحمۃ اللہ علیہ گوید عجب از آن دارم کہ اندر دنیا خانہ وے طلبند چرا اندر دل مشاہدہ وے نہ طلبند کہ خانہ باشد کہ باید باشد کہ نبا ید اما مشاہدہ لامحالہ باشد اگر زیارت سنگے کہ سالے بر و نظر ست باشد فریضہ بود پس زیارت دلی کہ روزے بر وسہ صد و شصت بار نظر باشد اولی ترکہ فریضہ بود اکنون ہا بید ولتان را در زاد و راہ نہ زیارت خانہ و نہ زیارت دل خاک مصیبت بر فرق باید ریخت و بر شقاوت و ادبار خود باید گریست و ازین حیلت و تدبیر دست باید شست خوش گفتہ است بیت

من در پئے صبح طرب دل طالب شبہاے غم بد روز ہا و رزا درا از حیلہ کے مقبل کنم

از خود و از طاعت خود منکر باش ایمان خود را بنظر ز نارببین عبادت خود را خود پرستی شمر و خود را منزوے و فرعونے تصور کن و از دعوی دور باش کہ بساط عزت ربوبیت بساطے است کہ ہر کہ بحاشیہ آن بساط رسید ہمہ دعوے ہاش برید و ہمہ سر مایہاش فرو ریخت و ہمہ حسناتش رنگ زلات گرفت و ہمہ طاعتش با معاصی برابر آمد اگر افصح جہان است گنگ گردد و اگر عالم عالم است جاہل گردد و چون در عظمت و عزت او نظر کنی ہمہ موجودات عدم بینی و چون بسلطان عظمت و قدرت او نگری ہمہ معدومات را موجود یابی اگر خواہد در ہر لحظے صد ہزار چون محمد صلی اللہ علیہ وسلم بیافریند و ہر نفسے از انفاس ایشان مقام قاب قوسین دہد در جلال وے ذرہ زیادت نگردد و اگر خواہد در ہر نفسے صد ہزار چون فرعون بیافریند تا دعوی انا ربکم الاعلی کنند در جلال و کمال او ذرہ کم نگردد و اگر خواہد ہر کہ در روے زمین کافرے و مشرکے است در دریاے رحمت غرق کند از

صفت قہر او ذرہ کم نگردد و اگر خواہد ہر کہ در عالم نبی و ولی ست ہمہ را در یک سلسلۂ قہر کشد و خالداً و مخلداً در عذاب الیم بدارد و از صفت رحمت وے ذرہ کم نیاید اے برادر آنجا کہ قدرت و عظمت او علم زند مکونات و مقدورات و مخلوقات را چہ خطر مردے کودک خود را بدبیرستان فرستادہ بود چون شبانگاہ بخانہ باز آمد او را پرسید کہ امروز اوستادت چہ آموخت گفت اینک الف ہیچ ندارد والسلام ٭

مکتوب سی و ششم در دعا خواندن سورتہا برائے کفایت مہمات بسم اللہ الرحمن الرحیم

برادرم اعز شمس الدین اجاب اللہ دعاءہ بداند کہ مردان را اختلاف است کہ دعا کردن اولی تر یا خاموش بودن در تحت جریان حکم اولی تر بعضے گویند کہ دعا در نفس خویش عبادت است چنانکہ فرمود الدعاء مخ العبادۃ پس کردن چیزے کہ عبادت است اولی تر باشد از ترک کردن آن اگر مستجاب نشود و بندہ بحظ خود نرسد بارے بعبادتے قیام نمودہ باشد کہ دعا اظہار نیاز و حاجتمندی خویش ست بحق و از خواجہ حازم اعرج رحمۃ اللہ علیہ مے آرند کہ گفت محروم گشتن از دعا بر من سخت تر از حرمان اجابت است و طائفہ بر آنند کہ خاموش بودن در تحت جریان حکم و رضا دادن بدانچہ سابق است اولی تر و لہذا امام واسطی رحمۃ اللہ علیہ میگوید اختیار کردن آنچہ مر ترا است در ازل بہتر از معارضۂ وقت است و پیغامبر فرمود علیہ الصلوۃ والسلام حاکیا عن اللہ تعالی من شغلہ ذکری عن مسئلتی اعطیتہ افضل ما اعطی السائلین ہر کرا مشغول کند ذکر من از سوال کردن از من بدہم او را زیادہ تر ازانکہ خواہندگان را بدانکہ ارباب علم میان این دو قول توفیق کردہ اند و گفتہ اند اولی تر آنست کہ گوئیم اوقات مختلف است در بعضے احوال دعا فاضلتر از خاموشی است و آن ادب است و در بعضے احوال خاموش بودن فاضلتر از دعا است و ہم الادب و اینکہ بشناسد در وقت شناسد زیرا کہ علم وقت جز در وقت حاصل نشود پس اگر در دل خود اشارتے بدعا یابد دعا فاضلتر و اگر اشارت بسکوت یابد خاموش بودن اولی تر و گفتہ اند واجب است کہ رعایت حال خود کند اگر در دعا زیادت بسطی می یابد در وقت خود پس دعا اولی تر و اگر در دل خویش بوقت دعا مانند زجرے و قبضے یابد پس ترک دعا اولی تر و اگر نہ زیادت بسطی در وقت یابد نہ زجرے و قبضے اینجا دعا و سکوت ہر دو برابر است پس اگر غالب بر وے در ین وقت علم بود دعا اولی ترک دعا در نفس خویش عبادت است و اگر غالب بر وی در آنوقت معرفت بود دو حال پس سکوت و سکون لوی التر این بود تقریر اقوال بندگان در دعا و سکوت کہ کدام فاضلتر است پس تامل کند و نیکو دریابد

تا فوائد حاصل آید و اخبار و حکایات درین باب بسیار آمده است در خبر است از حضرت رسالتماب صلی الله
علیه وآله واصحابه وسلم که معنیش اینست که بدرستی وراستی که چون بنده بخواند خداوندرا و خداوند تعالی
اورا دوست دارد گوید یا جبرئیل تاخیر کن حاجت این بنده را که دوست میدارم که صوت او بشنوم
وبدرستی وراستی که چون بنده بخواند خداوندرا و حق تعالی اورا دشمن دارد گوید جبرئیل قضا کن حاجت
این بنده را که من دوست ندارم که آواز وے بشنوم و حکایت کرده اند از یحیی بن سعید بن القطان رحمه الله که
خداوندرا در خواب دید گفت الٰهی تا چند خوانم ترا و اجابت نمیکنی مرا گفت یا یحیی من دوست میدارم که
صوت تو بشنوم و در خبر است از سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم که فرموده است بخدائے که نفس من بید قدرت
اوست که بنده هر آئینه بخواند خداوندرا و او بدان بنده غضبان باشد اعراض کند از وے پس دیگر بار بخواند پس باز
اعراض کند از وے پس سیوم بار بخواند حق سبحانه وتعالی بملائکه نداکند که سرباز زد بنده من ازانکه بخواند غیر مرا بدرستی
وراستی که اجابت کنم مر اورا از خواجه یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه آورده اند که در مناجات خود گفتے الٰهی چگونه خوانم ترا
ومن عاصی ام و چگونه نخوانم ترا و تو کریمی و رحیمی خداوندا خود اگر تیغ قهر از نیام عدل برکشی بتیغ این معصوم و تشنگان مشرب
لباس هستی بر وجود اختیار کنند واگر گنج رحمت ببخشی کافران دم و هند جامهٔ جنگ برکشند وجان و دل نثار کنند اگر
بر موافقت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم سنگ بر شکم نه بستم در مقام مخالفت سنگ بر رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم هم نه زدم اختم طاعت اگرچه اندک است بپذیر که نمے فروشی گناه اگرچه بسے است
ببخش که نه از خشم میپوشی بندگی نکردیم ولکن بنده ایم بافعال بس پریشان و پراگنده ایم گنهگاران توایم و پناه جویان
توایم اگرچه عیب ناکیم ملک توایم پادشاها منکران داری سیاست جبروت خویش بر مقربان چه رانی حیارا
گردنکشان داری که با تو در جنگ اند صلح جویان ایمان را چه رانی بے نیازی هم از آنست بنده نوازی امید ما در آنست
مطیعان خجل شده اند توبت باشان وه عاصیان رنجه شده اند مرهم شان نه دستگیرا پامال کن بیامرز وگوشمال
مده خداوندا اگر آنرا نه شائیم که رسولت صلی الله علیه وآله وسلم با تو ازما طلب آزادی کند آخر اشائیم که کرم تو مارا از آتش
دوزخ آزاد کند اگر در صف جهاد مردوار شمشیر نمے زنیم بر در تو هر روز و شب پنج بار سر بر زمین مے زنیم اگر هیچ گناه نه
از گناه ما آمرزیده مارا محروم مکن اگر از هیچ کس طاعت با تقصیر قبول کرده طاعت ناسره مارا بروے ما باز مزن
اگر رفیق ما نباشی راه دراز دنیا کسے سپرده شود واگر شفیع گناه ما نباشی نام ما از جریده بدبختان کسے سترده شود
باتو این چه سود است امروز مارا بیامرز چه جاے فرداست اینست **مناجات**

خداوندا امیدِ ما وفا کن
دلم را زنده گردان از حضورے
چو جان را منقطع شد از جهان دم
نیاید از جهان جرمِ با کم
که داند تا بمعنے شقی کیست

دلم را از کرم حاجت روا کن
دلم را محرمِ اسرار گردان
تو ما را از رقِ ایمان ده آن دم
خداوندا همه بیچاره گانیم
سعید از ما کدام است وشقی کیست

منور دار جانم را بنورے
ز خوابِ غفلتم بیدار گردان
چو با ایمان فرو بردی بخاکم
در آن هنگام چون نظارگانیم

مثنوی

ز تو بخشودن است وبخشیدان
دل گم گشته را رسے بنمائے
بره ما نیاک شد چو پذرفتی
ببسته عیش کن بر خواهسم

از من افتادن است وبخشیدن
مردم دیده را درے بگشائے
نیاک ما گشت به چو بگر نستی
تشنه نوشیش کن بده آبم

از خواجه سفیان عیینه رضی الله عنه نقل است که گفتے باز ندارد شما را از دعا کردن معصیت وگناه که حق سبحانه وتعالی اجابت کرده است دعاے ابلیس را که بدترین خلق وامام کفر وکافر است چون گفت رب فانظرنی الی یوم یبعثون قال فانک من المنظرین پس اینجا امید ماست که خداوندے که دعاے شیطان که امام کفر است اجابت کند چون مومن عاصی او را بخواند کے نومید کند اگر گوئی چیست فائده دعا که قضا را رد نیست جواب بدانکه رد بلا بدعا هم از قضاست ودعا سبب است مر رد بلا را واستجلاب رحمت را چنانکه سپر سبب است مر رد تیر را پس یکدیگر تدافع مے شود همچنین دعا وبلا واز شرط اعتراف بقضاء خداوند این نیست که سلاح بر ندارند وبعد از کاشتن آب نه دهند وگویند اگر قضا بنباتات سابق شده است بخواهد رست وآنکه تقدیر بخیر کرده است تقدیر بسبب کرده است وآنکه تقدیر بشر کرده است تقدیر بسبب کرده است در دفع آنرا سببے نیکو تامل کن ودریاب تا تشویش تناقض برخیزد اکنون باید که در دعا وسوال یک حرف نگهداری بعضے گفته اند اگر دعا کنی سه بار کنی وبعضے گفته اند پنج بار وبعضے گفته اند هفت بار واگر سوال کنی همچنین که از ابن مسعود رضی الله عنهما روایت است که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم چون دعا کردی سه بار دعا کردی وچون سوال کردی سه بار کردی ویک حرف دیگر باید که نگهداری وآن آنست که در اول دعا وسوال باید که درود گوئی وختم دعا وسوال هم بدرود کنی که از ابوسلیمان دارانی همچنین مرویست

و درین امید اجابت از ائمه کبار و علما بزرگوار خواندن سورت‌ها برین طریق آمده است اگر کسے را
حاجت بود در میان سنت بامداد و فریضه چهل و یکبار سوره فاتحه بخواند و براے دفع شر سوره تبت یدا
هزار بار بخواند و بامید قضاے حاجت سوره انعام چهل و یکبار خواندن آمده است و سوره اخلاص
هفت هزار بار آمده است و بجهت دفع خصم سوره نوح هزار بار آمده است و هرکه بعد از نماز
دیگر هر روز سوره والنازعات بخواند او را در گور نگاه ندارند مگر مقدار یک وقت نماز و هرکه بعد از نماز دیگر
سوره عم یتساءلون پنج بار بخواند او را آسمانها سیراب شود گویند شیخ اسیر محبت خداوند بود که هر مجلسے سیر
محبوب خود است و اگر کسے در کارے درماند و تدبیر آن نماند بعد از نماز خفتن صد بار بگوید یا فتاح یا فتاح
خداوند عز و جل بفضل خویش فرجے پدید گرداند و براے دفع دشواری حاجات سوره یس چهل و یکبار بخواند
و هرکه بعد از نماز آدینه پیش از سخن گفتن هفت بار سوره فاتحه و اخلاص و معوذتین نیز هفتگان بار بخواند
حق تعالی او را تا دیگر جمعه از غم‌ها و مشقت‌ها و بلاها ایمن گرداند و براے دفع تنگی معاش سوره جمعه هر
شب بخواند و هرکه بعد از نوافل و ادعیه در گوشه شود و دست بالا بردارد و صد بار بگوید یا رب یا رب
هرچه از خداوند بخواهد بیابد و اگر هزار بار گوید بقطع حاجت برآید اے برادر چون قنوط ناپسندیده
بود امید هر آئینه پسندیده بود و چون امید پسندیده بود امیدوار اولی‌تر که پسندیده بود زیرا که وعده
مغفرت گناهان با جمیعها مراد است ان الله یغفر الذنوب جمیعا چنانکه گفته اند بیت چون مغفرت
است وعدهٔ حضرت او - از کرده گناه من چه باک است مرا ٭ اے برادر یکے در خطاب یا عبادی
الذین اسرفوا در نگر نمے گوید یا ایها الذین اطاعوا نمے گوید یا ایها الذین تابوا نمیگوید یا ایها الذین
اتقوا این بشارت و اشارت مرا و ترا و جمله گناهگاران عالم را بسنده است اے برادر بندگان مؤمن
و متقی و مطیع و تائب در خود نظرے دارند و بر سر کوے کار خود گذرے دارند اما سیه رویان گنه گاران و
بیچارگان شرمساران از سیاه روئی خود در هر دو جهان سر برنیارند من کان اضعف کان الرب به الطف
سر این معنی است رباعی نومید نه ام ز حضرت تو بسیار شو و اگر گناهم ٭ زیرا که بعفو و رحمت تست -
در دنیا و آخرت پناهم ٭ والسلام.

مکتوب سی و هفتم در عبادت بسم الله الرحمن الرحیم برادرم اعز شمس الدین اکرمه الله بکرامة العابدین بداند
که عبادت سرمایهٔ اولیاست و پیرایهٔ اتقیاست و حرفت مردانست و پیشهٔ صاحب همتانست و فایدهٔ عمر است

وثمرۂ علم است وطریق خداوندان بصیرت است دراہ سعادت وجنت است اما باعقبات بسیار وشقتہائے بیشمار ودشمن وراہزن بسیار ویار وہمراہ اندک واین از آنست کہ راہ بہشت است قولہ علیہ الصلوٰۃ والسلام حفت الجنۃ بالمکارہ وحفت النار بالشہواۃ پیغامبر فرمودہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ بہشت را بمکروہات وشوار یہا گردگرفتہ اند ودوزخ را بآسانی وشہوات گردگرفتہ اند باین ہمہ دشواریہا بندہ ضعیف وزمانہ صعب کار دین در قصور وفتور وفراغ نہ وعمر کوتاہ واجل قریب وسفر بعید وعبادت توشہ است کہ از آن چارہ نیست وچون فوت شد تحصیل آن ممکن نہ پس این کار سخت دشوار است وخطر او بزرگ است وازینجاست کہ کم کم کسیکہ قصد این راہ کند وآنکہ کند کم کسے باشد کہ سلوک کند وآنکہ سلوک کند کم بود کہ بمقصود رسد وآنکہ بمقصود رسد اوست عزیز کردۂ خداوند عزوجل کار برآمدہ ومقصود در برآمدہ وبرتخت مراد نشستہ واز ہمہ آفات رستہ وبملک ابد پیوستہ وبزبان حال مے گوید رباعی تا بر سر ما سایۂ شاہنشہ ماست۔ کونین غلام چاکر درگہ ماست ٭ گاندار بہشت وحور خار رہ ماست۔ زیراکہ برون دو کون منزل گہ ماست وگفتہ اند اصل موانع وحجاب بندہ را چہار است دنیا وخلق وشیطان ونفس دنیا حجاب آخرت است وخلق حجاب عبادت است وشیطان حجاب دین است ونفس حجاب از خداوند است چون مرید چنگ بزہد زد از حجاب دنیا بیرون آمد وچون چنگ بعزلت وخلوت زد از حجاب خلق بیرون آمد وچون چنگ بمتابعت سنت زد از حجاب شیطان بیرون آمد وچون چنگ بریاضت ومجاہدت زد واز موافقت نفس روے گردانید از حجاب نفس بیرون آمد بعدہ کشف درگشتہ است ومشاہدہ در مشاہدہ وبسے نگذرد کہ بیند خود را در صحراے شوق وعرصات محبت افتادہ از آنجا در ریاض رضوان وبساطین انس رسیدہ وخلعت ہا وکرامت ہا از حضرت مکرم ومنعم یافتہ وحال او چنان شدہ کہ بتن در دنیا وبدل در عقبی چنانکہ در صفت این طائفہ گفتہ اند ابدانہم فی الدنیا وقلوبہم فی العقبی پس چون ببرند او را از دار فانی بحضرت خداوند باقی وبمقر ریاض جنت بیند آنجا مر نفس فقیر حقیر ضعیف خود را وملک کبیر ومملکت عظیم وانعامے واکرامے کہ ہیچکس بوصف آن نتواند رسید پس زہے سعادت عظیم وزہے دولت بزرگ وزہے بندۂ نیک بخت وزہے کار پسندیدہ وطالب را این معنی در سایۂ دولت پیر پختہ دست دہد وبخدمت این طائفہ ودر صحبت این گروہ میسر شود وبشرط ترک اعتراض ظاہراً وباطناً ودر باطن انکارے بود ونہ در ظاہر اعتراضے باشد کہ این ہر دو از شور بختی مرید بود ہرچہ قول وفعل وحال وصفت پیر بیند اعتراضے

نکند واز قصه موسی وخضر علیهما السلام باز اندیشد تا به ترک تصرف تواند گفت زیرا که اگر مریدے مردود ولایت شیخی گردد که او را مرتد طریقت گویند هیچکس از مشائخ او را بجائے نتواند رسانید اما اگر مرید صادق که بخدمت شیخ تربیت نه یافته باشد وبعذرے باز مانده یا او را پیر اجازت کند انگاه او بخدمت شیخے دیگر پیوند دبا کے نبود چنانچه خواجه ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه بعد از وفات پیر خود ابوالفضل حسن قدس الله روحه بخدمت شیخ ابوالعباس قصاب پیوست رحمة الله علیه واگر مرید از پیر منکرے بنید قولاً وفعلاً در پناه عجز خود شود تا کشته نگردد چون جمال معامله او با شرع آراسته بود و آن یک زلت بر سبیل امتحان بدان مرید باید روزگار خود را بدان راست نکند و آن قبله روش خود نسازد و نگوید که همه روزگار من خود چنین بوده است مرید که آن را بنید او را از آنجا در بازگشت ودیده بر جمال معاملت وے باید نهاد که آن قوت معفرت است نه قوت مرید واگر کسے را همه روزگار بخلاف شرع بنید یا بیشترے از انجا باید گریخت که صحبت آن چنان کس درد وسوز را فرو نشاند وایمان را پے کند دره برو زند الغرض چاره نیست عبادت را از علم که علم قطب است و مدار کار بدوست گفته اند که علم وعبادت دو جوهر اند که به سبب ایشان است هرچه مے بینی وهرچه مے شنوی از تصنیف مصنفان وتعلیم معلمان ونصیحت ناصحان بلکه بسبب ایشان است انزال کتب وارسال رسل وبدانکه هرچه جز این دو کار است از کارها باطل است که درو چیزے نیست ولغویست که درو حاصل نیست وازین است که خواجه حسن بصری گفته است رحمة الله علیه بطلبید این علم را طلب کردنی که از عبادت باز نمانید وطلب کنید این عبادت را طلب کردنی که از علم باز نمانید چون معلوم شد که چاره نیست مر بنده را ازین هر دو بدانکه علم اولی تر است بتقدم داشتن بر عبادت از آنکه اصل ورهنمای اوست وازین است که فرموده است پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم که علم امام عمل است وعمل تابع اوست ودیگر گفت خواب کردن عالم بهتر از نماز کردن جاهل وعامل بے علم فساد بیش از ان کند که اصلاح دیگر که فرموده است که الهام کنند بعلم نیک بختان را ومحروم گردانند از علم بدبختان را وبدبختی وے از ان سبب است که علم نیاموخت وبے علم عملے کرد که فردا مفیدش نیاید وازینجاست که از ما سلف وطلب علم مبالغت کرده اند ے از میان جمله کارها از آنکه مدار کار عبودیت بر علم است اگر مرے خدا را سبحانه وتعالی عبادت ملائکه هفت آسمان وزمین بکند بے علم از جمله زیان کاران باشد اے برادر اکنون دانی چه کنی که میگدازد وگه بنیازد وگه میسوزد وگه میسازد که روش رهروندگان راه همین است حالتے بود که اگر عرش وکرسی بشراک نعلین

همت او بند نگوشهٔ چشم بنگر و بهشت و دوزخ را بنجا و مان بارگاه علو رتبت خود نه پسندد و در عین فسحج و
بسطے بے خود این نعره زند که سبحانی ما اعظم شانی و حالت در آید که خوکان و سگان عالم را برخود در جستے بیند
و مغان آتش پرست را برخود فضیلت شناسد همه عیبها در خود درست داند و هر عیب ها در خود موجود بیند
هر که دروے سنگے اندازد شکرے در دهانش نهد و هر که لعنتش کند دعاے در کارش کند و هر که قفاے زند
دفاے پیش برد شنیدهٔ همان مرد که در عالم کمال فردیت و مشاهدهٔ جمال احدیت نعرهٔ سبحانی میزد در
دم بازپسین رشته در گردن مے پیچید گفت اے پیر طریقت و حقیقت چه میکنی گفت زنار میبرم همو گفت در آندم
بازپسین تنگری یعنے من آن ترک نو مسلمانم رباعی گه با کفر برم و گه در درویشم گه با دل پرنشاط و گه با دل
ریشم گه باز پسین حلق که در پیشم من بوقلمون روزگار خویشم ؛

مکتوب سی و هشتم در بندگی کردن و بنده بودن

برادر شمس الدین را بقا باد در طاعت و بندگی
خداوند اے برادر فرزند آدم را که خلاصهٔ آفرینش است سعادت در بندگی است و عزت او در سرافگندگی
است مقصود از وجود بنده بودن اوست و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون و از بنده بودن او بآزادی
رسد خواجه ابو سعید رحمة الله را یکے پرسید ما الحریة فقال العبودیة سائل گفت آن سوال آزادیست فرمود
تا بنده نشوی آزاد نگردی و تا کس آزاد نگشت بوصل شاد نگشت اے برادر هر که را طوق عبودیت در گردن
است خواجه عالم اوست تا محققان گفته اند اگر در خزانهٔ خداوند ذو الجلال والاکرام بشر را از خلعت
عبودیت خلعتے بودے بزرگتر آن خلعت در مقام قاب قوسین او ادنی بخواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم
فرستادندے و هرگز حضرت صلی الله علیه وآله وسلم نه گفتے در مقام عرض ملک و بادشاهی که امر یدان کون
ملکا نبیا او یرید ان اکون عبدا نبیا ها حضرت بر عتبهٔ عبودیت بنهاد بندگی را بر بادشاهی ودکون برگزید
ما زاغ البصر وما طغی تا لاجرم بیک جذبه از کعبه بخلوت خانه او ادنی کشیدند و بمقامے رسانیدند که ناموس
اکبر با حشمت صد هزار پر بدان نرسید و درین مقام حضرت ذو الجلال والاکرام از عزت عبودیت خلعتے ساخت
و در قالب مبارکش پوشانید سبحان الذی اسری بعبده لیلا و درین معنی بود که خواجه سهیل تستری رحمة الله علیه
فرموده که حضرت آفریدگار جل و علا هیچ چیز نیافرید عزیزتر از نقطهٔ عبودیت زیرا که راست که خزانهٔ معرفت او دست
اگر نزدیک خداوند عز و جل هیچ چیز عزیزتر از دل بودے معرفت خویش آنجا نهادے نیست معنی آنکه
گفت لا یسعنی سمائی ولا ارضی ولکن یسعنی قلب عبد المومن آسمان معرفت ما را نشایست و زمین در خور ما

نیامد دل بندهٔ مومن بود که بار رخت ما کشید آری رستم را هم رخش رستم کشد و آفتاب سلطنت او بر کوه که
در عالم اجسام و صور ثابت تر و عظیم تر از و هیچ چیز نیست یکبار پیش نتافت که ذره ذره گشت و جعله دکا
هر روز سی صد و شصت بار بر دل مومن میتابد و او هل من مزید نعره میزند و فریاد مے کند الغیاث
الغیاث تشنه ام موجودات بسیار بودند و مصنوعات بیشمار لکن با هیچ موجودی این کار نبود که با آب
و گل و چون رب العزت خواست که نقطهٔ خاک را لباس وجود پوشاند و بر سریر خلافت بنشاند ملائکه
ملکوت گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها لطف قدیم جواب داد لیس فی الحب مشورة عشق و تدبیر
بهم جمع نشوند تسبیح و تهلیل شما را چه خطر اگر قبول ما نبود و ایشان را از گناه چه ضرر چون ساقی لطف
ما قدح عفو در دست ایشان وهد فاولئک یبدل الله سیاتهم حسنات بلے شما راست روید و
ایشان هر گونه روند لکن چون ما ایشان را خواستیم بساط رحمت گستردیم اگر بر جبین ایشان خطے از
معصیت پدید آید محبت ما بلطف آن را بر دارد و شما آن مے بینید که سرو کار ایشان با ماست و معاملت
آن نمے بینید که سرو کار ما با ایشان است در محبت چنانکه قائلے گفته است شعر واذا الحبیب اتی
بذنب واحد جائت محاسنه بالف شفیع آورده اند که روزے ابو علی دقاق رحمة الله علیه این سخن
میگفت که و یحبهم و یحبونه لم یقل بطاعتهم ولا بعبادتهم جرد المحبة من کل علة یکے از حاضران گفت
ما چه جاے دوستی داریم شیخ گفت از وے بپرس او میگوید من چون نقطهٔ عبودیت بر اهل سمٰوٰت و
زمین عرض کردند آسمانیان گفتند این لقمه نه در خور حوصلهٔ ماست زمینیان گفتند این کار نه بر اندازهٔ بازوے
ماست چون نوبت عرضه بدین خاک رسید جرعه کرد و در کشید و گفت هل من مزید حاصل الامر نجات و
درجات بنده را به بندگی حاصل شود و بدین سبب است که مشائخ قدس الله ارواحهم گفته اند که المشاهدات
مواریث المجاهدات و بر هیچ عاقل پوشیده نیست که مجاهده در غیر بنی آدم در بعضے حیوانات که قابل
ریاضت اند اثرها است و قیمت ایشان بعد از قبول ریاضت از اندکے به بسیار و از یکے بهزار رسد
پس آدمی که افضل و اکمل موجودات است اولیتر که ریاضت در وے اثر کند و آن شخص مرتاض را از حضیض
بهیمی و سبعی بذروهٔ اعلی ملکے رساند و از حد ولایت ملکے بگذراند و بعالم قدس رساند که ملک را
با کمال قدس از مقام معین تجاوز نیست الا ناتجاوز آب و خاک را منتهی حضرت پاک است و ان الی ربک المنتهی
و ایشان را در هیچ مقام مقام نه بلکه هر سحر دو کون دل ها ے ایشان را آرام نه چنانکه گفته اند سکون حرام

علی قلوب اولیائه اے برادر اہل بصیرت را معلوم گشتہ است کہ ضعیف را بہ قوی و عاجز را بقادر و فقیر را بغنی و بندہ را بخداوند عزوجل ہیچ وسیلت نیکوتر از بندگی و خوبتر از سرافگندگی نیست ان گبران و جہودان و ترسایان را دیدہ کہ در چشم مسلمانان چگونہ خوار اند و مردان در دیدۂ خود صدبار ازآن خوارتر اند تا خاک در گبران را بہ محاسن خود نرفتی و آنگاہ بر صفتے نبودی کہ ازآن ذرہ ننگت نیاید مرد نگشتی در آن ساعت اگر ذرہ ننگت از خواجگی و امن دولت بگیرد ہنوز متقدم اولی اجماع اہل طریقت است کہ ہر کہ خود را بر فرعون زیادتی بیند مدبر است و گفتہ اند خود را از چشم خلق افگندن آسان کاریست مرد آن است کہ خود را از چشم خود تواند افگند تا مطرود ہمہ درہا نگردی و قلب ہمہ دست ہا نشوی و در ہمہ ترازوہا ناسرہ نباشی گمان مبر کہ عبودیت مسلم گردد اگر نفس از ہوسے و جسے کارہاے کاہلی و عزوبی پیش آرد زنہار مرد باید کہ در عبدیت و سے موے تغیر نپذیرد کہ پشہ درین حضرت شیری میکند و مورے سلیمانی مراد تر از نان و آب خوردن ہم دشوار است اما از آنجا کہ قدرت است یک قدم دنیا بود و دیگر آخرت و سوم قدم فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر ما عزیزے گفتہ است بیت تو مرا دل دہ و دلیری بین + رو بہ خویش و خوان شیرے بین + امروز ہر کسے را در علم و عبادت خود نظرے بود در نقد و کار خویش نگریستے افتد فرداکہ دیوان استحقاق ربوبیت نصب کنند انبیا را بینی با کمال و جمال و جلال حال خویش مے آیند و حدیث علم خویش را در باقی کردہ قالوا سبحانک لاعلم لنا ملائکہ و ملکوت را بینی مے آیند و صوامع عبادت را آتش در زدہ گویند ماعبدناک حق عبادتک و عارفان عالم و موحدان جہان را بینی مے آیند دست افشانان مجرد و مفلس میگویند ماعرفناک حق معرفتک اے برادر عزاہمہ عزہا انعت ذل کشیدہ است و جلال او ہمہ جلالہا را داغ صغار بر سر نہادہ کمال او ہمہ کمالہا را رقم نقصان زدہ ہستی او ہمہ ہستی ہا را خط نیستی کشیدہ الہیت او ہمہ عالم را لباس بندگی و سرافگندگی پوشانیدہ چشم بگشاے و حسرت آدم بین و فریاد نوح بشنو و بے کامی خلیل بین و حدیث مصیبت یعقوب بشنو چاہ زندان یوسف ع ماہ رو بین و ارہ بر فرق زکریاء و تیغ بر گردن یحییٰ بین و جگر سوختہ و دل کباب گشتہ محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بہ بین و برخوان کل شیء ہالک الا وجہہ و السلام ۰

مکتوب سی و نہم در بندگی کردن بعبارتے دیگر بسم اللہ الرحمن الرحیم - برادر شمس الدین بن اللہ تعالی ظاہرہ و باطنہ بطاعتہ سلام و دعا از کاتب حروف مطالعہ کند و مقر برادرے باد کہ غم بندگی خود باید خورد

بندگی درست باید کرد و بنده باید بود و او خود خداوندی کند بندگی کردن چیست آن کنی که فرمایند بنده بودن چیست چنان باشی که دارند زبان چون و چرا در نکشی اگر شربت دهند و اگر زهر برضا درکشی و خود در میان در نیائی که مر این باید و آن نباید که بنده را بر خداوند اعتراض نیست و هر چه کند اعتراض نه عزیزی را پرسیدند که بندگی چیست گفت اعتراض در باقی نه کردن و قضا را برضا پیش گرفتن و اگر زهر دهندت چون شربت نوش کردن و گره در پیشانی نا نهادن ای برادر بنده بودن خود کاری عظیم است هفت صد هزار سال آن ابلیس بندگی کرده بود اما یکدم بنده بودن نتوانست علی القطع والیقین بنده آنست که از همه نصیبها پاک گشته است و از بند آز و حظ خود آزاد شده بزرگی را پرسیدند بندگی چیست گفت چون آزاد گشتی بنده شدی عزیزی فرموده است که در عالم هزار هزار عبد الرزاق و عبد الوهاب و عبد الرحمن و عبد الرحیم یابی اما یک عبد الله کمتر بینی ای برادر هر که حق را به نصیب خود پرستد او را بنده نصیب خود خوانند نه بنده حق ابو علی سیاه رحمة الله علیه گفته است که ترا پرسند که بهشت خواهی یا دو رکعت نماز تمام بهشت مگیر و بگو که دو رکعت نماز بگزارم زیرا که بهشت نصیب تست هر جا که نصیب در میان است بلا و مکر اتحاد در کمین است موسی علیه السلام چون بر خضر علیه السلام رسید صلوات الله علیهما دو بار بروی اعتراض کرد یکی در حق آن غلام و دیگر از بهر کشتی شکستن چون نصیب در میان نبود خضر صبر میکرد و چون موسی علیه السلام از نصیب خود نبید که لوشئت لاتخذت علیه اجرا قال هذا فراق بینی وبینك اکنون که نصیب در میان آمد صحبت برخاست اهل نظر چون این بدیدند خود را و نصیب خود را کلی از میان برداشتند و گفتند ما بنده کائیم و بنده را ملک و نصیبی و تصرف نه کجا که العبد وما فی یده ملك لمولاه اگر تبوست همان و اگر روا است همان و اگر نواخت است همان و اگر گداخت است همان و اگر بسوزند همان و اگر بسازند همان چه کنی عاشقی نه تا عشق بهوس یا سر بر دیوار زنی - عزیزی برین اشارت کرده است **بیت** خواهم کش و خواه بزن خواه بدار - یکرویه شده است مرا با تو کار ه پس بهشت و دوزخ را بعدم بردند مفلس و بینوا بنده وار قدم در راه نهادند جز خداوند خویش را ندیدند و ندانستند و نخواستند عزیزی درویشی را دید گفت از کجا می آئی گفت الله گفت کجا خواهی رفت گفت الله گفت مقصود تو چیست گفت الله پس هر چه سوال میکرد جواب میداد الله **رباعی** من نام ترا بر کف خود بنگارم - بس بنده بر آن نام نهم خوانم - از بسکه دو دیده در جهات

دارم ٭ در هرچه نگه کنم توئی پندارم ٭ طمع عوض در طاعت و نظر بر اجر و ثواب بر عبادت زهر قاتل است
اگر چنانکه هزار سال درین درگاه بباشی و هرچه طاعت و عبادت در عالم است تنها تو کنی پس ترا گویند که مرا
تماشائی داد و تو تمام داده باشند و راست گذشته مسوے سالها طاعت و عبادت کرده بود و عمر بمجاهدت و ریاضت
گذرانیده بر پیغمبر آن زمانه وحی آمد که او را بگو دوزخی چندین زحمت چیست پیغمبر آن حکم این وحی گزارد او نیز در طاعت و
عبادت بیفزود و در طرب و شادی بر خود بگشود مردمان در تعجب ماندند گفتند این چیست تو اهل دوزخی گفت من
پنداشتم که در مملکت او هیچ نیرزیدم اکنون که بدوزخ ارزیدم زهے دولت و زہے قیمت اے برادر عاشق باید
که نوعے از انواع عشوق باشد اگر شایسته لطف بود مراد او از معشوق برآید و اگر سزاوار قهر بود مراد معشوق از وے برآید
و آنچه مراد معشوق از عاشق برآید تمامتر بود در مذهب عشاق چنانکه گفت هر که خود را بهتر از وے سگے بقدری بحکم بطلان
انبیاء ازوے بندگی درست نیاید گفته بندگانست ارواح این عزیزان را بر سگان منزل عرضه کردند هیچ سگے بر آن
التفات نکرد و درویشے در مناجات خود گفته بود الهی بحجتم ببیند و اگر بحجتم نپسندی به بندگیم ببیند و اگر به بندگیم نپسندی
بسگیم ببیند بامدادان در راهے میرفت سگے بزبان حال خود بگفت درویش خود را پایگاهے بلند نهادی و تمناے با
کردی اینچه فضولیست تا با بود و ایم موسے بر وجود با بر خلاف از نجاسته است درویش خاک بر سر کرد و گفت بیت
اے کاش که در پاے سگان تو شوم گرد - آن بخت ندارم که سگے کوی تو گردم ٭ خاک در اصل خود خوار و بے قیمت است
همانکه هزار معصیت و خلاف بیاورد خلوت و جوے لباس او شد چه بود حق سبحانه و تعالی آن را چندر انظرے دید
که خود را چنانکه هست بداند بفضله کرم چون آن مطهر آن علم در نگیرد آید در دین پدید آید درین خاکدان منزل انزوها
زیست الاحزان روزے چند که تبارک و تعالی غم خورد تا آخر روز در صحبت رضا بهدرقه خطاب عزت ارجعی
بجوار کرامت باز گردی و عزت خویش ببینی فردا که آدم صلوات الله علیه با فرزندان خویش در بهشت در آید از
درهاے بهشت از غایت شعفے آوازے آید تا که ملکوت بتعجب بنگرند و میگویند این آن مردست که از بهشت
بسبب چه بیرون کرده بودند مردان این را شناخته اند که اندوه و غم این حدیث چه قدر دارد فرد مرا دلیست اگر
سلطنت بخشش نبود بغم کنان شود و غم همه ستاند و المم ... بری بر این هست اے دنیاداران شما را
دولت و نعمت و سرور پسند عزیزان شما را بلا و محنت و شرور قوت را چنان دوست مے را چنین نعمت و عافیت
هر کس دهند اما بلا و محنت هر کس نخواهند فرعون مدبر را چار صد سال ملک و عافیت ناخواسته دهند و در آن یادی
صداع نکنند اما اگر ساعتے درد و سوز و محنت دل موسی خواهند نهند اے برادر نعمت دنیا نگر تا کجاست گردن

افروخته یک تاج و هزار بر سرش نه و این محنت و اندوه بنگر تا کجاست افتاده لگدی بر سرش زان گفته اند اگر بتقدیر در آن ساعت که اره بر سر زکریا علیه السلام نهادند کس از وی پرسیدی که چه میخواهی از جملهٔ اعضا و وجود او آواز برآمدی که آن میخواهم تا ابدالآباد بر سر من این اره میرانند والسلام

مکتوب چهلم در کلمهٔ طیبه بسم الله الرحمن الرحیم برادرم شمس الدین سلمه الله تعالی بداند باید که مرید پیوسته در حمایت کلمهٔ لا اله الا الله پناه گاه خود سازد و در خلا و ملا و سر و علانیه بیک طرفة العین ازین کلمه که حصار اوست بیرون نیفتد خواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم فرموده حاکیا عن الله تعالی لا اله الا الله حصنی فمن دخل فی حصنی امن من عذابی پروردگار عالم جل و علا فرموده است که لا اله الا الله حصار من است و هر که در حصار من در آید از عذاب و عقاب من ایمن گشت و بتحقیق اینست که مرید تا در راه است همه خوف و خشیت راه زنان بر جا بیست چون در حصار حصین و قلعهٔ متین خداوند خویش در آمد ایمن شد و دلش مطمئن گشت حکمت این تقاضا کرد که از کلمهٔ نفی و اثبات حصار سازد که روندگان راه توحید چون بدان حصار در آیند از شر قطاع الطریق یعنی نفس و شیطان ایمن گردند چون مرید را چشم باطن در عالم توحید گشاده شود وجودی را که بایجاد موجود گشته است غیر یابد و نفی غیر شرط توحید داند و آتش غیرت برافروزد و ما سوی الله را بسوزد زیرا که نفی و اثبات از صفات بشریت است و تا مرید از عالم بشریت نگذشته است هنوز در عالم توحید نرسیده است نزدیک فقها نفی بعد اثبات آید و نزدیک اهل حق اثبات بعد از نفی آید و عارفان از نفی و اثبات خود هر دو شرک بود زیرا که در اثبات از سه چیز چاره نیست تا اثبات درست آید مثبت و ثابت و اثبات و در نفی نیز سه چیز باید تا نفی درست آید نفی و نافی و منفی آنکه دو میگوید مشرک و ملحد بود آنکه شش بیند چون مخلص و موحد گردد عجب چون غیر را وجود نیست که را نفی کند و چون تو خود نه چگونه اثبات کنی شیخ هروی رحمة الله علیه این اشارت کرده است **رباعی** از نفی و ز اثبات بیرون صحراییست - کین طایفه را در آن میان سودائیست ۔ عاشق چو بدانجا برسد نیست شود نی نفی و نه اثبات نه تو را جاییست ۔ این کمال توحید و قدمگاه منتهیانست بادیهٔ لا اله قطع کرده و بکعبهٔ الا الله رسیده شربت منه بدأ و الیه یعود چشیده خواجه سنائی رحمة الله گوید **مثنوی** تا بجاروب لا نروبی راه ۔ نرسی در سرای الا الله ۔ ای صدف جوی جوهر الا - جامهٔ جان مده بساحل لا ۔ نرسید در جهان عشق دوئی - چه حدیث است این حدیث توئی ۔ گفته اند چون جانوری در میان تو ده نمک افتد نمک

گردد و چون مخلوقے را در مخلوقے این اثر باشد که وے را از وے مے ستاند و بوصف خود مے گرداند چرا سلطان قوت حقیقت را این اثر و قوت نبود که بنده را در حال استغراق مشاهده رسے از وصف بشریت بگرداند عالم ملکیت رساند و از مقام ہمت بگذراند و او را در ونیست گرداند تا خود باشد و خود گوید و خود شنود او درمیان نشانه عزیزے گوید بیت در شهر بگوے یا تو باشی یا من ۔ شوریده بود کار ولایت بدو تن ✚

ثمن الجنة لا اله الا الله یعنے ہرکہ بنظر توحید نگرید وجود موجودات را غیر وید و ما سوے الله را فانی و مستهلک یافت و بقدم ہمت بسوے عالم وحدانیت شتافت بہا بہشت بداد و زلال تجلی صدق عبدی پوشید و شراب وفاے شنید حقه عندی پوشید چنانکه حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است اذا قال العبد لا اله الا الله یقول الله عزوجل صدق عبدی انا الله لا اله الا انا اشهدوا یا ملائکتی انی قد غفرت بصدق ما قال ما تقدم من ذنبه چون بنده گفت لا اله الا الله او گوید عزوجل فرماید راست گفت بنده من که نیست خداے جز من گواه باشید اے فرشتگان بصدق قول وے جمله جرائمش درگذشتیم واین گواه گرفتن ملائکه به مغفرت بنده براے آن است که ایشان بروجه طلب حکمت گفته بودند اتجعل فیها من یفسد فیها چون ایشان را محبت ماست گناه چه کند ہر جاکه محبت آمد عیب برخاست بیت ذره درد خدا در دل ترا ۔ بهتر از ہر دو جهان حاصل ترا ✚

خواجه عالم را خطاب کردند فاعلم انه لا اله الا الله و ر اگفتند بدان و دیگران را گفتند بگوئید لا اله الا الله بدانست که حجاب بشریت وے در غایت رقت بود و لطافت شعاع آن نور که در وقت ظهور وے در و مودع بود آن حجاب رقیق را محو کرده بود و را عیان شد آنچه دیگران را غیب بود پس تصدیق غیر او را ظهار بقول آمد و مشاهده و عیان را اعتبار بعلم پس خطاب در حق غیر وے این آمد قولوا انه لا اله الا الله گفته اند چون سید کائنات صلی الله علیه وآله وسلم از ولایت نبوت در عالم وحدانیت بجذبه عزت نفرسے کرد از کمال وله و حیرت خواستے که وجودش در زاویه عدم متواری گردد و صفاصفش از ہم گشاده گردد و از عالم انسانیت بیرون افتد ما لطف محبوب شحنه گشتے و از براے تبلیغ رسالت بولایت نبوت باز آوردے تا گاه گاه صدیقه را رضی الله عنها گفتے کلمینی یا حمیرا با من کلمه چند از عالم خود باز ران و این منزلیست عظیم مقصود آنکه گنهگاری بنده جز در پناه این کلمه نیست در خبر است یوتی الرجل یوم القیمة الی المیزان فیخرج له تسعة وتسعون سجل کل سجل منها مد البصر مکتوب

فیها وخطایاه وذنوبه فتوضع فی کفة المیزان وتخرج قرطاس مقدارا اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله فتوضع فی کفة اخری فترجح علی خطایاه چون خلق را عرصات حشر آرند میزان عدل نصب کنند و در آن محل بنده را بسیار نامهٔ اعمال و نوشتهٔ زلل بود و طول هر یکی چشم بیداری بود حاضر کنند و در کفهٔ میزان نهند و آنچه سیاست و خطیات بنده باشد پس از خزانهٔ عزت کاغذی بمقدار انگشتی که در وی کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله مکتوب بود بیارند و در کفهٔ دیگر نهند بر آن سجلات غالب آید بنده از وعیدهای او در کاست خلاص یابد و در ساحت فردوس در درجات کرامت فرود آید بزرگی گفته است **مصرعه** هر کرا چاشت داد بدامید هست که شامش دهد شب بود ز گفت این کلمه ساعات خود مستغرق چنان گردانند که جمله کلمات دیگر غالب آمده بود ای برادر درنگ مکن قافله بگذشت وقت تنگ ست و فرصت عزیز اگر وقتی چند رکعت نماز کنند چنان تصور کنند که چندان معصیت کرده است نه چنانکه قرائی که اگر شب دو رکعت نماز کنند روز دیگر منت هستی خویش بر آسمان و زمین نهند و از ذرات وجود او بزبان حال این ندا می آید که ای سلیم دل اینجا از عجب تمنا می سازند و عابد هفتاد ساله را لعین ابد میگردانند چه دیده در عبادت خود کشائی محقق باید نه قرائی مرد قرا آن بود که شبی دو رکعت نماز کند و آنگاه روز دیگر خواهد که عالم از آن حدیث پر کند اما محقق آن باشد که از شرق عالم تا بغرب عالم پر از سجده کند و آنگه آب بی نیازی فرو گذارد و در قدم اول مفلس و بینوا بود عزیزی میگوید چون روزگار خود را مطالعه کردم در عمر خود چهل گناه کرده بودم از هر گناهی سه هزار بار توبه کردم و هنوز در خطرم ای برادر اگر توانی که بر خویشتن هیچ چیزی نپسندی کاری عظیم و نیکو بود آن مردان که درین راه آمدند با خود جنگی کردند چنانکه آن جنگ را هرگز صلح نبوده والسلام

مکتوب چهل و یکم در ایمان عریان

بسم الله الرحمن الرحیم برادرم شمس الدین زینه الله باخلاق اهل ایمان بدانکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم اشارت چنین کرده است الایمان عریان ولباسه التقوی در ایمان بند نیست ایمان بندگشاست ایمان کلید بندهاست نه عین بندست عقل بندست و ایمان کشاینده مرید را از هرچه در تحت آفرینش آمده است برهنه باید شد تا جمال ایمان او را آشکارا شود اما تو عاشق وجود خودی برگ آن نداری که کلاه خواجگی از سر توانی نهاد و نام نیکو را بنام زشت بدل توانی کرد و سلامت را بملامت توانی فروخت هر روز از مدرسه خرامان بیرون آئی و در صومعه

شوی تا کلاه خواجگی و پارسائی و علم و جاه بلند تر افراشته شود و زبان دراز تر گردد و میدان سخن فراخ تر شود و
استیلا و گردن کشی تو بر خلق بیشتر شود و بر عالم بعلم خود فضل نهی و بر خاص بزبان معرفت خود را برتر دانی ای برادر
حقیقت دان که باین بضاعت ناسره مراد ترا درین حضرت راه نیست لقمه که حوصلهٔ باز را آفریده اند در حوصلهٔ ما
گنجشکان کجا گنجد قبای که بر بالای صاحب دولتان دوخته اند بر قد بی دولتان راست کجا آید هر روز سخن باریک تر
رو تا کار تاریکتر باریکی در رقت نباید نه در گفت اگر گفت داد خود را نا هرزه گویان فرو انجواهد با ایمان کند که با
فرعون و نمرود و ابوجهل و ابولهب کردست هر نظر را که برافروختند - جامه بر اندازه تن دوختند * خداوندان
دین را خود سخن نیست که هم نسبت ما از ایشان فرو ریخته است دامن ایشان از هر چه گرد آفرینش بر نشسته
است پاک دوست ایشان از هر چه داغ حدث دارد در قلم کن فیکون کوتاه تجلی بر دل تافت تا ایشان
بنور تجلی او را دیدند و در دیدت او مستغرق شدند و خود را ندیدند و خود را نبودند و از شادی بود وی خود
را فراموش کردند بکلی خویش او را بودند و گفتند و نه گفتند و شنودند و نه شنودند رفتند و نه رفتند و
نشستند و نه نشستند و در بود ایشان بود و نبود و در گفتن ایشان گفت نبود گویندگان گنگ بودند و در
شنود ایشان شنود نبود شنوندگان کر بودند جاهلان بودند با حوال خلق و عاقلان بودند و حضرت حق
خاک این عالم و آن عالم از اقدام ایشان خبر ندارد به دل با حق و بتن با خلق ننگ آمد خلق را نه نصیب
خود را که ایشان خود نبودند مردرا بر کار حکم نه کنند و بر ذوق حکم کنند - مرغ را به پریدن حکم نه کنند بر فرود
آمدن حکم کنند کرگس بلند تر پرد و لکن بر مردار فرود آید باز بلند نپرد و لکن صید که کند زنده کند که آن
زنده را ذوق بود پس زندگی طلب باید کرد که بجان محرم آن زندگی نیاید و بجان آن زندگی نیاید
هر که بجان زید غلام اسبابش باید بود و هر که بحق زید همه اسباب غلام او بود و با حق زیستن جز
در عالم توحید نبود و آن نادیدن خود است که من یری نفسه فقد اشرک و در دیدن خود را پیدا آمدن
تست و پیدا آمدن از غر است خالی نبود که غر است بر پیدا آمدن افتد نه بینی که آبی که حقتعالی از و فرزند
آفریند با دام که در جای خود است حکم شرع بر وی متوجه نشود و غسل واجب نیاید چون از جای خود در صحرا
پدید آید غر است غسل بر وی واجب شود خواه بر وجه حل خواه بر وجه حرام هر گوینده که در گفت خود پدید آمد خواه کلمه
لا اله الا الله گوید خواه انا ربکم الاعلی از اینجا معلوم کن تا دلیل قول امام شبلی رحمة الله علیه که گفت
ان صلیت اشرکت وان لم اصل کفرت اگر نماز گزارم شرک بود و اگر نگزارم کفر بود و هر علمی که ترا بتو

دواند آن علم بحقیقت حجاب تست و هر علمی که ترا بدو دواند آن علم حقیقت است و عالمانی که در بند حواس
خود مانده اند از انست که علم ایشان از راه محسوسات حاصل شده است و هر که در بند محسوسات بماند
محجوب گشت از فوائد غیبی باز ماند و علم که زاید از قعر چشمهٔ زندگانی تر آمد تا او را بعد حواس حاجت نیاید
در عالم حواس هر چه رود بر تبع روزگار او رود و هر علمی که ترا بتو مشغول نکند و کسی را بتو مشغول نکند آن علم
حجاب راه نیاید استاد ابو القاسم قشیری رحمة الله علیه گوید با علم اکسب کردیم در حال فترت کسب کردیم
اما هر که بدانش خود فرود آمد و منزل کرد با او نیاید آویخته که او در حجاب حرف مانده است همچنان که
کسی بادام دارد و بادام بیند در پوست اما مغز بادام بر وی پوشیده است و جوهر نه در پوست است
در مغز است پوست پوشش معنی است تا معنی برهنه نباشد ظاهر نشود این حدیث از دفتر علما ظاهر نیاید
اگر این حدیث در پیش علما ظاهر بر خوانی ترا گویند این سخن بیهوده و تعطیل شرع است و قومی دیگر گویند که
این جبر محض است بدانکه این نه جبر است نه قدر و نه تعطیل شرع این توحید محض است کسی برین اشارت
کرده است بیت بنده جای رسد که محو شود۔ بعد از ان کار جز خدائی نیست ای برادر آن کلیسا
شاید که مسجد گردد و آن مزبله روا بود که جای صدر گردد اما اسباب در میان جریان سنت الهی برین است
پاره آهن تکدر تاریک شاید که آئینه شود که عکس اشیاء در وی نماید اما بعد آنکه استاد او را در کوره
آتش در آرد و بر سندان تخت بکوبد تا از خبث و کدورت پاک کند پس صقال را فرماید تا زنگ از وی
بزداید اول چیزی که در وی پدید آید جمال بود همبرین قیاس پاره وجود بشریت در کوره ریاضت
باید انداخت و بر سندان مجاهدت باید کوفت پس به صقال عشق بباید سپرد تا زنگ صفات انسانیت از وی
بزداید در حال عکس عالم معنی در وی پدید آید روا بود که پادشاه را برای دیدن جمال شاید چنانکه کسی گفته است
بیت ما آئینه ایم و او جمالی دارد۔ او را ز برای دیدن او میبائیم۔ والسلام ؛

مکتوب چهل و دوم در صدق ایمان بسم الله الرحمن الرحیم برادر شمس الدین

بداند که راستی ایمان بزرگ داشت خداوند است و ثمرهٔ بزرگ داشت شرم داشتن از خداوند است
و عیان ایمان بیت سر را مشاهده بود چون مشاهدت درست آید تعظیم بجای آید چون باطن را تعظیم آید
ظاهر تبع باطن آید و چون باطن را تعظیم ببیند شرم دارند از خلاف کردن و مشاهده نزدیک این طائفه
دیدار باطن باشد نه دیدار ظاهر و این لفظی است کوتاه لکن علم و دکون در زیر وی است و جمله سخن آن است

بهمان مقدار که سر را بحق مشاهده افتد غیر حق از وے ساقط گردد و چون کمال غنا حق مشاهده گردد همه
طمعها از وے ساقط گردد و چون کمال قدرت حق مشاهده گردد همه خوفها از وے ساقط گردد
و چون کمال لطف حق مشاهده گردد او را با حق چنان انس افتد که انس غیر حق از وے ساقط گردد
و چون کمال فضل حق مشاهده گردد رویت افعال و احوال از وے ساقط گردد و چون کمال کرم
حق مشاهده گردد او را با حق چنان انبساط بود که همه کون را بوے حاجت افتد و چون کمال قهر
حق مشاهده گردد همه تدبیر و راے او ساقط شود و چون کمال بے علتی افعال حق مشاهده گردد بر هیچ
افعال خود او را اعتماد نماند و چون جلال حق مشاهده گردد از هیبت قطیعت او را آرام و قرار نماند سر اینست
که گفت. نظم هیچ نه در محمل و چندین جرس * هیچ نه در کاسه و چندین مگس * خلوت خود ساز عدم خانه را
بازگذار این ده ویرانه را * پس اگر چندانی صدق ایمان نباشد که مشاهده یابد بارے چندانی صدق
ایمان بباید که بداند که اگر من شاهد حق نه ام حق شاهد من است هم چندان تعظیم دارد که از مخلوقے دارد
پس آنکه روا ندارد که خلق از وے بیند روا ندارد که خالق از وے بیند و این بزبان اهل معاملت
است اما نزدیک اهل حقیقت این خود کفر است که اگر شرم از حق تعالی همچندان بود که از خلق نزدیک
وے خلق با حق برابر است و آنکه او را اعتقاد این بود کافر است پس حال با سیاه رویان که ما را شرم خلق از
شرم خدای تعالی بیشتر است چگونه بود کجا من و تو و کجا ایمان از ینجاست که گفت بیت چون مرد دین نبودم
کیش مغان گزیدم - وین رفت زین میانه زنار مے ببستم * اگر یک تاویل بزرگان درین مسئله نبودے
و ما را از من و از تو ویرے ست که برآمدے از درگاه اسلام رانده و در بتکده جاے فرداے برهمن با برده رد
کرده اسلام را - یا چو من گمراه را در پیش بت هم بار نیست * و آن تاویل آنست که همواره خلق از ایمان
ترسان باشند و بکرم کریمان اعتماد دارند پس این ترک مبالات از من و تو نه از بے حرمتی است
ولکن از کمال کرم حق است و بسیارے کرم و بسیارے تجاوز بنده را بے ادب کند باز چون مخلوقان تجاوز
نکنند از لوم ایشان بنده ترسان باشد برین معنی است نه بمعنی تقدیم خلق بر حق بدین یک تاویل بزرگان امید
باقی میماند و اگر نه زنار خود که ایمان میپنداشتیم بچشم خود دیدم از ینجاست که گفت آن سوخته رباعی بستر و بتیست
هر آنچه بر گماشته ایم - بفگندنی است هر آنچه برداشته ایم * سود و بود است هر آنچه پنداشته ایم
زیرا که بعشوه عمر بگذاشته ایم * و این چنانست که خواجه یحیی معاذ رازی رحمة الله گفت و اسوا تاه و ان

عنی لیس یعلم ما فعلت چون این قرب علم بنید داند کہ حق تعالی ہمے بنید وہمے داند میان بندہ و میان معصیت ہزار حصار آہنین گردد کہ حال بندہ اندر وقت معصیت کردن از سہ بیرون نیست یا جلال حق فراموش کرد مکافات نسیان باوے این بود نسوا اللہ فانسٰہم یا خود ہمے نداند و از جلال حق خبر ندارد اگر حالش اینست خود خداوند را نشناختہ است و یا ہمے داند و یاد دارد با این ہمہ جفا کند بے حرمتی ست اگر صد ہزار ایمان دارد یکے باوے نماند نہ بینی چون آن بزرگ را پرسیدند کہ خداے را بچہ شناختی گفت ہرگز قصد نکردم بمعصیتے مگر آنکہ نزدیک وے خداوند تعالی را یاد کردم و از وے شرم داشتم و نگذاشتم و این قرب قرب قدرت است . بیند. توانائی وے بگرفتن ہر نفسے و بہر لحظے و بہر خطرتے تا حال وے چنان گردد کہ پیش خلاف نیارد اندیشیدن بجوارح کے تواند آوردن و شاید کہ این قرب قرب معرفت تعظیم باشد و بمقدار تعظیم حرمت باشد و بمقدار حرمت شرم باشد و بمقدار شرم از مخالفت دوری بود ہر کرا از جفاے دوری نیست شرم نیست و چون شرم نیست حرمت نیست و چون حرمت نیست تعظیم نیست و چون تعظیم نیست خود مشاہدہ نیست و چون مشاہدہ نیست معرفت نیست ازینجا معلوم کند فتوی صاحب شرع الحیاء من الایمان لا ایمان لمن لا حیاء لہ و نیز گفت الحیاء من الایمان بمنزلۃ الراس من الجسد چون ہیچ جسد بے سر بقا نیابد دلیل است کہ ہیچ ایمانے بے شرم بقا نیابد رباعی اے دل فاسق بگو این چہ تباہ کاریست ۔ فسق نباشد نکو این چہ گنہ گاریست ٭ دعوی مہر و وفا مکن اے بے صفا ۔ ترک نگیری جفا این چہ وفاداریست قیل المومن منیب القلب الی ربہ مومن منیب القلب بود بپروردگار خویش بود یعنے ہر وقتے کہ باشد و بہر جاے کہ باشد بخداوند خویش باز گردد بیان این قصہ سلیمان پیغمبر و ایوب پیغمبر صلوات اللہ علیہما ست یکے نعمت یافت و دیگر بلا یافت و نعمت و بلا ضد اند و لکن ہر یکے را از ایشان از آنچہ بود بخداوند باز گشت و اینکہ او با نعمت نیارامید بہ منعم باز گشت بشکر نعم العبد ثنا یافت و آن دیگرے اندر بلا مبتلی دید بصبر بوے باز گشت و از بلا نہ نالید نعم العبد ثنا یافت و در جملہ رجوع بحق عز و جل است کہ ہر چہ مر بندہ را پیش آید در دنیا از دو بیرون نیست یا نعمت است یا بلا و بہر دو بحق توان رسید و از حق توان برید و اندر حکم آخرت نیز از دو بیرون نیست یا طاعت است یا معصیت و بہر دو از حق توان بریدن و بحق توان رسیدن بریدن از حق بہر دو آن باشد کہ طاعت خود بیند معصیت نہ بیند

چون طاعت خود دید منت فراموش کرد و چون معصیت دید حرمت حق فراموش کرد و این هر دو بنده را قطعیت باز آرد اما بحق رسیدن هر دو چنان باشد که طاعت نه بیند و معصیت بیند چون طاعت نه بیند کمر مفلسی بندد و بتضرع و سوال پیش رود نه باستحقاق همه نظاره منت گردد نه نظاره خدمت و چون معصیت بیند بمعذرت پیش رود نه بر بیحرمتی و بدار تعظیم مراد بر او از معصیت باز دارد و هر دو مر او را سبب وصول گردد سر اینست که گفت **فرد** فسقے که توبه باشد بپایان کار او - بهتر از طاعتے که پندار سر کشد ✤ و گفته اند المومن محترق بقربه و صارخ من بعده مومن سوخته قرب وے بود و فریاد کننده از بعد وے بود از ینجاست که گفت رحمت بر جانش باد **نظم** با نقش قباچه عشق بازد - آنکس که بدید کبریا را ✤ از مایه بیچارگی قطمیر مردم مے شود - ما خولیاے مهتری سگ میکند بلعام را ✤ هر چند قرب یافته باشد زیاده هے کند گوئی نیافته است چون مطلوب را نهایت نیست هر چند جوید هنوز ناجسته است و هر چند یابد هنوز نایافته است ازین معنی سوخته قرب باشد و فریاد کننده از بعد اینست که گفت **بیت** تا یار جمال خویش بنمود - سکین دل من دمے نیاسود ✤ و شاید که معنی آن بود که داند قرب من نیست و بعد من نیست که هر دو بحق است چنانکه وے بکس نماند کار وے بکار کس نماند شاید که مر بعد را لباس قرب پوشد و مر قرب را لباس بعد پوشد که کار وے بے قیاس راست نیاید چون چنین باشد هر چند بر خویشتن خلعت قرب بیند از مکر بعد ایمن نباشد و خوف همه نعمت را محنت گرداند و لذت از هر نعمت بستاند از خوف مکر لذت قرب از وے برود با قرب آرام نیابد و با چیزے که آرام نیابد وجود وے عدم گردد ازین معنی محترق بود از قرب و فریاد کننده از بعد باشد سوخته گفته است **بیت** بنده را با تو چه نسبت که به گنج خوبی - بادشاهے تو و من مفلس بدر زادم ✤ اے برادر احکام الٰهی از قیاس عقول منزه است آدم صفی صلوات الله علیه چه کرد که جبه صفوتش بر پوشانیدند و ابلیس مدبر چه کرد که لباس ملکی از سرش بر کشیدند و اگر اصطفا را صفا علت بود اینک خرمن علت را آتش ورزد که با دل قدمش در جنت عدن برد و اگر ورا ابلیس معصیت اصل قیاس سازی آن قیاس را جواب کرد بحکم آنکه اگر ابلیس را گفتند آدم را سجده کن نکرد آدم را نیز گفتند که گندم مخور بخورد پس چه سبب بود آن را تاج اجتبا به کلاه اصطفا زیادت گشت و این مدبر را وے کردند که هرگز قبول را بوے

راہ نے خاک بر سر میکند و میگوید رباعی نے روز ہی نہ جائے فریاد مرا ۔ نے نیز کنہ بوصل خور شاد مرا ۔
بنگر کہ بعاقبت چہ افتاد مرا ۔ معشوق بدست دشمنان داد مرا ۔ ہنوز آدم گندم نخوردہ بود کہ کلاہ اجتباہ دوختہ بودند و
ہنوز ابلیس سر باز نزدہ بود کہ تیغ لعنت بزہر قہر آب دادہ بودند آن مدبر میگوید کہ اگر با از مودند کہ آدم را سجدہ کن
نکردم آدم را گفتند گندم مخور خورد یکے بیکے ازینجاست کہ گفت مثنوی نے مکن چندین قیاس اے حق شناس ۔ زانکہ
نابد کار بیچون در قیاس ۔ عقل در سودائے او حیران بماند ۔ جان زعجز انگشت در دندان بماند ۔ در جلالش عقل و
جان فرتوت شد ۔ عقل حیران گشت و جان مبہوت شد ۔

مکتوب چہل و سوم در شکر نعمت اسلام و قصۂ رابعہ بصری و ابراہیم ادہم

بسم اللہ الرحمن الرحیم برادرم
اعز شمس الدین بداند کہ اسلام سر ہمہ نعمتہاست بر تو باد کہ از شکر این نعمت یک زمان خالی نباشی و
چنان تصور کنی کہ اگر تو در اول دنیا آفریدہ شدی و شکر نعمت اسلام گفتی تا بد ہم حق این نعمت نگذاردہ بودی
روایت است کہ چون بشیر از مصر نزد یعقوب پیغامبر علیہ السلام رسید و بشارت یوسف پیغمبر علیہ السلام و پیرا داد یعقوب
پیغامبر علیہ السلام گفت بر کدام دین گذاشتی گفت بر دین اسلام گفت اکنون نعمت تمام شد و بر تو
بود کہ بدین نعمت یک زمان ایمن نباشی کہ روایت کردہ اند از سفیان ثوری رحمۃ اللہ علیہ کہ گفت ہر کہ
از زوال اسلام ایمن شود البتہ اسلام از وے سلب گردد نعوذ باللہ منہا و ہم ازین بزرگ نقل است کہ در ہر
نفسے گفتے اللہم سلم سلم چنانکہ کسے در کشتی وقت غرق شدن گوید و از عارفے منقول است کہ
گفت پیغمبرے از حضرت عزت سوال کرد از حال بلعم باعور و راندن او با چندان کرامت و علم کہ اگر سر بالا
کردے عرش مجید بدیدے و اگر در زمین بدیدے تا تحت الثری بدیدے و در مجلس او دوازدہ ہزار
عالم علم گرفتندے فرمان رسید کہ او در انعمت ہا دادیم شکر نعمت اگر در ہمہ عمر یکبار شکر گفتے ہرگز آن نعمت ہا
سلب نشدے و سلب نعمت بعد از نعمت دشوار ترین عذابست ازینجا گویند الفراق بعد الوصال شدا ند
حکما نقلست کہ گویند ما نظر کردیم مصیبت سخت در عالم پنج چیز است یکے بالخوری در غربت دوم درویشی
در پیری و سوم مرگ در جوانی و چہارم نابینائی بعد از بینائی و پنجم فراق بعد از وصال و اگر گوئی کاین
دشواری کدام کس را قوت آن باشد کہ شرائط شکر بجا تواند آورد بدانکہ قرآن مجید ہمین فتوی میدہد کہ مے
گوید وقلیل من عبادی الشکور اما یفرا ہم والذین جاھدوا فینا لنھدینھم سبلنا کسانیکہ مجاہدہ
کنند در راہ ما راہ نموئی کنیم ایشان را پس چون بندۂ ضعیف بدانچہ بر وے ہست قیام نماید چہ گمان

قدیر و غنی و کریم و رحیم که ضایع کند لہ حاشا و کلا و اگر گوئی عمر آدمی کوتاه است و عقبات راه دراز
و سخت چگونه عمر وفا کند که آدمی آن همه شرائط بجاے آرد و آن عقبات را قطع کند بدانکه عقبات راه
بسیار است و شرائط در وسخت است ولکن چون خداوند خواهد که بنده را برگزیند راه دراز برو کوتاه کند
و دشوار برو آسان گرداند تا بعد قطع این عقبات گوید چه نزدیک است این راه و چه آسان ست این کلام
از ینجاست که بعضے بزرگان گفته اند که راه بحق دو قدم است و این متفاوت ست تا کسے باشد که عقبات
راه در هفتاد سال قطع کند و کسے باشد که در بیست سال قطع کند و کسے باشد که در ده سال قطع کند و
کسے باشد که در یک سال قطع کند و کسے باشد که در یک ماه قطع کند بلکه در یک هفته قطع کند بلکه در یک
ساعت قطع کند و کسے باشد که بتوفیق خاص الٰہی بیک لحظه قطع کند نه بینی اصحاب کهف را یک لحظه بیش نبود
که چون در ملک دقیانوس تغیرے بدیدند گفتند ربنا رب السموات والارض و بدیدند آنچه درین راه است
از حقائق و قطع کردند این راه را و از جمله متوکلان و مستقیمان گشتند و این همه راه ایشان را بقدر یک
لحظه حاصل شد و سحره فرعون را همچنین بود مدت ایشان مگر یک لحظه که چون بدیدند معجزهٔ موسیٰ
علیه السلام گفتند آمنا برب العالمین و راه بدیدند و قطع کردند از ساعتے تا ساعتے بلکه کمتر از ساعتے از
جمله عارفان شدند و مشتاقان لقاے حضرت مولیٰ گشتند تا یکبارگی ندا برآوردند لا ضیر انا الی ربنا
منقلبون نیست زیانے ما را بکن هرچه خواهی که ما سوے پروردگار خویش باز گردنده ایم سر اینست که گفته
بیت گر سگے را راه دہد تا بپیشگاه - که کند مر گربه را مکشوف راه ٭ در حکایت است که خواجه ابراهیم
ادهم رحمة الله علیه بود چنانچه بود در کار دنیا چون روے از دنیا بگردانید و این راه را سلوک کرد نگذشت
برو بگر مقدار یک نمازے که از بلخ تا بمروه رسید - چنان شد که مردے از پل در آب مے افتاد بدست اشارت
کرد که بایست آن مرد در هوا بایستاد و از هلاک نجات یافت و رابعه بصریه کنیزکے بود عمر برآمده و در بازار
بصره فروختند کسے در رغبت نمیکرد بسبب آنکه عمرش برآمده بود یکے از بازرگان بصد درم بخرید و آزاد
کرد رابعه که سلوک این راه اختیار کرد و عبادت پیش گرفت یکسال تمام نشده بود که عابدان بصره و علماء
بزیارت او آمدن گرفت بسبب بزرگی منزلت او اما آن بیدولت که خداوند در باب او عنایت نکند و
او را بنفس او باز گذارد بسا باشد که در یک شاخ از شاخهاے عقبه هفتاد سال بماند که قطع نتواند کرد و همیشه
بنالد و فریاد کند که چه باریک است این راه و چه مشکل است این کار پس بدانکه همه کار راه بیک

اصل باز میگردد و ذٰلک تقدیر العزیز العلیم و اگر گوئی چرا این مخصوص آمد بتوفیق خاص و آن دیگر محروم آمد از توفیق خاص و هر دو در بندگی مشترک اند اے برادر دیر است کہ در عالم این ندا در داده اند کہ لا یسئل عما یفعل ہمہ عقل و علم اینجا منعدم است چنانکہ گفت **مثنوی** صد ہزاران سرورین رہ کوے شد ۔ بسکہ خونہا زین سبب در جوے شد ٭ صد ہزاران عقل اینجا سر نہاد ۔ و آنکہ او ننہاد سر در رہ فتاد ٭ و از ینجاست کہ بزرگے گفتہ است قتلتنی مسئلۃ القضاء و القدر مسئلہ قضاء و قدر مرا بکشت مثال این راه پل صراط است در آخرت یعنی چنانکہ کسے باشد کہ بر پل صراط ہمچو برق بگذرد و کسے باشد کہ چون باد بگذرد و کسے چون پرندہ گزرد و کسے باشد چون اسپ گزرد و کسے باشد چون آواز دوزخ بشنود و بفیتد و کسے باشد کہ سرہنگان دوزخ بگیرندش و در دوزخ اندازندش پس این دو صراط باشد صراط دنیا و صراط آخرت صراط آخرت مر نفسہا راست و ہولہائے او اہل ابصار بینند و صراط دنیا مر دلہا راست ہولہا را و اہل بصیرت بینند و اختلاف احوال سالکان در آخرت بسبب اختلاف احوال ایشانست در دنیا پس تامل کن و چنانچہ حق معرفت است دریاب تا باشد کہ بر سرے کارے توانی رسیدن کہ بخبر ہیچ جاے نرسد چنانکہ گفت **بیت** از پے صاحب خبر انست کار ۔ بیخبران را چہ غم روزگار ٭ اکنون بدانکہ حقیقت درین کار آنست کہ این راه در درازی و کوتاہی چون راہے نیست کہ آنرا بپاے قطع توان کرد بلکہ قطع این راه بدل است بر حسب عقائد و بصائر و اصل وے نور سماوی و نظر الٰہی است کہ در دل بندہ افتد کہ بدان نظر کار ملک و ملکوت بنظر یقین بیند و این نور بسیا باشد کہ بندۂ صد سال طلبد و نیابد و دیگرے در دہ سال بیابد و دیگرے در یکروز و دیگرے در یک ساعت و دیگر دریک لحظہ بعنایت رب العالمین و بر بندہ واجب است کہ آنچہ فرموده اند بجا آرد و کار خود مقسوم و مقدر است و حاکم عدل خداوند است یحکم ما یشاء و یفعل ما یرید و اگر گوئی چندین جہد و عمل براے چیست چون کار مقسوم و مقدر است این سخنے بود کہ دلیل کند بر غفلت تو کہ صواب آنست کہ گوئی آنچہ بندہ ضعیف مے طلبد این ہمہ عمل و جہد در مقابلہ آن چہ چیز است میدانی کہ بندۂ ضعیف چہ می طلبد اول آنچہ میطلبد دو چیز است یکے سلامتی در ہر دو سراے دوم ملک و کرامت در ہر دو سراے اما سلامتی از آنکہ دنیا و فتنہائے او چنانست کہ ملائکہ مقرب با لباس طہارت از و بسلامت نماند چنانکہ قصۂ ہاروت و ماروت شنیده روایتست کہ چون روح بندہ را بالاے آسمان برند ملائکہ ہفت آسمان بتعجب گویند چگونہ نجات یافت این از سراے کہ بہترین ما آنجا

هلاک شدند و هولهاے و سختیهاے آخرت بحدیست کہ انبیا و رسل نفسی نفسی فریاد کنند و گویند کہ خواهم از تو مگر نفس خود را پس چگونگی سلامت ازین کار اندک بود اما ملک و کرامت و آن ملک نفاذ تصرف مشیت است و این بحقیقت در دنیا مر اولیاء راست کہ بر وجہ ایشان را یک قدم است و آدمی و پریان و بهائم و وحوش و طیور مسخر ایشانند هرچه خواهند آن شود از انکه نخواهند مگر آنچه خواست خداست و آنچه خدا خواسته است لامحاله بشود پس چگونگی در مقابله این چنین ملک دو رکعت نماز گزاردن و یا دو درم صدقه دادن و یا دو شب بیدار بودن بسیار است حقا و اللہ اگر آدمی را هزار هزار نفس باشد و هزار هزار روح باشد و هزار هزار عمر باشد همچو عمر دنیا و این همه را درین مطلوب عزیز بذل کند اندک اندک بود اے برادر هرچند کہ بنیت آدمی از انجا کہ نظر من وقت توی مختصر است اما از روے معانی و کنوز و رموز کہ در وے مودع است عالم اکبر است کواکب کہ درین عالم بلند اند و این ماهتاب کہ برشکل شاه است و این آفتاب کہ سلطان مه است و روشنائی عالم بدوست همه کہ نور گیرند از دل مومن نور گیرند و دل مومن کہ نور گیرد از نظر حق سبحانه و تعالی گیرد عرش بیافرید به مقربان داد بهشت بیافرید برضوان داد و دوزخ بیافرید به مالک داد و چون دل مومن را بیافرید گفت القلب بین اصبعین من اصابع الرحمن و تاویل اصبعین فضل و عدل است گاه نسیم فضل بروے وزد نازان گردد و گاه سموم قهر بروے جهد گدازان گردد میان این دو صفت ضعیف مدهوش و میان این دو حالت بیهوش کار او دست سر اینست کہ گفت رباعی گر شربت وصل تو مرا مست کند ۔ گر ضربت هجر تو مرا پست کند ۔ چون بگذارم زهجر نقدی زغمت ۔ نقدی و گرم عشق تو بر دست کند ۔

مکتوب چهل و چهارم در شرک خفی بسم اللہ الرحمن الرحیم ۔ برادر شمس الدین بداند کہ پیغمبر فرموده است صلعم الشرک اخفی فی امتی من دبیب النمل علی الصخرة الصماء فی اللیلة الظلماء گفت شرک پنهان تر است اندر امت من از رفتن مورچه برسنگے سیاه اندر شب تاریک پس بدانکه این شرک اگرچه اصل ایمان را زیان ندارد و لکن اندر حقائق ایمان و فوائد وے نقصان آرد و این چنان است بمثال کہ زر خالص هم زر است و زرے کہ غش با او بود هم زر است و لکن قیمت زرے کہ با غش بود برابر قیمت زرے نباشد کہ در وے غش نبود بحقیقت ایمان توحید است و توحید ضد شرک است نه بینی تا اصل شرک برنداز د توحید وے حاصل نیاید چون اصل شرک برداشت اصل توحید پدید گشت و چون خواهد تا ایمان وے

وتوحید وے حقیقت گرود ہر آلایشے کہ ایمان را بیالاید از خویشتن ساقط کند و آن آلایش شرک خفی است و معنی شرک خفی بمضرت و منفعت از غیر حق ویدن ہست و خوف و رجا بغیر حق آوردن ست و دقائق ریا و خفایا ے تصنعات و کوامن اعجاب و حلاوت گرفتن از مدح خلق و گداختہ شدن بر دو ذم خلق این جملہ از شرک خفی است فرمان شرع نیست واعبدوا اللہ ولا تشرکوا بہ شیئا سر اینست کہ گفت نظم نکو گوے نکو گفتہ است در ذات - کہ التوحید اسقاط الاضافات۔ ٭ چرا در وحدت پیوند جویم - توئی مطلوب طالب چند گویم ٭ بزرگان گفتہ اند شرک جلی است و شرک خفی شرک خفی اندر است بضمیر بندہ است چنانکہ اندر خبر یاد کردیم و خبر را معانی گفتہ اند یکے ازان معانی آن ست کہ او را ماند بیب نمل ماند کردو بیب نمل را حس نباشد و نہ ہیچ سمعے آواز اقدام او بشنود و نہ ہیچ بصرے حرکات اقدام وے بیند ہمچنین شرک خفی اندر بندہ بر رود و بندہ را خبر نباشد۔ رباعی

مست چہ جسپی کہ کمین کردہ اند ٭ کار شناسان تو چنین کردہ اند

چرخ نہ برسبے دریا مے زند ٭ قافلۂ محتشمان مے زند

وانگاہ آن رفتن را بر سنگ وصف کرد بر خاک از بہر آنکہ بر خاک چون رفتن تواتر کند و رفتن را اثر بماند بدین اثر بتوان دانست کہ رفتہ است چون بر سنگ رود اثر نماند از رفتن کسی را خبر نباشد این دلیل است کہ شرک خفی بر بندہ برود چنانکہ بندہ را خبر نباشد و باز آنکہ وصف کرد بشب تاریک از بہر آنکہ جمان سنگ سیاہ باشد و نمل بذات خویش سیاہ باشد و شب تاریک سیاہ باشد و سیاہی بر سیاہی اندر سیاہی نتوان دیدن ہمچنین چون شرک خفی متواتر گردد و ظلمات گرد آید صغیرہ کار کبیرہ بکند در جملہ ایمان ہمہ حق دیدنست و ہمہ او را بود نست ہر کہ اندر کونین چیزے غیر او وید شرک است عزیزے بدین اشارت کردہ است مثنوی چون یکے دانی یکے گوئی - بدوسہ وچہار چون پوئی ٭ با الف ہست ب و ت ہمراہ - ب و ت بت شمر الف اللہ ٭ دلیل ایں خبر جارثہ است کہ چون دعوی حقیقت ایمان کرد دلیل درستی دعوی خویش کہ قائم کرد بقطع منفعت و مضرت از غیر کرد نہ بینی کہ گفت استوی عندی ذہبہا و فضتہا و حجرہا و مدرہا اصل ہمہ منافع زر و سیم است کہ ہمہ منافع دنیا بدیشان توان یافت حال ایشان نزدیک وے با سنگ و خاک برابر گشت و منفعت نفس اندر خوردن و خفتن است ہر دو بر بر داشت و گفت اسہرت لیلی واظمات نہاری و فائدہ آن خاص انتفاع است بوے چون آن انتفاع از دنیا حاضر قطع کرد این حاضر مر او را غائب گشت چون دلائل بر حقیقت ایمان خویش قائم کرد حضرت مصطفی صلی اللہ

علیه وآله وصحبه وسلم مرا در اگفت اصبت فالزم رسیدی پس لازم گیر سرانیست که گفت **مثنوی**
خلق تا در جهان اسباب اند ۔ همه اندر شب اند و در خواب اند ✦ ترک ترتیب رخش توحید است ۔
نقض ترتیب محض تجرید است ✦ و نیز پیغامبر علیه الصلوة والسلام گفت لا راحة للمومنین دون لقاء الله
والموت دون لقاء الله راحت مومن انگاه باشد که ایمان وے حقیقت گردد و تحقیق ایمان وے بانقطاع علائق
گردد اگر اندر دنیا صفت وے این گردد دنیا او را بصفت قیامت گردد چنانکه مر حارثه را گشته بود **مثنوی**
هر که جوید ولایت تجرید ۔ وآنکه خواهد ولایت توحید ✦ از درونش نباید آسایش ۔ وز برونش نشاید آلایش ✦
کشف اگر بند گردد وت برتن ۔ کشف را کفش ساز و بر سر زن ✦ سگ دون همت استخوان
جوید ۔ بچه شیر مغز جان جوید ✦ و این نگردد مگر بسقوط شرک و سقوط شرک نبود مگر بقطع علائق پس هر که از غیر
خدای عز وجل ترسید و یا بغیر او امید داشت هرچند او را اندر اصل تصدیق شرک نیست اما اندر خوف و
رجا شرک است و صفات دیگر همبرین قیاس است نیکو فهم کن و اینجا بدان هر که خود را به طاعت
موصول داند و یا از معصیت مفصول داند وصل و فصل از غیر حق دید شرک بود و جمله این آن است
که بنده اندر ایمان متحقق نگردد تا صفات وے چنان نگردد که کله من الحق وبالحق وللحق والی الحق یعنی
من الحق ابتدا بودن همه از حق است وبالحق وجود او قیام بودن همه بحق است وللحق ملکا همه ملک
حق است والی الحق رجوعا بازگشت همه سوے حق است چون صفاتش این گردد متحقق باشد اندر ایمان
خویش و نیز پیغمبر فرموده است علیه الصلوة والسلام وتعس عبد الدینار وتعس عبد الدرهم وتعس
عبد بطنه وتعس عبد فرجه وتعس عبد الخمیصة گفت هلاک شد بندهٔ دینار و هلاک شد بنده درهم
و هلاک شد بندهٔ شکم و هلاک شد بنده فرج و هلاک شد بندهٔ خمیصه و آن جامهٔ است و این قول پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم که گفت تعس یا بر وجه دعا باشد که هلاک باد آنکه وے بندهٔ این چیزهاست یا بر وجه خبر باشد
که هلاک گشت آنکه وے بندهٔ این چیزهاست اگر دعاست دعاے وے مستجاب است و اگر خبر است خبر وے
راست است پس ما همه بدان دیر است که هلاک شده ایم و از کوری و جهل خود خبر نه و از دعوی مسلمانی جهان
پُر کرده است از اینجاست که گفت **رباعی** در دیده ره از تو خیالے بنگاشت ۔ بر دیدن آن خیال عمرے بگذاشت
چون طلعت خورشید عیان سر برداشت ۔ در دیده غلط ماند در سر پنداشت ✦ بیچاره خراب شده دیگر
سهاست همبرین معنی **رباعی** بستر نیست آنچه بنگاشته ایم ۔ افگندنیست آنچه برداشته ایم ✦ سودا

بوده است هر آنچه پنداشته ایم ٭ دردا که بشوه عمر بگذاشته ایم ٭ و چون اورا بنده این چیزها خوانند باید
که صفت بندگی وی مر خداوند را بر چیزها تا وی بنده این چیزها گردد از بهر آنکه تا از ملک نه بیند زایل نگردد
بنده غیر نتواند بود تا صفات بندگی وی خداوند را زایل نگردد بنده غیر خداوند نگردد و این را
در شرع مثال است و آن آنست که هر که یکپای اندر سرای دارد و یکپای بیرون سرای دارد ویرا نه
مقام دخول است و نه مقام خروج و نه اورا خارج دانند و نه داخل اگر اورا کسی خارج و داخل گوید هر دو
مثال کاذب بود پس این نیز که خود را بنده غیر حق گرداند برغبت و رهبت و رهب و طلب اگر بکلی بر این
معنی موصوف گشت خود بیکبارگی از دایرهٔ ایمان خارج گشت و اگر متردد است میان دو وصف هرکه
میان دو سرای باشد او هم از دو توان ربودن و این شرک که شنیدی و این بنده بودن دیگری
که گفته شد مارا همه از دیدن غیر است چنانکه اورا می بینیم دیگری راهم می بینیم پس هرآئینه چنانکه اورا می
پرستیم دیگری را می پرستیم چنانکه از وی می ترسیم از دیگری هم میترسیم و چنانکه بدو امید میداریم امید دیگری هم
میداریم عزیزی گفته است رباعی چون هر دو جهان یک گره دگار است ـ ترا با بار ارکان خود چه کار است ٭
یک خوان و یکی خواه و یکی جوی ـ یکی بین و یکی دان و یکی گوی ٭ اینست بار و چون حضرت رسالتماب
صلی الله علیه وآله وسلم تبلیغ را دعوت کرد و امانت گذارد و خدمت بر میان بست و گفت اللهم هل بلغت عذر ن
آورد و استغفر بتبلیغ خویش چیز دیدی ارسال این حضرت است که گفت مثنوی ز تو تا هست موی مانده حجاب
بدان یک موی مانی بند برپای ٭ حجاب راه تن از خشک است یک موی هنوزش نازی والسلام
بصد روی ٭ درست فقیری نماز میگزارد و چون از نماز فارغ گشت گفت الحمد علی التوفیق واستغفر الله
علی التقصیر پیکی بروی سه زود گفت ... که موحدی هنوز مشرکی گفت ای شیخ چرا گفت تا نماز
بتوفیق ... تقصیر ... دیدی و نماز تو صفت ... من پنداشتم که ... حق بینی و تو خویشتن را می بینی و
خویشتن بینی ... بین بود این اشارات ... این عبارت ... این دولت از کجا
جان ... دست بردار و بگو مناجات یا اله العالمین ... مانده ام ـ غرق خون در خشک کشتی مانده ام ٭
دست من گیر و مرا فریاد رس ـ دست بر سر چند باره چون مگس ٭ پادشاها در من مسکین نگر ـ گر ز من بد دیدی
آن شد این نگر ٭ ماتم از حد بشد سوری فرست ـ در میان ظلمتم نوری فرست ٭ یارب ... نیاز من
حاضری ور ناتم شبهای من ٭ منکر باشم ... باشم ... این سیم گر نا کسی باشم ترا ٭ ... تو ام

گر بدم ور نیک ہم زان توام ؛

مکتوب چہل و پنجم در معرفت باری تعالی بسم اللہ الرحمن الرحیم ۔ برادرم شمس الدین اکرمہ اللہ بمعرفتہ بداند کہ معرفت جوہر ارفع مومنان ہست ہر کرا معرفت نصیب نیست او خود بحقیقت موجود نیست و معرفت صانع از معرفت مصنوع باید و از معرفت صانع نجات و بقاء عارف حاصل آید اول معرفت آنست کہ جملہ آفرینش را مقہور و عاجز و اسیر حق بیند و نسبت خویش از ہمہ قطع کند و بشناسد کہ خدا وحدانیست ذاتش قدیم و صفاتش قدیم لیس کمثلہ شیء وہو السمیع البصیر و راہ دیگر معرفت صانع نفس ہست چنانکہ گفتہ من عرف نفسہ فقد عرف ربہ خداوند عز و جل اول قدرت خویش در آفاق آسمانہا عرض کرد و آن ہست و نیست کردن ہمہ تغیر احوال آفاقیات چون سیل و بہار و زیادت و نقصان و فراخی و تنگی و دادن ملک و ستدن آنچہ احوال عالم ہست و اندر آفاق ظاہر ہمیگردد تا موحدان در آن نظر کنند و معرفت بدست آرند گفت سنریہم آیاتنا فی الآفاق این راہ بر عارف دراز بود حقایق جملہ موجودات در میان آدمیان نہاد و گفت وفی انفسکم افلا تبصرون نفس آدمی را مثال موجودات ساختہ است و نمودار ساختہ گردانیدہ بمعرفت خویش تا ہر کہ نفس خود را بشناسد حق را شناختہ باشد و آن تغیر احوال نفس است چون بیماری و تندرستی و خواب و بیداری و مرگ و زندگانی و شادی و غم و احوال ہمانی دیگر فی الآفاق آنست وفی انفسکم آنست تغیر احوال ہمہ آفاق و انفس [illegible] دلیل است بر مدبری و قادری کہ ہمہ اسیر قدرت وی اند و [illegible] از آیات [illegible] چون بود و صاحب طریقت در راہ معرفت [illegible] و لطیف [illegible] طلب ایشان و دلیل [illegible] خداوند [illegible] ان فی ذلک لآیات لاولی النہی و بعضی را خداوند در تفکر افگند تا از تفکر در موجودات او را بشناسد چنانکہ گفت قل انظروا ماذا فی السموات والارض و قومی را از راہ مجاہدت بمعرفت رساند والذین جاہدوا فینا لنہدینہم سبلنا و بعضی را بی ہیچ سبب و وسیلت یکبار نور ہدایت در دل نہد و در معرفت بروی کشاید فہو علی نور من ربہ و بعضی را محجوب کند از حقیقت معرفت وما قدروا اللہ حق قدرہ ای ما عرفوا اللہ حق معرفتہ و بعضی را از راہ معرفت محجوب کند ختم اللہ علی قلوبہم **نظم** چون جمالش صد ہزاران روی داشت ۔ بود در ہر ذرہ دیداری دگر ۔ لاجرم ہر ذرہ را بنمود باز ۔ از جمال خویش رخساری دگر ۔ چون یکیست اصل عدد

از بہر آنکہ - تا بود ہر روم گرفتاری دگر ٭ وبدین تفاوت درست گشت کہ معرفت بعقل حاصل نشود
بے تعریف خداوند کہ بیگانگان عاقل اند ومعرفت نہ ومعرفت بسمع نیز حاصل نشود بے تعریف خداوند
کہ بیشتر کفار را انبیا دعوت میکردند وکیفیت معرفت مے شنیدند وایچ معرفت نہ پس ثابت شد
کہ معرفت خداوند عزوجل بمحض ہدایت اوست ۵ آفتاب آمد دلیل آفتاب ازینجاست کہ صدیق اکبر گفت
عرفت اللہ باللہ وعرفت ما دون اللہ بنور اللہ قال رجل للنوری ما الدلیل علی اللہ قال اللہ
قال فما بال العقل قال العقل عاجز والعاجز لا یدل الا علی عاجز مثلہ نوری را پرسیدند کہ چیست
دلیل بر خدائے گفت دلیل بر خدای خدا یست عزوجل گفتند پس کار عقل چیست گفت عقل عاجز است
راہ نماید مگر بر عاجزی مانند خویش **نظم**

چون تو منودی جمال عشق بتان شد ہوس	رو کہ ازین دلبران کار تو داری و بس
با رخ تو نیست عقل جز کہ یکے بو الفضول	با لب تو نیست جان جز کہ یکے بو الہوس

کار عقل اینست کہ ہمہ چیز ہا را یا جسم بیند یا جوہر بیند یا عرض بیند واندر مکان بیند یا اندر زمان بیند و دیگر صفات
مخلوقات ہمچنین پس از دو بیرون نبود یا ازین صفات چیزے بروے جائز دارد وانگہ کافر گردد یا چون ویرا
ہیچ چیز از معنی مثل وشبہ نیابد سرگردان شود گوید من وجودے نمی یابم مگر باین وصف چون بروے ازین صفات
چیزے نیست مگر خود نیست ہم کافر گردد از ان طرف بتشبیہ افتد وازین طرف بتعطیل افتد پس معلوم شد تا او
تعریف نکند او را کسے نتواند شناخت وجملہ این سخن اینست کہ یافت حق اندر طلب نیست اندر داون است نہ
آن یابد حق را کہ بجوید ولکن آن یابد کہ بدہندش و نہ آن بیند کہ بنگرد آن بیند کہ بنمایندش علت دیدن
نمودن است نہ نگریستن وعلت یافتن داون است نہ جستن بسیار طالب تا یابندہ بود وبسیار یابندہ
تا جویندہ باشد در طلب ہمہ برابر اند اما در یافتن تفاوت است بت پرست از بت اورا مے طلبد ترسایان
از عیسی علیہ السلام اورا مے جویند ویہود از عزیر علیہ السلام اورا مے طلبند **قطعہ** میل خلق
جملہ عالم تا ابد - گر بدانند وندانند سوے تست ٭ جز ترا چون دوست نتوان داشتن - دوستی دیگران
بر بوے تست ٭ پس ہمہ عالم طالب وے اند واندر عین طلب ہمہ راہ گم کنند در پیش ہر کسے چیزے
نہادہ اند کہ بدان محجوب گشتند وگروہے را این اسباب از پیش بر داشتند تا بوے راہ یافتند **رباعی**

یک شہر پر از حدیث آن روے نکوست	دولت ہمہ جہانیان ہمہ بر در اوست

ما میکوشیم و دیگران میکوشند تا بحت کرا بود کرا دار دوست * وحقیقت معرفت شناختن معبود
است چنانکه هست بذات وصفات و فعل بے آنکه غلط و خطا و کیفیت راه یابد و عارف را معرفت
چنان باید بخداے عزوجل که خداوند راست بذات وصفات بخود بیان کرده است در کلام خود اما
در کمال معرفت دو قول است قول بعضے متکلمان آنست که بنده خداوند را باید که چنان داند که خداوند
عزوجل خود را داند چه اگر به کمال نداند بعضے دانسته باشد و بعضے نادانسته و خداوند تعالے
بتجزے نپذیرد پس جمله عارفان در معرفت معروف متساوی اند و همگنان معروف را چنان
دانند که او خود را داند این گروه را در کمال معرفت دعوی است و قول دوم بعضے از عقلا
و جملهٔ از متکلمان و طریقت صوفیان آنست که خداوند تعالی را بکمال کسے نداند و همگنان
او را چنان دانند که هست و چندان دانند که نجات یابند اما دعوے کمال نکنند چنانکه صدیق
اکبر رضی الله تعالی عنه گفت العجز عن درك الادراك ادراك و گفته اند لله تعالی اخص وصف
لا یعرفه غیر الله پس آنچه طریق معرفت گفت و خبر داد بدانند و بپذیرند اما دعوے کمال نه کنند
گویند چنانکه فرموده میدانیم و او خود بزرگوار تر از آنست که تا کمال او برسیم باعی آن عقل کجا که در
کمال تو رسد - آن روح کجا که در جمال تو رسد * گیرم که تو پرده برگرفتی ز جمال - آن دیده کجا که در جمال
تو رسد * و در جمله چون معرفت سبب نجات بندگان است اگر از شرائط معرفت چیزے فوت شود حکم به
نجات درست نباید گفته اند که عارف را آئینه صافی است و آن دل است که در پیش او نهاده اند و
در روے مے نگرد و جمله مصنوع و حق صانع مے شناسد و طریق معرفت چنانکه هست میرود قطعه
هردم که در فضاے رخ یار بنگرم - گر دو همه جهان بحقیقت مصورم * چون باز در صفاے دل خود نظر کنم -
بینم چو آفتاب رخ خوب دلبرم * و صاحب دل که عارف شد جمله ذرهٔ را بر دیده او حجت و دلیل است
و فی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد بیت در دیده بصیرت آنکه هر ذرهٔ خاک - جامیست جهان نما
که در روی نگری * و در کلمات ایشان است ما رایت شیئًا الا و رایت الله فیه آن یعنی خدا را
در چیزها طریق استدلال است از صنع بر صانع که همه نشانها بر صانع گواه است و همه فعلها بر فاعل
دلیل صحیح گوید آنکس در این مقام و صول که تجلی خدا او را حاصل * و معرفت ارباب طریقت
حالی باشد یعنی ایشان صحت حال را بخداوند معرفت خوانند و مردمان دیگر از علما و فقها صحت

علم را بخداوند معرفت خوانند و علما را اصول فرق نکنند میان علم و معرفت بجز آنکه گفته اند شاید که حق را عالم
خوانند و نشاید که عارف خوانند مر عدم توقیف را اما مشائخ طریقت رضوان الله علیهم علمی را که مقرون
بمعاملت و حال باشد و عالم آن عبارت از حال خود کند آنرا معرفت خوانند و مر عالم آنرا عارف
خوانند پس آنکه بمعنی چیزی و حقیقت آن عالم بود اورا عارف خوانند و آنکه بعبارت مجرد و حفظ آن بی حفظ
معنی آن بی معاملت بود اورا عالم خوانند ازینجاست که چون خواهند این طایفه را با قران
و یاران خود استحقاقی کنند اورا دانشمند خوانند و ظاهر را برا این قول از ایشان منکر نماید و مراد
ایشان نه نکوهش ولیست بحصول علم مراد ایشان نکوهش ولیست بترک معاملت بدان علم و هر چند که این
طایفه عارف تر باشند غرور را عاجز تر و بلندی تر و عامی تر شمرند و معرفت را از دعوی و لاف پاک دارند
و دراز و یاد و معرفت افزایند نه در عبارت بصرف نازند و نه بحروف جمال معروف را باجان
عارف در خلوت معرفت چندان نثار متواتر و فتوح مترادف است که در و فقرها گنجی اینست که گفت
فرد در تنگنای صورت معنی چگونه گنجد ۔ در کلبهٔ گدایان سلطان چه کار دارد ✦ و شرط روندهٔ آنست
که تا بمعروف رسد قناعت نکند و در معرفت ساکن نشود هر چند پیش دواند بیشتر طلبد ع چه حیلست این که گر هر دم
رخت را صد نظر بینم ۔ هنوزم آرزو باشد که یکبار دگر بینم ✦ و هر چند از کاس محبت شراب معرفت بیش خورد بیشتر
خواهد و تشنه تر بود **بیت** گر در رونی هزار بارت بینم ۔ در آرزوی دگر بار خواهم بود ✦ آنکه صدیق اکبر را دولت
وی اینست نواتّن ان ایمان ابی بکر مع ایمان امتی لرجح گفت یا رسول الله ما الایمان همین عطش است
و آنکه شنیده معاذ جبل رضی الله عنه ازین شراب معرفت خورده بود و از مستی بدر حجره یاران میرفت
و میگفت تعالوا نؤمن بالله ساعة بیائید تا ساعتی ایمان آریم یاران چون این سخن بشنید بحضرت
مهتر عالم صلی الله علیه و آله وسلم آمدند و گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم معاذ مارا چنین
میگوید تعالوا نؤمن ساعة ما ایمان نیاورده ایم مهتر عالم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود یا معاذ شراب
از خمخانهٔ محبت خوری و آنگاه عربده با یاران کنی همین تشنگی است اینست که گفت **بیت** مست
شدهٔ تو و نمیدانی هی ۔ یاران که بودند و کجا خوردی می ✦ و دیگری هم گفته است **مثنوی**
پیش مناجمال شهر افروز ۔ چون قمری بر و سپند بسوز ✦ آن جمال تو چیست مستی تو ۔ وآن سپند تو
چیست هستی تو ✦ و آنکه گویند هر روز چندین بار عرش مر کرسی را گوید هل لك خبر و کرسی مر عرش را

گوید هل امتلأت و آسمان مر زمین را گوید هل مرّبك طالب و زمین مر آسمان را گوید هل سافر فیك عاشق فریاد ہمہ ازین عطش است اے برادر او درین راہ ہزاران ہزار شہید و قتیل است و ہزاران ہزار جریح و طریح است ارباب عقول در طلبش متحیر و اصحاب علوم در جوشش جلال او متلاشی خداوندان بصر و بصیرت در قطرہ از بحار عظمت او غریق و بشرارہ آتش جلال او حریق اینست کہ گفت ؎ دست بدلہاے سوختہ زدہ گوئی ۔ مشعلہ دارند عاشقان ہمہ بر دست ٭ ہمہ عالم را بوے و گفت گوے خشنود کردند و قطرہ از جرعہ قدح عزت بہ کسے ندانند رباعی گفتم کہ کرائی تو بدین زیبائی ۔ گفتا خود را کہ خود منم یکتائی ٭ ہم عاشق و ہم عشقم و ہم معشوقم ۔ ہم آئینہ ہم جمال و ہم بینائی ٭ مروے عاشق شراب بدر خانہ خمار آمد و از وے پارہ خمر خواست گفت خم تہی شدہ است گفت دست من بگیر و بسر خم بر تا در وابویم کہ من ہوے چندان مستی کنم کہ دیگرے بصد ساغر بیت مست از مے عشق آنچنانم کہ اگر یک جرعہ از ان بیش خورم نیست شوم ٭ و این عجب نیست کہ یک گدا درین حضرت بوے چندان مستی دارد کہ قدسیان ملاء اعلیٰ بار آن نتوانند کشید یک بار لطف بر سینہ سوختہ گدائے اشتربانے وزید فرشتگان بیہوش گشتند چون بہوش باز آمدند جبرئیل علیہ السلام را گفتند ما در ہفت صد ہزار سال بوے چنان نیافتیم کہ درین عہد سید قاب قوسین علیہ الصلوٰۃ والسلام می آید جبرئیل علیہ السلام از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم پرسید گفت انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن آن نسیم از سینہ سوختہ اشتربانے است کہ در جانب یمن مستی کردہ است اینست کہ گفت بیت شور در شہر فگند آن بت زنار پرست ۔ چون خرامان ز خرابات برون آمد مست ٭

مکتوب چہل و ششم در محبت اولیا و متابعان ایشان

بسم اللہ الرحمن الرحیم ۔ برادر شمس الدین رزقہ اللہ متابعۃ احبائہ و محبۃ اولیائہ بداند کہ مخلوقات دیگر را با محبت کار نبود کہ ہمت بلند نداشتند آن کار ملائکہ راست بینی از آن ست کہ با ایشان حدیث محبت نرفتہ است و این نیز رنج برسے کہ در راہ آدمیان مے بینی از آن ست کہ با ایشان حدیث محبت رفت یحبہم و یحبونہ پس ہر کرا شمہ از محبت بمشام او رسیدہ است گو دل از سلامت بردار و خود را وداع کن کہ المحبۃ لا تبقی ولا تذر فرد عشق تو مرا چنین خراباتے کرد ۔ ورنہ بسلامت و لبسامان بودم ٭ چون نوبت دولت آدم در آمد خروشے و جوشے در مملکت افتاد گفتند چہ افتاد کہ چندین ہزار سالہ تسبیح و تہلیل ما را بر باد دادند

آدم خاکی را بر کشیدند و برگزیدند ندا شنیدند که شما بصورت خاک منگرید بدان ودیعت پاک نگرید که بجسم وجبونند آتش محبت در دلهاے ایشان زده است وندا درداد که الحق عزیز همه دلها کباب شده و همه جگرها آب گشته این حیثیت چنانکه او بکس نماند کار او نیز بکس نماند و چون سلطانان دنیا خادمان خود را بنوازند اوّل کلاه و قبا دهند و ولایت مے فرمایند باز چون او کسے را بنوازد اول کلاه و قبا بستاند و گرسنه و برهنه بنشاند سخن این حدیث آن ست که هر که روے آرد بر نگرد و تا نه کشد رباعی مارا خواهی تن بجان اندر ده ــ چون شیفتگان سر بجهان اندر ده * دل پرخون کن بدیدگان اندر ده ــ وانگه زپئے دو دیده جان اندر ده * درویشے عاجز راه گشته بود و عمرے در رنج و تگ و پوے بسر برده آخر روزے چند جان بکند پس نقل کرد بر سینه وے نبشته دیدند که هذا قتیل الله این کشته ماست رباعی آن دل که بدست دلبران بربودم هرگز بکسے نداده و ننمودم * جانان چو بیک نظر دلم بربودی ــ گوئی که هزار سال بیدل بودم * غواصان که بدریا فرو شوند حدیث جان در باقی کنند زیراکه نه آنچه مے طلبند که بدرمے ارزد گوهر مے طلبند که شب تاریک را روشن کند این کار عیاری و سربازیست نه بازیست آن پاکان دانسته بودند که یکے را از میان ایشان کارے پیش خواهد آمد جبرئیل علیه السلام نزدیک عزازیل آمد و گفت که اگر مرا چنین حالے پدید آید دست بر سر من داری او گفت این کار من است بر من نویس جمله ملائکه مے آمدند و همین درخواست میکردند او همه را میگفت این کار من است بر من نویسید ازینجا بعضے بزرگان گفته اند که مرید ابلیس صفت باید بود تا از وے کارے آید اے برادر هر که بدست خویش سر خود بر نتواند داشت درین کوے قدم نتواند نهاد مرد آنست که چون حدیث محبت در آید و تیغها از غیب آشکارا گردد جان و دل باستقبال فرستد رباعی منکه باشم که بر تن رخت وفاے تو کشم دیده حمال کنم بار جفاے تو کشم * ور تو بر من بتن و جان دلے صلح کنی ــ هر سه را رقص کنان پیش هواے تو کشم * مور ضعیف نهاد و حقیر شکل را اگر طمع افتد بر فلک رود محال بود عجز همه خلق در مقابله قوت جلال و عزت محبوب بیشتر از آن مور است که در مقابله قوت آن بار عظیم قومے را روے بکلوخ و قومے را روے بسنگ آورده و قومے را روے بشرق آورده و قومی را روے بغرب آورده و قومے را در تگ و پوے و قومے را در جستجوے الحق عزیز و الطریق بعید و القرب

بعد وا الوصال همه دیدار تو قبل قال رباعی گر در غم تو نیست شوم تنگ نیست . صد جان بترازوی
تو چون سنگی نیست . هر سر که طلب تو اندر آن نام رنگی نیست . مور از بفلاک پرنده جنگی نیست . عالمی
نشان جوی و هیچ جای نشان نه و عالمی در طلب و هیچ جای راه نه و عالمی در گفت و گوی و بدست
هیچکس جز پندار نه و عالمی در جست و جوی و بدست هیچکس جز دم سرد نه و عالمی در خلوت سوخته
و جز انتظاری و حسرتی نه جهانی در سجاده و صومعه فرسوده جز درد و دریغ در دست نه بیت درد و داد
دریغا که از این خواست و نشست . خاکی شد و هر کس را نیست بدست . خواجه بایزید بسطامی
قدس الله روحه گفت بسیح کسی … بود … الحق الذی العرش استوی بعرش تاختن آوردم تا خود حالش
چیست چون بدو رسیدم … خواندم … با هم و بزبان حال بگفت رباعی در هست عشق تو منم
فرسوده بی آنکه مرا با تو وصالی بوده . در سر پرش خلق منم بیهوده . چون گرگ شکم تهی دهن
آلوده . چون در جلالش نظر کنی چه دانی که در میان خونست و چون بجمالش نظر کنی دانی که راحت دل تا
محزونست عارفان در مقابله جلال در ناله احزان گداخته … و در مشاهده جمال او نازان و شادان گفته
ایشانست المعرفة نار والمحبة نار فی نار معرفت آتش است و محبت آتش در آتش و جهانی سوخته پر شور و غوغا
فرو در کوی … آتش زده شور و در کوی … زده … که آورده اند …
در حسن و خوبی ثانی نداشت چون آفتاب در بازار بغداد روزی پدید آمد شوری و شغب در میان خلق
افتاد هر کسی در پی او و دیده او دیوانه در آمد و دست گفت چون خود را بکسی باز نخواهی داد این غوغا چیست
گفت شور و غوغای عالم در دست میدارم آسمانیان سرگردان و زمینیان سراسیمه حیران همه او کس را قرار نه
و کس را بر او راه نه هر روز چندین بار عرش کرسی را گوید هل عندک اثر کرسی عرش را گوید هل عندک خبر
آسمان زمین را گوید هل عندک طالب زمین آسمان را گوید هل سافر … عاشق است برادر در هر گوشه او را
کشته ایست و در هر زاویه او را سوخته کدام جانست که گداخته قهر او نیست کدام دلست که نواخته
لطف او نیست اگر بزاویه درویشان شوی سوز طلب او اگر در کوی خرابات روی در … یافت او اگر
بسوی کلیسای ترسایان روی همه در نشاط طلب او و اگر به کنشت جهودان روی همه در شوق جمال او
اینست که گفت نظم هزار عاشق آمد بطمع جان مرا . نثار کرده دل و دیده شادمان مرا . همه زانده …
هجر اویش سوخته گشتند . که کس ندید و ندانست خود نشان مرا . عرش تهمت آلوده راهمین افتاد که گفته

الرحمن علی العرش استوی وا و مفلس وار از در میگوید بیت تهمت زدهٔ عشق یکی مه رویم - جز
خاموشیم همی ندارد رویم * سبحان الله هفت صد هزار سال برآید هر روز فروغ این آتش تیزتر است
و هر طرفی هزار هزار سوخته تر است بیم آنست که کون و مکان سوخته گردد و در عدم شود چون افروخته از آیت
این چه عجب ای برادر دولت آب و خاک نه اندک است و کار آدم و آدمیان نه مختصر عرش و
کرسی و لوح و قلم و آسمان و زمین همه به طفیل اوست استاد ابو علی رحمة الله علیه گفت اگر آدم را
خلیفه گفت و خلیل را واتخذ الله ابراهیم خلیلا گفت و موسی را واصطنعتک لنفسی گفت ما را
یحبهم و یحبونه گفت گفته اند اگر این حدیث را با دلهای مناسبت نبودی و آن خود دل نبودی
و اگر خورشید محبت بر جانهای آدم و آدمیان نتافتی کار آدمی چون کار موجودات دیگر بودی اول
این حدیث است و میانه این حدیث است و آخر این حدیث است امروز این حدیث است و فردا
این حدیث است محققان گفته اند که این عالم و آن عالم هر دو برای طلب است اگر کسی گوید که آن عالم
عالم طلب نیست این محالست یکی نماز روزه نیست اما طلب هست فردا همه شرائع را قلم در کشند اما
این هر دو چیز ابدالآباد بماند الحب لله والحمد لله گفته اند احکام حج و جهاد و نماز و روزه روا ست منسوخ
گردد اما عقد محبت هرگز نشاید که منسوخ گردد در بهشت روی هر روزی که بر تو گذرد از شناخت
حق سبحانه و تعالی بر تو عالمی گشاده گردد که پیش از آن نبوده باشد این کاریست که هرگز بسر نیاید
و مباد که آید رباعی تا من بزیم پیشه و کارم اینست - آرام و قرار غمگسارم اینست * روزم اینست و
روزگارم اینست - جوینده صیدم و شکارم اینست *

مکتوب چهل و هفتم در علامت محبت

بسم الله الرحمن الرحیم - برادرم شمس الدین بداند که دوستی
خدای تعالی مر بنده را پوشیده هست چون بنده خواهد که بداند که او دوست خدایست بعلامت آن استدلال
کند چه پیغمبر علیه الصلوة والسلام گفته است اذا احب الله عبدا ابتلاه فان احبه الحب البالغ اقتناه چون خدای تعالی
بنده را دوست دارد او را مبتلا گرداند و چون در دوستی او مبالغت نماید اقتنا فرماید گفتند اقتنا چه باشد
گفت او را مال و اهل و فرزند نگذارد پس علامت محبت خدای تعالی بنده را آنست که او را از غیر خود
متوحش کند و میان او و میان غیر حائل شود عیسی پیغامبر را علیه السلام گفتند که چرا دراز گوشی نخری
که بر آن سوار شوی گفت من بر خدای عزوجل عزیزتر از آنم که مرا از نفس خود بدراز گوشی

مشغول کند و اگر گوئی کہ پیغامبر صلی اللہ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم را نہ حجرہ بود و چندین انبیا و اولیا را اہل ومال بود پس ایشان را حب بالغ نبود بدانکہ اینجا بعض مراد است نہ کل چنانکہ گفت اولیائی تحت قبائی لا یعرفھم غیری ذکر اولیا بر کل افتد و بعض مراد است و در خبر است اذا احب اللہ عبداً ابتلاہ فان صبر اجتباہ وان رضی اصطفاہ چون خداوند عزوجل بندہ را دوست دارد او را ابتلا گرداند اگر صبر کند اجتبا فرماید اگر راضی شود باصطفا رساند اجتبا آن ست کہ حق عزوجل بندہ را بہ فیضے مخصوص گرداند کہ انواع نعمت ہا بے سعی او را حاصل آید و اصطفا آنست کہ او را از ناشائستگیہا صافی کند یکے از علما گفت چون خود را بہ بینی کہ او را دوست داری و او را بینی کہ ترا ابتلا فرماید بدانکہ صفائے تو مے خواہد و آن خالص کردن دوستی باشد بایکدیگر اینست کہ گفت بیت روز ان وشبان نشستہ ام در کار تست - با ہر کہ بسازی شکنم بازارت ۔ ویکے از مریدان پیر خود را گفت کہ چیزے از دوستی بمن نمودہ اند گفت اے پسر ترا بہ محبوبی جز خود ابتلا فرمودہ ہست و تو او را بر آن محبوب برگزیدہ گفت نہ گفت پس طمع دوستی مدار کہ دوستی بندہ را اند بدتا انگاہ کہ او را ابتلاء نفرماید و از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نقل است کہ فرمودہ اذا احب اللہ عبداً جعل لہ واعظاً من نفسہ وزاجراً من قلبہ یامرہ وینھاہ گفت چون حق تعالی بندہ را دوست دارد و برائے او از نفس او واعظے سازد و از دل او زاجرے کند تا او را امر و نہی فرماید و گفت اذا اراد اللہ بعبد خیراً البصرہ بعیوب نفسہ چون خدائے عزوجل بندہ را نیکی خواہد او را بعیب ہائے نفس خود بینا گرداند و گفتہ اند خاصترین علامت ہا دوست داشتن بندہ باشد مر خدائے را چہ آن دلیل است بر دوستی خدائے او را چنانکہ ثمرہ دلیل است بر درخت و دود دلیل است بر آتش پیغامبر گفت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اذا احب اللہ عبداً لم یضرہ ذنب چون خدائے تعالی بندہ را دوست دارد گناہ او را زیان ندارد معنی آنست کہ چون خواہد خدائے عزوجل بندہ را دوست دارد او را پیش از مرگ توبہ دہد پس گناہان گذشتہ او را زیان ندارد چنانکہ کفر گذشتہ پس از اسلام زیان ندارد و زاہد اسلم گفت رضی اللہ تعالی عنہ کہ خدائے عزوجل بندہ را دوست گیرد تا بحدیکہ دوستی بدان درجہ رسد کہ او را گوید آنچہ خواہی کن کہ ترا بیامرزیدم و اگر گوئی معصیت ضد اصل محبت باشد یا نہ جواب آنست کہ ضد کمال محبت است نہ ضد اصل محبت نہ بینی کہ بیمار آدمی باشد - کہ نفس خود را دوست دارد و او بیمار باشد و صحت را دوست

دارد و چیزے زیان کار نخورد یا آنکہ داند زیان کار است و آن دلالت نکند بر آن کہ نفس خود را دوست نمیدارد و لکن باشد کہ معرفت زبون ضعیف بود و شہوت غالب پس بحق محبت قیام نتواند نمود یکے از عارفان گفتہ است کہ چون ایمان در ظاہر دل باشد محبت خدائے تعالے میانہ بود چون بصمیم دل رسد محبت کمال پذیرد و معاصی ترک گیرد در جملہ دعوی محبت خطر است و برائے این است کہ خواجہ فضیل رحمۃ اللہ علیہ گفت چون ترا پرسند کہ خدا تعالی را دوست داری خاموش باش چہ اگر گوئی نہ کفر بود و اگر گوئی آرے پس صفت محبان نداری بیم مقت بود بدآنکہ ہر کہ دعوے محبت کند دعوی محبت در غایت آسانی است و معنی در نہایت دشواری پس نباید کہ آدمی بتلبیس شیطان و بفریب نفس فریفتہ شود ہر گاہ کہ دعوی محبت خدا تعالی کند نگذارند تا او را بعلامتہا بیازمایند و بہ برہان نماو دلیلہا مطالبہ نکنند یکے از علامت محبت کمال انس است بمناجات محبوب و کمال تنعم بخلوت با او در قصہ برخ کہ موسی با جلالت خود از و درخواست تا برائے باران دعا کرد آمدہ است کہ حق تعالی موسی را گفت کہ برخ نیکو بندہ ایست مرا الا کہ در وے عیبے است گفت اے پروردگار من آن چہ عیب است گفت نسیم سحر را دوست میدارد و بآن آرام مے گیرد و کسے کہ مرا دوست دارد باکس آرام نگیرد و آمدہ است کہ عابدے در بیشہ مدتے دراز خدا تعالی را عبادت میکرد پس مرغے را دید کہ آشیانہ ساختہ بود و نوازیدنے خوش داشت اندیشید کہ صومعہ خویش در زیر آن درخت سازد تا بآواز آن مرغ انس گیرد ہم بر آنجا کرد بر پیغامبر آن زمانہ وحی آمد کہ فلان عابد را بگو کہ بمخلوقے انس گرفتی از درجہ ترا بیندازم کہ ہیچ از عمل خود ہرگز بدان نرسی اے برادر لذت انس بعضے را در مناجات بدان حد رسیدہ است کہ خانہ او بسوختہ است و او را از آن خبر نہ و پاے بعضے در حالت نماز بسبب علتے بریدہ اند و او آنرا ندانستہ پس ہر گاہ کہ محبت و انس غالب شود خلوت و مناجات قرۃ عین او گردد و ہمہ اندیشہا را دفع کند تا بحدیکہ کارہائے دنیا در نیابد تا بسمع او بارہا مکرر نشود چون عاشق والہ کہ او با مردمان بزبان سخن گوید و انس او در باطن بذکر دوست او باشد پس محبت آن باشد کہ آرام نگیرد مگر بمحبوب خود و نیز گفتہ اند کہ ہر کہ در وسہ خصلت نباشد دوست خدا تعالی نبود یکے آنکہ سخن خدا تعالی را بسخن خلق گزیند و دوم آنکہ لقاء باری تعالی بر لقاء خلق برگزیند و سوم آنکہ عبادت خدا را بر خدمت خلق برگزیند و از انجملہ آنست کہ تاسف نماید بر چیزے کہ از وفوت شود جز حق تعالی

سہرانیست کہ گفت **بیت** اگرم ہیچ نباشد نہ بدنیا نہ بعقبی ۔ چون تو دارم ہمہ دارم دگرم ہیچ نباید ٭ خواجہ جنید رحمۃ اللہ علیہ گوید کہ یکے از علامت محبت آنست کہ بطاعت او تنعم نماید و آنرا گران نشمرد و تعب آن از و ساقط شود چنانکہ یکے از ایشان گفت کارے کہ برائے محبت باشد سستی در آن در نیاید یعنے تنش سست نشود و مولش سستی نپذیرد و علما گویند کہ دوست دار خدا یتعالے از طاعت او سیر نشود زیرا کہ محب را طاعت محبوب بہ طبع است نہ بتکلف اگرچہ وسیلتہا عظیم باشد و مثال این در مشاہدات موجود است چہ عاشق سعی نمودن در ہواے معشوق خود گران نشمرد و خدمت او را بدل گزیند و غنیمت داند اگرچہ بر تن او گران بود و اگر عارف باشد در احوال فرشتگان مشاہدہ کند و اند کہ شب و روز در تسبیح او اند و در آن سستی نکنند و بہ معصیت ارتکاب نمایند ہر آئینہ از دوستی خود و ریا شرم آید و بقطع بداند کہ او خسیس ترین محبان است ۔ یکے از محبان گفت کہ سی سال باعمال دل و جوارح خداوند تعالی را پرستیدم تا پنداشتم کہ نزدیک خداے تعالے مرا قدریست پس در مکاشفات خود بصفی از فرشتگان برسیدم گفتم شما کیانید گفتند ما محبان خدائیم سی صد ہزار سال است کہ اینجا او را مے پرستیم بر دل ما ہرگز جز او نگذشتہ و غیر او را یاد نکردہ ایم پس من شرم داشتم از اعمال خود و آنرا بآن جماعتے بخشیدم کہ عذاب بر ایشان واجب شدہ بود پس اکنون از ینجا معلوم شد کہ ہر کہ خود را شناسد او پروردگار خود را شناسد و از خداے تعالے چنانچہ واجب شدہ است شرم دارد و زبانش گنگ گردد از انکہ بدعوے قیام نماید تا در اظہار آن پیش آید اما حرکات و سکنات او و اخلاق و اوصاف او بر دوستی و محبت او شاہد باشد چنانچہ خواجہ جنید رہ گفت کہ استاد ما خواجہ سری سقطی رنجور شد ما علاج علتِ او ندانستیم پس صفت طبیب حاذق شنیدیم دلیل او را (یعنے قارورہ) نزدیک او بردیم وے در آن نظر کرد پس گفت این دلیل عاشقی ست خواجہ جنید گفت من بیہوش شدم و قارورہ از دستِ من بیفتاد چون بہوش باز آمدم بخدمت خواجہ سری سقطی رحمۃ اللہ علیہ باز رفتم وحال باوے گفتم تبسم کرد و گفت قاتلہ اللہ بصارتے عظیم دارد گفتم اے استاد علامت محبت در دلیل پیدا آید گفت آرے **فرد** حدیث سینہ سوزانم اے بہشتی روے ۔ مپرس کآتش دوزخ بر آید از دہنم ٭ اکنون بدانکہ کسے باشد کہ از جہل و ہواے خود دشمن خدا ابلیس را دوست دارد و معزور بود بدین کہ او خداے را دوست میدارد و او شخصے است کہ ازین علامات محبت در وے ہیچ نبود خواجہ سہیل رحمۃ اللہ

علیه چون با کسے در سخن پیوستے گفتے اے دوست وے را گفتند باشد کہ این دوست نبود پس چگونه اورا دوست میخوانی در گوش سائل آہستہ گفت کہ از دو حال خالی نیست یا مومن است یا منافق اگر مومن است دوست خداے ست واگر منافق است دوست ابلیس است اے برادر این دوستی کار بار ود کہ آن ہمہ بیرون پردہ عین تا وان بود اما در پناہ محبت ہمہ محتمل است عثرات وزلات محب بحکم محبت مرفوع ومدفوع است مردے با خواجہ ابراہیم ادہم رحمۃ اللہ علیہ صحبت کردہ بود چون وقت وداع آمد عذر خواستن گرفت گفت دل فارغ دار کہ ما را با تو صحبت محبت بود و دوست از دوست بدنہ بیند حبك للشئی یعمی ویصم سر این معنی است خواجہ با یزید بسطامی قدس اللہ سرہ العزیز گفتے لیس العجب من حبی لك وانا عبد ضعیف بل العجب من حبك لی وانت رب قوی عجب نہ آنست کہ من ترا دوست میدارم کہ صاحب جمال وکمال را عاشق کم نباید عجب آنست کہ مرا تو دوست میداری واز فرق تا قدم من ہمہ عجز وضعف خاکساری ست از اینجا بدانکہ از خاک تو کے روا بودے کہ درخت محبت رستے لکن ساقی لطف این شراب مالا مال میفرستد کہ ویحبہم ویحبونہ ازینجاست کہ گفت رباعی در راہ تو من کیم کہ در منزل من - از چہرہ تو گلے دمد بر گل من - این جمع نرس است ز مہر تو حاصل - کز عشق تو آراستہ باشد دل من ؛

مکتوب چہل وہشتم در حکم عشق ومحبت بسم اللہ الرحمن الرحیم - برادرم شمس الدین رزقہ اللہ کمال محبتہ بدانکہ محبت خداوند مر بندہ را ومحبت بندہ مر خداوند را درست است وکتاب وسنت بدین وارد است وامت را بر این اجماع است کہ حق تعالی بصفتے است کہ دوستان او را دوست دارند ودوے دوستان خود را دوست دارد ومحبت از روے لغت گویند کہ ماخوذ است از حبہ وحبہ جمع حبہ وآن تخم ہست کہ اندر زمین ودل افتد پس آن حبہ را حب نام کردند از آنچہ اصل حیات در آنست چنانکہ اصل نبات اندر حبہ است چنانکہ آن تخم اندر زمین افتد وپنہان شود وباران ہا بر آن مے بارد وآفتاب بر آن میتابد وسرما وگرما بر آن میگذرد متغیر نگردد وچون وقت وے برسد بروید وگل ہا آرد ومیوہ دہد ہمچنین چون حب اندر دل مسکن گیرد بحضور وغیبت وبلا ومحنت وراحت ولذت وفراق ووصال متغیر نگردد اما از روے عرف واستعمال میان علما مختلف است گروہے از متکلمان بر آن اند کہ محبت خداوند کہ خبر دادہ است ما را از جملہ صفات سمعی است چون بدو وجہ کہ اگر در کتاب وسنت وارد نبودے وجود آن مرحق تعالی را از روے

عقل محال بودے پس آن اثبات کنیم و برآن ایمان آریم اما اندر تصرف کردن بدان توقف کنیم و جماعتے
میگویند از علما کہ محبت میل نفس است و ہوا و تمنار قلب و استیناس است و این صفت اجسام
است بر قدیم روا نباشد و این جملہ مخلوقات را بود با یکدیگر و اجناس را پس محبت بندہ را بہ طاعت
تفسیر کنند و محبت خداوند را بتوفیق و ہدایت تفسیر کنند و آنچہ میان این طائفہ است آنست کہ گویند
محبت خداوند مر بندہ را آنست کہ باوے نعمت بسیار عطا کند و او را اندر دنیا و عقبیٰ ثواب دہد
و از محل عقوبت ایمن گرداندش و از خلاف معصوم دارد ش و احوال رفیعہ و مقامات عالیہ وے را
کرامت کند و سرش از التفات اغیار بگسلاند و عنایت ازلی را بدو پیوندد تا از کل مجرد گردد و طلب
رضاے او را یگانہ شود و محبت بندہ مر خداوند را صفتے است کہ اندر دل مومن پیدا آید یعنے تعظیم و
تکریم خداوند تا رضاے او را طالب گردد و اندر طلب رویت وے بیصبر گردد و بدون وے باکس قرار
نیابد و با ذکر وے خو کند و از دون ذکر وے تبرا کند و از جملہ مالوفات و مستانسات منقطع شود و سلطان
محبت را اقبال کند و مر حکم دوستی را گردن نہد و روا نباشد کہ محبت حق مر او را از جنس محبت خلق
باشد یک دیگرے را کہ میل بود باحاطت و ادراک محبوب و احتظاظ بدوست کہ این صفت اجسام است
و حقیقت صمدیت مقدس است از احاطہ و ادراک و منزہ است از لحوق و احتظاظ ہر کہ محبت بتحقیق معلوم
کند او را ہیچ شبہت نماند و ابہام برخیزد ش پس محبت دو گونہ است یکے محبت جنس بجنس و آن
میل نفس است و احتظاظ است بدوست و طلب ذات محبوب است از راہ مماست و ملاصقت و دوم
محبت جنس نہ با جنس و این طلب قرار کند بصفتے از اوصاف محبوب کہ با آن بیارامد و انس گیرد چون
شنیدن سخن و یا دیدن دیدار محبوب و اقاویل مشائخ رضی اللہ عنہم در حقیقت محبت بسیار است
از مطالعہ کتب ایشان معلوم گردد انشاء اللہ تعالیٰ و اندر عشق مشائخ را سخن است جماعتے ازین طائفہ
آن بر حق روا داشتند اما از حق مر بندہ را روا نداشتہ اند و گفتہ اند کہ عشق صفت منع باشد
از محبوب خود و بندہ ممنوع است از حق نہ حق تعالیٰ از بندہ پس عشق بندہ بر وے جائز بود
و از و روا نباشد و گروہے گویند کہ بر حق تعالیٰ بندہ را عشق روا نباشد از آنچہ عشق تجاوز حد بود و خداوند
محدود نیست و نیز گویند کہ عشق بجز معاینہ صورت نگیرد و محبت بسمع روا باشد چون آن نظرے بود
بر حق تعالیٰ روا نبود کہ اندر دنیا کسے او را اندید چون محبت چیزے بود و ہر کسے بدان دعوی کردہ اند

از خطاب ہمہ یکسان اندا اکسانے کہ عشق بندہ را بر خداوند جائز داشتند گویند کہ ہر چیزے را غایتے است
کہ چون آنجا رسد نام دیگر یابد کہ پیش از آن نبودہ باشد و از آن غایت و کمال خود فراتر نتواند شدن
در رجوع باشد از کمال بہ نقصان چنانکہ نبات از اول نشو روے در زیادتی دارد و کمال خویش مے طلبد
و کمال او آنست کہ میوہ بار دہد چون آنجا رسد روے در قصور آرد و خشکی پذیرد و دیگر حالت طفولیت است
آدمی از ابتداے طفولیت روے در ترقی دارد چون بغایت استواء عمر رسد و کمال خویش بیابد
از آنجا روے بہ نقصان آرد در کہولت و پیری افتد و ہمچنین حالت محبت از اول نظر کہ بجمال معشوق
تعلق گیرد ہر ساعتے مے افزاید و کمال خود طلب مے کند چون بہ نہایت رسد کہ دیگر زیادتی نتواند پذیرفت
از شوائب شہوات آزاد گردد و از علائق نفسانی مجرد گردد و در غایت دوستی از وصل و ہجر و
رنج و راحت و از قرب و بُعد فارغ گردد و از آنجا روے در تلف خویش نہد و ترک نصیب ما
بگوید و مراد عشق قیام نماید اینجا اسم عشق پذیرد و چون اسم عشق پذیرفت از ولایت خیال و اوہام
بیرون شود و از قبل انوار الٰہی اسم پذیرد پس اسم عشق بر غایت دوستی و کمال محبت روندہ نہند
تا مے پرستد عابد گویند و تا میداند عاقل گویند و تا مے شناسد عارف گویند و تا از غیر احتراز مے کند
زاہد گویند و تا بصدق قصد او میکند مخلص گویند و تا در دوستی قدم نہد مشتاق گویند چون در رضاے
او جملہ آفرید را بر انداز د خلیل گویند و تا در شہود او وجود خویش بذل میکند حبیب میگویند چون چنان
شود کہ فنا و بقاء خویش را یکبارگی در وجود دوست تلف کند عاشق گویند و گفتہ اند کہ عشق از نور
شہود دوست ازلی تولد کند مانند برقی است کہ در آید نور در دیدہ نہد و آواز در گوش نہد و سرعت
در حرکت و اعراض از آفرینش و صفت تا اگر از عاشق کارے بر رود نہ از براے غیرے باشد و نہ از براے
نصیب خویش بل کارے رود در عشق دوست بے اختیار او و این ہمہ عبارت از عشق است کہ
گفتہ اند و عشق از بیان و برہان معلوم نشود و او برتر از آن ست کہ بقوت فہم و بیان پیرامون سراپردہ
جلال او کسے تواند گشت یا بدیدہ کشف و عیان بجمال حقیقت او نظر تواند کرد چنانچہ گفتہ اند غزل
عشقم کہ در دو کون مکانم پدید نیست ۔ عنقاے مغربم کہ نشانم پدید نیست ٭ ز ابرو و غمزہ ہر دو جہان
صید کردہ ام ۔ منگر بدین کہ تیر و کمانم پدید نیست ٭ چون آفتاب بر رخ ہر ذرہ ظاہرم ۔ از غایت
ظہور عیانم پدید نیست ٭ گویم بہر زبان و بہر گوش بشنوم ۔ وین طرفہ تر کہ گوش زبانم پدید نیست ٭

چون هرچه هست درهمه عالم همین منم - مانند درد و عالم از آدم پدید نیست ✤ تا هستی جوشان و خروشان باش جامه دران و خاک بر سر پاشان آنکه از عهد محمد مصطفی صلی الله علیه وآله و اصحابه وسلم تا اکنون میگویند که در مصیبت ها جامه درید ولکن درد عاشقان و سوز مصیبت زدگان این حدیث در قلم مفتیان نیاید اینست که گفت **رباعی** دل گفت ز عشق توبه محکم به - بد گفت ز عشق جان من خرم به ✤ کم باد دل من از میان من و تو - بدگوی ز روی هر دو گیتی کم به ✤

مکتوب چهل و نهم در طالب حقتعالی بسم الله الرحمن الرحیم برادرم شمس الدین را لقا باد و بر دشمن که نفس است منصور باد بدانکه طالب را در هیچ مقام مقام نه و در هیچ منزل آرام نه بلکه در هر دو کون سکون بروی حرام است چنانکه گفته اند السکون حرام علی قلوب اولیائه آرام بر دلهای محبان حضرت او حرام است خود ایشانرا با غیر او از کجا پروای آرام است ای برادر بدانکه هر کرا حضرت او دل آرام بود در دو جهان چه جای آرام بود زیراکه دنیا محل غیبت است و آخرت محل رویت در محل غیبت دل های طالب را سکون روا نه و در محل رویت قرار نه زیراکه سکون دل طالب را یکی از دو چیز باید تا بیاساید یا یافت مطلوب یا غفلت از محبوب یافت مطلوب در دنیا و آخرت روا نه تا دل اندر وطلب بیاساید و غفلت بر طالبان حضرت وی روا نه تا دل از پوئیدن و دویدن ساکن شود و این معنی را صاحب کشف محجوب رحمة الله علیه تقریر کرده است و در شرح تعرف آورده است که محجوب در مکان نیاید و محب مکانی است از مکان نگذرد پس درد دل محبان و طالبان ابدی بود و اندوه جان عاشقان سرمدی می باشد ای برادر هودج کبریای مطلوب بر اوج عزت علوی است و وجود و مقام طالبان در حضیض سفلی است مطلوب را حلول و نزول از عالم کبریای جائز نه و طالبان را صعود و ترقی از حضیض عبودیت ممکن نه مشائخ طریقت رضوان الله علیهم گفته اند که طلب از طالبان در هر دو جهان بر نخیزد اما طالب را در آخرت نصیبی و رتبتی نباشد اما طلب باشد زیراکه جمال و کمال محبوب و مطلوب نامتناهی است پس طلب مدام بود و آرام بر دل وی حرام بود **بیت** عشق ما را کی بود غایت پدید - حسن جانان چون ندارد نهایتی ✤ طالب را در مقام کشف عظمت بر چهار مقام گذر افتد یکی خوف دوم خشیت سوم وجل چهارم هیبت خوف از عقوبت و خشیت از قطیعت و وجل از دیدن تقصیر در معرفت بود و هیبت از فوت وصلت بود خوف عقوبت مقام عابدان است ثمره آن دست از دنیا بداشتن است

خشیت مقام صدیقان است ثمرهٔ آن بجز دوست از همه بریدن ست و وجل مقام محبان ست ثمرهٔ آن
از غیر گذشتن است و رهبت مقام عارفان ست ثمرهٔ آن بحضرت پیوستن است جمله مشائخ طریقت
مجتمع اند بر آن که چون بنده از بند مقامات رسته باشد و بهمه احوال محمود و موصوف گشته و از دیدن
غیر بگذشته حالش از ادراک عقول غائب شود و روزگارش از تصرف اوهام و ظنون منزه گردد و در
پردهٔ غیرت اولیائی تحت قبائی از چشم اغیار مستور بود این حدیث سوختگان است نه حکایت با خود
راختگان این راه مردان است نه بازی کودکان **مصرع** رو بازی کن که عاشقی کار تو نیست +
زلیخا صفتے باید و مجنون نعتے تا قصهٔ یوسف و لیلی تواند شنید لقد کان فی قصصهم عبرة همه شرح و بیان
این طائفه را که مردان راه‌اند هر اشکال که در راه خداوند عز و جل افتد همه از قصهٔ یوسف علیه السلام
حل شود ما کان حدیثا یفتری و لکن تصدیق الذی بین یدیه و تفصیل کل شیء چون تفصیل کل شیء
گفت میدان که چه بود اگر هزار مجلد در عجائب و غرائب این قصه گویند و نویسند هنوز قطره بود از دریا و یا
شعاعے از آفتاب عزیزے گفته است **رباعی** تا سخرهٔ عام دکان غوغا نشوی ـ تهمت زدهٔ جهود
و ترسا نشوی ٭ بیزار ز کیش خویش عمداً نشوی ـ در مجلس عاشقان تو پیدا نشوی ٭ عاشقان که در راه
ملامت میروند و طالبان که سنگ نااهلان مے خورند با اهل سلامت مے گویند **فرد** نه همرهے تو
مرا راه خویش گیر و برو ـ ترا سلامت باد امر انگون ساری ٭ اگر زلیخا ازین ترسیدے که زنان گفتند
قال نسوة فی المدینة امرأة العزیز تراود فتیها عن نفسه هرگز نام یوسف علیه السلام نبردے و اگر مجنون از سنگ
خوردن خسته و شکسته شدی هرگز لیلی لیلی نگفتے اے برادر خدا را یوسف و زلیخا بسیار اند و لیلی و مجنون بے شمار
اما مرا و ترا چشم آن نیست که ببینیم ثبت الجدار ثم النقش اعتقاد سنت و جماعت آیست که بودند و هستند و خواهند
بود اما بے دردان را چون سبب نیست چه سود داین بدان ماند که قرآن را گفتند شفاء و رحمة للمؤمنین
شفا و رحمت مر مومنان را باشد پس کافران را از ان چه اما آفتاب بکمال مشرق خورتابان ست هاش
ببد ولت را چون چشم ندارد از آن چه سود چون از صلب پدر و رحم مادر رسید دلشاد آمدیم از انکه همه هست و
همه هستند چه تدبیر الشقی من شقی فی بطن امه پنج روز کرده است و القشار ون آدان نشان امه مسمار زده
سر این است که گفت **بیت** گر از سر آنکه از بیم تو ـ کشاید زبان جز به تسلیم تو ٭ اے برادر همه گله از بخت
بد است **بیت** ما ز تو محروم ترا جرم نیست ـ این همه از بخت پریشان ماست ـ و همه شکایت

از ادبار خود دگرنه ور کرم باز است آفتاب دولت بر گلخن همچنان میتابد که بر گلشن بی تفاوت اما از گلشن بوی طیبه می آید و از گلخن بوی کریه این تفاوت ازین جانب آمد آفتاب را چه دیگر بیان نهایت این بسر قضا و قدر باز گردد و آن دانستن کار من و تو نیست بسر گردانیست **بیت** تو می بفلک رسیده و تو می بخاک ۔ فریاد ز تهدید تو با مشتی خاک ٭ هر گونه که هست و بهر وجه که هست لاف ده مردزن و نومید مشو که از راهزنی راهبری می کنند و از گبری صاحب صدری و از زناری دستاری و خلیلی از آزری آب و خاک را کاری بلند است و همتی بس بزرگ هر چند فقر و فاقه و گدائی و بینوائی اصل اوست چون آفتاب امانت در آسمان عرض تافت ملائکه ملکوت که هفت هزار سال در ریاض تقدیس و تسبیح چریده بودند نعره نحن نسبح بحمدک زده مسکین وار رخت بینوائی بربستند و به عجز خود معترف گشتند فابین ان یحملنها و همچنین آسمان گفت مرا صفت رفعت است و زمین گفت مرا خلعت بسط و کوه گفت مرا خلعت ثبات است و معدن جواهر گفت نشاید که در ما افتی راه یابد آن ذره خاک بیباک دست نیاز از آستین فقر و فاقه بیرون آورد و آن بار امانت بجان گرفت و از دو عالم بذره نیندیشید گفت مرا هیبت که از من بستانند هر چیزی را که خوار کنند و خاک مانند خاک را و رچه بالله مرا اند پیش آمد و بادی که اهل هفت آسمان و زمین کشیدند بر خود نهاد و نعره هل من مزید ٭

مکتوب پنجاهم در طلب حق بسم الله الرحمن الرحیم ۔ برادر اعز شمس الدین سلمه الله تعالی حقیقت داند که هیچ چیز بر تو فریضه تر از طلب حق نیست اگر بباز ار روی او را طلب و اگر بخانه آئی او را طلب و اگر بمسجد شوی او را طلب و اگر بخرابات روی او را طلب نیست که گفت **فرد** من بخرابات یار من بخرابات ۔ با قدح می در آمده بمناجات ٭ و اگر عزرائیل بتو آید نگر تا از طلب فرو نایستی و عزرائیل را بگوی تو کار خویش بکن من کار خویش **رباعی** روزی که روان شود روان از تن من ۔ جز نام تو بر نیاید از دفتر من ۔ گر تو سر من نداری ای دلبر من ۔ خاک کف پای تست تاج سر من ٭ **نقلست** که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم مسواک در دهن داشت عزرائیل در آمد گفت چه فرمائی باز گردم یا بحکم فرموده اندیشه پیش برم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم مسواک از دهن مبارک دور نکرد و نگفت تو کار خود میکن و من کار خود می کنم اگر در دوزخت فرود آرند باید که از طلب فرو نایستی بگوی یا مالک تو چه کار نیستی قهر بر سر فضول امیزن و ما در طلب قدمی میزنیم تا کار کجا رسد و اگر در بهشت فرود آرند به حور و قصور

منگر و کوے طلب میپوی و قصهٔ این حدیث میگوئی بیت گر هردو جهان دهند مارا چون وصل تو
نیست بینوائیم * اول منزل راه طلب نیاز است و بزرگان گفته اند که نیاز رسول خداوند است بر بنده
چون در سینه پاشیند عنان او بحضرت کشیند مبتدیان را با نیاز الفت دهند چون مدتے در راه نیاز
گام زنند نیاز همت گردد و اتفاق است پیران راه را که محبت جز در حجرهٔ همت مریدان منزل نکند چون
مدتے در راه همت مرید قدم زند همت را طلب گردانند و این طلب را در شاهراه حقایق لا اله الا الله در
کشند و این کس طلب بردیدگاه او دیرنند که من طلبنی وجدنی و آنگاه ندا در دهند که اے علاوثرے و
بهشت و دوزخ و عرش و کرسی از راه طالبان ما برخیزید که ایشان طالبان ما اند و ما مطلوب و مقصود
ایشان و اگر بشما گویند از شما هیچ چیز نماند و این مراتب که گفته شد معراج بنده است درین راه هیچ
کس درین راه قدم نزند مگر که حسب ارادت او را معراجے بود انبیا را معراج ظاهر و باطن بود باز اولیا را معراج
باطن کسانیکه قدم متابعت در راه مهتر عالم صلی الله علیه و آله و اصحبه وسلم داوند ایشان را معراجے بود بر
قدر قوت ایشان این اصلی قویست اے برادر عیارے باید که سر فضول را به تیغ ریاضت بریده
و نفس خود پرست را بمجاهده در قدم سپرده از دو کون بر عین افتاده و قدم بر سر جان نهاده اگر در کل کون
ذره در دیدهٔ همت او آید درین راه درست نبود که گفته اند لن یصل الی الکل الا من انقطع من الکل
تا بزرگان گفته اند که شب معراج اگر آن مهتر و من صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم هیچ ذره باز نگریستے
هم انجاش بداشتندے و بنقاب توحید نرسانیدندے قطعه هر کسے از رنگ گفتارے درین راه کے
رسد در د باید پرده سوز و مرد باید گام زن * بار و قبله در ره توحید نتوان رفت راست یا رضاے
دوست باید یا رضاے خویشتن * آورده اند که آدم صلوٰة الله علیه چون در بهشت رسید شریعت میگفت
ولا تقربا هذه الشجرة طریقت میگفت اصطوا منها شریعت میگفت دست ازین درخت دور دارید
طریقت میگفت آتش در همه زن آدم گفت در بهشت اینجا عالم آراسته است و خواجگی بر جاے اما
مارا در دل مے آید که روزے در کلبهٔ اندوه خود رویم که حدیث ما با خواجگی راست نیاید سرا سر ندا آمد آدم ما
در غربت مے آئی گفت چرا نیایم که مارا کارے در راه است گفتند کار بساز گفت تدبیر کار دیگر
کار ساخته تر است بهشت در فرمان رضوان و ملائکه چاکر و خادمان گفتند دار السلام بدار الملام
بدل باید کرد و تاج از سر بباید نهاد و بجاے تاج خاک افلاس بر سر باید کرد و نام نیکو بملامت و عصی آدم ربه

عوض باید کرد گفت ہمہ کردہ ام عزلے لا ابالی در عالم دادم دوست غارت بر دولت خانہ خلافت کشیدم نظم کار زین خوب تر کدام کنم - خویشتن بندۂ تو نام کنم * ہیچ نا اندیشم از ملامت خلق - ہر کجا بینمت سلام کنم * تا نگوئی کہ از آدم بہشت باز ستدند چنین گو کہ آدم از بہشت ستدند دل بریان ہمرغ بریان نیا ساید جان سوختہ و جگر خستہ بہ حور و قصور ننگرد آب و خاک را اندک مشمر ہر چہ دارد آب و خاک دارد و ہر چہ آمدہ است با آب و خاک آمدہ است دیگر ہمہ نقش بر دیوار اند آوردہ اند کہ چون شہباز محبت از آشیانۂ عزت بر پرید بعرش رسید عظمت دید در گذشت بر کرسی رسید وسعت دید در گذشت بر آسمان رسید رفعت دید در گذشت بر خاک رسید محنت دید فرو د آمد گفتند عجب چیست گفت من مجتمع و او محنت است میان بانقطہ این تمیز بود در عالم صورت و در عالم معنی خود دانند آنہا کہ دانند اے برادر امیدوار باش و لنگان و لوکان تدمے میزن کہ این دولت بفضل است نہ باستحقاق باللہ العظیم اگر باستحقاق بودے نصیب من و تو ذرہ نیا بدے لکن علت از میان برداشتند تا چنانکہ پاکان امیدوار بدے باکان نہ پاکان ہم چندان دارند آن سر زبلہ کہ آشیان سگان است ہد ابود کہ صدر ملوک گردد و لکن اسباب در میان است اگر میخواہی کہ بجاے رسی و یا کسے گردی لا بد از آنجا کہ نہاد شوریدہ و آلودۂ تست پیشتر باید شد و قدمے باید زد از شریعت زاد و راحلہ واز حقیقت بدرقہ راہ دیگر حدیث و حکایت در باقی دے کہ دل است امروز در کار است فردا در کار است و امروز در عشق و شوق است و فردا در راحت و ذوق است گفتہ اند آنانکہ خدا ندان اندوہ اند اگر فردا برخیزند و سینۂ خود را نگرند اگر ذرہ از اندوہ خود کم یابند فریاد بر آرند کہ ہشت بہشت بہاے آن ندارد کہ ہر امروز آن اندوہ بگرد دو السلام *

مکتوب پنجاہ و یکم در طریق الی اللہ بسم اللہ الرحمن الرحیم - برادرم شمس الدین ارشدہ اللہ الی طریق الحق بداند کہ خواجہ بایزید رحمۃ اللہ علیہ را پرسیدند کیف الطریق الی اللہ فقال للسائل ان غبت عن الطریق تصل الی اللہ گفت چون تو از راہ غائب شدی بحق رسیدی از اینجا معلوم کن جاے کہ راہ بین حق بین نبود خود بین حق بین چون بود مرا و ترا با سر و ریش خود کار افتادہ است جز خود را نمے بینیم لاجرم نمے پرستیم مگر خود را اگر نظر من و تو بر وحشت جہل و بت نفس خود افتد ہرگز دعوی مسلمانی نکنیم و آن انگاہ توانی دید کہ قطرہ از قدح شرع در دہن روزگارت افتد و دیدۂ دولت کشادہ شود انگاہ معنی این بیت روے نماید کہ گفت **بیت** توبہ کردم ز ہر چہ دانستم - نامہ چون نام تو زبر کردم *

گفته اند که آفتاب بی نیازی که بر دریاهای علم علما تافت در همه دریاها قطرهٔ نم نگذاشت گفتند ای ساداتی که همه بندها از کلید شما باز می شد چرا در شما بسته گشت این دانی چیست کواکب و ستارگان را چندانی دعوی وجود و کار بارست که سلطان آفتاب طالع نگشته است چون سلطان آفتاب طلوع نمود هیچکس را نه دعوی وجود ماند نه گفت و شنید نه کار و بار از اینجا بدان که ذرات وجود را با برق توحید کجا طاقت بود چون آفتاب علم او بتابد همه علمها جهل شود و چون ارادت او بتابد همه ارادتها پی کرده شود و چون قدرت او بتابد همه قدرتها عجز شود و چون جلالت و عزاو آشکارا شود همه جلالها و عزها در خاک مذلت افتد و چون وحدانیت او پردهٔ کبریا از جمال بر دارد همه موجودات در بادیهٔ عدم منعدم شود تا توانی دعوی مالکی مکن و دکان را از تو دریغ نمیدارند و در سرمایه با تو خصومتی نیست. اما خود را فراموش مکن خطبه خود مخوان مگو من چنین و من چنان این دعوی تو با تو همان کند که با فرعون کرد که گفت انا ربکم الاعلی و این نفس تو با جبه و دستار میگوید انا ربکم الاصغر نفس تو همان فرعونی میکند که نفس فرعون کرد لکن نفس فرعون چنانکه بود خود را نمود اما نفس تو خود را بلباس مسلمانی تو میفروشد و تو شربت غرور او میخوری او را همان دعوی است که نفس فرعون را بود لکن میترسد بر جان خود اگر خود را نماید و بعجرا آید کشته شود زنهار خداوند مباش غلام باش که اینجا تیغ توحید برکشیده اند هر که پیدا آید سرش بردارند چنانکه ابلیس پیدا شد سرش برداشتند بنده را ملک نبود و بر خود ولایت نبود باید که هر چه کند بدستوری مولی کند نه بمراد خود و اختیار خود قرآن مجید میگوید ضرب الله مثلا عبدا مملوکا لا یقدر علی شیء و این را علم معرفت باید و سایهٔ دولت پیر که مرید این دیده جز بدرگاه پیران کار افتاده و دباغت یافته نیابد که چنین گفته اند من لم یکن له استاد فی الدین فامامه ابلیس و علما چنین گفته اند العلم یوخذ من افواه الرجال کسی که بمراد و خواست خود معامله ورزد و همچنان بود که دانشمندی از کتاب یاد گیرد و گوید اگر چه عالم بود و لکن چون بی اوستاد بود درست نبود پس بدانکه چون تو بگردی لقمه تو بگردد و کار تو بگردد و اگر تو هزار بار جامه و لباس و لقمه بگردانی و خود را در میان این قوم تعبیه کنی تا تو نگردی این همه سود ندارد از اینجا میان این طائفه گردش اصلی بزرگ است در چله و ریاضت و خلوت مقصود گردش است که بی گردش هیچکس را روش راست نیاید هر کرا بینی که بظاهر خود درمانده است در بند دستار و جبه و کفش و در کوتاهی و درازی جامه و در سفیدی و کبودی آن بدانکه هنوز در بند خود است و در پرستش خود است یا غلامی خود توانی کرد

یا غلامی دین الضدان لا یجتمعان تا در خود یک ذره طلب قبول خلق و آرزوے جامه جاه بینی و اگر ترا کسے استخفافی کند او را بچیر مستی نسبت کنی و ترا با وے خشم بود بدانکه تو همان دانشمندی یا همان خواجه محترم هنوز ترا دین قبول نکرده است ترا در خود مے باید گشت تو جامه مے گردانی چه سود اگر تقدیر کنی که هزار سال در یک خرقه بگذاری و همه عمر به گیاه بسر بری و در صومعه بسیار کنی تا ترا کسے نه بیند و همه مرغان در تابستان ترا سایه کنند نگر تا خود را در غلط نیفتی که آن فریب نفس است و مکر و خداع تا هر موے که بر تن تست بکفر بر تو گواهی ندهد و از تو تبرا نکند در دولت بر تو گشاده نشود و سلطان دین ترا در حمایت نگیرد در جمله بدانکه هر که از خود خیزد سر آئینه در خود فرو آید قدر و عزت پیران اینجا بدانند و آنکه دیده با رو کرده ام بزمستان بخنبد آن نه از صلاح و تقوے و عفت ایشان است لکن روزگار دست نمے دهد چون هوا گرم شود باز دو بیدن گیرد و روزگار دست دهد آنگاه تماشا کن تا چها کنند نفس آدمی مار گزنده است نیش آدمی زبان اوست چند گاهے که در خانه بنشیند و از خود صلاح نماید آن دانی چیست کار بر مراد او نشده است مدد خواجگی او خلل افتاده خواهد که آن خلل را که در خواجگی شده است بدین تلبیس بپوشد چنانکه بسیار شغل داران و کارداران را دیده که چون معزول شوند و در قدرت و فرمان خلل افتد بر سر سجاده بنشینند و حبل در پیش نهند و قرآن خوانند و روزه و نوافل بدارند و نماز نوافل بگذارند و اوراد دراز و فراخ بخوانند هر که بر ایشان در آید گویند کار اینست آن همه هیچ نیست خداوند ما را کرم کرده این سخن در نفس خود راست و درست است لکن او مرد این سخن نیست نمی بینی که اگر آن شغل بدو باز دهند و در آن مرتبه نشانند بشادی در عالم نه گنجد و با بدراح پیران و بندگان دعوت سازد و همچنین نیز مردے در خانه خود بنشیند چند گاه زبان خود راست کند و تیغ بزهر آب میدهد تا بر خلق زند و از جهل نهد نفس را غیرت دین نام نهد و از حمق و نادانی عزّ نفس خود را صلابت شرع گوید زینهار نگر تا این را قبول کنی و در غلط نیفتی پس از اینجا معلوم شد که کسے را بے پیر قدم نهادن درین راه راست نیاید که بزرگان گفته اند روح در استغراق در عالم محسوسات مانند مرغیست در دام افتاده هر چند اضطراب بیش کند و دست و پا پیش زند بند محکم تر گردد و بضرورت محتاج بود بکسے دیگر که بند او بگشاید و آن پیر است و پیر مثال فرستادن پیغمبر است صلوات الله علیهم و سر دیگر آنست که مرید ابتداے حال قابل انوار حق نیست زیرا که او

برمثال شپرک است کہ دیدۂ او طاقت روشنائی آفتاب ندارد و در تاریکی محض رفتن ضلالت و هلاکت بود پس روشنائی سے باید کہ از آفتاب کمتر بود تا ازوے انتفاع تواند گرفت و بروشنائی آن راہ تواند رفت و آن روشنائی دل پیران است رضوان اللہ تعالی علیهم کہ برمثال جرم ماہ قابل انوار غیب شدہ اند دیگر مرید را چون نور و طلب پیدا آمد و شغف در و طلب کند و نمے داند کہ چہ مے باید کرد چون عنایت حق او را بر پیری رسانند از وے بحکم نظر ورنی درمان بازیابد و بوے حق بواسطۂ دل پیر بمشام او رسد گردن بنهد و سکون یابد ارادت اینست اے برادر او را این آب و خاک سرماست و کرم ماست در خبر است کہ عزرائیل آہنگ جان یکے کند ازین امت از حضرت عزت بدو خطاب رسد کہ سلام و تحیت ما اول بدو برسان پس دست بجان او برد در کلام مجید خواندہ کہ فردا حق تعالی بے واسطہ برمومنان سلام گوید کہ سلام قولا من رب رحیم لا الہ الا اللہ کلام ازلی و سلام ازلی اگر ارادت قدیم او را این مشتے خاکیان کرم ننمودے در ازل بر ایشان سلام نکردے عزیزے برین اشارت کردہ است رباعی آنرا کہ ز محبوب سلامے باشد۔ وز حضرت او بدو پیامے باشد ۔ در حلقہ بندگانش خورشید منیر۔ قصہ چکنم کم از غلامے باشد ۔ در لیلۃ القرب والکرامۃ حق تعالی بر پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم گفت السلام علیک یا ایها النبی عزیزے اینجا میگوید چون دو دوست از بعد بعد فراق بیکدیگر رسند اول آن سلام کند کہ شوق او زیادت بود و انا الیهم اشد شوقا سر این معنی است و آنکہ کشیدہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم بسلام با ہر کسے پیشی کردے رفتن بود بدین سنت والسلام ۔

مکتوب پنجاہ و دوم در گفت و رفت بسم اللہ الرحمن الرحیم برادرم شمس الدین شرفہ اللہ بالعلم والمعرفۃ بداند کہ جلۂ علمائے گفت را اصل دادہ اند و رفت را بر گفت بنا کردند گفتند نخست گفت پس رفت ۔ در رفت خرزند گفت است تا گفت نبود رفت درست نیاید اہل شرع علم کہ گرفتند از راہ سمع و نطق گرفتند و اہل حقیقت علم کہ گرفتند از فتوی امام گرفتند خواجہ جنید گفت حدثنی قلبی عن ربی و این آنگاہ بود کہ آمد و در شرع جمع شدہ بود و این دولت کہ یابد ببرکت رفت شرع یابد و اہل حقیقت چنین گفتہ کہ علم سخن نیست علم دیگر است و نطق دیگر است زبان را با علم قرب نیست علم آن بود کہ مرد را در راہ دین بکار دارد و نطق در علم مجاز دو در علم صدق بود و علم جز در عالم حقیقت نبود و ولایت زبان بحروف است و حروف متناہی است و علم کہ روو از دل رود دل را مرگ نیست

وعالم بحقیقت هست و خداوند تعالی علم بهر کسی ندهد و سخن انکسی باز ندارد و زبان از کسی دریغ نیست همه را بود مرغان را
زبان هست ولکن دل نیست و چون دل نیست علم نیست و اگر مرغی را نام کسی بیاموزی بگوید ولکن فرق نتواند کرد اگر
موسی و عیسی بتکلف مرغی را بیاموزی بگوید ازینجاست که خواجه واسطی رح گوید در همه آسمانها زبان تسبیح و تهلیل است
ولکن دل نیست و دل معنی است که جز در آدم و فرزندان آدم تعبیه نکرده پس علم آن بود که راه شهوت و بایست
و اختیار بر تو بندد و ترا بحق راه نماید و راهبر تو باشد آن علمی که آن شهوت تو باشد تا ترا به شهوت و مراد نفس
برساند و وسیلت باشد تا ترا بر درگاه عوانان و ظالمان برد آنرا نه علم گویند آن را دام خذلان گویند و
علم آن بود که ترا از صدر تا بپایگاه نا کشد و از گفت به گنگی آرد و از مناقشت و منازعت ترا برهاند نه آنکه
کلاه خواجگی بر سر تو نهد و کمر رعونت و دعوی بر میان تو بندد علم آن بود که آیینه حقارت و خسارت و نقصان
تو در پیش تو بدارد و هر جا که مسلمانی پیش تو آید دامن خود از وی در کشی و بگوئی نباید که آسیب جامهٔ من بوی
رسد و جامهٔ آن مسلمان پلید شود پیری در راهی میرفت با مریدی چند سگی پیش آمد مریدان از وی دامن در کشیدند
و پیر نیز دامن در کشید پیر مریدان را پرسید که مراد شما از دامن کشیدن چه بود گفتند تا جامهٔ ما بی نمازی نشود
پیر گفت غرض من این بود تا آن سگ بمن آلوده نگردد ایشان خود را چنین دیده اند پس باید که چون مسلمانی
را در راه بینی راه بدو گذاری و خود بگوشه شوی چنانکه اهل ذمه با مسلمانان کنند چون ذل خود
بینی خود کلاه عزت بسر تو نهند خواجه ذوالنون مصری رحمة الله علیه با مریدان در مجلس دانشمندان رفت
بفرمود تا از وی سوال کنند که داناترین خلق کیست گفت منم باز سوال کردند که نادان ترین خلق کیست
گفت منم منم گفتند این سخن را بیان کن گفت داناترین خلق بعیب خود منم و نادان ترین خلق بعیب خلق
هم منم روندگان راه حق تیغ که زده اند بر فرق خود زده اند اکنون با دعوی روندگی و علم بر فرق
دیگران میزنند لاجرم هیچ ثمره پدید نمی آید و دیگر علم آن بود که خشیت دامن وی گرفته بود که انما یخشی الله
من عباده العلماء پیدا آمد که علم صدف گوهر خشیت است چون در صدف خشیت نبینی بدانکه در دریای
سینه گوهر علم نیست و خشیت آن بود که راه بر هوا نسپری اگر موری راه بر تو بگیرد باید که بدو راه بگذاری
با او در آن راه مشارکت و منازعت نکنی خواجه بدان دو حرف که میداند یا بدان دو درم که دارد یا بدان
دو قدم که در راه دین نهاده است بتکلف در شهر کسی را این محل خود نمی بیند که با او سخن گوید و در مجلس نمی
داند که چگونه نشیند و در راه نمیداند که چگونه رود و علم را بر سر نهاده و سجاده بر کتف افگنده و در عالم

نے گنجد بزرگان گفتہ اند کہ نہایت علم ہمہ علما بدایت ارادت مریدے بود ارادت کہ تابد اول خلعتے
کہ مرید بپوشد آن بود کہ اورا از خود بیرون آرد دوم خلعت آن بود کہ ہر چیز یکہ تا اکنون در لباس محال حق
میدید اکنون ہمان چیزرا در عین کمال و نکرت بیند قدم قدم میرود و نہایت سخن بدین باز آید کہ آتش
ارادت ہمہ چیزہا را در دے بسوزد انگاہ بعد ازین در عالم پنداشت افتد و آن از آن باشد کہ روشنائی ما
دیدن گیرد و سخن بزبان او رفتن گیرد خلق از سخن وے بہ تعجب باشند کہ سخن وے بسخن دیگران نماند بیند اہد
کہ وے بجاے رسیدہ است کہ خلق نرسیدہ است پس ہمانجا مقام کند باز بانے چرب و سخنے دل باینده
این دام فریب نفس بود پیر اینجا بباید تا ازین منزل اورا بگذراند و از توقف در روش آرد کہ در نور حجاب
زیادت از آنست کہ در ظلمت و ازینجاست کہ عارف را سخن نبود و قلم نبود و دیدہ نبود کہ در گفت عزان
نگر و اقتدار او بدین بود کہ النبی الامی رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را قلم نبود و از کتاب نبشتہ است
خواند چہ بود و ماینطق عن الھوی ان ھو الا وحی یوحیٰ و ازینجاست کہ واقعہ مرید بزبان علما حل نشود کہ
علما خداوندان مذہب اند و سوال مرید از مشرب بود نہ از مذہب اقتدار مرید بعالم درست نیاید کہ فتوی
علما بر ظاہر رود و مرید را ہر چہ رود در باطن رود و مرید کہ میان در بستہ است بر ہلاک خود در بستہ
و عالم بدانچہ میداند نجات خود ے طلبد عالم در بر داشتن است میداند ہر چہ از دیگران ماندہ است ہمہ
سینہ وے جمع شود و ہمہ علوم گذشتگان اورا بود و مرید در انداختن است و در گذاشتن است ہر چہ میداند
میخواہد کہ نداند و ہر چہ دارد خواہد کہ ندارد و از خود ے اندازد تا کہ بیرون آید پس نہ یکدیگر اند میان ایشان
موافقت صورت نہ بندد ہیچ وجہ از وجوہ درین مکتوب بہ کرات مطالعہ کند و نیکو دریابد کہ فواید بسیار است
اے برادر پارہ آب گندہ در پارہ پوست زندہ کے رسد و اگر گوید منم یا این از من است ما کہ از آدم نزدیم
روز مصیبت زادیم فرزندے کہ روز مصیبت زید اول آوازے کہ بسمع او رسد نوحہ بود لاجرم ہر کہ
بدین حرف واقف شود زہرہ اش آب گردد و خواہد کہ در عدم شود و دفتر وجود از وے پاک گردد تا نکہ
در ہستی ابد افتادند اگرچہ در جامے ابد یافتند از ولایت و نبوت و صدق محبت آرزوے میبرند بر کسانیکہ از
عدم بوجود نیامدہ اند آخر شنیدہ کہ آن سلطان انبیا کہ تاج لولاک لما خلقت الافلاک بر سر داشت چہ
گفت یالیت رب محمد لم یخلق محمدا اے کاش خداوند محمد محمد را نیافریدے و عمر خطاب رضی اللہ عنہ با این
خلعت و رفعت کہ شنیدہ کہ لو کان بعدی نبیا لکان عمر اگر بعد از من پیغمبرے بودے عمر بودے روزے ہر دمے

میرفت دست دراز کرد و کاہ برگے برداشت وگفت یالیتنی کنت ھذا اے کاشکے کہ عمران این کاہ برگے بودے و عمران بن حصین رضی اللہ عنہ بر خاکسترے میگذشت دید کہ باد در روے افتاد و ذرہ ذرہ در عالمش مے برد گفت یالیتنی کنت ھذا اے کاشکے من این خاکستر بودمے والسلام ۔

مکتوب پنجاہ و سوم در ذکر ہمت و فضیلت سہ وقت در روز جمعہ و خواندن سورۂ اخلاص وآیت فان تولوا فقل حسبی اللہ دہ گان بار بعد ہر نماز فریضہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم ۔ برادرم اعز شمس الدین شرفہ اللہ بتشریف الہمۃ بداند کہ مرید دون ہمت جاے نرسد مریدے کہ اسپ ہمت وے تا از بہشت پیش نہ دواو مرد این میدان نیست گفتۂ عارفانست ہمہ چیزہا بر مراد خویشتن خواستن کار زنان بود نہ کار مردان سر اینمعنی ہست کہ گفت **بیت** یا برو ہمچون زنان رنگے و بوے پیش گیر ۔ یا چو مردان اندرآئی و گوے در میدان فگن ۔ آنکہ امام شبلی رح گفت حرام علی من ھیتم بالدارین ان یحضر مجلسنا کسیکہ ہمت او از ہرچہ نسبت بدنیا و آخرت دارد پاک نشدہ است حرامست او را کہ بمجلس ما آید سر اینمعنی آنست کہ گفت **قطعہ** دل آن بود اے پسر کہ خود را از حد حدوث برتر آری ۔ انگاہ بعون حضرت او ۔ در مقعد صدق اندر آری ۔ ہر کسے در زیر ہمت خویش نہانست و قیمت ہر کس ہمانست کہ ہمت اوست کہ قیمۃ کل امرء جیبہ قیمت ہر کسے دوست اوست از ینجا قیمت خویش ہر کسے امروز میتواند شناخت پس آنرا کہ ہمت آن بود کہ باید خل قیمتش آن بود کہ باید خرج ہر کرا ہمت آن بود کہ چہ در شکم در آید قیمتش آن بود کہ از شکم بیرون آید و آن من و تو ایم و این خود کجا کہ مراد ترا قیمت بود اے برادر اگر فردا سر برا ما صلح شود کہ لا علینا ولا لنا نہ چیزے بر ما بود و نہ چیزے ما را بود گوے از میدان بردیم عارفے را در حال مرض موت گفتند چیزے ترا آرزو ہست تا بیاریم گفت آرے ہست گفتند چیست گفت عدمے کہ او را وجود نبود حیران شدہ گفتہ است **رباعی** از حال دل شکستہ ام میدانی ۔ و ز صفحۂ جان مراد من میخوانی ۔ حیران شدہ ام بلطف خود دستم گیر ۔ اے آنکہ تو دستگیر سر حیرانی ۔ الغرض مرید بلند ہمت اول قدم کہ نہد بر سر جان خویش نہد نہ بر سر زمین و اول تیغ کہ بیاز ماید بر تن خویش بیاز ماید نہ بر کافر چہ کافر زخمے کہ زند بر تن زند و جز قصد کالا نکند اما نفس زخمی کہ زند بر قاعدہ دین زند و جز قصد غارت ایمان نکند زخمے کہ زنی بر نفس خود زن کہ اگر تو با او محابا کنی او با تو ہرگز نکند پس اہل این حدیث ہمہ تیغہا بر خود بدین زنند و ہمہ قہرہا بر خود بدین رانند تا این سر استبداد ولتی راپست کنند و قصد آن دولت کنند خواجہ سنائی علیہ الرحمۃ راست **مثنوی** تو گنج نہ پہری در میانہ ۔ بر آ از چار دیوار زمانہ ۔

طلسم و بند نیز بنجات بشکن - در و دہلیز موجودات بشکن * تو گنجی لیک در بند طلسمی - تو جانی لیک
در زندان جسمی * اگر تو روے بنمائی ز پردہ - بسوزی ہفت چرخ سال خوردہ * چو از حق ترک زندان
مے نیابی - عجب نبود اگر آن مے نیابی * این طائفہ بلند ہمت اند ہرچہ در تحت ذل کن در آمدہ است
بگوشۂ چشم ننگرند و بہشت و دوزخ را بہ خادمے بارگاہ ہمت خویش نپسندند بلند ہمتے گفتہ
است **نظم** خود را از خود اے پسر جدا کن - پیراہن صابری قبا کن * سرمایۂ ہر دو کون یکبار -
در عالم عشق او ہبا کن * بر بام فلک بر آز ہمت - بے کام و زبان بروشنا کن * و سر این دانی
چیست آنست کہ حق تعالی از میان ہژدہ ہزار عالم گروہے نیافرید از آدمیان بزرگ ہمت تر و این
از آن است کہ ہیچ گروہ را نگفت و نفخت فیہ من روحی مگر آدمیان را و اندر ہیچ گروہ پیغامبران
و کتابہا نفرستاد مگر اندر آدمیان و بر ہیچ گروہ سلام نکرد در ازل مگر بر آدمیان و ہیچکس با دولت دیدار
خود نداد مگر آدمیان را و آدمیان بودند کہ از قوت محبت خویش و بزرگی ہمت خویش طاقت فراق
نداشتند بدنیا از دل ایشان حجاب بر داشت و بہ عقبے از چشم ایشان حجاب برداشت تا در دنیا
جزوے را نخواستند و در عقبے بجزوے ننگریستند و این نکتہ در کتب ما زاغ البصر و ما طغی آموختند۔
عزیزے گفتہ است **مثنوی** الا اے مرغ حکمت دان نہانی - چہ خواہی یافت بر زمین آشیانے - بپرواز
معانی باز کن پر - سرائے ہفت در را باز کن در * چو تو بر سدرۂ حضرت نشینی - تو باشی جلہ و خود
را نہ بینی * نگر تا قدم بر غفلت ننہی کہ روزگار بر اہل غفلت تاوان است گفتہ اند چون یکے خواہد
کہ قدم مجاز در کوے میدان نہد آن سر اشقیا کہ او را ابلیس خوانند دامنش بگیرد و گوید من از بہر این کار
زنار لعنت بر میان بستہ ام تا ہر ناشستہ روے قدم در کوے مردان ننہد و اگر کسے بے تاج توحید و
اخلاص در کوے مردان قدم زند قدمش پے کنم اشارت برین معنی کردہ گفت **بیت** معشوق
مرا گفت نشین بر در من - مگذار درون ہر کہ ندارد سر من * و آن عین برائے ہر دو عالم ممتاز جاے
در نجبند کہ تکبرے در وے پدید آید ز نارے در سر نہ بینی کہ از تکبر با آدم علیہ السلام ہمہ کاسہ نشد اما چون
صدیقے در مملکت پدید آید کہ پرتو صدق او بر ساق عرش تا بد ابلیس گوید وا ویلا وقت کار آمد چہ حیلت
سازم تا قدمش را پے کنم اگر قدمش پے تواند کرد خود را در فتراک وے بندد و گوید اے بیچارہ با ما بساز
و اگر نہ غلامی پدید آید و گوید اے صدیق و ید او وین ہر دم بر خور از دنیا و یم مراد ما اے کن با شغلے

گر کار من ازین همه در گذشته است حاجت من آنست که مرہمے از لعنت بر غیرت ما نهی تا این طرز از
لعنت در عهد تو تازه گردد چنانکه انبیا به خلعت نبوت فخر میکردند آن سر اشقیا بدان طوق لعنت فخر
مے کند که بے واسطه بر گردن وے کرده است در خبر است که روز قیامت خطاب به فرشتگان
رسد که آن سر اشقیا را بدوزخ برید ده هزار فرشته بوے درآویزند نتوانند جنبانید ده هزار دیگر مدد کنند
هم نتوانند جنبانید خطاب به فرشتگان رسد گردنے را که طوق لعنت ما دارد بے واسطه شکستن آن گردن
جز بقهر ما نباشد چون قدرت ازلی آن طوق لعنت از گردنش باز کند آن لعین بیچاره گردد بگے از قعر
دوزخ حمله آرد و او را در دهن گیرد و بقعر دوزخ فرو برد این همه ولایت لعنتے ست که بے واسطه در
گردن عزازیل نهاده بودند اگر ولایت و نواخت بیواسطه در حق عزیزان ظاهر شود نه آسمان بار آن
کشد و نه زمین نه بهشت طاقت آن دارد و نه دوزخ و جز عالم ذات بادشاه قدیم صدق مردان
را بر نتابد از شیخ لقمان سرخسی رحمة الله علیه روایت کنند که وقتے در سماع بود یکے از درویشان
صادق چنانکه مرغ بر پر پرد بر پرید و بر سر درخت نشست و گفت یا لقمان بیا تا بپریم لقمان علیه الرحمة گفت
اے سلیم دل ما در دو کون کے گنجیم تا که بپریم بیرون از دو کون بپریم مرا این حدیث نتواند شنید و اگر بشنود باور
ندارد و اے بیچاره با ایمان بشنو که غفلت بر نتابد تا ترا روزے دست گیرد اگر در دنیا دستگیر نیاید در گور
دستگیر آید و اگر در گور دستگیر نیاید در روز قیامت دست گیر آید شعر اے بیچاره تا در حالت صدیقان
بعقل رکیک خویش تصرف نکنی که این سخنان بعقل مختصر نتوان شنید و سخن این صدیقان بایمان بتوان
شنید پس بایمان بشنو تا دستگیر آید در دنیا و آخرت هر آئینه که دستگیر آید که این سخن عزیزان ضائع نشود
بیت تا یکے بایزید مینی فرد - خدمت صد یزید باید کرد ۔ سلطان انبیا را بین که مهتر و بهتر و سید هر دو
کون است صلی الله علیه و آله و سلم هر که غلام مغیره پدید آمدے پیش وے باز آمدے و اکرام کردے
و بدعا وصیت کردے و بدو چشم گریان دعائے وے را آمین گفتے اگر بر ملت او ئی ملت او این بوده است
که شنیدی و اگر نعوذ بالله نه بر ملت او ئی کلاه دعوے دین از سر بنه و کلید عهد دین باز ده اکنون بحقیقت
بدان که میدان طلب مردان صاحب همت نه عرش است و نه کرسی نه آسمان و زمین اگر گوئی کجاست
آنجا که گفت انی فی قلب عبدی المؤمن التقی النقی چه جائے عرش است حقا ثم حقا که رفعت
عرش از بالش همت این مردان زمین است نه بینی که در حق سعد بن معاذ رضی الله عنه فرمود

اهتز العرش بموت سعد بن معاذ رضی الله عنه علو همت سعد را بر عرش ولایت واده بودند چون سعد از
دنیا بیرون شد لرزه بر عرش افتاد اے برادر نسب آدم در عالم حقایق بدیشان زنده است و
منهج صدق به ثبات قدم ایشان معمور و در عالم حقایق ایشان را نزاع القبایل گویند چنانکه بلال از حبشه
وصهیب از روم و سلمان از فارس و خواجه اویس از قرن رضی الله عنهم صفا بیقین ایشان بر خارے
که قدم نهد سوسن دین گردد خورشید همت ایشان بر هر مطیع که تابد مقبول گردد و اگر بر عاصی تابد محفوظ
گردد و اگر بر بیگانه تابد یگانه گردد خواجه سنائی گوید **مثنوی** جان فروشان بارگاه عدم -
خرقه پوشان خانقاه قدم * چنگ در حضرت خدائے زده - هر چه آن نیست پشت پاسے زده *
ماعبدناک اجتهاد همه - ماعرفناک اعتقاد همه * یفعل الله بایشان از هوش - ساخته بنده وار حلقه
بگوش * علم شان زیر حرف نادانی است - چه عجب گنج زیر ویرانی است * برده رخت بقاے ایمانی -
از رہِ کفر در مسلمانی * ساخته هر یک از میان ضمیر - از قل الله ثم ذرهم پیر * باده ناخورده بر رخ
ساقی - هر چه باقیست کرده در باقی * آخر شنیده که دلیل صدیقی در قاروره بر بیگانه عرض کردند گفت
هرگز آگاه نبودم که در ملت اسلام چنین مرد بود که جگرش باشتیاق در راه حق خون گشته است یا زنار
گبرگی از ادب نبود در دلیل چنین صدیقی سخن گفتن در حال زنار ببرید و قدم بر جادهٔ ایمان نهاده چگوئی
اے منکر بیدولت که بول ایشان بهتر از قول من و تو باشد یا نه اگر یقین مسلمانیت هست انصاف بده و بگو هزار
هزار مدعیان علم امروز که بوقت نماز یک تن را از سرود گاه به مسجد نے توانند آورد این علم جاه علم است
لکن این علما نه آن علما انگاه علما را همه کردار بود و گفتار نه اکنون همه گفتار است دعوی و هیچ کردار نه آنکه
در حق چنین صدیقان سخن گفتن و بانکار و باعتراض پیش آمدن این از کوری دنا بینائی بود گوینده
نیکو گفته است **مثنوی** ز نور چشم سر چیزے نیاید - دلت را نور چشمے مے باید * که عیسیٰ را خر چشم سر بود -
ولے چشم دل عیسیٰ دگر بود * اے برادر عهد پیشینیان عهدے بود که از سنگ بوے دل مے آمد اکنون در
عهد بد روزان از دلهاے بوے سنگ می آید آسمان سوخته این حدیث است و زمین خسته این حدیث
است اگر در آتش کدهٔ گبران روے از آتش بزبان حال شنوی که با تو گوید ما در سوز خویش بعشقے ایم که مارا
پرواے این شتے بجیر متان نیست و اگر در تبکده بت پرستان شوی همچنین شنوی پیغامبر علیه الصلوٰة
والسلام چون در عالم رسید اول آمدهٔ سنگ پرستان گردند که در خانه کعبه سه صد و شصت بت بود همه در سجده

افتاده‌اند رباعی رفتم به کلیسای ترسا و جهود - ترسا و جهود را همه رخ بتو بود * از بوی وصال تو به بت خانه شدم - تسبیح بتان زمزمهٔ عشق تو بود * خواجه عطار رحمة الله علیه را است نظم اگر چشم دلت گردد بدین باز - بدان گردد ز یکیک ذرهٔ صد راز * همه ذرات عالم را درین کوی - نه بینی یک نفس چیزی در روش پوی همه در گروش و اندر روش مست - تو بی چشمی و در توآن روش هست * کمال عشق پایانی ندارد - چنین رفته است و درمانی ندارد * آسمان و زمین و عرش و کرسی و ملک و فلک از اعلی علیین تا تحت الثری و هرچه نام شی بر و افتد در جستجوی دو رنگ و پوست اند این آدمی ستمگار است که با دشمن در ساخته واز دوست دور افتاده اگر کسی نزا پرسد که تو کیستی نگر تا حدیث مسلمانی نکنی در روز جمعه در سه وقت یکی وقت صبح و دیگر میان خطبه نماز و بعد از نماز دیگر تا غروب حاضر باشد و خود را و کاتب را بدعا یاد دارد و بعد از هر فریضه ده بار سورهٔ اخلاص بخواند و ده بار بگوید فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم و بدین مواظبت نماید و یقین داند که مقبول او مردود نگردد و مردود او مقبول نشود که هرکرا بعزت قبول کرد رسانید سعد سعادة لا شقاوة بعدها و هرکرا بذل رد خوار کردند شقی شقاوة لا سعادة بعدها نعم طالب در آفتاب قهر خوشتر از آن بود که در سایهٔ لطف زیرا که سایه پرورد در عرف بی قیمت بود که گفته اند در فراق امید وصال است و در وصال خوف هجر است بیت شوق است در فراقت جور است در حضور - هم شوق به که طاقت جورت نیاورم * و پیری میگوید رحمة الله علیه که عاشقان را خلوت در جوار مهجوران خوشتر از آن که در جوار مسروران ای برادر طالب او را بار و قبول چه کار عزت قبول خواستن خود را شایسته قبول دانستن است و این در مذهب عشق عیب است چنانکه سوخته گفته است رباعی گر بپذیری بندهٔ مقبول توام - ور نه پذیری چاکر معزول توام * بار و قبول تو مرا کاری نیست - من بنده بهر دو حال مشغول توام * ای برادر اگر بپذیرد فضل و انعام او عام است و اگر نپذیرد در مذهب جهانداری او دست و خود آن ثمرهٔ بخت شوریدهٔ ما ست چنانکه بیچاره گفته است رباعی معشوق چو پادشاه ست فرمانش روا ست - بر کردهٔ او چون و چرا از سره کرا ست * گر بپذیرد خوی پسندیدهٔ اوست - ور برگردد ز بخت شوریدهٔ ماست *

مکتوب پنجاه و چهارم در تمریض مرید بسم الله الرحمن الرحیم برادرم شمس الدین حلاه الله بحلیة طاعة سلام و دعا مطالعه کند و مقرر برادری باد که چون مرید خود را بنام مرید آشکارا کرده و بحلیه مریدان خود را محلی

گردانید شرط آنست که در تصدیق آن بنهایت تحقیق رساند و قدم بر جادهٔ صراط مستقیم گرداند تو تیاء توبه و انابت هر زمان در چشم کشد و خرقهٔ تجرید و تفرید در بر افگند شراب طلب از دست ساقی صدق بچشد و تیغ همت از نیام شریعت بر کشد و سر شر و غوغاے هواے نفس کافر از راه بر گیرد و در سکر و صحو و در اثبات و محو قدم زند عالم علوی و سفلی را برهم زند چون حقایق ارادت و لطائف طلب را حاوی گشت و ثمرات مجاهدات و فوائد ریاضت حاصل کرد و بمقام گردش و روش نزول کرد و در مقامات و درجات سالکان قدم نهاد و بر سر کوے مردان جاے یافت چون از وے پرسند تو مریدی گوید انشاءالله شوم تا وا دمعنی داده بود و از گوے دعوے قدم باز کشیده روش ارباب بصیرت و اصحاب معرفت اینست که در هیچ مقامے خود را در میان ندیده اند و هرگز بدانچه داشته اند ایمن نبوده اند که بدیده اند بسا پیر مناجاتے هفتاد سال عمر بطاعت و عبادت بسر برده و بمقامات سنیهٔ و حالات رفیعه نزول کرده و در آخر از قهر بے علت و بدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون پیش آمده اے برادر کبیر اگه کار با جبارے و قهارے افتاده است که اگر هشت بهشت را عین دوزخ گرداند و دوزخ را عین بهشت و از میانهٔ کعبه کلیسیا بر آرد و از بتکدهٔ کعبه سازد و ملائکه ملکوت را لباس ملکی از سر بر کشد و شیاطین بلوث را خلعت ملکی پوشاند و تاج قدسی بر سر نهد و محمد را صلی الله علیه و آله وسلم که خاتم رسالت بود و عیسیٰ را که سر جریدهٔ طهارت بود و یحییٰ را که هرگز گناه نکرده است و نه اندیشیده در یک سلسله بندد و خالداً و مخلداً در دوزخ بدارد و از کس نه اندیشد و از کسے باک ندارد و یک ذره گرد ظلم بر دامن عدلش نه نشیند چگونه جاے قرار و ایمنی بود و بچه روے دعوی و خود بینی بود آن یکے که سرمایهٔ هفصد هزار سال تقدیس و تسبیح در دست داشت و معلم ملائکه و استاد ایشان بود یکبار بیش نگفت انا دید آنچه دید یافت آنچه یافت روزے جبرئیل علیه السلام بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم رسیده بود پرسید که حال شما و خطیرهٔ قدس چگونه است گفت تا آن یکے را از میان ما بیرون کردند هیچ فرشته در زاویهٔ خود ایمن نمانده است هزار هزار جان طالبان را بر بلوے بے نیازی بر داند و هزار هزار مردان دل سوخته را در دریاے لاابالی غرق گردانید و هزار هزار جگرهاے احباب را در آتش غیرت کباب کرد و از حضرت عزت ندامی آید که وجود شما چون عدم است و عدم شما چون وجود و عزیزے برین معنی اشارت کرده است بیت من چون تو هزار عاشق از غم کشتم. کالوده نشد بخون کس انگشتم ٭ اے برادر اگر طهارت قدس جمله ملائکه صفت مرید تنها بود و طاعت

در عبادت همه آدمیان تنها او را باشد پس خود را بهتر داند یا نیکوتر بیند نشانهٔ بلا باشد و هنوز متکبر است
نباید که همان شربت خورانند که آن یکے را خورانیده اند و همان داغ بر نهند که او را نهادند پر عذر باید بود
واز خود منکر ایمان خود را بنظر کفر باید دید و طاعت خود را معصیت باید شمرد و طهارت خود در آلایش
و ذات خود را کلیسا و بت خانه و دستار و جبهٔ خود از زنار و بت و سجاده و خرقهٔ خود را چلیپا و زندقه
این خود مریدے که حقوق ارادت بشرطها ادا کرده بود و بحقائق ارادات رسیده او راست و این
نشان سلامت اوست و علامت رسیدن بمنتهاے همت اوست اما بیچاره دیگرے که در بند
غرور و عادت مانده بود و یک حرف ازین تختهٔ نخوانده همه دعوی انجا بینی و همه لاف انجا یابی و
در میان ها هیچ نه ازینجا فرق پدید آمد میان روش عالم و جاهل و بدین جدا گردد معنی از صورت
و پندار از حقیقت و معرفت از ضلالت و بصیرت از غوایت و مبتدی از منتهی همه گفته اند فی البدایة
نطق فی نطق و فی النهایة سکوت فی سکوت مبتدیان را زبان بود و گفت و منتهیان را نه زبان بود و نه گفت
همچنین است هزار دستان که شب تا روز بانگ کند بیک درم نخرند و باز که عمرے بانگ نکند هزار دینارش
قیمت کنند **قطعه** قیمت باز کس نداند گفت ۔ قیمت بلبلے بود دانگے ۔ این تفاوت میان ایشان
چیست ۔ او کند کار این کند بانگے ۔ هر چه مبتدی را اثبات بود منتهی را نفی بود هر چه جاهل را پند ار بود
عالم را بت و زنار بود حق تعالی آن برادر را امر یدی قبول گرداناد و بصیرتے و علمے دهاد تا محقق را از مبطل
و معرفت را از ضلالت و روش علما از روش جهال و مذهب سنت و جماعت را از بدعت جدا کند
و هر یکے را بحق المعرفة بشناسد و سلوک راه راست کند هر چند اندک بود بسیار گیرد بمنه و فضله و کمال بالنبی و
آله الامجاد و در همه احوال اعتماد بر حق کند و دل را از تفرقه و التفات نگاه دارد مردے نزدیک حاتم
اصم آمد قدس الله روحه و او را گفت بچه چیز روزگار مے گذاری که دخلے و خرجے نداری گفت
از خزانهٔ حق آمد و گفت نان از آسمان بتو مے آید گفت اگر زمین از آن او نبودے از آسمان فرستادے
آمد و گفت شما مردمان از سخن بستہ مے کنید گفت زیرا که از آسمان جز سخن نیامده است آمد و گفت من با تو بحجت بر
نیایم حاتم گفت هر آئینه باطل با حق بر نیاید آورده اند که مریدے نزدیک شبلی آمد از قلت معاش و کثرت عیال
شکایت کرد شبلی گفت بخانه باز رو و هر کرا روزے بر خدائے نیست از خانه بیرون کن ۔

مکتوب پنجاه و پنجم در صحبت قاضی صدر الدین و تحریص بر علم

بسم اللہ الرحمن الرحیم - برادر شمس الدین اطال اللہ بقائہ فی طاعتہ سلام و تحیت از کاتب حروف مطالعہ کند و مقرر برادر سے باد کہ صحبت قاضی صدرالدین را غنیمت شمرد و نشان سعادت تصور کند شب و روز در تحصیل علم ملازمت نماید و قرار و آرام و خواب و خورش در گوشہ کند کہ علم معاملت را یعنے مجاہدہ و ریاضت را چون طہارت است مرنماز را ہیچ معاملتے و ریاضتے بے علم نبود چنانکہ ہیچ نماز سے بے طہارت نبود و اگر کسے مثلاً ہمہ عمر مجاہدہ و ریاضت بے علم کند ہرگونہ کہ ہست گو باش چنان بود کہ مردے سالہا بے وضو نماز کند و یا بے ایمان قرآن خواند اما بدانکہ علم بر دو نوع است علم کسبے است کہ از استادان گیرند یا بمطالعہ از کتب ایشان بردارند و دیگر علم آنست کہ در درون سینہ پدید آید و این نیز دو گونہ باشد بعضے آن بود کہ از درگاہ بے نیاز سے بدلہائے پیغمبران علیہم الصلوٰۃ والسلام پیوندد و آنرا وحی گویند و یا در دلہائے اولیاء قدس اللہ سرہم پیوندد و آنرا الہام گویند و دیگر آن بود کہ بواسطہ سینہ پیغمبران بسینہ صدیقان رسد و بواسطہ پیران بسینہ مریدان رسد این است معنی این حدیث کہ الشیخ فی قومہ کالنبی فی امتہ یعنی چنانکہ صدیقان خدا را در آئینہ دلہائے پیغمبران بینند مریدان خدا را در آئینہ دلہائے پیران بینند یعنی بشناسند و بدانند و دیدن این بود و آنکہ در کلمات مشائخ است کہ مرید خدا را در آئینہ دل پیر بیند آن دیدن ہمین است کہ گفتہ شد نہ دیدن بچشم اے برادر علم سرہمہ سعادتہاست چنانکہ جہل سر ہمہ شقاوتہاست و ہمہ نجات از علم آید و ہمہ ہلاک از جہل زاید درجات فردوسی و کرامات قدسی بعلم یابد و بدرکات جحیم و بعذاب و عقوبات الیم بجہل افتد در بارگاہ نام جز مومن کسے پاسے نہاد کہ اللہ ولی الذین آمنوا یخرجہم من الظلمات الی النور ای من الجہل الی العلم در بارگاہ جہل جز کافر کسے قرار نگرفت کہ والذین کفروا اولیاءہم الطاغوت یخرجہم من النور الی الظلمات ای من العلم الی الجہل پس چنانکہ مومن را از شقاوت و کفر باید گریخت از جہل و جاہلی نیز باید گریخت لعاقل یعنی والاحمق عدوی آخر فتوی شرع است چنانکہ گریختن از جہل و جاہلان واجب است طلب کردن صحبت علما و علم فریضہ است علماء آخرت نہ علماء دنیا و علم آخرت نہ علم دنیا تا در غلط نیفتد بے مجاہدت و ریاضت آنجا رساند کہ صحبت یکروزہ این طائفہ رساند ہ مورسکین ہوس داشت کہ در کعبہ رسد - دست در پاے کبوتر زد و ناگاہ برسید - نہ بینی کہ چوب گاہ را طبع استادگی و سکونست چون او را صحبت و مجاورت آب افتد بجریان آب و نیز جاری گردد و ہمچنین مور را طیران صفت نیست چون با کبوتر صحبت و مجاورت افتاد بسپریدن کبوتر مور نیز پریدن گیرد و چون پریدن کہ صفت ثابت و طیران کہ صفت کبوتر

است چوب و گزرا و مور را بحکم صحبت صفت میگردد بدین طریق که گفته شد و دیگر طبع آهن آنست که بر روی
آب نتواند ایستاد و نتواند رفت اگرچه ذره بود چون او را با چوب کشتی صحبت و مجاورت تعلق شد
اگرچه یک من و دو من بود بر روی آب تواند ایستاد و تواند رفت بفضل صحبت و اثر صحبت را از ینجا بشناسد تا
این دولت میسر شود حالی صحبت قاضی صدرالدین چون خداوند تعالی روزی کرده است آن برادر را
بجای آن است که غنیمت شمرد حق سبحانه و تعالی از ظلمت جهل بیرون آرد و بروشنائی علم منور گرداناد و نیاز
و بیچارگی پیش گیرد و از دعوی و خواجگی دور باشد خواجه عبدالله تستری رحمة الله علیه گفت درین راه نظر
کردم و بصر بصیرت بر حقایق گماشتم هیچ راهی بخداوند نزدیک تر از نیاز ندیدم و هیچ حجابی قوی تر
از دعوی نیافتم ای برادر براه ابلیس فرو نگر تا همه دعوی بینی و براه آدم فرو نگر تا همه نیاز بینی ابلیس چه گفت
انا خیر منه بدتر از همه گردانیدند آدم چه گفت ربنا ظلمنا انفسنا مسجود ملائکش گردانیدند و بر تخت خلافتش
بنشانیدند این نگر که از نیازش ذره کم نشد هشت بهشت اقطاعش گردانیدند از افلاس ذره کم نشد و نقصان
نپذیرفت گفت خداوند ملائکه میگوئی انی جاعل فی الارض خلیفه درست و راست است و آن
فضل تست الحق ما اینکه ربنا ظلمنا انفسنا چار بالشت خلافت عطای تست ما را و نهاد
ما اینست که ربنا ظلمنا اگر زدو از بهشت روی و بگوشه دل بازنگری سخت بی قیمت و در آدمیت قلب باشی چنانکه پدرت
بدانه گندم فروخت چه گرامی کند ترا که زخت لیخانه ی پدرم روضه رضوان بدو گندم بفروخت من نه ناخلفم که جهان را بجوی نفروشم *

مکتوب پنجاه و ششم در ذکر اول مرتبه مرید بسم الله الرحمن الرحیم - برادر شمس الدین سلمه الله تعالی
بدانکه اول مرتبه از مراتب مرید راه شریعت است چون بر شرائط شریعت مواظبت نمود و در محافظت حدود
آن بکوشید و حق آن بتمامی گذارد و همت عالی دارد و برکت گذاردن حق شریعت و ثمره علو همت طریقت بدو
روی نماید و آن راه دل است چون حقوق طریقت بشرطها بگذارد و از عهده او بتمامی بیرون آید همت
عالی دارد که گفته اند مرید بی همت هیچ جا نرسد از برکت آن حق سبحانه و تعالی فضلا و کرما پرده از پیش
دل او بردارد و معنی حقیقت که مطلوب سالکان و مقصود طالبان و صادقان ست بدو روی نماید
مثنوی خیال است اینکه بی شرع و طریقت - کشاینده همین راه حقیقت * طریقت بی شریعت نیست
واصل حقیقت بی طریقت نیست حاصل * بیکدیگر تعلق هر سه دارد کسی شان تفرقه کردن نیارد *
چون مرید صادق را این معنی روی نمود روی از همه بگرداند و در طلب آن کرد جد و اجتهاد بر میان جان

بند داگر دنیا و آخرت هزار بار پیش او آیند بگوشهٔ چشم ننگرد و هر چه نام غیرے بر وانند بت و زنار تصور
کند و کارهاے صعب بروے آسان گردد و دشوار بر طبع آدمی جز بے تعلقی و بے چیزی و تنهائی نیست
که این صفت مرده است نه زنده پس این بکشتن نفس حاصل شود اینجمله او را مطلوب گردد و اگر کسے را بینی که این
مطلوب ندارد بدانکه این معنی او را روے ننموده است و نظر او هنوز بطریقت نه گشاده است و جام جمعیت
هنوز بدو ننداده اند نشان مرید صادق آن باشد که بے اسبابے و بے چیزے و تنهائی و درویشی اختیار
کند و در آن مفخر و مباهے باشد و هر مرتبه که عالی تر و هر درجه که متعلق است خواجه کائنات و خلاصه موجودات
صلی الله علیه و آله وسلم در آن فخر نکرد و مباهات ننمود مگر بفقر و بے مداری و ابتهال از حضرت ذوالجلال
درخواست کرد گفت اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین آن چه طائفه باشند در
عالم که محمد رسول الله در حیات و ممات خود صحبت ایشان از خداے عزوجل درخواهد اگر گفتے در حیات
و ممات ایشان را با من دار دولت را جاے بودے تلطف که گفت مرا در حیات و بعد ممات با ایشان
دار آنا گفته اند عالم ها بگروند تا یک مریدے بیابند یا نه چنانکه شیخ ابوالقاسم گرگانی رحمة الله علیه فرموده
که چندین سال است تا میجوایم که مریدے یابم مرید ابلیس صفت باید که بود تا از وے چیزے آید خود را در قربان
باختن دیگر است و در ارادت معشوق باختن دیگر فرمان برون است و ارادت درون اگر سلطان
محمود ایاز را گفتے برو خدمت دیگرے کن و او برفتے خطا بودے آن کس که درین مقام فرمان برد ناپخته
بود خداے تعالی فرموده سارعوا الی مغفرة من ربکم و جنة ناپختگان و طامعان آنجا که فرمودند دویدند
عاشقان و پختگان گفتند ما کجا رویم **بیت** گفتی دگرے کن آنم اے جنانی - گر تو دگری چو خویشتن
نمائی * بار خدایا طالبان تو کجا به بهشت قناعت کنند و محبان تو کجا به دیگرے فرود آیند **بیت**
گفتی که برو حدیث ما کن کوتاه - اے دوست کجا روم کجا وا هم راه **حکایت** یعقوب پیغمبر علیه السلام
چون از کنعان بمصر آمد بطلب یوسف علیه السلام آمد و اگرنه نان و گوشت و حلوا به کنعان هم بود گفته
ایشان است در دنیا خوردن و آشامیدن و در آخرت خوردن و آشامیدن کلا و حاشا **بیت**
در عالم جان آب عنب را نه غذاست ما را - نے ماچو تو در هر دو جهان عاشق نانیم و بهشت ماند و **بیت**
ننهاده و در راه طالبان تا خود عاشقان بهشت کدام اند و عاشقان خداوند کدام اند اگر هزار بار باز
گرسنه بود حوصلهٔ او را آرزوے قوت مورچه و پشه هرگز نباشد قد علم کل اناس مشربهم لیکن مرید را

درین راه هزار هزار گونه خوف بود و هزار هزار نوع رجا و هزار عقبات و گداز و هزار هزار نشیب و فراز
بچندین چیزش فرو گذارند و بهزار رنگش بر آرند چون در سایهٔ پیرے بود بخته دراه رفته و طبیب حاذق
گشته در هر علتے مختلف علاجے مختلف فرماید و در هر جنونے معجونے دیگر سازد این همه آسان بود و اگر بخودی
خود رود خطرے عظیم بود لاوین لمن لا شیخ له گفته مشائخ است رضوان الله علیهم اجمعین و این طائفه گفته اند
که بتندی را که ارادت این کار پدید آید مورچه ماند که خواهد مثلاً از شرق یا از مغرب بکعبه رود اگر بخودی
خود رود و هزار سال برآید رسیدن محال بود و خطر جان در میان آید اما اگر خود را بر پر کبوتر بندد و اور بر
بازی رفتن بروی آسان شود کار مورچه همین است که خود را در پر کبوتر بندد چون او بر بست او
راه خود رفت راه کبوتر بر کار مرید است در بست راه خود رفت و راه کبوتر مانده بود او خود بجنبد گاه بکعبه
رساند بیت مور مسکین هوسے داشت که در کعبه رسد دست در پاے کبوتر زد و ناگاه رسید همچنین پیر کبوتر
مرید است و مرید چون مور ضعیف چون خود را به پیر بر بندد راه خویش رفت آن راه بے راست کرانده آست
گفته اند مریدے خدا را در جان پیر بیند باشد که پیر آئینه مرید است که در وے خدا را بیند یعنی بداند و بشناسد دیدن
بچشم تا غلط نکند هر که در راه طریقت موافق پیر رود مرید باشد مر پیر را و هر که بر خواست و مراد خود رود مرید
مراد خود است نه مرید پیر که گفته اند مریدے پیر پرستے باشد من یطع الرسول فقد اطاع الله و آن وقتے
بود کر اعتراض نکند و در تسلیم تصرفات پیر باشد ظاهرا و باطناً و در صحبت بر خود بر بندد و در حاجت بگشاید و
قدمے بحکم خود نزند پس تصرف و همت پیر ممکن است که مرید را بمنزل رساند و از پایگاه به پیشگاه آرد و از
مریدی بلند پیری رساند اے برادر هر کرا نهاده اند این همه که شنیدی همه ساخته و موجود است بے رنجے
و مانعے اما مدبران و بید دلتان را چون نصیب نیامده است همه مشکل و نایافت بود یکے را در باغ
فضل تاج لطف بر سر نهد یکے را در زندان عدل داغ قهر بر جگر نهد یکے را در نار جلال بگدازد و یکے را
بنور جمال بنوازد از خاک خوار شخصے در وجود آورده لباس از حسرت و افلاس در پوشیده نام ظلومے
و جهولے او در عالم نشر کرده پس پیران هفت صد هزار سال را با استقبال فرستاده و فرموده
سجود که خلاصه اعمال و سر احوال شماست بر سر دولت او نثار کنید اے برادر چون مدد ابلیے حرمت حق
موج کرامت و مغفرت زند جمله زلات و معاصی منعدم و متلاشی گرود و همه عیب هنر گیرد که زلت
و معصیت لم یکن است و رحمت لم یزل است لم یکن با لم یزل برابر نتواند شد و در این

خاک کار برحمت است وگرنہ این سیاہ گلیم وجود ما واین خاک ناپاک ما را کے زہرہ بودے کہ قدم برحاشیہ بساط مالک الملک نہادے اے بسا خرابا تی دردے حدیث شیطان درروے بالیدہ دو رخت روزگارش درمزبلہ شہوات بمالیدہ ناگاہ علی الفتوح رسول قبول وصول پدید آمدہ وگفتہ الجیب یقرئک السلام ویقول لی معک کلام والسلام ؛

مکتوب پنجاہ وہفتم دراوّل مرتبہ مرید بعبارتے دیگر بسم اللہ الرحمن الرحیم۔ برادرم شمس الدین سلمہ اللہ تعالی بداند کہ اول مرتبہ از مراتب مرید شریعت است چون حق شریعت بتمامی بوسع وطاقت خویش بگذارد وہمت عالی دارد طریقت اورا روے نماید کہ این راہ دل است چون حقوق طریقت بتمامی بقدر وسع گذارد وہمت عالی دارد پردہ از پیش دل او بردارند ومعنی حقیقت کہ راہ جانست بدو نمایند مشائخ طریقت رضوان اللہ علیہم درراہ خداوند جل ذکرہ براے مریدان وسالکان برسبیل اجمال چہار منزل نہادہ اند وگفتہ اند تا مرید درروندہ ازین چہار منزل نگذرد بمقصود نرسد اول عالم ناسوت است دوم عالم ملکوت است سوم عالم جبروت است چہارم عالم لاہوت است تا از عالم ناسوت نگذرد بعالم ملکوت نرسد وتا از عالم ملکوت نگذرد بعالم جبروت نرسد وتا از عالم جبروت نگذرد بعالم لاہوت نرسد وعالم لاہوت عالمے است بے نشان چون مرید آنجا رسد از خود بے نشان گشت ناسوت عالم حیوانات را گویند وکار این منزل از حواس خمسہ است چنانکہ خوردن وآشامیدن وپوشیدن ودیدن وشنیدن وبوئیدن وآنچہ بدین ماند چون مرید بریاضت و مجاہدت ازین عالم بگذرد واین صفات را بگذارد مگر بقدر ضرورت بعالم ملکوت رسد وملکوت عالم فرشتگان است وکار این منزل تسبیح وتہلیل ورکوع وسجود وقیام وقعود است چون ازین منزل بگذرد وبنا دیدن این ہنرہا واین صفت ہا بعالم جبروت رسد واین عالم ارواح است وروح را کسے نشناسد الا ماشاء اللہ و حقیقت کہ گذرگاہ اوست درعبارت نیاید ودراشارات نگنجد وکار این منزل چون محبت وشوق وذوق وطلب ووجد وسکر است چون روندہ ازین صفات مجرد شود بفنا خویش بعالم لاہوت رسد وان الی ربک المنتہی واین عالم لامکان است ہیچ نہ گفت وزبان است این ہمہ گفت رباعی

درریدہ بو ریدہ ریدۂ بنہادند۔ وآنرا زرہ دیدہ غذاے دادند ؛ تاگہ بسرکوے کمال افتادند ۔

ازریدہ موو یہ بی کون آزاد اند ؛ وسر این راہ سہ مرتبہ است شریعت وطریقت وحقیقت گفتہ اند

مجموع آدمی سه چیز است نفس و دل و روح هر سه را راه نهاده‌اند نفس را شریعت و دل را طریقت و جان را حقیقت نفس از راه شریعت از عالم ناسوت بعالم ملکوت برآید و صفت دل گیرد و دل از راه طریقت از عالم ملکوت بعالم جبروت رسد و صفت روح گیرد و روح از راه حقیقت به جذبهٔ یزدانی بذروهٔ سبحانی برآید بجائے رسد که نفس دل شود و دل روح گردد و هر یک حکم گیرند اینجا گویند عاشق و معشوق و عشق هر سه بمعنے یکے است و این معنی را توحید مطلق خوانند و گفته‌اند رونده راه الله را سه حالت است اول سکوت دوم وقوف سوم رجوع و این هر سه حال بلے ارادت و مشیت خداوند نیست اما بنده را دو کار مے باید بود و در انتظاری باید نشسته و او خود آن کند که خواسته است نه هلاک کس بیند و نه نجات کس یکے در بادیه بتشنگی جان مے داد و مے گفت چندین دریاها مے آب و من بتشنگی جان میدهم از غیب ندا شنید که هزار هزار صدیق را در بادیه خونخواریم و به تیغ مشیت خود همه را هلاک کنیم تا زاغے چند را الله گلو و دیدهٔ ایشان قوت سازیم و اگر معترضے زبان اعتراض برخواست ما بگشاید این مهر سیاست بر زبانش نهیم که لا یسئل عما یفعل زاغ زاغ ما صدیق صدیق ما فضول در میان کیست پس هر که خواهد بروزگار بحقائق این کار برسد از خدمت کفش مردان کردن او را چاره نیست تا او را در وے جاے سازند هیچکس از بند هوا و ظلمت نفس نتواند گذشت الا ما شاء الله تا در سایه پیرے پخته و راه یافته نباشد پیر آنجا که علم او بود مرید را در خور او چیزے فرماید بحسب علت و مرض مختلف علاج و دواے مختلف سازد تا آنگاه که لا اله الا الله در نهاد مرید رخت خود نهاد و آمد شد شیاطین در باطن وے منقطع شود همه جهان درین طلب اند که راه خداوند تعالی بسپرند اما بقدر صفاء درون هر کسے را علمے بود و بقدر علم ایشان را طلبے و ارادتے بود و بقدر طلب و ارادت سلوکے بود مریدان بخت بلند به پیران پخته و راه رفته و صاحب دل شده راه یابند و بے دولتان از شوربختی بدایشان راه نبرند ضرورت بدبری و بیدولتی در نفس در مانده همچو خودی بانید گفته‌اند که پیران چون گرمی ارادت در دلهاے مریدان بینند همه این گویند بیت گر هیچ شبے بیابم از وصل تو داد ـ من زلب تو چه بوسه‌ها دانم داد ❊ و چون مریدان بخت بلند به پیران صاحب دولت رسند همه این گویند بیت از بخت بلند او فتادم بتو من ـ ایزد داند که سخت شادم بتو من ❊ اکنون که از شوربختی و بیدولتی ما

این همه نیت و از شقاوت و او بار خود محروم میم تمسک بدان کنیم که نیة المومن خیر من عمله چون کسے را
نیتے و ارادتے درست بود لکن بمراد خود نرسد از مانعے چنانکه کسے را بیماری از حج و جهاد بازدارد یا فقرش
از صدقه بازدارد چون این کس را نیت درست بود ضرورت در اجر برابر باشد بلکه کسے که حج و جهاد و صدقه
و بهدو این در قرآن و اخبار بسیار آمده است شب و روز دل بریان و چشم گریان باید داشت و
در حسرت فوت این حدیث باید سوخت انشاء الله تعالی نیت و ارادت درست گردد که اعتبار نه بمجرد
عمل راست اعتبار مر دل راست بساکس که در خانه خفته است و او در ثواب مجاهدان مینویسند
و بساکس که کشته شود در صف کفار و او را از ان هیچ نصیب نه فتوی شرع است که اکثر شهداے امتی
اصحاب الفرش و رب قتیل بین الصفین الله اعلم بنیته درین راه هیچ چیز سودمند تر از اندوه نیست
که پیغمبر گفت ان الله یحب کل قلب حزین در قصه شنیده که چون منبر نهادند حنانه از درد فراق حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم بنالید فرمان آمد که حنانه را کنار گیر که ناله رنجوران و مهجوران درین راه
قدرے دارد فضل بے علت یکے را مے نوازد و عدل بے علت دیگرے را میگدازد عمر رض در بتخانه
مقبول و عبد الله ابی کعب در مسجد مخذول رحمت بر جانش باد که گفت **بیت** آنرا که همے سوزی
مے دانی ساخت - و آنرا که همے سازی میدانی سوخت + اے برادر مرا و ترا کار با جبارے تمامے
افتاده است که اگر بهشت بهشت را عین دوزخ گرداند و دوزخ را عین بهشت و از کعبه کلیسا برآرد
و از بت کده کعبه سازد در قدرت او هر دو یکے است هیچ زهره نمانده است که آب نشده همت خوف
آنست که دمبدم و لحظه به لحظه مے لرزی و مے ترسی نباید که دست رو بے علت از پرده غیب پیدا شود
قهر سیت او را بے علت و لطفے است او را بے علت از لطف آلوده طالبانا آب مغفرت بشوید تا پاکی
لطف از دل پیدا آید قهرش پاکی عابد تا رویش بدو و مجبران سیاه کند تا پاکی سلطان قهر از
اسباب ظاهر گردد گاه از زیر دامن شقی نبی بیرون آید و گاه از زیر دامن نبی شقی پیدا آید گاه سگے
را در صف اولیا نشاند و گاه ولی را در طویله سگان بندد و لکن چون قبول خواهد گردد رد نکند
و چون رد خواهد کرد هیچ چیز قبول نکند پس باید که پیش از انکه ندا یا ملک الموت مثنوی رو با آن
کنی و پیش از انکه مضطر برند باید که خود باختیار عزیمت کنی اگر بضرورت روی چه محسوب بود یوسف
پیغامبر علیه السلام را چون در چاه فگندند گفت [illegible]

توفنی وچون بهژده درم قلب فروختند نگفت توفنی وچون در زندان کردند نگفت توفنی وچون ملک مصر خالصه شد و دولت نظام گرفت گفت توفنی مسلما والسلام *

مکتوب پنجاه و هشتم در احوال مسلمانی

بسم الله الرحمن الرحیم - برادرم شمس الدین زینه الله بالاحوال الشریفة بدانکه احوال مسلمانی جداست واصاف بشریت جداست تا اوصاف بشریت مغلوب اخلاص نگردد احوال مسلمانی باول العنت نگیرد مجموع آن اوصاف را بزبان اہل تحقیق نفس گویند نفس امارہ کہ شنیدہ اینست وآن بنیت وقالب کہ از اعضا ومفاصل مے بینی از وہیچ آفت نیست بلکہ او مرکبے است کہ بار احکام دین مے کشد ترا فرمودہ است کہ ما از درگاہ قدرت خویش ترا مرکبے فرستادہ ایم پاپے در روے بر آرو براہ دین در آی تا بلاہت میرود وترا بروے کارے نیست او مرکب ومحل احکام است واو رنجے مرسان باز چون قصد کند کہ از جادۂ دین پاپے بیرون نہد تازیانہ از مجاہدت بروے فرو دگذار تا براہ باز آید حد قالب اینست کہ اگر کسے سر سوزنے بعضوے از اعضاے خویش فرو دبرد وگوید کہ من نفس را قہر مے کنم درگاہ خداے عزوجل عاصی باشد بیشتر جہال را این غلط افتادہ است وحمق خویش این را کارے پندار ند بیجهار از حد شرع وعلم تجاوز مکن کہ او مرکب عزیز است وقابل بار امانت حق است بار عہد حق جز بروے نتوان کشید وبر سدہ عبودیت جز بواسطہ وے نتوان رسید وگرد رنج او نباید گشت این نفس کہ مستوجب قمع است ومستحق قہر است آن خواست کہ از اوصاف بشریت بنعت تمرد بر دین تو حملہ آرد وخواہد کہ دولت گاہ اسلام است بر تو زیر و زبر کند و درگاہ آفت بر تو کشاید آن خواست را قہر نمودن وباطن خویش را از فساد او نگاہ داشتن وظاہر را از بلاے او صیانت کردن فرض عین است کسیکہ لذت از آن یابد کہ خواست خویش را متابعت کند گو حدیث اسلام مکن وخویشتن را بر دعوے امتی پیغامبر مینہ حضرت خداوند بصیر است دوست را از دشمن واند والله یعلم المفسد من المصلح وپیغامبر بدیے معصوم ست امت خود را نیکو شناسد کہ من غشنا فلیس منا ای فی دیننا **مثنوی** الاے سر نغلت در نہادہ - بیہودہ دین خود بر باد دادہ * ترا از دو نان دہ خانہ تا بکے - ترا از ننگ ونام عامہ تا بکے * چرا مغرور جاے بی گشتی - تو دیوانہ شدی کالیو گشتی * چو زین گلخن ہمان نگشتن رسیدی * جہان انگار کین گلخن ندیدی * بشکر ہمہ عالم وصف اند بند بندہ ابلیس تو نباید بنگر کہ تا از کدام خیلے سر دو راہے درین عالم است ودیہ است تا خلق قدم در حکم این آیت نہادہ اند فریق فی الجنة

وفریق فی السعیر ولیکن ظهور در قیامت خواهد بود اما راه بهشت و دوزخ دیر است که پیش خلق و نهاده
اند و ایشان مے روند قیامت وعده گاه رسیدن به بهشت و دوزخ است اما راه رفتن درین
عالم است آنکس که درین عالم راه دوزخ رفته است اگر خواهد به قیامت که راه بهشت رود نگذارندش
و بقید خود مقید کنند و تازیانه حسرت ابدی بر دل و دیده او زنند سر این معنی است که گفته است
مثنوی یکے را خواه تا در ره نمانی ۔ ملک ره باش تا در چه نمانی ٭ دو گیتی را بجوید هر که مرد است ۔
یکے را جوید او کین هر دو گرد است ٭ بهشت آدم بدو گندم بداده است ۔ تو اش بفروش اگر کار است
فتاده است ٭ اے برادر گفته محققان است که خلق امروز از شناختن این سرائے غافلند که گر یکذره خاک
این سرائے خلقت خویش را بر تو کشف کند و با تو الفت گیرد عزیز تر و جلیل تر از آن باشد که هشت بهشت
پیش تو کمر خدمت بندد و قدر این سرائے اہل تفرقه و غفلات با خر دانند ولکن کار از دست رفته بود و
حسرت و مصیبت پیش مانده **مثنوی** اسیرے را بصد درد و ندامت ۔ بدوزخ مے برند اندر قیامت ۔
زند انگشت و دیده بر کند زود ۔ بزاری دیده بر ره افگند زود ٭ چنین گوید که از دیده چه مقصود ۔
نخواهم دیده بے دیدار معبود ٭ و از حضرت عزت این خطاب مے آید که بدان دل مبندید که هرگز این
دولت را باز نیابید شما که روزگار را ضائع گذرانیدید هر روز پنج بار منادیان حضرت ما علی رؤس
الاشهاد با این نواخت شما را بدرگاه ما میخواندند که حی علی الصلوة حی علی الفلاح هرگز این ندا را نشنودید
و هرگز این دولت را پیش نیابید درهائے عبادت بر شما بستیم اگر به پری هفت آسمان و هفت
زمین خون از دیده بیارید و در آرزوے آنکه یکبار دستورے یابید تا رکوعے و سجودے توانید کرد هرگز این
دولت نیابید و تا ابدالاباد نه بینید ذهبت الدنیا وبقیت الاعمال فی اعناقکم دنیا بگذشت و کارهائے
دنیا در گردن شما ماند یکے از عارفان گفته است که کسے که تا به بهشت او را وعده کنی بطاعت خداوند
نیاید و تا بسیاست هفت درکه دوزخ او را تهدید نه کنی از معصیت دامن پاک نه کند نشان آن است
که سلطان توحید با نقطه دل او هنوز عقد محبت نه بسته است اگر رضوان را با هشت بهشت بدر سرائے
تو فرستند فی المثل و ترا مخیر کنند و گویند خواه دو رکعت نماز با شرائط و آداب بگذار خواه بے حساب
در بهشت رو حق توحید بر تو آن بود که نماز اختیار کنی نماز درست بر بهشت نمی گزینی که تو توقع آید صاحب
بهشتی گفته است **نظم** گو بهشت و حور در کار ما نیست ۔ ای بلا طلب تو بجان ما است ٭ ما هم تو خود مولس

جان و دل است - ذکر تو آسایش ارکان ماست * عقل چو شد بندۂ درگاہ تو - شاہ جہان خادم و دہان ماست - برا این دولت کہ قسمت الصلوٰۃ بینی و بین عبدی نصفین نصفہا لی و نصفہا لعبدی و بہشت کجا یابی جز در حضرت نماز ترا این دولت میسر نشود چہ دولت بیباید آب و گل را برتر ازین کہ نصفہا لی و نصفہا لعبدی ہرچہ ثنا و مدحت است ما راست و ہرچہ نیاز و حاجت عرضہ کردن است حق تست چون حق ما بجا آوردی بخضوع و خشوع بگذاردی آنچہ موعود دعا و تضرع است ما ترا نقد کنیم اگر قدر عزت نماز شناختہ بودی طمع بہشت نداشتی و اگر بر مرکبے از مراکب نماز نشستہ بودی از سیاست دوزخ ترا خبرے نبودے ناز بہشت و خشم دوزخ در بحر این فتوی مصطفے صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم کجا پدید آید کہ اذا احدکم اذا دخل فی الصلوٰۃ فانہ یناجی ربہ و ربہ بینہ و بین القبلۃ خواجگی ہمہ عقلہا را در آتش باید زد و ادراک و حواس بشریت را پے باید کرد تا بسر کوے معنے این حدیث تواند رسید کہ بینہ و بین القبلۃ این حدیث در صحیح بخاری است نہ در دفتر مذکران و این فتوے موید است بدین لفظ کہ من اتی مسجداً فہو زائر اللہ و حق علی المزور ان یکرم زائرہ ہرگز ہیچکس در را عاقدے چند بصدق نگرفت الا کہ ما او را بعطاے واجبے اکرام کردیم و لکن کسے را با خود با برگ داد و ستد نیست آنکس را کہ بوقت نماز در بازار بینی تعزیتش دار کہ از خواری کہ ہست او را بار ندادند و از درگاہ نمازش براندہ اندا۔ برادر حیات پشیمان بدین بود و حیات ما لعب و لہو ست فردا ے قیامت ہر موے ازان صدیقان ہزار عالم برآید و صد ہزار چون ما بیک برگ کاہے برنیاید ہمہ بیداران ماتم دین ما میدارند و ما را اینہمہ گرفتہ کہ چہ خوریم و چہ پوشیم بدنیاے بطال بہزار غفلت بسیری فردا ے قیامت مردار را حسرت برخیزد بیت ازین کافر کہ ما را در نہاد است - مسلمان در جہان کمتر فتاد است * روز عید شبلی رحمۃ اللہ علیہ را دیدہ جامہ سیاہ پوشیدہ بود و نوحہ میکرد گفتند امروز عید است ترا این چہ جامہ است و این چہ حالست گفت عالمے را مے بینم امروز جامہ ہاے نو پوشیدہ و تماشاے مے کنند و یکے را از خدا خبر من امروز تعزیت حضرت ایشان میدارم و بر بیخبری ایشان نوحہ میکنم اے برادر یا بی خبرے خو کردہ و در خدا شناسی خود بستہ و بہوا پرستی و عادت پرستی قناعت کردہ و عمر عزیز را بباد بدادہ دیگر روز از عمر تو نصیب تو نماندہ و با ہمہ بر عہد بیاد ربساختہ و با ہمہ معصیت با الفت گرفتہ اعتقاد آن کن تا قبائے عشق این طاغوت نفس را از پشت باز نکنی لباس ہیبہ رین در تو پوشند و تا این نفس ہوا پرور را ندادہ دشمنی نگیری دین بیدار ستی بروے تو ننماید

وتا انبازی که با شیطان داری جدا نکنی جمال لا اله الا الله نه بینی وتا از اجابت دنیا مجانبت نکنی بر سر کوے صدیقان راه نیابی **مثنوی** چو ابراهیم بت را بر زمین زن ـ نفس از لا احب الآفلین زن * درین ره صد هزاران سر چو گوی است ـ چه جاے کار و بار و گفت و گوی است * براه عاشقان در نه قدم تو ـ چه باشی مانده در راه کم تو * اے برادر آنکه ترا مسجود ملک کرده است و محسود فلک گردانیده است کارے عظیم است هر آئینه در وجود خاک مکدر معنے منور و مقدس است که اسرار ملکی و اوهام بشری از دریافت آن عاجز و قاصر اند چون شعاع این معنی طلوع نماید ملک حیران شود و فلک سرگردان بود او را تواضع و این را تخاشع از لازمات بود و از واجبات باشد خواجه عطار رحمة الله علیه اشارت کرده است **مثنوی** فرشته گر به بیند جوهر تو ـ وگر ره سجده آرد بر در تو * نه مسجود ملائک جوهر تست ـ نه تاجے از خلافت بر سر تست * خلیفه زادهٔ گلخن رها کن ـ بگلشن شو گدا طبعی رها کن * بمصر اندر براے تست شاهی ـ تو چون یوسف چرا در قعر چاهی * منه بدا و الیه یعود سر این معنی است نزدیک آنکس که اهل معنی است چون بدایت تو از دست نیامده چون نهایت تو بدست نخواهی رفت لا اله الا الله از مقام نا متناهی چیزے منفصل نگردد و با غیر متصل نگردد چون بدایت از دست هر آئینه نهایت بدوست پس ذکر انفصال و اتصال و آمدن و رفتن مجاز است و این قصه بس دراز است اینجا شرط احتراز است خواجه عطار رحمة الله علیه فرماید **مثنوی** درین اندیشه بودم سال ها من ـ بسے معلوم کردم حال ها من * همه گر پس رود گر پیش آیند ـ درین حیرت برابر بنمایند * کسے آگه نه ز اسرار الهی ـ اسیرانیم از مه تا بماهی * بسے سر رشتهٔ این راز جستیم ـ ندیدم گرچه عمرے باز جستیم * مگر این راز اینجا گفتنی نیست ـ در اسرار اینجا سفتنی نیست *

مکتوب پنجاه و نهم در اخلاق حمیده بسم الله الرحمن الرحیم ـ برادرم شمس الدین شرفه الله بالاخلاق الحمیدة بدانکه اخلاق نیکو اول فطرت آدم را دادند و از آدم علیه السلام میراث رسیده است بانبیا و رسل علیهم السلام اجمعین تا بسید انبیا و سلطان اولیا صلی الله علیه و آله وسلم رسید و از وے بامت رسیده چنانکه همه اخلاق مذمومه بوقت قسمت بابلیس دادند و از وے بمتکبران و متمردان رسیده است که امت وے اند پس هرکه در متابعت شرع راسخ تر نیکو خوے تر و هرکه نیکو خوے تر بر درگاه خداوند عزیز تر چون خلق نیکو میراث آدم است و تحفهٔ خداوند عالم است که بدو داده است لابد هیچ پیرایه و زینت نباشد مومن را نیکوتر از خلق نیک و اصل خلق نیکو

امتثال فرمان خداوند است و متابعت شرع رسول وے صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ حرکات وافعال سید
کائنات علیہ افضل الصلوٰۃ والسلام ہمہ پسندیدہ بودہ است وہرکہ متابعت وے دارد باید کہ در معیشت
چنان زندگانی کند کہ او کردہ است پس باید کہ در حق خویش وبیگانہ ودور ونزدیک نیکو خوے باشد
ومزاج بد نکند تا مروت فاسد نگردد وبدخوی نکند تا عیش منغص نگردد وپیوستہ تازہ روے وکم سخن باشد
ہرکہ رسد بسلام ابتدا کند کہ مہتر عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را با صحابہ از کمال خلق نیکو اگر در روزے
صد بار ملاقات افتادے بایکدیگر سلام کردندے وبدانچہ دارد سخاوت کند کہ با حضرت رسالت صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم درمے ودینارے شبے صحبت نکردہ است اگر چیزے فاضل ماندہ بودے وکسے نیافتے
کہ بوے دادے در حجرۂ مبارک نرفتے تا آن بکسے ندادے وبزبان غیبت وفحش ودروغ نگوید واز تکلف کردن
در کارہا احتراز کند کہ از نیک خوی بے تکلفی است در ہمہ احوال واعمال واقوال جانب حق نگاہ دارد
وخوردن وخفتن وپوشیدن وگفتن مقصور گرداند بر متابعت شرع ودر ہمہ احوال عالی ہمت باشد
وخود را بخست وحقارت وطمع آلودہ نکند واز شبہات ومہالک دوری گزیند وبکوشد تا در ہمہ احوال باخلاق
جناب محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اقتدا کند چندانکہ تواند واز اخلاق مذموم احتراز کند چندانکہ
تواند تا نسبت او بشیطان متصل نگردد آنگاہ مانند شیطان آلودہ فعل وخبیث القول نگردد منقول است
از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بپیوند با کسے کہ از تو ببرد وعفو کن از کسے کہ بر تو ظلم کند وبدہ کسے
را کہ ترا ندہد واو را فرمان بود کہ دعوت کند خلق را براہ خداوند خویش بحکمت وپند نکو وگفت وشنید
کند بدانچہ نیکوتر است وچون موسی را با ہارون علیہما السلام بدعوت فرعون فرستادند گفت فقولا
لہ قولًا لینًا یا او سخن نرم گوید انس بن مالک رضی اللہ عنہ روایت میکند کہ من دہ سال خادمی حضرت مہتر
عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کردم ہرگز در ہیچ کارے مرا نگفت کہ بد کردی یا چرا کردی وچون کار نیکو کردمے
دعا کردے وچون چیزے ناخوش کردمے نگفتے وکان امر اللہ قدرا مقدورا وگفت علیہ السلام ستور خود درست
کردے وبدست خویش جامہ دوختے وپیوند نہادے ودر خانہ با خادمان ہم کاسہ کردے وچون دوال
نعلین شکستے خود راست کردے وخانہ بروفتے وچراغ افروختے وہرکہ او را بنادانی کار فرمودے ونکردے
دیگر بیگانہ او را رنجہ نمودے جفا نکردے وہرگز طعن ولعن وفحش وشتم بر زبان او نرفتے وہمیشہ با تبسم بودے
نہ بخندہ وغفلت وہرکہ رسیدے از مسلمانان ابتدا بسلام کردے وبا صحابہ چنان نشستے کہ یکے از ایشان

وهمه را بکنیت خواندے جهت اکرام ایشان را واگر کسے را کنیت نبودے کنیت کردے واگر کسے از صحابه
ویا دیگرے اورا بخواندے گفتے لبیک واگر بکودکان بگذشتے بر ایشان سلام کردے و پیوسته عیب
مسلمانان بپوشیدے چنانکه آن دزد را گفت اسرقت قل لا دزدی کردی بگو نی و حق عیال و
فرزندان و سوالی تسویه شرع نگاه داشتے و براے اعلاے کلمه دین صد جفا و طعن تحمل کردے و هرگز هیچ
سائلے را رد نکردے اگر موجود بودے دادے واگر نه گفتے ان شاء الله بدهم و هرگز بر هیچکس خشم نراندے براے
خویش و در دین حق مداهنت و محابا و فتورے و سکوتے نکردے و یاران را در وقت درماندگی دست گرفتے
واگر ساعتے ندیدے بطلب رفتے و در خانه چون خادمے مانده شدے نیابت داشتے و از بازار طعام
آوردے و دعوت آزاد و بنده را اجابت کردے و هدیه قبول کردے اگرچه قطره آب یا جرعه شیر بودے
و پاراے از خرگوش و هرچه مباح پیش آوردندے بخوردے هرگز هیچ خوردنی را عیب نکردے و آنچه یافتے از
مباح پوشیدے وقتے گلیم و وقتے بردیمانی وقتے صوف وقتے جامه سپید و سوار شدے بر هرچه میسر شدے وقتے بر
اسپ وقتے بر اشتر و وقتے بر خر وقتے پیاده وقتے پا برهنه وقتے بے ردا و وقتے بے دستار و کلاه چنانکه
اتفاق بودے و بر بوریا خفتے که بر آن هیچ بستر نبودے و هیچ کس از آزاد و غلام و کنیزک بحاجت خود
اورا نخواندے که اجابت نکردے در کار وے واگر کسے بحاجتے آمدے و وے در نماز بودے سبک تمام
کردے و روے بدو آوردے و حاجت وے تمام کردے باز در نماز شروع کردے و هر که پیش وے در آمدے
ویرا اکرام کردے تا بودے که ردا مبارک گسترانیدے و گفتے برین نشین و بودے که بالشی که زیر او بودے بدو دادے
و گفتے برین نشین واگر او حشمت داشتے سوگند دادے که برین نشین و در پیش حسن حسین رضی الله عنهما
مرکب شدے و ایشان بر پشت مبارک وے سوار شدندے و گفتندے ای مرکب اینجا بیا و همچنین
برو و او همچنین کردے علیه الصلوة والسلام و این جمله ابوسعید خدری رضی الله عنه روایت کرده است
در کتب صحاح منقول است و این جمله اخلاق او است که گفته شد و صد هزار چندین تا گفته اند اگر هیچ معجزه
نبودے اخلاق و اوصاف پسندیده وے شاهد بسنده بودے بر حقیقت وے چنانکه چندین مدعیان
و منکران بودند که بمجرد دیدن گفتند که لیس هذا وجه الکذابین این روے دروغگویان نیست و در حال
ایمان آوردندے و اسلام قبول کردندے بے معجزه و حجتے و این اخلاق است که در طریقت شعار ارباب
علوم گشته که در همه احوال اقتدا بشریعت دارند و اخلاق خویش را بر محک سنت امتحان کنند هر که

در شریعت محقق نباشد دیرا از طریقت ہیچ فائدہ نبود و اصل این اخلاق ہبصیرت و معرفت است
کہ ہر کہ بحالت غرد مریش معتقد گرد د تطہیر اخلاق نرسد پس روندہ را باید کہ بصیرت این درجہ طلب
کند و بدین اخلاق نبوی متحلی شود و آنچہ بفیض خداوند حاصل باشد نگاہدارد و آنچہ ندارد بجہد در ریاضت
و بخدمت این طائفہ و بصحبت این گروہ حاصل کند کہ بیشتر احوال و اخلاق اکتسابی است
و آدمی در عمل اختیار مامور است کسب اے برادر نفس انسانیہ آئینہ است چون تربیت یابد و
بکمال خود رسد و از زنگ انسانیت پاک گردد ظہور جملگی صفات جلال و کمال خداوند تعالے در
خود مشاہدہ کند پس خود را بشناسد کہ اوکیست و اورا از بہر چہ آفریدہ اند چنانکہ عارفے برین
اشارت کردہ است رباعی اے نسخہ نامۂ الٰہی کہ توئی ۔ وے آئینہ جمال شاہی کہ توئی ۔ بیرون ز تو
نیست ہرچہ در عالم ہست ۔ در خود بطلب ہر آنچہ خواہی کہ توئی ۔ و این بے واسطۂ سلوک بر جادۂ شریعت
و طریقت و حقیقت دست ندہد باید کوشید کہ نتوان دانست قفل این دولت از کدام کلید
کشادہ گردد و یا کدام صاحب سعادت را این دولت نہادہ اند زیرا کہ مملکت جاودانی بہر شہریارے
ندہند و کلاہ عزت بر ہر سر ننہند چنانکہ گفت بیت ملک حلبش بہر سلیمان ندہند ۔ منشور غمش بہر دل
و جان ندہند ۔ خداوند عز و جل را ہشتاد ہزار عالم است این جملہ ازین حدیث فارغ اند و خبرے و
نصیبے ندارند الا آدمی کہ این کرامت ہیچ نوع از انواع موجودات دیگر را نداد ازینجاست کہ
گفت بیت پناہ بلندی و پستی توئی ۔ ہمہ نیست اند آنچہ ہستی توئی ۔

مکتوب شصتم در تفکر بسم اللہ الرحمن الرحیم ۔ برادرم اعز شمس الدین اکرمہ اللہ بداند کہ تفکر را سید عالم
صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بربستہ است بر افعال الٰہی و گفتہ تفکروا فی اٰلاء اللہ ولا تفکروا فی ذات اللہ ہر کہ در خداوند
تفکر کند زندیق بود کہ در تفکر افتد بحکم آنکہ مرجع تفکر محصور و محدود باید تا تفکر را در وے راہ بود و ذات و صفات
خداوند جل و علا از حد حصر منزہ و از احاطت علوم و عقول پاک پس تفکر در آفرینش باید کردن تا تغیر بعضے
و ثبات بعضے باز بیند و تلون و تمکین آفریدہا در مراتب وجود بشناسد و ازینجا دیرا معرفت بخالق
حاصل شود پس طالب را باید کہ چون از عہدہ اعمال ظاہر بیرون آید و پیوستہ باوراد قیام مے کند
و داد سنن میدہد و حق فرائض ہیگذارد وقت وقتے تفکر نیز مے کند در احوال آفرینش عالم و باز بیند
کہ صانع را درین صنعت بزرگوار چہ حکمت است و آن تفکر کہ در عالم خواہد کردن در نفس و دل

وتن خویش کند و مراتب خود را از اول آفرینش که بوده است تا بوقت انقراض تفحص کند و المواعظ و دا مطالعه کند و در تفکر بر جادهٔ شریعت باشد و از عمل و علم سرمایهٔ گیرد تا در سداه از تعطیل و تشبیه و توقف و تردد مانند این منقطع گردد و سرمایه بطلب سود زیان نکند تا مگر بدین تفکر گنج بصیرت حاصل کند و سود معرفت بدست آرد هرچه عالمیان بسالهاے دراز بواسطهٔ عمل و عبادت بدست آرند بتفکر در آن باندک مدت بدست آرد چنانکه رسول علیه الصلوٰة والسلام اشارت کرده است که یک ساعت تفکر بمنزلهٔ شصت ساله عبادت است و آن تفکر در دین و احوال آفرینش عالم و فائده جستن از حکمت صنعت است و چنین تفکر با شصت ساله عبادت برابر باشد و گفته اند خداوند تعالی هرجا که در کلام مجید نظر کردن فرموده است مراد از آن نظر تفکر است و فائده از آن بینش عبرت و بصیرت است زیراکه چشم آدمی کمال صورت آسمان و زمین بتمامی ادراک نتواند کرد پس نظر کردن در چیزے که در ادراک او بتمامی نخواهد بودن فائده ندهد و خداوند تعالی بکار بے فائده فرمان ندهد و حقایق مصنوعات جز ارباب بصیرت نتواند دید چنانکه مرئیات ظاهر جز اہل بصر نتواند دید هرکه بینا شد همه چیزها چنان بیند که هست و در عشوها بروبسته گردد و همچنانکه در دیدن ارباب ظاهر در بصر متفاوت اند بعضے ضعیف اند و بعضے قوی و بعضے سریع الادراک و بعضے بطی الادراک ارباب قلوب در بصیرت نیز متفاوت اند بعضے تا آسمان بینند و بعضے تا عرش بینند و بعضے را لوح و قلم در بند کند و بعضے را لبصیرت کامل و صحیح افتد از جمله مخلوقات بگذرند خالق را بینند و تفاوت ملل و اختلاف مذاهب و عقائد را یک اصل بزرگ اینست الغرض فائدهٔ تفکر تکثر علوم است و کسب کردن معرفتها ست که نبوده باشد چون علم و معرفت در دل حاصل شد حال دل بگردد و چون حال دل بگردد و اعمال جوارح نیز بگردد و در گردش افتد و چون در گردش افتاد در روش افتد و چون در روش افتاد در کشش افتد و چون در کشش افتاد بیک جذبه از جذبات حق بجائے رسد که بمجاهده و اعمال جن و انس آنجا نرسدے و ثمرهٔ فکرت علمها و حالها است بے نهایت که در حصر و عد نیاید برائے نیست که اگر مریدے خواهد که انواع مجاری فکرت در شمار آرد و بداند که تفکر در چها باشد نتواند زیراکه مجارے فکرت بیشمار است و ثمرهٔ آن بحد و حصر و حکایات مشائخ رضوان الله علیهم اجمعین در تفکر بسیار است عبدالله مبارک سهیل بن علی را دید خاموش در تفکر مانده گفت تا کجا رسیدی گفت تا صراط آنجا خواجه شریح رضی الله عنه در راهے میرفت در اثنای آن بنشست و گلیم در سر کشید و گرایستن گرفت گفتند چه رسید گفت

در رفتن عمر رانده کئی عمل تفکر کیدم خواجه داؤد طائی رحمة الله علیه شبی در ماهتاب بربام خود در ملکوت آسمان
تفکر کرد و گریست تا در سرای همسایه افتاد صاحب سرای از فراش خود برهنه برجست پنداشت که دزد
است چون داؤد را دید گفت ترا که انداخت گفت بافتادن مرا علم نبود محمد واسع رحمة الله علیه
گفت مردی از اهل بصره پس از وفات ابوذر رضی الله عنه بر یار او رفت و از عبادت او پرسید
گفت همه روز در گوشهٔ خانه بودی و تفکر کردی خواجه فضیل رضی الله عنه گفت که تفکر آیینه است
که نیکی ها و بدی ها ترا بتو نماید اگر در خود تفکر کنی حواریان عیسی علیه السلام پرسیدند که امروز در زمین
مثل تو هست گفت آری هر که سخن او ذکر است و خاموشی او فکر است و نظر او عبرت او مثل
من است ابن عباس رضی الله عنهما گفت دو رکعت در تفکر به از قیام شب بی دل و در حقیقت
تفکر سخن بسیار است در مکتوب این قدر بس باشد حق تعالی ما را مدد کناد تا تفکر در آن کنیم که شاید طریقت
تفکر بصواب بر ما آسان گرداناد بمنه وکرمه و فضله انه هو المیسر والمعین اگر میخواهی که بی دل تنگ شوی که رب
العزت گفته است ادعونی استجب لکم دعا را دعای موسی اخلاص ورای موسی نه و اشتیاق ورای اشتیاق
موسی نه و خطاب لن ترانی بکذا قهر الاحباب ای برادر قومی شب و روز در طلب جواب اینکه الطلب رد و الطریق سد
فرو بسیار خواستم که نهم سر بر آستانت - من خواستم وی چکنم چون خدا نخواست + گروهی روی از راه گردانیده و در
شهوت و غفلت قدم زده و از غیب ندای اینکه والله یدعوا الی دار السلام **بیت** از صومعه رانده و بیگانه
خوانده ش - و ز بتکده بیارد و گوید که آشناست + یکی را دیدند در بادیه بی زاد و راحله میدوید گفتند که برتو
چه نیست گفت دبیرست که دانسته ام ولکن در خانه نشسته می گذارند کودکی از کودکان از مکتب گریخته
بود معلم کودکان دیگر فرستاده تا بکراهیتش می برند پیری آنجا رسید وقتش خوش گشت گفت
که بقهر شمی برد تا صفات خویش بیاموزاند عزیزا از جگرها پاره پاره شد عقل ها در بدرها خیره گشت
جانها لب رسید سابقه رانده چنانکه خواسته خانه نهاده چنانکه دانسته **بیت** امروز به نزد انداخته اند
فردا همه آن کنند که وی ساخته اند - والسلام +

مکتوب شصت و یکم در تجرید و تفرید بسم الله الرحمن الرحیم - برادر م
شمس الدین شرفه الله بداند که اول این کار که روز بازار طالبان هست و نوروز مریدان صادق است
تجرید و تفرید است تجرید چه بود آنکه هرچه امروز در یابی آزاد بیرون آئی تفرید چیست آن که در بند

فرد ابا شی چنانکه گفته اند بیت امروز پری دوی و فردا - هر چار یکی بود تو فردا + دوم خلوت ظاهر و
باطن است خلوت ظاهر چه بود آنکه خلق بگذاری و روی بدیوار آری تا آنگاه که بر در پیشش جان بسپاری
و خلوت باطن چیست آنکه اندیشه اغیار از دل بشوئی و غبار دنیا و آخرت از دل بیرون نهی
سوم آنکه یک ذکر و یک فکر شوی تا نام دیگری و اندیشه غیری بر خود حرام شمری چهارم کم خوردن
و کم گفتن و کم خفتن پیشه کنی که این هر سه مدد است مر نفس اماره را بسیارے گفتن از ذکر
مشغول کند و بسیارے خوردن گرانی آرد و بسیارے خفتن از فکر معزول کند و دائم الوضو باشی که
طهارت ظاهر اشارت است بر طهارت باطن چنانکه درویشے را پرسیدند که ما سر الطهارة فرموده
طهارة السر چنانکه طهارت ظاهر دائم باید طهارت باطن هم دائم باید کز ظاهر مجرد چه کشاید تا بر و نه گار جذبه
از جذبات حق کر گفته اند جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین ترا بر دارد و بجای رساند
که مجاهدات و معاملات جن و انس اگر تنها ترا بود نتواند رسانید این کار در گفتار نیک آسان است و در
رفتار عظیم دشوار که رفتار این راه نه باعضا و ارکان است بلکه بدل و جان است و دل و جان نه
در فرمان است اما ارباب همت و عاشقان صادقان را چنان آسان ست که مرا و ترا خوردن
آب و نان است و در دروازه سلوک این راه علم و معرفت است که از آن در در نیاید در بیابان بے
پایان افتد و بدست غولان در ماند و جان و ایمان در میان نهد چنانکه گفته اند بیت غولان
طریقتند این مدعیان - زنهار که تا غول زراهت نبزد + اگر کسے در این کار گیرد که در و بیناست
باید که با خود و با در خود بسازد و بطلب دربان نپردازد که در طلب دربان عمر خود ضایع کند و دربان
بدست نیاید بعضے عارفان گفته اند این همه طالبان که مشاهده میکنی در در مانده و بدر نرسیده از انست
که در طلب دربان مشغول شدند و سرمایه حرمان درین راه مشغولی است بهر چه خواهی گو باش والله
لن یصل الی الکل الا من انقطع عن الکل مولوی این مرتبت عسر گفته است مثنوی آسمان زیر
دست خواهی خیز - پاے بالا نه از زمین بگریز + سیر و هیچ گونه باز مبین - تا نیفتی ز آسمان بزمین
مرده را که حال بد باشد - میل دل سوے کالبد باشد + وانکه داند کاصل کارش چیست - جان او
[illegible] تو از زیست + حیات ابد آنست کے بے جسد زنده بجان ست و این کار عشق است نه کار فرمان ست
بندگان موقوف فرمان باشند و در هر دو - طالب دربان باشند اما عاشقان و محبان فرمان عشق

بند وقصد در دید رمان کنند محبوب بہ زبان گوید و رباش تا ہلاک نگردی و ایشان گویند کہ ما در روز نخست
جان درمیان نہادہ ایم و غور ابد ست فنا دادہ ایم چون بے تو باید زیست مردہ بہ و چون بے تو
مے باید بود در روے بعدم آوردہ بہ **مصرعہ** در کوے تو مردہ بہ نہ از روے تو دور ۔ اے برادر سر را
درین راہ اعتبارے نیست ؏ اصحاب سر را بااین سر کارے نیست و اگر کسے استوار ندارد و باور نکند
یکے بصحرا شود تا صد ہزار سر بیند در خاک خواری غلطیدہ و میگیں ظاہرا و باطنا روایت ندیدہ
تراعشق میگوید کہ از سر چنین سرے کہ ہمان خاک خواہد شد بر خیز تا ترا بر تخت عزت و وصلت
بنشانیم اکنون اختیار تراست **رباعی** نوباوہ گلشن جوانی عشق است ۔ سرمایۂ ملک جاودانی عشق
است ۔ چون خضر گر آب زندگانی طلبی ۔ سر چشمۂ آب زندگانی عشق است ٭ ہر چند ہیچ سرے از این
سودا خالی نیست اما این دولت شریف واین مرتبت لطیف بہر شکم پرستی ندہند و بہ ہو ہر خسیسے نہ
نہند کہ ایشان بنماز و روزہ راضی شدہ اند و از کمال درجات و شرف مقامات مردان محروم ماندہ **بیت**
گنجیست ملک وصل تو ۔ خلقے ست منتظر ۔ این کار دولت است کنون تا کرا رسد ٭ دل خوش دار و امید
پیش نہ کہ در لطف باز است ابو سلیمان دارائی رحمۃ اللہ علیہ بخواجہ ابو یزید قدس اللہ سرہ العزیز نبشت
کہ کسیکہ غافل است و ہمہ شب بخسپد بمنزل برسد جواب داد کہ اگر با و لطف بجہد برسد گفتہ اند ہمہ سر مایہا
آدمیان فرو بختند ذرہ از حقیقت بر سر نیاید ہمہ زد ایا سے بشو ابا جستند مقدار سر سوزنے پاکے روے
ننمود شکلے آفریدہ است کہ روے یقین را بخراشد عادتے و مجازے آفریدہ است کہ بر روے حقیقت
گرد میپاشد شرکے آفریدہ است کہ با توحید در منازعت است نفاقے آفریدہ است کہ با اخلاص در دعوے
برابر است بعد و ہر دوستے ہزار دشمن آفریدہ و بعد و ہر صدیقے ہزار زندیقے آفریدہ ہر کجا مسجدے نشست
کلیسا در برابر او بنا کردہ و ہر کجا صومعہ است در مقابلہ او خراباتے ساختہ و ہر کجا طیلسانیست در مقابلہ
او زنارے ہر کجا اقرارے در مقابلہ او انکارے از شرق تا غرب پر زینت و نعمت کردہ و در زیر ہر نفسے
تعبیہ محنتے و بلیتے ساختہ بیچارہ خاک **بیت** این ہمہ میکند و لیک انہیم ۔ مرد را ہیرہ نے کہ آہ کند ٭ نہ آنکہ
روش مثال آئینہ است ۔ آہ آئینہ را تباہ کند ٭

مکتوب شصت و دوم در تجرید و تفرید بعبارتے دیگر بسم اللہ الرحمن الرحیم ۔ برادر شمس الدین
را حقتعالی بطاعت خویش آراستہ گرداند بنہ و فضلہ سلام و تحیت از کاتب حروف مطالعہ فرماید تقریبا رسے باز کہ

تجرید و تفرید مرید را شرط راه است تجرید از علایق و خلایق بود و تفرید از خود در دل غبارے نه بر پشت بارے
نه با کس شمارے نه در سینه بازارے نه با هیچ مخلوق کارے نه همتش از ذروهٔ عرش بر گذشته و از کونین بهبید
و با مراد آرمیده با وجود کونین رسیده ست خوش نه وبے وجود عالمین با دوست ناخوشی نه عزیزے گفته است
لا وحشة مع الله ولا راحة مع غیر الله چنانکه گفته اند هر که از خداوند محجوبست در عین بلا و رنج است اگرچه کلید خزاین
ممالک در دست دارد و هر ژنده پوشے و گدائے که او را با خداوند خود کاریست بادشاه دو جهانست هرچند
نان شب ندارد و از ینجاست که خواجه سری سقطی رحمة الله علیه گفتے اللهم مهما عذبتنی فلا تعذبنی بذل الحجاب
خداوندا هرگاه که مرا عذاب کنی بهر چه خواهی کن بحجاب خودم عذاب مکن که گناهم را عذابے باید از دوزخ فزون
ترسم که سوزندم بداغ هجر فردائے قیامت هم ؏ اے برادر حقیقت دوزخ همین ست چنانکه در قرآن مجید
اشارت میکند از عذاب کافران کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون نکته موثر در عذاب حجاب آمد گفته
بزرگانست اگر طعمهٔ وصل فردا دوزخ نصب کنند طالبان و مریدان و آتش دوزخ را توتیائے دیده خود سازند و اگر
یک لحظه در فردوس اعلی بحجاب مبتلا کنند چندان فریاد کنند که دوزخیان را بریشان رحمت کند و همینیست که گفته
بیت با تو دل مسجدست بے تو کنشت - بے تو دل دوزخ است با تو بهشت ۔ مقصود آنکه چون جلال و
عظمت حق مرید را معلوم گشت و در طلب دامن او بگرفت و دانست که من له المولی فله الکل و
من فاته المولی فاته الکل و دید که از هرچه جز حق است چاره هست اما از وے هیچ حال چاره نیست چنانکه
بموسی علیه السلام وحی کرد انا بدک اللازم من ناگزیر توام از همه چاره هست از من چاره نیست هرآئینه لوح
و جام همه بشکند و دیده معنی و آن برکند و موت و حیات در دیده او یکرنگ گردد و در قبول دمدح
و ذم و در ترازوئے همسنگ بود دوزخ و بهشت را در حاشیهٔ دل او گذر نه دنیا و آخرت را در سینهٔ وے جائے
نه برائے جبه و جبه و لقمه بمخلوق گردن ننهد غواص بلند همت که در دریائے محیط غواصی و جانبازی کند
گوهر شب افروز در معاوضه آن بدست آرد بدو و چراغ مقصد پدید نارسے که تن در دهد مقصودش در نگاه
آید بود دوست دامنش از ما سوے الله کوتاه باشے طلبش همیشه در نماد مرکب جاه و کرامت پے کرده و
تخته ننگ و نام رسالا مست پاک شسته و روش این بود که لو نزاحمنی العرش لمحقته اگر عرش مجید
پیش همت من آید پستش کنم و لو قبلنی الکونین لما قبلته اگر دنیا و آخرت خود را همت من نماید که دال
قدمش کنم عیشش این بود که هر لحظه بر طور سینا رطلب برے آید و موسی وار نعره ارنی میزند تا حضرت

مطلوب از راه غیرت جواب لن ترانی می‌شنود زهی کار روز هی سودا آب و خاک **رباعی** ما را بجز
این جهان جهانی دگر است - جز دوزخ و فردوس مکانی دگر است * قلاشی و رندی است سرمایهٔ
عشق * قرائی و زاهدی جهانی دگر است * چون مرید صادق را این تجرید و تفرید حاصل گشت جلوه
گریش در عالم همچنین کند که یا داود اذا رأیت لی طالبا فکن له خادما پیغامبری چون داود علیه السلام
او را خادم بود پس توان دانست که دیگران چه باشند این معنی مرید را بدرجه درجه حاصل آید و
بمرتبه مرتبه پدید گردد و یکبارگی کرا تواند بود الا من شاء الله هر که خواهد قرآن مجید محفوظ و مقرر او گردد لابد
از الف و با و تا آغاز باید کرد تا بتدریج به قل اعوذ برب الناس رسد اینجا پیشتر و پیشتر تا
بمرتبه قاری و حافظ قرآن گردد و سنت خداوند باری این است چه باید کرد سر این معنی است که گفت
بیت تو فرشته شوی ار جهد کنی از پی آنکه * برگ توت است که گشت است بتدریج اطلس * و از افلاس
و بی استعدادی و از لوبار و آلودگی خویش بهزیمت نباشد نظر بر قدرت و فضل او باید داشت اگر
خواهد هزار هزار کلیسا و بتخانه را کعبه و بیت المقدس گرداند و هزار هزار عاصی و فاسق را حبیب الله و خلیل
الله خطاب کند و علتی در میان نبود اگر خواهد بیک لحظه هزار هزار کافر را مومن گرداند و هزار هزار مشرک و بت
پرست را موحد گرداند و مهلتی در میان و هزار هزار لعنتی را رحمتی و هزار هزار خراباتی را مناجاتی کس را زهره
چون و چرا نه **فرد** بسا پیری مناجاتی که بر مرکب فرو ماند - بسا رندی خراباتی که زین بر شیر نر بندد *
در مکتوبات که نوشته شده است تفکری و تدبری بکند و بکرات مطالعه نماید ان شاء الله تعالی که در دل برادری
محقق و مقرر گردد و معانی در ضمیر اخوی تمکین شود و ثمرات و تاثیرات آن در جوارح پدید آید و ظاهر بدان متجلی
گردد بفضله و کرمه بالنبی و آله اجمعین ای برادر مائیم و بلای خود مانده و عالم در بلای ما مانده مصطفی را صلی الله
علیه و آله و اصحابه و سلم گفتند نه از رستاخیزیم تا در بلات افگنیم و خلق را تو در بلا افگنیم تیغ برگیر و مردانه ستیزن و
بیجوری گاه بر روز بدر و گاه به روز احد گاه هزار گونه خلعت دگاه شکنبه اشتر در قفای محمد میگوئی که بوی خوش
دوست میدارم اینک شکنبه اشتر در مقابله آن میگوئی که زنان را دوست میدارم اینک افک عائشه
در مقابله آن عقل را سرگردان فکرها و خاطرها سراسیمه و حیران که بلای عیال او بدین شیت خاک آب چه میکند
مثنوی ای گشته اسیر در بلایت - آن کس که زند دم از ولایت * جز بار دل و جگر نبینم * گردش چرخ
آسیابت * عشاق جهان شدند واله - در عالم عز و کبریایت *

مکتوب شصت وسوم در ذکر پاک داشتن راه دین بسم الله الرحمن الرحیم - برادرم شمس الدین بداند
که راه دین از فضیحتهاے خویش پاک باید داشت وخارہاے انسانیت بباید برید ووحشت خویش را از راه دین باید
گرفت وآفتهاے بشریت را از وے بیرون باید کرد تا بزرگان گفته اند هرکه برمراد خویش قدمے نهاد که نفس وے نزدیک
وے از حق عزیز تر باشد مومن نبود ولی محب کے بود از ینجاست که گفت نظم نفس بفرمان من مارا برسوائی کشید۔
دوست مے پنداشتم این نفس دشمن دار را ٭ دوستی با جاه ومنزل کرده ام تا این زمان ٭ شکل پروانه که او هم نور
داند نار را ٭ گفته بزرگان است اگر طرفة العین نفس را دست دہی ہزار زنار بر میان بندد وہزار بت در پیش
نهد باید که او را بهیچ وجه اہل خیر ندانی اگر صد ہزار سال مر نفس را قہر کنی یکبار که برادوے قدم نهی همه
اسلامت برزمین زند بیت غمزه توبه فریبش زاهد صد ساله را ٭ موے پیشانی گرفته سوے خمار آورده
تا گفته اند نفس بین خدا بین نباشد وهمه بلا ابلیس را از نفس بدین آمد وکسانیکه دعوے خدائی
کردند همه از نظاره نفس ٭ آواز دادند درگاه توبه براے این کار است تا درین راه قدم درنهی واز
بلاے نفس خویش باز رہی اے برادر بقطع بدان که راه دین را از آفت نفس نگاهداشتن فرض عین است
وجز بواسطه توبه این آفت برنخیزد واین دولت توبه از روزگار آدم صلوات الله علیه پدید آمده
است خلعت آدم فتح باب جز درگاه توبه نبود عزیزان طریقت گفته اند که اگر صد هزار
خزینه دولت وسعادت بر ذریت آدم نثار کردندے چنان نبودے که آدم را بدین سراپرده
قهر درکشیدند که وعصی آدم ربه اگر او قدم عصمت درین سراپرده تقدیر نهادے هرگز در توبه بر
فرزندان او کشاده نگشتے این تعبیه قدرت بود وغیرت درگاه لا اله الا الله بود از آنکه گوهرے را
که بدین صفت در دفتر خلقت آورده باشد که خلقت بیدی این چنین خلقت را کم از ین کلاه وقبا
نباشد که وعصی آدم اشارت بدین کرده است که گفت نظم چرخ نه بر بے درمان بیند۔ تا فلک محتشمان میرند
کس نه بدین داغ تو بودے ومن ۔ نوبه این باغ تو بودے ومن ٭ هرچه در فردوس اعلی ودار السلام
نواخت والطاف قدرت بود همه بر آدم عاشق شدند براے آنکه هرگز چون او اعجوبه قدرت ندیده بودند
همه دستهاے عشق بر دامنش محکم کردند آدم بلند همت را اول از ایشان نگرفت زانچه بسراے حکم
میبایست آمد و بار حکم میبایست کشید وبهشت سراے ناز است طاقت کشش بار حکم نداشتے
گفت بارخدایا مارا بهانه بایستے تا از دست حور فردوس وغلمان خلاص یافتے درخت گندم را

بہانہ او ساختند وندا العالم در دادند و گفتند وعصی آدم ربه بہمہ دست ہا از دامن او کوتاہ کردند ہوشدار
تا قاعدہ صد و بست و چہار ہزار پیغامبر را عاصی نگوئی کہ بقیامت زبانت را از قفا برون می کشند
و اگر گوئی کہ در قرآن است وعصی آدم ربه بطے قرآن را رسد کہ سر آدم بر دارد و رسد کہ تاج عصمت
بر سر نہد اما ترا و مرا و امثال ما را نرسد محمد شاہ را رسد کہ خواجہ جہان را گوید آنچہ گوید اگر من و تو ہمان
گوئیم سر در میان نبود است برادر راہ آدم نا رفتہ حدیث آدم نتوان کرد آدم را اندوہ دین دامن
گرفت دار السلام بدار الملام بدل کردند ندا آمد کہ با شیطان عداوت توانی کرد و تاج اصطفا را
فرو توانی گذاشت نام نیکو را داغ عصیان بر نوانی نہاد و از تاج خلافت نعلین طلب توانی
ساخت گفت این ہمہ را کمر بستہ ام اندوہ این حدیث را بر ناز و ال نگردان بر خویشتن چنین خروجے
کرد و ملک فردوس با ہمہ ناز و نعمت بر باد کرد و گفت **بیت** بہشت و کوثر و حور و جہانیان
جہان ۔ اگر ربند رابے تو رایگان چہ کنم * من و تو خود جز بر خویشتن منزل نکردہ ایم و جز بخدمت
خود کمر نبستہ ایم و جز خطبہ خویشتن نخواندہ ایم چہ طمع داریم کہ از آدم میراث یابیم کہ بے نسب را میراث
نہ دہند پس دیر است کہ ما را از نہاد ما بر آمدہ است و خاک حرمان و خسران بر فرق ما بد روزان
ریختہ است دستے بردار و از سوز دل بگو **قطعہ** ہر کسے در کعبہ وصلت رسید ۔ من ہنوز در میان
وا پسان * چون کسان گر لائق رحمت نیم ۔ لعنتے بفرست بر ما ناکسان * ہر کہ با درگاہ توبہ
آشنا نیست در ہمہ احوال از میراث آدم او را نصیب نیست مگر تا نگوئی کہ توبہ وقتے باید کرد کہ معصیت
بود اے برادر چون ما خود عین معصیتیم ہنوز چیزے دیگرے باید آخر نشنیدہ **شعر** اذا قلت
ما اذنبت قالت مجیبۃ ۔ وجودک ذنب لا یقاس بہا ذنب * آنہا کہ معصومان درگاہ اند در حق ایشان
آیست لقد تاب اللہ علی النبی و موسیٰ را علیہ السلام چہ جائے معصیت بود کہ گفت تبت الیک و
مصطفیٰ گفت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم انی استغفر اللہ کل یوم مائۃ مرۃ اے برادر چنانکہ مرا و ترا توبہ
از فسق و معصیت باید کرد ہمہ صدیقان را از صدق خود توبہ باید کرد چنانکہ بد عہدان را از جفا توبہ باید کرد
ہمہ وفاداران و مخلصان را از وفا و اخلاص توبہ باید کرد چنانکہ نفس پرستان را از خدمت ہوا
توبہ باید کرد ہمہ خداوندان دل را از مراقبت احوال خود توبہ باید کرد گفتہ بزرگان ست چنانکہ معصیت
نباید کرد طاعت ہا باید آورد و از ہمہ توبہ مے باید کرد و اگر گوئی معصیت ہا مے باید کرد پس

بزرگان میگویند صدقہا و اغلاصہا و طاعتہا عالم ہبا باید اگر و چونکہ اورد ہمہ را برباد بے نیازی برباید داد
سر اینست کہ گفت **مثنوی** تو مپنداری ہمہ تسبیح و نماز است - کہ تا خوشنود گردد بے نیاز سے ما نماز تو شہ راہ
دراز است - ولے او از نماز بے نیاز است * فردا اگر ہمہ مملکت بیک گدائے دہد عجب نبود فردا گدایان این
امت را بیارند و بر عرش بنشانند آنگاہ گویند یا ابناء الماء والطین ما عرفتم رب العلمین اے فرزندان آب و گل بچہ
شناختید پروردگار جہان را گویند بار خدایا بدانکہ ملک آسمان و زمین ترا بود فرمان آید ہرچہ در آسمان و زمین
است بگدائے دادیم گویند بار خدایا بدانکہ ترا ملک عرش است فرمان آید گدایان امت محمد را بر عرش تکیہ گاہ ساختیم تا بدانید کہ
پادشاہی ما نہ بدان مختصر است کہ در اوہام و دانش شما گنجد و حال ہمہ خواہند کہ از دانش در توحید و معرفت خویش توبہ کنند سہ چہ
شناسند کمال را مقابلہ ذرہ نہ در چاہ کرم و در گندم * و اگر در توبہ بستہ باشد و خجالت توحید معرفت خویش بمانند تا چنانکہ اہل دوزخ
از صعوبت سلاسل و اغلال زخم بخورند ایشان از خجالت توحید و معرفت مختصر خویش زخم بخورند از اینجاست کہ
گفت **بیت** گر زاہدان بقبلہ بروئے تو بنگرند - اے بس نماز ہا کہ ز حیرت قضا کنند * اگر بقیامت گویند کہ
حق لا الٰہ الا اللہ چون گزاردید گویند ما را بندۂ دین آفریدہ اند در بند دین بودہ ایم خداوندا ما را صفت اینست
کہ لا الٰہ الا اللہ از و پرسید تا بعت کرم ما یابید دار کہ لا یعرفہ غیرہ اے برادر کار سے نیست کہ بدین عقل بسر آن کار
توان رسید ہمہ عقول و اوہام درین درگاہ پے شدہ است سر اینست کہ گفت **بیت** وہم تہی پائے بسے رہ نوشت ہم
ز رہ دست تہی باز گشت * و گفتہ بزرگانست کہ اگر ہمہ انبیا و صدیقان روئے زمین و مقربان و معصومان آسمان ہمہ با ید
زبان عصمت بشرح توحید وے بکشایند آخر ختم فصاحت بدین کنند کہ نستغفر اللہ از آنچہ گفتیم ہائے
برادر اگر عصمت ہمہ پاکان و اخلاص ہمہ معصومان را لباس طینت تو سازند مگر تا فریفتہ نشوی و اگر ہزار
تیغ قہر بزہر حسرت آب دادہ بر فرق تو زنند مگر تا بہزیمت نشوی آن گوئی کہ سوختہ گفتہ است **نظم** حاشا
کہ دلم ز تو جدا خواہد شد - یا با کس دیگر آشنا خواہد شد * از مہر تو بگسلد کرا دارد دوست - وز کوئے
تو بگذرد کرا خواہد شد * اگر از تو برکنم دل بکجا برم نگارا - ز در تو باز گردم کہ کند قبول ما را *
ہر کہ درین سرائے خویشتن را بآتش توبہ سوخت بالقطع او را بآتش دوزخ نباید سوخت ہرچہ
تو از خویشتن میدانی از عیب و ہنر ہمہ را بآتش توبہ بسوز تا دستگاہ تو این فتوی باشد التائب
من الذنب کمن لا ذنب لہ و از سوز دل مے گوئی **مناجات** الٰہی رحم کن کالبود گانیم بخون
دل جگر پالودگانیم * رو بجے نہ تواند سیماہ کہ مشتے سر بسیم اندودگانیم * یکے بر روزگار ما ببخشائے

که ما بر خویش نابخشوده گانیم * هر خارے که امروز از راه دین مے باید گرفت اگر بر نگیری روزے این خار راتیرے سازند و بر دل و جگرت زنند نه بینی چون موسی علیه السلام بدولت مکالمت و کلم الله موسی تکلیما رسید صد و بست و چهار هزار و چهار کلمه بیواسطه بر وگذر کرد از فرق سر تا ناخن پاے همه گوش شده بود تا بهمه اعضاش همچنان می شنید که بگوش * هر کلمه که بر وگذر کردے نیست و ست گشتے و هر بار که هست و هشیار گشتے این زخم را بر دل او زوندے و قتلت نفسًا یا موسی یعنی وحی یا قبطی را چون هلاک توان کرد اگر عقوبت هفت درکه دوزخ بر دیده موسے نهادندے چنان نبودے که فعل او را در آن ساعت بروے عرضه کردند و چنان نواخت و در چنان خلعت خارے که موسی علیه السلام را در راه خویش گذاشته بود قصه دیده دولت او کرد و قصه عمر رضی الله عنه شنیده که شمشیر کشیده می آمد و میگفت تا ما باشیم کراز هره که لات و عزا را ناسزا گوید خویشتن را برلات و عزا عرضه کرد و بر ایشان سوگند خورد که اینک میروم و سر محمد را صلی الله علیه و آله و سلم مے آرم القصه تا روزے آن تیغ کشیده با او کار خویش کرد هر گاه که عمر رضی الله عنه بحکم مهتری در میدان ولایت جولانی کردے در سرش این ندا کردندے که نه تو آن عمری که تیغ کشیده می آمدی تا سر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برداری و دار الملک لا اله الا الله خراب کنی عمر چنان فرو گشتے که خواستے اگر زمین بشگافد فرو رود از ننگ این حدیث فرو د اندازد هر بار که یک حدیث بروے تازه کردندے چنان شدے که از دوران هفته هیچ چیز نیاید بطجاے بلکه برون شدے و روے در خاک مالیدے و گفتے خداوندا جان عمر را بگیر تا پیش آینه جفاے خویش را نه بیند اے خاک بر سر من و تو که عمر در کلیسا به بت پرستی رشد و واے برین نماز و روزه لا یجوز ما بالله العظیم که اگر پیش سگ نهی نپذیرد **رباعی** اے فسق و فساد کار هر روزه ما * واے پر ز حرام کاسه و کوزه ما * مے خندد روزگار و میگرید عمر * بر طاعت و بر نماز و بر روزه ما * والسلام

مکتوب شصت و چهارم در تقوی بسم الله الرحمن الرحیم * برادرم شمس الدین بداند که دروازه سعادت ابدی و در دولت جاودانی تقوی است * هر منزل که آراسته اند در عالم لا اله الا الله متقیان را آراسته اند و هر مرتبه که در جنت فردوس بنا فرموده اند بنام متقیان فرموده اند پس بدانکه متقی آنست که از بلا خویش رسته بود و از بند خود جسته که تا مراد خویش را بنز هر دو از هر چه نصیب نفس است پاک نشود دوزخ را با او کار نبود دان منکم الا وارد ها عمر خطاب در حوصله دوزخ خواهند نهاد تا نصیب خویش از متمردان بر دارد * انگاه متقیان را بیرون آرند خویشتن

پرستار او در قعر دوزخ نگونسار بگذارند ثم ننجی الذین اتقوا این فتوی داده است ای برادر متقیان در هفت طبقهٔ دوزخ چنان روند که ماهی در آب دوزخ را طاقت هیبت ایشان خود کجا باشد که ایشان سلطانان همت اند و توقیع ایشان اینست که ان اللّٰه یحب المتقین و چنانکه متقی در هفت دوزخ نگنجد در هشت بهشت هم نگنجد و اگر گوئی کجا گنجد فضائی که آن از افضار را دبیت گویند محشر متقیان آنجا پیش تو در سرا نیست که گفت **غزل** ما چو فردا شهیم در همه مصر ـ چه غم امروز اگر بزندانیم ٭ تو چه دانی که ما چه مرغانیم ـ هر نفس زیر لب چه میخوانیم ٭ گر بصورت گدای این کوئیم ـ تو بمعنی نگر که سلطانیم ٭ گرچه خود مفلسیم در ظاهر ـ تو بباطن نگر که ما کانیم ٭ مگر این آیت در قرآن نخوانده یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا تا پنداری که آن پادشاه را جز بهشت سرای نیست و این نشنیده که آن پادشاه انبیا صلی اللّٰه علیه و آله و صحبه وسلم دوستان را چه شربت چشانیده است حاکیا عن اللّٰه تعالی اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر این بازنمودن است که اگر رحمت بهشت را فت دوزخ از میان برگیریم هیچ چیز کم نشود و هیچ چیز نقصان در احکام الوهیت پدید نیاید **نظم** نه بی ساخت که گر عالم نبودی ـ سر موی از آنجا کم نبودی ٭ نه هرگز کبریائیش را بدایت ـ نه ملکش را سرانجام و نهایت ٭ اسرار قرآن را بعقل رکیک خویش در نتوانی یافت و اگر خواهی که شمهٔ از آن بدانی بعون قرآن بشناس قوله تعالی فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین بدانکه هیچ هجرت درین عزیزتر از آن نیست که کسی از خویش هجرت کند تا همه آفرینش باز رهد زیرا که آفرینش را با مرد چندان کار نبود که مرد با خود مانده است چون بعنایت توفیق مدد یافت از خویشتن رست آفرینش را شب خوش باد کرد و درفت و سر خویش گرفت چنانکه گفته اند تعلقت بذرة او تعلقت بلک ذرة فانت فی حبالتها تا یک ذره از اوصاف تو ترا گرفته است بندهٔ آنی تا از سر او صاف آزاد نگردی تقوی ترا روی ننماید که سنت وی اینست که همگی تو خواهد چنانکه گفت بیت دلبری جانانت اگر آرزوست ـ درگذر از خود و ره پیدا نیست ٭ اما چنان مپندار که گوئی جاه باید و حشمت و نیا باید و ناز و نعمت باید و تقوی کلا و حاشا نمی بینی که چه فرماید انا اغنی الاغنیاء عن الشرکاء این کار شرکت نپذیرد عزیزی گفته است **فرد** آنکس که بیار من همی در نگرد ـ گو در منگر که عشق شرکت نپذیرد ٭ تقوی ملک عظیم است منازعت نه پذیرد دین غیور است شرکت بر ندارد شاه خواجه ثقلی عظیم دارد سر دار تقوی

شده است تا این سد بید ولتی را پست نکنی از تقی تقوی و متقیان هر چه گوئی از تسلیم تو نیست هر چند با خویشتن
آشناتر شوی این سد بدبختی و بند بید ولتی محکم تر میشود تا با خود تو آشنائی از وے بیگانهٔ از خود بیگانه شو تا با و
آشنا گردی هر که در راه سد خویشتن ماند گو خواه مرقع پوش و سجاده بر گیر خواه قبا بند و تیغ بر دار هر دو یکے ست
و این سد بدبختی جز در سایهٔ دولت پیر شکسته نیست نتوان کرد که چشمان من بیند در عاشقی چنانند که ز رشک یکدگر را
دیدن نمیتوانند ❊ و این بادیه خونخوار را جز بدرقهٔ صاحب دولتے نتوان بریدن نیست که گفت **قطعه** زنهار تا بنیابی
بے مرد اندرین راه ❊ زیرا که این بیابان خونخوار مے نماید ❊ کم مرد ره که تو بر بوے گل چه بوئی ❊ رو باز گرد
کاین ره پر خار مے نماید ❊ تقوی آنست که هیچ آفریده بچشم تهاون ننگری اگر مورے راه تو گیرد زهره
نداری که پاے بروے نهی و در آثار آمده است که امیر المؤمنین حضرت علی رضی الله عنه وقتے در راه
بگذشت کنارهٔ نعلین او بمورے رسید مجروح گشت رنج آن در دل علی رضی الله عنه اثر کرد و دیدن آن
مور را که دست و پا میزد و علی رضی الله عنه با دل پر درد پیش او نشست و میگریست و لرزه بر اعضاء
او افتاده چنانکه بے طاقت گشت آن مور خسته به حیلتے خود را در سوراخ افگند علی رضی الله تعالی
عنه با دل پر درد از آنجا برخاست چون شب در آمد حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم را در
خواب دید که بانگ بر دے میزد و میگفت یا علی چرا گوش هوش بخویشتن نداری که امروز بهفت
آسمان مظلم خصومت تو بوده است آن مور که تو پاے بروے نهادی از صدیقان حضرت بود
و سرور اجناس خویشتن بود از آن روز که او را آفریده اند طرفة العین تسبیح و تحمید وے از حضرت
منقطع نشده است مگر آن روز که تو قدم بروے نهادی گفت از سیاست مهتر صلی الله علیه و آله و
اصحابه و سلم لرزه بر دل آن مستولی شد گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تدبیر من چیست و چگونه
بود گفت یا علی بجاے خویش باش دل بجاے دار که بهان مور عذر تو از حضرت خداوند باز
خواست و گفت الهی تو قصد را در کارها معتبر کرده و علی را در آنچه رفت هیچ قصد نبود ایزد امین
بخش شفاعت آن مور را که شجاع درگاه مائی بر فتراک منت او بستند و از تو عفو کردند یا علی اگر
شفاعت آن مور نبودے آبروے تو درین درگاه ریخته شدے این و انی هیچ از حق خویش
در گذرند اما از حق دوستان خویش در نگذرند هشیار باش که هیچ ذره نیست در آفرینش که
در بند این حدیث بر و گذر نکرده است چنانکه گفت **نظم** هر چه تو بینی ز سپید و سیاه ❊ بر سر کاریست

درین کارگاه - نگه کن ذره ذره گشته پویان - بجمالش نکته توحید گویان * تا بدانی که خدای عز و جل
آفریدگان خویش سرهاست و کارهاست که عقل و فهم آنجا راه نیابد و ان من شیٔ الا یسبح بحمده شاهد
بسنده است سلر نیست که گفت نظم بذکرش هر چه بینی در خروش است - ولے داند درین معنی که گوش
است - هزاران قطره زین وادی برآیند - بدین درگه بزانو اندر آیند * ز عجز خویش مے گویند اے
پاکسده تو لی معروف و عارف ما عرفناک * هرگز دیده دولتت برین ورق نیفتاده است که
ما ... موقف الاعمو اگر رقم جهولی از دیده فرو کشائی همه عالم به جمال بندگی او آراسته
بینی و اگر از صفت ظلومی بیرون آئی همه آفریدگان را در طلبش دوان و پویان بینی ازینجاست که
خواجه قطامی رحمة الله علیه والغفران گفته است بیت معرفت آزادمیان برده اند تو میان را
زمیان برده اند * چون حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم ازین اطلاع خبر کردند
پیوسته از حضرت این خواست میکرد ارنا الاشیاء کما هی آفریدگان خود را بمن چنان نمائی که هستند تا
بر ما پیدا شود که گوهر عصمت او در سرآن شود صدیق اکبر رضی الله عنه پیوسته گفتی اللهم ارنا
الحق حقا وارزقنا اتباعه وارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه بار خدایا حق را بمن حق نمائی
و چون نمودی در گرداندن آن توفیق ده و باطل را باطل نمای و چون نمودی از آن عصمت
ارزانی ده و اشارت حدیث که اذا اراد الله بعبد خیرا بصره بعیوب نفسه چون به بنده
نیکوئی خواهد عیب او را بدو باز نماید و گوید بت خانه و بدی مندگذر آفریدی که درین خرابه بود
روزے چند برآید که از وے مسجدے کنند این حق است حقیقت آنست که سینه اش را ... کنند
که گفته اند یک سینه که بت پو مسجد کنند عزیزتر از آن بود که از مشرق تا به مغرب بر تاک کعبه کنند
اے برادر اگر وقتے ترا گویند که دعاے تو مستجاب است تو خداوند را بیش ازین ... چرا ... بدان
چون ترا اندیشه تو بر داشته امید همه نیکو تنها بود و چون ترا اندیشه تو داشتی جز خود پرست نتوانی بود
و شیطان آن بود که خود پرست بود صورت چنانکه خواهی گو باش خواه در صورت ملک باش خواه در
صورت آدم خواه در آسمان خواه در زمین خواه در فردوس خواه در دوزخ خود پرست آن بود که از خود
نگذشته بود بدین اشارت کرد که گفت قطعه گرچه حجاب تو بودن ز خدا است - هیچ حجابیست چو پندار
نیست * پرده پندار بسوز و بدان - در دو جهانت بهترین کار نیست * اے برادر ... که محبت

آب هر دو کون ببرد در عالم عبودیت بهشت و دوزخ را قدر است اما در عالم محبت یک ذره هر دو را
قدر نیست هشت بهشت که آدم صفی را علیه السلام داده بودند بدانه گندم فروخت درخت همت
در سرای اندوه و محنت نهاد فروی خواهیم جز زلف تو زنجیر. زهی دیوانه عاقل که مائیم ٭ بر داود
پیغمبر علیه السلام وحی آمد که یا داود ذکر من مر ذاکران را و بهشت من مر مطیعان را و زیارت من مر مشتاقان را و من
خاص مر عاشقان را ای برادر حدیث عفو و عقوبت و نام بهشت و دوزخ در حدیث محبت چنان فرو در رفته
است که نه امروز بر آید و نه فردا اما این حدیث. در حوصله هر کس نگنجد و این شربت کام هر کس نچشد سر انیست
که گفت **بیت** هر نفسی حوصله باز نیست ـ هر شکمی حامله راز نیست. والسلام ٭

مکتوب شصت و پنجم در صدق بسم الله الرحمن الرحیم. برادرم شمس الدین اعزه الله
تعالے بداند که خواجه ذو النون مصری رحمة الله علیه فرموده است الصدق سیف الله تعالی
فی ارضه ما وضع علی شیٔ الا قطعه راستی شمشیر خدای است اندر زمین بر هیچ چیز نیاید الا آن را
ببرد و صدق دیدن سبب باشد نه اثبات سبب چون سبب ثابت شد حکم صدق ساقط شود و حقیقت
ایمان جز حق ناخواستن است چنانکه گفت و اعبدوا الله ولا تشرکوا به شیئا پس هر که دعوی
کرد که مرا صدق ایمان است دعوی کرد که مرا غیر وی بکار نیست و دلیل درستی دعوی آن باشد
که اگر غیر حق چیزی بیابد بنگرد و اگر بنگرد و اندر دعوی کذاب باشد ازینجاست که گفت **رباعی**
دل را [illegible] وصل بلا را سپر است ـ جان در دم قهر هجر او پر خطر است ٭ بیرون ز وصال و هجر
کاری دگر است ـ همت چو بلند شد همه دردسر است ٭ وقتی خواجه ذو النون مصری رحمة الله علیه
[illegible] بیت المقدس می آمد شخصی دید از دور در دل خود تقاضای یافت که از وی سوالی کند چون
[illegible] نزدیک وی رسید دید پیرزنی با عصایی و جبه پشمین پوشیده گفت من این گفت من [illegible] الی
گفت [illegible] خدا گفت الی این کجا میروی گفت الی الله بسوی خدا پس دیناری بیرون آورد تا
[illegible] [illegible] شیخ جنبانید گفت ای ذو النون این چه صورت است که [illegible] بسته است
[illegible] برای خدا کنم و از غیر وی چیزی نستانم چنانکه نپرستم جز وی را نستانم جز از وی این
[illegible] [illegible] سر فیست که گفت **بیت** همت از آنجا که نظر تا کند ـ خوار بدارش
[illegible] گفت [illegible] این دلیل صدق محبت وی بود که خلق اندر معاملت

بر دو گونه اند یکی آنکه میکند و میپندارد که از برای او میکند و این همه از برای خود میکند هر چند که هوای وی از آن منقطع باشد ثواب آن جهانی بایدش و دوم آنکه اراءت ثواب و عقاب آن جهانی از معاملت وی ساقط باشد آنچه کند خاص تعظیم فرمان را کند و محبت حق تعالی متقاضی وی باشد و سر اینست که گفت قطعه دنیاست بلاخانه و عقبی هوس آباد - ما حاصل این هر دو بیک جو نستانیم * این فتنه بدنیا شده و او غره بعقبی - ما فارغ ازین هر دو نه اینیم و نه آنیم * و گفته اند طاعت مر مطیع را نصیب وافرتر از آن باشد که عاصی را معصیت که راحت معصیت یک ساعت بود و راحت طاعت همیشه و خداوند را از مجاهدات خلق چه سود و از ترک آن چه زیان اگر همه عالم بصدق ابوبکر رضی الله تعالی عنه گردند سود ایشان را دارد و اگر همه بکذب فرعون شوند زیان ایشان را دارد چون صدق مجرد را بدین مائده بنشانند که اهل القرآن اهل الله خاصته قوت ایشان از مائده قرآن بود و اهل الجنت خاصته دیگر اند تا ارواح پاک اهل لا اله الا الله ازین اصل در وجود آمده است نفخت فیه من روحی قوت این طائفه جز در عالم قرآن پدید نیاید و کسی که بر مائده قرآن نشست کدورت این نهاد که مرکز آفت است نتواند کشید تشنه مرگ گردد تا کی آید آن رسول مبارک و این کدورت از پیش وی برگیرد تا او بصفای اندوه دیار درد طلب خویش بار یابد و تا ابد بر مائده لطف بمشاهده محبوب نشیند و اول علامت از علامات این گروه ائمه طریقت چنین گفته اند که عاشق مرگ گردد و بدو آن روزگار میگذارد و منتظر آن می باشد تا ناصیه مبارک عزرائیل از کدام جانب پیدا آید تا جلال وی پیش او شود عزرائیل بر چنین کسی آید برای آن آید تا این سد بید ولتی را که نفس گویند از پیش برگیرد تا بازرفتن جان او بکار عزرائیل نیست او این دولت دارد که الله یتوفی الانفس حین موتها حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم چون گفت که [illegible] و اشتد شوقی الی لقاء ربی بخوان من از درد عشق بگداختن و شوق من بجای رسید که قالب نبوی نمیتواند کشید تا جبرئیل آمد یا نبی الله عنان شوق باز کش که این کار را در ربیع الاول حکم رانده ایم برای در دل تو نخواهیم گردانید ازینجاست گفت بیت

حرفه مرد کار اینست که بر وعده معشوق - صابر نتوان بود و تقاضا نتوان کرد

و اسی برادر در عالم هیچ درد شافی تر از درد آرزومندی بخدای عز و جل نیست چنانکه آرزومندی گفته است نظم

منم و هزار حسرت که درآرزوی رویت - همه عمر در غمت رفت و نرفت هیچ کارم * اگرم تو دست گیری بپذیری

انیست دولت. واگر بشنوی همه جهان برآرم ه دردیست که اگر ذره برگردون تابد در مملکت کسری اثری
نماند و استاد ابوعلی دقاق گفت رحمة الله علیه در بدو ارادت خویش در شهر خرابه می گشتم چنانکه
عادت مبتدیان و نومریدان است در مسجدی خراب درآمدم پیری دیدم که خون می گریست چنانکه زمین
مسجد از خون دیدهٔ او تر گشته بود گفتم یا شیخ ارفق بنفسک با خویشتن رفقی کن یا شیخ ترا چه رسیده است
گفت ای جوانمرد طمع برمیداشتم که روزی دیدار دوست [illegible] آخر رسید بهر غیبت که سوخته گفته است بیت

مردم در آرزوی روی نادیده رفتنی   حاجی براه رفت و از کعبه باز ماند

حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم در وقت نقل این دعا کرد و گفت اللهم اعنی علی
سکرات الموت جان سپردن نه کار عزرائیل است پس خداوندا عوض کن تا ماند جان خود باز
دهیم بسبب جانان فدای دوستی تست جان من. عاشق بدوست زنده بود جان چه حاجت است
ای برادر دیر است که گفته اند که افسانه دیگر شنیدن چند در دم نباشد پیش گرسنه صفت طعام کردن
حسرت و درد سر دیگر چه بود اگر توانی قدمی زن و جانی کن و سر در باز نیست که گفت فرد از گفت
و گو نیاید و صلش کی محال است. بحر محیط هرگز در ناودان نگنجد ه هر دل که او را عشق و مرگ
گشت همه ابواب سعادت بر ساحت دل او گشاده گشت و دواعی شهوات را که سد عظیم این راه
است جز باندیشه مرگ بر نتوان داشت پیری بوده است که او را [illegible] گفتندی [illegible] از کلیب بعد
رحمة الله علیه و کلیب بتازی تصغیر سگ بود و نیز [illegible] بر سامر داشت و با این همه او را [illegible] بود
که ده شبانه روز برآمدی که یک لقمه نان بروی رسیدی خیر نساج گفت رحمة الله علیه روزی بکوفه
در گشتم آواز در گوش من رسید که یا حق مناجات میکرد الهی هذا اسمی کلیب و هذا جسمی جذام و هذا
فقری و هذا این بر سبیل حتی یری مبارزتی الهی نام من سگی است و علت من جذام است و شعار من
فقر و فاقه تا چندین بلا کجاست جبرئیل تا مبارزت من ببیند بیت عرش روانی که زتن رسته اند شهپر
جبرئیل فرو بسته اند ه اسیر درحق تعالی یگانه است والمومن موحد و مومن یگانه است حق تعالی چون
وحدانی لذات است نپسندد که مومن باشد مگر یگانه و دلیل برین کلمهٔ شهادت است که نیمی از وی تبرا است
و نیمی از وی تولا است لااله تبرا است الا الله تولا است بهمان مقداری که از غیر حق تبرا است بحق
تولا است ازینجا تا الیه هر که گفت فرد تو آتشی که بروی این خرقه بسوزم کین خرقه در بر من زهمی نماید

پس هر که دعوی مومنی کرد در سر خویشتن بنگرد اگر چیزی که جز حق است سر او از آن گریزنده است بدان که
در دعوی صادق است و اگر هر چیزی که جز حق است سر خویش را جویان بیند و هر چیزی که بحق رساند
از آن گریزان باید بر ایمان خویش او را گریه باید که این کس یا مسلوب الایمان است یا بر خطر سلب
است سر آفت است که گفت بیت هنوز از کاف کفرت خود خبر نیست ❊ حقایقهای ایمان را چه دانی ❊ تا بزرگی
چنین گفته است همه جهان دعوی عاشقی محبت می کنند ولکن چون نیک در دعوی نظر کنی همه معشوقی
می کنند نه عاشقی که چون محب دعوی محبت کرد صدق دعوی آن است که از همه مراد خویش پاک بیرون آید
چون مراد طلب کرد محبوبی جست محب نه محب باشد معاملت او تکذیب دعوی او گواه است پس ازینجا
دانستی که دعوی محبت درست نیاید الا آنگاه که محب را اندر کونین جز محبوب یک ذره مراد باقی نباشد
اهل اشارت درین آیت گفته اند یا ایها الذین آمنوا آمنوا مومنان را خطاب کرد با ایمان آوردن
با وجود ایمان از ایشان معلوم شد که این ایمان ثانی مراد غیر ایمان اول است ایمان اول تصدیق و
اقرار است و تحقیق تصدیق و اقرار جز وی نادیدن است و بغیر وی نانگریستن است پس چون
بجز حق سوی نگریستی چنان گشتی گویی از آن اول رجوع کردی و بنده از نگریستن خالی نه همی گوید که ایمان
تازه کن چون نگریستی اندر مرئی مبین ولکن اندر آن صانع مرئی ببین تا هر خطرتی و لحظتی که بنده را
پدید آید از وی اعراض کند و بحق باز آید ایمان وی تازه همی باشد ای برادر چه سعادت بود ترا و را ای
آنکه گوید ترا ای مشتی خاک مرا باش از دل پاک ای قطره آب مهین جز مرا مگزین ای فخار صلصال
قدم نه در روضه وصال و چه دولت بود آب و خاک را ورای آنکه در هر روزی پنج باره بارگیر وصل به حکم
فضل بر در کلبه عجز تو میفرستد و این ندا در عالم می دهد که قسمت الصلوة بینی و بین عبدی اینجاست
که گفت بیت این آب نه بس ترا که بندت خوانند ❊ خاکت سر کوی آستانت دانند ❊ سید علیه السلام
که کلیم حضرت بود چهل شبانروز در عین انتظار داشتند باز چون نوبت بمحمد رسید انتظار برداشتند
و این پنج وصل در دست ساقی لطف دادم تا دانند که الصلوة معراج القلوب این نه تفضیل است بر
انبیا ولکن من کان اضعف فالرب به الطف ازینجاست که گفت بیت دور تو زین دایره بیرون کرد است
از دو جهان قدر تو افزون تر است ❊

مکتوب شصت و ششم در ذکر نسب آدم علیه السلام بسم الله الرحمن الرحیم برادرم شمس الدین بر الله که

نسبت آدم رونده را اینجا درست گردد که بعالم دل برسد چون بعالم دل برسید عالم گردش تمام شد و آغاز روش
ازینجا باشد پس هرچه بدو رسد آن نیز نکو گردد چنانکه وی نگشته است در دست وی تصرف پدید آید و آنکه شنیده
است فلان درویش شراب شربت شدی و یا بید انگبین در دست گرفتی انگبین خالص شدی درین مقام بود تا اگر خواهد
این رونده در مال سلطانیان تصرف کند مسلم باشد و آنچه مشایخ شده اند بعضی بیت المال اینجا بود و فتوی شرع است
که اگر از مشرق تا مغرب خون بسته شود بخورد مومن مگر حلال و حقیقت ایمان نبود تا بعالم دل نرسد چنانکه حدیث
نقل کرده اند لو کانت الدنیا بحر کتردم لا یشرب المومن الا حلال اینجا اصلی است در شریعت که اینجا نیکو فهم شود و
آن آنست که روزی جوانی پیش رسول الله آمد و پرسید که روا باشد در ماه رمضان که دهن بر دهن حلال خود
نهم گفت روا نباشد و از پس وی پیری درآمد و همین مسئله سوال کرد گفت روا باشد صحابه را از آن
عجب آمد گفتند یا رسول الله چه معنی بود یکی را روا داشتی و یکی را منع کردی جواب داد که آن
جوان بود از آتش جوانی او بیم آفت بود و این پیر بود بر وی ایمن بودم ازینجا معلوم شد که شرع
از سر تا بسر دیگر گردد و این همچنان باشد که کسی را اگر ایلیه باشد که بر آب رود و دیگر کسی اگر برود فرو شود
و هر کسی که او را درین مقام اقتدا کند و اندر سیم سلطان تصرف کند و درین قدم نرسیده
باشد در هلاک خویش سعی نماید مگر پیر ستوری نماید و نیز این قدم باشد و چون روزگار بر خداوند دل
گذر کند همه اجزای وی دل گردد و نشاید که از آن وی هیچ چیز از ناخن پای تا موی سر ضایع گردد و این
همه از عالم دل باشد ازینجا بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم چون موی مبارک باز کردی صحابه
با یکدیگر قسمت کردندی و هر جامه که وی پوشیدی از آن کار بر آن جامه وی گذشا فتند و ازینجا بود که حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله وسلم پیراهنی بمنافقی از بهر دل پسرش که مسلمان بود داد و آن پیراهن را
با آن منافق در گور نهادند صحابه پرسیدند از حضرت صلی الله علیه و آله وسلم که او را هیچ سود دارد گفت تا
تار وی از آن بر جا است او را هیچ عذاب نباشد ازینجاست که جوانان بخرقه پیران تبرک کنند و تفرقه
کنند تا هر کسی را از آن نصیبی باشد و جامه جز چنین صاحب دولتی تفرقه کردن عادتی بود در آن جهه
غرض و کسی را که گردش تمام شد و بعالم دل رسید امام باشد و مقتدا و عزت کردن وی را مسلم بود
هر که درین قدم نرسیده باشد روا نبود که این حدیث کند ازینجا بود چون امیرالمومنین علی رضی الله تعالی
عنه ببصره آمد خواجه حسن بصری را رحمة الله علیه که یگانه عصر خویش بود از این حدیث باز داشت تا معلوم گردد

که آنچه می‌رود از عالم دل می‌رود پس وی را مسلم داشت این حدیث کردن ای برادر اگر در حق حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم فرمودند انک لتهدی الی صراط مستقیم در حق پیران طغرا
این دادند و ممن خلقنا امة یهدون بالحق اگر گوئی بچه دانیم که این مدعی است یا صاحب طغرای ازل است
جواب چنین گفته اند طالب را که قدمے در طلب درست بود او را در درون دل دیده بود که طغرائے
سلطان بیند به مدعیان فرود نیاید نه بینی که اگر هزار گونه حیوانات جمع شوند و هزار گونه قوت و غذا
پیش ایشان دارند حوصله هر یکے خود گوید که قوت و خورش او کدام است و بقوت و خورش دیگران
البته رغبت نکند قرآن مجید براین اشارت کرده است آنجا که گفت قد علم کل اناس مشربهم خدمت
کفش مردان طلب اگر یابی از مدعیان هیچ نیاید و هیچ مدعی این کار را نشاید مدعی کیست که راه
خدا نادیده و نارفته و نادانسته دعوی کند اشارت براین است که گفت وان تطع اکثر
من فی الارض یضلوک عن سبیل الله چون اکثر مفصل بود پس هر آئینه هادی اقل باشند و طالب
صادق را چون به طغرائے ازل دیدار دهند بشناسد و یک نقطه تسلیم کرد و حوصله او قوت و
خورش خود یافتن گیرد و پیر در دست تصرف گردان گیرد او مرده الیست که پیش غسل جهد تا آنچه نباید
پاک گردد و چون پاک گشت گردش تمام شد از اینجا او را سالک راه خداوند بود که او را در دش گویند
والله طیب لایقبل الا الطیب افت اے برادر نه طاعت است که تو طاعت میدانی چون نماز
کنی و روزه داری و صدقه دهی طاعت مادر و پدر و اهل شهر خود و عادت خود داشته باشی و فرمان
چنین است وان تطیعوه تهتدوا و نمے گوید وان تطیعوا عادتکم تهتدوا پس هر چه بفرمان صاحبدے
کنی آن طاعت است و ثمرهٔ آن هدایت است که من یطع الرسول فقد اطاع الله خود تمام ست اگر
تامل کنی یک رکعت نماز که بفرمان صاحب دلے بکنی بهتر از هزار رکعت که باعث در آن هوا و عادت
بود و یک روز که بفرمان او روزه داری به از هزار روزه که بفرمان خود داری و یک درم که بفرمان
صاحبدلے دهی به از هزار درم که باعث در آن هوا و عادت بود اے برادر آن طلب که از عادت
چون برخیزی و دین را طلب کنی اما از عادت برخواستن و از اعمال مخلوط با خلاص رسیدن جز بخدمت
کفش مردان نتواند بود که پیر از آنجا که علم اوست چون وقت آید کمین کشاید تا هر روز تو سے راز
شناختن بیرون کند تا آنگاه که لا اله الا الله رخت خود در خشاء مرید نهد که هر گه که بدان حال

که زاده است و هر آنچه برآمده است واقف همانست و هر آنچه تلقف کرده است از مادر و پدر هنجده هست اگر
بست سال است همان و اگر سی سال است همان و اگر چهل سال است همان و اگر پنجاه سال است
همان و اگر نهایت عمر است همان خواجه سر دریش است که اول روز دیده بودی مردان خدا دیگر
اند و مردان عادت و دنیا دیگر آنکه شب و روز جز عادت نپرستند و جز غفلت کاری ندارند و جز
شهوت او را معبودی نه کی برابر تو اند بود با کسی که اول قدم در دین بار خدای برگرفت آن
بود که از کارکرگی عادت برید و دنیا را فرو گذاشت و بزبان حال گفت رباعی دیدیم نهاد
گیتی و اصل جهان - وز علت و عار برگذشتیم آسان * و آن نور سیاه را زلا برتر دان - زان
نیز گذشتیم نه این ماند نه آن * تا توانی در راه طالب باش که طلب جمال خود بتو نماید که اگر
روزی طلب بتیغ از جمال خود براندازد همگی ترا در تو نیست گرداند و از تو چندان نماند که تمیز کنی
که تو طالبی یا نه از اینجاست که بزرگی گفته است که هر طالبی که تو خود را در آن طالبی بینی در حقیقت
طلب دور است نه بینی که اگر مرد بکمال مستی رسید هیچ نداند که من مستم سبحانک تا نقطه از
مرد مانده بود که این مقدار تمیز کند که او مست است و دیگری هشیار بکمال مستی نرسیده است چه
کمال مستی آن بود که هستی مرد را بغارت بر دهد اگر با او گویند تو مستی یا نه جواب ندهد اگر جواب دهد
هنوز ممیز است و تمیز او باقی نشنیده که گفت بیت مارا غم عشق تو چنان در پی جست - کز هستی
من نماند جز صورت هست * چون حقیقت طلب روی نماید از طالب هیچ نماند چون چنین بود که من
طالب وجه ضرورت گردد انجام مرد را هیچ کاری نماند طلب خود راهبر او بود از اینجاست که سوخته گفته است
بیت عشق آن کند هر آنچه بباید تو صبر کن - شاگرد باش عشق ترا اوستاد بس * اما باید که من
طالب غیری لیعجلونی فراموش نه کنی تا در تو طلب غیر را کنج بود طالب نیستی آخر پدید است که خود نهاد تو
چیست و مطرب چگونه توانی بود بدین نهاد مختصر که تو داری یحبهم و یحبونه آنگاه درست بود که همگی خود در روی یحبهم
آری او را رسد که گوید یحبهم زیرا که او در اظهار محبوب میر یحب از آنکه او همه میرسد اما نهاد تو بس تنگ است
آفتاب همه جهان را تواند بود که روی او فراخ است بمغرب و مشرق هندو ترک رسد هنوز روی
او مانده بود اما خانه نهاد تو تا همگی خود روی با آفتاب نیارد از آفتاب هیچ شعاع نصیب او نتواند بود
همگی خانه نهاد تو باید که روی در آفتاب آرد تا همگی خود را از وقوف بر دلهد و هزار هزار عالم از نصیب

بر تواند داشت و از وی ذره کم نشد ومن آیاته الشمس اینست بتامل دریاب و اینجا یک دقیقه نگاهدار آن آنست که چیزی را دوست داشتن به تبعیت در کمال محبت هیچ قدحی نیارد چنانکه گفت **شعر** احبه حبها طاعات تبعث — وما شغفی بها ولاهوا ها کار بجایی رسد که دشمنان خود را دوست دارد که بدو اتصال دارند چنانکه گفت **شعر** احب الملامة فی هواک لذیذة حبا لذکرک فلیلمنی اللوم + چنانکه این شرکت نبود در محبت که این آثار سبب دوست بود مجنون را عشق بدرجه رسید که رنگ سیاهی بدید که او بیشتر از همه رنگها دوست تر داشت تا گفت احب لحبها السودان حتی — احب لحبها سود الکلاب — ای برادر عالم محبت عجب عالمیست که با دشمنان دوست بودن جز در عالم محبت امکان نیست چنانکه گفته‌اند ابو العباس قصاب رحمة الله علیه ایشان را گفت این ریش من و فلان است ... که شما او را از همه دوست تر میدارید چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در حق خویش گفت لو کنت متخذا خلیلا غیر ربی لاتخذت ابابکر خلیلا و لکن صاحبکم خلیل الرحمن شاید کسی گوید پس چرا حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم با زن و فرزند پیوند داشت که معلوم است چون با او گفتند من احب النساء الیک گفت عائشه فقیل من الرجال فقال ابوبکر و این محبت آخر در درون گوشه او قرار گرفته بود و لکن صاحبکم خلیل الرحمن چیست و همچنین مصطفی را صلی الله علیه وآله وسلم با ابراهیم علیه السلام فرزند خویش پیوندی بود تا بروی بگریست و در حق حسین و حسن علیهما السلام گفت اولادنا اکبادنا و این چنین اشکال در آغاز افتد اما خداوندان بصیرت را هیچ اشکال نیفتد ای برادر اگر فرض کنی که کسی به همگی خود عاشق و محب علم بود شب و روز جز در طلب علم کاری دیگر ندارد و اگر قلم و کاغذ و سیاهی را دوست دارد نتوانی گفت که بهمگی عاشق و محب علم نیست حاشا محبوب بذاته شاید که یکی بود اما چیزهای دیگر اگر محبوب بود بتبعیت محبوب اصلی هیچ زیان ندارد اگر آدمی خدای تعالی را دوست دارد لابد پیغمبران صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین را دوست دارد و پیران را دوست دارد و استادان را دوست دارد و این خود نظر عقل است که هر چه نسبت بدو دارد همه را دوست دارد و همه عالم تصنیف و صنعت و خط اوست لابد خود همه اوست اگر دوست تر بیشتر توانی شد چنانکه صاحب بصیرتی گفته است **مثنوی** نه دوئی در نیست چو در حضرت تو — همه عالم تویی و قدرت تو + وجود کون ظل حضرت

تست * همه آثار صنع قدرت تست - اما رضاے دوست در آن بود که فلان خط را که او نبشته است
بدست خویش مے باید سوخت لابد عاشق آن خط را اینجا بسوزد و از اینجا نتواند گفت که بخط معشوق استهانت
کرد چون طلب رضاے او کرد و نهده منزلهٔ عظیمه و این منزلتے بود بس بزرگ اگر مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم
و صحابه کرام رضوان الله علیهم اجمعین کفار را از راه او برگرفتند امتثال فرمان او کردند و طلب رضا او مقصود
ایشان بود که عاشق را چه کار با تصرف در مملکت معشوق * والسلام

مکتوب شصت و هفتم در گمان نیک بسم الله الرحمن الرحیم - برادر شمس الدین بداند که امیطالفه از همه
خلق بخداے عزوجل نیکو گمان تر باشند خواجه یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه گفت هر کرا گمان بخداے عزوجل
نیکو شود چشمش بخداے عزوجل روشن بود و این موافق آنست که پیغمبر صلی الله علیه وآله و صحبه
وسلم حکایتا عن الله تعالی انا عند ظن عبدی بی فلیظن ما یشاء انا عالم بظن عبدی بی فاجازیه علی
وفق المعاوهر و بقصه یوسف علیه السلام آورده اند که مر زلیخا را چنین گفت که شوی تو بمن گمان نیک
می برد و میگوید عسی ان ینفعنا من و برا خلاف نکنم چون مخلوقے گمان نیکوئی کا فرے را خلاف
نکند اولی تر که خداے عزوجل گمان نیکوئی مومنان را خلاف نکند بر این است که گفت قطعه اے کریمی
که از خزانهٔ غیب - گبر و ترسا وظیفه خور داری * دوستان را کجا کنی محروم - تو که با دشمنان نظر داری *
و گمان نیکو بکسے از نظارهٔ کرم او باشد و گمان بد بر کسے بر ضد این باشد و هر کسے که بکسے بعین کرم نظاره
کند دوست تر باشد و آنکه خواجه یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه گفت که هر که بخداے عزوجل گمان نیکو
نباشد چشمش بخداے عزوجل روشن نشود از بهر این چیز میگوید که هر چه کند خداے عزوجل همه در خور گمان
او کند چون بدگمان باشد با وے بد کند و هر کرا از خداے عزوجل بد پیش آید هرگز چشمش روشن نگردد
و دیگر معنی آنست که گمان بد با دشمنان کنند و گمان نیکو بدوستان برند و روشنائی چشم از دوستان
آید نه از دشمنان بدگمانی نشان تقدم عداوت است و گمان نیکو نشان تقدم محبت است اینجا اصلی
است بزرگ و نکته ایست باریک بیشترے مردمان درآن غلط میخورند و آن فرق کردنست میان آرزو بردن
و میان رجا و گمان نیکو که نشان تقدم محبت است و رجا با اصل باشد و آرزوے بے اصل و غیر مفید و مثال هر دو
آنست که یکے زراعت کند و زمین را است کند و زحمت ببیند و تخم اندازد و آنچه از جهت او باشد از امور زراعت
همه بجا آرد پس بگوید من امید میدارم از فضل خداے که مرا ازین زراعت چندین و چندین حاصل آید

این از رجا است وگمان نیکو و دیگرے زراعت نکند و زمین را معطل میگذارد و همه وقت بخسپد
و همه سال غافل باشد چون وقت درودن آید بگوید امیدے دارم از فضل خدا که مرا ازین زمین
غله حاصل آید هر عاقل که این آرزوے از وے بشنود نه پسندد و بگوید ترا از کجا حاصل پس این از وے
مجرد آرزو و بردن است بے اصل همچنین بنده چون جهد کند در عبادت خدای تعالی و هرچه فرموده شده
است بجا آرد و از معصیت دور باشد پس بگوید امید دارم که این اندک من خدای تعالی بفضل و
کرم خویش قبول کند و این تقصیر من تمام گرداند و ثواب ارزانی دارد و گناهان مرا بیامرزد این از
وے گمان نیکو بود و امید بود بر اصل چون غافل ماند و ترک طاعت گیرد و معصیت ارتکاب کند
و بخشم خدای تعالی باک ندارد و برضا و وعد و وعید او التفات نکند پس بگوید امید دارم از خدای تعالی
بهشت و نجات از دوزخ این از وے آرزوے مجرد باشد بے اصل که در آن حاصلے نیست و او آنرا
گمان نیکو و رجا نام کرده است و این خطاے بزرگ است از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
درین معنی روایت کرده اند که گفت عاقل کسے است که با نفس خود حساب کند و برائے مرگ عمل
پیش گیرد و غافل کسے ست که پیروے نفس کند و از خدای تعالی طمع مغفرت دارد و چون این دانستے
اکنون بدانکه این طائفه از همه خلق مرتن خویش را خوارتر دارند لا یرونها اهلا لشیٔ من الخیر لا دینیاً
ولا دنیاً مرتن خویش را سزائے هیچ نیکوئی نه بیند نه دینی و نه دنیاوی از بهر آنکه دیده اند که چون یوسف
پیغمبر علیه السلام با جلالت نبوت خویش گوید وما ابرئ نفسی ان النفس لامارة بالسوء چون صفت
نفس پیغمبران علیهم السلام چنین باشد صفت نفس دیگران چگونه باشد سزا نیست که گفت مثنوی
تا ترا نفسے و شیطانے بود . در تو فرعونے و هامانے بود ۰ اگر با نفس میری داے بر تو . بے گزیدت تا بلے
بر تو ۰ پس صحبت این طائفه با نفس بدان سبیل باشد که از دنیا بیرون شوند و یک مراد نفس بنفس
ندهند و هرچه نفس فرماید اگرچه همه طاعت است این بروے تباشد که هرکه بر دشمن امین باشد تردد
باشد که هلاک گردد پس مومن را نفس دشمن است و خدای عزوجل دوست بد دشمن جز گمان بد روے نیست و
بدوست جز گمان نیکو روے نیست و هرگاه دوست بکار باشد با دشمن صحبت هرگز نسازند از بهر آنکه چون با دشمن
صحبت کند از دوست ببرید پس هرکه با دشمن صحبت کرد از دوست ببرید گفته بزرگان است بیت
دو همدم را که با هم نیست سازی ۰ اگر موئے میان باشد حجاب است

عارفان را از جز حق اندیشیدن معصیت بود جز حق خواستن شرک و با جز حق صحبت کردن کفر زانی از
زنا چنان نگریزد که ایشان ازین گریزند جفا و معصیت ایشان اینست نہ آنکہ من و تو کنیم قیل لعلیان
کیف حالک مع المولی فقال ماجفوتہ منذ عرفتہ فقیل لہ متی عرفتہ فقال منذ سمونی مجنونا
علیان را گفتند حال تو با خدای چگونہ است گفت تا اشناختمش ہیچ جفا نکردم گفتندش تاکے اشناختی گفت
ازانگاہ کہ مجنون مرا نام کردند این برعکس او فتادہ است دیوانہ آن باشد کہ بر خدای تعالی بدل
آرد نہ آنکہ خدای را بر کونین بدل نیارد بیت نے خواہیم جز زلف تو زنجیر۔ زہے دیوانہ عاقل کہ ماہیم ٭
واین را طریقت ملامت گویند واین طائفہ را ملامتیان خوانند زیرا کہ دیدہ اند کہ اقبال و جاہ نزدیک
خلق مرتبہ را از ہزار بت قاطع تر است بت چنان راہ نزند بر موحد کہ جاہ زند و برین معنی از خواجہ
سلطان العارفین ابو یزید بسطامی رحمۃ اللہ علیہ حکایت است کہ بشہرے در آمد خلق او را قبول
کردند بمقدار قبول خلق از حق دوری دید طاقتش نماند از شہر بیرون آمد خلق با وے نیز بیرون
آمدند خادم خویش عبد اللہ ودیلی را گفت انظر کیف ادرھو لاء عن نفسی خادم گفت نظارہ
میکردم کہ تا چہ کند دو رکعت نماز کرد و برپاے خواست و روے بخلق آورد دید اشتند دعا خواہد
کرد و خواند انی انا اللہ لا الہ الا انا فاعبدنی ہمہ گفتند ابو یزید کافر گشت و دعوے خدائی کرد یکبارگی
ہمہ برگشتند و او را تنہا گذاشتند و او دعوی خدائی نکردہ بود چہ آیتے از قرآن برخواند و خادم گفت
روے بمن کرد گفت اے پسر دیدی یک آیت از قرآن خواندم از چندین بلا خلاص یافتم اینست
کہ گفت رباعی ہل تا بد رند پوستینم ہمہ پاک۔ از بہر تو اے یار عزیز و چالاک ٭ در عشق یگانہ باشم از
خلق چہ باک۔ معشوق مرا و بر سر عالم خاک ٭ صحبت کردن با غیر حق شرک است نے نظر کردن بدون
حق حجاب و موحد یگانہ بود چون یگانہ بود ہمہ او را بیند و غیر او را نہ بیند و خوف او از ہمہ خوفہا غالب
گردد و رجاء او بر ہمہ رجاہا و جلالت او بر ہمہ جلالتہا و سلطان وے ہمہ سلطانہا و قدرت وے
بر ہمہ قدرتہا و قہر وے بر ہمہ قہرہا و دیگر معانی ہمچنین حضرت رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ و صحبہ و سلم
اشارت برین کرد لی مع اللہ وقت لا یسعنی فیہ ملک مقرب ولا نبی مرسل سری بحق منفرد گشتہ
بود غیر و پیدا در میان راہ نماندہ بود کمال انفراد و پیدا بود کس را مقام وے نباشد و لکن ہر کسے را
بمقدار خویش بود چون نظر بہ کمال گیرد مرا این کون و ہزار چنین کون را در پیش این بندہ خطر

نماند اشارت برین کرده است که گفت **مثنوی** اگر روشن کنی آئینهٔ دل ❊ درے بکشاید اندر سینهٔ دل ❊ درے کز وے برآید هرچه خواهی ❊ ز راز دین چه اسرار الٰهی ❊ درے کان را چو بر دل برگشاید ❊ فلک تا پرده داری را نشاید ❊ پس ازینجا معلوم کن که خلق همے مشاهده توحید دعوے کنند اما محجوب اند و ایشان را خبرے نیست هر که او را از حق خبر باشد و مشاهدهٔ توحید باشد از غیر خوف نماندش و بغیر امید نماندش و بغیر نظر نماندش و با غیر حق صحبت نماندش سر اینست که گفت **رباعی** تنها ز همه جهان من تنها تو ❊ یا من بمیان رسول آیم یا تو ❊ خورشید نخواهم که برآید با تو ❊ آئی بر من سایه نباید با تو ❊ و آنکه غلیان مجنون گفت که جفا نکردم او را تا شناختمش یعنے چون دیدم که او مرا معرفت خویش کرامت کرد جفا دانستم بغیر او مشغول گشتن یا نظر کردن این جفاے اشتغال بود بغیر حق نه معصیت کردن بود یعنے وے مرا کرامت کرد به برداشتن حجاب از سر من تا او را بینم اگر من بغیر وے نگرم حجاب اندر میان آرم و این متعارف است اندر میان خلق که چون کسے با کسے سخن گوید اگر وے گوش ندارد گویند جفا کن اگر دوستی بدوستی نگرد و آن دوست بچیزے دیگر نگرد گوید جفا با من کردی اصمعی را ازین معنی حکایت است گفت بمیانه را دیدم و دلم مشغول او گشت بدو گفتم گل من بگل تو مشغول است گفت اگر گل تو بگل من مشغول است پس گل من بگل تو بسته دل است ولکن مرا خواهرے است اگر او را ببینی جمال من ترا یاد نیاید گفتم کجاست گفت در عقب تو پس در عقب خود نگریستم بر جست و یک طپانچه بر قفاے من فرو زد و گفت یا بطال اگر گل تو بگل من مشغول بودے چرا بغیر من نگریستے اینک جفا اهل معرفت چنین باشد و آنکه گفت تا او را شناختم خلق مرا دیوانه نام کردند معنی آنست که هرکرا معرفت است بر مقدار آن از غیر حق اعراض است و هرکرا از خلق اعراض آورد نزدیک خلق دیوانه گشت و عارف را صفت این است که هرچه خلق بدوست بیارامند وے ازان بگریزد و هرچه خلق ازان انس گیرند وے ازان وحشت گیرد صفت وے و فعل وے و عمل وے و حال وے بر ضد خلق باشد و همه را او به مجنونی نسبت کنند یکے تاویل اینست که گفت اکثر اهل الجنة البله و آنکه از خلق و اهل دنیا گریزان باشد مر او را ابله خوانند و این عجب نیست ازانکه مجانین نزدیک عقلا مجانین اند همچنین عقلا نیز نزدیک مجانین مجانین اند عزیزے بصفت ایشان گفته است **قطعه** آنانکه همیشه در نماز اند ❊ پندار که محرمان راز اند ❊ بر هیچ کسے نیاز شان نه ❊ الا

که بند کر بے نیاز اند ٭ در بوته فقر مے بسوزند - باندوه خویش مے بسازند ٭ یکبار بریده از دو عالم - وز
دون خدا او را احتراز اند ٭ در بعضے کتب منزل است که خلقت جمیع العالم لکم و خلقتکم لی همه عالم را
برائے شما آفریده ام و شما را برائے خود مردے دیندارے بود روزے در آئینه می نگریست و به تعجب
می اندیشید که خدائے را در آفریدن من چه حکمت است ندا شنید از میان آئینه که حکمتی من خلقتك
عجبتی فی صدرك حکمت من در خلق تو محبتی است که در سینه تو سرشته اند و در غیب داشته تا دیده
حاسد بر آن نیفتد اے برادر اگر او ترا بادشاهی ندادے از تو معرفت او درست نیامدے زیرا که بادشاهان را
جز بادشاهان نشناسند از قرآن مجید بشنو که میگوید ثم جعلناکم خلائف و جعلکم ملوکا خواجه نظامی
علیه الرحمة والغفران برین معنی اشارت کرده است که گفته مثنوی خاک تو آمیخته رنجهاست - در دل این
خاک بسے گنجهاست ٭ خاک تو آن روز که می بیختند - از پے معجون دل آمیختند ٭ ما کز صاحب خبران دلیم - گوهر یم
چه زکان گلیم ٭ بر فلاک آئی ار طلب دل کنی - تا تو درین خاک چه حاصل کنی ٭

مکتوب شصت و هشتم در معاد بسم الله الرحمن الرحیم - برادرم اعز شمس الدین ارشده الله تعالی الے
طریق السعادة بداند که روندگان راه معاد دو طائفه اند سعدا و اشقیا، و هر دو طائفه را قدمے است که بدان قدم
مے روند و جاده ایست که بدان جاده سیر مے کنند و هر یکے را معادیست که بروش خود بدان معاد
میرسند پس بدانکه سعدا نیز دو طائفه اند خواص و عوام عوام بقدم مخالفت نفس و هوا و ترک لذّات
و شهوات بر جادهٔ طاعت و فرمان شریعت و بمتابعت سنّت بمعاد بهشت و درجات آن میرسند و
خواص بقدم محبت بر جادهٔ طریقت به معاد فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر میرسند و بمقام
عندیت ان المتقین فی جنات و نهر فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر فرو می آیند بیت منکر چه شوی
ز حالت درویشان - نے هر چه ترا نیست کسے را نبود ٭ و اشقیا نیز دو طائفه اند یکی شقی و دوم اشقی شقی
بعضے عاصیان امت اند که بر موافقت هوائے نفس ثابت شده اند و بر مخالفت فرمان خدا مصر مانده اند بقدم استیفار
لذات و شهوات نفسانی و حیوانی مشغول شده اند بر جادهٔ عصیان بدرکات دوزخ میرسند و اشقی صفت کافرانست
که بکلی پشت بطلب دنیا و تمتعات آن آورده اند و بکلی همت بر استیفار لذات و شهوات نفسانی و حیوانی مشغول
شده اند و پشت بکار دین و آخرت آورده و نعیم باقی را در نعیم فانی باخته دنیا بتمام در دست نیامده و آخرت از
دست رفته من کان یرید حرث الدنیا نؤته منها و ماله فی الآخرة من نصیب و این طائفه که شقی اند ایشان

نصیبے از ایمان دارند کہ بدان دولت کہ اقرار بزبان مے کنند اگرچہ معاملہ عمل ارکان بجا نیارند بہ آئینہ
بوعید خداوند تعالی در دوزخ روند والم عذاب بچشند اما امید ہست آخر الامر کہ از برکت آن کہ بزبان اقرار
مے کنند عاقبت خلاص یابند در حدیث صحیح است کہ جمعے را از دوزخ بیرون آرند چون انگشت سوختہ
شدہ پس در نہر الحیوۃ فرو برند گوشت و پوست بر ایشان بروید از آنجا بر آرند رویہاے ایشان چون ماہ
شود و بر پیشانی ایشان نبشتہ ہؤلاء عتقاء اللہ من النار اینہا آزاد کردگان خداوند تعالے اند
اما اشقی در دوزخ مؤبد و مخلد باشند کہ در ایشان از نور کلمہ لا الہ الا اللہ کہ بدان خلاص است ہیچ نبود خلود
ابد اینہا را باشد و ہر طائفہ را در دوزخ درکات آن مقامے باشد با تفاوت از یکدیگر چنانکہ فرمود
در حق منافقان ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار از کفر تا کفر متفاوت ہست نفاق تا نفاق
نیز متفاوت است کہ ہر یکے را روشے و معادے معین ہست و کافران مقلد ہستند و محقق ہستند چنانکہ
ایمان محقق فضل دارد بر ایمان مقلد ہمچنین عذاب کافر محقق زیادہ تر باشد از عذاب کافر مقلد و کفر
تقلیدی آنست کہ از مادر و پدر یافتہ اند کہ انا وجدنا آباءنا علی امۃ وانا علی آثارہم مقتدون ہر چہ از
مادر و پدر و شہر و ولایت دیدند ہمان کردند ایشان در درکہ اولین دوزخ باشند و کفر تحقیقی آن ست
کہ آنچہ از مادر و پدر دیدند و یافتند بدان قناعت نہ کنند جہد کنند و رنج برند و بطلب دلیل برخیزند
و عمرہا در تحصیل علوم آن کفر بسر برند و کتب تکرار کنند و بریاضت و مجاہدت آن علوم مشغول شوند و
در تصفیہ نفس بکوشند از بہر تفکر در ادلہ و براہین عقلی تا شبہتہا بدست آرند کہ بدان نفی صانع کنند
یا اثبات صانع ناقص کنند و گویند کہ صانع مختار نیست و گویند بجزویات عالم نیست و مانند این کفرہا
بسیار است کہ ہر طائفہ گفتہ و شیطان در دل و نظر ایشان بیاراستہ است و دعوی کنند و گویند ہر کہ
درین علم و نہ درین اعتقاد است وے ناقص است در علم و معرفت تا بحدیکہ گویند انبیا حکما بودہ اند
و ہر چہ گفتہ اند از حکمت خود گفتہ اند ہم ازین جنس ہا خیالات فاسد و شبہات انگیزند تحصیل آن علوم فتنہ
انگیزندہ و ہلاک کنندہ مشغول گردند و آنرا علم اصول دین نام کنند تا کسے بر خبث عقیدت ایشان
واقف نشود و بے بصیرتان از آن کفرہا بتقلید قبول کنند و بکلی از دائرہ اسلام بیرون روند مانند چنین
آنہا بسیار است نعوذ باللہ منہا اے برادر اگر عاصیان را طاعت نیست معصیت است در تحت آن
سرے دان خواجہ معاذ رازی رحمۃ اللہ علیہ گفتے لولا ان العفو من احب الاشیاء الیہ ما ابتلی آدم بالذنب

وھو اکرم الخلق الیہ اگر تو آنستے کہ عفو نزدیک حق تعالیٰ از ہمہ چیز ہا دوست تر بودے آدم را علیہ السلام بخوردن گندم مبتلا نکردے آن غلام کہ خاصہ سلطان ست بر کرانہ بساط ایستد وندما و ارکان دولت گرد بر گرد تخت نشینند لکن در بعد آن غلام صد ہزار لطیفہ تعبیہ بود کہ در قرب این ندیم و ارکان دولت نیست آن نہ بعد اضلال ست آن بعد دلال ست صد ہزار اسرار قرب در بعد ظواہر تعبیہ کند و صد ہزار اسرار بعد در قرب ظواہر تعبیہ کند تا حیرت بر حیرت زیادہ گردد شاخ مینی در مسجد و بیخ مینی در کلیسا عمر رضی اللہ عنہ می آید تیغ در گردن حمائل کردہ و از غیب ندا آمدہ طرقوا العبد رب العالمین بیت است عارفے گفتہ است قطعہ اے برآب زندگانی آتشے افروختہ ۔ واندر آن ایمان و کفر عاشقان را سوختہ ٭ گہ بقہر از چرخ سکین تیغ ہا افراختہ ۔ گہ بلطف از لعل نوشین شمع ہا افروختہ ٭ یوسف عشقت بیک ساعت بچاہ انداختہ ۔ ہرچہ در صد سال اندوے عقل با اندوختہ ٭

مکتوب شصت و نہم در تعلق با سباب و ترک آن بسم اللہ الرحمن الرحیم ۔ برادرم اعز شمس الدین اکرمہ اللہ بداند کہ احوال این طائفہ با سباب بودن و از اسباب اعراض نمودن مختلف است تا از ایشان کسے است کہ بر فتوح رود و بر ہیچ معلوم قرار نکند و کسب و سوال نگراید و این کسے را بود کہ وقت او حکم کند بر وے بترک سبب و منکشف شدہ باشد مراد را صریح توحید و درست شدہ باشد مرا و را صحت کفالت از خداوند خود پس اندوہ از باطن او کہ از برات اقسام باشد زائل گشتہ بود و ہر کرا چنین حالت باشد او توانگر بخداوند بود خواجہ ابویزید بسطامی را رحمۃ اللہ علیہ گفتند کہ ترا ہیچ کسب مشغول نے بینیم معیشت تو از کجا بود گفت خداوند من سگ و خوک را روزی میدہد ابویزید را نخواہد داد و آن کہ یکے از بزرگان گفتہ است کہ فقیر کسے است کہ او را بر خداوند حاجت نباشد یعنی از صدق یقین کہ دارد میداند کہ روزی او اگرچہ نخواہد حق تعالیٰ بدو رساند از ینجا گفتہ است بیت ۔ روزی تو باز نگردد ز در ۔ کار خدا کن غم روزی مخور ٭ و از ایشان کسے است کہ او کسب کند و اصل کسب کردن از آدم پیغمبر است صلوات اللہ علیہ کہ کشاورزی کردد فرزندان را بیاموخت نہ بینی کہ شعیب پیغمبر علیہ السلام با بزرگان بود خداوند مواشی بود و موسیٰ علیہ السلام مرا و را شبانی کردے و داؤد علیہ السلام زرہ بافی کردے و سلیمان پیغمبر علیہ السلام از برگ خرما زنبیل بافتے و در دو قرص جوین بفروختے یکے از درویشان دادے و یکے روزہ کشادے و ابراہیم پیغمبر علیہ السلام را چندان

مواشی بود که چهار هزار غلام درم خریده شبانی کردندی و تجارت کردن اعیان صحابه خود معروف
است چون امیر المومنین عثمان و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنهما و اگر چنان بودی که کسب کردن
مر توکل را نقصان بودی انبیا علیهم السلام ازین دور بودندی که ایشان متوکل تر از دیگران اند و
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم مر یاران را منع کردی تا توکل ایشان را نقصان نیاید و کسب
کردن مر کسی را که نفقه کسی بر وی واجب است خود فرض است بخبر آمده است که حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله وسلم مر عیالان خویش را نفقه یک ساله بنهادی لکن گفته اند که کسب کردن بر وجهی باید
که بنده را از حق مشغول نکند اگر کسی حال نفس خویش چنان داند که اگر من کسب نکنم نفس من از حق برگردد
و سوی مخلوق رود ورا کسب همچون نماز فریضه باشد باز چون کسب کند اگر او را اعتماد بر کسب افتد
اینجا ترک کسب بهتر و بجمله اندر حال خود نگرد و ظاهر و باطن خود را مراعات میکند به کسب و ترک کسب
اگر ترک کسب او را از خدای باز دارد کسب نیکوتر و اگر ترک کسب بخدای رساند و کسب براند
ترک کسب نیکوتر از خواجه جنید رحمة الله علیه نقل است که گفت کسب کردن استعمال اخلاق
شرع است همچو نوافل بهر آن معنی که روزی از کسب بسیار یا بر منفعت از وی طلب کنی معنی
سخن چنین گفته اند که روزی طلب کردن چیزی مباح است همچو روزه و نماز نفل جستن بهتر از
ترک وی لکن منفعت از وی دیدن شرک است همچنان چون نماز و روزه هر چند که بیشتر کنی به
ولیکن از کردن جز منفعت نباید دید و نجات خویش اندر کردن آن نباید دانستن که هر چیز که بنده
نجات خویش اندر وی داند جز حق شرک است خدمت بباید آوردن و بر گذاشت حق را تحقیق محبت
خویش را چنان که گفته است شعر لو کان حبک صادقا لاطعته ان المحب لمن یحبه مطیع ولیکن
با این نجات از فضل خداوند باید دیدن نه از خدمت خویش کسب نیز همین است که بجا آری ولیکن رزق
از کسب نه بینی از فضل خداوند بینی که این در بر تو گشاد چنانکه در خدمت بر تو گشاد و از ایشان کسی است
که اندر وقت فاقه بسوال محتاج گردد چنین گفته اند اگر درویش جهد و طاقت خویش بجا آورد و دست برای
ضرورت او درست گردد و از خداوند تعالی بخواهد و بر وی نگشاید و تقدیر حق مر او را پدید نشود و از شغل حال خود باز دارد
از تنگی وقت به کسب پرداختن نتواند آنگاه او را رسد که در سبب بکوشد و از مردمان سوال کند زیرا که صحابه بوقت فاقه از مردمان
سوال میکردند چنانچه از خواجه ابو سعید خرازی رحمة الله علیه نقل کرده اند که وقت فاقه دست دراز کردی

و گفتے ثم شئ لله آنجا براے خدا چیزے هست و از خواجه ابو حفص حداد آورده اند و او استاد خواجه
جنید بود رحمة الله علیهما اندر میان شام و نماز خفتن بیرون آمدے و از یک دو نفر سوال کردے باندازه
حاجت و این قدر هم بعد از یک دو روز معلوم و سبب گردد و از خواجه ابراهیم ادهم رحمة الله علیه
آورده اند که مدتے اندر جامع بصره معتکف بوده اندر سه شبانروز یکبار افطار کردے و آن شب که افطار
کردے اندر یوزه کردے و از خواجه سفیان ثوری رحمة الله علیه نقل است که از حجاز تا به صنعا
یمن سفر کردے و اندر راه از مردمان بخواستے و ایشان را اندرین جمله که یاد کردیم آداب است و حدے
کار را پیوسته مراعات کنند و از آن نگذرند چون فقیر نفس را بعلم اندر ریاضت و سیاست آورده باشد
او را حق تعالی علمے دهد و بصیرتے که بدان در سبب در مے آید و از سبب بیرون میرود و درویش را
نشاید که تا امکان بود سوال کند که در روے ترغیب و ترهیب بسیار آمده است حاصل الامر مشائخ
رضوان الله علیهم اجمعین بسه علت سوال روا داشته اند یکے مر فراغت دل را که لابد باشد و گویند
که ما این دو گروه را این قیمت نه نهیم که روز و شب اندر انتظارش گذرانیم که جز آن حاجت نباشد ما را
بخداے عزوجل اندر حال اضطرار از آنچه هیچ مشغولی چون شغل لقمه نیست از نیجا بود که خواجه بایزید رح مر مرید خواجه
شقیق رح را پرسید که بزیارت وے آمده بود گفت او از خلق فارغ شده است و بحکم توکل
نشسته است که خواجه بایزید رح گفت چون باز گردی او را بگوی نگر تا خداے را بدو نان نیازمائی چون گرسنه
گردی دو نان از هم جنسان خویش بخواه و بار نامه توکل بیک سو نه تا آن شهر و آن ولایت از شومی
آن یک معامله زیر زمین فرو نشود و علت دوم آنست که مر ریاضت نفس را سوال کنند تا
ذل آن بکشند و رنج آن در دل نهند و قیمت خود بدانند که ایشان نزدیک هر کسے بچه ارزند نه بینی که
چون خواجه شبلی بخواجه جنید رحمة الله علیهما پیوست گفت یا ابابکر ترا نخوت و بزرگی در سر است که من پسر حاجب
الحجاب خلیفه ام و امیرزاده ام و از تو هیچ کارے نیاید تا ببازار نروی و هر دوکانے و هر درے سوال نکنی تا قیمت
خود بدانی او همچنان کرد چون صادق بود هر روز بازارش سست تر میشد تا بسر یکسال بدرجه رسید که اندر همه
بازار گشتے و گریه کردے هیچ کسے دانگی ندادے باز آمدے و حال پیش خواجه جنید رحمة الله علیه باز گفتے
فرمودے اکنون قیمت خویش نزدیک خلق دانستے که بیک دانگ همی ارزی و این نوع خاص مر ریاضت
نفس راست و علت سوم آنست که از خلق سوال کنند بدان معنی که همه مال از آن وے دانستند

و ہمہ خلق را وکیلان او دید چیزے کہ بہ نصیب نفس ایشان تعلق داشت از وکیل وے خواستند
و سخن خود با وے گفتند و اندر عرف مشاہد بندہ کہ نصیب خود بر وکیل عرض کند بحرمت و طاعت
نزدیک تر از آن کہ بر مولی پس سوال ایشان علامت حضور و اقبال بود بحق نہ غیبت و اعراض بود از حق
خواجہ یحیی معاذ رازی رحمۃ اللہ علیہ را دخترے بود روزے مادر را گفت مرا فلان چیزے میباید مادر گفت
از خدا بخواہ گفت اے مادر من شرم دارم کہ نصیب نفس خود از خدا بخواہم آنچہ تو خواہی داد ہم از آن
دست پس آداب سوال آن بود کہ اگر مقصود بر آید خرم تر از آن نباشی کہ بر نیاید خلق را اندر میان نہ
بینی در راز خود جز با آن کس نگوئی کہ بر حلالی مال وے بہ یقین باشی و از آن تجمل و کد خدائی نسازی و مر
آنرا ملک نگردانی و مر حکم وقت را باشی و حدیث فردا در دل نگذاری و خدا را بدوام گدائی خود نہ پسندی و از
خود پارسائی نمائی تا از راہ آن چیزے ترا دہند پیر محتشمے از اہل تصوف از بادیہ بر آمدہ بود فاقہ زدہ و رنج بادیہ کشیدہ
باز اکوفہ اندر آمدہ کنجشکے بر دست نشاندہ بود و میگفت از برائے این کنجشک مرا چیزے دہید گفتند این چہ
میگوئی گفت محال باشد کہ من بگویم کہ از برائے خدا مرا چیزے دہید بدنیا حقیر شفیعے جز حقیر را نسازند این بود
احکام تعلق بسبب و ترک آن بدان مقدار کہ در مکتوب گنجد ٭

مکتوب ہفتاد و دوم در صحبت با این طائفہ بسم اللہ الرحمن الرحیم۔ برادر شمس الدین رزقہ اللہ صحبۃ اصدقائہ
بداند کہ یک سہم مر مرید را صحبت است و صحبت را تاثیرے عظیم ست اندر طبع و عادت و اصول صعب تا حدیکہ
باز بصحبت آدمی عالم میشود و طوطی بصحبت آدمی ناطق میشود و اسپ بریاضت و صحبت از حد بہائم بعادت آدمی
می آید و این را انظائر بسیار است و اثر صحبت معائنہ و مشاہدہ است و این جملہ اندر ایشان تاثیر صحبت است کہ کل
عادت اصلی و طبع خلقی مغلوب گشتہ است و مشائخ این قصہ رضوان اللہ علیہم سخت از یکدیگر حق صحبت
طلبند و مریدان را بدان فرمایند تا بحدیکہ صحبت میان ایشان چون نماز فریضہ گشتہ است و اساس جملہ
آنست کہ نفس کافر را سکون با عادت بود و اندر میان ہر گروہ کہ باشد فعل ایشان گیرد از آنچہ
جملہ معاملت و ارادت حق و باطل اندر و مرکب است آنچہ بیند از معاملت و ارادت آن در وی پرورش
یابد و اندر وے غلبہ گیرد بر ارادت دیگر از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم نقل ست کہ فرمود
المرء علی دین خلیلہ فلینظر احدکم من یخالل مو آن این دارد و آن طریق کہ ید و یرا بود نگاہ کن تا
دوستی و صحبت با کہ دارد و اگر صحبت با نیکان بود وے اگرچہ بد است نیک است زیرا کہ این صحبت

او رانیک گرداند و اگر صحبت با بدان دارد اگرچه وے نیک است بدست زیرا چه دیرا بد آنچه او اندر انست رضاست چون بد راضی باشد اگرچه نیک بود بد باشد و اندر حکایت است که مریدے در گرد کعبه طواف میکرد و میگفت اللهم اصلح اخوانی یارب برادران مرا نیک گردان ویرا گفتند که بدین مقام بدین مقام رسیده چرا خود را ہیچ دعاے نمیکنی دہمه برادران را دعا می کنی گفت مرا برادران اند چون من بدیشان باز گردم اگر ایشان را در صلاح یابم من بصلاح ایشان صالح شوم و اگر ایشان را در فساد یابم من بفساد ایشان فاسد گردم چون قاعده صلاح من بصحبت مصلحان بود من برادران خود را دعا کنم تا مقصود من از برادران برآید و مالک بن دینار گفت رضی الله عنه برادرے و برادرے که دین ترا از صحبت او فائده آن جهانے نبود وے صحبت مکن که صحبت چنان کس بر تو حرام بود معنی این سخن چنین گفته اند که صحبت یا بر از خود کنی یا بلکه از خود کنی اگر بامر از خود صحبت کنی ترا از وے فائده بود و اگر با کرا از خود صحبت کنی او را از تو فائده باشد اندر دین که وے از تو چیزے آموزد و فائده دینی حاصل آید و اگر تو از وے چیزے بیاموزی ہم فائده دینی حاصل آید و پیغمبر فرمود صلی الله علیه و آله وسلم اکثروا الاخوان فان ربکم حی کریم یستحی ان یعذب عبده بین اخوته یوم القیامة برادران بسیار گیرید بحفظ آداب و معاملت نیک با ایشان که خداے شما حی و کریم است بکرم خود بنده را نه پسندد که اندر میان برادرانش عقوبت کند روز قیامت اما باید که صحبت براے خدا باشد نه از براے ہواے نفس وحصول مراد و غرض را و گفته اند که تنهائی مر مرید را ہلاک بود و از آنچه فرموده است پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم الشیطان مع الواحد وهو من الاثنین ابعد دیو با آنکس بود که تنها باشد و خداے عزوجل گفت ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم نباشد از شما سه کس از راز کنندگان الا چهارم ایشان خداوند تعالی باشد حاصل آنست ہیچ آفت مرید را سخت تر و دشوار تر از تنهائی بودن نیست آورده اند مریدے از آن خواجه جنید را رحمة الله علیه صورت بست که من بدرجه کمال رسیده ام ترک صحبت مرا زیان ندارد بگوشه اندر شد و خلوت کرد چون شب اندر آمدے جماعتے پدید گشتے که ویرا گفتندے برین اسپ بنشین و رہشت بیا بر آن اسپ بنشستے و میرفتے تا جایگاہے پدید آمدے خرم و خوش گروہے خوبصورت و طعامهاے خوش و آب ہا روان تا سحرگاه او را بدانجا بداشتندے انگاه بخواب اندر شدے چون بیدار گشتے خود را یافتے در صومعه خویش نخوت جوانی اندر دل وے اثر خود

ظاهر کرد زبان دعوی کشاد و گفت مرا چنین حال است و چنین کار است خبر بخواجه جنید رحمة الله علیه رسانیدند برخاست و بدر صومعه وے آمد و آن حال از وے پرسید جمله تقریر کرد خواجه جنید رحمة الله علیه فرمود چون امشب بدان جایگاه روی سه بار لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بگوی چون شب درآمد ویرا هم بدان طریق سے بردند و وے بدل با خواجه جنید رحمة الله علیه انکارے میکرد چون زمانے برآمد وے براے تجربه سه بار لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بگفت آن جماعت جمله بخروشیدند و برفتند وے یافت خود را اندر میان مزبله نشسته و نخست استخوان مردار گرد وے نهاده بر خطاے خود واقف گشت تعلق بتوبه کرد و بصحبت باز آمد از ینجا و انستی که مرید را تنهائی آفت است و شرط صحبت ایشان آنست که هر کس را اندر درجه وے دارند چون با پیران بخدمت بودن و با هم جنسان بعشرت زیستن و با کودکان بشفقت ورزیدن چنانکه پیران را اندر درجه پدران نهند و هم جنسان را اندر محل برادران و کودکان را اندر محل فرزندان و نشاید جوان را هیچ نوع بحضور پیران سخن گفتن جز به محل ضرورت و چون بوقت ضرورت سخن خواهد گفت چندان صبر کند که ایشان سخن خویش تمام کنند پس اجازت خواهد اگر بحرمت بنشیند و سخن خویش بگوید و نشاید جوانرا بر پیران اعتراض کردن و با ایشان در مقابله آمدن و بازخواست کردن که غیرت پیران بر هر که تافت از دین و دنیا برآمد اما از ایشان در صحبت کردن روا باشد و نشاید جوان را بر سر سجاده نشستن در حضور پیران بلکه باید که بخدمت مشغول باشد و شرط صحبت و اخوت آنست که با یکدیگر با ایثار زندگانی بکنند و هر یکے دیگرے را در مال خویش تصرف جائز دارد و این طائفه هیچ بعاریت ندهند و نخواهند بلکه آنچه بیک دیگر دهند باز نستانند در کلمات مشائخ است رضی الله عنهم اجمعین الفقیر لا یعیر و لا یستعیر و بر هیچکس باید که حکم نکند و اگر کسے بروے حکم کند بجان قبول کند و البته هیچکس را انکار نفرماید و اگر کسے او را انکار فرماید بے توقف بجا آرد و با هر که زندگانی کند بر موافقت و مذاق طبع او زندگانی کند و هیچ چیز مخالف جمع نکند الا فیما یخالف الشرع مگر در چیزے که مخالف شرع باشد و کسیکه مخالف مذهب یا غیر جنس بود باید که با وے صحبت نکند اگرچه قرابت بود بلکه به هر که استوار در دین وے و دیانت وے و مذهب وے و ورع وے ظاهراً و باطناً بود با وے صحبت کند و صحبت کردن با جوانان لعمری بزرگان مکروه داشته اند که در وے آفت است و بعضے بزرگان گفته اند رغبت کردن کودکان در صحبت بزرگان توفیق دعلم و ذکا بود و رغبت کردن بزرگان

در صحبت کودکان خذلان بود و حمق بود و این طائفه در استعمال خویش اول صحبت را معرفت گویند
پس مودت گویند پس اُلفت گویند پس عشرت گویند پس صحبت گویند پس اخوت گویند و صحبت
چون درست گردد بشر طہا برترین احوال بنهد نه بینی که صحابه رضی الله تعالی عنهم اجمعین بزرگترین
خلق اند در علم و فقه و عبادت و زہد و توکل و رضا ایشان را بہیچ چیز نسبت نه کنند بجز صحبت که برترین
احوال است و یکے از آداب این طائفه آنست که در میان سخنان خویش با یکدیگر نگویند ہذا لی و ہذا لک
این مراست و آن مر تراست و لو کان کذا لم یکن کذا اگر همچنین بودے ہمچنین نبودے و لعل و عسی و
لو فعلت و لم لا تفعل کاشکے چنین بودے یا کاشکے چنین نبودے و اگر چنین نکردے و چنین چرا نکردے
که اینهمه از اخلاق عوام است که ابراہیم بن شیبان گوید ما صحبت نکنیم با آنکس که گوید ہذا نعلی این نعلین
من است و اہل علم گفته اند حق تعالی جائز نداشت ہیچکس را از مخلوقات که گوید نحن و انا و انی و لی و
عندی نه بینی ملائکه ہرگاه که گفتند و نحن نسبح گفت حاجت نیست مرا به تسبیح شما اسجدوا لآدم و ابلیس گفت
خلقتنی من نار جائز نداشت ازوے گفت و ان علیک لعنتی و فرعون گفت الیس لی ملک مصر و
گفت انا ربکم الاعلی ازوے نیز جائز نداشت و عذاب کرد او را و در دریا غرق کرد و قارون گفت علی علم عندی
ازوے نیز جائز نداشت و فرمود زمین را تا که فرو برد ش چون نوبت به پیغمبر ما رسید صلی الله علیه و آله وسلم
گفت یا محمد تو ہمچو ایشان نیستی قل انی انا النذیر المبین چنانکه من میگویم انی انا الله لا اله الا انا اے
برادر اگر تو خواہی که بر شجر بوستان غیب نشینی و از چشمهاے روضه لطف آبحیات خوری ہفت فلک
را خاک قدم خود سازی بخط بدست فنا در مشاہده بقا این پنج دریچه حواس بر بند و رخت از ین عالم فنا
و دار عنا بر بند چون صدف بحری از غیر الله بحکم غیرت در راه معرفت کور و کر گرد شبلی را رحمة الله علیه
پرسیدند عارفان کیستند و صفت ایشان چیست گفت صم بکم عمی گفتند ہذا صفة الکافرین این صفت
کافران است گفت الکافر صم عن سماع الحق و بکم عن قول الحق و عمی عن رویة الحق پاکبازی بباید تا ازین
عالم کون و فساد و دامگاه شیطان با وجود و عنا در گذرد و بسوے عالم پاک شود چون مرغ از دام جسته بر پرد قدم
با دل دارد و دل با اندیشه دارد و اندیشه با سر و سر با حق دارد چون مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بیک گام در
مسجد اقصی رود و ہر آسمانے را بگامے منزل کند تا بمنزل سدرة المنتهی فرود آید شراب وصل چشیده و بدولت
مشاہده رسیده و از ہر دو کون رمیده و با دوست آرمیده والسلام ٭

مکتوب هفتاد و یکم در خدمت این طائفه بسم الله الرحمن الرحیم برادرم شمس الدین کرمه الله بخدمت
اولیا گرایند که یک کار بزرگ مرید را خدمت است و در خدمت فائده ها و خاصیتهاست که در هیچ عبادت
و طاعت دیگر نیست یکے آنست که نفس مرده شود و کبر و نخوت از وے ببرد و تواضع و عجز در وے پدید آید
و او را مودب گرداند و اخلاق ها را نیکو گرداند و علوم سنن طریقت بیاموزد و تیرگی و گرانی نفس
از وے ببرد و لطیف و سبک رو گردد و ظاهر و باطنش روشن شود و این فوائد مخصوص است بخدمت
بزرگے را پرسیدند که راه حق چنداست گفت بعدد هر ذره از موجودات راهے ست بحق اما هیچ راه نیکو
تر و نزدیکتر از راحت رسانیدن بدلهانیست و ما بدین راه یافتیم و بدین مردان را وصیت کردیم
و گفته بزرگان ست که اوراد و طاعت این طائفه زیادت از انست که در بیان آید و چون از آن همه
فارغ شود هیچ ورد و طاعت فاضل تر و با فائده تر از خدمت کردن یکدیگر نیست چنانکه روایت کرده
اند از پیغامبر صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم چون سوال کردند ای صدقة افضل قال خدمة عبد فی
سبیل الله او ظل فسطاط او طروقة فحل فی سبیل الله از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم پرسیدند
کدام صدقه فاضلتر است گفت خدمت بنده در راه خدا یا سایه کردن خیمه در راه خدا یا دادن اشترے
در راه خدا جائے دیگر فرموده الساعی علی الارملة والمساکین کالمجاهد فی سبیل الله او کالذی یصوم
النهار و یقوم اللیل سعی کننده در کار بیوه زنان و در کار مسکینان همچو مجاهدست در راه خدا همچو روزه دار روز و
زنده دار شب اما شرط خادم آنست که آرزو و مراد و تصرف خویش جمله ترک کند و همه مراد جمع زندگانی کند
مسافران و مقیمان را بر مذاق طبع ایشان هر یکے را خدمت کند و فراغت دل و خاطر ایشان حاصل
کند تا ایشان با وراد و اوقات خویش پردازند و فارغ البال با حوال خود مشغول توانند بود تا
هر چه هر یکے را ازین جمع بریاضت و مجاهدت حاصل آید او را از آن خدمت حاصل آید که من دل علی
خیر فله مثل اجر فاعله و این خانقاه ها و رباطها و اوقاف برائے این کار ساخته و شرط دیگر آنست که
خود را ملک و نصیب نداند هر چه او را باشد از آن جمع داند تا خود را و مال خود را و مراد خود را و همه آخود
را در راه ایشان صرف کند و جمع را بر خویشتن به همه نصیب ها مقدم دارد و هیچ چیز دریغ ندارد
الا ما حرم الله و هر چه ازو درخواست کنند بے تاخیرے بجائے آرد اگرچه هم مزدوری باید کرد بکند تا آن
درخواست ایشان میسر شود و با جمع همچنان باشد که غلام با خواجه خویش ... و ... کرد ... کند ...

برخود واجب کند چنانکه غلام و بردے لازم باشد کہ پیوستہ رموز و اشارات سخن جمع را پاس دارد و هرچه از ان کسے را بجلل ببیند اگرچه آنکس درخواست نکند ترتیب آن بسازد و شرط دیگر آن است که هر خدمتے که در حق جمع تواند کرد از نیکوئی بهر نوع که باشد بکند تا توفیقے یا بد شکر آنها بر خود لازم داند و هرچه ممکن بود که در حق جمع تواند کرد از نیکوئی بهر نوع که باشد بکند و اگر دقیقه فرو گذارد عزامت آن بر خود واجب داند و خدمت را بسیار است از خدمت مقصود آنکه هیچ نوع جواز نشاید که خدمت نکند شیخ ابو العباس قصاب رحمة الله علیه گفت هر آن مرید که بیک خدمت قیام نماید وی را بهتر از صد رکعت نماز نفل است و این طائفه مرتبه هر کسے را بخدمت و زیادتی صحبت و اهلیت و ریاضت مشائخ و تربیت ایشان و سفر و طول عمر اعتبار کنند بیعت و نسب را هیچ اعتبار نه نهند مگر فرزندان رسول الله صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم و مشائخ زادگان را که ایشان را برائے نسب اکرام کنند چه گفته اند نسب الرجل دینه و حسبه تقواه گفته اند چنانکه بر صاحب مال واجب است که زکوة بیرون آرد و بر درویشان بدهد همچنان بر عالمان واجب است که متعلمان را رعایت کنند و زکوة علم خود بدهند همچنین در طریقت بر مرید مبتدی واجب است که از هر حرکت خویش بخدمت راحت و فائده بغیرے برساند و برادر مسلمان را یاری کند و بزرگتر از خود را خدمت کند در مرتبه خدمت و فائده وے و ثمره وے آنجا ظاهر شود که بے غرض و بے منت و بے ریا باشد پس هر مریدیکه خدمت نکند و از دیگرے خدمت طمع دارد کاهل شود و بر دلها گران گردد و گرانی بر دل تپ جان است و طبعها از وے در نفور شوند و ایشه دیرا زبان دارد و روے امید کاری کمتر بود مصطفی صلی الله علیه و آله و اصحبه و سلم این حکایت لطیف کرده است برائے تعلیم و تنبیه صحابه و امت را که وقتے قدح شیر در آورند برخاست و بکف مبارک خود نهاد و همه فقرا صفه را بداد و آنچه باقی ماند خود خورد گفتند یا رسول الله ابتدا نکردی گفت نشاید که ساقی القوم آخرهم شربا و در میان این طائفه معروف است که هر که خادم تر عزیز تر و بدلها شیرین تر و نظرها ایشان بد و مائل تر که سید القوم خادمهم و یکے را از بزرگان عرب پرسیدند فسدت تال خلعت فسدت گفتند بچه مهتر شدی گفت خدمت کردم تا مهتر شدم و گفته اند ابو بکر صدیق رضی الله عنه که از رسول صلی الله علیه و آله و اصحبه و سلم مرتبه خلافت یافت و بدان دولت که رسید از مواظبت خدمت بود و همه بزرگان را ابتدا همین بوده است که در آغاز کمر خدمت بسته اند تا بانتها مخدوم گشته اند و فوائد خدمت و ثمرات آن زیاده از آن است که

در تحریر و بیان آید بقدر امکان غنیمت شمرد و امیدوار باشد ای برادر احکام الهی از قیاس بشر بیرون
است کنعان از صلب نوح پیغامبر بود علیه السلام در کشتی راهش ندادند و ابلیس لعین را
راه بود روا بود که این حدیث با بادشاه نگویند و با پاسبانی بگویند نه بینی که با فرعون نه گفتند و با پیرزنی
که در خانه اش بود گفتند او که تو نگردی بحکم علم پاک خود نگردی نه بحکم عمل آلودهٔ تو مذهب اهل سنت آنست
که الطاف حق را نهایت نیست عالم برسد و کسی بکنه الطاف حق نرسد که برین مشتی خاک
است فردا همه را حشر کنند پس ندا در دهند که همه خاک گردید و فرشتگان را گویند شما گرد عرش می
گردید نه شما را با حالهٔ رضوان کار و نه با سلسلهٔ مالک شمار شما از مقام معلوم برمینید که ما را با این
مشتی خاک چه کار است اینجا گفته اند که اگر خاک نبودی این حدیث نبودی و این شورها و دردها
نبودی بهشت با نعمت و کرامت نقد سوخته خاک است رضوان با همه غلمان چاکر شادی
وصال خاک است خاک نبود و اینکه شنیدی با این مشتی خاک در ازل بود خاک تا آمده و کار خاک
بلطف ساخته کام نه شراب ساخته سر نه کلاه ساخته قدم نه راه پرداخته دل نه نظر پیوسته گناه نه خزاین
مغفرت پر کرده طاعت نه بهشت آراسته العنایة قبل الماء والطین والسلام ٭

مکتوب صد و دوم در پاکیزه گردانیدن اخلاق مذمومه بسم الله الرحمن الرحیم برادرم شمس الدین
در طاعت خداوند مستقیم باد بسلام و دعا از کاتب حروف مطالعه کند و بعد برادری باد که در پاکیزه
کردن اخلاق و تبدیل کردن صفات مذمومات بمحمودات روز بروز در حد امکن کوشش باید و مهم بزرگ
دانند که و بجنت اعمال تناسل این کارها بلاهای سخت در پیش است نعوذ بالله منها دان آن است
که هرچه در عالم سباع و وحوش و حیوانات است از هر یکی صفتی در آدمی هست هر کدام صفت که غالب
خواهد بود فردای قیامت حکم بر آن خواهند کرد نه بر صورت یعنی بر آن صورتش گردانند چنانکه مثلا بر کسی صفت
غضب امروز غالب بود فردا بصورت سگی حشر کنند اگر بر کسی صفت کبر امروز غالب بود فردا بصورت پلنگی حشر کنند و
اگر بر کسی صفت چاپلوسی غالب بود فردا بصورت روباه حشر کنند و اگر بر کسی صفت شهوت و آز امروز
غالب بود فردا بصورت خوکی حشر کنند و دیگر صفات همبرین صفات قیاس باید دانستن و در خبر است که خلیل
فردا آزر را بیند که در دوزخ میبرند گوید خداوندا کدام فضیحت برتر از آنست که من در عرصات ایستاده و پدر را در دوزخ
میبرند آخر در دنیا گفته ام و لا تخزنی یوم یبعثون در حال صورت آدمی از آزر بر کنند گفتاری گردد که در دنیا این صفت درد

غالب بود خلیل را علیه السلام گویند ترا با این گفتار چه نسبت است و چه قرابت و سگ اصحاب کهف را از صفت او صورت سازند و در صف آدمیان آرند که او سگ صورت و آدمی صفت بود و آزر آدمی صورت بود و گفتار صفت همچنین اے برادر بسیار آدمی صورت بود امروز که فردا بینی در صف سباع و وحوش ایستاده کنند و بسا سباع و وحوش صورت را بینی امروز که فردا در صفت آدمیان درآرند بزرگان گفته اند که کوه اُحد را در حق وے پیغمبر صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فرموده است احد جبل یحبنا ونحبہ فردا پیراهن سنگے از ظاهر وے برکشند و در صورت آدمی در صفت صدیقان بایستانند که صفت صدیقان در وے غالب بود لاجرم همبران صورتش گردانند اینجا مے آید که کسے گوید کوه اُحد جماد است و از جماد صفت محبت و عداوت درست نیاید که دانستن محبت و عداوت لازمہ حیات ست جواب آنست که اُحد جبل یحبنا ونحبہ این اخبار است از صاحب دل یعنی از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و اصحاب قلوب از جماد چیزے دانند و چیزے شنوند که دیگران را از آن خبر نباشد **مصرع** محجوب را از هیچ چراغے نصیب نیست ۔ تا آورده اند که اہل کشف از تسبیح جملہ اشیا اگرچہ جماد است آگاه اند و در یسبح لہ ما فی السموات والارض سماعها را زبدانیست که گفت **بیت** پیش تو این سنگریزه ساکت است ۔ پیش ما حقا فصیح و ناطق است ۔ در قصص انبیا در ذکر مهتر سلیمان صلوات اللہ علیہ آورده که کل عالم با جزا خود به خالق خود عاشق است و طالب است ازین معنی گفته اند **مثنوی** صد هزاران راز در مو رسے نهند ۔ در دلش از عشق خود شورے نهند ۔ ذره ذره عاشقان اند هوا ۔ پُر شده از عشق پرتوے خدا ۔ جملہ ذرات پیدا و نهان ۔ نقطہ عشق است در هر دو جهان این چنین کار مشکلے و هولناک در پیش است و کسے درین مشغول نه مگر خداوندان بصیرت پس غافل نباید بود آهسته آهسته عادت مے باید کرد تا چیزے ازین صفات کم شود و اگر خداوند دست دهد که بکلی دفع شود خود کار عظیم پدید آمده بود و هر که خواهد که بداند فردا بکدام صفت بود باید بود امروز در خود نگرد که کدام صفت بر وے غالب است فردا بهمان صفت باشد و این مقدار دانستن دشوار نیست چنانکه اگر کسے خواهد که بداند که خداوند از وے خوشنود است یا نیست در اعمال خویش نظر کند اگر همہ طاعتست داند که از وی اللہ تعالی خوشنود است که نشان خشنودی اللہ تعالی طاعتست و اگر همہ معصیت است داند که ناخشنود است که نشان ناخشنودی معصیت است و اگر هر دو بود حکم بر غالب کند و روزگار ما امروز بیش نیست چون اینجا کارے نبود آنجا هم نبود

بیت بغفلت میگذاری روزگارے ۔ مگر در گور خواہی کرد کارے ٭ اگر این صفات خبیثہ در کسے ماندہ بود
و نگشتہ اگر در بہشت فرود آید و ہمہ نعمتہا بسر او فرو ریزند آن صفات نگردد از آنچہ بود برگشتنے نبود پس این مردے بود از
خود باز ماندہ و بدولت خود نارسیدہ اینجا مے بایست کہ بگرددچون اینجا نگشت آنجا ہم نگردد در بہشت فرود آید ابدالاباد
از خود نگردد و در خود ماندہ بود آن ہمہ نعمتہا بہشت بر وے مباح شود و لکن نتواند کہ گرد کار ہا گردد کہ فردا مردان را
خواہد بود حور و قصور و مرغ بریان و آب روان بود اما آن کہ با کہ مقصود جانہا و مطلوب لہاست و قبلہ ہمہ صدیقان
است و کعبہ ہمہ روندگانست پس کسے را کہ آن دولت فوت شد او چہ یافت و کسے را کہ آن نعمت
میسر گشت او را چہ فوت شد در روزہ ایام بیض دمواسم باید کہ فوت نشود و در سفر و حضر و کاہلی و غلبہ
خواب را بکثرت غسل کردن و بسیار ساختن وضو علاج کند اے برادر فرشتگان را فرمودند کہ وے بخاک
آرید و آدمیان را فرمودند کہ روے بسنگ آرید این دانی چیست قدر و رتبت اعمال باز نمودن است
موسی را علیہ السلام گفتند و لکن انظر الی الجبل بکوہ نگر کہ الطور حجر و انت مدر کوہ سنگے ہست و تو کلوخے
ہر آئینہ سنگ سزاے کلوخ بود و کلوخ سزاے سنگ او کہ فردا دیدار وہد بعطا دہد نہ بسزاے سزاوار دیدار
او نیست ہیچ چشم سزاوار گفتار او نیست ہیچ گوش سزاوار معرفت او نیست ہیچ عقل سزاوار راہ او نیست
ہیچ قدم رباعی چشم کہ ہے بخواہد آن دیدارت ۔ گوشم کہ ہے بخواہد آن گفتارت ٭ مین ہمت ہر دو را اگر زندہ بند
ہر چند کہ نیستند شان سزاوارت ٭ ہر کہ طالب است تا خود را بسزا زوے بیقدری نسنجد و بچشم ناسزاواری
نہ بیند از وے طلب درست نیاید شبلی گفت رحمۃ اللہ علیہ خواری من جہودان را خواری نگذاشت و
سلیمان دارانی رحمۃ اللہ علیہ گفت ہر کہ از نفس بچشم آید یا اعمال و احوال و اقوال خود را ذرہ قیمت نہاد ہرگز حلاوت
این حدیث بمذاق وقت او نرسد بزرگے چنین گوید کہ در طواف گاہ بودم یکے از پس من در آمد و مرا در کشید
چون بنگریستم خواجہ فضیل عیاض رحمۃ اللہ علیہ بود مرا گفت اگر چنان گمان بری کہ درین موسم و موقف
از من و تو ترسے ہست خوف ہلاک بود والسلام ٭

مکتوب ہفتاد و سوم در طمع و نماز حاجات بہ نیت خوشنودی خصم بسم اللہ الرحمن الرحیم برادرم شمس الدین ابد اللہ
کو کارے و علے بنفاق کردن و طمع منزلت صدیقان داشتن نہ نشان خداوندان دین است تو ہر چہ آری از طمع خالی نبود
و سرنیت خالص اظہار عبودیت است نہ طمع طمع دیگر بود و اظہار عبودیت دیگر این بحقیقہ بتامل معلوم شود اما من و
تو چنانیم کہ رشوتے باید تا خداے را بندگی کنیم مصرع زہے عشق از رشوت دوست خواہی داشت جانا مرا

اے برادر طمع از راه بردار که هیچکس را بر خداوند عزوجل حاجب نیست و آنکه امروز خلق را داده است
درین جهان رایگان داده است و آنچه فردائے قیامت خواهد داد رایگان خواهد داد تا بزرگان گفته اند
آنچه فرموده است که فردا بر تو خصه خواهد کرد جزاء بما کانوا یعملون از بهر آن فرموده است تا دلت از عطا
گرفته نشود که آدمی هر چیز که از کار خود خورد گوارنده تر از آن داند که محض عطاے کسے اما آن پادشاه با
بے نیازی خویش جل جلاله هر چه بتو داده بے علت داده پس تو با صحبت بیچارگی خویش اولی تر که هر چه آری
برائے اظهار بندگی آری نه برائے طمع بهر چه ترا بدان چیز فرمود ترا خواسته نه آن چیز را پس تو اولی تر که هر چه
آری برائے او آری نه بامید بهشت و نه از ترس دوزخ بیت یارانه غم دوزخ و نے تزئین بهشت است - برادر
دوزخ پرده که مشتاق لقائیم چو ولے را پیش کردن در دین اصلی عظیم است نه کار من و تست و نه کار اهل غوغا که
از من و تو بطمع بهشت و بامید خلاص از دوزخ هم بدین گیتی نیاز کر بیدلست ما را دینار او دیم افتاده گفته است
بیت بدبخته اگر بر سر دریا باشد - چو نالب خشک است چو در دریا باشد ها کشعار انبیاء است و سرمایه اولیا است
نصیب من و تو درین جهان بیش نیست تا بود گرد و غبارے از سم مرکب دولت ایشان
روزی بر سر ما دبران نشینند که تاج سعادت ابدی مایه و نشان گردد کسے که قدم بر بساط شرع
مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و دین خدائے نهد و بر خدائے عزوجل طمع و ناز بیکند مغرور است بدین
طمع داشتن و ناز کردن درین مقام اما بعد آنکه بر بساط شرع و مجاهدت عین اخلاص گشته باشی و بهمه احکام
باخدائے فی السراء و الضراء قیام نموده باشی و حق اوامر و نواهی گزارده باشی و خویشتن را بترک نواهی در
میزان دین سنجیده باشی آنگاه روا بود که بپدر ملت ابراهیم صلوة الله و سلامه علیه درین گفت اقتدا
کنی که والذی اطمع ان یغفرلی خطیئتی یوم الدین و در آغاز خلت هم گفت و این بود واجنبنی و بنی ان
نعبد الاصنام و در آخر عهد خطبه خلت او این بود والذی اطمع ان یغفرلی خطیئتی یوم الدین اما کسے که
در عنفوان جوانی جز لعبے و لهوے نداند و حق ملت اسلام نگزارده باشد حق ملت ناگزارده خواهد که بپدر ملت
اقتدا کند درست نیاید اگر کسے را طمع بود که اعمال او بنرخ عبادت برگیرند گو عنان دل را بدست نیت ده
ازینجا گفته اند علمای اسلام النیة عمل القلب نیت عمل دل است تا اعمال تو قرین نیت نباشد از
العادات به خزانه عبادت نرسد و مقبول نبود اما هر عملے که از انوار نیت مجرد بود بر درگاه عادتش بند
کنند تا بصف اعمال مردان راه نیاید نیت در عبادت رکن ایمان اهل سعادت است و امانت خداوند است

بربندگان وسزاوار نیست که بواسطهٔ نیت دامن دل خود را از هرچه جز دین است پاک کنی تا بی زحمت عادت
و آفت و بی وحشت اغیار بکر عبودیت بربندی و وفاء عهد توحید که در ازل بستهٔ بجا آری **مثنوی**
اگر عهد ازل را آشنائی - از آنحضرت چرا گیری جدائی + بمعنی بلز جان را آشنا کن - سزای قرب
دوست پادشاه کن + و کس بود که سر زبان را بظاهر حروف به تسبیح و تهلیل عاریت دهد و پندارد که قدم در
صف دیگران نهاد و در طریقت عبادت مستقیم گشت و این غلطی عظیم گشت مراحل عبادت را که زبان
فرع است اگر شود نقصان در حقیقت دین درنیاید ذکر اهل عادت از سر زبان درنگذرد و تسبیح و
تهلیل ترسان جز بسمت ریا و سمعت نرود و انگاه طمع دارد که در فضیلت با خداوندان اخلاص برابر
برو اسک برا و هرچه شد درو دست اخلاص فرستی تا ابد در تاوان آئی که وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین
له الدین عادت را با اخلاص برنهادند و ما چند راه عادت رسم نهادیم و از کوری و نابینائی خویش پنداریم که
بچنین سرمایه عبادت توان کرد که همه نشان بیدولتی است درین راه بار **مثنوی** اگر صد قرن میگردی
چگوئی - [illegible] که خواهی [illegible] + به پنداری به بردی روزگارت - تو دین را کیستی با دین چه کارت
چه دانی پیش این دولت گدا را - که جا نبود بر فشاند پادشاه را + سر دل باید تا ترا بعبادت تواند
آورد ان انگاه عبادت کننده باشی اما چون غفلت در عادت آری هرچه کنی ناتمام بود و ذکری که بزبان آری
نه با سوز دل آن ذکر را به درگاه شرع بروا برو [illegible] ندان ذکر نیست اگر کلمه لا اله الا الله که شحنهٔ راه توحید
است همچنان گوید که خرید و فروخت کند و با اهل غفلت سخن گوید این کلمه از دست توحید بر ندارند هر که بعمل
محروم بی عذر عقوبه باطن [illegible] بندگی حق کند در قیامت او را در صف اعداء دین افگنند و با ایشان در درکه
اسفلش فرو گذارند سزا نیست که گفت **بیت** شرف زنار و تسبیحت یکی شد - تو خواهی خواجه شو
خواهی غلامی + ای مدعی عبادت را ای آنکه کلاه علم بر سر فضول خود نهاده و در جهان نگنجی نیکو بنگر که
در صف احبائی یا در زمرهٔ اعدائی وای صاحب عادت که کلاه پندشت عبادت بر سر نهاده و دامن پاکی
خود از مردان و مرد میچینی که تا آلوده نگردد منش دار تا لباس ادبار خود را در گور نبری خدمت کفشی
کن تا زنار عادت و رسم گبرگی از گردنت ببرد **رباعی** تا زاغ صفت بجیفه در دنیا لائی - کی چون شاهین
تو در خور شاه آئی و چون صعوه اگر بندای بازی گردی - بازی گردی که دست شه را شائی - آنکسی که
نقطهٔ دل او با عزت این کلمه آشنا گشت هشت بهشت بخاک قدم او آرزومند نداند آن شوند که تشنه آب

زلال بحق مسلمانی بر تو که اگر در عمر خود یکبار این کلمه را از سر دل گفته مگر تا آنرا بهشت بهشت نفروشی که زیادت ارزد که اگر بفروشی زیان کرده باشی و نگر تا خداوند سرای را بسرای نفروشی **مثنوی** چو جانان آمد از جان کم نباید - همه این جیفه تو کان کم نباید * یکی را خواه تا در راه نمانی - فلک وار باش تا در چه نمانی * چو تو هستی مراد دیگر همه هست   همه دستم دهد چون تو دهی دست * اگر این کلمه را جز برای او گوئی باخلاص نگفته باشی خواه در بهشت باش و خواه در دوزخ اگر برای بهشت گوئی خود پرست باشی و خدای پرستی از کسی درست آید که خود را بر حکم خدا خواهد نه خدای را برای خویش رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله خدای عزوجل میفرماید درگاه ما نه درگاه خرید و فروخت است چون ببازار روی بدان نیت روی تا چیزی که نداری بدست آری باز چون بدرگاه ما آئی برای این آئی تا هر چه داری در بازی و مفلس وار باز گردی صاحب نظری فرموده است **قطعه** نیست جز نیستی ره عاشق - تا که هستی نباید از درگاه * در شهادت ببین گزین معنی - لا نخست آمد انگه الا الله

خواجه احمد خضرویه رحمه خداوند را بخواب دید گفت یا احمد کل الناس یطلبون منی الا ابا یزید فانه یطلبنی یا احمد همه از ما میخواهند مگر بایزید از ما ما را میخواهد بعضی مردمان را اندرین سخن است که گویند این در خواب دیدن روا نبود ولکن اینجا سخن در احوال صدیقان میرود نه حدیث من و تو خواب صدیقان دیگر است و خوابی که من و تو بینیم دیگر که آن از عالم کون و فساد درنگذرد و باز احوال صدیقان بدنیا و آخرت فرو نیاید تا مرد در دنیاست این معنی روا نبود نه در خواب و نه در بیداری اما چون از اوصاف بشریت مجرد گشت از دنیا بیرون رفت و بآخرت گذر کرد هر چه بدو رسد اختلاف را در آن مجال نباشد و روا باشد که حق تعالی دوستی را در خواب آرد و او را در آن خواب از دستاند از دنیا و آخرت بیرون برد و این دولت که گفتیم بروی کشف گرداند بدین باید که ایمان آری و بعقل رکیک خویش در حال مردان تصرف نه کنی بزرگی گفته است **رباعی** آنکس که بوصف عشق مذکور بود - و آنکه بوفا و عهد مشهور بود * نزدیک خرد وجود پاکیزه او - در مرتبه از جهان ما دور بود * در روز عاشورا چهار رکعت نماز بگذارد به نیت خوشنودی خصمان در رکعت اول بعد از فاتحه یازده بار سوره اخلاص بخواند در دوم رکعت بعد فاتحه سوره قل یا ایها الکافرون سه بار و اخلاص یازده بار و در سوم رکعت بعد فاتحه الهکم التکاثر یکبار و اخلاص یازده بار و در رکعت چهارم آیة الکرسی سه بار و اخلاص بست و پنج بار هر که این نماز بگذارد خدای تعالی برهاند او را از هول گور و خصمان او را خوشنود گرداند فضل این نماز سخت

بسیار است مختصر کرده شده است و این نماز منقول از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم که در سالے شش روزه بگذارد روز عاشوره روز ترویه و عرفه و عید الضحی و پانزدهم شعبان و آخر جمعه ماه رمضان منقول است هر که هر بامدادے سه بار بگوید سبحان الله بحمده وسبحان الله العظیم وبحمده ولاحول ولاقوة الا بالله العلی العظیم — حقتعالی جمله مقصود آخرت او در محصل گرداند و شیطان را در آرزو کردے دست نباشد والسلام

مکتوب هفتاد و چهارم در تفسیر دنیا و نماز کفارت گناهان و ادعیهٔ آن بسم الله الرحمن الرحیم

برادرم شمس الدین بداند که پیغامبر صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم فرموده است دنیا و هرچه در دنیا است ملعون ست مگر آنچه ازوے برائے خداست پس بدانکه هرچه در دنیاست بر سه قسمت یکے آنست که بصورت و معنی دنیاست هرگز برائے خدا نتواند بود و آن جمله معصیت است که به نیت و قصد برائے خدائے نشود و تنعم در مباحات ازین جمله معصیت است که آن محض دنیاست و تخم غفلت و مایهٔ همه معصیتهاست و قسم دوم آنست که بصورت و معنی خدائے راست ولکن به نیت و قصد برائے دنیا شود و آن سه است فکر و ذکر و مخالفت شهوات که هر سه سبب آخرت و خدائے را بود اگرچه در دنیا است اما اگر غرض از آن فکر علم است تا بدان قبول و جاه حاصل شود و غرض از آن ذکر آن ست تا مردمان در روے بنظر پارسائی ببینند و غرض مخالفت شهوات دنیا آنست که تا در وے بنظر زهد ببینند این مذموم ست و ملعونست اگرچه بصورت چنان نماید که خدائے راست و قسم سوم آنکه بصورت برائے دنیاست ولکن بقصد و نیت خدائے را بود و از دنیا نباشد چون طعام خوردن بقصد عبادت و نکاح کردن به نیت آنکه اگر فرزندے بود لا اله الا الله محمد رسول الله بگوید و اندک مالے طلب کند چون قصد بدان فراغت طاعت و بے نیازی از خلق و فتوی شرع است هر که مال طلب کند برائے لاف و تفاخر او خدائے را ببیند با خود بخشم و اگر برائے آن کند تا از خلق بے نیاز بود در روز قیامت مے آید و روے وے چون ماه شب چهاردهم تابان بود حاصل الامر دنیا آنست که حظ نفس است در حال و آخرت را بدان هیچ حاجت نیست و هرچه آخرت را حاجت بدان باشد چون برائے آخرت باشد از دنیا نبود همچنانکه علف و ستور در راه حج هم از جمله توشه حج است پس اکنون بدانکه دنیا بر سه درجه است مقدار ضرورت در طعام و جامه و مسکن و زیادت از آن مقدار حاجتست و ماورائے آن مقدار زینت و تجمل است و آن نهایت ندارد و هر که بر ضرورت اختصار کرد رست و جست و هر که در تجمل افتاد در هاویه افتاد که آن آخر ندارد و بیت ترا با مال دنیا و دین نباید چنان گفت

آن نیاید این نیاید ۰ و هر که بر حاجت اختصار کند از خطر خالی نبود که به تنعم نزدیک است بدین سبب بوده
است که ارباب دین بر قدر ضرورت اختصار کردند و امام و مقتداء دین خواجه اویس قرنی است
رحمة الله علیه که چنان تنگ فرا گرفته بود کار دنیا را تا پنداشتندے که وے دیوانه است یکسال و دو سال
بودے که او را ندیدندے وقت بانگ نماز بامداد بیرون شدے و پس از نماز خفتن باز آمدے و
طعام وے هسته خرما بودے که از راه برداشتے و جامهاے وے پارلے بودے که از خاکدانها برچیدے و
بشستے و هر کجا که رفتے کودکان سنگ بروے انداختندے که دیوانه است رباعی آنها که بر آسمان هفتم ماهند
بر تختهٔ شطرنج ملامت شاهند ۰ و آنها که ز سر این سخن آگاهند ـ دیوانهٔ خلق اند و خود در راه اند ۰ پس کسانیکه
آفت دنیا بشناخته اند روش و طریق ایشان چنین بوده است و راه انبیا و اولیا این بوده است اگر
بدین درجه نرسی بارے کمتر از آن نبود که بر قدر حاجت اقتصار کنی و یکبارگی راه تنعم پیش نگیری تا در خطر
عظیم نیفتی بزاری از خداوند بخواه و این بگوی مثنوی خدایا رحمتت دریاے عام است ـ وز آنجا قطرهٔ ما را
تمام است ۰ اگر آلایش خلق گنهگار ـ فرو شوئی بدان دریا بیکبار ۰ نگردد تیره آن دریا زمانے ـ وے روشن
شود کار جهانے ۰ بزرگان گفته اند کمترین درجه که در کوے صدیقان کسے را پدید آید آنیست که
آخرت را دیوان باطن او گردانند و کوتاهی امید بر دل او رقم زنند تا همواره دلش از دنیا بیگانه مے شود و
با آخرت آشنا مے شود و در خبر است مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم عریشے ساخته بود از پوست نے زیرا که چون
باران آمدے او را هیچ جایگاه نبودے که بدان پناه سازد صدیق اکبر گفت رضی الله عنه یا رسول الله دستوری
است تا از بهر تو از گل خانگی بکنیم گفت دعنی یا ابن ابی قحافة عریشی کعریش عیسی الامر اهون مما تظنون یا ابابکر
مرا بدین حدیث مرنجان که عیسی در عالم آمد و رفت آنجا که رفت و او را بیش ازین نبود که مرا است اگر عیسی
را نقیب است مرا است در دنیا پناه گاه نکند من که سید سرور کونم اولی تر که نکنم کار ازان سبکتر است
که شما میدانید همه شادی دنیا غم و اندوه است سر آنیست که صاحبدلے گفته است مثنوی جهانے
خاک بر فرق کسے باد ـ که آنکس نیست در اندوه تو شاد ۰ چو غم از تست گوی شادمانی است ـ وگر مرگ است از تو
زندگانی است ۰ و در خبر است که مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بخانه اندر آمد و گفت هل عندکم من غذاء
هیچ چیزے هست که تا نهاری بکنم گفتند که خواجهٔ خانه توئی اگر تو چیزے آورده بخواه حضرت صلی الله علیه و
آله وسلم تبسم کرد و گفت مرحبا بشعار الصلحین تا بو خانهٔ محمد چنین باد صلی الله علیه و آله وسلم سبحان الله

عجب کاریست شب معراج هرچه دولت و سعادت بود برتاج عصمت او نثار کردند و در خانه وان او یک لقمه طعام نه بیست همه جانهاے صدیقان پر از خونست - که میداند که سر کار او چونست وقتے چند روز شده بود تا چیزے تناول نکرده بود تا در مسجد رفت و نشست صدیق اکبر رضی الله عنه آن مرد با ادب که صد و بست و چهار هزار پیغامبر صلوات الله علیهم آمدند و رفتند بجلیس او مریدے چون صدیق رضی الله عنه نبود و در مسجد در آمد و بزانوے ادب بنشست و عمر نیز رضی الله عنه در آمد و بنشست چون مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم را معلوم شد که ایشان نیز از خانه هم بدان علت بیرون آمده اند گفت قوموا الیه برخیزید تا خانه آن سرور رویم تا خانه ابو الهیثم انصاری آمدند گفت یا ابا الهیثم دانی بچه کار آمدیم گفت بگو یا رسول الله فرمود تو مرا گفته بودی که از براے تو خوشه خرما نهاده ام بیار تا آن خوشه خرما را تناول کنیم ابو الهیثم شاد شد و در پاے مبارک پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم غلطید و در حال آن خوشه خرما پیش آورد چون خرما بخوردند و آب خوردند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود یا ابا بکر و عمر آنچه خوردید شما را خوش آمد گفتند بلے یا رسول الله گفت والذی نفسی بیده الله یسئلکما عما اکلتما و شربتما بدان خداے که جان من در قبضه قدرت اوست که در شغل قیامت گذر نکنید تا جواب اینکه خوردید باز ندهید وقت ضرورت این چنین و تیغے بر فرق صدیق و فاروق زدن این چنین امنیت که گفت مثنوی عزیزانے که مردے کار بودند بنفس خویش چون بیزار بودند ٭ نه نان دادند نفسے مشتهی را ٭ نه برخوردند یک نان فربهی را ٭ اے برادر هر چیز که تا لب گور پیش بخواهد بود خواه باشد خواه نباشد و خانه که بمرگ خراب خواهد شد خواه در آن خانه مال باشد خواه مار تا توانی در طلب رضاے حق دست و پاے میزن و در غم آخرت میسوز تا چون بمیری زیان زده نشوی و در مناجات خداوندا منم بیچاره مانده - درین فکرت دلے صد پاره مانده ٭ زبا بریده هم بیگانه هم خویش - چو طفلان ما و راهے سخت در پیش ٭ همه بیچاره ایم و مانده بر جاے - بدین بیچارگی ما ببخشاے

خواجه سفیان ثوری رحمة الله علیه که سلطان متقیان و قدوه اهل شریعت بوده است در عصر خویش او چنان بوده است که ولید مسلم میگوید که من مصطفی را صلی الله علیه و آله وسلم بخواب دیدم گفتم یا نبی الله ما درین تندے و سنت تو از که گیریم و از که آموزیم فرمود علیکم بسفیان الثوری فانه علی الجادة دست در فتراک سفیان ثوری زنید تا شما را او برضاے خدا رساند این سفیان میگوید که اگر کسے طاعت اهل آسمان و زمین بجا آورد و دنیا را دوست دارد و او را در آفتاب قیامت بر بیجے از نیت فرستند و منادیان او وے برتن برنج

رخیزد آواز دہند کہ یا اھل القیامۃ ھذا الرجل احب ما ابغض اللہ اے اہل قیامت این آن مرد است کہ چیزے
کہ خدائے آنرا براندہ بود این مرد آنرا بدوستی گرفتہ بود اے برادر خون صدیقان در غم آخرت آب مے شود
و شتیے گرفتار شہوات را خبر نہ سوختہ گفتہ است رباعی جان ہمہ عاقلان عالم ریش است - زان پاس منزل
کہ جملہ را در پیش است ٭ از تیغ اجل بریدہ در طشت فنا - زین غم سر صد ہزار زیرک پیش است ٭
اگر نماز ہا فوت شدہ باشد و عدد آن نداند چند است باید کہ روز آدینہ ہر وقت کہ خواہد چہار رکعت نماز بگزارد
بیک سلام و بخواند در ہر رکعت فاتحہ یکبار و آیۃ الکرسی یکبار و انا اعطینا پانزدہ بار ابوبکر صدیق گفت رضی اللہ
عنہ کہ از سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شنیدہ ام کہ دویست سال نماز گذشتہ او کفارت شود و عمر
رضی اللہ عنہ گفت کہ از سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شنیدہ ام کہ چہار صد سالہ نماز گذشتہ او کفارت
شود و عثمان رضی اللہ عنہ گفت کہ از سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شنیدہ ام کہ شش صد سالہ نماز
گذشتہ او کفارت شود و این اختلاف وعدہ برحسب اختلاف وحی بود و علی ابن ابی طالب کرم اللہ وجہہ
گفت کہ از سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شنیدہ ام کہ ہشت صد سالہ نماز گذشتہ او کفارت شود یاران
پرسیدند یا رسول اللہ عمر ما و عمر مردان دیگر ہفتاد و یا ہشتاد و یا صد سال خواہد بود چندین وصف را معنی
چیست فرمود نماز مادر و پدر و اقربا او و فرزندان او کفارت شود و عقب نماز این دعا بخواند و صد بار
درود بر سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بفرستد دعا اینست اللھم یا سابق الفوت و یا سامع الصوت
و یا محی العظام بعد الموت صل علی محمد و علی آل محمد و اجعل لی فرجا و مخرجا مما انا فیہ انک تعلم و لا اعلم و انت
تقدر و لا اقدر و انت علام الغیوب یا راحم العطایا و یا غافر الخطایا سبوح قدوس ربنا و رب الملائکۃ و
الروح رب اغفر و ارحم و تجاوز عما تعلم فانک انت العلی الاعظم یا ساتر العیوب یا ذا الجلال و الاکرام یا
ارحم الراحمین و صلی اللہ علی محمد و آلہ اجمعین - والسلام ٭

مکتوب ہفتاد و پنجم در ترک دنیا بسم اللہ الرحمن الرحیم - برادرم اعز شمس الدین اکرمہ اللہ بکرامۃ الزاہدین بداند کہ
عبادت مستقیم نگردد تا ترک دنیا نگوید زیرا کہ چون ظاہر تو بطلب دنیا مشغول شود و باطن تو بارادت آن عبادت
چگونہ توانی کردن کہ دل یکے بیش نیست چون بچیزے مشغول شد بچیزے دیگر مشغول شدن نتواند شل دنیا و آخرت ہمچو
شرق و غرب است بقدر آنکہ بیکے نزدیک شوی از دیگرے دور افتی از ابو درداء رضی روایت کردہ اند کہ گفت خواستم کہ
جمع کنم میان دنیا و آخرت و میان عبادت و تجارت ہرگز جمع نشدند روی با آخرت آوردم و ترک دنیا کردم و روی بعبادت

آوردم ترک تجارت کردم واز عمر رضی اللہ عنہ مرویست کہ گفت اگر دنیا و آخرت کسے را جمع شدی مرا شدے
بسبب قوتے کہ مرا خدا تعالی داده است و قیمت عمل تیرک دنیا بیش ہست چنانکہ حضرت رسالتمآب
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرموده ہست دو رکعت نماز از مرد عالم تارک بہتر است و دوست تر است
نزدیک خدا تعالی از عبادت جملہ عابدان تا قیام قیامت پس چون عبادت بہ ترک دنیا این چنین
مرتبہ یابد واجب بود مر طالب عبادت را کہ ترک دنیا گیرد و اما معنی زہد در دنیا باید شناخت کہ چیست بدانکہ
زہد نزدیک علماے دو نوع است زہدے است کہ مقدور بنده ہست و زہدے کہ مقدور بنده نیست اما زہدے
کہ مقدور بنده ہست سہ چیز است ترک طلب چیزے کہ ندارد از دنیا و دور کردن چیزے کہ دارد از دنیا و ترک
خواست دنیا در باطن اما زہدے کہ آن غیر مقدور ہست کہ دنیا بر دل زاہد بکلی سرد گردد ولیکن چون بنده زہد
مقدورے بجا آرد یعنے آنچہ نیست طلب نہ کند و آنچہ دارد دور بکند و از دل خواست او بیرون
بکند زہد غیر مقدور حاصل گردد بفضل اللہ وکرمہ یعنی دل اش بر دنیا سرد گردد و اینست زہد حقیقی نزدیک
بعضے بزرگان و صعب ترین کار درین باب بیرون کردن خواست دنیا است از دل کہ بسیار تارک بینی
در ظاہر کہ محب باشد دنیا را در باطن پس مہم آنست کہ خواست دنیا از دل بیرون رود کار این ست و
گفتہ اند چون بنده بدان دو چیز مواظبت کند یعنے آنچہ ندارد نہ طلبد و آنچہ دارد دور کند حق تعالی او را
توفیق دہد کہ خواست دنیا از دل نیز دور کند و اگر کسے دست خویش از ملک ہر کون خالی کند مر او را مقام
زہد درست نیست تا دل از طلب آن خالی نہ کند از بہر آنکہ طالب راغب است و زہد ضد رغبت ہست
والضدان لا یجتمعان و دیگر آنکہ امام اندر زہد انبیا اند و ملک دنیا ہم سلیمان پیغامبر را بود علیہ السلام و
بے شبہ سلیمان پیغمبر علیہ السلام زاہد بود درست شد کہ خالی کردن دل از طلب با وجود ملک و ملک بہتر است
از خالی کردن دست با وجود طلب در دل و اگر گوئی چیست حکم زہد در دنیا فرض ہست یا نفل بدانکہ زہد در
حلال باشد و در حرام و در حرام فرض است و در حلال نفل و این حرام نزدیک کسانے کہ در طاعت استقامت
دارند بمنزلہ مردار است کہ بخورند مگر بوقت ضرورت بمقدار صالح وقت اما زہد در حلال مر ابدالان را باشد کہ
نزدیک ایشان حلال بمنزلہ مردار ہست نخورند مگر مقدارے کہ از ان چاره نیست و اگر این طاقت نداری
و این قوت ترا نیست والبتہ طلب خواہی کرد باید کہ نیت تو درین طلب آن باشد کہ بدان واسطہ
تقویت بر عبادت باشد و بندگی را است کنم نہ آنکہ شہوت و لذت و تنعم و راحت کہ چون بدین نیت کہ

گفته شد و دنیا گیری آن از تو خیر باشد که ما یستغان بالعبادة فضو عبادة این قضیه مهمه است در زهد تو قادح نبود و ترا از زهد بیرون نیارد بزرگان گفته اند زهد بنیاد همه چیزها ست و اصل است مر همه احوال پسندیده را و مقامات محمود را و اول مقام مرید آنست که هر که اصل را استوار کرده باشد دیگر مقامات بروے درست بتواند کرد و هر که استوار نکرده باشد بنا دیگر کارها درست نتواند کرد البناء علی الفاسد فاسد گفته اند و گروہے از بزرگان فرموده اند که هر که نام زاهد اندر دنیا یافت هزار نام ستوده یافت و هر که راغب نام در دنیا یافت هزار نام ناپسندیده یافت ازینجاست که امام نصر آبادی علیه الرحمة و الغفران گفته است که زاهد در دنیا غریب است و عارف در آخرت غریب و از خواجه احمد حنبل روایت کرده اند که گفت زهد بر سه وجه است یکے ترک حرام و این زهد عوام است و دیگر ترک فضول حلال و این زهد خواص است و سوم آنکه ترک چیزے که از حق بنده را مشغول کند و این زهد عارفان ست و ازین تقسیم ابیات شاعران و کلمات مشائخ در مدح و ذم زهد نیکو فهم شود تا غلط نیفتد خواجه فضیل بن عیاض رحمة الله علیه گفته است که حق تعالی همه شرها را در یک خانه نهاده و کلید آن خانه حب دنیا ست و همه خیرها در یک خانه کرد و کلید آن ترک دنیا است نان و نان اے برادر تا گرد جسد پر حسد د نهادے بنیاد خود طواف نکنی که کرم پیله چون برگرد خود طواف کردن ساخت در حبس نفس خود محبوس ماند و جان در میان نهاد یکے از خانه سیاه نفس خود بیرون آئی و طواف گرد کعبه رجا و خوف کن و در حرم زهد ترک جاه گیر تا فردا چون در صحرا قیامت با نوار معرفت پدید آئی دوزخ را با تو طاقت نبود نعره و فریاد نیست که گوید جزیا مومن فان نورك اطفاء لهبی بگذار اے مومن بسلامت برو کریم آنست که نور ایمانت دمار از نهاد ما برآورد و ذره سوزش در ما نگذارد در معصیت خویش چه نظر کنی و آب و خاک چه بینی آن بین که او را با تست اگر خواهی که معصیت نکنی نتوانی زیرا که توئی که معصیت کنی و اوست که بیامرزد و هر کسے آن کند که صفت اوست پس گوئی که میگوید بنده مومن اگر حرفت تو معصیت است صفت من مغفرت است تو حرفت خود را ها نمیکنی من صفت خود را کے رها کنم نبئ عبادی انی انا الغفور الرحیم انیست اگر ما چیے آن منی و اگر مطیعے من آن توام و آنکه بوقت گناه جاهلت خواند دانی چیست تا عفوت کند چنانکه آدم را علیه السلام گفت انه کان ظلوما جهولا و آنکه در وقت شهادت عالمت خواند دانی چیست تا قبولت کند شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم و آن که بوقت طاعت د

عبادت ضعیف خواند وخلق الانسان ضعیفا دانی چیست تا تقصیر عفو کند *
مکتوب ہفتاد و ششم در سعادت و شقاوت بسم اللہ الرحمن الرحیم برادرم شمس الدین سلمہ
اللہ تعالی بداند کہ سعادت و شقاوت دو خزانہ ایست مر خدای را کہ کلید یکے طاعت است و
کلید دوم معصیت آنرا کہ از ازل السعید من سعد فی بطن امہ آوردہ اند طاعت کہ کلید سعادت
است بدست وے نہادہ اند و آنرا کہ از ازل الشقی من شقی فی بطن امہ آوردہ اند معصیت کہ کلید
شقاوت است بدست وے داد ندامروز ہر کسے کہ در دست خویش نظر کند کہ کدام کلید در دست
خویش دارد ہمان ست بحکم جریان سنت الٰہی ازینجا میگویند کہ سعید و شقی امروز پیداست وے در
دیدۂ علمای آخرت نہ علمای دنیا اشارت برین کردہ است کہ گفتہ است بیت ما دنیا دانیم و بر ورازے
دانیم ۔ ما عشق حقیقی از مجازی دانیم * ہمہ عز و دولت بندہ را در طاعت و عبادت است و ہمہ عقوبت
و درکات در معصیت ہر کرا افگندند از راہ معصیت افگندند و ہر کرا برداشتند از راہ طاعت برداشتند
معتکف صومعہ قدس را کہ ہفصد ہزار سال تسبیح و تقدیس در دست داشت بترک سجدہ افگندند
چنانکہ ہرگز بر نخاست و سگ اصحاب کہف را کہ نجاست و خباثت صفت داشت چند گامیکہ بموافقت
صدیقان زد برداشتند چنانکہ ہرگز نیفتاد این چیست تقدیر العزیز العلیم بیت قومے بفلک رسید
و قومے بمغاک ۔ فریاد ز تہدید تو باشتے خاک * سبحان اللہ زین عجب تر چہ بود کہ علم ہمہ علما نگونسار شد
ہیچکس را بسر این مسئلہ وقوف نہ عقل ہمہ عقلا گم گشت کسے را بدین حدیث راہ نہ رحمت بر جانش باد کہ
گفت غزل عشقم کہ در دو کون مکانم پدید نیست ۔ عنقای مغربم کہ نشانم پدید نیست * ز ابرو و غمزہ
ہر دو جہان صید کردہ ام ۔ منگر بدین کہ تیر و کمانم پدید نیست * چون آفتاب در رخ ہر ذرہ ظاہرم ۔
و ز غایت ظہور عیانم پدید نیست * چون ہر چہ ہست در ہمہ عالم ہمین منم ۔ مانند در دو عالم از آنم پدید
نیست * گویم بہر زبان و بہر گوش بشنوم ۔ وین طرفہ تر کہ گوش و زبانم پدید نیست * عجب کارے و مشکل
سرے آدم را علیہ السلام گفتند گندم مخور و حکم کردہ است کہ خورد شیطان را گفتند کہ آدم را سجدہ
کن و حکم کردہ است کہ نکند و مردان شرق را در غرب انداختند و غرب را در شرق افگندند بیچارہ بیدم
در رفتند ہمین شنیدند کہ شما را از طلب چارہ نیست و لکن خود یافتن روئے نیست اے برادر یک سر
از علم الوہیت بیش آشکارا نکردہ بودند آنانکہ مقتدیان راہ و سالکان درگاہ بودند گفتند لا علم لنا

آب وخاک چہ گویند اقدام منکر گشتہ وہمہ افہام متحیر ماندہ وہمہ اوہام منقطع گشتہ سر او مبش خواد ندانی اعلم مالا تعلمون گفتند اے محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نبوت تو نبوت پاک وعہد تو عہد پاک وحشمت تو عظیم وخطاب تو خطاب کریم ولکن ما ہمان خدا وندیم کہ ہرچہ خواہیم کنیم ویراست کہ ما بر زبان ما مہر نہادیم وگفتیم لایسئال عما یفعل وحضرت ذوالجلال او از ایمان وطاعت ہمہ منزہ ودرگاہ پاک او از کفر ومعصیت ہمہ مقدس ہمہ یکرنگ دارد سنائی راست علیہ الرحمتہ والغفران **مثنوی**
بے نیازیش را چہ کفر وچہ دین ۔ بے ریائیش را چہ شک چہ یقین ۔ گرگ ویوسف فی تست خرد وبزرگ ۔ گرنہ ذی او یکے ست یوسف وگرگ ٭ علم را قاعدہ طاعت کروند وجہل را اساس معصیت نہادند ایمان وطاعت فرزندان علم وکفر ومعصیت فرزندان جہل اند چنانکہ ہرگز از علم کفر ومعصیت نیاید از جہل ایمان وطاعت نیاید ومقصود آنکہ طاعت کلید سعادت است ومعصیت کلید شقاوت ہر طاعت کہ ہست اگرچہ خرد است نباید گذاشت وہر معصیت کہ ہست اگرچہ خرد است نباید کرد بزرگان گفتہ اند سہ چیز در سہ چیز پنہان است یکے رضا در طاعت پنہان ست دوم سخط در معصیت پنہان ست سوم ولایت در مومنان پنہانست پس ہیچ طاعت نباید گذاشت اگرچہ خرد است زیراکہ رضا ہمانجا بود وہیچ معصیت نباید کرد اگرچہ خرد بود زیراکہ شاید کہ سخط ہمانجا بود وہر مومن را کہ بینی بہ از خود تصور باید کرد وگمان بری کہ از دوستان ست شاید کہ ولایت ہمانجا بود وہمہ بندگی اینست امالباسے کہ در ازل برائے کسے دوختہ اند نزع آن از وجود ممکن نیست لاتبدیل لکلمات اللہ قومے شب وروز در مجاہدات وریاضات گذاشتہ وقوت خود را بہ نخوسے وباقلائے باز آوردہ الطلب ردہ الطریق سد بادش ایشان فرو خواندہ اند وقومے دیگر معتکف بتکدہ گشتہ ولات وعزی را معبود خود ساختہ ومسجود خود گردانیدہ وندا از حضرت عزت پیاپے شنیدہ انالکم شئتم ام ابیتم وانتم لی شئتم ام ابیتم شما را اید ومن شما را خواہم امید یا نہ اے برادر اگر معصیت است وطاعت نیست عفو ومغفرت او در پیش است چون فرشتگان گفتند اتجعل فیہا من یفسد فیہا حق جل وعلا نہ گفت کہ ایشان فساد نکنند گفت انی اعلم مالا تعلمون اگر نا اہل اند اہل گردانیم اگر دور اند نزدیک گردانیم اگر ذلیل اند عزیز گردانیم اگر شما را بر جفائے ایشان نظر است ما را بر دلہائے ایشان اگر شما دست بعصمت خود زدہ اید ایشان دست برحمت ما زدہ اند چقدر عصمت شما اگر قبول ما نبود وچہ ضرر معصیت ایشان را چون عفو بود ما آن دانیم کہ شما ندانید ایشان برداشتہ لطف ازل اند ونواختہ لطف ابد نقصانے

کہ وقتے بود ازل وابد را مزاحمت نہ کند معصیت وانی چیست خالی است کہ بر جمال تو کشیدہ تا دیدہ حاسد
بر آن افتد نہ بر جمال تو تا بدانی کہ ما نواختگان لطف اوئیم و برکشیدگان کرم اوئیم ما مخلوق بے نظیر او خالق
بے مثل و بے نظیر ما را مثل روا و او را نہ ما را مثل روا از روے قدرت اما از روے غیرت و محبت روا
نہ در قدرت چون ما صد ہزار آفریدن روا اما از روے محبت و غیرت چون ما ہرگز آفریدن روا نہ مردے
بود پسرے داشت آن پسر را دوست داشتے گفتند پسر را چند دوست داری گفت از دوستی کہ او را دارم
نخواہم کہ مرا فرزندان دیگر آیند کہ نباید کہ در محبت با وے شریک گردند والسلام ٭

مکتوب ہفتاد و ہفتم در سر قضا و قدر بسم اللہ الرحمن الرحیم اے برادر شمس الدین ارباب صدق از تہدید
یسال الصادقین عن صدقہم ترسان و اصحاب اخلاص از تیر و المخلصون علی خطر عظیم لرزان عباد و زہاد و عارف
عالم از ہیبت تیغ بے نیازی ان اللہ لغنی عن العالمین سرگردان بیت این کار از ان فتاد مشکل۔ معشوق
غنی و ما گدائیم ٭ من و تو بیزم ہاویہ و سقریم در یا نمرود و فرعون در یک سلسلہ افتادہ بخواب غفلت
خوش خفتہ گفتہ ایشانست کہ آنچہ غفلت با دلہا کند دوزخ با کافران نکند اے برادر اینجا چہ قرار و آرام
است صورتے از آب و گل ساختہ پیش تقدیر در میان بلا انداختہ اگر سیر خوردہ است و اگر گرسنہ
باشد و یولہ است اگر خفتہ است مردار است و اگر بیدار است متحیر است عجز قرین او شدہ ضعف صفت لازمہ
او اگر در معرفت گردد گویند و ما قدروا اللہ حق قدرہ اگر بعبادت مشغول شود گویند و ما امروا الا لیعبدوا
اللہ مخلصین و اگر از ہر دو کرانہ گیرد گویند و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون و اگر غافل نشیند گویند
ان ربک لشدید العقاب و اگر شفیع طلبد گویند لا یتکلمون الا من اذن لہ الرحمن و قال صوابا و اگر بخود
یا بغیرے نظرے کند گویند لئن اشرکت لیحبطن عملک و اگر خواہد کہ درون خود سودائے کند گویند وان
علیکم لحافظین و اگر خواہد کہ در درون بازارے سازد گویند یعلم السر و اخفی و اگر گوشہ جائے کند گویند
این المفر و اگر گریز طلبد گویند والیہ المصیر و اگر فارغ نشیند گویند والذین جاہدوا فینا لنہدینہم سبلنا و
اگر جہد کند گویند یختص برحمتہ من یشاء و اگر نومید شود گویند لا تقنطوا من رحمۃ اللہ و اگر ایمن گردد گویند
افامنوا مکر اللہ و اگر فریاد کند گویند لا یسئل عما یفعل رباعی آرند یکے و دیگرے بربایند۔ بر ہیچ کسے راز
ہمے نکشایند ٭ ما را ز قضا جز ایں نمایند۔ پیمانہ تو ہی بادہ تو پیمایند ٭ گفتہ عارفانست دخلنا الدنیا
مضطرین و بقینا فیہا متحیرین و خرجنا منہا کارہین حضرت رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم شبے بخفت چون

برخاست هفده تار موے سپید گشته بود گفتند اینچه حالت است گفت سورهٔ هود و مثلش برا عرض کردنا
این بار آن خطاب است که گفتند فاستقم کما امرت اے برادر راه نا ایمن است و منزل بس دور و محبوب
و مطلوب نا متناهی و رکابے ضعیف و دلے بیچاره و جانے عاشق و سرے مشتاق بیت جز جان و
جگر نیست شکار خور تو ـ زان ست که هر سرے ندارد سر تو ＊ پس خرمن طاعت بوقت نزع و
قدمنا الی ما عملوا بباد بے نیازی بر دهند و بس سینه آبادان که در حالت سکرات موت و بدا لهم
من الله ما لم یکونوا یحتسبون خراب کنند بس روے که در لحد از قبله بگردانند بس آشنا را که در شب
نخستین بیگانه کنند یکے را گویند نم نومة العروس دیگرے را گویند نم نومة المنهوس رقمے مے آید که هیچ
طاعت باز نگردد شعر من لم یکن للوصال اهلا ـ فکل احسانه ذنوب ＊ و قبولے مے آید که از هیچ معصیت
نیندیشید شعر فی وجهه شافع یمحو اساءته من القلوب ویاتی بالمعاذیر ＊ خلیل را از بت خانهٔ آزر بیرون و
یخرج الحی من المیت میخوان و کنعان را از سراے نوح بنگر و یخرج المیت من الحی میدان اثبات آدم
بین که زبان زلت محو نکرد و محو ابلیس ببین که اثبات طاعت سود نداشت چنانکه لهم البشری
خوانده گان لهم را هست لا بشری یومئذ للمجرمین راندگان را در راه است چنانکه سیماهم فی وجوههم من اثر السجود بیان
است یعرف المجرمون بسیماهم نشانست رباعی تا غافل نشینی ز خویش چون بیخبرے ـ حاصل کن ازین جهان
فانی هنرے ＊ خود نشیند غبار و شک برخیزد ـ کاسپ سست بزیر رانت یا لاشه خرے ＊ تا توانی شکسته
باش و خراب موسی علیه السلام در مکالمت حق گفت یا رب این اطلبک قال عند المنکسرة قلوبهم
لاجلی بار خدایا ترا کجا طلبم گفت آنجا که دل شکسته است و از خویش رمیده گفت بار خدایا هیچ دلے
از من شکسته تر و نومید تر نیست گفت من آنجا ام که توئی تا مرد را سپر درست است دل از جان
برنگرفته است و چون سپر را بیفگند و اسپ را بیفگند و شمشیر بکشید و پاے بر زمین زد آنگاه گویند که دل از
جان برداشت عزیزے میگوید بعیادت درویشے رفتم و گفتم لیس بصادق فی حبه من لم یصبر علی ضربه هر که او صبر
نکند بر ضرب او در حب او صادق نیست آن درویش سر برآورد و گفت غلط کردی لیس بصادق فی
حبه من لم یتلذذ بضربه هر که در زخم او لذت نیابد او در محبت صادق نیست مشائخ عراق گفتند مرد
بسر حد معرفت نرسد تا منع و عطا به نزدیک وے یکسان نشود چون شبلی رحمة الله علیه بشنید گفت این
غلط است مرد آنگاه عارف گردد که نزدیک او منع بر عطا بچربد زیرا که منع را رقت است علی خصوص در

عطا شاید مراد بنده است و عارف حقیقی آنست که مراد خود را فدای مراد دوست گرداند. والسلام +

مکتوب هشتاد و هفتم در خوف و رجا بسم الله الرحمن الرحیم - برادرم شمس الدین سلمه الله تعالی سلام
و دعا مطالعه کند بداند که خوف و رجا مرید را چون آفتاب و سایه است هر میوه را اگر همه سایه بودی پخته
نشدی و اگر همه آفتاب بودی بسوختی تا هر دو جمع نشدی میوه بروزگار پخته نگشتی همچنین مرید در نواخت
سایهٔ لطف و گداخت آفتاب قهر بروزگار پخته میگردد گاه لطف بی علت میگوید که درآی که اینجا گرد
قدم سگی توتیای دیده دوستان میسازند و بتشریف وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید در کلام مجید
قدر او تا قیامت می‌نوازند گاه قهر بی علت ندا میکند الحذر الحذر اینجا معلم ملکوت را که هفصد هزار سال
معتکف درگاه بود لباس ملکی از سرش برکشیدند و داغ وان علیک لعنتی الی یوم الدین بر پیشانی او می
نهند گاه قهر سگی را که همیشه نجس بود و کلبهم از پیش بر میدارند و میگویند انا لک شئت ام ابیت
وانت لی شئت ام ابیت گاه بلعم باعور را که عابد بود و اسم اعظم خلعت داشت از مسجد بیرون می کنند
و در طویلهٔ سگان می بندند و میگویند فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث گاه هزار آسیا بلا و رحا غبار
دل دعا مرید میدارند گاه هزار ساکنان حظایر قدس را باستقبال میفرستند و بلطف میخوانند گاه بی کوهی
بخشند گاه بی گناهی میگدازند گاه در بهشت می نشانند و گاه بیرون کنند و برگرد میگذارند همچنین گاه او را
بد و نمایند گاه او را از و بربایند چون او را بد و نمایند گویند خداوندا این بپذیر و چون او را از و بستانند
جز انا الحق و سبحانی نگوید هر دو طرف راست است از آنجا که نسبت آب و گل است جز سگی دیگر چه بود
و از آنجا که نسبت و نفخت فیه من روحی است جز انا الحق و سبحانی چه بود اینجا عقل و علم گونسار از اینجا پیروی
مرید نقش بر دیوار از اینجا فعال لما یرید است اینجا یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید است میان این
نوازش و گدازش افگندن و برداشتن راندن و خواندن بر آمدن ... پست کردن و بشراب لطف مست
کردن بگردش روزگار پخته میگردد چنانکه آن میوه اگر اینجا همه رجا بود کاهلی و سستی بار آرد خام بماند
و اگر همه خوف بود با آتش قنوط سوخته گردد بقا نیابد پس از خوف و رجا معجونی باید علی التساوی
تا علاج مرض مرید گردد گفته اند خوف و رجا مرید را چون دو پر است مرغ را تا هر دو پر برابر است برابر پرد اگر
کم و بیش بود پرد و کژ و اگر یکی بود دیگری نه لابد است وی را هلاک باید شد و در کتب مشایخ مسطور است
در رجا باید که چنان باشد که اگر معصیت و خلاف همه عالم تنها او دارد و ندا بر آید که در بهشت نرود مگر یک

کس داند کہ آن یک کس منم در خوف باید کہ چنان بود کہ اگر ہمہ طاعات وعبادات جہانیان تنہا او را بود ندا برآید کہ در دوزخ نرود الا یک کس داند کہ آن یک کس منم اما مرید را غلبہ خوف بر رجا حسن است تا ارباب سلوک در خوف بحدے بودہ اند اگر بینند ایشان را بدانند مگر از رحمت نومید گشتہ اند معلوم بیچارہ چنانست کہ ہیچ مرید را در صحبت این طائفہ در خدمت آن گروہ زودتر از آن میسر گردد کہ از مجاہدہ و خلوت خود و قصہ اصحاب کہف مرخردمند را برین شاہد ہست سگے بود در خدمت مردان این راہ چند قدمے زد مردم شد چنانکہ گفتہ است بیت سگ اصحاب کہف روزے چند۔ پے نیکان گرفت مردم شد و بعضے از صحابہ در کلیسا و بت خانہ در سجدہ کردن پیش بتان دوتا گشتہ بودند و در زنار و بیگانگی عمر بسر بردہ ناگاہ دولت صحبت حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پدید گشت و شرف خدمت آن آستانہ ایشان را چند روز میسر شد مرید بودند بمراد رسیدند و بیگانہ بودند یگانہ گشتند ہر یکے خلیفہ گشت در اسلام و مقتدا این خود اینجا بود چون فردا شود ہر یکے را بہشتی خورشیدے و ماہے۔ نقل است چون اہل بہشت در بہشت فرود آیند و بحور و قصور و شراب طہور قرار گیرند ناگاہ برقے بتابد جملہ بہشت چنان منور شود کہ ہمہ در سجدہ روند و گویند الجبار اطلع علینا خداوند ما تجلی کردہ است گویند ہیہات نہ چنین است کہ امیر المومنین عثمان رضی اللہ عنہ از حجرہ در حجرہ نقل فرمودہ است گوشہ ردائے او بود کہ تافت از اینجا بدان اے شناس کہ صحبت این طائفہ و خدمت این گروہ چیست بیت شرف خواہی بگیر دامن مقبلان گرد۔ کہ زود از مقبلان مقبل شود مرد و ہر چہ کنی اگر اندک باشد باید کہ مخلص و صادق باشی اخلاص آنست کہ خلق را از راہ برداری و صدق آنست کہ خود را از میانہ برگیری چون این مقام رسیدی دایم با دیدہ خود نگاہ میداری نہ ریا را با تو کار بود و نہ عجب را بر تو راہ چون این دو حجاب نماند ابر درگاہ حجاب نماند تا شغلی نماند و نوری نور آشکارا گردد حجاب ما ہم ہمہ است تو خود را گشتی حجاب برخاست و محرم آنست کہ از حجاب بیت نہاد خود را قبل داد ہست کہ قرب تو و بعد است و کمترین نشان قرب دوام مراقبت و محافظت است علے الحقیقۃ ہر بندہ کہ خود را قرب قبل و رتبت و منزلت اثبات کند بدید در عین مکر و عالم بعد است نہ در قرب مرید ہمی کہ ملائکہ باید دید رضا و خوش آمد اقبال نگرستند نحن نسبح بحمدک سلطان امر از عالم ارادت در آمد کہ اسجدوا لآدم این مشتے گل را سجدہ کنید تا قدر تسبیح شما از پیش دیدہ برخیزد والسلام۔

مکتوب ہفتاد و نہم در ذکر روح بسم اللہ الرحمن الرحیم۔ برادرم شمس الدین بداند کہ خلق

را اندر روح اختلاف است گروہے روح را جسم گفتند وگروہے جوہر گفتند وگروہے عرض گفتند وگروہے قدیم گفتند وگروہے محدث گفتند ومذہب ترسایان آن ست کہ گویند روح قدیم است وقول بعضے از فلاسفہ ہمین است اما مذہب سنت وجماعت آن ست کہ روح گوئیم وماہیت نگوئیم وکیفیت نگوئیم وازینجاست کہ خواجہ جنید رحمۃ اللہ علیہ فرمودہ است الروح شي استاثرہ اللہ یعلمہ ولم یطلع علیہ احد من خلقہ ولا یجوز العبارۃ عنہ باکثر من وجود لقولہ تعالی ویسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی مذہب اینست کہ خواجہ جنید گفت رحمۃ اللہ علیہ وفقہا ائمہ ہمہ برین اعتقاد اند کہ حق تعالی از ہستی وے خبر داد کہ گفت ویسئلونک عن الروح انگاہ قدم از وے نفی کرد بدین کہ گفت قل الروح من امر ربی از بہر آنکہ زیر امر نباید مگر مخلوقے ومحدث پس آنچہ خداوند گفت بر آن مقر یم ونگوئیم کہ چیست وکجاست از بہر آنکہ ما مرا صانع وے از وے خبر داد اما از ماہیت وکیفیت خبر نداد تا بزرگان چنین گفتہ اند حق تعالی از جملہ مخلوقات یک مخلوق را وآن روح است پدید نہ کرد کہ چیست وکجاست تا خلق از شناختن وے عاجز آمدند تا بدانند چون مصنوعے را بے تعریف صانع ہمی شناسند مر صانع را بے تعریف وے کے شناسند مولانا روم میفرماید علیہ الرحمۃ والغفران قطعہ بشنو این خطاب را ساختہ شو جواب را - ذرہ مر آفتاب را گشتہ عظیم آیتے * جملہ ملوک راہ دین جملہ ملائک امین سجدہ کنان کہ اے صنم بہر خداے رحمتی * عزیزے دیگر گفتہ است مثنوی تنت زندہ بجان وجان نہانی - تو از جان زندہ وجان را ندانی * زہے صنع نہان وآشکارا - کہ کس را جز خموشی نیست یارا * شبلی ابوبکر القحطی رحمۃ اللہ علیہ عن الروح فقال لم یدخل تحت ذل کن جان اندر تحت ذل کن نیامدہ است پس معنے نزدیک آن قائل این بود کہ روح نیست مگر زندہ کردن وزندگی یعنے خداوند تعالی زندہ کرد مرا این را تا زندہ گشت والاحیاء صفت المحی وزندہ گردانیدن صفت زندہ گرداننده است کالتخلیق صفۃ الخالق چنانکہ آفریدن صفت آفریدگار است واستدلال برین کرد کہ خداوند گفت قل الروح من امر ربی کہ روح از امر خداوند است وامر خداوند کلام اوست وکلام او غیر مخلوق ست چنانست کہ گوئی کہ این قائل میگوید کہ تن زندہ گشت بقول خداے عزوجل زندہ گشت کہ گفت کن حیا وروح معنے نیست اندر کالبد وبزرگان گفتہ اند این درست نیست ودرست آنست کہ روح معنی است در کالبد آفریدہ ہمچو کالبد فاما آنکہ گفت لم یدخل تحت ذل کن اشارت است بقدم از بہر آنکہ اشیا بر دو نوع است یا محدث

است یا قدیم هرچه محدث بود پذیر زوال کن اندر آمده بود پس مر او را قدیم گفت از بهر آنکه هر موجودی
که نه محدث باشد قدیم باشد و این باطل است از بهر آنکه این روح که جسد است بدو نام حی گیرد صفت جسد
است زیرا که روا نباشد که ذاتی موصوف بود بصفتی که اندر غیر وی باشد پس درست شد که روح
صفت این حی است و این ذات حی محدث و محال باشد ذاتی محدث را صفتی قدیم چنان که محال
است ذات قدیم را صفت محدث اما آنکه گفت لیس الا الاحیاء والاحیاء صفة الحق کالتخلیق صفة الخالق
این استدلال خطا است از بهر آنکه اگر این بر روح بدانیم و همه صفات همچنین باید راندن تا گوییم که ساکن بسکون
ساکن نیست چه بتسکین مسکن ساکن است و متحرک بتحرک متحرک نیست چه بتحریک محرک متحرک است
و خواب و بیداری و تندرستی و بیماری همه از صفات مخلوقات بدین اصل باید راندن و بباید
گفتن که همه پذیر زوال کن نیامده است و این درست نیست پس آن هم درست نباشد و آنکه استدلال کرد بدین
قول خداوند که قل الروح من امر ربی و گفت امر او کلام اوست و کلام مخلوق نیست این استدلال
خطا افتاده است از بهر آنکه خداوند گفت قل الروح امر ربی تا روح امر او بودی و امر کلام او بودی
ولکن گفت قل الروح من امر ربی روح ثابت کرد و آنگاه گفت روح از امر من است دلیل گشت که روح
نه امر است ولکن از امر است و اگر بدین سخن این واجب آید که روح نامخلوق باشد لازم آید که همه چیزها
نامخلوق باشند از بهر آنکه همچنانکه روح از امر وی است همه چیزها از امر وی است که آن امر تکوین است
چنانکه کن فیکون از عرش تا ثری را از ازل تا ابد همه محدثات را صفت اینست که گفت کن فیکون و همه
محدث اند و قدیم نه پس محال باشد که روح قدیم باشد اما در جمله آنست که بسیار خلق مر این طائفه را
ضال خوانند بکفر ایشان گواهی داده‌اند بهر مسئله روح و گفته که ایشان روح را قدیم گویند و
ترسایان بدین مسئله راه یافتند و گفتند که طائفه از اهل اسلام با ما یاراند بر آنکه روح قدیم است و
شناعتی گشت برین طائفه و هیچکس ازین طائفه نه گفته است و آن لفظ که از ابوبکر قحطی یاد کردیم گروهی
اندر کتاب آن یاد کرده‌اند و حجت ساخته معلوم نیست که این از آن بزرگ درست هست یا نه و باشد
که این ملحدان از وی بدروغ یاد کرده اند از زشتی اهل اسلام و تقویت مذهب خویش را و اگر درست
گردد و اعتقاد شیخ ابوبکر قحطی این باشد پس بخطای یک تن ازین طائفه همه ضال و کافر نگردند با آنکه
ما بیان کردیم که او را مراد نه آنست که روح قدیم است ولکن روح معنی امر است اثر محیی ز صفتی اندر حی

و آن قدیم گفتن نباشد روح را و لیکن آن بزرگ را اندر استدلال خطا افتاده باشد و بخطای که مستدل را
افتد اندر استدلال معتقد را کافر نگردد و چون او را کافر نگویند خطای وی محال باشد که همه طائفه را
ضال خوانند که از خود نسبت خطا است و درست آنکه آن طائفه آن بزرگ را مخطی دانند و بر این استدلال اگر
بر این معنی همه طائفه ضال گردند باید اندر عالم محقق نماند از بهر آنکه هیچ طائفه نیست از اهل حق که اندر
میان ایشان خطی نیست مر ایشان را کافر نمی خوانند اینجا نیز همین است و الله اعلم بالحقیقة و صاحب
تعرف رحمة الله علیه عقیدتی نهاده است مر روح را و قلب را و نفس را و دنیا را و سخن را بر قاعده بنا کرده
است که اعتقاد اهل اسلام است از وی چیزی یاد کنیم و آن آنست که گفته است که روح و قلب و
نفس و دنیا این چهار اند که خدای تعالی نام ایشان اندر کتاب خویش یاد کرده است و شریعت بدین
چهار ناطق است و خلق را بر وجود هر چهار اجماع است و لیکن کتاب و شریعت و خلق هر چه گفتند ازین
چهار تا شارات و افعال و صفات ایشان گفتند هیچ جا بیان حقیقت این چیزها و عین چیزها نیست خواجه عطار
گوید رحمة الله علیه **نظم** جان بلندی داشت تن پستی ز خاک — مجتمع شد خاک پست و جان پاک — چون
بلند و پست با هم یار شد — آدمی اعجوبه اسرار شد — لیک کس واقف نشد ز اسرار او — نیست کار هر گدای
کار او — چند گوئی جز خموشی راه نیست — زانکه هرگز زهره یک آه نیست — و بزرگان گفته اند که اگر اندر روح
بعقل سخن گفتن روا بودی پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم اولیتر بودی که چون او را سوال روح کردندی
بعقل جواب دادی از بهر آنکه عقل وی تمامتر بود از همه خلق نزدیک موحد و ملحد که موحدان او را رسول
دانند و هر آینه رسول عاقل باشد و ملحدان او را ابو جعفر حکیم گویند و هر آینه حکیم کامل العقل باشد پس اتفاق
است بر عقل او و مر او را از روح سوال کردند بعقل جواب نداد بلکه توقف کرد تا فرمان جواب آمد در روح
اثبات کرد و جواب ماهیت و کیفیت نکرد کمال عقل او این واجب کرد و نقصان عقل ما اولی تر که این طلب
کند پس ما بندگان ام حکم شریعت را اثبات کنیم روح را همچنانکه شریعت اثبات کرد اندر ماهیت و کیفیت
وی سخن نگوییم چنانکه شریعت نگفت **بیت** خواجه مع القصه که در بند است — گرچه خدا نیست خداوند است
دیگر میگوید که **بیت** این مگو چون در اشارت نایدت — دم مزن چون در عبارت نایدت — و از مشایخ
رضوان الله علیهم اجمعین می آید که بعضی از بزرگان روح را دیده اند هر کسی بصورتی و این روا باشد
از آنچه گفتیم موجود است پس باید که دیدنی بود چه دیدن خداوند جائز است چون موجود است پس روح که

صنع اوست و موجود است باید که دیدنی بود که صنع از صانع لطیف ترنیست هرگاه که آنجا رویت روا باشد
اینجا نیز روا باشد و چون حق تعالی خواهد که بنده را بنماید چنانکه خواهد و زبان درمیان نه چنانکه گفته۔
نظم ستانی زبان از رقیبان راز۔ که تا راز سلطان نگویند باز ٭ کراز هره آنکه از بیم تو۔ کشاید زبان
جز بتسلیم تو ٭ اے برادر همه حیرت در حیرت است و همه علم و عقل سرگردان چون خواهد که دل و جان صدهزار
مردے صادق را غارت کند سلطان بے نیازی اشارت کند چون خواهد که صدهزار عاشق دل سوخته را جگر
کباب کند عطفان عزت را بر عارض مشیت در تاب کند کیست که از شراب محبت او مست نیست و
کیست که در زیر جلال او پست نیست و کیست که از شراب عزاو در خمار نیست و کیست که از تیغ قهر
او دل افگار نیست بیت عشق بازے ساختی دست از دل و دیده بشوے۔ این خود امروز است
لیکن باش تا فردا شود ٭ عجب کاریست مهتر موسی را علیه السلام گفت لن ترانی و انگاه گفت وانظر الی
الجبل و انگاه گفت اذهب الی فرعون بنگر تا چه میکند عزت او با جانهاے اهل محبت در حکایت آورده اند
چون مهتر موسی علیه السلام بدان مقام رسید و آن قصه هاے او برفت خواست که نزد زن و فرزند خود باز
شود خطاب آمد وقعت فاستمسک چون در دام افتادی و دل بنام ما دادی و سر در راه ما نهادی دل
برانداوه وقف باید کرد و جان در خطر قطعه دل براندوه وقف باید کرد جان را بر خطر۔ هر کرا در عشق هست و یان دل
یکتا بود ٭ از دل و جان و دو دیده واثقے باید شدن۔ هر کرا در دل مراد صحبت عذرا بود۔ والسلام ٭

مکتوب هشتادم در ذکر دل بسم الله الرحمن الرحیم۔ برادرم شمس الدین نور الله قلبه بداند که
دل خزینه پادشاه است نگر تا در خزینه چه داری اگر گوهر در خزینه است خزینه است و اگر در وے
کاه و خاشاک است کاهدان است نه خزینه از ینجاست که گویند خزینه است در بهشت که آنرا نعمت گویند
و خزینه است در دلهاے عارفان که آنرا محبت خوانند بعزة الله که جوهرے از خزینه محبت بهزار هزار بهشت
ارزد و حافظ خزینه بهشت فرشته ایست او را رضوان گویند و حافظ خزینه محبت حضرت خداوند است
جل و علا و بدان که قیمت تو آنست که طالب آنی چون مطلوب تو سگے بود قیمت تو سگے بود و همچنین دیگر
میدان و نظیر این سگ اصحاب کهف است که چون مطلوب او حق بود قیمتش همان باشد حق تعالی
در کلام مجید خود جلوه کرد و گفت وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید ولیعلم با عور که مطلوب او هوا بود قیمتش
همان آمد پس اشعقوم نه سماوی اند نه ارضی و نه شرقی اند نه غربی و نه عرشی و نه کرسی نه از آدم اند از فرزندان

آدم فرزندان طلب خود اندسر انیمعنی ہست کہ گفت الفقیر این وقتہ اکنون تو در خزینہ دل خود می نگر قیمت خود
دان ہر دل کہ آویختہ حق است او در تحت قیمت در نباید اگر امروز آنچہ فرعون و نمرود را نا خواستہ بداوند تو
روے عزیز خود در انجاک مالی و ند ہندنہ از عزیزے این چیز است لکن از بیقدری آن چیز است و از عزت تست
سایلے پادشاہے را دید و از و سوال کرد و گفت یکدرم بدہ بادشاہ گفت این عطار مانیست سایل گفت
ہزار درم بدہ بادشاہ گفت این عطار چون تو نیست مردے از خداوند فرزندے خواست مخنث آمد گفت
الٰہی از تو فرزندے خواستم مخنث وادی ندا آمد ما وادن دانستیم تو خواستن ندانستی پس ہر کہ سوال نداند کرد جز ندامت
بدستش نیاید و ہر کہ خداوند را بطمع بہشت پرستد بندہ طمع خود ہست و ہر کہ از بیم دوزخ پرستد بندہ دوزخ است و ہر کہ
از چیزے بترسد بندہ آن چیز باشد و ہر کہ ہموارہ بچیزے امیدوار بندہ آنچیز بود حقیقت تو آن ست کہ
در سینہ تست مرو آنجاست کہ اندرون وے است بیرون مرد ہموارہ تیغ درون ویست تا خود در دن چیست
بیرونش گردگان آن چیز است اگر درونش مجازی بیرونش ہمان مجازیست اگر درونش گرفتار حق
است این مرد را مرد حق گویند تر ا بر مرا تو بستہ اند و اختیار تو بندتست ترا کہ حکم کنند بر فرود آمدن تو حکم کنند نہ
بر مجبر و صیادے کہ کرگس در صیادے تماشتر است و دپ ہمن قوی تر از باز و لکن فرود آمدن کرگس بر مردار است
و فرود آمدن باز بر زندہ پس ہر چہ در دنیاست مردار است و ہر چہ در آخرت ست زندہ ست و حدیث
این طایفہ ماوراے این ہر دو چنانکہ شنیدہ بیت مارا بجز این جہان جہانے دگر ہست جز دوزخ و فردوس
مکانے دگر ہست ۰ از ینجاست کہ بخیار درین کسانے بودہ اند کہ در بہشت و دوزخ تمنا تصرف نہ کردہ اند
چنانکہ حکایت است از عبد اللہ مبارک رضی اللہ عنہ کہ روزے از خانہ بیرون آمدے گریست گفتند چہ
رسیدہ ست اے مقتداے طریقت گفت دوش گناہے کردہ ام دلیر وار الکنون پشیمان شدہ ام گفتند
چہ بود گفت از خداے آمرزش خواستہ ام مرا این فضولی چہ کار من بندہ ام بندہ را بندگی کار است وقتے
امام جنید رحمۃ اللہ علیہ را پیشے آمد گفت اللھم اشفنی ندا شنید اندخل بینی و بینک میان من و میان
خویش مے در آئی ندانم کہ با تو چہ باید کرد و این اشارت است نہ ما را طاعت آنست کہ از دوزخ بترسیم و بہشت
امید داریم و دعا کنیم تا ازین رہائی یابیم و بدان برسیم خلاص غوغا ر اسید عالم این گفتہ است علیہ الصلوٰۃ
والسلام اللھم انی اسالک الجنۃ و اعوذبک من النار گر بعالم تحقیق سد بسبب این دعا از دوزخ برہد و
در بہشت درآید مگر تا فارغ نباشی طرفۃ العینے کہ دل باید کرد و روے یا از معصیت نا یافت بود یا شادی

یافت بود ابوالقاسم نصرآبادی رحمۃ اللہ علیہ را گفتند از آنچہ مشائخ گذشتہ را بودہ است ترا چیزے ہست گفت ہرے در و نایافت آن ہست پس اگر گوئی در کارم نیکو بنگر تا کارت چیست مستعمل شیطانی یا در عمل رحمانی ہر روز بامداد بدوکان روی و شبانگاہ بخانہ باز آئی اگر کارت اینست ہمہ گبران و جہودان ہمی کنند نماز برائے آن کنی تا خدا وند تعالی نعمت زیادت کند و حج برائے آن کنی تا خلق ترا حاجی گویند و اگر کارے دیگر کنی ہمچنین این ہمیشہ در رسم و اسم ماندہ و آنچہ سر کار ہست از تو در حجابست اے بہان و جہان من این حدیث مردان ہست نہ کار مخنثان و ملوثان است این راہ پاکان است نہ طریق ناشستے جنب و محدثان است این شراب صاحب دولتان ہست نہ نامدبختان و بید ولتان ہست والسلام*

مکتوب ہشتا دو ہفتم در نفس بسم اللہ الرحمن الرحیم۔ برادرم شمس الدین اعزہ اللہ تعالی بداند کہ مردمان را اختلاف است کہ نفس چیست ہر کسے را درین قولیست ضد قول دیگر اما محققان این طائفہ را دو قول است گروہے گویند عینے است موَدع اندر قالب چنانکہ روح و گروہے گویند صفتے است مر قالب را چنانکہ حیات و متفق اند کہ اظہار اخلاق دنی و افعال ناپسندیدہ را سبب اوست و این بر دو قسمت بود یکے معاصی و دیگر اخلاق چون کبر و بخل و حسد و خشم و حقد و آنچہ بدین ماند پس بریاضت مر این اوصاف را از خود دفع توان کرد چنانکہ بتوبہ مر معصیت را کہ معاصی از اوصاف ظاہر بود و این اخلاق از اوصاف باطن و ریاضت از افعال ظاہر بود و توبہ از اوصاف باطن و آنچہ اندر باطن پدید آید از اوصاف دنی باوصاف سنی ظاہر پاک شود و آنچہ بظاہر پدید آید باوصاف ستودہ باطن پاک شود و گفتہ اند نفس و روح ہر دو از لطائف اند اندر قالب چنانکہ اندر عالم شیاطین و ملائکہ و بہشت و دوزخ یکے محل خیرست و دیگر محل شر و سلامت از شر او جز بریاضت نیست چنانکہ محققے گفتہ است مثنوی قدر دل را بجان یافتن۔ جز بریاضت نتوان یافتن * گر نفسے نفس بفرمان تست۔ شرک میاور کہ بہشت آن تست * و اندر حقیقت انسانیت مردان را اختلاف است کہ نام آن بر چہ چیز افتد و علم این برہمہ طلاب فریضہ است از انکہ ہر کہ بخود جاہل بود بر غیر خود بطریق اولی جاہل تر بود من جہل نفسہ فھو بالغیر اجہل و فتوی شرع است بدین کہ من عرف نفسہ فقد عرف ربہ ای من عرف نفسہ بالفناء فقد عرف ربہ بالبقاء و بعضے گفتہ اند من عرف نفسہ بالذل فقد عرف ربہ بالعز و نیز گفتہ اند من عرف نفسہ بالعبودیۃ فقد عرف ربہ بالربوبیۃ پس ہر کہ خود را نشناسد از معرفت کل محجوب باشد و مراد ازین جملہ معرفت انسانیت است و گروہے گویند انسان جز روح نیست و این خطاست کہ روح اندر قالب

مستور هست و اورا انسان نخوانند وگروهے گفته اند که اسم انسان بر روح وجسد افتد بیک جاے
چنانکه براسپے دورنگ جمع شود آنرا ابلق خوانند این نیز خطا است بران دلیل که حق تعالی مرخاک
آدم رابے جان انسان خواند دمنوز جان نه پیوسته بود که فرمود هل اتی علی الانسان حین من الدهر
وگروهے از عیان متصوفه گویند که انسان آکل وشارب نیست ومحل تغیر نیست چه که سر الٰهی اوست
این جسم طلسم نست چنانکه گفته اند مثنوی گنج در فطرت و کشتی در طلسم ۔ بشکنند آخر طلسم گنج جسم ٭
گنج یابی چون طلسم از پیش رفت ۔ جان شود پیدا چو جسم از پیش رفت ٭ بعد از آن جانب طلسم دیگر است ۔
غیب را جان تو جسم دیگر است ٭ لب بدوز از عرش واز کرسی مپرس ۔ گرچه یک ذره هے بپرسی
مپرس ٭ کس نداند کنه یکذره تمام ۔ چند پرسی چند گویم والسلام ٭ وگروهے میگویند که خداے عزوجل
جملہ یهاراکه درما مرکب گردانیده است انسان خوانده است در کلام مجید خویش پس بقول خداتعالے
که اصدق القائلین است از آنکه این همه صورت مخصوص با همه بقیه انسان است پس بدانکه ترکیب
انسان آنکه کامل بود نزدیک محققان از سه معنی بود یکے روح ودیگر نفس ودیگر جسد ومردم نمونه کل عالم
است وعالم نام دوجهان است وآن هر دوجهان از انسان نشانه است این جهان از آب وخاک
وباد وآتش ترکیب وے از بلغم وخون وصفرا وسودا ونشان آن جهان بهشت ودوزخ وعرصات
جان بجاے بهشت از لطافت ونفس بجاے دوزخ از آفت ووحشت وجسد بجاے عرصات درجمله روح
مومن را داعی وے بود به بهشت که اندر دنیا نمونه آن ویست ونفس داعی وے بود بدوزخ که اندر
دنیا نمونه آن ویست خواجه عطار رحمة الله علیه گوید مثنوی در چنین بحرے که بحر اعظم است ۔ عالم از
ذره وذره عالم است ٭ کار عالم حیرت است وغیرت است ۔ حیرت اندر حیرت اندر حیرت است ٭
پیشوایانے که ره بین بوده اند ۔ گاه وبیگاه ازپے این آمدند ٭ جان خود را عین حیرت یافتند ۔ هم جان
عجز وحیرت یافتند ٭ دررہ اوپاے وسر گم کرده ۔ پرده در پرده در پرده ٭ عقل تو چون در سرے کوب خست
هر دولب باید ز پرسیدن بدوخت ٭ گشته حیرت شده یکبارگی ۔ مے ندانم چاره جز بیچارگی ٭ از شیخ
بوعلی سیاه نقل است که گفته است من نفس را بصورت خوک دیده ام که یکے موے ویرا گرفته بودم ومن دراو
دمن اورابر درختے بستم وقصد هلاک وے کردم گفت یا علی خود را مرنجان که من لشکر خدایم تو
مرا کم توانی کرد از خواجه محمد نوری رحمة الله علیه نقل است که گفت روزے نفس بصورت روباه بچه انه

گلوے من بر آمد بدانستم که نفس است وزیر پاے افگندم ولگدمال کردم او بزرگتر و قوی تر مے گشت
گفتم همه چیزها بزخم و رنج هلاک شود و تو بزیادت میشوی گفت زانچه آفرینش من بازگونه است آنچه
رنج دیگران بود راحت من بود و شیخ ابو العباس رحمة الله علیه گفت روزے بخانه اندر آمدم سگے زرد
دیدم چون قصد راندن وے کردم بزیر دامن من اندر آمد و ناپدید شد و شیخ ابو القاسم گرگانی گفت
رحمة الله علیه من نفس را بصورت مارے دیدم و درویشے گفته است من نفس خود را بصورت
موشے دیدم گفتم تو کیستی گفت من هلاک کننده غافلانم و نجات دهنده دوستانم اگر با ایشان
نباشم که وجود من آفت است ایشان بپاکی خود مغرور شوند و بافعال خود معجب شوند چون اندر طهارت
وصفا سر و نور ولایت و استقامت بر طاعت نگرند نازشے و سرافرازے در ایشان پدید آید و باز
چون مرا ببینند اندر میان دو پهلوے خویش آنجمله از ایشان پاک فرو ریزد و این جمله حکایات
دلیل است که نفس عین است نه صفت و ویرا صفت است و اوصاف وے ظاهر می بینیم پس چون شناخت
این حاصل آید آنرا بریاضت بدست توان کرد اما اهل ماهیت وے نیست نگردد و چون شناخت وے
درست شد طالب آنرا هلاک گشت باک نبود از بقاے وے چنانکه گفته اند النفس کلب نباح
وامساك کلب بعد ریاضته مباح سگ گزنده چون ریاضت پذیرد و منقاد شود او را داشتن مباح
است این بادیه دشوار جز بفضل و عنایت حق تعالی و سایه دولت پیر مشفق کسے بسر نتواند برد نظم
مرو بے اسپ نشے در راه گمراه - که راه دور تاریکیست بر چاه * چراغ علم و دانش پیش خود دار - وگرنه در چهے افتی
نگون سار * خواجه نظامی رح را برین اشارت است که گفت مثنوی سرکش از خدمت روشندلان - دست
مدار از کمر مقبلان * خار که هم صحبتی گل کند - غالیه در دامن سنبل کند * داغ بلندان طلب اے هوشمند -
تا شوی از داغ بلندان بلند * از پے آن گشت فلک تاج سر - کز پے خدمت همه تن شد کمر * اے برادر
دل از جان بردار تا همه تیغهاے زهر آلوده بر تو آید و خود را در پاے سپرسگان خاکدان خاک کن تا همه هجوهات
گویند و تو در میان خوش میزی سر در سجود و سر در شهود سر انیست که گفت بیت چو دریا باش کشتی را رها کن -
ز عالم باش عالم را رها کن * درویشے در عصر بزرگی همه شب نماز گزارده بود دیگر روز پیش شیخ آمد با مید
آنکه شیخ او را ثناے گوید گفت اے شیخ مرا امروز چگونه بینی گفت بجهودے مے مانی درویش بر خاست و فریاد
بر آورد و گفت بیت هرگز از عشق بتان روز کے نیک نشد - من بد روز بدین روز کجا افتادم *

صاحب بصیرتی گفتہ است قطعہ ہر کہ خود را انگرد خوار امروز۔ ہمچون فرعون خوار خواہد بود ٭ ہر کہ او
پست وست عشق نشد۔ تا ابد پر خمار خواہد بود ٭ آنچنان بر داشت کہ در حق خواجہ عالم صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم در شب معراج بود باز خواست آن کم از روز احد نباشد واین تاج لعمرک یا محمد کم از وندان شکستن و
رخسارہ بجون جگر آلودہ کردن نباشد سوختہ گفتہ است قطعہ ملامت بہیدہ است افتادگان را
بر سر کویت۔ کسے کان روے بنید از بلا آزاد کے ماند ٭ خرابیہاست اندر جانم از دست خیال تو۔ چو
سلطان تیغ خود بر داشت شہر آباد کے ماند ٭

مکتوب ہشتاد و دوم در ذکر ہوا بسم اللہ الرحمن الرحیم۔ برادرم شمس الدین اکرمہ اللہ بداند کہ ہوا عبارت است
از اوصاف نفس وحجاب واصلان و وقت آگاہ مریدان ومحل اعراض طالبان گفتہ اند کہ اصل اوست اینجا ہمہ مواند
بخلاف آن ونہی انداز ارتکاب آن گفتہ اند من رکبہا ہلک ومن خالفہا ملک ہر کہ متابعت ہوا کرد ہلاک شد و ہر کہ
مخالفت ہوا کرد بمراد رسید چنانکہ گفتہ اند مثنوی سر ز ہوا تا فتن از سروریست۔ ترک ہوا قوت پیغمبریست ٭ تو سن
طبع تو چو راست شود۔ سگ اخلاص بہ است شود ٭ وہوا جملہ بر دو قسم است یکے ہواے لذت وشہوت باشد و
دوم ہواے جاہ وریاست باشد آنکہ او را ہواے لذت وشہوت بود اندر خرابات بود و خلق از فتنہ او ایمن بود
اما او را کہ ہواے جاہ وریاست باشد اندر صوامع و دوایر باشد و فتنہ خلق باشد کہ خود از راہ جمع دور افتادہ است
و نیز خلق از راہ بردہ پس آنرا کہ کل حرکت ہوا باشد و بمتابعت آن او را رضا باشد دور بود از حق اگرچہ بر
آسمان باشد بیت چون ترا صحبت بود در زیر دلق۔ چون نمائی خویش را صوفی بہ خلق ٭ و باز آنکہ
از ہوا دور بود واز متابعت آن تبرا کند نزدیک باشد بحق اگرچہ در کنشت بود بیت ہر کہ این
سگ را کند بند گران۔ خاک او بہتر ز خون دیگران ٭ خواجہ ابراہیم خواص رحمۃ اللہ علیہ گوید وقتے شنیدم
کہ اندر روم راہبے بحکم رہبانیت ہفتاد سال ماندہ است گفتم عجب شرط رہبانیت چہل سال بیش نیست
او بکدام کار ہفتاد سال بماند و در دیر قرار گرفت قصد وے کردم چون بوے رسیدم دریچہ باز کرد و
گفت یا ابراہیم دانستم بچہ کار آمدی من اینجا برہبانی ننشستہ ام بلکہ سگے دارم با ہواے شوریدہ
در بند کردم و بسگ بانی نشستہ ام تا شر وے بخلق نرسد و الا من نہ آنم کہ تو پنداشتی بیت کافر است این
نفس بفرمان چنین۔ کشتن وے کے بود آسان چنین ٭ خواجہ ابراہیم گفت چون سخن از وے شنیدم
گفتم بار خدایا قادری کہ در عین ضلالت بندہ را راہ صواب بنمائی و راہ راست دہی واین درجہ کرامت

کنی مرا گفت یا ابراہیم چند مرد مان را طلب کنی برو خود را طلب کن و چون یافتی پاسبان خود باش ہر روز این ہوا سی صد و شصت گونہ لباس آلہیت پوشیدہ بندہ را بضلالت دعوی کند افرایت من اتخذ الٰہہ ھواہ سر این معنی ست کہ دلہاے عزیزان درین خون گشتہ است بیت صد ہزاران دل ہمہ از غم ہے - این سگ کافر نے میر دو مے ٭ در جملہ ترک ہوا بندہ را امیر گرداند دار تکاب ہوا امیر را اسیر کند چنانکہ زلیخا ہوا ارتکاب کرد امیر بود اسیر گشت و مہتر یوسف علیہ السلام ترک ہوا گفت اسیر بود امیر شد بیت ہر کہ این سگ را ہمی بند کرد - در دو عالم شیر آرد در کمند ٭ از خواجہ جنید رحمۃ اللہ علیہ پرسیدند ما الوصول قال ترک ارتکاب الھوا ہر کہ خواہد تا بوصلت حق بارم شود گو ہواے خویش را خلاف کن کہ بندہ ہیچ عبادت نکند بزرگتر از خلاف کردن ہوا از آنچہ کوہ بناخن کندن بر آدمی آسان تر از آن ست کہ ہوا را خلاف کردن خواجہ ذوالنون مصری رحمۃ اللہ علیہ گفت یکے را دیدم کہ اندر ہوا ہمے پرید گفتم این درجہ بچہ یافتی گفت قدم برین ہوا نہادم تا در ہوا شدم و از خواجہ محمد بن البلخی رحمۃ اللہ علیہ مے آرند کہ گفت عجب دارم از آنکہ بہوا خود بخانہ وے رود تا زیارت کند چرا قدم بر ہوا نہد تا بدو رسد و باوے دیدار کند دع نفسک وتعال سر این معنی ست اکنون بدانکہ شیطان را اندر دل و باطن بندہ مجال نباشد تا وی را ہواے معصیتے و شہوتے پدید نیاید چون مایہ از ہوا پدید آید آنگاہ شیطان آنرا انگیزد و مے آراید و بر دل مے جلوہ میکند و این معنی را وسواس مے خوانند پس ابتدا از ہوا بودہ باشد و البادی اظلم و این معنی قول خدا وندا ست کہ گفت مر ابلیس را آنگاہ کہ میگفت من جملہ آدمیان را از راہ ببرم ان عبادی لیس لک علیہم سلطان ترا بر بندگان من ہیچ سلطانی نیست پس شیطان بحقیقت ہمین نفس و ہوا بندہ باشد و سر این معنی است کہ گفت بیت گر تو حق را بندۂ تنگ مباش - ور تو مرد این رہی آذر مباش ٭ ازینجاست کہ پرسیدند از بعضے مشائخ رضوان اللہ علیہم کہ اسلام چیست فقالوا ذبح النفوس بسیوف المخالفۃ بسمل کردن نفسہا را بتیغ اے مخالفت خواجہ ذوالنون مصری رحمۃ اللہ علیہ گفت مفتاح العبادۃ الفکر و علامۃ الاصابۃ مخالفۃ النفس والھوا گفت مفتاح عبادت فکرت و علامت صواب بے فکرت مخالفت نفس و ہوا ست مخالفت نفس ترک شہوت است ازینجا گویند کہ مخالفۃ النفس راس العبادۃ مخالفت نفس سر ہمہ عبادتہاست - خواجہ جنید قدس اللہ سرہ العزیز گفت اساس الکفر قیامک علی مراد نفسک بنا کفر قیام نمودن تست بر موافقت نفس خویش و

باید که مرید طالب روز و شب خود اندران گذارد تا این دواعی هوا که اندر حواس پیدا می آید منقطع گرداند
و از خداوند تعالی بزاری خواست کند تا او را فریاد رسد که تو نهاد ده که بر توانی گرفت چه کنی از
سر سوز دل دست نیاز بردار و با صد بیچارگی و زاری بگو مثنوی بنده را زین بحر نامحرم برآر -
تو در افگندی مرا هم تو برآر * نفس هم بگرفت سرتاپای من - گر نگیری دست من ای وای من -
گم شدم در بحر حیرت ناگهان - زین همه سرگشتگی بازم رهان * پرده برگیر آخر و جانم مسوز -
پیش اندر پرده پنهانم مسوز * یا ازین آلودگی پاکم بکن - یا نه در خونم کش و خاکم بکن * رهبرم شو
زانکه گمراه آمدم - دولتم ده زانکه بیگاه آمدم * از خواجه ابو علی سیاه مروزی رحمة الله علیه نقلست
گفت در گرمابه بر موافقت سنت استره میراندم و با خود گفتم ای علی این عضوی است که
منبع همه شهوت هاست و ترا چندین آفت در انداخته از خود جدا کن تا از شر او خلاص یابی بسرم ندا
کردند یا علی در ملک که تصرف میکنی مر تعبیه ما را عضوی از عضوی دیگر اولیتر نیست بعزت ما اگر این را
از خود جدا کنی در هر موی صد چندان نهیم که در آن یک عضو نهاده ام مثنوی کشته حیرت شدم
یکبارگی - می ندانم چاره بیچارگی * مومن و کافر بخون آغشته اند - یا همه سرگشته یا برگشته اند *
ای برادر بنده را و خراب کردن نفس تصرف نیست که آن مرکبی است که با احکام میکشد تا تبدیل صفت بنده
را بتوفیق حق کسبی است و هیچ صفت بنده را با وی مشارکتی نیست جز آنچه فرموده است و اندر ملک
تصرف جز بدانچه اذن کرده است و تا خواست او نباشد بنده بجهد خویش از هیچ چیز باز نتواند بود سر اینست که
گفت بیت چون راست آید آخر با تو طریق خسرو - او نامراد مسکین تو شوخ خود مرادی * که جای جهد تا
دو جایگاه صورت بندد یا جهد کند تا تقدیر حق بگرداند از خود یا بخلاف تقدیر خود چیزی خود را
کسب کند و این هر دو محال است که تقدیر بجهد کسی متغیر نشود امام شبلی رحمة الله علیه وقتی بیمار
شد طبیبی نزدیک وی آمد و گفت پرهیز باید کرد گفت از چه چیز از چیزی که روزی منست یا از
چیزی که روزی من نیست اگر پرهیز از روزی من میگوئی نتوانم کرد اگر پرهیز جز روزی من می
گوئی خود آن بمن نمی دهند پس بگو پرهیز از چه کنم طبیب حیران بماند آنست که گفت بیت
ناله زفلک برشد و آن زخم نه پیدا - بیچاره طبیبان همه در مانده ز دردم * در خبر است که موسی
علیه السلام گفت یا آدم خوانی بدان آراستگی در پیش تو نهاده چه بود که دست بدان گندم

بنزدی پس آدم علیہ السلام گفت در توریت خواندہ پیش از آنکہ حق تعالی مرا بیافرید بر من این نبشتہ بود تو ملامت بر من کنی موسی گفت ربنا ظلمنا چہ بود گفت خصم بہزیمت کردن راحجت نبشتہ و اما وسیلت ما بدرگاہ وے ربنا ظلمنا کہ کس را با وے بحجت کار پیش نرود یکے مر عزیزے را گفت بر ما گناہ تقدیر کند پس عقوبت کند گفت کردہ ہست و دم نمیتوان زد نشنوی ترا با حکم یزدانی چہ کار است۔ مزن دم ورنہ جاے تو بدار ہست ٭ ترا خاموشی و صبر است راہے۔ نخواہی افت بہ زیر دستگاہے نقلست کہ سلطان محمود غازی جوہر قیمتی در دست داشت بہ وزیرے داد و گفت این را بشکن وزیر گفت بہ قیمت بہا خزانہ بادشاہی ست پس شکستن چرا شاید پس بدست ایاز داد و گفت این را بشکن او در زیر سنگے نہاد و در حال بشکست سلطان گفت چرا شکستی گفت بد کردم و نیکو نکردم سلطان روے بہ وزیر کرد و گفت ادب حضرت از ایاز بیاموز کہ نہ در فرمان اعراض داشت و نہ در گفت اعتراض آوردہ است کہ گفت بیت عذر بہ آن را کہ خطائے رسید۔ کادم ازاں توبہ بجائے رسید والسلام ٭

مکتوب ہشتاد و سوم در ریاضت نفس بسم اللہ الرحمن الرحیم ٭ برادرم شمس الدین اکرمہ اللہ بکرامۃ المتقین بداند کہ طبع آدمی سرکش است صفتہائے خبیثہ و اخلاق بد مرکبت و طبیعت او چنانکہ در اخبار و روایات آمدہ است و چون آثار و اخلاق خبیثہ کہ نشانہائے تسلط نفس امارہ است بر احوال آدمی غالب شود و بہ خسران و خذلان افتد و از انوار ایمان محروم ماند و از درگاہ عزت مہجور گردد کہ نفس امارہ دشمن دل و مخالف دین است ہمیشہ در ترتیب خود مشغول باشد و از متابعت شرع سر نتابد و آفت نفس بر مرد بیشتر و تیز تر از آفت کافر است و زیادت از کید ابلیس و مکر او ست کہ نفس امر بد ہمی پیدا است از اینجا گفتہ اند کہ بدترین دشمنان و صعب ترین بلاہا نفس است و علاج او دشوار تر است زیرا کہ او مشکل تر کہ دشمنے است در درون و ہر گاہ کہ دزد درون خانہ باشد دفع او دشوار بود و دیگر او دشمنے است محبوب و آدمی از عیب محبوب خود کور است ہر چہ از نفس خود تباہ بیند نیکو پندارد پس چون چنین باشد دیر نبود کہ آدمی را نفس در فضیحت و ہلاکت افگند و او از آن بیخبر اے برادر چون نیکو نگاہ کنی اصل جملہ فتنہ تا فضیحت تا خواری و ہلاکت و گناہان و آفت کہ بخلق راہ پیش آمدہ است از اول آفرینش تا روز قیامت ہمین از نفس است ہر کہ در بلائے افتاد بسبب نفس است تنہا یا بہ معونت و شرکت او تا روز قیامت نیابی در میان

خلق فتنه و ضلالتی و فضیحتی و معصیتی مگر از نفس و هوا و اگر نه همه خلق در خیر و سلامت بوده اند پس چون
دشمنی بدین طریق باشد واجب است مر عاقل را قهر کردن و خلاص جستن از وی و یکبارگی قهر کردن
او ممکن نیست کسی را چنانکه دشمنان دیگر را زیرا که او مرکب است و آلت مطالب را و گذاشتن وی نیز یکبارگی
دشوار است بسبب مضرتی که در آن است پس اینجا حاجت افتاد مرید را براهی میانه و آن آنست که
پروری و قوت دهی او را بقدر آنکه کارها را احتمال کند و ضعیف کنی و قهر کنی او را بحدی که از فرمان
تو نگذرد و هر چه جز این طریق است غلط است که در حدیث آمده است از مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم
عبد الله مسعود را رضی الله عنه دید که بسیار ریاضت کرده بود و در سلوک بمجاهده بمحلی رسیده بود که قوت
از و ساقط گشته و دست و پای او از حرکت فرو رفته سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم چون حال او چنان
دید نپسندید گفت یا عبد الله ان لنفسک علیک حقا دست کشیده دار که نفس ترا بر تو حقی است
و چون قصد هلاک او کنی با خود گردی و در معصیت افتی پس معلوم شد که ریاضت نفس را بعلم باید کرد تا
نفس نه هلاک شود و نه بر تو مسلط گردد و نه بی فرمان شود و این طریق میانه آنست که او را بتقوی لگام کنی و
اگر گوئی این دابه ایست بی فرمان و سرکش او را چگونه لگام کنم بدانکه در وی حیله ایست که او را تا اول
نرم کنی تا لگام توانی کرد و عاقلان این کار گفته اند نرم کردن نفس بسه چیز است یکی شهوت ها و لذت ها
از وی باز داری که دابه سرکش چون علف نیابد نرم شود یکی از علما گفته است که تباهی و جهل و سرکشی نفس همی
است که چون خواهد که معصیتی کند تا آرزوی رسد اگر شفیع آری خدای را پس رسول را و جمله انبیا و کتب را
و همه سلف صالح را و عرض کنی بر و مرگ و گور و قیامت و بهشت و دوزخ هرگز باز نه ایستد و ترک آن
معصیت نکند و چون از نانش باز داری باز ایستد دوم آنکه بر وی بار گران از عبادت نهی که در انگوش را
چون بار بسیار کنند نرم شود خاصه که چون علف او را کم کرده شود سوم آنکه یاری خواهی از خدای تعالی
و بر وی پناه آری و گرنه از شر او خلاص نیست چون بدین سه چیز مواظبت نمائی نفس سرکش فرمان بردار تو
گردد و لگام پذیرد در ینحال تعجیل کن و لگام تقوی بر سرش نه و از شر او ایمن شو و اگر گوئی تقوی
چیست تا بدان لگام کنم بدانکه تقوی گنجیست عظیم و ملکی بزرگ که همه چیزها از دنیا و آخرت جمع کرده
و در زیر این خصلت نهاده اند که نام وی تقوی است قتاده رضی الله عنه گفته است که در توریت هست
ای فرزند آدم تقوی کن و هر جا که خواهی خوش بخسپ پس این خصلتی است جامع همه کار خیرات را و کفایت

کننده است همه مهمات را و رساننده است بنده را بهمه درجات و کرامات و این اصلیست که بران مزید نیست
اکنون بدانکه در تفسیر امام زاهد آورده است که تقوی بر دو گونه است اصل و فرع تقوی اصل
پرهیز کردن است از کفر و آوردن ایمان و تقوی فرع پرهیزیدن است از معصیت و آوردن طاعت
و مشائخ گفته اند رضوان الله علیهم که منازل تقوی سه است یکی تقوی از شرک است دوم تقوی از
بدعت است سوم تقوی از معصیت پس تقوی پرهیز کردن باشد از هر چیزی که می ترسی از مضرت آن
در دین خویش نبینی که بیمار پرهیز کننده را متقی گویند چون از هر چیزی او را زیان دارد پرهیز کند از
طعام و شراب و میوه و غیر آن از آنچه از مضرت آن می ترسی در دین دو قسم است یکی محض حرام و
معصیت دوم فضول در حلال از آنکه بسا باشد که مشغول بحلال آدمی را بحرام و عصیان کشد پس اگر
خواهد از مضرت دین ایمن باشد از محض حرام و معصیت پرهیز کند و از فضول حلال خود را نگه دارد
پس تقوی بالغ و جامع پرهیز کردن است از هر چه که دین را زیان دارد آن معصیت است و فضول
حلال و درین کار غافل نباید بود که فرصت غنیمت است بود که حاصل کنی و دنیا را تیسیر پیغامبر علیه السلام
گفته است دنیا سه روز است دی گذشته از آن بر دست تو چیزی نیست و فردا امید نیست که دریابی یا نیابی
روز سوم آنست که تو در آنی بر دست تو همان بیش نیست از او غنیمت دار و ابو ذر رضی الله عنه گفته
است دنیا سه ساعت بیش نیست ساعتی که گذشته از آن بر دست تو چیزی نیست و ساعتی دیگر یابی
یا نیابی و ساعت سوم آنست که تو در آنی پس از روی حقیقت نیست عمر تو مگر یک ساعت بزرگی
محققی گفته است که دنیا سه نفس است نفسی گذشت کردی در آنچه کردی نفسی دیگر ندانی یابی
یا نیابی نفس سوم آنکه تو در آنی از آنکه بسا کس از نفسی تا نفسی دیگر نرسیده است پس ما را نیستی مگر روز
و یک ساعت را مگر یک نفس را پیش نشناسد و درین یک نفس توبه و طاعت شاید کردن نفس
ثانی و برای رزق اندوهگین مشو شاید که آن زمان بقوت محتاج شوی بمیری پس تباه
شد مگر آدمی غم دیگر روز و یک ساعت بخورد و در نفس دوم بخواهد مرد و یاد کن آنچه رسول علیه
الصلوة والسلام در حق اسامه رضی الله عنه فرموده است که اسامه دراز امید است که به مهلت
یک ماه کنیزکی خریده است والله هیچ قدمی که ننهادم گمان بردم که بر خواهم داشت و بر نداشتم لقمه که گمان
بردم که فرو خواهم برد بباید که برین صفت باید شب و روز ... چه زشت

هرآئینه امیدش کوتاه گردد و نفس خود را بیند شتابنده در طاعت و تعجیل کننده در توبه و زاهد شده
و در دنیا و مشغول شده در استعداد مرگ والسلام +

مکتوب هشتاد و چهارم در مجاهدت و سیاست نفس بسم الله الرحمن الرحیم برادرم شمس الدین رزقه
الله مخالفة نفسه بداند که مجاهدت نفس و سیاست او ستوده است در همه دینها و در همه مذهبها و این
همه قوم محق و مبطل و جمله محققان مجاهده اثبات کرده اند و یکی از اسباب مشاهده داشته المشاهدات
مواریث المجاهدات مشاهده میراث مجاهده است و آن بنا کرده اند بر قول خداوند والذین جاهدوا فینا
لنهدینهم سبلنا آنکه مجاهده کند مشاهده یابد و نیز آمدن انبیا و اثبات شرایع و نزول کتب و جمله احکام تکلیف همه
مجاهده است و اثر مجاهده پیداست در تبدیل طبائع و اظهار صفتهای غریب عجیب واین را در شاهد پیداست
وانکار این انکار مشاهده است و مکابرهٔ عیان بود نه بینی که اسپ توسن را بریاضت از صفت حیوانی
بصفت مردمی آرند و صفتها اندر وی مبدل میکنند تا تازیانه از زمین بردارد و سوار را بدهد و گوی بدست
گرداند و مانند این و کودکی بعقل عجمی را بریاضت عربی زبان می کنند سخن طبعی اندر وی مبدل میگردانند
و بعضی وحشی را بریاضت در آن درجه میرسانند که چون بگذارند برود و چون بخوانند باز آید و آن رنج
و بند بروی دوست تر از آزادی بود و سگی پلید را به مجاهدت بدان محل می رسانند که کشتهٔ او حلال بود
چون کشتهٔ مومن پس مدار جمله شرع در مجاهده است رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اندر حال قربت
حقتعالی با وجود امن عاقبت و لباس عصمت چندان مجاهده کرد از گرسنگیها دراز و روزه‌های وصال
و بیداری‌های شب که فرمان آمد ای محمد ما قرآن به تو نفرستادیم که تو خود را هلاک کنی واز ابوهریره رضی
الله عنه روایت می آرند که روزی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اندر حال عمارت مسجد خشت
میکشید دیدم که وی را رنج میرسید گفتم یا رسول الله آن خشت بمن ده که بجای تو این کار کنم گفت
یا اباهریره خذ غیرها فانه لا عیش الا عیش الآخرة تو خشتی دیگر بردار یا اباهریره که مرا عیش آخرت است
دنیا منزل رنج و مشقت است در جمله مراد این قصه را مجاهده و ریاضت پسندیده است باتفاق
اما دیدن آفت است از آنکه مجاهده فعل بنده بود و مشاهده داشت حق تا داشت حق نباشد فعل
بنده قیمت نگیرد تا توانی از فعل خود عبارت مکن و اندر هیچ صفت نفس را متابعت مکن که وجود هستی تو
حجاب تست اگر به فعلی محجوب گردی بفعل دیگر برخاستی چون کلیت تو حجاب تست تا بکلیت فانی

نگردی شایستهٔ بقا و مشاهده نگردی اینجا یک نکته نگاهدار و آن آنست که مجاهدهٔ نفس مرفنا را وصاف
نفس را بود نه فنای عین نفس را بود که اصل انانیت وی نیست نگردد اما چون طالب مجاهده او را پاک
شد و منقاد خود گردانید پاک نبود از بقای وی پس بدانکه گرسنگی را شرف بلند است و نزدیک جملهٔ خلایق
و طوائف ستوده از آنچه از روی ظاهر گرسنه را خاطر تیزتر بود و فهم صافی‌تر بود و تن درست‌تر
بود و از ابو العباس رضی الله عنه روایت می آید که گفت طاعت و معصیت من در دو گروه بسته
اند چون بخورم مایهٔ همه معصیت‌ها اندر خود یابم و چون نخورم اصل همه طاعت‌ها در خود یابم بزرگان گفته اند
اصلاح شکم دشوارترین کارهاست بر مرید و ضرر او بیشتر و اثر او قوی‌تر از آنکه منبع و معدن جملهٔ معصیت‌ها
اوست و در جملهٔ اعضا قوت و ضعف معصیت و معصیت از شکم می خیزد پس بر تو باد به نگاهداشتن شکم اول
از حرام و شبهه پس از آن از فضول حلال اگر خواهی تا کاری بود که خورندهٔ حرام و شبهه از جملهٔ راندگان
است او را توفیق بر عبادت نبود یحیی معاذ رازی رحمة الله گفت که عبادت خزینهٔ خداست و کلید
آن خزینه دعاست و دندانهای آن کلید خوردن حلالست و چون کلید را دندان نباشد نگشاید
طاعتی که در خزینه بود چگونه بدست آید دیگر آنکه خورندهٔ حرام و شبهه از فعلهای خیر محروم است و اگر ناگاه
خیری بکند قبول نیست بازبد و رد کنند پس از آن فعل نباشد مگر زحمتی اما فضول حلال آفت عابدان
است و بلای مجاهدان است که بسیار خوردن سختی دل است و رفتن نور ایمان است و کم شدن فهم
و علم است که سیری شکم طبیعت را ببرد خواجه سلیمان دارانی رحمة الله علیه گفته است اگر خواهی که بحاجت
دینی و یا دنیاوی مشغول شوی هیچ مخور تا از آن فارغ شوی که اکل باطل کننده عقل است و بسیار
خوردن عفونت جملهٔ اعضاست و باعث است مر فضول و فساد را که آدمی چون سیر شود همه فضول
خواهد ابو جعفر رحمة الله علیه گفته است که شکم عضوی است که اگر گرسنه باشد همه اعضا سیر باشند
از معصیت و اگر او سیر باشد همه اعضا گرسنه باشند بمعصیت حاصل سخن آنست که افعال و اقوال آدمی
بحسب طعام و شراب است اگر در شکم شبهه و حرام در رود افعال و اقوال همه حرام و مکروه بیرون آید اگر فضول
حلال در رود افعال و اقوال همه فضول آید پس گویی طعام و شراب تخم افعال و اقوال است که از وی روید
یکی پیغامبر علیه السلام ابلیس را دید که علاقها بسته بر وی پرسید این چیست گفت شهوتهاست که بدان
آدمیان را صید میکنم یکی پیغامبر گفت علیه السلام مرا درین حصه بود گفت نی مگر آنکه شبی سیر

خورده بودی و گران شده از نماز بازداشتم ترا ہیچ گفت علیہ السلام من بعد ازین ہرگز سیر نخورم ابلیس
گفت من بعد ازین نصیحت نکنم این حال کسے ہست کہ در عمر خود یکشب سیر خوردہ بود چگونہ باشد حال ما
کہ در ہمہ عمر یکشب گرسنہ نبودیم وہوس و فضولی آنکہ عبادت کنیم و دیگر گفتہ اند سختی سکرات موت بر قدر
لذت حیات ست ہر کرا لذت در ایام حیات بسیار است سکرات موت بر وسخت است در جملہ
فوائد گرسنگی بجد و عدد است و آفت سیری بشمار و کار شکم کارے مشکل و حدیث لقمہ صعب و ہول
چنانکہ شنیدی و اگر اینجا گوئی پس چیست حکم صلہ و فتوح رد کردن و بحث کردن در آن واجب بود یا نہ
گفتہ اند چون ظاہر آدمی در ستر و صلاح باشد باکے نیست در قبول کردن صلہ و صدقات ایشان
و واجب نبود بر تو بحث و گفتن کہ زمانہ تباہ شدہ است کہ آن گمان بد بردنست بہ مسلمانان و ما ماموریم
بگمان نیک بردن بہ مسلمانان پس ازین بدانکہ اصل درین باب آنست کہ بدانی اینجا دو چیز ست
یکے حکم شرع ظاہر و دوم حکم تقوے و حق او حکم شرع آنست کہ ہر گاہ کہ کسے ظاہر او صلاح است
ترا چیزے دہد بستانی نپرسی از کجاست مگر آنکہ بہ یقین دانی کہ این چیز بعینہ از غصب یا از حرام محض
است و حکم تقوی آنست کہ نگیری از کس چیزے تا نپرسی و یقین نشود ترا کہ درین ہیچ شبہتے نیست
بگیری والا رد کنی اگر کسے گوید اینجا کہ ازین تقریر معلوم مے شود کہ تقوی مخالف شرع است جواب
بدانکہ وضع شرع بر آسانیست و وضع تقوی بر دشواری چنانکہ گفتہ اند کہ کار تقی تنگ تر از عقد خود
است و با اینہمہ تقوی مخالف شرع نیست و ہر دو در اصل یکے اند ولیکن بدانکہ مر شرع را دو
حکم است یکے جائز دوم افضل جائز را حکم شرع گویند و افضل را حکم تقوی گویند پس این ہر دو
در اصل یکے باشند با آنکہ از روئے ظاہر مخالف یکدیگر اندا ے برادر این راہ راہ مجرد انست و این کار
بلند ہمتان است پاکبازی سربازیست آوردہ اند کہ شیخ ابو سعید را گفتند رحمۃ اللہ علیہ فلان
جاے مقامے است برخاست با جماعتے از مریدان آنجا رفت او را دید بوریاے خود در پیچیدہ
بر خاکستر نشستہ شیخ گفت مقام استاد توئی گفت چنین میگویند گفت این نام استادی بچہ یافتی
گفت بر استبازی و پاکبازی ازینجاست کہ کسے گفتہ است رباعی گرچہ بعمل ز سرفرازان مائیم
وز علم ز خلق بے نیازان مائیم * افگندہ کعبتین بازان مائیم - خاک کف پاے پاکبازان مائیم * اے برادر
من کان اضعف فالرب بہ الطف رب الارباب کار ضعیفان چنان سازد کہ جملہ مقربان قدس

متعجب بمانند هزار مقرب و مقدس در بجا رکوع و سجود خواهی کرد و نمی‌کند و کسے حدیث ایشان نمیکند و اینجا گدائی و بینوائی
چون از خواب در آمد گوید آه بگاه شد رب الارباب و مصحف مجید بر عالم و عالمیان بر آسمانیان و زمینیان او را
جلوه میکند تتجافی جنوبهم عن المضاجع و سگے بر پے دوستانش قدمے چند بر داشت خاک قدم او توتیاے دیده
مقربان ساختند و در قرآن مجید تا قیامت بنواختند و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید والسلام

مکتوب هشتاد و پنجم در هجران نفس بسم الله الرحمن الرحیم برادر اعز شمس الدین بداند که سعداء طریقت را برین اتفاق
است که اول درجة العبد فی المعرفة هجرانه لنفسه اول درجه آشنائی با خداے عزوجل بیزاریست از خویشتن
تا از خویشتن بیزار نشوی بمرتبه آشنائی راه نیابی همه خشم مردان با خویشتن از آن است که نهاد ایشان سد راه آشنائی
ایشان است همه تیغها بر خود بدین آزمایند و همه قهرها بر خود بدین رانند تا این سد بید دولتی را پست کنند و دل بحضرت
معرفت راه یابد و یا در راه طلب خاکستر گردد **نظم** زہے عزت که چندان بے نیاز است . که چندین عقل و جان
آنجا بباز است . و زہے غیرت که گر بر عالم افتد . بیک ساعت دو عالم برهم افتد . زہے رحمت که گر یک ذره
ببیند . ببایدگوے بر بابدزا و بیس . والمعرفة الفوز بالقدس والفلاح بالانس نخچنین دولت با چنین سد بدبختی
نبود که الضدان لا یجتمعان نه کار آب و گل است نه پایه لم یکن ثم کان است درگاهے است ازلی النعمة ابدی الوصف
اگر همه آفرینش بفزایند عزت درگاه او گرد ذلت نگیرد و اگر همه متمردان صدیق گردند غناء درگاه او مزید نپذیرد
عزیزے گفته است **مثنوی** زہے ساحت که گر عالم نبودے . سر موے از آنجا کم نبودے . زہے وحدت که
موئے در نگنجد . در آن وحدت جهان موئے نسنجد . زہے حیرت که جانها زار مست . در تو که نون جانها جز شده زل
ابست در تو . کار گوهر فرزند است حدیث معرفت نه کار آب و گل است نه کار عباد و زهاد است کار کار دردزدگان و گرسنگان
و برهنگان است که درد جان ایشان است **رباعی** قلندرے و خراباتے از پئے تو شدم . حدیث عشق تو دیدم
که پارسائی نیست . چنین که از در همت گداے کوے تو شد . که هیچ سلطنتے خوشتر از گدائی نیست .
قطعه در راه تو میرم از چه ترانه بینم . بارے خلاص یابم از ننگ زندگانی . زانجا که رفته
تو نغمرتی از سماے . بر دست باد بارے از خاک ره نشانی . چنانکه سلطان العارفین قدس الله
سره العزیز گفت وجدت هذه المعرفة ببطن جایع و بدن عاری اول کلید درگاه آشنائی برهنگی و
گرسنگی است تا این صفت در سازی که عزیز کلید است همون گوید رحمة الله علیه المحجوبون عن الله ثلثه
الزاهدون بزهدهم والعابدون بعبادتهم والعلماء بعلمهم این سخن بحریست که عجائب و بدائع و

انقطاع نپذیرد تا در دل اندیشه نبود که در همه عالم کسی است بتر از من متکبر باشی تا کلاه دعوی
بر سر نهی که دور افتاده باشی تکبر را کمر بسته باشی و حدیث معرفت انکار متکبر انست مادام العبد یظن
ان فی جمیع الخلق من هو شر منی فهو متکبر محجوب ازم که بنده گمان برد که در همه خلق بتر از من هست
پس وی متکبر محجوب است عزیزی گفته است مثنوی چو علمت هست با علمت عمل کن - پس از علم و عمل
اسرار حل کن ورنه با علم دین یکذره کردار - بسی بهتر که علم دین بخروار + برو کاری بکن کاین کار نام است
که علم دین ترا حرفی تمام است + و یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه گوید نزدیک خواجه ابویزید قدس الله
سره العزیز در آمدم او را دیدم پاره پوست در سر پیچیده و بر سر نشسته … بایزید … گفت … بر آن
موحدین در مملکت هیچ حادثه افتاده است که تکبیر گفتند … … در رزم
رد او گفت بر دم چون رسیدم جماعتی بزرگ دیدم با شوق انبوه اندک وی سوخته و خاکستر
شده گفتم این ها چیست گفتند الیهود … اسلام بجا … عزیمت بر سلامان
نزدیک شده بود ناگاه از جانب مسلمانان آواز تکبیر بر آمد و در عقب آن آتشی پدید آمد و در یهود افتاد
همه یکبار هلاک شدند گشتم و به … باز آمدم بایزید را دیدم بر سر وی نشسته پاره … تکبیر را
مناجاتی بدرد میکرد تا انما خفتن همچنان بود چون فارغ شد باز گرفت … مراد گفت بیتکی
بحضرت ربوبیت بودم بست … از درجه مرا گذر داد ندر در هر درجه مرا بحضرت عزت مناجات رفت
تا آخر گفت یا بایزید مرادت چیست گفتم اریدان لا ارید مراد من بی مرادیست و خواست من
ناخواستی فرد زبان باند بماست هنوز سیری نیست - دریغ عاشق مسکین که یک زبان دارد +
یحیی گفت چرا نخواستی که ترا آتش … خود کرامت کردی گفت اغار علیه از کون … الملک
… ت مرا غیرت نگذارد تا در آتش ای خوض کنم که زشت بود لعنت قدم با صفت حدثان آشنا
گردد و گفته اند بایزید پی کور کردن کمر آغاز علیه تا یکی راه در او نبود و طریق ایشان است
که روش خود را پیدا نکنند تا از زخم غیرت و زحمت راه روان ایمن باشند مثنوی تو گر با حق شبی در
راز گویی - دگر روز آن بفخر و ناز گویی + ریا و عجب کوه آتشین است - نمیدانی که کوه دوزخ این است +
یکی از جا مشایخ میگوید ده سال آب گریستم و دو سال خون گریستم و ده سال حسد ید
گریستم اکنون ده سال است که خنده میکنم از آن پیش چندین گم کرده بود از حسرت و اندوه بین خون

میگریست و بیخبران سرزنش عشق او میزدند بیت از پی عشق همه طعنه زنان بیخبرانند - ای مسلمانان همه
فریاد ازین بیخبران + بزرگ غلطی افتاده است خلق را در حدیث معرفت و بیشتر اند که می ندانند که
نهایت دانش همه دانندگان آنست که بدانند که می ندانند و نهایت همه شناسندگان آنست که بشناسند
که می نشناسند با جاه و جلال لا اله الا الله نستغفر الله از هرچه گفتیم با کبریا و سلطنت لا اله الا الله نتوب الیه از هرچه
دانستیم مثنوی ای جهان از تو پر و تو در جهان نه * همه در تو گم و تو در میان نه * جهان پر نام تو و ز تو نشان نه - شده
بی‌نیشه عقل از تو حیران نه * جهان عقل و جان حیران بمانده - تو در پرده چنین پنهان بمانده * ز عجز خویش میگویم
کدای پاک - تو نی معروف و عارف ما و فناک * ای عجب همه شجاعت ما که بکوی معرفت رسد زبون
عشق گردد و همه دریاهای علم که موج قدرت رسد قطره گردد و همه عزت ما که تقصد طلب کند مرکز ذلت گردد
و همه دعوی ما که بحدیث پاکی او رسد بهر میت شود * اگر برای تمهید عجز خلایق را تو دوست که گفتی ما قدروا
الله حق قدره همه عالم خدای شناس اند اما آشنایان خدا عزیز اند هزار هزار خدا را بر جنازه نهند تا یک آشنا را
برگیرند آنست که خواجه جنید میگوید رحمة الله علیه هزار هزار مرید صادق را با دار منهج صدق در کشیدند و بقرب
معرفت همه را دریای قهر فرو بردند تا با خورشید فلک اراوت گشتیم خواجه ذو النون مصری رحمة الله علیه را گفتند
پیش از مرگت چه خواهی گفت اریدان اعرفه قبل موتی بلحظة آرزوی من و درین دم بازپسین آنست پیش از آنکه
دم منقطع شود یک لحظه بدولت آشنائی او برسم سوخته گفته است بیت چون همی کشتی رها کن تا بپای تو
ببوسم * بار بسینهٔ من این آرزو بماند * از اینجاست که گفته اند سالکان این راه بیشتر که از دنیا بیرون روند
با درد جگر بیرون روند اندوه ناکان این حدیث هرگز بساط ماتم برنگیرند خلق آیند و روند و آسمانیان
را باسمان برند و زمینیان را بزمین برند اما هرگز پلاس ماتم این حسرت از کوی اندوهگینان برنگیرند
چنانکه درد مندی گفته است قطعه در سر وی که در نرد و دلبری بسوزد * آتش بخانه کرنشد
مهمان در درون * مردم به بستان و نرفتم در درون کنون - خاکم نگر که باد برو زد آستان در درون سفیان
عیینه گوید رضی الله عنه تو بکی تحزون عن امة محمد صلی الله علیه وآله وسلم لرحم الله الامة بکاء اگر یک
اندوهگین در امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم بگرید گریستن او عذر همه خلق باز خواهد و خدای عز و جل همه را
رحمت کند اوحی الله تعالی موسی بن عمران علیه السلام تحزون من امة احمد یقول یا رب اقول لبیک
لبیک وحی آمد از حق تعالی به موسی علیه السلام که چندین اندوهگین اند امت احمد صلی الله علیه

و آله وسلم گوید یا رب من گویم لبیک لبیک در هر عصری خداوندان درد یک تن بوده است و دیگران در پناه
او روزگار گذاشته اند خواجه وکیع بن جراح گوید رضی الله عنه لما مات الفضیل ذهب الحزن من الارض
صاحب منشور آن عصر در دولت اندوه خواجه فضیل بود رحمة الله علیه چون او نماند گفت در عالم اندوه نماند
در کلمات مشایخ است رضوان الله علیهم صاحب الحزن یقطع من الطریق فی شهر ما لا یقطع من فقد
حزنه بسنین بسی مجاهده باید کرد دیگران را تا بسالهای دراز قدمی در راه دین پیش روند و بود که نروند اما
کسیکه با حدیث اندوه رفته است قدمگاه اولش بساط صدق بود و استسقای اول از مشرب محبت بود
بیت من بگریم قیامت خون خورم بر یاد دوست ـ جه شیر آرزوانا کو تشنه کوثر بود ـ و سر این معنی است
فتوی مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم ان الله یحب کل قلب حزین و در توریت است اذا احب الله عبدا نصب فی
قلبه نائحة و اذا ابغض الله عبدا نصب فی قلبه مزمارا خداوند که منت راند در حق این خلق بر این راند که دل
دوستان خود را بی سینه نوحه گری نگذارد و سینه دشمنان خود را بی مطرب ندارد و هیچ کس چندان اندوه نبود
که در دل انبیا علیهم الصلوة والسلام و کیف یتلذذ من یتجه علیه المصائب فی کل وقت یکی را او با هم
محنت و مصیبت از غیب میرسد شادی کی تواند در باعی قوالی پسر که از من سودا میگذری مرا اکنون بلب تنگ
میگذری ه تو مست خواب چه دانی که ما چه میگذری در آن شبی که بشبها ستاره میگذری ه خواجه جنید رحمة الله
علیه خواجه سری سقطی قدس الله سره العزیز را که پیرش بود در حالت نزع بر وجه یاد میکرد چشم باز کرد گفت
[illegible] کی تحترق لست فرزند تو مارا یاد میکنی و مارا آتشی در جگر زده اند
[illegible] یاد میدهد تو مارا که سود دارد و قطعه
مرا این تشنگی را [illegible] آب دیگر است [illegible] که در سر و دیده دریاست ذکر دارم [illegible] خویش
را [illegible] شور [illegible] سودای دگر دارم ه اکنون دل خوش دارم چند
معصیت [illegible] فتوی لا تقنطوا من رحمة الله عصاة را در پناه گرفته است و
تجمل و لا تیاسوا من روح الله همه مفلسان را در سایه رحمت خود جای داده است چون بخشاینده
است از نومید نتوان شد و چون بخشنده است جز نومید نتوان شد ای برادر چون
بخشاینده است نومیدی عاصیان از رحمت خود کی روا دارد و چون بخشنده است مفلسان را از
خزانه رحمت بی نوا کی گذارد ای برادر دل شکسته کن هرچند در حال مفلسی چون چهره وجود ترا

بیرون رفت وشبلی رحمة الله مست درون آمد ومست بیرون رفت در ایشان چه گوئی گفت
لوسئلا هما علما ذلک گفت اگر جنید وشبلی رحمة الله علیهما را فردا حشر کنند واز ایشان بپرسند
که چگونه آمدید وچگونه شدید ایشان را نه از آمدن خبر باشد ونه بیرون شدن در حال فرشته
ور شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره نداکرد که صدقت لوسئلا هما علما ذلک راست گفتی یا شیخ اگر از
ایشان پرسی ایشان خود ندانند کسیکه همیشه خدای را داند از دیگر چیزها او را خبر نباشد رباعی عشاق
تو از الست مست آمده اند ۔ سرمست ز باده الست آمده اند ❊ مے مے نوشند وپند مے نه نیوشند ۔
کایشان ز الست مے پرست آمده اند ❊ سخن این صدیقان با بیان شنو زنهار در حالت صدیقان
بعقل رکیک خود تصرف کنی که عزیزانند که نظام عالم در قدم ایشان ست وقوام دین در تصرف
ایشان ست ومشارق عالم در امر ایشان ومغارب عالم منقاد ایشان ست نه بینی آنکه سید کونین است
وخواجه عالمین صلی الله علیه وآله وسلم چون هلال را غلام مغیره [illegible] پیش فراز آمدے وگفتے مرا
دعا کن چون او دعا کردے خود آمین گفتے روزے یاد او [illegible] بود [illegible] یاران را گفت
قوموا بنا الیه [illegible] که کائنات را در ساعت کسوت [illegible] پوشانیده اند بر جمع [illegible] رفتند و
بدر خانه مغیره رفتند ومغیره را خبر نه که هلال [illegible] یافته است [illegible] همچنین خبر از هلال
[illegible] خانه را خبر نه از زندگی [illegible] از درون [illegible] بیرون آمد مصطفی را صلی الله علیه وآله وسلم
با آن صدیقان ایستاده دید در پاے مبارکش غلطید پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم گفت ماذا حدث
فی دارک [illegible] تو امروز چه پدید آمده است گفت ما حدث فی داری [illegible]
چیزے پدید نیامده است مگر [illegible] پیغامبر گفت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] اند
وترا خبر نه مغیره متعجب فرو ماند وگفت هرگز این گمان [illegible]
کار نیست [illegible] آشنا [illegible] بدولت بلال [illegible] مصطفی صلی الله
علیه وآله وسلم [illegible] او را آشنا ختے تا بدانی که این [illegible] معروف شد
درست از غلام [illegible] که شر الناس [illegible]
مسلم فیت این حدیث کردن [illegible] پادشاهی اگر [illegible] مصطفی صلی الله علیه وآله
وسلم هرگز این [illegible] که انا ابن امرأة من قریش کانت تاکل القدید [illegible] نیامدے

که انا سید ولد آدم ولا فخر سنت پادشاهی نیست که چون بساط راز خویش در سینه گستراند مثل در چشم اهل
عادت ورسم کشند تا هر ناشسته روی او را نتواند دید مصطفی دانست صلی الله علیه وآله وسلم که بلال کیست که
مددگاه او از حضرت مصطفی بود صلی الله علیه وآله وسلم ولکن تا اجلش نیامد کسی را از حال او خبر نکرد وبرای آنکه
پرده دریدن نه کار او بود هیچ منزل آراسته تر و با سلامت تر از منزل متواریان نیست بلال چنان متواری
رفته که خواجه او در خانه ندانست پس پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم گفت یا مغیره این مکانه الذی یکون فیه
جای بلال کجاست مارا آنجا بر مغیره ایشان را با اصطبل ستوران برد بلال را دیدند رضی الله تعالی عنه
در زیر دست وپای ستوران افتاده وجان بداده پیغامبر علیه الصلوة والسلام در آمد وسر مبارک
او در کنار گرفت واغرورقت عیناه وچشمها در آب غرق گردانیده ومی گفت یا بلال بظاهر درین خاک
افتاده ولیکن بحقیقت گوهر تو در حضرت پاک است هرگز صحابه مصطفی را صلی الله علیه وآله وسلم
در هیچ حالتی بدان گرمی ندیده بودند هرگز خویشتن را حسرت زده تر از آن روز نداشته بودند
همه صدیقان وسروران قریش رضی الله عنهم در تمنای آن روز بودند که کاشکی جان ما فدای بودی
که بلال رضی الله عنه پای بر آن نهادی و یا کاشکی که جان ما پامال [illegible] بلال گردیدی
و بآخر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم این خبر روایت فرمود ان فی امتی [illegible]
سبعة علیهم ینصرون وبهم یمطرون وبهم یرزقون لن ینالوا ما نالوا بکثرة صلوة ولا صوم ولا صدقة
وانما نالوا بسلامة القلوب وسخاوة الانفس کان بلال من اعلاهم امت تهلیلی را در هر عصری هفت بنده
باشند که خلائق بورع او برکات وقت ایشان یابند واهل اسلام را نصرت از همت ایشان بود وباران
از آسمان بدعاء ایشان آید واین بلال فاضلتر وعزیزتر ازین هفت کس بود که درین عصر اند و
الذی نفسی بیده لو اقسم علی الله بزوال الدنیا لازالها من مکانها بدان خدای که نفس محمد بقبضه قدرت
اوست اگر این بلال سوگند بر خدای دادی که دنیا را یکبارگی نیست گردان ناچیز شدی ونیست
گشتی وازدنیا نشان نماندی شکر مید ولت را بگوی که ملت محمد صلی الله علیه وآله وسلم نیست اگر بهشت
او را بدین ایمان آرد وگرنه عهد تازه اسلام تازه هر که را مهمی پیش آید وتدبیر آن نداند این دعا با خلاص
تمام بخواند دعا اینست بسم الله الرحمن الرحیم اللهم انی اسئلک بصدق ابی بکر وخلافته وعدل
عمر وصلابته وحیاء عثمان وسخاوته وبعلم علی وشجاعته وسخاوة الحسن وهیبته وشهادة الحسین

گفت شادروان ما اینجا بنده که آوازے با بیان بسمع ما رسیده است عزیزے از عزیزان طریقت گفته
است که در خبر است که سلیمان پیغمبر علیه السلام یکروز بر سر آن مور آمد بنشست و گفت هر کسے در کار خویش
روید که مارا این مور نفسے است سلیمان علیه السلام کار افتاده بود و آن مور نیز کار افتاده بود کار افتاده
نزدیک کار افتاده نشست و با یکدیگر اندوه و شادی این حدیث بگفتند ایشان دانستند قدر کار کننده بود
اما ما مشتے مردگانیم و از مردگان کار زندگان هرگز نیاید اگر کسے را ازین عجب آید موریکه با وی تکلیف نیست
و با وے حساب و عقاب نیست وی را با این حدیث چه کار اینک هدهد سلیمان علیه السلام و اینک سگ اصحاب
کهف تا کور دیده فضول او مکند والسلام ۞ بسم الله الرحمن الرحیم ۔

مکتوب هشتاد و هفتم در تفاوت اقدام و دعا برآمدن مهمات بسم الله الرحمن الرحیم برادرم اعز
شمس الدین بداند که در راه دین میان اقدام خلائق تفاوتے عظیم است از هر قدمے تا قدمے و از هر دمے تا
دمے و از هر سرے تا سرے چندان تفاوت باشد که از عرش تا ثری اگرچه در خلقت و صورت یکسان اند فتوی
شرع است الناس معادن کمعادن الذهب والفضة این خلق همه کان اند و کان هر چند بظاهر
یکسان بود ولکن در معنی تفاوتے عظیم دارد در معنی تا از یک کان زر و از یکے نقره و از یکے آهن و از یکے
گوهر [illegible] همه [illegible] از هر [illegible] و
[illegible] است و [illegible] نیست که عقل
[illegible] گفته است [illegible] نبات و معدن و
[illegible] آتش و خاک [illegible] چه در [illegible]
[illegible]
عالم [illegible] نفس [illegible] سخن [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] گشته [illegible]
[illegible] در خرابات آمده است [illegible]
[illegible] شود ـ یارب این [illegible] صاحب [illegible] آمده است
[illegible] ایشان از درگاه عزت آمده کار چنین رفته است که [illegible] شنودن

ایشانرا دامن نگیرد و غیرت راه ندهد تا نقطهٔ دل ایشان بهیچ قرار نیاسوده باشند که به نسبت براه
آفرینش وا ایشان هیچ چیز مراد و دولت نمانده و دنیا ایشانرا ریزند غیرت عزت ازلی ایشانرا در کنف
غیرت خویش متواری دارد تا هیچ نظر بجمال حال ایشان راه نیابد و ترا هم نشین دیدن ایشان دهند
کلاه [illegible] در عالم حقایق ایشانرا اعلی علی الاطلاق خوانند و در شریعت سید عالم صلی الله
علیه وآله و سلم ایشانرا واسطه و [illegible] او علیه و علی آله الصلوة والسلام ایشانرا شناسند و در مقام
انبیا علیهم الصلوة والسلام ایشانرا شاید و در بیان احکام شرع چنین صدیقان باشند که اقتدی [illegible]
در میان حق و بندگان چنین مقربان آینه آنچه گویند و هرچه شنفته اند [illegible] بالحق [illegible]
ایشان است اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم احوال پیران ست و مریدانست آن را که
دلیل بود رخ چون ماه است * از خود بخود آمد آن چه گوهر نیست * چه توان کرد [illegible]
صدیقان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دنیا [illegible]
را خبر [illegible] گفت او بایزید [illegible] فی الذاهبین الی الله برادر من بایزید [illegible]
مشتاقان بعالم لا اله الا الله رفتند و مارا اینجا بگذاشت اینک این حدیث مردان است که
ایشانرا بدنیا در آورند و بیرون برند و ایشانرا اندر آوردن دنیا خبر بود و نه از بیرون
بردن شیخ ابوالحسن خرقانی را قدس الله سره گفتند جنید رحمة الله علیه در دنیا هشیار در آمد تا است

بزیور حسن بیاراسته اند و خلعت خلق آدم علی صورته بر سرت کشیده اند جمال جمال تست کمال کمال تست اگر در خرابات هوا آلوده گردی قدسیان ملاء اعلی را بر مصلاء قدس نشانده اند تا آن را باستغفار خویش بشویند و اگر وقتی در بازار شهوت بلوث معاصی ملوث گردی کرم ازلی لطف ابدی این ندا در عالم کند فاین توجه المليح ذنوب لست کاحد کم سرایمعنی ست روزی سلطان محمود غازی رحمة الله علیه از کمال عدل در لشکرگاه خود ندا فرمود که از هر که بی ادبی در وجود آید او را بسیاست گرفتار کنم و بقهر بردار کنم در زبان لطف منادی را باز طلبید گفت ندا کن که ایاز و مسا از این بیرون ست زیرا که به بیخودی در پناه است و بنده ما ست اما شاه است رباعی ای کرده محو و نیست باحسان گناه ما- پس کرده از سرادق عزت پناه ما - ایمن شود ز عدل تو جانها اگر شود - در موعد قضای تو بکمت گواه ما *

مکتوب پنجاه و ششم در ذکر با خود ساختن بسم الله الرحمن الرحیم - برادر اعز شمس الدین اکرمه الله بکرامة الطالبین بداند که هر که با خود در ساخت و خود را قبول کرد مرده است هر چند بصورت زنده است هر که حیات او بحق بود اگرچه مرده است بصورت زنده است بحقیقت مرگ نه مرگ کالبد ست و عدم نه عدم کالبد است پس مرگ چنانچه بر صورت افتد بر معنی نیز افتد خلق در دریای بشریت غرق اند و انبیا دستگیر ایشان بواسطه انبیا از دریای بشریت بیرون گردند و در دریای توحید غرق شوند چنانکه کسی از ایشان نشان ندهد ای برادر چون آفتاب توحید طالع گردد هر آینه چراغ هستی تو در تجلیات عدم فرو نشیند موجود باشی چون عدم و عدمی باشی در صورت وجود معنی این سخن آن بود که چراغ را با عین آفتاب هیچ ذلایتی نبود و لابیت بکلی آفتاب را بود و چون از وجود او را اثره نبود وجود او چون عدم بود اگر کسی گوید که عدم ضد وجود بود و وجود ضد عدم و یک چیز در یک حال هم موجود و هم عدم محال بود جواب آنست که این سخن در عین نیست در صفات ست که عین نگردد و صفات بگردد و خلق نگردد و خلق بگردد و اگر آفتاب بر آبی تابد آب را گرم کند صفات آب بگردد و بدل شود و عین آب نگردد زیرا که بعین آب بر جایست آفتاب در صفات آب عمل کرد نه در ذات آب و درین اجتماع ضدین نیست حق تعالی در صفت دشمنان گفت اموات غیر احیاء و ما یشعرون یعنی بیگانگان زندگانند از روی صورت و مرده اند از روی معنی زیرا که حقیقت زندگانی آن بود که ذات از حیات خود متمتع بود و آن در حق ایشان نیست که فردا در آرزوی مرگ خود باشند و در بلاء وجود خود مانده و در حق دوستان خبر داده ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله

اموات بل احیاء عند ربهم کسے باید که جان بر سر راه نهد و بیجان براه فرو شود تا آنگاه که او را این تخصیص
بود که عند ربهم و هر که با جان الله فرو شود او را برضوان فرستند و گویند که این مهمان تست و هر که بیجان فرو
شود و بقدم عشق رود او را هیچ واسطه باز نگذارند این یک طائفه دوستان معدومان موجود اند
و آن دیگر از بیگانگان موجودان معدوم اند دوستان بے وجود با وجود اند و بیگانگان با وجود بے
وجود اند ولیکن شرط آنست که از همه عالم بگریزی و در بر خود بر آئی و دل را از خود برداری و دوست از
خود بشوئی چنانکه اصحاب کهف کردند و از دل خود کهف سازی و در دل بر آئی و چهار تکبیر بر خود و کون
و سگ نفس را از خود بیرون کنی تا ترا بخلق جلوه کنند چنانکه اصحاب کهف را کردند لو اطلعت
علیهم لولیت منهم فرارا و لملئت منهم رعبا امروز در سیاست نبود چندان سیاست و هیبت بر ایشان
نهاده اند که سلطان انبیا صلی الله علیه و آله و سلم گفته اند که اگر بینی هر آئینه باز گردی بفرار و دلت پر
شود از خوف و آن آفتاب عالم که گذر کند کهف و از گرد رو در خدمت آن سگ که بر آستانه دوستان سر باز
نهاده است نگاه میدارد و چنانکه ایشان سر بر بالین نهاده آسمان و زمین و ملائکه ملکوت بخدمت
ایشان کمر بسته و ایشان را از ایشان بستده و همه موجودات و مخلوقات از کار ایشان در تعجب اند
هر که از خود بگریزد و ترک خود گوید و در پناه حق شود حق بروے چنین نیکوئی کند که با ایشان کرد و اگر خود
چنان بدرگاه شوی که ایشان شدند با تو همان کند که با ایشان کرد مرید طالب در راه حق چون عیسی
پیغمبر علیه السلام و صلوات الله علیه باید که هیچ جا قرارش نبود گرد عالم سیاحت کردے گفتند چندین
سیاحت از بهر چیست گفت بود که روزے صدیقے قدمے جاے نهاده بود که خاک آن مرا شفاعت کند
اگر در وهم صدیقان یکجا کنی بدرد عیسی علیه السلام نرسد و نیاز در راه چنین است اے برادر دیر است که ندا در
داده اند الخزائن مملوة من الطاعات فعلیك بذرة من الافتقار خزائن ما درین حضرت از طاعت
پر است اگر توانی ذره نیاز بدست آر گفته اند نیاز در حقیقت از معزاز آدم و آدمیان بر آمده است
ملائکه را افتخار بود که گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفك الدماء و نحن نسبح بحمدك و آدم را نیاز
بود که گفت ربنا ظلمنا انفسنا نقلست که سلیمان بن داود علیهما السلام روزے مے گذشت
مورے با موران حکایت میکرد یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم گفت قوم سلیمان پیغامبر علیه السلام مے آید که پاے
بر شما نهد شما در راه قدم ایشان هلاک گردید سلیمان پیغمبر علیه السلام چون این بشنید باد را

وشربه ان تقضی حاجتی یا قاضی الحاجات

مکتوب سی و ششم در غفلت بسم الله الرحمن الرحیم - برادر اعز شمس الدین بداند که غفلت ناستوده است در همه مذهب‌ها و لعنت همه بر بنده در گناه و معصیت نیفتد تا غافل نگردد و گفته اند که روزگار بر اهل غفلت تاوانست و رخصت است که چون کسی قدم بر زمین نهد به معصیتی همه ذره‌ها را طباق زمین بنالند و گویند بزبان حال که ای بیوفا و بدعهد ما را برای آن آفریده اند تا بار عبودیت کشیم نه بار معصیت من آنم که از من چون آدم صفی الله بوده است و چون نوح نبی الله و موسی کلیم الله و عیسی روح الله و ابراهیم خلیل الله و محمد حبیب الله علیه و علیهم الصلوة والسلام بوده است که صد هفت آسمان و زمین بنام او آراسته اند حق تعالی مرا که بیافرید بنعمت قدیم خود عزیز گردانید والارض فرشناها فنعم الماهدون حق تعالی مرا بدین ناز جلوه میکند و تو قدم معصیت بر رخ امی نهی همه ازین پس از برگ ناخواهیم بود امروز بار چند ما فی اندر آن که پس از مرگ اند تا از تو آن خورد در مرغزار غفلت اگر تو بیا خورده چون ترا در حوصله ما نهند تا مرغزار آن تیر بازستانیم و اگر تو امروز کاری بکن تا فردا در تنانی ایست زگفت نظم چو در پا گشت زان آن جهان است - یکبار این قسم تا کنون وقت آنست * اگر بیرون شوی ناگشته دانه - تو خواهی بود بر سبز است زمانه * و گفته اند چون کسی قدم غفلت بر کوی دین نهد آن نعمت گردد از غیر اشناسی که شد تقدیس بر گنبد هفت آسمان نهاده بودند و خطبه اشراق در اسلام بنام ما کرده بودند تا این همه دولت‌ها و سرمایه‌ها دریافته ایم امروز بدر دروازه شرع بعوض نامزد شده ایم یا تاج اخلاص بر سر نه و بگذر و یا در بار در ساز که تو نه مرد این کاری بیت چو نشناسی سر موی زاسرار - زنادانی چه گردی گرد این کار * و اندر کلام قرآن مجید او را این بود است که واستفزز من استطعت منهم بصوتك واجلب علیهم بخیلك ورجلك وشارکهم فی الاموال والاولاد بکش هر که توانی از ایشان با آواز خویش و برگمار سوار و پیاده خویش و شریک شو در مال ایشان و فرزندان ایشان و در تفسیر است هر آوازی که نامشروع است صوت او ست و بهانه‌ای در روایت درهم حرام است و هر فرزند که به وجه نامشروع زاده او را در آن شرکت است گویی می گویند در گاه عزت شرع را عوانی کم از تو نباید بدر سراپرده شرع بنشین و سوار و پیاده بر اهل غفلت برگمار - چه سزا است که روی که قدم انبساط بر بساط نهند چو کن او بصد ناز میگوید بیت معشوق مرا گفت نشین بر در من - مگذار درون هر که ندارد سر من * آورده اند که روزی آدم پیغمبر علیه السلام شیطان را

بدید گفت فعلت بی کذا و کذا با ما چنین و چنین کردی گفت یا آدم آن کار که من با تو چنین و چنین کردم مرا
چنین که کردی بیت مے بین و مپرس حالتم را ✱ میکن تقاضا حوالتم را ✱ اے برادر پاک بودن از گناه از
اول آفرینش تا آخر کار فرشتگانست و باز مستغرق بودن به معصیت و بمخالفت در همه عمر پیشه شیطانست و باز
گشتن از معصیت براه طاعت بحکم توبه و ندامت کار آدم و آدمیانست هر که بتوبه و ندامت تقصیر گذشته تدارک
کرده است نسبت خویش را با آدم درست کرد و هر که بتوبه تدارک نه کرد نسب خویش با شیطان درست کرده
اما گفته اند که همه عمر در طاعت داشتن آدمی را خود ممکن نیست از آنکه وی را آفریده اند در ابتدا ناقص آفریده اند
و بے عقل و اول شهوت را بر وے مسلط کرده اند که آن آلت شیطان است و عقل را که خصم شهوت
است و نور جوهر فرشتگانست پس از آن بیافریده اند شهوت مستولی شده بود و قلعه دل را بتمامه فرو گرفته بود
نفس با وے خو کرده و الفت گرفته پس بضرورت چون عقل پدید آمد بتوبه و مجاهدت حاجت افتاد تا قلعه
دل فتح شود و از دست شهوت و شیطان بیرون آورده شود بیت تو این دم در دهان شیر اسیری -
چه دانی آنکه این دم شیرگیری ✱ پس از اینجا است که توبه ضرورت آدمیانست و اول قدمگاه مریدان
است و این مرید راجز در سایه پیر پخته و راه رفته میسر نشود الا ماشاء الله و سر این است که چون فرشتگان
گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها گفت انی اعلم ما لا تعلمون نه گفتند گناه نه کنند ولیکن
گفت ما آن دانیم که شما ندانید چون ایشان بلوث معصیت ملوث گردند دریاے توبه در پیش
است تا شسته و پاک گردند و اشارت همین است که عمر خطاب گفت رضی الله عنه هیچ آدمی
نیست که نه گناهگار است و لیکن بهترین گناهگاران تائبان اند اے برادر در هفت آسمان
و زمین هیچ آفریده را آن سر دولت نه نهادند که مصطفی را صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم نهادند
و هر ساعت ترس دل آن حضرت زعدل یا رحمت زیادت بود اگر پاره از ترس دل مبارک او علیه
الصلوة والسلام بر هفت آسمان و زمین قسمت کرده شدے در همه عالم یک ذره شادی نماندے و کان
متواصل الاحزان دائم الفکر منقطع دل او در همه احوال در خوف میگذشتے و غم اهل هفت آسمان و
زمین میخوردے که نه صدیق را بر رحمت خبر بودے نه فاروق را بر چپ و این اصلی بزرگ آمده
است در دولت اسلام هر کرا عصمت وافر تر هراس دلش زیاده تر و هر کرا داغ بدبختی بر روزگار
ظاهر تر ایمنش هر لحظه زیاده تر است که گفت نظم نزیبد مرد خود بین پادشاه را ✱ این

این خو بنین باید خدارا * درین ره نیست خود بینی نخسته - تنی لاغر و باید شکسته * آسمان و زمین کی بار اشند
بعصمت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم آراستند وخطبهٔ سلطنت در کل آفرینش بنام او کردند و اول
وآخر او را بر جرائد مغفرت ثبت کردند و مامون العاقبة گردانیدند این همه کردند ولیکن یک طرفة العین
تیر از دل او برنگرفتند چون از تبلیغ رسالت فارغ شدی قدم در حجرهٔ دل خویش نهادی و در
هستی بر بستی و کمر عصمت باز کردی و کلاه نبوت فرو آوردی و زبان عذر و بیچارگی برگشادی
و میگفتی الهی ذنبی عظیم ولا یغفر الذنب العظیم الا الرب العظیم اللهم اجعلنی من عتقائك وطلقائك ومجیریك
من النار و وقتیکه این دعا کردی آسیب اندوه دل مبارک او جز عزت لا اله الا الله نتوانستی کشید
در آنحال گفته اند از همه درختان شگوفهٔ غم بیرون آمدی از آسمان طوفان اندوه بباریدی و نجوم
زمین را ابر رحمت آمدی و عرش مجید از درد او بتعجب بماندی مقربان و صدیقان زمین
دل از نجات خود برگرفتندی و دست از اخلاص خود برشستندی و همه ذرهای مملکت لباس
تعزیت پوشیدندی و فریاد بر آوردندی که انچه بوده است گفتندی محمد رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم از حضرت عزت عذر تقصیر میخواهد و گوهر عصمت خود را از داغ عدل امان می طلبد برین اشارت
کرده گفت نظم جگر خون میشود از یاد ما را * ز استغنا حق فریاد ما را * ز استغنا اگر فرمان در آید -
همه امید معصومان سر آید * ان الله لغنی عن العالمین دیریست که سیاست خویش بر دلهای معصومان
و صدیقان رانده است گفته اند از همه انبیا و اولیا هیچ کس قوت آن بار نداشت که مهتر
عالم صلی الله علیه وآله وسلم می کشید اگر آسیبی از داغ درد مصطفی علیه الصلوة والسلام پدید آید
بقیامت اگر ابراهیم خلیل الله و موسی کلیم الله علیهم الصلوة والسلام خواهند که از ابوبید بی بدرقهٔ
عصمت او نتوانند با اینهمه پیوسته دعا کردی اللهم اجعلنی من عتقائك وطلقائك ومجیریك من
النار بار خدایا با آتش عدل خویش دل و دیده مرا مسوز و طوق آزادی در گردن ما نه انکه فرمودی ما اوذی نبی
مثل ما اوذیت از گزاف نبود گفت بلا و محنت انیست که بر ما ریختند ما بر اهل هفت آسمان و زمین مقدم گردانیدند
و گفتند محمد رسول الله پس معصیت ذریت آدم را بر دامن شفاعت ما بستند و گفتند و لسوف یعطیك
ربك فترضی راه همه بی راهان ما را باید رفت و عذر همه مجرمان ما را باید خواست و کار همه کاهلان ما را
باید کرد گفت گاه ما را بقاب قوسین افگندند و گاه بآستانهٔ جفا ابوجهل فرستادند

گاه شاهد و مبشر لقب نهادند و گاه مجنون و شاعر و ساحر شنوانیدند و گاه خطاب کنند که لولاک لما خلقت الکونین اگر قدر تو نبودے ما عالم نمی آفریدمے و گاه گویند ولو شئنا لبعثنا فی کل قریة نذیرا اگر خواهیم چون تو در هر دیهے فرستیم گاه کلید همه خزاین بدر حجرهٔ او فرستند و گاهے براے پیمانه جو بار سر اے ابو شحمه یهود بر نداے برادر در راه مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم اهیت قهر با لطف آمیخته و لطف با قهر آمیخته در راه مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم چنانچه منبر نهاده اند دار هم نهاده اند خواجه عطار علیه الرحمة برین اشارت کرده است مثنوی بباید داشت گردن زیر فرمان - که جز صبر و خموشی نیست درمان ✽ همه جز خامشی راهے نداریم - که یک تن زهرهٔ آهے نداریم ✽ که دارد زهره در وادی تسلیم - کبا و ے بگذراند بر لب از بیم ✽ چنان گم کرده اند این سر پے راز - که سر موے نه بیند هیچکس باز ✽ هزاران معنی بشگافتم من - طریق این ره خموشی یافتم من ✽ اے برادر در نقطهٔ خاک کان نیاز ست و معدن فقر تا ملاء اعلی تعجب مانده اند که از آدم عشقبازی عجب نیست عجب ازین فرزندان ویست که در کشتی عملے چند و در زورق بلامی نشینند و لسان لطف بر منبر فضل جواب ایشان میدهد عجب مدارید بط بچه اند و بط بچه را آشنا نباید آموخت بیت گفت بیت بچه بط اگرچه دینه بود - آب دریا ش تا سینه بود ✽ اے برادر بدان از ساغر یکه نتائج آب و گل شراب می خورند کسے نیارست خوردن جام خاص و عام پاک ازین در نگذشت بل عباد مکرمون ایام عهد بحبهم در هژده هزار عالم جز آدمیان نکشیدند آرے این نه شرابی است که هر حوصله در کشد و نه سلطانیست که هر جا فرود آید و نه کلاهے است که هر سرے را شاید و نه بادیست که هر باغے بوزد عارفے برین معنی اشارت کرده است رباعی اے کفر چه چیزے که مغان از تو بلا فند - هم تو پرستند و زعین تو معافند ✽ یکموے ز تو راه نیابند زغیر - آنانکه ز اسلام همی گزے شگافند ✽

مکتوب هشتاد و نهم در حسرت نماز و دعا روز جمعه براے قضاے حاجات و مهمات بسم الله الرحمن الرحیم برادر اعز شمس الدین بداند که اگر پنجاه بار پاے برهنه و سر برهنه بصفت شوق از مشرق تا مغرب شوی و از وطن او بار خود بمکه و مدینه روے چنان نبود که در حسرت نایافت این حدیث یک نفس خود را پاس داری حقا ثم حقا که هیچ در روزنامه عزیزتر از خواندن روزنامهٔ حسرت نیست کیست که درد او خود این است اگرچه سالک ملک آسمان و زمین است برین معنی خواجه عطار راست علیه الرحمة مثنوی بسے سوداے این تقویم بختیم - کنون از خامکاری نیم پختیم ✽ بسے اندوه گوناگون

بخوردیم - بسی برخاک خفته خون بخوردیم * بسی چون عنکبوتان خانه رفتیم - بسی همچون مگس افسانه گفتیم
گهی زنار ترسایان ببستیم - گهی در دیر ترسایان نشستیم * بسی این در در او ربان بجستیم - کنون از گریه
دست از جان بشستیم * بسی گفتیم و دل آرام نگرفت - بسی رفتیم و ره انجام نگرفت * ای برادر هرکرا
درین سرای روزنامهٔ حسرت در دست او نهاده اند خطاب اقرء کتابك در حق او نقد گشته هرکه را قصهٔ
درد نایافت در سینهٔ او نهاده اند هزار روز قیامت در باطنش برخاست و هرکرا نام همت او بصاعقه
قیامت در اوند ذوق مرگش چشانیدند و هرکرا از آلایش ظاهر بتصفیهٔ باطن مشغول کردند از دنیاش بآخرت
بردند و هرگز تارکان وزنان بودند این دولت ندیده بودند که در عهد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم
دیدند اگر مرغان هوا بر فرق آن عزیزان نشستندی مرغان ندانستندی که بر حیوان نشسته اند
یا بر جماد این دانی چیست ابنا آخرت گشته بودند بشخص درین سرای بودند و بدل در آخرت تا در درد
دریغ آن روزگار میگذاشتندی که کی بود که سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم بغزا شود تا ما جانهای
تشنه را بتیغ اعدای دین برفشانیم تا چنانکه بباطن در آخرت ایم بظاهر نیز در آخرت باشیم عمر رضی الله عنه
بطحا را که بیرون آمدی در خاک غلطیدی و بتضرع برخاستی و گفتی در آنچه مرا میباید من از خلق نومیدم
و در آنچه خلق را میباید از من نومیدند مرا بدیشان بازگذار و نه ایشان را بمن جان من بگیر تا از بند خویش
و عهد خویش بیرون آییم و آنکه قبضهٔ اسلام را بشجاعت او نازش بود علی بن ابی طالب کرم الله وجهه در
اثنا مناجات دست بر محاسن عزیز خود نهادی و با صد شوق گفتی چرا بدبختی را بر من مسلط نکنی تا محاسن ما را
بخون ما رنگ دهد تا از نام و ننگ شجاعت مرد خویش باز رهیم رباعی هرکسی را که در جهان دردیست - درد او را
بنزد او دل دوا است * دارو درد دردمندان چیست - نقل لااله الا هو است * در اخبار معروف است که
کس بود تا عزرائیل بوی رسد او جان داده باشد چون عزرائیل بیاید او را ببیند جان داده متحیر بماند خطاب
بدو رسد که این بنده از آرزومندی که داشت با طاقت انتظارش نبود از مصحف مجید بشنو یا ایتها
النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة مرضیة ای روح با قالب مانده وای قالب با روح درساخته سفر
تمام شد هرکس بوطن خویش باز آیند که ماه نو آن به که از آسمان خود بتابد انیست بیت هرچند غریب بوده
جای دگر - باز آی که مه بر آسمان نیکوتر * کار از سر گیریم روزگار خلوت است و وقت وقت آشتی
چگونه خواهد بود راضیة مرضیة ما از تو خوشنود و تو از ما خوشنود سر این معنی است که گفت رباعی نورفنا

بساط شادی افگنده بدشت - بلبل بگل شگفته تر عاشق گشت * آمد آنکه که عهد ما تازه کنیم - بد آنچه برای
صنم گذشت آنچه گذشت * جوانمردان این درگاه بیشتر که از دنیا بیرون روند با درد جگر بیرون روند از
حسرت نایافت و گفته بزرگان است که اندوه نایافت این حدیث نزدیک کار افتادگان تمام تر از
شادی یافت است رباعی آنرا که لقاے او از وی باشد - حیران شده در لقاے او می باشد * پیوسته توجه
دل خسته او - در کعبه و بت خانه بدو می باشد * روز فتح خیبر صلی الله علیه وآله وسلم یکے را دید که یاران که
بزغاله را گوش گرفته مے کشد بجانب عبد الله ابن عمر رضی الله عنهما نظر کرد و گفت یا ابن عمر این اسیرے
بزغاله می بینی در دست آمرد گفت مے بینم یا رسول الله گفت در امت من آزادمردان خواهند بود
که بقیامت بیایند بهشت و رکه دوزخ در دست شجاعت ایشان اسیر تر ازین بزغاله باشد که در دست
این مرد است دوزخ را با هوا کار است و با گوشت و پوستے که از حرام رسته بود با قدم صدیقان
و با تقوی متقیان بیار و جنید این بزرگان کرشمه از حکایت ایشان مے مثنوی نه پیغامبر بودند و نه
فرشتگان بلکه همچو ما بودند آدمیان ایشان را آرزو مندی حدیث خملے دامن بگرفت نیاز خود را در آن
آرزو طلب کردند دعوی خویش را به برهان ثابت کردند تو نیز همچنین کن اگر سیم نداری که نفقه کنی عمر
داری بجاے سیم صرف کن تا هیچ چیز ترا دامن نگیرد قدم در وفاء عهد دین نه تا بجایی رسی تو دعوے نکنند و هرچه
ترا حجاب دین است از پیش بر گیر و بر راست که گفته اند این راهے است که بجز هلاک خویش منزل نتوان رسید منزلگاه
در دین هلاک نفس است هلاک خود را میان در بند و قدم در راه نه یا رحمت خویش از میان دینداران بیرون
بر و راه بگذار تا مردان در گذرند نیست که گفت مثنوی ز خود بگذر قدم در راه دین زن - بت است
این نفس کافر بزمین زن * تو گر مردی در ره فرو شو - قدم در نه فداے راه شو * گرت گویند سر در
راه ما باز - بدین شادی تو دستار از سر انداز * اکنون که مرد این کار نیستی چه کنی دست در فتراک مرد این
راه زن و خود را بدو بر بند که نه هر کس از مادر زاید سلطان زاید در هر عصر سلطان یکے بود دیگران همه در
ظل دولت روزگار گذرانند اے برادر اندوه دین نه اندک کار است آنکه شنیده سلیمان پیغمبر علیه السلام را
هرچه در ثقلین بود از انس و جن و وحوش و طیور منقاد مملکت او بود در طلب دین میسوخت و هرچه
داشت براے اندوه دین داشت نگر تا نگوئی دنیا در صحبت سلیمان پیغمبر بود علیه السلام کلا و حاشا
بلکه در خدمت او بود نه در صحبت و میان صحبت و خدمت فرق بسیار است دریا هاے آتشین

بایدگذشت تا از خدمت به صحبت رسی چون صوت آن مور بشنید باد را فرمود تا تخت او را آنجا بنهاد
و چهل شبانروز با آن مور بنشست و از و اسرار صمدیت می شنید تا بدانی که خداوند سبحانه و تعالی را آفریدگان
خویش همه راست که هر کس بدان وقوف نیابد و اگر کسی را این اشکال افتد از قرآن بشنو و یسبح لله ما
فی السموات و ما فی الارض و دیگر فرموده و ان من شیء الا یسبح بحمده یا خود مدعی این نخوانده باشد و ما
یعلم جنود ربک الا هو نقلست که داود پیغمبر علیه السلام در محراب بود موری در پیش او بگذشت
دست فراز کرد تا او را از موضع سجود دور کند آن مور بانگ بر آورد که یا داود این چه تصرف است که
تو آورده گرفتاری ما بر درگاه خداوند کم از آن تست داود پیغمبر علیه السلام بنالید و گفت بار خدایا با
خلق بکدام سر ابندیم خطاب آمد تقوی را شعار خود ساز تا کسی از تو نرنجد و در اجرام اهل خلائق منگر و در سر
خلقت نگر اگر با مور خطاب کنیم که از قبای سیاه خویش بیرون آی چندان شعار توحید سر از سینهٔ آن مور بر زند
که موحدان عالم خجل گردند سر این معنی بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در دعا گفتی ارنا الاشیاء
کما هی آفریدگان خود من چنان نما که هستند موسی علیه السلام را در مناجات گرمی بود چنانکه روز دیگر
خمار آن مانده در خاطرش گذشت که هیچ آفریده را این دولت نتواند بود که دوش با ما رفت در حال
جبرئیل علیه السلام در رسید گفت ای موسی درین بیابان ما را کسی است که دلهای صدیقان را
علاج کند چون موسی علیه السلام آنجا رسید ضفدعی را دید در آب بانگ میکرد چون موسی علیه السلام را
دید گفت یا موسی دیر است که من منتظر تو ام تا نهال پنداشت از دولت بر کنم زینهار بر خویشتن خطبهٔ یگانگی
مکن که دوش هر هدیه که از حضرت حق بتو رسیده است مر آن هدیه را بوده ایم اول با ما عرضه شد پس بتو رسید
نگر تا بار دیگر بر خویشتن این خطبه نکنی آری ای برادر حضرتیست که بعضی را بدوزخ ادب کنند و بعضی را
بموری و بعضی را بضفدعی چون موسی علیه السلام شفقت وی بدید و دانست که گماشتهٔ حق است کلاه از سر
بینداخت و گفت ای گماشتهٔ حق مرا بهمتی یاری ده و قصهٔ این درد و اندوه ما عرض کن چنانکه گفت
مثنوی زهی عزت که جان حیران بماند . خرد انگشت در دندان بماند * دری مسدود دانستن کشادن
که انگشتی برون نتوان نهادن * نه آنکو میرود زین راز آگاه . نه آن کآمد خبر دارد ازین راه *
چنان گم کرده اند این سر بی راز . که سر موئی نه بیند هیچ کس باز * در خبر است که روز جمعه صد بار بر
پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم درود فرستد حق سبحانه و تعالی صد حاجت آن بنده را روا گرداند هفتاد

حاجت از دنیا و سی حاجت از آخرت و یا سی حاجت از دنیا و هفتاد حاجت از آخرت درود همچنین گوید اللهم صل علی محمد عبدک و رسولک النبی الامی و علی آله و بارک وسلم و در نسخه بزرگان است هر که در شب آدینه دو رکعت نماز کند هرچه بخواهد از قرآن بخواند و چون از نماز فارغ شود هزار و یکبار این کلمات بخواند حق تعالی جمله مهمات او را کفایت گرداند کلمات اینست بسم الله الرحمن الرحیم آمنت بالله العظیم و توکلت علی الحی القدیم چون هزار و یکبار خوانده باشد خواجه معروف کرخی را و خواجه حبیب عجمی را قدس الله اسرارهما شفیع آرد هر حاجتی که دارد حق تعالی بر آورده گرداند و هر شب جمعه باید صد بار این درود مذکور گوید و مواظبت کند فواید و ثمرات بسیار است والسلام

مکتوب نودم در معاملت و نماز و دعا برای دفع درویشی و حصول نیکبختی بسم الله الرحمن الرحیم برادرم شمس الدین بداند که هر معاملتی که از درگاه عزت قرآن جواز ندارد بیحاصل است و هر خواستی که فتوی نبوت بدان ناطق نیست همه باطل است و هر دلیل که در راه دین جز از دین بود همه محض ضلالت است و هر استعانتی که در راه دین جز دین خواهی همه مردود است من دخل فی دیننا ما لیس منه فهو مردود و تا معاملت را اخلاص نبود از عالم قرآن جواز نیابد و محل اخلاص دل است پر درد و هرکجا نسیمی از اخلاص یافته شد عزت قرآن بشارت دادن گرفت چه در حق جن چه در حق انس فقالوا انا سمعنا قرانا عجبا یهدی الی الرشد فآمنا به مرهم دردهای اهل طلب قرآن ست که تنزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین و رهبر سالکان دین قرآنست که یهدی الی الرشد و چون قرآن رهبری بر کسی آشکارا کند اگر کوه قاف پیوند سینه او بود صورت خشوع گیرد که لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرایته خاشعا متصدعا من خشیة الله و هر علمی که جواز از قرآن ندارد بند راه دین است و همه نابینائیست آفتاب که از برج قدیم تابد بر آسمان دل تابد که ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید عزیزی راست رباعی چون رهبر شرع بر در آید معشوق مراد بر در آید * هر رهرو شرع را ز معشوق ثنای ز قبول بر سر آید * مردان این راه خداوندان ارواح اند سخن ایشان زندگانیست و حیوة خلایق از صغار انده ایشان ست و قرار عالم از همت حزن ایشان ست و رافت اهل این سرای از ثمرات شجره مهر ایشان ست اعمال ایشان را علل نیست و احوال ایشان را تراجع نیست و اقوال ایشان را مزید نیست و علم ایشان را آفت نیست تا به تیغ انکار هرچه را اسم و رسم بدان رسد سر بر نداری و ساحت دل را از هرچه معلوم ست و معلول خالی نکنی چشمه ها

ظلمت انکار دل تو و ظهور بینائی و فوق علم حقیقت در بینائی خواجه عطار رحمة الله علیه گوید مثنوی
دل بنور او رها کن دین کن - حدیث وحی رب العالمین کن * دمی در عالم قدسی قدم زن -
بگیر آن حلقه را بر در حرم زن * چو عیسی در سخن شیرین زبان شو - صدف را بشکن و گوهر فشان شو
و هر کسے که امروز بینا نشد فردا هم نشود از قرآن مجید بشنو من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی هر که
نابیناست امروز از معرفت حق فردا نابینا بود از رویت حق عزیزے گفته است نظم اگر عهد ازل را
آشنائی - از آن حضرت چرا گیری جدائی * بمعنی باز جانرا آشنا کن - سزائے قرب دست پادشاه
کن * اے برادر آن روز که ناقدان دلها را بر سنگ نقد زنند و آنچه درون سینه ما ست بر صحرا آید و امناء
تحقیق را بر دلها گمارند تا هر چیزے از سر باطنی به محفل قیامت بیرون دهند و گویند بار خدایا هیچ
جاے ذرهٔ وفا عهد ندیدیم خطاب آید که خاب من لا عهد له هر سینه که نه در آن عهد وفا دین است از ما
باز ماند باز ماندنی که هرگز نشاید برند هم چنانکه گفته است نظم نقد تو چون ترا برانگیزند - جمله در گردن تو آویزند *
بو که خود گویدت چو باد و دے - که زرے یا مس زر اندودے * و غدر اش آن باشد که در هر لحظه این تیغ بر دل
دیده اش دهند که اے بیوفا با ما چنین کنند و عهد با چنین بسر برند اگر تو آن بی بها یار جز آن تو نیستیم و اگر تو
عهد بشکنی با نعمت قدیم بر سر وفا خویشیم و اگر از بندگی خود غمناک نیستی با بینیک خداوندی خویشتن ترا
شاد کننده ایم و نعمت کرم قدیم نوازنده ایم رباعی مردم چو به بیخودی ہے شاد بود - و اندر نظر اش ستم داد
بود * اندر نظر شاد کند بیفرمانی - بے شرم کسے که آدمی زاد بود * اے برادر خیز که جاے ایستادن نیست
و درو ے بدخوی کردن نیست و و آفت ذل خودپرستی عزت نیست و جز بر شاهراه تقدیر سجدهٔ تسلیم افگندن
حیلت نیست و هر کسه را بر متابعت هوا سود نیست و هرگز کسے را بر متابعت سنت مصطفی صلی
الله علیه و آله وسلم زیان نیست مثنوی خدایا نور دل همراه ما کن - محمد را شفاعت خواه ما کن به دل و
جان را فدائے راه او کن - بتقوی بدسے در درگاه او کن * بعقبی دم بوقت پاک او زن - بدنیا
دست در فتراک او زن * الغرض هر معلمے که نه بعلم ست باطل ست و هر یافتے و ترسیدنے که نه بتقوی
شرع ست ضلالت ست و دین و مذهب شیطان ست و همه ابواب دانش بحق المعرفة از علم توان شناخت
و اسرار کبریاء دین و سلطنت عز اسلام و عزت دعوت انبیاء و معرفت الاء و نعماء پروردگار خدائے و مراتب
عصمت معصومان و تفاوت درجات مقربان و سر فطرت تربیت آدم و شرائب مجیبان و

حقوق اہل ایمان و تعظیم شرائع و امتثال اوامر و اجتناب از نواہی اینہمہ بواسطہ علم توان شناخت و در میدان علم توان یافت تا مرد از تیہ جہل خویش بیرون نیاید در قدم در میان علم نہد این سعادت ہاے ایمان در وے پدید نیاید و ہیچ چیز بر درگاہ خداے دشمن تر از صفت جہل نیست و ہیچ راہ بدرگاہ خداوند نزدیکتر از راہ علم نیست والعلم باب الله الاقرب والجھل اعظم حجابا بینک وبین الله چنانکہ علم میدان ہمہ سعادتہاست جہل وادی ہمہ ضلالتہاست و امارت و نشان شقاوت از وادی جہل پدید آید و این جہل و اوست کہ در روے نبات استیلا ر کفر و تخریب بنیاد ایمان و تہاون احکام شرع و آشنائی با شیطان و بیگانگی از متابعت انبیاء و صدیقان روید و این بدبختیہا و صد ہزار چندین دیگراز صفت جہل پدید آید و خواجہ عطار رحمۃ اللہ علیہ فرماید مثنوی زکونین ار شوی پاک و مجرد۔ نیست رہ تراست جز نور محمد ٭ اگر راہ محمد را چو خاکی - دو عالم خاک گردند زپاکی ٭ وگرنہ فلسفی کو دور میباش - زعقل و زیرکی مھجور میباش ٭ بعقل از نقش این دیوار بندی - میان گبرگان زنار بندی ٭ نقلست کہ چون شیطان را داغ لعنت بر پیشانی پدید آمد آدم پیغمبر علیہ السلام گفت با خداوند ان ملت منازعت کردن مبارک نباشد و جاہل را در کار عالم حسد کردن نرسد اکنون علم شقاوت بدست گیرد ہر کجا کہ از فرزندان من کسے است کہ قدمش نہ در میدان علم است یا نہ در راہ طلب علم است بر فتراک خود بند تا از رحمت وجود او از فرزندان برگزیدہ ما دور باشد الناس اثنان عالم ومتعلم وسائر الناس ھمج لاخیر فیھم گفت اہل حق در عالم دو صنف اند یکے است کہ بمنزل رسیدہ است یا کسے است کہ در راہ است و میرود تا بمنزل رسد ہر چہ ازین دو بیرون ست ہم از آن قوم اند کہ الا ان حزب الشیطان ھم الخاسرون ہمہ سوار و پیادہ شیطان ست اے برادر میگویند وجاھدوا فی اللہ حق جہادہ در کوے خویش قدم منہ کہ در کوے تو ترا غصہ خود مبین بگیر در کوے عہد تا ای عزیز کردہ ای افگندہ بودے بر دل شکستہ ہای درون ست بود رہ نواختہ ای اگر قدم در کوے خود نہادی ہرگز انداز خود ہا نرہی و اگر دست داری کہ در کوے خود خواہی بود سرمایہ بزیان آری و ہرگز سود نکنی سوختہ گفتہ است نظم با عشق جمال او اگر ہم نفسی - یکحرف بس است اگر بدین در تو کسی ٭ تا با تو توئی تست در ما نرسی - در ما تو گہے رسی کہ از خود برہی ٭ اے برادر ہوائے تو دیش را بر بساط مجاہدت بعلم جمع کن و نفس فضول را بکار دیار صفت بحکم شرع بند و شکم بر تیر رہ را بدشنہ گرسنگی پارہ پارہ کن و پیراہن مسلمانی را در پوش تا از مقام حقائق کسے ار خود بیستی بوی بہشت رسے بجد بیشتر

زبان نکرده است پنج چیز نزدیک تو از جان عزیزتر نیست اگر بزرگی این حدیث داری اول قدم بر جان نه والا از مردن مترس و بعده همه حیات است رباعی موقوف اگر بجان بمانی مانی - زیراکه چو در عالم جانی جانی این نکته اگر نیک بدانی دانی * هر چیز که در جستن آنی آنی * کمال طالب در طلب آن بود که هستی هر مطلوب را مسلم دارد و زحمت هستی خود از راه بردارد کار افتاده گفته است بیت لطفی بکن از ره وجودم بردار - تا زحمت من از راه تو کم گردد * فردا عاشقان جمال او در بهشت انگشت گزان روند و در دوزخ انگشت زنان بروند در بهشت ذکر شان القهار الجبار باشد و در دوزخ الحنان المنان باشد از آنکه دیده اند قهار است او از نعمت حجاب سازد و رحمت او از آتش سوزنده بوستان کند چون در شاهد بدیدند که نعمت این جهان احجاب اهل نعمت کرده اند تا در غلبهٔ نعمت از منعم محجوب شدند و دیدند که در عین آتش خلیل را علیه السلام بحضرت خود مکاشف گردانید تا آن آتش بروی گلستان گشت از اینجا دانستند که نعمت بی دوست هلاک و نقمت است و آتش دوزخ با دوست فردوس اعلی رباعی زآن باده نخورده ام که هشیار شوم - و آن مست نه ام که باز بیدار شوم * یک جام تجلی جلال تو بسم - کز لذت آن غریق دیدار شوم روز آدینه بوقت چاشت چهار رکعت نماز کند و هر آدینه یا در هر ماهی یا در هر سالی یکبار باید که ترک نکند اصلا و بخواند اندر هر رکعتی فاتحه یکبار و آیة الکرسی ده بار و قل هو الله احد ده بار و قل یا ایها الکافرون ده بار و قل اعوذ برب الفلق ده بار و قل اعوذ برب الناس ده بار چون سلام دهد هفتاد بار بگوید استغفر الله و هفتاد بار بگوید سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم گفته اند هر که این نماز بگذارد هرگز درویش نگردد و بدبخت نشود و همه خلعتهای دینی و دنیاوی بیابد و اگر خلق آسمان و زمین جمع شوند ثواب این نماز نتوانند نبشت و نقلی دیگر آمده است هر که روز آدینه پیش نماز آدینه غسلی پاک کند و جامهٔ شسته یا نو در پوشد چون نماز آدینه بگذارد با هیچ کس سخن نگوید صد بار این دعا بخواند پس سر به سجده نهد همه مرادهای دینی و دنیوی بیابد انشاء الله تعالی بسم الله الرحمن الرحیم یا رحمن یا رحیم یا حی یا قیوم لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم یا حی یا قیوم یا حنان یا منان یا قدیم یا دائم یا فرد یا وتر یا احد یا صمد یا لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد یا ذا الجلال والاکرام یا نعم المولی ونعم النصیر برحمتک یا ارحم الراحمین *

مکتوب نود دویم در لباس برادر اعز شمس الدین زینهٔ الله بلباس اولیائه واحبائه بداند که مشائخ این قصه
مر مرید از احلیت و زینت مرقعات بفرموده اند و خود نیز بکرده اند تا اندر میان خلق علامت شود و جمله خلائق پاسبان
ایشان گردد که اگر یکقدم برخلاف نهند همه زبان ملامت بدیشان دراز کنند و اگر خواهند که اندر آن جامه معصیتے
کنند شرم دارند در جمله مرقعه زینت اولیاے خداوندست و پوشیدن آن سنت است ابن عباسؓ گوید حضرت
رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در صوفی پوشیده که در وے دوازده پیوند بود که بعضے
از آن پوست خرما بود و همچنین عمر رضی الله تعالی عنه نقل فرموده در صوفیکه سیزده پیوند بود که
بعضے ازان پوست بود از شیخ ابو علی سیاح رحمة الله علیه پرسیدند که پوشیدن مرقعه کرا مسلم بود
گفت آنکس را که مشرف مملکت خداوند بود چنانکه اندر جهان هیچ چیز نرود از احوال و احکام الا
ویرا خبر کنند اما آنکه رنگ صافی دارند و بتکلف دوزند براے آنکه بدیشان گمان توانگری برند که
در نقل است حق تعالی دوست دارد درویش تونگر نماے را و از میان رنگها کبودی و عودی برگیرد
که آن جامه معصیت زدگان و غمگینان است و تیره ترین رنگهاست که روزگار ایشان اگر اندک مایه
ضائع شود بسبب غفلتے که در خاطر آید که از حضور حق غائب شوند معصیت آنرا جامه کبود پوشند و
دیگر رنگها را بعد از چند روز شستن حاجت آید و ایشان بدان نپردازند که اگر بدان مشغول شوند
از اوراد و اوقات خویش باز مانند جامه عودی نیز بدین سبب دارند تا بمدتها بشستن حاجت نباید
و از رنگهاے دیگر رعونت خیزد مگر ازین رنگ که این رنگ پیوسته اندوهگین و شکسته دارد و در جامه
خشن معاینست یکے آنکه پارسی خشن درشتی باشد یعنے هرکه در پوشد بعد ازان در باید پوشیده که درشتیها
با نفس بجاے آورده باشد و چنانکه در رملے اثر است هست و بیتاب گذری باطن او با حق تعالے
راست و بیتاب باشد که هیچ کس و هیچ جاے دیگر بار ننگرد و بهیچ ناکامی هیچ و تاب روے پدید نیاید و دیگر
آنکه سنت مشائخ ما تقدم است داشتن آن رضوان الله علیهم واما جامه سفید کسے را شاید که از دعامه خود
را بصابون ریاضت و آب توبت شسته باشد و صحیفه دل خود را از یاد اغیار و هوا نفس پاک و صافی گردانیده
بود که جامه کبودی کسے را شاید که دار و کلنفس را مقهور کرده باشد و بتیغ مجاهده گردن او بریده باشد و در
ماتم نشسته و جامه عودی کسے را شاید که در حضرت حق چندان مستغرق و مشغول باشد که بشستن آن نپرسد
و جامه ازرق صافی آسمان گون داشتن کسے را مسلم است که بهمت عالی از عالم سفلی

برگذشته باشد و بعالم علوی رسیده و آسمان هفت شده و جامهٔ صوف پوشیدن کسے را مسلم است که صوفی
باشد و همه مطالبها در دین و دنیا از خویش باز کرده و همه سنتها و آداب بجا آورده باشد و جامهٔ نمد
پوشیدن کسے را مسلم است که از مقام بشریت بیرون آمده باشد و تصرف خلقیت در وے هیچ
نمانده باشد زیرا که تصرف دوزنده و بافنده و ریسنده برین جامه نرسیده است و نفس را زیر قدم آورده
و مالیده باشد زیرا که نمد زیر قدم مالیده باشد و اما جامهٔ سیاه کسے را شاید که از همه مقامات و منازل راه
حق گذشته بود و انتهاے کار کرده الی ربک المنتهی اشارت از آنست رسیده بود و هیچ حجابے نمانده بود
سیاه او و سیاه حق چنانکه گفته اند مصرع دانی ز پس سیاه رنگے نبود الفقر سواد الوجه اینجا معلوم شود اگر تامل
کنی خواجه سنائی این گفته است مثنوی با سیه باش چون تو نگریزد . که سیه هیچ رنگ نپذیرد ٭ این همه
رنگهاے پر نیرنگ . خم وحدت کند همه یکرنگ ٭ تپش آتشے که در جوے ست . طالبش سوخته سیه رویست ٭
زنگی زشت با بلا خوی . خورشید بی یافت در سیه روی ٭ راز دل گر همی نخواهی فاش . با سیه روی دو عالم
باش ٭ و اما جامه فوطه کسے را مسلم است که پیوسته باطن خویش حاضر تواند داشت و با ذکر تواند بود چنانکه
تننده و بافنده فوطه را حضوری عظیم باید که خاطر به هیچ چیز از دنیاوی نگران نباشد و جامه هزار میخے داشتن
برائے آنست تا و بر بدر و د چون مدر داز همه فرو نشود و بعد تنها بجامهٔ دیگر حاجت نیاید و بیشتر مشایخ دلق
هزار میخی داشته اند و در داشتن آن ریاضت است که دشوار باشد گرانی کشیدن امیر المومنین عمر رضی
الله عنه پیراهنے داشته بوده و مرقع ساخته تا وقت خلافت شده من شده بود و شیخ ابوسعید ابو الخیر
رحمة الله علیه پیراهنے داشته در ابتداء حالت تا انتهاء حالت بیست من شده بود و این جامه کسے را مسلم
است که نفس خود را بهزار ضربت ناکامی زده باشد و بر مجاهده کوفته و خسته کرده و نهاد خود را بسوزن مرادی
دوخته باشد اما جامهٔ مرقع و ملمع که پارهاے رنگ برنگ دوزند روایت کرده اند از عائشه رضی الله عنها
که پیراهن خویش را از پرکالهاے رنگ برنگ بعضے سفید و بعضے سیاه و غیر آن شسته میدوخت
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دید گفت چیست یا عائشه گفت پیراهن پیوند میکنم گفت
احسنت یا عائشه هیچ جامه نگذاری تا پیوند نکنی و جمله جامه ملمع کسے را مسلم است که پوشد که از جمله
پراگندگیهاے نفس و خاطر او بجمعیت بدل گشته بود و بر مقامات گذشته بود و از هر مقامے و منزلے
نصیبے دیده یافته بود و از انوار حالات لمعه بر و تافته و جیب بر جامه دوختن سنت است و از

جانب چپ برای آنست که تا دست راست آسان فرو توان کرد در قرآن مجید در حق موسی علیه السلام
آمده است ادخل یدک فی جیبک تخرج بیضاء و هر جامه که دوزند این طائفه با جیب دوزند که وی فوائد
است تا بوقت حاجت شانه و چیزهای دیگر درو نهند اما لباچه و فرجی داشتن سنت است که صحابه رضی
الله عنهم قبا و لباچه بسیار پوشیده اند و فرجی داشتن کسی را مسلم است که جامه وجود خود را چاک کرده باشد و
پوستین خویش را از بر باز آورده باشد و از بار دنیا و نعیم آخرت فرجی یافته باشد و در راه حق تعالی
هر دو را ترک کرده باشد و جامه دو تو داشتن سنت مشایخ و علماء سلف است و گفته اند خرقه که پوشند
اولیتر آن باشد که دو تو باشد اما آستین فراخ کردن سنت صحابه و مشایخ ما تقدم است برای آنکه تا بوقت
وضو ساختن و کاری کردن آسان باز توان نوردید اگر خواهند سجاده و یا چیزی دیگر نهند در آستین
توانند نهاد و فرادیز بر سر آستین و پس جامه دوختن سنت است و این کسی را مسلم است که تا ظاهر
با باطنش یکسان بود و هیچ پریشانی از بشریت بر وی راه نیابد و امانی و حصنی یافته باشد از دست
نفس و مکر شیطان و غضب حق تعالی و داشتن کلاه زیر دستار سنت است و کلاه دو تو برای آن
دوزند تا از عرق چرب نگردد و بر دوی ریمناک نشود و اما کلاه مزوج کلاهی باشد بزرگ که مشایخ ما تقدم آنرا
تاج مانند کرده اند آن داشتن کسی را مسلم است که بی دستار بر سر نهد و از همه علایق ها دهند تا مجرد و فرد
شود و از پیوندها طلاق یابد و از مذمت و محمدت خلق و قبول و رد ایشان فارغ شده باشد و آنکه دستار
بر سر بستن سنت است و سنت آنست که ریشها و علاقه های دستار بازپس اندازد نقل آمده است
که پاره از پیش فرو گذاشته بود و پاره از پس انداخته یعنی بر دوش انداخته بود گفته اند ریشه دستار پس
انداختن کسی را شاید که آرزوهای دنیا و هواهای دنیا پس انداخته و از پیش برگرفته و این همه مشایخ
را نشاید و اما ریشه در پیش انداختن کسی را شاید که مطلوب خویش یافته باشد و در بر گرفته و بآن رسیده
اما پوشیدن جرم و مطالعه این بیچاره نیامده است از آن نبشته نشد چون این قدر معلوم شد اکنون بدانکه
جوانان را تا خرقه نپوشند از دست پیری نشاید جامه ازرق و صوفیانه پوشیدن و بر سر سجاده ازرق نماز
کردن و نشستن و گفته اند جوانان را پیش از خرقه پوشیدن هیچ جامه لایق تر از فوطه یا گلیم یا از قبا نشد
اما آن پوشنده که مرید را خرقه پوشاند باید که مستقیم الحال باشد که از جمله فراز و نشیب طریقت گذشته بود و
دقائق احوال چشیده و مشرب اعمال یافته و قهر جلال و لطف جمال دیده و مشرف بود بر حال این مرید

که اندر نهایت او بکجا خواهد رسید از راجیان خواهد بود یا از واقفان یا از باغیان که مشایخ این حدیث
طبیبان معانی اند چون طبیب بعلت بیمار جاهل بود بیمار را به طب خود هلاک کند از آنچه پرورش وے
نداند و خطر در کار نا شناسد و غذا بیماران اشربهٔ مخالفت علت او سازد ازینجاست فتوی شرع که الشیخ
فی قومه کالنبی فی امته و شرط پوشیدن مرقع پوشیدن کفن بود امید از لذت حیات منقطع گردانند و
دل از راحت زندگانی پاک کنند عمر خود بجمله در خدمت حق وقف کنند و بکلیت از هواے خود تبرا کنند آنگاه
پیر او را بپوشیدن خرقه عزیز گرداند این بود کیفیت و هیئت لباس این طائفه که در مکتوب گنجید اما گروهے
خود اندرین هست و نیست لباس تکلف نکرده اند و اگر خداے شان عبائی داد بپوشیدند و اگر قباے داد بپوشیدند
و اگر برهنه داشت برهنه بماندند اے برادر چنانکه طاعت دشمنان محبوب نیست ذلت دوستان در حساب نیست
شاهد برین قصهٔ آدم علیه السلام و ابلیس است و اگر گوئی وعصیٰ آدم چه بود عصی چه نگری تو تاج بزرگوارے
ثم اجتباه ربه نگر اے برادر آدم از برگ درختان بهشت مرقع ساخته بود و روے در سفر خاک داشت
عصا در خور بود از وعصی عصاش ساختند که درویش را مرقع و عصا زیبا بود اے برادر اسرار ربوبیت
از آنجا روے نماید که عنقاے وهم عقول آنجا پر بیفگند ازینجاست که گفت **نظم** اے خرد در راه تو
طفلے بشیر گم شده در جست و جوے تو عقل پیر ✽ اے خرد سر گشته اندر راه تو عقل را سر رشته گم در راه تو
ذات آدم مستودع اسرار غیب است و الا مشتے خاک را این اهلیت کجا بود که پاکان حظائر قدس پیش وے
سجده کنند و آن یکے را که سر باز زد او را العین ابد کنند از غیرت که گفت **مثنوی** عرش و عالم جز طلسمے بیش نیست
اوست بس این جمله اسمے بیش نیست ✽ در نگر آن عالم و آن عالم اوست ۔ غیر او دیگر اگر هست آن هم اوست ✽
اے دریغا هیچکس را نیست تاب ۔ دیدها کور و جهان پر آفتاب ✽

مکتوب نود و دوم در ملامت بسم الله الرحمن الرحیم ۔ برادر اعز شمس الدین اکرمه الله بمتابعة احبابه بداند که
طائفه روندگان راه ملامت بسیار اند و اهل حق مخصوص اند بملامت خلق از جملهٔ عالم خاصه بزرگان این امت سنت
خداوند با دوستان و طالبان خود همچنین رفته است هر که حدیث وے کند عالم را ملامت کننده وے گردانند و
ملامت بر سه نوع است یکے راست رفتن در دین است و آنچنان بود که یکے کار خود میکند و در دین خود
راست میرود و معاملت را نگاه دارد خلق او را در آن ملامت کنند و او را اندر همه احوال سر رشتهٔ خود
باشد و به نام که خوانند او را همه یکے بود چنانکه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که پیشرو محبان و مقتداے

اہل امانست تا وحی زیادہ بود این حدیث بگفتہ نزدیک ہمہ نیکنام بود و بزرگ و محمد امین گفتندے
چون خلعت دوستی و وحی برسرے کشیدند خلق زبان ملامت برو دراز کردند یکے گفت کاہن ست طائفہ
گفتند شاعر است گروہے گفتند کاذب است دیگرے گفت مجنون ست واورا بدین التفات نہ و نوع دوم
ملامت قصد یست و آن آنست کہ یکے را جاہ و عزت در خلق بسیار پدید آید و اندر میان ایشان نشانہ گردد
خواہد تا دل خود از ایشان فارغ کند و بحق مشغول باند بتکلف راہ ملامت خلق گیرد بکارے کہ
شرع را زیان ندارد چنانکہ روایت کنند کہ امیر المومنین عثمان رضی اللہ عنہ روزے از خرماستان
خویش اندر حال خلافت پشتوارہ ہیزم بر سر نہادہ مے آید و در آن وقت چہار صد غلام داشت گفتند
یا امیر المومنین اینچہ حالست کہ در خلافت میکنی و نیز اغلامانند گفت اجربت نفسی گفتم خرد را تجربہ کنم تا
جاہ خلق اورا از ہیچ کار باز ندارد و نیز از خواجہ بایزید بسطامی مے آرند قدس اللہ روحہ کہ از حجاز مے آمد
اندر شہر آواز اندر افتاد کہ بایزید مے آید مردمان ابتدہ باستقبال بیرون آمدند و باکرام در شہر آوردند
بمراعات ایشان وقتش پراگندہ گشت چون ببازار رسید قرصے از آستین بیرون آورد و خوردن گرفت
ماہ رمضان بود خلق ازوے برگشتند تنہا باند با مریدے کہ برابر بود گفت دیدی کہ بیک مسئلہ شرع کار
کردم ہمہ خلق مرارد کردند و نوع سوم ملامت ترکست و آنچنان بود کہ کبیر الکفر و ضلالت دامن گیر وے ترک
شریعت کند و دست از متابعت سنت بدارد و گوید کہ این راہ ملامت ست و من ملامتی ام این ضلالتے
ظاہر باشد و آفتے بزرگ چنانکہ اندرین زمانہ پیدا شدہ است و مقصود ایشان از رد خلق قبول خلق باشد
از آنچہ اول باید کہ مقبول الخلق بود تا قصد رد ایشان کند بفعل و حرکتے قول نا کردہ بتکلف رد کردن
ایشان بہانہ بود مرقبول خود را بزرگان گویند الملامتہ ترک السلامتہ ملامت ترک سلامت است چون
کسے قاصد اندر ترک سلامت خود نگوید ومر بلاہا را میان اندر بندد واز الوفات و راحات تبرا کند بامید کشف
جلال با بود خلق از خلق نومید گردد والفتش از ایشان گسستہ شود و بحق پیوستہ گردد پس ہیچ روئے ہمہ
خلق عالم بران بود و آن سلامت ست مر اہل ملامت را پشت بدان باشد تا ہمت شان خلاف ہمہ
خلق باشد ومر خداوندان محبت را در ملامت مشربہا ست کہ ایشان دانند تا گویند الملامتہ روضتہ
العاشقین و نزہتہ المحبین و راحتہ المشتاقین و سرور المریدین از آنچہ اندر آن آثار قبول است و مشرب
اولیا مرورے کہ آن علامت قرب است و ہمچنانکہ ہمہ خلق بقبول خلق خرم و شاد باشند ایشان

بر خلق خرّم و شاد باشند هر چند مفلسے امیدوار تر باشد که روا بود که در خرابات آن پدید آید که در کعبه نیاید سحرهٔ فرعون را در عین کافری و جادوی توحید پدید آمد افگندگی و بیچارگی پیش گیر هستی و خواجگی را در عدم بر که تکبر و هستی صفت حق است جل جلاله هیچ لباس بر قد خاک زیباتر از لباس تواضع و افگندگی نیست کسیکه دو بار در راهگذر بول رفته باشد او را کے برسد که تکبر کند و خود را از سر غفلت هستی ثابت کند در حضرت بادشاهان بر خادمان و غلامان هیچ زیباتر از تواضع نیست نیست که گفت رباعی در حضرت شاه عافیت خواهی به - در دور نظارهٔ شهنشاهی به * قصه چکنم دراز کوتاهی به - در بیشهٔ شیر شرزه روباهی به * خاک را بارکش باید بود نه سرکش که خاک بارکشی را است نه سرکشی را بدانکه چون سلطان گدائے و بینوائے را از میان راه برگیرد و باوے گوید که من ترا ام و تو مرا گدا را باید که خود را فراموش نکند رحمت خدائے بر آن بنده باد که قدر خود بداند آدمی یکمشت خاک دور است آن همه لطف خداوند پاکست ترا بکرم عطا داد نه باستحقاق و بجهد داد نه بسجود بفضل داد نه بفعل بخدائی خود داد نه بگدائی تو العنایة قبل الماء والطین هنوز آدم علیه السلام زلت نیاورده بود که خیاط لطف خرقهٔ توبه دوخته بود والسلام *

مکتوب نود و سوم در سماع بسم الله الرحمن الرحیم - برادر اعز شمس الدین اکرمه الله بداند که چون دلها و سرها خزائن اسرار و معادن جواهر معنی است و مثال نهان بودن آن اسرار و جواهر در دلها چون نهان بودن آتش است در آهن و سنگ سماع پدید آرندهٔ آن اسرار است از دلها چنانکه آتش زنه پدید آرندهٔ آن آتش است که در آهن و سنگ نهان است پس ظاهر شود از دل بسماع مگر آنچه در وے بود چنانکه ترشح نکند سبو مگر آنچه در وے بود از اینجا بدان هر کرا غالب بود بر وے حب خداوند عز و جل و مشتاق بود بلقاے وے سماع در حق وے محرک است مر شوق وے را و موکد است مر محبت و عشق وے را و بیرون آرنده است آتش سینه وے را از نهانگاه و ظاهر کننده مر احوال شریفه را از مکاشفات و ملاطفات که در حصر نیاید بداند هر کرا این دولت نصیبه است و از این نعمت حظے است و آن احوال شریفه را بزبان صوفیه وجد خوانند اینجا سماع حلال بود و مستحب بلکه گفته اند لازم که این قدمے باشد که هر چند در عالم نزل بود چون سمع خداوند این قدم رسید جنید گردد چه او از نهاد خود گذشته است هر چه بدو رسد بگیرد و از اینجا بود که پیران فرموده اند تا بیت خرابات در پیش افسانه گفتند از نظر وصال دیدار خداوند شنیدند و از لفظ فراق حجاب از خداوند شنیدند و از لفظ چشم نظر از خداوند شنیدند و از لطف او که گفت دو صنم علی عیسی علی و بصری و لطفی و از نقط

زلف قرب خداوند شنیده ند بیقرار شوند الی الله زلفهای قرب او باشد که از زلف سلسلهٔ اشکال الوهیت شوند چنانکه گفت رباعی گفتم که شمارم سر یک حلقهٔ زلفش ـ تا بو که به تفصیلش سر جمله برآرم ۰ خندید من بر سر زلف مشکینش ـ یک پیچ به پیچید و غلط کرد شمارم ۰ یعنی چون کسے خواهد که بتصرف خود تا یک سر مو از عجائب حضرت الوهیت بشناسد یک پیچ در روے افتد همه شمارها غلط افتد و همه عقلها مدهوش گردد و باشد که از زلف ظلمت کفر و از نور روے ایمان فهم کنند چنانکه گفت نظم پاک رخت که بود دل زلف تو ربود ـ هندوی نگر که حق مسلمان فرو گرفت ۰ دیگر رنگ زلف تو سیه کرده است روے روزگار ـ نور رویت محو کرده ظلمت شب را بروز ۰ و از لفظ کفر پوشیدن هستی و اعمال خویش فهم کنند و از لفظ ارتداد برگشتن از خود فهم کنند چنانکه بزرگے این بیت شنید از یکے که مے گفت بیت کافر نشوی عشق خریدار تو نیست ـ مرتد نشوی قلندری کار تو نیست ۰ نعره بزد و بیفتاد چون بهوش آمد او در سینه گفت کفر در لغت فرا پوشیدن بود کافر پوشنده باشد کشاورز را که تخم در زمین پوشد کافر خوانند پس معنی بیت آن باشد که تا هستی و اعمال صدق تو بر تو و بر جملهٔ خلق پوشیده نشود دعوے عشق از تو درست نیاید و تا از خود برنگردی و از نفس خویش بیزار نشوی دم قلندری زدن درست نیاید چون حدیث شراب و مستی شنوند چنانکه گفت بیت گر می دو هزار رطل برپیمائی ـ تا خود نخوری نباشدت زیبائی ۰ آن فهم کنند که کار دین بحدیث و علم مجرد راست نیاید بذوق راست آید اگر بسیار حدیث محبت و عشق و زهد و تقوے و دیگر معانی گوئی و کتابها تصنیف کنی هیچ سود نکند تا بدان صفت نگردی و آنچه از بیتها خراباتی شنوند چنانکه گفت بیت هر کو بخرابات نشد بے دین است ـ زیرا که خرابات اصول دین است این فهم کنند که این صفات بشریت که آباد است خراب نشود آن صفات که نهان است در جوهر آدمی پیدا نیاید و آبادان نگردد و باشد که از بیتے تازی چیزے فهم کنند که آن نه معنی تازی بود و لکن چنانکه ایشان را حال افتد نه مقصود ایشان تفسیر شعر بود چنانکه یکے میگفت مصرع ما زادنی فی النوم الا خیالکم صوفی را حال پدید آمد گفتند این چیست که تو خود نمیدانی که وے چه میگوید گفت چرا نمیدانم مے گوید ما ده ایم و درمانده ایم و در خطریم و یکے از بزرگان در بازار میگذشت شنید که خیار فروشے میگفت خیار عشرة بحبة وجد بر و غالب گشت او را از آن پرسیدند گفت اذا کان خیار الناس عشرة بحبة فما قیمة شرارهم هرگاه که نیکو مردان را قیمت این بود بدترین مردان را چه قیمت بود و باشد که بیت یکے بود اما هر کس

فهمی افتد مختلف بر قدر حال ناظر هر کسی چنانکه کنیزکی در دجلهٔ بغداد سرود میگفت سبحان رب السماء
ان المحب لفی العناء یکی حال آورده گفت صدقت و دیگری حال آورد و گفت کذبت و هر یکی
بدین صادق چه آنکه گفت صدقت وی همه بلا و رنج و محنت عاشقی بدید در عشق و آنکه گفت کذبت وی
روح و راحت و وصال دوست دید در عشق و باشد که سماع ایشان به مجرد آواز بود نه بر معنی بیت آخر
شنیده حکایت اشتران عرب که بمجرد آواز چنان مست گردند که با بارگران چندان بروند که چون بمنزل
برسند و دست از سماع بدارند در حال بفیتند و هلاک شوند پس سماع این طایفه همچنین باشد و هر کارے که برو
غلبه گرفت هر چه شنود آن شنود و هر چه بیند آن بیند انکار این انکار مشاهده است هر که در آتش عشق
در حق یا در باطل روزے سوخته بود ویرا نیکو معلوم باشد اکنون باید که اینجا یک اصل نیکو نگاه داری
تا از آفت و بلاے سماع خلاص یابی و آن آنست که هر چه صفات نقص است و تغیر است همه در حق
خویش فهم کنی و هر چه صفات جمال و جلال ست وجود و کرم است و همه صفات کمال همچنین در
حق سبحانه و تعالی فهم کنی و اگر نه بیم کفر بود و بدین سبب است که خطر سماع بر دوستی حق تعالی عظیم است
چنانکه از این بیت شنود بیت زاول بمنت میل ما و آن میل کجاست ـ امروز ملول بودن از
بهر چراست + هر کرا ابتداے قوی بوده باشد ناگاه ضعیف شود بسببے چون این بیت بشنود پندارد که
حق تعالی را با وے عنایتے بوده است و اکنون بگشته است و این تغیر در حق خداوند تعالے داند کفر بود
بلکه باید که بداند که تغیر در حق سبحانه تعالی راه نیست و از آنجانب هرگز منع و حجاب و ملال نبود و بر همه کس
در گاه گشاده است مثال چون آفتاب که نور وے بر همه کس مبذول است مگر کسے که بزیر دیوارے
از وے در حجاب ماند آنگاه بر وے تغیر آمده باشد نه در آفتاب چنانکه گفت بیت آفتاب برآمد
اے نگار این دیر است ـ بر بنده اگر نتابد از ادبار است + باید که حوالت حجاب برا دبار خویش کند و با
آن تعجب کسے که از وے سر رفته باشد نه بحق که وے از این همه پاک ست و پلید جاهٔ محروم و بے نصیب از لذت
سماع تعجب کند از لذت گرفتن مستمع و وجد وے و اضطراب حال وے و تغیر لون وے مثل تعجب کردن بهائم از لذت
لوزینه و تعجب کردن عنین از لذت مباشرت و تعجب کردن جاهل از لذت معرفت خداوند عزوجل و معرفت
جمال وے و عظمت وے و عجائب صنع وے این چنین کس از شمار آدمیان خارج است تقاضا کرا
اینکه انکار کردن وے درین محل چه اگر نابینا لذت نظاره را در سبزه و آب و ان انکار کند چه عجب

که ویرا چشم نداده اند واگر کودک از لذت بادشاهی و فرماندهی انکار کند چه عجب که او ره ببازی دارد
بر لذت مملکت چه راه برد واگر غالب بر دل کسے محبت و عشق مخلوقے بود که نظر کردن بروے حرام
است و هرچه بشنود آنجا فرود آرد سماع در حق این چنین کسے حرام بود زیراکه در حق وے جنبانیدۂ فکر بود
در افعال محظور و انگیزنده بود مر دواعی را بسوے کسے که حرا است پیوستن بوے والداعی الی الحرام حرام
باشد اینجا هیچکس را خلافے نیست واگر غالب بر دل کسے محبت حقتعالی نیست تا سماع در حق وے محبوب
بود و نه بروے شهوت غالب است تا سماع در حق وے محظور بود اینجا گویند که سماع در حق وے مباح بود
همچو انواع مباحات دیگر پس سماع سه نوع آمد حلال و حرام و مباح از اینجاست که بزرگے را پرسیدند از سماع
فقال مستحب لاهل الحقائق ومباح لاهل الشك والورع ومكروه لاهل النفوس والحظوظ گفت
مستحب است مر اهل حقائق را و مباح است مر اهل زهد و پرهیز را و مکروه است مر اهل نفوس و حظوظ را و اجماع است
مشائخ را به تحسین صوت بقرات قرآن مادام که در حد خود است یعنے خللے در معنی نیفگند و اما قصاید و
اشعار چون از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم سوال کردند از شعر فرمود هو کلام فحسنه حسن وقبیحه
قبیح گفت شعر سخنے ست پس نیکوی او نیکو بود و زشت او زشت بود یعنے هرچه شنیدن آن حلال است
چون حکمت و موعظت و استدلال در آیات خداوند و ذکر نعمت و آلاے خداوند و صفت صلحا و صفت
متقیان بنظم و نثر هم همه حلال بود و هرچه شنیدن آن حرام است چون غیبت و فحش و ذم کسے و هجو کسے
و کلمه کفر به نثر و نظم هم همه حرام بود و آنچه از ذکر شهرها و منازلها و اوقات گذشته و امم گذشته بود مباح است
بنظم و آنکه از ذکر خدها و خالها و قدها و مویها و لب و چشم و آنچه موافق طبایع نفوس است مکروهست شنیدن
آن بنظم چنانکه به نثر مگر مر عالم ربانی را که صاحب مجاهده و ریاضت است و صاحب تمیز است میان طبع و
الهام چنانکه در قسم اول گفتیم در جمله شنیدن شعر مباح است پیغامبر علیه الصلوٰة والسلام شنیده است و صحابه
رضی الله عنهم گفته اند و شنیده و مردمان را اینجا خطا افتاده است بعضے شنیدن جمله اشعار را حرام گویند و
روز و شب غیبت مسلمانان کنند و گروهے جمله این را حلال گویند و روا دارند و روز و شب هزل شنوند و بر
یکدیگر حجج قائم کنند از اینجا معلوم کن هر مسئله که مختلف بود و محتمل وجوه باشد جواب کردن در آن بالطلاق
خطا باشد صاحب کشف المحجوب رحمة الله علیه که مقتداے عصر خود بوده است گفت که وقتے من مر ولد دم یکے
ائمه اهل الحدیث آنکه معروفترین ایشان بود مر گفت که من اندر اباحت سماع کتابی کرده ام گفتم که بزرگ مصیبتے

اندر دین پدید آمد که خواجه امام لهوی را که اصل همه فسقهاست حلال کرد مر اگفت اگر حلال نمیداری تو چرا
میکنی گفتم که حکم آن بر وجوه است بر یک چیز قطع نتوان کرد اگر تاثیر آن در دل حلال بود سماع حلال بود
واگر تاثیر آن حرام بود سماع حرام بود واگر تاثیر آن مباح بود سماع مباح بود چیزے که ظاهر حکمش فسق است
واندر باطن روشن بوجوه است اطلاق آن بر یک چیز محال بود اما رقص کردن بدانکه امام غزالی رحمة الله
علیه همین سه وجوه آورده است وگفته که حکم رقص حکم محرک اوست اگر محرک او محمود است ورقص
مزید کننده وموکد کننده اوست پس رقص نیز محمود بود واگر محرک آن مذموم است ورقص مزید کننده
اوست رقص نیز مذموم است واگر محرک آن مباح است رقص نیز مباح است وگفته است روایت کرده
اند که جماعتے از صحابه بر آنچه ایشانرا رسیده است از سرور رقص کرده اند اما آنکه بعضے صلحا رقص کرده اند تا
بایقاع وزن بغیر اظهار وجد وحال برائے موافقت درویشان در حرکت پس تحرک کنند بحرکت موزون تا بنمایند
که مارا وجدے وحالے نیست احترازا عن الکذب لکن با اینهم گفته اند عادت کردن رقص لائق نیست مراہل
اقتدا مر را که این در بیشتر احوال از لعب ولهو باشد وهر چیزے را که صورت لعب ولهو دارد در چشم مردمان
باید مقتدا از آن اجتناب کند تا خورد نگردد در چشم خلق که ترک اقتدا کند بوے در جمله بازی شرعا
وعقلا زشت باشد از جمله محال باشد که افضل مردمان آن کنند اما چون خفتی مر دل را در سماع پدید آمد و
خفقانے بر سر مستولی شد ووقت قوت گرفت حال اضطراب خود پیدا آکرد ترتیب ورسم برخاست۔
وآن اضطراب که پدید آید نه رقص باشد ونه پاے بازی باشد ونه طبع پروردن بود که آن جان گداختن بود
وسخت دور بود آنکس از طریق صواب که آنرا رقص خوانند واین حالیست که بنطق آنرا بیان نتوان کرد
هر که نچشیده است نداند پس هر حرکتے که ازین طائفه آید اضطراب حال بود نه رقص واگر کسے را سخن است
در رقص است نه در اضطراب ودر سماع بیت ودرستی حال احادیث آمده است یکے از صحیح برائے دلیل
یاد کنیم وآن آنست که روایت کرده شده است از انس رضی الله عنه که گفت نزدیک رسول صلی الله علیه
وآله واصحابه وسلم بودم که ناگاه جبرئیل صلوات الله علیه در رسید پس گفت یا رسول الله بشارت مر ترا که
درویشان امت تو در آیند در بهشت پیش از اغنیا بپانصد سال وآن نیم روز بود پس حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم برین بشارت خوش گشت وگفت در میان کسے هست که شعرے بخواند مردے
بدوی گفت هست یا رسول الله گفت هات هات آنگاه وے این بیت بخواند شعر قد لسعت حیة الهوی

کبدی - فلا طبیب لها ولا راق * الا الحبیب الذی شغفت به - فعنده رقیتی و تریاقی پس
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم تواجد کرد و جمله صحابه رضوان الله علیهم اجمعین تواجد کردند تا ردای مبارک از
دوش مبارک بیفتاد و پس چون فارغ شدند و هر کسی بجای خویش قرار گرفتند معاویه بن ابی سفیان گفت
چه نیکو بازی شماست یا رسول الله فرمودند یا معاویه لیس بکریم من لم یهتز عند سماع ذکر الحبیب گفت
دور باش ای معاویه کریم نبود هر که بشنیدن ذکر دوست در جنبش نیاید پس ردای مبارک او علیه الصلوة
والسلام قسمت کردند به حاضران به چهار صد پرکاله و در دست زدن اصل آنست که روایت کرده شده است
که عتبة الغلام رضی الله عنه بیتی از کسی شنید پس یکدست بر دست دیگر میزد چنانکه از انگشتان او
قطرات خون چکیده و از خواجه ابو سعید ابو الخیر رحمة الله علیه نقل است که گفت درویش در سماع چون
دست برهم زند شهوتیکه بر دست باشد از وی بیرون شود و چون پای بر زمین زند شهوتیکه بر پای باشد بریزد
و چون نعره زند شهوتیکه اندرون باشد بیرون رود اما آنکه نعره زدن در سماع روا باشد وقتیکه غلبهٔ وجد در
باطن پدید آید چنانکه خویش را نگاه نتواند داشتن روایت کرده اند که موسی علیه السلام در بنی اسرائیل
قصه میگفت پس یکی از آن نعره بزد موسی علیه السلام بانگ بروی زد حق سبحانه تعالی در مناجات با
وی گفت بحبّی صاحوا وبحبّی ناحوا وبوجدی راحوا فلم تنکر علی عبادی به محبت من بانگ میکنند
و به محبت من نوحه میکنند و باندوه من میروند پس انکار چرا کردی بر بندگان من شیخ ابوعبد الرحمن السلمی
رحمة الله علیه این جمله را جمع کرده است اندر کتاب السماع اکنون بدانکه هر کسی را از ایشان در سماع
مرتبتی است که مشرب و ذوق وی از آن بر مقدار مرتبه وی باشد چنانکه تائب را هرچه شنود او را
مدد حسرت و ندامت بود و مشتاق را مزید شوق رویت بود و مومن را تاکید یقین بود و مرید را تحقیق
بیان بود و محب را انقطاع علائق بود و فقیر را اساس نومیدی بود از کل و گفته اند مثال اصل
سماع چون آفتاب است که بر همه چیز تابد اما هر چیز برابر مقدار مراتب از آن ذوق و مشرب بود
یکی را بسوزد و یکی را افروزد و یکی را نوازد و یکی را بگدازد و اگر کسی گوید که در آن حال
بیخبری و بیخویشی چونست که بر ضرب قوال رقص میتوانند کرد و صوت و نغمهٔ قوال میدانند جواب
آنست که مرد چون از تو تهار نفسانی و خیالات و خواطر بیخبر شود دل او روشن تر و بقوت تر شود چون
نفس بی قوت تر گردد و دل روشنائی یابد ضرب سماع و طریق گوینده لامحاله بداند و اگر گوید چون سماع

ایشان حق اوست و بر وے حق است باید کہ درد عوتہا مقربان نشانند و نہ تا قرآن خوانند نہ قوالان
کہ سرود گویند کہ قرآن کلام حق است آن اولی تر جواب آنست کہ سماع بقرات قرآن نیز بسیار آید
و باشد کہ بسیار کسے از سماع آن بیہوش شوند و بسیار کس بودہ اند کہ در آن جان بدادہ اند چنانکہ
در کتابہا مسطور است اما سبب آنکہ بدل مقرے قوالان نشانند و بدل قرآن سرود گویند این ست کہ
قرآن ہمہ با احوال عاشقان مناسبت ندارد کہ در قرآن قصہ کافران و حکم اہل معاملت و اہل دنیا و چیز
ہاے دیگر بسیار است چون مقرے بمثل این آیت خواند کہ مادر را از میراث شش یک بود و خواہر را
نیمہ بود یا این آیت خواند کہ زنے را کہ شوہر بمیرد چہار ماہ و دہ روز عدت باید داشت و امثال این آتش
عشق و محبت را تیز نکند مگر کسے را کہ بغایت عاشق بود و از ہر چیزے وے را سماع باشد اگرچہ از مقصود
وے دور بود و آن چنان نادر بود و سبب دیگر آنست کہ مردمان بیشتر قرآن یاد دارند و بسیار خواندہ
باشند و ہر چہ بسیار شنیدہ آید آگاہی فرا دل ندہد و بیشتر احوال نہ بینی چون عرب مے آمدند
در عصر رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام قرآن تازہ مے شنیدند میگریستند و احوال بر ایشان پدید
مے آمد صدیق اکبر رضی اللہ عنہ گفت کنا کما کنتم ثم قست قلوبنا ما نیز ہمچو شما بودہ ایم اکنون دلہا
سخت شد لے با قرآن قرار گرفت اما شرط سماع آنست کہ در وے سہ چیز نگاہ دارند مکان و زمان و اخوان
مکان باید کہ بقعہ مشائخ باشد یا موضع پاکیزہ باشد مروح و کشادہ و روشن و اخوان باید کہ یاران و مریدان ایشان
اہل تمیز و صحبت یافتہ باشند و ریاضتہا کشیدہ باشند و زمان باید کہ دل از کل اشغال خالی بود اما ادب آنست
در سماع تا نیاید نکنی و مر آنرا عادت نسازی و وقت وقت کنی تا تعظیم آن از دل نشود و باید کہ اندر
حالت حرکت از کسے موافقت چشم ندارد و چون مساعدت کند منع نکند و اندر روزگار او تصرف
نکند و مراد او را بدان نیت بر نسنجد کہ اندر آن پراگندگی و بے برکتی بسیار باشد و باید کہ اگر قوال خوش
خواند و یرا نگوید کہ خوش ہمیخوانی و اگر ناخوش خواند و شعر ناموزون خواند نگوید بہتر خوان و بدل با وے
خصومت نکند و یرا در میان نہ بیند وے خود راست بشنود و اگر گروہے را سماع گرفتہ باشد و ترا از ان نصیب
نبود ہا شد شرط آنست کہ بصحو خویش اندر سکر ایشان ننگری باید کہ بوقت نیاز مند باشی و سلطان
وقت را تمکین کنی تا برکات آن بر تو رسد و باید کہ چون سماع کنی انجا پیری حاضر بود تا اگر صاحب قدم نباشی در سایہ
دولت صاحب قدم و صاحب سماع باشی و دیگر ادب آنست ہمہ سر پیش افگنند و در یکدیگر ننگرند و در میان سماع سخن نگویند و

آب نخورند و چپ و راست ننگرند و دست و سر نجنبانند و تکلیف هیچ حرکت نکنند بلکه چنانکه در تشهد نماز نشینند با ادب و همه دل با حق سبحانه تعالی دارند و منتظر آن باشند تا از غیب چه فتوح پدید آید بسبب سماع و چون کسی از غلبات وجد برخیزد با وی موافقت کنند و اگر دستارش بفتد بنهند و این همه اگرچه بدعت است و از صحابه و تابعین رضی الله عنهم نقل نکرده اند ولکن نه هرچه بدعت بود نشاید بسیار بدعت نیکو باشد چنانکه امام شافعی رحمة الله علیه میگوید جماعت در تراویح وضع امیرالمومنین عمر رضی الله عنه است و این بدعتے نیکو است پس بدعت مذمومه آن باشد که مخالف سنت بود اما بحکم حسن خلق و دل مردمان شاد کردن در آنچه شرع را زیان ندارد محمود است و هر قومے را عادتے باشد و با ایشان مخالفت کردن در اخلاق ایشان بدخوئی بود و فتوی شرع آنست که خالق الناس باخلاقهم با هر کسے زندگانی بر وفق عادت و خوے او کنند چون آن قوم بدان موافقت شاد شوند و ازین مخالفت متوحش شوند موافقت ایشان سنت بود اما صحابه که از دیدن رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم برپاے نخواستندے آنست که وے آنرا کاره بودے و عادت عرب دیگر است و عادت عجم دیگر از ذکر سماع و احکام وے در مکتوب این مقدار بسیار بود والسلام +

مکتوب نود و چهارم در عزلت بسم الله الرحمن الرحیم برادر اعز شمس الدین اکرمه الله بکرامة المطیعین بداند که عزلت گرفتن و جدا شدن از خلق مرید را مهم است تا عبادت تواند کرد چنانکه حکایت کرده اند که یکے از مشائخ گفت بگذشتیم بجماعتیکه تیر میفرستادند و یکے از آن دور نشسته خواستم تا با وے سخن گویم گفت ذکر خدا تعالی خوش است نزدیک من گفتم تو تنها چرا نشسته گفت با من پروردگار منست و دو فرشته تنها نیست رفیقت پس همچنین خلق مانع است مر آدمی را از عبادت بلکه برین بسنده نیست هنوز آدمی را در معصیت هلاک افگنند حکایت کرده اند از حاتم اصم رحمة الله علیه که گفت طلب کردم از خلق پنج چیز و نیافتم طلب کردم از ایشان طاعت خدا نکردند گفتم باری مرا یاری کنند بر آن نکردند گفتم باری راضی باشید از من چون بکنم نبودند گفتم باری مرا منع مکنید ازین منع کردند گفتم باری ازانچه رضاے خدا تعالی نیست مخوانید و اگر نکنم با من عداوت مکنید کردند ترک ایشان گرفتم و بخویشتن مشغول شدم و پیغامبر علیه الصلوة والسلام وصف کرده است زمان عزلت را و شرح داده است اهل او را و فرموده است بجدا بودن از ایشان و بدین شکے نیست که او علیه الصلوة والسلام دانا تر بود بصلاح من و تو و نصیحت کننده تر بود ما را از ما پس چون زمانه خود را بدان وصف یابی که او علیه الصلوة والسلام

گفته است فرمان مے بجا آر نصیحت وے قبول کن واگر نکنی ہلاک خود را ساخته باش وآنچه فرموده است آنست که عبد الله بن عمرو عاص رضی الله عنهما گفته است که نزدیک رسول بودم صلی الله علیه وآله وسلم ذکر فتنه میکرد گفت چون بینید مردمان را که از عہد ہا خود در گذشته اند وامانت ہا را خیانت کردند گفتم چکنیم در آن زمان یا رسول الله گفت لازم گیر خانه خود را ونگاہدار زبان خود را وبگیر آنچه دانی وترک کن آنچه ندانی و بر تو باد بر کار خود وترک گرفتن کار دیگرے ودر خبر است که رسول فرمود صلی الله علیه وآله وسلم که آن روز ہرج است گفتند یا رسول الله ہرج چه باشد گفت روزگارے که مرد از ہمنشین خود امین نباشد وابن مسعود رضی الله عنه در خبر دیگر روایت کرده است که رسول علیه الصلوة والسلام گفت مرحارث ہمیره را که اگر عمر دراز داده شوی زمانے خواہد آمد بر تو بسیار باشند در آن زمان خطیبان واندک باشند عالمان وبسیار باشند سایلان واندک باشند دہندگان در آن زمانه ہوا کشنده علم بود گفتم کے باشد آن زمان گفت آن روز که نماز ہا فوت کنند ورشوت ہا قبول کنند ودین را بمتاع اندک از دنیا بفروشند ودر باش اے نیک بخت از آن زمانه ودر میان ایشان مباش پس اے برادر آنچه درین اخبار روایت کرده اند بچشم خود دیدی درین زمان خود واکنون تامل کن که ترا چه باید کردن وچندین سلف صالح رضوان الله علیهم اجمعین اجماع کرده اند بر دور بودن از زمانه خویش واہل آن وعزلت گزیده اند ومریدان را فرموده اند ودرین ہیچ شکے نیست که ایشان داناتر وبیناتر بوده اند وزمانه بعد ایشان بہتر نشده است بلکه از آن تباه تر شده است که بوده است ووقت ایشان یکے از بزرگان گفته که شنیده ام از سفیان ثوری رحمة الله علیه که مے گفت بخدا اے که جز او خدائے دیگر نیست عزلت حلال شد در زمان ما پس اگر در زمان سفیان ثوری رحمة الله علیه عزلت حلال شد در زمان ما باید که واجب وفریضه گردد وروایت کرده اند ہم از سفیان ثوری رحمة الله علیه که نبشته بود سوے عباد خواص رحمة الله علیه بدانکه تو در زمانه افتاده که اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم رضی الله عنهم پناه می جستند از آن که آن زمانه را دریابند وایشانرا علمے بود که ما را نیست وایشانرا یاری دہان بوده اند وقوتے داشتند که ما را نیست پس چگونه باشد حال ما که درین زمانه موجود شده ایم با اندکے علم واندکے صبر واندکے یاری دہان وخواجه فضیل عیاض رحمة الله علیه گفته است این زمانه ایست که زبان را نگاه باید داشت ودر جاے پنہان باید بود ودل خود را علاج باید کرد وآنچه بدانی بنباید گفت وآنچه ندانی ترک باید کرد وداود طائی رحمة الله علیه گفته صحبت روزه گیر از دنیا

و افطار کن در آخرت و بگریز از مردمان چنانکه از شیر بگریزی و عبید رحمة الله علیه گفته است هیچ حکیمی ندیدم مگر آنکه مرا وصیت کرد که اگر دوست داری که ترا کسی نشناسد بدانکه ترا نزدیک خدای تعالی کاری هست و دیگر آنکه مردمان باطل کنند آنچه ترا از عبادت حاصل شده باشد بسبب آنکه پیش آید از جهت ایشان از ریا و تزین و تصنع و خواجه یحیی معاذ رازی گفته است رحمة الله علیه دیدن مردمان بسلط ریاست و زاهدان گذشته همه ترسیده اند ازین معنی و بکلی ترک ملاقات کرده اند و ترک زیارت بگرفته اند تا روایت کنند که هرم ابن حیان مر خواجه اویس قرنی را گفت ای اویس بیا تا یکجا باشیم و ملاقات یکدیگر بکنیم خواجه اویس گفت رعایت یکدیگر در غیبت بهتر از ملاقاتست از آنکه در زیارت و ملاقات همه ریا و تزین ست نیست حال اهل زهد و ریاضت در ملاقات یکدیگر پس چگونه باشد حال ملاقات اهل رغبت و بطالت بلکه حال اهل شر و جهالت بدانکه زمانه بکلی باطل شده است الا ما شاء الله مردمان بکلی تباه شده اند بجدیکه ترا از عبادت باز دارند که اصلا نتوانی که عبادت کنی و اگر چیزی کرده باشی بر تو باطل کنند پس واجبست درین زمانه عزلت گزیدن و از مردمان گریختن و پناه طلبیدن از خدای تعالی از تباهی زمانه ای برادر پیوسته در شکستگی خویش می باش و کاسات اندوه و قدحهای غم و حسرت میخور و یکزمان از مصیبت خود خالی مباش که کسی را روی آن نیست که شاد تواند بود محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم که مقصود کونین است از سر دردمندی خویش این فریاد میکند یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا ای کاش پروردگار محمد محمد را نیافریدی مردی بنزدیک عبدالله مسعود رضی الله عنه آمد گفت یا لیتنی من اصحاب الیمین ای کاشکی من از اصحاب یمین باشم عبدالله مسعود رضی الله عنه گفت یا لیتنی کنت اذا مت لم ابعث ای کاشکی چون عبدالله مسعود خاک شود نامش از جریده وجود پاک شود و هرگز سر از خاک بر نیارد یکی آنست که طاعت کند و ثواب طمع دارد و یکی آنست که معصیت کند و عفو چشم دارد باز یکی آنست که از ننگ وجود خود در هر دو جهان سر بر نیارد بر تو باد که از ستایش و تزکیه خود دور باشی و خود را از همه مردودان و مطرودان شناسی وهب بن منبه رحمة الله علیه گفت و من علامة المنافق ان یحب المدح و یکره الذم و از علامت منافق آنست که ستایش خویش بدروغ دوست دارد و نکوهش براستی دشمن والسلام +

مکتوب نود و پنجم جدا شدن از خلق بسم الله الرحمن الرحیم برادر اعز شمس الدین اکرمه الله بتقواه بدانکه عزلت و جدا شدن از مردمان دو نوعست یکی مرد بود که خلق را ابدا و اصلا حاجت نیست نه به بیان علمی و نه به بیان

حلقے پس اینمرد باید که از مردمان بکلی جدا شود و اصلاً مخالطت نکند مگر در جمعه و یا در جماعت و یا عید و یا حج و یا مجلس علم و یا حاجت لابدی و خود را پنهان دارد چنانچه نه او را کسے شناسد و نه او کسے را اما اگر این مرد خواهد که بکلی از مردمان قطع کند و اصلاً در دین و دنیا برای جمعه و جماعت و غیر آن اختلاط نکند بسبب مصلحتے که در آن مے بیند روا نیست او را اگر یکے از دو کار بکند یا آنکه جائے برود ساکن شود که بر وی جمعه و جماعت واجب نگردد چنانکه کوهها و جزیرها و شاید که باشد سبب این باشد مر کسانے را که از مردمان دور شده اند و در مانند این جایها سکونت کرده دوم آنکه حقیقت بداند که مضرتیکه او را از مخالطت مردمان حاصل خواهد شد بسبب حضور در جمعه و جماعت بیشتر از ثوابے ست که به جمعه و جماعت حاصل خواهد آمد بسبب مخالطت چون گناه بیشتر باشد از ثواب هر آئینه او را رخصت تواند بود که ترک جمعه و جماعت گیرد گفته اند که در مکه پیرے از بزرگان اهل علم در مسجد حرام برای جمعه و جماعت حاضر نشدے و هیچ مانعے نداشت این معنی از وے پرسیدند گفت آنچه بسبب مخالطت مردمان حاصل مے شود بیشتر از ثوابے ست که بجمعه و جماعت حاصل مے آید اما طریق میانه که درین کار گفته اند آن ست که در جمعه و جماعت و خیرات دیگر با مردمان مخالطت کند و جز این از ایشان جدا باشد و آنکه در شهر باشد و در جمعه و جماعت حاضر نشود کارے بزرگ ست بنظر دقیق و علمے کامل تعلق دارد و هر کسے را مسلم نبود و دوم مردے باشد در علم معتقد که مردمان بوے محتاج باشند در کار دین برای بیان حقے یا رد کردن مبتدعی و یا خواندن سوی چیزے از دین به فعل یا بقول مثل این مرد را روا نباشد که بکلی از مردمان دور شود بلکه مے باید که میان ایشان باشد و خلق خدائے را نصیحت کند و احکام آخرت را بیان کند و روایت کرده اند از پیغامبر علیه الصلوة والسلام که گفت چون بدعتها ظاهر شود و عالم ساکت ماند لعنت خدائے بر آن عالم باد این جایست که میان خلق باشد و اما اگر در میان ایشان تنها شد هم روا نیست چنین کسے را که عزلت کند روایت کرده اند که استاد ابوبکر فورک رحمة الله علیه قصد کرد که تنها باشد و بعبادت مشغول شود در بعضے از کوهها میگشت آواز شنید که اے ابوبکر چون از جمله حجت های خدا تعالی شدی بر خلق چرا بندگان خدا را ترک گرفتی بازگشت و میان خلق باز آمد آورده اند که استاد ابواسحق رحمة الله علیه گفت مر عابدان جبل لبنان را اے خورندگان گیاه امت محمد را صلی الله علیه و آله وسلم گذاشتید در دست مبتدعان و اینجا بخوردن گیاه مشغول شدید گفتند

ما طاقت صحبت مردمان نداریم خدای تعالی ترا قوت داده است بر تو واجب ست که خلق را نصیحت کنی
پس چنین مرشدی اگرچه با مردمان بود بشخص وی به جمیع حقهای ایشان قیام نماید با اینهمه محتاج است که برای
آخرت ذخیره کند چنانکه عمر خطاب رضی الله عنه گفته است که اگر در شب بخسپم خود را ضائع کرده باشم و
اگر روز بخسپم رعیت را ضائع کرده باشم و مثل این زندگانی که به تن با مردمان باشد و بدل از ایشان دور
بغایت دشوار است و امام غزالی رحمة الله علیه میگوید چون فتنه ها موج زند و کار چنان شود که عالمی را
بطلبند و در طلب فائده گرفتن نباشد و کار دین البته کسی را مهم نباشد در چنین وقتی عالم نیز
معذور است اگر عزلت گزیند و از مردمان دور شود و علم را دفن کند اینست حکم عزلت و دور بودن از
خلق نیکو فهم کن که نفع او عظیم است و ضرر او بزرگ. و اگر کسی گوید که پیغامبر فرموده است علیه
الصلوة والسلام که بر شما باد بجماعت که رحمت خدا بر جماعت است و شیطان گرگ آدمی است بگیرد مر
تنها را و دیگر حرام فرموده است که شیطان با یکتن است و از دو تن دورتر است جواب آنست که رسول
علیه الصلوة والسلام این فرموده است اما امر کرده است بعزلت و دور بودن از مردمان در زمانه
تباه و فتنه و در قول او تناقض نیست و دیگر که فرموده است بر شما باد بجماعت یعنی جدا مشوید از ایشان در
جمعه و جماعات و ما خود گفته ایم که حق گوشه نشین اینست که با مردمان در جمیع خیرات شریک بود و از صحبت
و مزاحمت کردن در کارها دیگر احتراز کند بسبب آفتهائیکه در آنست و دیگر که گفته است بر شما باد بجماعت در
غیر زمان فتنه گفته است مگر کسی را که او ضعیف تر باشد نشاید که او تنها بود و اما مردی قوی و صاحب
بصیرت در کار دین چون زمانه فتنه را مشاهده کند چنانکه رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم گفته است و
امت را حذر کردن فرموده است عزلت کردن او را اولیتر چنانکه جز جمعه و جماعت بیرون نیاید و در جمیع خیرات
حاضر شود تا ازین ثوابها محروم نماند که در جماعت ثواب بسیار است اگرچه مردمان تباه شده اند از حال ابدالان
چنین روایت کرده اند که ایشان در جمعه و جماعت حاضر باشند و اگر کسی گوید پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم
فرموده است رهبانان امت من کسانی اند که در مسجد نشینند این نیز مقتضی نیست از دور بودن ایشان جواب
این نیز در غیر زمانه فتنه گفته است و نیز طلب کنیست اگر در مساجد نشینند باید که با مردمان مخالطت نکنند و اگر
کنند بتن با ایشان باشند و در دل از ایشان جدا اینست تفسیر عزلت تا آنکه دور بودن
بتن ای برادر اگر کالای با قیمت است و تو درویشی که نتوانی خرید باری آرزو مباح است از لافی با نه باست

اگر درخانهٔ آب زنند گیاه نروید باز خنک شود اگر تیغ آبے نبود عجب نباشد مسکین طباخ برنج برده و جامه سیاه کرده و حرارت کشیده خوردنی دیگر کسے خورده موسی گفت علیه السلام ارنی تیغ لن ترانی چشیده و پارهٔ سنگ را این خلعت پوشانیدند فلما تجلی ربه للجبل و اگر نے یابی بے حکمے نیست دل خوشدار که موسی علیه السلام را گفته اند اینکه تو میخواستی اگر بدادمے نه جمال ما را نقصانے بودے و نه جلال ما را انیانے داشتے لکن هیبل کوه در عالم اندوه تو محو گشتی اما هنوز یارا با تو کار است بیت آسان آسان ترا نه بگذارم من - با زلف و لب تو کارها دارم من ❊ اے برادر اگر آدم را بدانهٔ گندم نگرفتندے نه در جلال او نقصانے بودے و اگر دیدار بموسی دادندے نه در جمال وے زیانے بودے لکن کمال جمال این اقتضا میکند که هزار هزار عاشق بافغان و نفیر باشند و در سلسلهٔ قهر و دام فراق اسیر شوند تا عزت جمال حسن پدید آید شعر که در دست خیز و آن در در سر ابسر و دیده خدمت کن که در و سرے که رو دیده سرے بود آورده اند که بعزیر علیه السلام وحی فرستادند یا عزیر اگر بتقدیر من ترا نه زرد آلو دهم شکر گوئی و بحقارت بآن زرد آلو منگر بران نگر که آن روز که ارزاق قسمت میکردم تو بر یاد ما بودی بیت نام دلطلبے نگار در دفتر تست - شاد است بدانچه پارے از لشکر تست ❊

مکتوب نود و ششم در چله بسم الله الرحمن الرحیم برادر اعز شمس الدین بداند که مقصود این قوم از چله کشیدن چیزے مخصوص نیست که بیرون چله نیابند لکن چون مخالفت حکم اوقات ایشان را زندیک میگردد وقت خود در بند کردن بچله دوست میدارند بامید آنکه حکم چله بر همه اوقات ایشان کشیده شود و ایشان اندر همه اوقات بهیئت و صفت چله باشند از آنچه این چله مخصوص است برائے ذکر خداے تعالی چنانکه فتوی شریعت من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه گفت هر که چهل بامداد برائے خداوند باخلاص گزارد چشمهاے حکمت از دل او بر زبانش پدید آید و خداوند چله را بذکر مخصوص کرده است در قصه موسی علیه السلام و او را تخصیص چهل روز برائے زیادت تبتل و انقطاع از همه کارهاے دنیا فرمان داده است که وواعدنا موسی ثلثین لیلة و اتممناها بعشر فتم میقات ربه اربعین لیلة وعده کردیم موسی را سی شبانروز پس آنرا بده دیگر تمام گردانیدیم تا میقات پروردگار او بچله تمام شد و این یک ماه ذی القعده و ده روز ذی الحجه بود و قصه معروف است و بدانکه روزهٔ موسی علیه السلام چنان نبوده است که بروز طعام رها کردے و بشب بخوردے افطار کردے بلکه چهل شبانروز بے تناول طعام گذرانیده بود و بدین دلیل خالی کردن معده از طعام اصلی نیست موسی علیه السلام استعداد

مکالمة بدان کرد و هر که چهل روز باخلاص برای خدای تعالی از کار دنیا منقطع گردد و نفس خود را بسبکی معده
تعهد کند حق سبحانه تعالی علوم من لدنی بروی بگشاید اما حکمت اندر تعیین چهل روز اطلاع نباشد
در ان مگر انبیا را علیهم الصلوة والسلام که حق سبحانه تعالی بکمال لطف خویش ایشان را تعریف مے کند
یا کسیکه از اولیا باشد که خداوند او را بشناخت آن مخصوص کرده است اما آنچه در عوارف مسطور است
اینست که حق تعالی آدم را اندر وجود آورد و از خاک پس گل او را بدین قدر خمیر یا ساخت چنانکه صاحب
شرع صلوة الله وسلامه علیه وعلی آله خطاب کرده است که ان الله خمر طینة آدم اربعین صباحا یعنی
گل آدم بدست قدرت یا گوئی بیواسطه و تاویل صحیح آنست که بیواسطه چهل بامداد او خمیر ساخت تا آدم علیه
السلام صلاحیت پذیرفت برای عمارت هر دو جهان را چنانکه بدو آبادانی بهشت خواست از و عمارت
دنیا هم خواست پس اول از خاک موجود گردانید و چهل صباح او را خمیر گردانید تا تخمیر ساختن بمدت
چهل صباح اندر چهل حجاب دورتر شود از حضرت الهی و در هر حجابی معنی است که اندر و نهاده شده است که
بدان برای عمارت دنیا ساز دار آید و بدان از حضرت الهی و مواطن قرب درنگ کند که اگر درنگ نکردی
بواسطه آن حجابها دنیا آبادانی نپذیرفتی پس بدین دوری بنده از مقام قرب برای عمارت عالم حکمت
و خلافت و نیابت خداوند اندر زمین قرار گرفت پس انقطاع بطاعة الله تعالی و اقبال کردن بعبادت
وی و روی گردانیدن از کارهای معاش از هر حجابی که ودیعت است اندر وی هر روز بیرون آید بدان
مقداریکه حجاب از وی زایل میشود کششی و ترقی بیابد و منزلی بگیرد اندر قرب حق که آن مجمع و جایگاه
علوست پس چون چهل روز تمام شود حجابها زایل گردد و علوم و معرفت برو ریخته شود و علامت صحت
و تاثیر او بحکم وفا شرایط اخلاص اندر چله آن باشد که اندر دنیا پرهیز کند و از سرای غرور دوری گزیند و
بسرای سرور روی آرد زیرا که زهد اندر دنیا از ضرورت ظهور حکمت است و هر که اندر دنیا پرهیز نکند او را
حکمت روی ندهد و هر که را بعد از چله حکمت روی ندهد معلوم شد که اندر شرائط چله او خلل افتاده است
اکنون بدانکه گروهی اندر طریق خلوت و چله غلط کرده اند و این از آن باشد که ایشان بی اهلی مستقیم
اندر خلوت آیند و در دست دیو افتند که شنیده اند مشایخ اهل تصوف را خلوت بوده است که اندر آن
ایشان را کارها گشاده است و وقائع روی داده است و چیزها از غرائب و عجائب کشف شده تا برای
آن بخلوت اندر آیند و این عین اعتلال و محض ضلال باشد و ندانند که این قوم که خلوت و تنهائی

اختیار میکنند برای آنکه تا دین ایشان بسلامت ماند و احوال نفس خود را بدان باز جویند و عمل با خلاص برای
خدای عزوجل آرند و این غلط از آنجا خیزد که خواهند بی مقتدای کامل و بی سایه دولت پیری پخته
بعقل رکیک خود درین راه روند رحمت بر جان خواجه عطار باد که برین معنی اشارت خوب کرده است
مثنوی گر تو ای دل طالبی در راه او * می نگر از پیش و پس آنگاه رو * سالکان زین بدرگاه آمده * جمله
پشتا پشت همراه آمده * تو چه دانی تا کدامی ره شوی * وز کدامی ره بدان درگه شوی * هست با هر ذره
درگاه دگر * پس بهر ذره بدو راهی دگر * گفته بزرگان ست که حق تعالی از تو استقامت میخواهد و تو کرامت
میطلبی و آنچه بر صدیقان از کشف و صدق فراست چیزی پدید می آید و از کارهای مستقبل که پیش خواهد
آمد ایشانرا روشن میگردد باشد که بر بعضی این معنی نگشاید و اینجا قدحی لازم نباید در حال ایشان که قدح
در حال ایشان گشتن بود از استقامت و هرچه بر صدیقان گشاید آن سبب مزید یقین ایشان باشد
و داعی بود بر صدق مجاهدت و خوی گرفتن باخلاق حمیده باشد و اگر بر کسی گشاید که اندر سیاست شرع
نباشد آن سبب مزید بعد و غرور و حماقت بود بر آن معانی مردمان را زیر دست و حقیر دارد و همچنین باشد
تا رشته اسلام از گردنش بیرون افتد و از حدود و احکام حلال و حرام منکر گردد و پندارد که مقصود از
عبادت بجز ذکر خدا نیست ترک متابعت سنت پیش گیرد تا در زندقه افتد نعوذ بالله منها و گروهی ازین قوم
مدتی بریاضت و خلوت مشغول شده باشند و در غرور آن مانده که آوازی شنیده باشند یا خیالی دیده باشند
خوابی بدینمقدار که برایشان گذشته باشد گمان برند که هر که اینچنین حال روی نماید بنهایت رسید و کار بکمال
شد و این را وصال نام کنند یعنی ما بمقصود رسیدیم و عبادت و ترک معصیت مرآن را بایست تا بدین رسیم
اکنون ما را معصیت و نماز ناگزاردن زیان ندارد و این بیت بخوانند رباعی در کوی خرابات چه درویش و
چه شاه * در راه یگانگی چه طاعت چه گناه * بر کنگره عرش چه خورشید چه ماه * رخسار قلندر چه روشن
چه سیاه * و این نادان چنان مختصر و بی مایه باشند که اگر کسی در یک سخن بزرگی ایشان نگه ندارد یا غیبت
نقصان ایشان بجنبی گوید همه عمر در عداوت او باشند با دعوی کمال و پاک شدن از صفت
غضب و کبر پس این نادانان اگر مرد تمام شده بودندی از مثال این باک نداشتندی پس چون این چنین
صفت اند ایشانرا دعوی کمال کی مسلم بود با آنکه اگر کسی بمثل چنان شده بود که از عداوت خشم و شهوت در دست
نمانده باشد و چنین گوید مغرور است که هیچ حال درجه‌ای از درجه انبیا علیهم السلام گذشتن مجال ندارد چه پیغمبران را

علیہم الصلوٰۃ والسلام این صفت موجود بود و ایشان بسبب خطا و ذلت بر خود نوحہ میکردند و صدیقان
از صفا بر حذر میکردند و از بیم شبہ ترک حلال میکردند و ہمہ راہ تقوی میرفتند و جملہ از خطر کار بہر
زبان نیستی خود میخواستند و این نادانان چنین میدانند کہ ایشان در جوال شیطان نیستند و درجہ ایشان
از درجہ انبیا زیادت است کہ آنچہ ایشان را از زبان میاشت ایشان را امید دارد و اگر گویند پیغامبران
علیہم الصلوٰۃ والسلام چنین بودند و لکن آنچہ میکردند از برائے نصیب خلق میکردند و این نمیدانند کہ اگر
چنین بودے چرا یک خرما از صدقہ از دہان بیند اختے کہ اگر بخوردندے خلق را آنچہ صورت خواست
است چہ ہمہ خلق را صدقہ حلال است ما بزرگان دین از ابتدا اثنا سند ہر کہ ہوا اسیر و زیر دست نیست
او ہیچ کس نیست اے برادر نفس آدمی مکار و فریبندہ است ہمہ دعوی دروغ کند خلاف زند کہ ہوا زیر دست
نیست او را برہان باید طلبید و ہیچ برہانے نیست مگر آنکہ بحکم خود قدمے نزند بحکم شرع رود اگر ہمیشہ
بطبع تن در تواند داد است میگوید اگر در احکام شرع رخصت و تاویل مے خواہد موافق ہوا و شہوت آن
مدبر ہنوز اسیر ہوا است اگر اسیر خشم است سگے است در صورت آدمی و اگر اسیر شکم است بہیمہ است و اگر
اسیر شہوت است خوکے است و اگر اسیر جاہ و تجمل است زنے است در صورت مرد مگر کسیکہ خود را احکام
او امر شرع بیاراید و بیاراید و عنان خود بدست شریعت دہد چنانکہ او میگرود نتواند گشتن آنگاہ صفات
او اسیر او شدہ باشد پس کسانیکہ ارباب بصیرت بودند و کار ہا را چنانکہ بود میدیدند تا نفس با ایشان لگام
تقوی از سر نفس خود فرود نیاوردند تا یکے از بزرگان اہل دین را میدید بوقت مرگ گفت بروا از دست من
بجستی گفت ہنوز یک نفس ماندہ است خداوندان دین و ارباب علم و یقین تا وقت چنین میدہ از خطر ہا
چنین ہا نستندے بیچارہ این کار بدر خور بازوے تست اگر توانی تا نفسے باقیست در سایہ دولت
کفشے شو اگر نہ دست از خود شوی چنانکہ گفت مثنوی ہر کہ شد در کار صاحب دولتی ۔ بخودش در راہ
ہرگز نحلتے ۔ تا نیفتد بر تو سرو یر انظر ۔ از وجود خویش کی یابی خبر ہ اے برادر ہمہ عہد نقصان درین
راہ آب گشتہ است و اہل غرور و مسند غفلت لعشوہ روزگار بسر مے برند با خبار آمدہ است جبرئیل علیہ
السلام مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را گفت یا رسول اللہ من چہ دانم اگر حق تعالی در سابق بر من
ہمان دانستہ است کہ از ابلیس دانستہ و این چنین ہمہ را بودہ است چنانکہ عیسے پیغمبر گفت علیہ السلام
تعلم ما فی نفسی ولا اعلم ما فی نفسک تا گفتہ اند خوف انبیا بحد نقصان از این باشد کہ ہر چند

ایمن باشند از خوف خاتمت ایمن نباشند از عتاب و ملامت بترسند که نباید از ما چیزے آید که مستحق عتاب و ملامت گردیم که عتاب و ملامت اندر مقام قرب دشوار تر از عقوبت و عذاب اندر مقام بعد مر انیست که گفت بیت منم اندرین تفکر بتامل و تدبر۔ شب و روز در تحیر که شود چگونه حالم ۰ ازینجا است که گویند اول درجه عارف حیرتست و آخرش هم حیرت و حیرت اول اندر نعمت منت باشد چنانکه چون مر کسے را نوازد از شرم سرگردان گردد و حیرت دیگر آن بود که داند هرچند من نیاز پیش برم نیاز من علت نگردد مر وصال را پس اول حیرت باشد و آخر هم حیرت باشد چنانکه سرگردانے گوید بیت بثواب اہل جنت بعقاب اہل دوزخ۔ من ازین میان ندانم ز کیانم و کدامم ۰

مکتوب نود و ہفتم در مرگ بسم اللہ الرحمن الرحیم۔ برادر اعزّ شمس الدین بداند که مردمان سه قسم اند یکے حریص مولع دوم تائب مبتدی سوم عارف منتہی حریص مولع مرگ را یاد نکند و اگر یاد کند برائے آن باشد که بر دنیا خود تاسف نماید و در نکوهش آن مشغول شود ذکر مرگ این چنین کس را از خدا دور تر گرداند و اما تائب مبتدی مرگ را یاد کند تا بسبب آن از دل او خوف و خشیت زاید و تمامی توبه وفا کند و بسا بود که مرگ اکراہت دارد از بہر آنکه پیش از تمام توبه و پیش از صلاح توشه وے را در ربایدا و در کراہت مرگ معذور بود و در تحت این وعید در نیاید که من کرہ لقاء اللہ کرہ اللہ لقاءہ او مرگ و لقاء خدا را کراہیت ندارد و لکن از فوت لقاء او ترسد بسبب تقصیر خود مثال او چون کسے باشد که از دیدار دوست توقف نماید بدانچه باستعداد دیدار او مشغول بود تا بر وجہے بیند که او پسند دا و را کاره دیدار نشمرند و علامت دوستی او آنست که دائم در ساختگی آن باشد و بجز آن مشغول نشود اما عارف منتہی دائم مرگ را یاد کند چه وعده گاه لقاء دوست است و محب ہرگز وعده گاه دیدار دوست فراموش نکند و این در غالب احوال مرگ را دوست دارد تا از سرائے عاصیان برہد و بجوار دوست نزول کند چنانکه از حذیفه رضی اللہ عنه نقل است که گفت بار خدائے اگر میدانی درویشی نزدیک من دوست تر از توانگریست و بیماری دوست تر از تندرستی است و مرگ دوست تر از زندگانیست مرگ را بر من آسان کن تا بلقائے تو رسم پس اکنون تائب در کراہیت مرگ و آرزو نابردن معذور است و منتہی بدوستی مرگ و آرزو بردن آن معذور نیست اما گفته اند عالی مرتبه تر ازیشان آنست که ہیچ تصرف نکند کار خود بخدا گذارد برائے نفس خود نه مرگ اختیار کند و نه زندگانی این مقام تسلیم و رضا بود و این غایت منتہیانست

حاصل آنست که ذکر مرگ نعمت را منغص کند و لذت آن را مکدر گرداند و هر چیز لذتها و شهوتها بر آدمی منغص
گرداند آن از اسباب نجات بود و اشارت بر این است که فرمود اکثروا ذکر هاذم اللذات گفت بذکر
مرگ لذتها را منغص کنید تا میل شما از آن منقطع گردد و روی بحق تعالی آرید و در خبر است که فرمود
لو ان البهائم تعلم من الموت ما تعلمون ما اکلتم منها سمینا گفت اگر آنچه شما میدانید از مرگ اگر چهارپایان
بدانند هرگز گوشت فربه نخورید و عائشه رضی الله عنها پرسید که یا رسول الله کسی را با شهیدان فردا حشر
کنند گفت نعم من تذکر الموت فی الیوم و اللیلة عشرین مرة گفت آری کسیکه مرگ را روز و شب
بیست بار یاد کند. و نقل است که فرمود تحفة المؤمن الموت نوباوه مومن مرگست زیرا که دنیا زندان مومن
است که در آن همیشه در رنج است و مرگ اطلاق اوست و اطلاق از زندان تحفه بود و دیگر فرموده است
الموت کفارة لکل مسلم مرگ کفاره است هر مسلمانی را و بدین کسی را خواسته است که بحقیقت
مسلمان باشد نه مراد تر او مومن بحقیقت آنست که مسلمانان از دست و زبان او سلامت یافته باشند و
اخلاق مومنان در وی متحقق شده باشد و بمعصیتها آلوده نگردد مگر بصغائر پس مرگ او را پاک کند خواجه حسن
بصری رضی الله عنه فرموده است که مرگ دنیا را رسوا کرد و هیچ خردمند را شاد نگذاشت حکیمی بسوی مردی
از برادران خود نبشت که بترس از مرگ درین سرای پیش از آنکه بسرای دیگر روی که آنجا مرگ را آرزو کنی
و نیابی و چون پیش ابن سیرین رضی الله عنه مرگ را یاد کردندی همه عضوهای او از کار بماندی و عمر
عبد العزیز هر شبی فقها را جمع کردی پس مرگ و قیامت و آخرت یاد کردندی و بگریستندی تا چنانستی
که پیش ایشان جنازه نهاده اند و خواجه ربیع تمیمی رحمة الله علیه گفتی لذتهای دنیا از من دو چیز منقطع
گردانید یکی ذکر موت و دیگر ایستادن در حضرت خدا و کعب احبار گفت رضی الله عنه هر که مرگ را
بشناخت مصیبتها و غمهای دنیا بر وی آسان گشت و از مطرف رضی الله عنه نقلست که گفت در خواب
دیدم چنانستی که گوینده میان مسجد بصره مرا میگوید که ذکر مرگ دلهای خائفان را پاره پاره میکند و آورده
اند که چون پیش عیسی پیغامبر علیه السلام مرگ را یاد کردندی خون از اندامش چکیدی پس ای برادر
بر تو باد که در شبانروزی کمتر از آن نباشد که مرگ را بیست بار یاد کنی و باستعداد آن بقدر امکان مشغول
باشی و منتظر آن باشی که کی رسد قعقاع حکیم گفته است که سی سالست که برای مرگ ساخته شده ام اگر بمن رسد
تاخیر چیزی از چیزی دوست ندارم و از امام ثوری رضی الله عنه نقل است که گفت پیری را دیدم در مسجد

کوئی گفت کہ سی سال است کہ من درین مسجد منتظر مرگ ماندہ ام تا کے بمن رسد اگر بیاید تا خیر چیزے از چیزے نفرمایم و از چیزے باز ندارم و مرا بر کسے و کسے را بر من چیزے نیست عزیزے بر یکے نامہ نوشت کہ دنیا خواب است و آخرت بیداری و متوسط میان ہر دو مرگ است و ما در خوابہاے شوریدہ ایم والسلام اے برادر اگر پیش بندہ غمے و اندوہے و بیمے و عذابے نباشد مرگ ہجر و سکرات موت بسندہ است کہ بدو ہمہ زندگانی منغص گردد و ہمہ شادی بدو مکدر شود و ہمہ سہو و غفلت بہ بیداری بدل گردد تا بحدے کہ گفتہ اند کہ مرگ سخت تر از زدن شمشیر و بریدن بارہ و بر داشتن گوشت باخن است و از ینجا بود کہ حضرت رسالت گفت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اللہم ہون علی محمد سکرات الموت یعنی بار خدایا سکرات موت بر محمد آسان گردان و ہمچنین بود کہ عیسی علیہ السلام از حواریان درخواست کرد اے گروہ حواریان از خداے عز وجل بخواہید تا مرگ را بر من آسان کند کہ من از مرگ چنان ترسم کہ آن ترس مرا در مرگ مے اندازد و در نقل آمدہ است کہ گروہے از بنی اسرائیل بگورستانے گذشتند و از حق تعالی درخواستند تا یکے را از اہل گورستان زندہ گرداند تا از وے بپرسند پس مردے از گور سے بیرون آمد و میان دو چشم او اثر سجدہ بود گفت اے مردمان از من چہ خواستید پنجاہ سالست کہ مرگ چشیدہ ام ہنوز تلخی مرگ از دل من نرفتہ است امام اوزاعی رحمۃ اللہ علیہ روایت کردہ است کہ با چنان رسیدہ کہ مردہ ہمہ مرگ دردمند باشد تا آنگاہ کہ از گور برانگیختہ آید یکے از ایشان بیماران را در حال مرگ بسیار پرسیدے کہ مرگ را چگونہ میابی چون او رنجور شد و در نزاع افتاد او را پرسیدند کہ تو مرگ را چگونہ یابی گفت چنانستے کہ آسمان بر زمین مطبق است و چنانستے کہ نفس من از سوراخ سوزنے بیرون مے آید و روایت کردہ اند از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ فرمودہ لو ان شعرۃ من شعر المیت وضعت علی اہل السموات والارض لماتوا باذن اللہ لان فی کل شعرۃ الموت ولا یقع الموت علی شئ الاماتت گفت اگر یک موے مردہ بر اہل آسمان و زمین نہادہ شود ہر آئینہ بفرمان خدا ہمہ بمیرند زیرا کہ در ہر موے اثر مرگ ست و اثر مرگ بر چیزے نیفتد کہ نمیرد و آمدہ است لو ان قطرۃ من الم الموت وضعت علی جبال الارض کلہا لذابت گفت اگر یک قطرہ از درد مرگ بر کوہہاے زمین نہادہ شود ہر آئینہ بگدازند و در نقل آمدہ است کہ روح موسی پیغامبر علیہ السلام بحضرت خداوند رسید گفت یا موسی مرگ را چگونہ یافتی و لو بدان دانا تر گفت نفس خود را چون گنجشک یافتم مانا حال کہ بر تابہ بریان کردہ شود نہ میرد کہ فارغ آید و نہ برہد

که بر پا اکنون بدانکه مستحب در وقت مردن از صورت میرنده آنست که ساکن و آرمیده باشد و از زبان او آنکه کلمهٔ شهادت گویا بود و از دل آنکه بخدای نیکو گمان بود اما آنکه در صورت آمده است که پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم گفت چشم دارید مرده را در سه چیز پیشانیش خوے کند و اشک از چشمش روان و لبهاش خشک گردد آن رحمت خدا باشد که بروے نزول کرده بود و چون بانگ کند بانگ کردن خفه گرفته و رنگش سرخ شود و لبهاش خاکستر گون گردد از عذاب خدا بود که بروے نزول کرده باشد اما روانی زبان او بکلمهٔ شهادت علامت نیکوی است روایت است که گفت من مات وهو یعلم ان لا اله الا الله دخل الجنة هر که بمیرد و میداند که جز خدای خدائی نیست در بهشت رود و نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بر جوانے رفت که مے مرد گفت گمان تو چگونه است گفت از خدا امید دارم و از گناهان خود میترسم گفت لا یجتمعان فی قلب عبد فی مثل هذا الوقت الا اعطاه الله الذی یرجو وامنه من الذی یخاف فراهم نیاید در دل بنده این هر دو در مثل این وقت که نه خدای عزوجل بدهد او را آنچه امید میدارد و ایمن میگرداند از آنچه میترسد اے برادر سر انجام همه برین یکراه است اگر فقیر اگر شاه است همه مملکت شاهان و فقر فقیران و فاقه گدایان اینجا یکرنگ است چنانکه گفت **مثنوی**

اگر ملکت زماهی تا بماه است - سر انجامت بدین دروازه راه است

چو بربندند ناگاه سفت زنخدان - همه یکسان اینجا تو چه دان

اگر افریدون اگر افراسیابی - درین دریا توهم یک قطره آبی

جهانے غرق در غرقاب خون اند - که میدانند که زیر خاک چون اند

و اگر گوئی که در همه حالے ازین دو یکے یعنی خوف و رجا یکے راجح بود بدانکه چون بنده قوی و صحیح باشد خوف اولی تر و چون رنجور و ضعیف خاصه وقت سکرات موت رجا اولی تر علماے چنین گفته اند که این از آن است که حق تعالی گفته است که من نزدیک شکسته دلانم از ترس پس در وقت مرگ و سکرات رجا اولی تر از آنکه دل او در آن وقت شکسته است از ترس گناهیکه در حال صحت کرده است و اگر گوئی نه آنکه در گمان بردن نیک بخدای عزوجل احادیث وارد شده است بدانکه یکے از گمان نیک جهد کردن از معصیت خدائیست عزوجل و ترسیدن از عقاب نه جهد کردن خدمت او اکنون بدانکه بازگشت بکار برین یک اصل است آن نکته است که تشنهائے شکنند و رویها زرد میکنند و لبها پاره پاره میکنند و چشمها را خون میگریانند و آن خوف بسبب معرفت است آنست غایت نهایت خوف خائفان و یکے از بزرگان گفته است غمها است غم طاعت که قبول کنند یا نکنند و غم معصیت که آمرزند یا نیامرزند و غم معرفت که سلب کنند یا نکنند و خاصان گفته اند غم یکے بیش نیست و آن سلب معرفت و هر غمے که جز این غم است سهل است

ازانکه منقطع شدنی ست۔ ازینجاست که دعاے همه بزرگان اینست که خداوندا قطیعت مکن و دیگر هرچه خواهی بکن سرّ اینست که گفت قطعه ازشوق لقاے رویت ۔ جانها همه بیقرار گشته ٭ وازخوف فراق تو قالب ۔ در ناز و نعیم زار گشته ٭ گلهاے مراد بے جمالت ۔ درچشم امید خار گشته ٭

مکتوب نود و ششم در وعده و وعید بسم الله الرحمن الرحیم برادرم شمس الدین بداند که مر اهل سنت و جماعت را اجماع است که وعید مطلق مر کافران راست و وعده مطلق مر نیکوکاران راست باز مومن که وے عاصی باشد کافر نبود تا در تحت وعید مطلق درآید و نیز محسن مطلق نیست تا وعده مطلق ویرا دریابد اندرے اختلاف ست قول معتزله اینست که وے از اهل وعید مطلق است اگر باگناه از جهان بیرون رود جاویدان در دوزخ بماند باز مذهب اهل سنت آنست که مر اورا موقوف دارند نه وعده مطلق دهند و نه وعید مطلق حکم وے بمشیت متعلق دارند اگر خواهد ویرا بیامرزد و آن از وے فضل بود و اگر خواهد عذاب کند و آن از وے عدل بود و بهیچ حال مومن را در دوزخ خلود نگویند هرچند عاصی باشد از عبد الله عباس رضی الله عنه منقول است که گفت هر مومن که باگناه رود خداوند تعالی از سه کار باوے یکے کند یا برحمت خویش بیامرزد یا بشفاعت پیغمبران علیهم الصلوٰة والسلام بخشد یا بمقدار گناه عذاب کند و آخر آزاد کند نظم گر گنهگاری درِ توبه است باز۔ توبه کن چون در نخواهد شد فراز ٭ گر بدین درگه بصدق آئی دمے ۔ صد فتوحت پیش باز آید همے ٭ و اهل سنت را نیز برین اجماع است اگر خداے عز و جل بخواهد بنده را بصغیره و کبیره عذاب کند و اگر خواهد صغیره بخشد و به کبیره بگیرد و اگر خواهد کبیره بخشد و بصغیره بگیرد روا بود که بنده را کبیره بخشد و دیگرے را بصغیره عذاب کند و درجمله بباید دانست که هرچند گناه بزرگ بود از رحمت بزرگتر نباشد و هرچند صغیره باشد چون عدل کند خرد نبود تا بزرگان گفته اند چون فضل کند هیچ کبیره نماند و چون عدل کند هیچ صغیره نماند بعدل صغیره کبیره گردد و بفضل کبیره صغیره گردد سر اینست که گفت بیت گر فضل کنی یقین برستیم همه ۔ ور عدل کنی واے برسوائی ما دگروے گفته اند که هر گناهیکه بنده آنرا صغیره داند هرچند صغیره بود کبیره گردد و هر گناهیکه بنده آنرا کبیره داند هرچند کبیره بود صغیره گردد و ازینجاست که بزرگان هیچ گناهے را صغیره نگویند و حاصل الامر نزدیک اهل سنت و جماعت همه معاصی شاید که مغفور گردد باجتناب از کفر قال الله تعالی ان الله لا یغفر ان یشرك به و یغفر ما دون ذلك لمن یشاء حق تعالی شرک نیامرزد و آنچه دون شرک ست بیامرزد و آنراکه خواهد سر اینست که گفت مثنوی باز آ آخر که در بگشاده ایم ۔ تو غرامت کرده ما ایستاده ایم ٭

عشق بازی بین چه حکمت میکند - میکند این کار و رحمت میکند • گر همه کس جز نمازی نیستی - حکمتش را عشق بازی نیستی • کار حکمت جز چنین نبود تمام - لاجرم جودش چنین آمد مدام • خداوند عز و جل مغفرت را از شرک نفی کرد بے شرط و هرچه دون شرک است مغفرت وے بمشیت معلق کرد و کبائر دون شرک است چون صغائر باید که مشیت مغفرت بر همه افتد تا تعلیق را فائده حاصل آید امید وار باش هرچند مفلسی و هیچ نداری عزیزے گفته است نظم گر بدین درگه نداری هیچ تو - هیچ نیست افگنده کستر هیچ تو • بے همه زهد مسلم مے خرند - هیچ بر درگاه او هم مے خرند • و نزول این آیت در حق وحشی بود قاتل امیر المؤمنین حمزه عم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کسے او را وعده کرده بود بمالے معین بکشتن حمزه رضی الله عنه آنکس وعده وفا نکرد وحشی با خویشتن گفت اگر نتوانم که حمزه را رضی الله عنه زنده کنم بارے خود را زنده کنم بر پیغامبر علیه الصلوٰة والسلام کس فرستاد که این همه جفاها کردم جاے آشتی هست فرمود اگر آئی هست باز وحشی بر پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم پیغام فرستاد که ضمان خواهم رسول علیه الصلوٰة والسلام فرمود ضمان منم باز وحشی پیغام کرد که ترا فرمان چنین است که لیس لک من الامر شی ضمان کسے باید که در دست وے چیزے بود این آیت آمد ان الله لایغفر ان یشرک به ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء جواب باز فرستاد که مغفرت بمشیت است ندانم که مرا خواهد یا نخواهد شرطے ازین صحیح خواهم تا آشتی کنم این آیت آمد والذین لا یدعون مع الله الٰها اٰخر ولا یقتلون النفس التی حرم الله الا بالحق ولا یزنون جواب باز فرستاد که من هر سه کرده ام چون بیامرزد من چرا آیم اگر به این ساری بیایم وگرنه بر همین جاے باشم جواب آمد الا من تاب وامن وعمل صالحا باز جواب فرستاد که شرط دشوار است این قبول کنم که ایمان آرم و عمل صالح را ضمان نتوانم کرد که دانم توانم یا نتوانم شرطے ازین خواهم فرمان آمد قل یعبادی الذین اسرفوا علیٰ انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم گفت اکنون آشتی است بیامد و مسلمان شد الحمد لله رب العالمین علی نعمائه تا بدانی جرم همه عاصیان در دریاے فضلش یکدم بیش نیست چنانکه گفت نظم هست چون دریاے فضلش بیدریغ - بر در او جرم ها یک اشک میغ • هر کرا باشد چنان بخشایشے کے تغیر آرد از آلایشے • اکنون بدانکه چون گفت ان الله یغفر الذنوب جمیعا مغفرة جمیعا مغفرت بر کل ذنوب افگند تخصیص نکرد صغیره و کبیره را به خبر آمده است که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم گفت ان الله یغفر الذنوب جمیعا صغیرها و کبیرها سرها و جهرها و علانیتها - آنکه گفت انه هو الغفور الرحیم

گفته اند این تعلیل ست گفته نه از بهر آن می آمرزم که تو سزاے عفوی و لکن من غفور و رحیم ام یعنی بصفت خویش کار کنم نه بسزاے تو و معنی آیه اوّل که گفت ان الله لا یغفر ان یشرك به و یغفر ما دون ذلك لمن یشاء چنین گفته اند چون شرک آری بر ما بدل آوردی و اندر دوستی شرک شرط نیست باز چون شرک نیاوردی بدل نیاوردی چون گناه کردی بے ادبی و گستاخی کردی و بے ادبی و گستاخی اندر دوستی گذاشتن شرط است یعنی بر ما بدل میار که آن در نگذاریم و گستاخی ها اندر گذاریم و این با در فقه اصلست و آن آنست که چون دین وارث و دین مورث یکے بود هیچ سبب حرمان نیفتد مگر بقتل از بهر آنکه قتل تخریب اصلست و اصل از جاے باید تا فرع بر وے بنا کنند و شرک نیز تخریب اصل ایمان است و اصل ایمان بر جاے باید تا مغفرت بر وے بنا کنند روزے شبلی جاے بر گذشت گوینده میخواند کل ذنب لك مغفور سوی الاعراض عنی بانگے از وے جدا شد و بیهوش گشت چون بهوش باز آمد گفتند ترا چه افتاد گفت این قائل چنین گفت که همه گناهت آمرزیده است مگر آنکه روے از ما بگردانی و این آیه از قول خداوند تعالی سماع کردم که ان الله لا یغفر ان یشرك به و یغفر ما دون ذلك لمن یشاء خداے میگوید عزوجل که روے از ما بگردان و بر ما بدل میاور دیگر هر چه کنی بیامرزم غالب این قوم را خوف باشد و بر خوف زیند و آنچه گویند هم از خوف گویند بیننده را چنان وهم افتد که ایشان اهل وعید اند و نه چنانست و لکن اندر سر ایشان گناه اگرچه خرد است بزرگ گردانند که خوار داشت جفا سبک داشتن امر است و بزرگ داشتن جفا بزرگ داشتن امر است همیشه خصم خداے باشند بر خویشتن نه خصم خویش بر خداے عارفانرا با نفس صحبت نیست مطالبت حق نفس چگونه باشد خداوند عزوجل ایشانرا دوست است و نفس دشمن با دشمن جنگ دوست کنند و با دوست جنگ دشمن نکنند پس هر که با نفس آشتی است دلیل است که با خداے عزوجل بجنگ است و گفته اند که ایشانرا پاکی ایشان و مطالبت کردن حق حق از نفس خویش و آن راستی ها که در ایشان است همه امید ایشان بخداے عزوجل نصیب مردان باشد و خوف ایشان و نصیب خویش چنان نماید که گوئی همه وعید ایشانرا آمده است و همه وعده مر غیر ایشان را تا بزرگان چنین گفته اند ایمان بنده بحقیقت آنگاه تمام گردد که اگر خلق را بلاے از آسمان آید از شومی خویش داند و اگر مر او را نیکوئی پدید آید از طفیل کسے دیگر داند یکے از ایشان گوید رباعی گبر قدیم و نامسلمان هستیم - نام آور کفر و ننگ ایمان هستیم - شیطان چو بما رسد کله ابنهد - کز وسوسه استاد شیطان هستیم ◆ خواجه فضیل عیاض را

رحمته الله شبانگاه در عرفات گفتند که حال مردمان چگونه مے بینی گفت همه آمرزیده شدندے اگر من در میان
نبودمے یعنی بدترین همه خلق منم اگر ایشان را تیا مرزد از شومی با نیامرزد و در خبر چنین آمده است که بموسی
علیه السلام وحے کردند که اندر قوم خویش کسے را طلب که بهترین بنی اسرائیل وے باشد یک تن را اختیار
کردند که بزهد و عبادت آراسته بود فرمان آمد که او را بگویید تا بدترین بنی اسرائیل طلب کند سه روز مهلت
خواست چهارم روز رسنے در گردن خویش کرد و بموسی علیه السلام آمد و گفت بدترین بنی اسرائیل را آوردم
موسی علیه السلام گفت زاهدترین بنی اسرائیل توی چرا چنین میگوئی گفت از بهر آنکه گناهان خویش بیقین میدانم
و از آن دیگران بشک و کسیکه گناهان وے بیقین بود بدتر باشد از کسیکه گناهان وے بشک بود۔
فرمان آمد یا موسی بهترین بنی اسرائیل وے است نه از بسیاری طاعت اما بدانکه خویشتن را بدترین خلق بداشت
خواجه سری سقطی گفت رحمته الله علیه هر روزے چند بار در آئینه می نگرم از بیم آنکه نباید که رویے من سیاه گشته
باشد نیست که گفت اعظم از تو بیش آئی زمو ... در نظر خویشتن را از ... بهتر هیچ موجودے است گر تفاوت
میکند ... ... باشی ... ... که اندر ... اهل ظلمت نفاق اندر روے
بنده پدید باشد بدلیل آنکه خدا گفت سیماهم فی وجوههم من اثر السجود ... ... بینائی نباشد
نه بیند اگر علامت پیغمبر نبودے صلی الله علیه و آله وسلم که از خدا ... ... از میان امت
وے برگیرد بسا رسوائی که اندرین امت پدید آمدے تا بزرگان گفته اند ... پیشانیان ظاهر بود و از آن
این امت باطن است و هم خواجه سری سقطی فرموده است رحمته الله ... ... میبرم که مرا کسے بشناسند
از بیم آنکه مگر دین مرا قبول نکند رسوا گردم و این بدگمانی خویش ... بر خویشتن که خویشتن را بدترین
خلق مے دانست و اگر خویشتن را بدترین خلق ندانستے این گمان بر خویشتن ... و این هر استان
پیشین ... بوده است فاما خداے عزوجل مرا این است را از این ... نگاه داشته است عزیزے گفت
رباعی نزد ردین همه پیران راه را۔ مجاسنها بخون دل خضابست ٭ همه مردان دین را زین مصیبت۔
جگرها تشنه و دلها کبابست ٭ اے برادر در عالم هستی وے نیست شو هستی حق بیست و نیستی حق تو
آخر شنیده الوجود بین العدمین عدم خط محو بر جریده روزگار خود کش که روزے روی هستی بینی چنانکه
گفت بیت تو مباش اصلا که کار اینست و بس۔ تو ز خود گم شو وصال اینست و بس ٭ اگر آن پروانه
را یک ذره نزد خود قدرے بودے خود را چنان بر آتش نزدے همه عشاق عالم در آن نه اند که ایشان را به پروانه

نبود این حال خواجه حسن بصری است رحمة الله علیه مشتے عاصیان وخاکساران کی باشند وچه باشند از خواجه
احمد حرب علیه الرحمة نقل است که گفت یکے از ما سایه را بر آفتاب بگزیند وبهشت را بر آتش بر نمے گزیند
واز عیسی پیغامبر علیه السلام نقلست که گفت بسیار تندرست وروئے خوب وزبان فصیح که فردا در
اطباق آتش بنالند واز داؤد پیغامبر علیه السلام نقل است که میگفت الهی بر گرمی آتش تو چگونه صبر
کنم واز رحمت ترا طاقت نمے دارم پس آواز عذاب ترا چگونه طاقت دارم بنگر درین هولها وبدانکه
حق تعالے آتش را با هولها بیافرید وبراے اهلے بیافرید بیفزایند ونه کم شوند واین کاریست که قضا
کرده شده است واز فروغ گذشته پس عجب از من وتو بدین غفلت ندانیم که قضا در حق ما چه سابق
شده است واگر گوئی کاشکے بدانمے مورد من چیست ومرجع من بکدام چیز است وقضا در حق من بچه سابق
شده است بدانکه ترا علامتے آنست که بدان انس گیری وبسبب آن امید تو صادق بود وآن علامت
آنست که احوال خود نگری چه بر هر کسے آسان گردانیده اند آنچه براے وے آفریده شده است
پس اگر خیر بر تو آسان کرده شده است شاد باش که از آتش دورے واگر چنانست که قصد نیکی کنی بلا
محیط شود وآنرا دفع کند وقصد شر عی نکند که اسباب آن میسر گردد وبدانکه بر تو قضا کرده چه دلالت این
عاقبت چون دلالت باران است بر نبات ودلالت دود است بر آتش ودر قرآن مجید است که ان
الابرار لفی نعیم وان الفجار لفی جحیم هر آئینه نیکو کاران در نعمت بهشت باشند وبد کرداران در
آتش افروخته نفس خود را بدین دو آیه عرض کن تا قرار خود از دو سرائے بدانی از خواجه یحیی معاذ رازی رحمة الله
علیه نقلست که گفت ندانم که کدام معصیت ازین هر دو سخت تر است فوت شدن بهشت یا افتادن در دوزخ
اما بهمه حال فوت شدن نعمت بهشت آسان تر است از تحمل کردن دوزخ ومصیبت بزرگ ودشوار تر است خلود
در دوزخ ودوزخ آنکه اگر دوزخ منقطع شدنی بودے کار آسان تر بودے ولکن دشواری در آنست که ابدیست
پس کدام دل تحمل تواند کرد آنرا وکدام نفس صبر تواند کرد بران واز نیست که پیغمبر علیه السلام گفت یاد
خلود در دوزخ خائفان را دلها پاره پاره مے کند این شمه بود از دوزخ وعذاب او که شنیدی از ینجا
لیکن واین آنست چون حجاب دنیا مرگ خیزد ونفس بکدورت دنیا ملوث بماند وکلی پاک از ان
نشود اگر چه متفاوت باشد چه بر جوهر بعضے سیم زنگ بر هم نشسته باشد وچون آئینه گشته که از
بسیاری زنگ نشستن تباه شده بود واصلاح وتصقیل نپذیرد واین کسان باشند که از پروردگار خویش

ہمیشہ محجوب باشند نعوذ باللہ منہا و جوہر بعضے بحد ایں طبع نرسیده باشد و از قبول زدودن و روشن
کردن بیروں نیامده باشد پس او را بر آتش عرضہ کنند تا ریم و زنگ از وے زائل شود و عرضہ کردن بر
آتش براندازۂ حاجت تزکیہ بود کمتر ازاں یک لحظہ سبک است بیشتر آں در حق مومناں عاصی چنانکہ
بریں وارد است ہفت ہزار سال ہیچ نفسے ازیں عالم رحلت نکند کہ نہ غباری و نہ ترکیبے باوے باشد اگرچہ
اندک بود اینجا بداں سر ایں آیت وان منکم الا واردھا کان علی ربک حتما مقضیا والسلام

بسم اللہ الرحمن الرحیم **مکتوب صدم در بہشت** برادرم شمس الدین بداند چنانکہ ہموم و شرور ایں سرائے
بدانستی در مقابل ایں سرائے سرائے دیگر است پس در نعیم و سرور آں تامل کن چہ ہر کہ ازیں یکی دور شد جائے
محالہ در دیگرے باشد پس خوف و رجا از دل خود برانگیز خوف بہ بسیاری فکرت در ہولہائے جحیم و رجا بہ
بسیارے فکرت در نعیم مقیم چہ ملک عظیم بداں یابی و از عذاب الیم بداں رہی ہرگاہ کہ خواہی کہ صفت بہشت بدانی
قرآن بخواں از قول خداوند جل و علا ولمن خاف مقام ربہ جنتان تا آخر سورۃ الرحمن و سورۃ الواقعہ
و غیر آں پس آنچہ صفتہا بہشت بدانی و بر جملہ آں مطلع شوی و در عدد بہشتہا آں تامل کن پیغامبر
صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمودہ است ولمن خاف مقام ربہ جنتان ای جنتان من فضۃ آنیتھما وما
فیھما و جنتان من ذھب آنیتھما وما فیھما وما بین القوم وبین ان ینظر والی ربھم الا رداء
الکبریاء علی وجھہ فی جنات عدن اے دو بہشت است کہ از نقرہ است و آوندہا و آں و آنچہ در آں
ہر دو است و دو بہشت از زر است کہ از زر ہست و آوندہا آں و آنچہ دراں ہر دو است و میان آنکہ بنگرند
پروردگار خود نیست مگر رداء کبریا بر روئے او در بہشت عدن پس درہا بہشت نگر چہ بسیار است
براندازۂ اصول طاعتہا ابو ہریرہ رضی اللہ عنہ روایت کرد کہ پیغامبر علیہ الصلوٰۃ والسلام فرمود
انفق زوجین من مالہ فی سبیل اللہ دعی من ابواب الجنۃ وللجنۃ ابواب فمن کان
من اھل الصلوات دعی من باب الصلوٰۃ ومن کان من اھل الصیام دعی من باب الصیام
وھو باب الریان ومن کان من اھل الصیام دعی من باب الصدقۃ ومن کان من
اھل الجھاد دعی من باب الجھاد اے ہر کہ دو گونہ از مال خود در راہ خدائے تعالیٰ نفقہ کند از درہا
بہشت خواندہ شود و بہشت را درہا ہست پس ہر کہ از اہل نماز باشد از در نماز خواندہ شود و ہر کہ از
اہل روزہ باشد از در روزہ خواندہ شود و آں در ریان است و ہر کہ از اہل صدقہ باشد او را از در

یا بدیوانه بردارند و کس حدیث ایشان نمیکند بیت عاشقان چون حلقه بر در مانده اند ۔ زانکه نزدیکت
کسے را راه نیست ۔ عقلہا متحیر آمده در جلال او و خردہا سراسیمه گشته در جمال او و فہما عاجز آمده از ادراک
جبروت او و اندیشہا زیر و زبر شده در کار او سزا نیست که گفت رباعی اے کبک ہزار باز در بند از تو ۔ خود
را بغم و بلا درافگند از تو ۔ اے آہوے شیر گیر تا چند از تو ۔ بس کس که نیافت ہیچ پیوند از تو ۔

مکتوب نود و نہم در دوزخ بسم الله الرحمن الرحیم برادر اعز شمس الدین بداند که ترا گفته اند آتش مورد ہمه است
وان منکم الا واردها و در آخر این آیت گفته اند ثم ننجی الذین اتقوا پس در ورود باتش بیقین و
در نجات از آن بشک اکنون بنگر و تفکر کن در وادیہار دوزخ و درکہار آن چه پیغامبر فرموده است
علیه الصلوة والسلام ان فی جهنم سبعین الف واد و فی کل واد سبعون الف شعب و فی
کل شعب سبعون الف ثعبان و سبعون الف عقرب لا ینتهی الکافر والمنافق حتی یواقع ذلک کله
گفت در دوزخ ہفتاد ہزار وادیست و در ہر وادی ہفتاد ہزار درکه است و در ہر درکه ہفتاد و ہفتاد و
ہزار مار است و کژدم کافر و منافق بپایان نرسد تا آنگاه که بدان ہمه نگذرد و نقل است که فرمود نعوذ
بالله من جب الحزن او وادی الحزن گفت باز داشت خواہیم بخداے از چاه غم یا وادی غم گفتند یا
رسول الله وادی غم یا چاه غم چیست گفت واد فی جهنم یتعوذ منها جهنم کل یوم سبعین مرة اعد الله
للقراء المرائین گفت وادیست در دوزخ که دوزخ ہر روز از ان ہفتاد بار باز داشت خواہد حقتعالی برای
قرار مرائے ساخته است پس این صفت دوزخ و درکہار و وادیہا انست و آن باندازه آرزوہاے دنیا
و شہوتہاے انست و عدد درکہا آن بعدد صفت اند است که بنده بدان معصیت کند بعضے از آن
فوق بعضے است عالی تر جہنم است پس سقر پس لظی پس حطمه پس سعیر پس جحیم پس ہاویه بنگر اکنون در عمق ہاویه
که ویرا حدے نیست چنانکه عمق شہوتہا دنیا را حدے نیست پس چنانکه حاجتے از دنیا تا انجامد مگر بحاجتے
بزرگتر ازان افتد ہمچنین ہاویه از جہنم نا انجامد مگر بہاویه عمیق تر ازان افتد از ابو ہریره رضی الله عنه نقل
ست که گفت در خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بودم پس آوازے شنیدم گفت میدانید که این آواز
چیست گفتم خدا و رسول خدا داناتر است گفت هذا حجر ارسل فی جهنم منذ سبعین عاما انتهی الی قعرها
این سنگے است که ہفتاد ہزار سال است که در دوزخ فرو فرستاده شده است اکنون در قعر آن رسیده است
پس انواع عذاب بر ہر که در آتش باشد مترادف نشود بلکه ہر یک را از ایشان حدے معلوم است

براندازه معصیت و گناه او الّا آنست که اگر کل دنیا بر کم عذاب ایشان عرض کرده شود هر آئینه آنرا فدا کنند از سختی آنچه دران باشند و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم خبر کرده است که ادنی اهل النار عذابا ینتعل بنعلین من نار یغلی دماغه من حرارة نعلیه گفت کم عذاب تر اهل آتش را دو نعلین باشد از آتش که دماغ او از گرمی آن بجوشد پس بنگر اکنون در کسی که بر وی تخفیف است اینست پس قیاس کن بر آن کسی که درد تشدید است و هرگاه که در سختی عذاب آتش شک فتی انگشت خود باتش بر و آنرا بر ان قیاس کن و آتش دنیا خود مناسب آتش دوزخ نیست که گفته اند ان نار الدنیا غسل بسبعین ماء من ماء والرحمة حتی اطاقها اهل الدنیا آتش دنیا بهفتاد آب از آبهای رحمت شسته است تا اهل دنیا طاقت آن داشتند بلکه پیغامبر علیه الصلوة والسلام در صفت آتش دوزخ صریح کرده است اوقدت علی النار الف سنة حتی احمرت ثم اوقدت علیها الف سنة حتی ابیضت ثم اوقدت علیها الف سنة حتی اسودت فهی سوداء مظلمة گفت آن آتش هزار سال افروخته شد تا سرخ گشت پس هزار سال افروخته شد تا سفید گشت پس هزار سال افروخته شد تا سیاه گشت پس آن سیاه تاریست و نقل است که گفت اشتکت النار الی ربها فقالت یا رب اکل بعضی بعضا فاذن لها فی نفسین نفس فی الشتاء ونفس فی الصیف فاشد ما تجدونه فی الصیف من حرها واشد ما تجدونه فی الشتاء من زمهریرها آتش شکایت کرد بپروردگار خود و گفت ای پروردگار من بعضی از من بعض مرا بخورد پس اجازت داد او را دو نفس و دستوری داده شد نفسی در زمستان و نفسی در تابستان پس سخت آنچه در تابستان می یابید از گرمی آنست و سخت آنچه در زمستان می یابید از سردی آنست و از ابوهریره رضی الله نقل است که گفت اگر در مسجد صد هزار کس باشند یا بیش ازان پس مردی از اهل آتش دم زند همه بمیرند و در نقلست که در آتش ماران باشند چون اشتران بختی بگزند پس گزیده زهر آن چهل سال احساس کند و کژدمان باشند چون اشتران بگزند پس گزیده ایشان چهل سال زهر آن احساس کند خواجه حسن بصری رضی الله عنه گفتی که مردی بود که از آتش پس از هفت هزار سال بیرون آورده شود کاشکی که من آن مرد باشم و وقتی ویرا دیدند که در زاویه نشسته می گریست گفتند چرا میگریی گفت ترسم که مرا در آتش اندازند و ازینجاست که گفته رباعی اندر خور ما چون هیچ باکی نبود در عالم ما حدیث خاکی نبود در رحمت خود به که حضرت ما از کشتن هیچ باکی نبود

نبود این حال خواجه حسن بصری است رحمة الله علیه مشتی عاصیان و خاکساران کی باشند و چه باشند از خواجه
احمد حرب علیه الرحمة نقل است که گفت یکی از ما سایه را بر آفتاب گزیند و بهشت را بر آتش نمی گزیند
و از عیسی پیغامبر علیه السلام نقلست که گفت بسیار تندرست و روی خوب و زبان فصیح که فردا در
اطباق آتش بنالند و از داود پیغامبر علیه السلام نقل است که میگفت الهی بر گرمی آفتاب تو چگونه صبر
کنم آواز رحمت ترا طاقت نمی دارم پس آواز عذاب ترا چگونه طاقت دارم بنگر درین هولها و بدانکه
حق تعالی آتش را با هولها بیافرید و برای اهلی بیافرید بیفزایند و نه کم شوند و این کاریست که قضا
کرده شده است و مفروغ عنه گشته پس عجب از من و تو بدین غفلت ندانیم که قضا در حق ما چه سابق
شده است و اگر گوئی کاشکی بدانمی مورد من چیست و مرجع من بکدام چیز است و قضا در حق من بچه سابق
شده است بدانکه ترا علامتی آنست که بدان انس گیری و بسبب آن امید تو صادق بود و آن علامت
آنست که احوال خود نگری چه بر هر کسی آسان گردانیده اند آنچه برای وی آفریده شده است
پس اگر خیر بر تو آسان کرده شده است شاد باش که از آتش دوری. و اگر چنانست که قصد خیری کنی که بدان
محیط شود و آنرا دفع کند و قصد شری نکند که اسباب آن میسر گردد بدانکه بر تو قضا کرده چه دلالت این
عاقبت چون دلالت باران است بر نبات و دلالت دود است بر آتش در قرآن مجید است که ان
الابرار لفی نعیم وان الفجار لفی جحیم هر آئینه نیکوکاران در نعمت بهشت باشند بدکرداران در
آتش افروخته نفس خود را بدین دو آیه عرض کن تا قرار خود از دو سرای بدانی از خواجه یحیی معاذ رازی رحمة الله
علیه نقلست که گفت ندانم که کدام مصیبت ازین هر دو سخت تر است فوت شدن بهشت یا رفتن در دوزخ
اما بهمه حال فوت شدن نعمت بهشت آسان تر است از تحمل کردن دوزخ و در مصیبت بزرگ و دشوار تر است خلود
در دوزخ در دوزخ آنکه اگر وقتی منقطع شدنی بودی کار آسان تر بودی ولکن دشواری در آنست که ابدیست
پس کدام دل تحمل تواند کرد آنرا و کدام نفس صبر تواند کرد بر آن و از نیست که پیغمبر علیه السلام گفت یاد
کنند در دوزخ خائفان را دلها پاره پاره می کنند این شهد بود و لذت دوزخ و عذاب او که شنیدی ازینجا
لیست و آن آنست چون حجاب دنیا بمرگ خیزد و نفس یکبارگی تنها ماند و دنیا ملوث بماند و کلبتین از آن
جدا شود اگر چه متفاوت باشد چه بر جوهر بعضی ریم زنگ بر هم نشسته باشد و چون آئینه گشته که از
بسیاری زنگ نشستن تباه شده بود و اصلاح و تصقیل نپذیرد و این کسان باشند که از پروردگار خویش

همیشه محجوب باشند نعوذ بالله منها و جوهر بعضے بحد این طبع نرسیده باشد و از قبول زدودن و روشن
کردن بیرون نیامده باشد پس او را بر آتش عرضه کنند تا ریم و زنگ از وے زائل شود و عرضه کردن بر
آتش بر اندازهٔ حاجت تزکیه بود کمتر از آں یک لحظه سبک است بیشتر آں در حق مومناں عاصی چنانکه
بریں وارد است هفت هزار سال هیچ نفسے ازیں عالم رحلت نکند که نه غباری و ترکیبے با وے باشد اگرچه
اندک بود اینجا بداں سر ایں آیت وان منکم الا واردها کان علیٰ ربک حتما مقضیا والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب صدم در بهشت** برادرم شمس الدین بداند چوں غموم و شرور ایں سرائے
بدانستی در مقابل ایں سرائے سرائے دیگر است پس در نعیم و سرور آں تامل کن چه هرگاه زیں یکی دور شد جائے
محال در دیگرے باشد پس خوف و رجا از دل خود برانگیز خوف به بسیاری فکرت در هولهائے جحیم و رجا به
بسیارے فکرت و نعیم مقیم چه ملک عظیم بداں یابی و از عذاب الیم بداں رهی هرگاه که خواهی که صفت بهشت ازلی
قرآن بخواں از قول خداوند جل و علا ولمن خاف مقام ربه جنتان تا آخر سورة الرحمن و سورة الواقعه
و غیر آں پس آنکه صفتها بهشت بدانی و بر جملهٔ آں مطلع شوی و در عدد بهشتها آں تامل کن پیغامبر
صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است ولمن خاف مقام ربه جنتان ای جنتان من فضة آنیتهما و ما
فیهما و جنتان من ذهب آنیتهما و ما فیهما و ما بین القوم و بین ان ینظروا الی ربهم الا رداء
الکبریاء علیٰ وجهه فی جنات عدن اے دو بهشت است که از نقره است و آوندها آں و آنچه در آں
هر دو است و دو بهشت از زرست که از زرست و آوندها آں و آنچه در آں هر دو است و میان آنکه بنگرند
پروردگار خود نیست مگر رداء کبریا بر وجه او در بهشت عدن پس در ها بهشت نگر چه بسیار است
بر اندازهٔ اصول طاعتها ابوهریره رضی الله عنه روایت کرد که پیغامبر علیه الصلوٰة والسلام فرموده
انفق زوجین من ماله فی سبیل الله دعی من ابواب الجنة وللجنة ابواب فمن کان
من اهل الصلوات دعی من باب الصلوٰة ومن کان من اهل الصیام دعی من باب الصیام
وهو باب الریان ومن کان من اهل الصیام دعی من باب الصدقة ومن کان من
اهل الجهاد دعی من باب الجهاد اے هر که دو گونه از مال خود در راه خدائے تعالیٰ نفقه کند از درها
بهشت خوانده شود و بهشت را درها است پس هر که از اهل نماز باشد از در نماز خوانده شود و هر که از
اهل روزه باشد از در روزه خوانده شود و آں در ریان است و هر که از اهل صدقه باشد او را از در

صد تن خوانده شود و کسی را که از اهل جهاد باشد از در جهاد خوانده شود و نقل است از امیر المؤمنین صدیق
اکبر رضی الله عنه که گفت وسیق الذین اتقوا ربهم الی الجنة زمرا ای رانده شوند کسانیکه از پروردگار
خود ترسیدند سوی بهشت گروه گروه تا چون بدری رسیدند از درهای بهشت نزدیک آن درختی
یافتند که از زیر ساق آن دو چشمه ظاهر می شد و می رفت پس قصد یکی از آن کردند چنانستی
که بدان فرموده شده اند و از آن آب خوردند پس آنچه در باطن ایشان از بیم و رنج بود آنرا ببرد
پس قصد دیگر کردند و از آن غسل کردند پس تازگی نعمت بر روی ایشان روان گشت موی ایشان
هرگز گرد آلوده نشد و سر ایشان هرگز کابیده نگشت چنانستی که در روغن مالیده اند پس به بهشت
رسیدند و ایشان را گفتند سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین ای سلام بر شما باد که پاک
بودید در دنیا پس درآیند در آن جاویدان باشندگان پس ولدان ایشان را ببینند گرد ایشان
درآیند چنانکه خدمتگاران اهل دنیا گرد خداوندی درآیند که از سفری بدیشان باز آید گویند او
را شاد باش خدای عزوجل برای تو کرامت چنین و چنین ساخته است پس غلامی از آن ولدان
برود سوی بعضی از جفتان او از حور عین پس گوید بیاید بنامی که او را در دنیا گفتندی
ایشان گویند تو دیدی گوید من دیدم و بر اثر می آید پس شادی یکی را از ایشان سبک گرداند
تا بر آستانه در آن باشند پس چون بمنزل خود رسید بداساس بنای آن بنگرد صخره ببیند از مروارید
زیر آن گوشکی بهر رنگی سرخ و زرد و سبز هر رنگی پس سر برآورد و در سقف آن بنگرد چون برق درخشان
ببیند و گر نه آنستی که خدای عزوجل او را قدرت دهد بر دیدن نزدیک باشد که چشم او بشود پس سر
بجنباند ازواج خود را ببیند و کوزها نهاده و بالشها متصل یکدیگر مرتب کرده و بساطها
هر مجلسی گسترده پس تکیه کند و گوید الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله
پس منادی آواز دهد که زندگان باشید هرگز نمیرید مقیم باشید هرگز رحلت نکنید و تندرست
باشید هرگز بیمار نشوید و تأمل کن در غرفهای بهشت و اختلافات درجات بلندی در آن و
چنانکه در میان مردمان در طاعات و اخلاق ستوده تفاوت ظاهر است پس همچنین در جزا و
پاداش داده شوند تفاوت ظاهر باشد پس اگر عالی تر درجات می طلبی باید که در طاعت
خدای کسی بر تو سبقت نکند چنانکه اگر یاران و همسایگان بدری یا به بلندی بنائی تقدیم نمایند

برتو گراں نماید و زندگانی منغص شود و بہتر احوال تو آنست کہ در بہشت قرار گیری و دوران مسلم نباشی کہ جماعتے بر تو سابق باشد بہ لطیفہا کہ کل دنیا برابر آں نباشد ابوسعید خدری رضی اللہ عنہ روایت کردہ پیغمبر فرمود صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم اہل الجنۃ لیترون اہل الغرف فوقہم کما ترون الکواکب الغابر فی الافق من المشرق والمغرب لتفاضل ما بینہم گفت ہرآئینہ اہل بہشت اہل غرفہا مافوق خود ہمچناں بینند کہ شما ستارہ در رفتہ را در افق بہ بینید از مشرق و مغرب برائے تفاضل انچہ میان ایشانست گفتند یا رسول اللہ آں منازل پیغامبرانست جز ایشاں بداں برسند گفت بلی والذی نفسی بیدہٖ رجال آمنوا باللہ وصدقوا المرسلین اے بلی بداں خدائی کہ نفس من در قبضۂ قدرت اوست مردانی کہ بخدائے گرویدند و پیغامبراں را تصدیق نمودند و نیز گفت ان اہل الدرجات العلی لیراہم من تحتہم کما ترون النجم الطالع فی افق من آفاق السماء وان ابابکر وعمر منہم و انعما اے ہرآئینہ اہل درجات بلند کسے کہ در تحت ایشانست ایشانرا ہمچناں بیند کہ شما ستارہ برآئیندہ را در افقی از آفاق آسمان و ابوبکر و عمر از ایشاں اند و زیادت ازاں جابر رضی اللہ عنہ روایت کرد کہ پیغامبر گفت صلے اللہ علیہ وسلم الا احدثکم بغرف الجنۃ آیا حدیث کنم شما را در غرفہای بہشت گفتیم بلے یا رسول اللہ مادر و پدر فدائے تو باد گفت ان فی الجنۃ غرفہ من اصناف الجواہر کلہ یرے ظاہرہا من باطنہا وباطنہا من ظاہرہا وفیہا من النعیم واللذات والسرور مالا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر اے ہرآئینہ در بہشت غرفہاست از اصناف گوہا کہ ظاہر آں از باطن دیدہ شود و باطن آن از ظاہر آن دیدہ شود و دران از نعمت و لذتہا و شادیہاست کہ ہیچ چشمے ندیدہ است و ہیچ گوشے نشنیدہ است و بر دل آدمی نگذشتہ است گفتیم یا رسول اللہ آں غرفہا کراست گفت لمن افشی السلام واطعم الطعام وادام الصیام وصلی باللیل والناس نیام اے برائے آنکس را کہ سلام آشکارا کرد و طعام داد و پیوستہ روزہ داشت و شب نماز گزارد وقتیکہ مردماں خفتہ باشند گفتیم یا رسول اللہ طاقت آں کہ دارد گفت امتی نطیق وذالک من لقی اخاہ فسلم علیہ او رد علیہ فقد افشی السلام ومن اطعم اہلہ وعیالہ حتی یشبعہم فقد اطعم الطعام ومن صام شہر رمضان ومن کل شہر ثلثہ ایام فقد ادام الصیام ومن صلی العشاء الاخیرۃ وصلی الغداۃ فی جماعۃ فقد صلی

باللیل والناس نیام الیهود والنصاری والمجوس گفت امت من طاقت آن وا دارد
و زود باشد که شمارا از آن آگاه کنم هر که برادر خود را دید و برد سلام گفت یا جواب سلام او باز
داد سلام آشکارا کرد و هر که اهل و عیال خود را طعام داد تا ایشانرا سیر کرد (طعام خورانید) و هر که ماه رمضان و
سه روز از هر ماهے روزه بداشت پیوسته روزه داشت و هر که نماز خفتن و نماز بامداد
بجماعت گزارد شب نماز گزارد و مردمان خفته جهودان و ترسایان و مغان خفته پیغامبر
علیه الصلوات والسلام را از قول خدائے عزوجل ومساکن طیبة فی جنات عدن پرسیدند
گفت قصر من لؤلؤة فی ذالك القصر سبعون دارا من یاقوت حمراء کل دار سبعون
بیتا من زمرد خضراء فی کل بیت سریر علی کل سریر سبعون فراشا من کل لون علی
کل فراش زوجة من الحور العین فی کل بیت سبعون مائدة علی کل مائدة سبعون
لونا من الطعام ویعطی المومن فی کل غداة من القوة ما یأتی علی ذالك اجمع گفت کوشکے
است از یک دانه مروارید دران کوشک هفتاد سرائے ست از یاقوت سرخ در هر سرائے هفتاد
خانه است از زمرد سبز و هر خانه تختے است و بر هر تختے هفتاد بستر است از هر لونے و بر هر فراشے
زنے از حور عین و در هر خانه هفتاد خوان آراسته بر هر مائده هفتاد لون از طعام و مومن هر بامداد
از قوت آن داده شود بر کل آن بها مد ابوهریره رضی الله عنه روایت کرد از پیغامبر صلے الله
علیه وآله وسلم که فرمود حائط الجنة لبنة من ذهب ولبنة من فضة وترابها زعفران وطیبها
مسك دیوار بهشت خشتے از زر است وخشتے از نقره وخاک آن زعفران وگل آن مشک ابو سعید
خدری رضی الله عنه روایت کرد که پیغامبر گفت صلے الله علیه وآله وسلم در قول خدائے عزوجل
وفرش مرفوعة ما بین الفراشین کما بین السماء والارض میان دو بستر چندانی باشد تا که میان آسمان
و زمین زید ارقم رضی الله عنه گفت که مردے از جهودان بر پیغامبر صلے الله علیه وآله وسلم
آمد و گفت اے ابو القاسم تو میگوئی که اهل بهشت در بهشت بخورند و بیاشامند و اصحاب خود را
گفته بود اگر محمد صلے الله علیه وآله وسلم برین اقرار کند او را غلبه کنیم پیغامبر فرمود صلے الله علیه وآله
وسلم بلی والذی نفسی بیده ان احدهم لیعطی قوة مائة رجل فی المطعم والمشرب والجماع
اے بلی بدان خدائے که نفس من در قبضهٔ قدرت اوست که یکے را از ایشان قوت صد مرد داده

شود در طعام و شراب و مباشرت جهود گفت کسیکه بخورد و بیاشامد او را حاجت باشد پیغامبر
گفت علیه الصلوٰة والسلام حاجتهم عرق نفیض من جلودهم مثل المسک فاذ البطن
قد ضم اے حاجت ایشاں عرقے باشد کہ از پوستہا ایشاں رواں شود چوں مشک پس شکم باریک
شود نقل است کہ وقتے جہودے مذکری را گفت مرا در دین شما سہ مسئلہ مشکل است اگر تواں
را شافی نمائی من دین شما قبول کنم گفت آں سہ مسئلہ کدام است یکے گفت آنکہ شما مے گوئید
در بہشت بخورند و بیاشامند و حاجت نبود و دیگر شما میگوئید کہ نعمت درختے است کہ ہیچ جا
نبود کہ یک شاخ او آنجا نباشد و دیگر شما میگوئید کہ نعمت بہشت ہر چند خورند بیاشامند کم نشود
مذکر گفت مثال آنکہ خورند و بیاشامند و حاجت نبود در دنیا کودک است کہ در شکم مادر میخورد
و حاجت نہ و مثال درخت در دنیا آفتابست کہ ہر چند یکے ہیچ جا نبود کہ شعاع او آنجا نرسد و مثال
آنکہ خورند و آشامند و ہیچ کم نشود در دنیا نعمت قرآنست ہر چند کہ از وے گویند و شنوند و کار بندند
ہیچ کم نشود جہود در حال اسلام قبول کرد و مسلمان شد و در تفسیرست کہ اگر حورے آب دہان خویش
در دریا ما اندازد در ہیچ دریا آب شور نماند و اگر در شب تاریک انگشتے از بہشت بیروں آرد روز
روشن گردد و ابو سعید خدری رضی اللہ عنہ روایت کردہ است کہ پیغمبر صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم
فرمود در قول خدائے عزوجل کانھن الیاقوت والمرجان گفت ینظر علی وجہہا فی خدھا اصفی
من المراة وان ادنی لولوة علیہا لتضی ما بین المشرق والمغرب وانہ یکون علیہا سبعون
ثوبا ینفذھا بصرہ حتی یری مخ ساقیہا من وراء ذلک اے روے او در پردہ دیدہ شود
صافی تر از آئینہ و کمترین مروارید او میان مشرق و مغرب را روشن کند و بر وے ہفتاد جامہ باشد کہ
بصر از اں بگذرد تا مغز ساق او پس آں دیدہ شود و انس رضی اللہ عنہ روایت کرد پیغامبر گفت
علیہ الصلوٰة والسلام لما اسری بی دخلت الجنة رایت موضعا یسمی البرزخ علیہ خیام اللولو
لو والزبرجد الاخضر والیاقوت الاحمر فقلن السلام علیک یا رسول اللہ فقلت یا
جبرائیل ما ھذا النداء قال ھولاء المقصورات فی الخیام استاذن ربھن فی السلام فاذن
لھن فیعقن یقلن نحن الراضیات فلا نسخط ونحن الخالدات فلا نرحل وقرا رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قول اللہ حور مقصورات فی الخیام اے آنگاہ کہ مرا بشب

بروند در بهشت رفتم موضعی را دیدم که برزخ خوانند بران خیمها مروارید و زبرجد سبز و یاقوت سرخ بود پس گفتند السلام علیک یارسول گفتم یاجبرئیل چه آوازست گفت مقصورات خیام اند از پروردگار خود دستوری خواسته اند تا ترا سلام کنند و دستوری داد پس ایشان گفتن گرفتند که ما خشنود انیم هرگز در خشم نشویم و جاوید باشندگانیم هرگز رحلت نکنیم و مجاهد در قول حق تعالی می گوید که ازواج مطهره پاک کرده اند از حیض و غایط و بول و خوی و بلغم و منی و فرزند و امام اوزاعی میگوید درین قول فی شغل فاکهون ایشان اقتباس دوشیزگان باشد عبد الله بن عمر رضی الله عنهما گفت کم منزل تر از اهل بهشت کسے باشد که یا او هزار خدمتگار بود هر خدمتگارے را کارے بود که یار او نبود روایت است از حضرت رسالت صلے الله علیه وآله وسلم که گفت ان الرجال من اهل الجنة لتزوج خمسمایة حوراء واربعة الاف بکر وثمانیة الاف ثیبة یعانق کل واحد منهن مقدار عمره فی الدنیا است هر مرد را از اهل بهشت بزنی داده شود پانصد حورا و چهار هزار بکر و هشت هزار ثیب هر یکے را از ایشان مقدار عمر خود در دنیا کنار گیرد و دیگر نقل است که در بهشت بازاریست که دران بازار فروختنی و خریدنے نیست مگر صورت مردان و زنان پس چون مرا آرزو برود آن روز در آنجا روم و در آنجا فراهم آمدن حورعین است بر دارند آوازے که خلق مثل آن نشنیده است گویند ما جاوید باشندگانیم نمیریم و خوش عیشانیم درویش نگردیم و خشنود انیم در خشم نشویم پس خنک آنکس را که او برائے او بیم و در روایت است که فرمود صلے الله علیه وآله وسلم هیچ بنده در بهشت نرود مگر دو تن از حورعین نزدیک سر پائے او بنشیند برائے سرود گویند نیکوترین آوازے که آدمیان و پریان شنیده اند و مزمار شیطان نباشد ولکن تمجید و تقدیس خدائے بود مردے بخدمت پیغامبر علیه الصلوٰة والسلام آمد و گفت در بهشت اسپ خواهد بود چه من آنرا دوست میدارم گفت ان اجبت ذلک اوتیت لفرس یاقوت حمراء لیطیر بک فی الجنة حیث شئت اگر آن دوست داری اسپے از یاقوت سرخ بر تو آرند در بهشت آنجا خواهی ترا بزودے برد مردے دیگر گفت من اشتر را دوست میدارم در بهشت اشتر هست گفت یا عبد الله ان ادخلت الجنة فلک فیها ما اشتهت نفسک والذت عینک اگر در بهشت برده شوی آنچه آرزو برد نفس تو و چشمهات را لذت دهد ترا دران میسر شود و ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت کرد از حضرت

رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ گفت مرورا از اہل بہشت فرزند آید چنانچہ آرزو بر و حمل او و نہادن
او و جوان شدن او در یک ساعت باشد و گفت چوں اہل بہشت در بہشت قرار گیرند برادران
آرزومند برادران شوند پس تخت یکے سوئے دیگرے رود فراہم آیند و آنچہ در سرائے دنیا میان
ایشان بود بگویند پس بگوید اے برادر فلاں روز در مجلس فلاں یاد میداری کہ حق تعالیٰ
را بخواندیم و ما را بیامرزید و گفت اہل الجنۃ جرد مرد بیض جعاد مکحلون ابناء ثلث و
ثلثین علی خلق آدم طولھم ستون ذراعا فی عرض سبعۃ اذرع اہل بہشت بے موئے اندام
و بے موئے روئے باشند سفید پوستان شکستہ موئے سرمہ کردہ و فرزندان سی وسہ
بر آفرینش آدم علیہ السلام طول ایشان شصت گز و در عرض ہشت گز در تفسیر آمدہ است کہ بجمال
یوسفی باشند و بخلق محمدی باشند و آواز داودی باشند و گفت حق تعالیٰ آدم را بید قدرت
آفریدہ و توریت بید قدرت بہشت و بہشت بید قدرت نہال کرد پس او را گفت سخن گوئی
گفت قد افلح المومنان اے بدرستی کہ نیکبخت شدند مومناں و اگر کسیکہ در بہشت رود و
کم منزلت بود آنست کہ ملک او پانصد سالہ راہ باشد در کوشکہا از زر و نقرہ و خیمہائے مروارید
بصر او در اں درازی و ہد کہ غایت آنرا ہمچناں بیند کہ نزدیک آنرا و ہر بامدادے و ہر شبانگاہی
ہفتاد ہزار کاسہ زر پیش ایشاں آرند در ہر کاسہ لونے بود کہ در کاسہ دیگر نباشد مزہ آخر آں
ہمچناں یابد کہ مزہ اول آں و در بہشت یاقوتے است کہ در اں ہفتاد ہزار سرائیست و ہر سرائے
ہفتاد ہزار خانہ کہ در اں شاخے درخت نباشد و ابو ہریرہ گفت رضی اللہ عنہ کہ در بہشت جواری
است کہ او را عینا گویند چوں برود بر دست راست و بر دست چپ او ہفتاد ہزار کنیزک
باشد و او میگوید کجا اند کسانیکہ امر معروف و نہی منکر کردہ اند اے برادر ایں حدیث من و
تو بود کہ شنیدی و ایں قوت حوصلہ من و تو بود کہ نقد بر افتادہ از کجا انشاء اللہ تعالیٰ کہ
باشد از انجا کہ نومیدی روا نیست اکنوں آنچہ مطلوب صدیقاں و مقصود جانہاء انبیاء
و اولیا ست صلوٰۃ اللہ علیہم اجمعین بشنو قال اللہ تعالیٰ للذین احسنوا الحسنی
و زیادہ زیادت نظر است در وجہ کریم خداوند عزوجل و آں لذت کبریٰ ست کہ نعمت
بہشت در اں فراموش کردہ شود جریر عبداللہ بجلی رضی اللہ عنہ گفت در حضرت رسالت

صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم نشستہ بودیم در شب چہاردہم پس ماہ را دید وگفت انکم ستروں
ربکم کما ترون ہذا القمر ولا تضامون فی رویتہ بدرستے کہ بیند پروردگار را چنانکہ
ایں ماہ مے بینید یعنی بے حجاب نقل است چوں اہل بہشت در بہشت روند واہل آتش در
آتش منادی آواز دہد اے بہشت شما را نزدیک خدائے وعدہ ایست گویند یا رب نہ
رویہا ما سفید برانگیختے گوید نیز ماندہ است وآدمی گوید نیز ماندہ است گویند ما را از
دوزخ برہاندی وبہشت کرامت کردی گوید نیز ماندہ است وآں دیدار من است حجاب
برداشتہ شود تا خداوند خود را بینید ما باید کہ بدانی کہ نزدیک اہل سنت وجماعت
دیدار خداوند از مکافات عمل نیست لکن محض فضل است چنانکہ اندر دنیا توفیق ایمان
ومعرفت داد ند مکافات عمل نیست لکن محض فضل است در خبر است خداوند تعالے
مر پیغمبر را علیہ الصلواۃ والسلام قبہ در بہشت دادہ است از یک دانہ مروارید مر او را چہار
ہزار در است فراخی ہر درے پانصد سال راہ است وانہ درے تا درے پانصد سالہ
راہ اندر میاں آں قبہ خوانی نہادہ وہمہ اہل بہشت را مہماں کنند بر یک خوان نشینند جبرئیل
ومیکائیل وفرشتگان آسماں را فرمان آید تا بر سر خوان بایستند وخدمت کنند مومناں
براں خوان طعام خورند سی صد ہزار سال بسال آں جہاں چوں از طعام فارغ شوند قدحہا
شراب بیائید مہر کردہ بہ مشک چنانکہ فرمودہ ختامہ مسک براں مہر نبشتہ ہذا شراب
طاہر من رب طاہر لعبد طاہر ایں شرابی است پاک از پروردگار پاک مر بندہ پاک را ہر
کسے قدحہائے خویش گیرند وشراب خورند چوں از شراب فارغ آیند حجاب بردارند تا خداوند
تعالی عزوجل را بہ بینند ودر بعضے خبر است چوں بہشتیاں اندر بہشت قرار گیرند بادے از
زیر عرش وزیدن گیرد کہ آں را باد لطافت گویند برگہائے درختاں بہشت را بجنباند
برگ بر برگ بساید سماع خوش پدید آید وکنگرہائے بہشت ببانگ آیند وحلقہائے
بہشت بجنبد مومنان اندر آں سماع بطرب آیند خداوند عزوجل حجابہا را بردارد چشمہائے
ایشاں وگوید انا ذا ربک فانظروا الی سلام علیکم طبتم فادخلوہا خالدین ودریں آیت
چنیں گفتہ کہ وسقیہم ربہم شرابا طہورا گفت خود ہم بدست کسے نفرستم کہ بدست

کسے غریم وے را بینی خود ہم تا مرا بینی وچنیں گفتہ اند کہ نیک مرداں در بوستان سبز و
درختان با حور و ولدان متنعم باشند و معتبر آن ملازم و معتکف حضرت شوند و
نعمت بہشت را باضافت ذرہ ازاں حقیر دانند پس ابرار بر قضاء شہوت شکم و فرج
مشغول گردند اما برائے مجالست گروہے دیگر اند و از خواجہ حسن بصری رضی اللہ
عنہ نقلست کہ گفت بینا اہل الجنۃ فی الجنۃ اذا اطلع علیہم الرب جل جلالہ
فیبقون بین جلالہ وجمالہ ثمانیۃ مائۃ الف عام اذا نظروا الی الجمال
طابوا واذا نظروا الی الجلال ذابوا گفت دریں اہل بہشت در بہشت باشند کہ
خداوند سبحانہ وتعالی برایشاں تجلی کند پس سرگرداں بمانند میان جلال وجمال
خداوند ہشت صد ہزار سال چوں نظر بر جمال وے کنند خوش گردند و چوں نظر بر
جلال وے کنند بگدازند و معنی گداختن اینجا آنست کہ از خود بیخود گردند از آنچہ اندر
ایشاں بود لذت طعام و شراب و شہوت حور و قصور و اشجار و انہار ہیچ نماند
و در بعضے خبر آمدہ است کہ چوں مومناں اندر بہشت در آیند و قرار گیرند فرمان
آید تمنوا علی الواجد الماجد ندا آید کہ آرزو کنند بعلما باز گردند و مر ایشاں را
پرسند کہ چوں در دنیا ما را چیزے مشکل شدے بشما باز مے گشتیم اکنوں ما را فرمان
آمد کہ آرزو کنند چہ آرزو کنیم علما گویند کہ دیدار خداے عزوجل در خبر است
کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را پرسیدند از دیدار بزرگان مر خداوند عزوجل
را گفت منہم من ینظر الی ربہ فی الشہر مرۃ ومنہم من ینظر الی ربہ فی الجمعۃ مرۃ ومنہم
من ینظر الی ربہ بکرۃ وعشیا کسے کہ بہتر باشد از ایشاں ببیند پروردگار خود
را در ماہے یک بار و کسے باشد از ایشاں کہ ببیند پروردگار خود را در روز جمعہ
و کسے باشد از ایشاں کہ ببیند پروردگار خود را صبح وشام یعنی روز و شب
رزقنا اللہ بفضلہ وکرمہ ولجمیع المومنین والمومنات بحرمۃ انبیائہ
وصلی اللہ علی جمیع الانبیاء والمرسلین وسلم ولا حول ولا قوۃ الا باللہ
العلی العظیم مناجات خالقا بیچارۂ راہم ترا ہم چو مورے لنگ در چاہم ترا

نے تنغے نے دولتے نے حاصلے + نے نوائے نے قرارے نے دلے + دیں ز دستم رفت دنیا گم شدہ + صورتم وا ماندہ معنے گم شدہ + من نہ کافر نے مسلمان زادہ ام + درمیان ہر دو حیران ماندہ ام + نے مسلمانم نہ کافر چوں کنم + ماندہ سرگردان و مضطر چوں کنم + یارب اشک و آہ بسیارم ہست + گر ندارم ہیچ ایں بارم ہست + ہم تن زندانیم آلودہ شد + ہم دل محنت کشم فرسودہ شد + ماندہ ام در چاہ زندان پای بست + در چنیں چاہم کہ گیرد جز تو دست + پاک کن از راہ صحن جان من + پس بشو از اشک من دیوان من + گرچہ بس آلودہ در راہ آمدم + عفو کن گر حبس و ز چاہ آمدم +

تمام شد

حصہ اوّل

مکتوبات جوابی

حضرت شیخ شرف الدین یحیی منیری قدس سرہٗ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ رب العالمین والعاقبۃ للمتقین والصلوٰۃ علی رسولہ محمد و آلہ اجمعین اما بعد بدانکہ این چند مکتوبات مرغوب کہ تحریر یوسیۃ قصہ آنست کہ در مدت بست و پنج سال شیخ الاسلام مخدوم جہانیان شرف الحق والشرع والدین بدام جواب عرائض شیخ مظفر مرحوم ارسال میفرمودند و در ذیل بعضے مکتوب مسطور بود کہ باین مکتوبات من حل مشکلات و معاملات آن برادر است باید کہ کسے را ننماید کہ موجب افشائے سر ربوبیت گردد بنا بران ہر بار مریدان التماس مے کردند کہ انتساخ کنیم تا سبب استفادہ گردد و از کمال رافت کسے را ننمودہ مہر کردہ ارسال میداشت آن ملاطفات را محرر این سطور مشاہدہ کردہ موازنہ دویست و چند مکتوب دیگر زیادہ بود کہ چون ہنگام رحلت شیخ مظفر مرحوم وصیت کردہ کہ در درون کفن من دفن کنید بسبب وفائے وصیت جملہ در کفن بان نہادہ شدند تا آن اسرار پوشیدہ آن بزرگوار پوشیدہ رفت یک ملاطفہ مختصر درمیان خریطہ ماندہ بود

بخط شیخ الاسلام کہ پیش این دعا گوست این چند مکتوبات ازان نقل کردہ شد تا خوانندہ و شنوندہ را سبب نفع دین گردد واللہ اعلم بالصواب بسم اللہ الرحمن الرحیم **مکتوب اول** بجانب شیخ مظفر۔ الحمد للہ دائما **بیت** ہر بلا کین قوم را حق دادہ است * زیر آن گنج کرم بنہادہ است * درخبر است ان اشد البلاء علی الانبیاء ثم علی الاولیاء برادر عزیز مولانا مظفر سلام و دعا از کاتب حروف مطالعہ کنند باید کہ در کار خود مردانہ بود و از شدائد امور و از کثرت ابتلا و امتحان گوناگون کہ در راہ سالک است نباید کہ در کار قصور و فتور راہ یابد اے برادر عصمت الانبیا صلی آوردہ اند کہ کار خداوند جل وعلا بر یک نمط نیست و نتوان دانست کہ اقبال و فتوح حق سبحانہ تعالیٰ بندہ را از کدام راہ پدید آید از راہ نعمت یا از راہ محنت یا از راہ عطا یا از راہ بلا موسیٰ پیغمبر را صلوات اللہ علیہ بعد از زادن اول در تنور بر آتش افگندند پس در تابوت افگندند پس در دریا انداختند پس در دست دشمن افگندند پس در دست او موت قبطے راندند پس از خوف کشتن در غربت افگندند پس دہ سال در شبانی افگندند باز از مدائن چون بمصر باز زن و فرزند روان کردند در بادیہ خونخوار افگندند شب تاریک شدہ بود ابر تیرہ بر آمدہ و برق جستن گرفتہ گوسفندان میدان گرفتند و گرگان در میر سیدند در راہ گم کردہ و زن را درد زادن گرفت و سرما سخت فرو گرفت و آتش نہ ہر چند چقمق میزد ہیچ آتش بر نیامد چون از ہمہ وجوہ در ماندہ و عاجز گشت ناگاہ فتح باب از غیب پدید آمد کہ گفت انی آنست نارا چون در طلب آتش آنجا رسید گل دیگر شگفت کہ —

نعلیک انک بالواد المقدس طوی وانا اخترتک فاستمع لما یوحی موسیٰ علیہ السلام در بسط و فرح افتاد و بزبان حال گویا **شعر مثنویات** منم آن کز توے بینم وصالی * زہے خوش اتفاقی طرفہ حالی * گدائی را ازین بہتر چہ باشد * کہ یابد پیش سلطانے مجالی * ہنوز م نیست باور کین صالست * مگر در خواب میبینم خیالی * مگر من در بہشتم تا نکہ دنیا * ندارد این چنین صاحب جمالی * ازینجا معلوم شد کہ نتوان دانست کہ فتح باب طالب از راہ نعمت بود یا از راہ محنت یا از راہ عطا باشد یا از راہ بلا کہ [illegible] بوتیہ غیر معلولۃ لوجرب الاحوال کلھا علی العباد علی سنن واحد الاحاطہ علم العبد بسلم الربوبیتہ واللہ تعالیٰ بذاتہ ولصفا [illegible] محاط **بیت** ہر چہ در خلق سوزی و سازیست * اندران سر غدیر ا رازیست * عافیت در خاتمت ما و جملہ مومنان بخیر باد آمین یا رب العالمین

بسم اللہ الرحمن الرحیم **مکتوب دوم** در جواب عریضہ بندگی شیخ مظفر رحمۃ اللہ علیہ امام مظفر بدانکہ این قسم

از علم معاملات نیست از علم مکاشفات است و علم مکاشفات در قلم آوردن رخصت نیست اما این قدر
نویسند اینست موجودات محسوس را عالم ملک گویند و موجودات معقول را عالم ملکوت گویند و موجودات
بالقوه را عالم جبروت میگویند و هرچه ماورائی این ست آنرا عالم لاهوت میگویند و برین عبارت
هم گویند ملک عالم شهادت است و ملکوت عالم غیب است و جبروت عالم غیب غیب است خداوند
عالم جل و علی غیب غیب غیب است بعده تقریر همچنین میکنند که لطافت عالم ملک هیچ نسبت ندارد با لطافت
عالم ملکوت که عالم ملکوت بنهایت لطیف است و لطافت عالم ملکوت بنهایت لطیف است و لطافت
عالم ملکوت هیچ نسبت ندارد با لطافت عالم جبروت که عالم جبروت بنهایت لطیف لطیف است و لطافت
عالم جبروت هیچ نسبت ندارد با لطافت ذات پاک خداوند جل و علی که لطیف لطیف لطیف است هیچ
ذره از ذرات عالم ملک نیست که ملکوت بان نیست و بر آن محیط نیست و هیچ ذره از ذرات ملکوت نیست
که جبروت بآن نیست و هیچ ذره از ذرات ملک و ملکوت و جبروت نیست که خداوند جل و علا بان نیست
و بر آن محیط نیست و ازان آگاه نیست وهو اللطیف الخبیر اوست که لطیف مطلق است چون
لطیف مطلق بود محیط مطلق باشد که هرچند لطافت بیشتر احاطت بیشتر ازینجا فهم میکن وهو معکم
اینما کنتم و فی انفسکم افلا تبصرون و نحن اقرب الیه من حبل الورید این ست که گفته رباعی
آنچه تو گم کرده کش کرده * هست اندر تو تو خود را پرده * گنج که فلک برائی آن سرگردانست * آن
گنج یقین ترا درون جانست * وازینجاست که میگویند ملک با انسنت و ملکوت با انسنت و جبروت با انسنت
و خداوند جل و علا با انسنت ازینجاست که میگویند حقیقت انسانیت مظهر و آئینه سر الوهیت ست چنانچه
گفت مثنوی تا نیامد جان آدم آشکار * ره ندانستند سوی کردگار * ره پدید آمد چو آدم شد پدید *
زو کلید سر دو عالم شد پدید * زیاده ازین نبشتن نتوان رخصت نیست که دار سیاست در کار است
رباعی زنهار مگوی بر سر جمع * گر عاشق صادقی تو اسرار * دیدی که بسکر عشق رمزی * حلاج بگفت
و رفت بر دار * مارا در وقت خویش بدعا یاد آرد و السلام فایده این حدیث در سورهٔ عنکبوت در زیر
این آیت ووصینا الانسان بوالدیه احسانا الی آخره وان جاهداك علی تشرك بی ما لیس لك
به علم فلا تطعهما الی مرجعکم فانبئکم بما کنتم تعملون فامره الله تعالی بطاعة الوالدین
فی الواجبات حتما وفی المباحات ندبا ونهاه عن طاعتهما فی المحظورات فایده ای برادر

آنکہ در عکس نظر نقصان مے نگرد آن از نقصان او دست صنعت صانع حکیم کامل است در آفرینش جملہ
چیز ہا بیت نقاش چو کامل است در صنعت خویش + ناقص نبود ہر آنچہ بنگارد او + ہر چہ بینی ز سفید
و سیاہ + بر سر کار یست درین بارگاہ + وچون علم او بر وجود موجودات سابق است ہر آئینہ ادراک
معلومات کند قبل وجود ہا چون در علم او نقصان نبود در معلوم او نقصان نبود بیت گر تو خوبی بسوے
زشت بخواری منگر۔ کاندرین ملک چو طاؤس نگار است مگس فائدہ اے برادر آدمی زادہ مورچہ
ایست در فلوات ہذا المکان سرگردان ماند بخواہد کہ در زمانے بمکہ رسد محالست عزیزی گفتہ است
رباعی دردا کہ غم کوہ بکاہ افتاد است معشوق دل مورچہ ماہ افتاد است + این واقعہ طرفہ براہ افتاد
است + درویش بعشق بادشاہ افتاد است فائدہ اے برادر عاشق را خوف و رجا نبود زیرا آنکہ
خوف و رجا بماضی و مستقبل تعلق دارد و عاشق را در غرقاب عشق تعلق ماضی و مستقبل نبود باید کہ نوعی
از انواع معشوق را نشاید اگر شائستہ لطف بود مراد او از معشوق برآید و اگر سزا وار قہر بود مراد معشوق
از عاشق برآید تمام تر بود والمحب الصادق من یجعل مرادہ لا فی مرادہ لا سر المعنی است
رباعی آنرا کہ چنان نگار دلبر باشد + او را ز کجا مراد دیگر باشد + قصہ چہ کنم و راے کونین از و نایافتن
مراد بہتر باشد + فائدہ اے برادر عاشق را خوف و رجا نبود زیرا کہ خوف و رجا بماضی و مستقبل تعلق
دارد و عاشق را در غرقاب عشق تعلق ماضی و مستقبل نبود والصوفی ابن وقتہ سر اینست فائدہ اے
برادر تو ئی و منی در عالم ماست و در عالم محبوب و دنی نیست و منی و توئی نہ بعزت اللہ کہ حق اوست و
بر حق اوست و درین مقام اگر چیزے اثبات یابد باطل است الا کل شی ما خلا اللہ باطل + سر
این معنی است فائدہ اذا استناد حقیقۃ العارف بانوار المعارف ضمحل انیتہ بہویتہ
الحق سبحانہ تعالی فاستار حقیقتہ بما غلب علی انیتہ من ہویتہ الحق فلا یقول انا لان
نظرہ عن انیتہ رفعت عند ظہور سطوات ہویۃ الحق علیہ فائدہ از تفسیر لطایف قولہ
تعالی واذ قلنا للملائکۃ اسجدوا لآدم فسجدوا الآیۃ فالسجود لآدم لا یکون عبادۃ
بعینہ ولکن لموافقۃ امر اللہ سبحانہ وتعالی فکان سجودہم آدم عبادۃ اللہ لانہ کان بامرہ
وتعظیما لآدم لانہ امرہم بہ تشریفا لہ فکان ذالک نوع خضوع لہ ولکن لا یسمی ذالک عبادۃ
لان حقیقۃ العبادۃ نہایۃ الخضوع وذالک لا یصح بغیرہ سبحانہ تعالی فائدہ از تفسیر لطایف

لا یصلح لهذا الشان الا من کان فارغا من جمیع الاعمال لا شغل له فی الدنیا والاخرة فاما من له شغل دنیاه او علی قلبه حدیث عقبی فلیس له نصیب من خلعة مولاه ویقال اصحاب الدنیا مشغولون بدنیاهم وارباب العقبی مشغولون بعقباهم واهل النار مشغولون بما نیالون من بلواهم فمن الذی له فی الدنیا والاخرة عن مولاه خبر

فائده از تفسیر لطائف قوله تعالی دانا علی ان نریک ما نعدهم لقادرون الاتیه نزلت علی صحته قدرته علی خلاف ما علم فانه اخبرانه قادر علی تعجیل عقوبتهم ثم لم یفعل ذلک فکان دلیلا لصحته القدرة علی خلاف المعلوم والسلام بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب سوم در معیت حق سبحانه وتعالی قوله تعالی وهو معکم اینما کنتم افلا تبصرون اهل تصوف این معیت را معیت رابع میگویند جزآن سه معیت که معلوم ومفهوم متکلمانست و برا بر حقیقه میرانند و میگویند که حق تعالی با همه ذرهاء موجودات بذات خود موجود است اما معیت او نه چون معیت اجسام است با اجسام که او جسم نیست و نه چون معیت عرض است با عرض که او عرض نیست و نه چون معیت جوهر است با جواهر که او جوهر نیست آری ای برادر معیت روح با جسد مثال معیت حق است با کل کائنات زیرا که روح نه بیرون قالب نه درون قالب است نه متصل بقالب و نه منفصل للقالب بلکه روح از عالم دیگر است و قالب از عالم دیگر بر روح عوارض اجسام و اجزا از دخول وخروج و اتصال و انفصال وجز آن هیچ نیست و با این همه هیچ ذره از ذرات قالب نیست که نه روح باو بحقیقت موجود نیست معیت حق سبحانه تعالی با ذرات عالم هم برین مثال است من عرف نفسه فقد عرف ربه اشارت برین سر است سوال اینجا وارد میکنند برایشان که ازینجا لازم آید که حق تعالی بذات در همه مواضع قذر هم باشد و این تشنیع و منکر است جواب میگویند اتفاق جمله اهل اسلام است که همه انواع نجاسات و قاذورات حق سبحانه تعالی مے آفریند و نگاه میدارد که بے حفظ او بقا محال است و اندر این هیچ عیبے و نقصانے لازم نے آید ازین معیت نیز هیچ عیبے لازم نے آید آنکه معلوم است فعل بے فاعل و صفت بے موصوف هرگز نه بود دیگر مے گویند روح که متصرف است در همه اجزاء قالب و موجود است با همه ذره هاء قالب و زندگی همه بدوست و با این همه از چیزهاء که در باطن قالب است از خون وجز آن هیچ خللے و نقصانے در طهارت و

پاکی روح نه بلکه اگر روح ہزار سال با قالب صحبت کند ہمچنان کہ پیش از تعلق با قالب بود پاک و مطہر ہمچنان باشد و متکلم معیت ذات احد حقیقی با ہمہ ذرات نامتناہی فہم نتوانست کرد بے تقدیر و تجزی و تقسیم و حلول در امکنہ لاجرم تاویلی کرد واللہ الہادی الی الصواب الرشاد مثنوی گفت نوکے دیدی آن رخسار را + چشم مجنون باید آن دیدار را + تا نیاید چشم مجنونے پدید + کے شود لیلی بجانو نے پدید + گر بچشم من نہ بینی روے او + تو تباسازی زخاک کوئے او + والسلام بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب چہارم در جواب عرضداشت امام مظفر سلام خواند بیت اصل ہمہ عاشقے ز دیدار افتاد + چون دیدہ ندید انگہی کار افتاد + بحمد اللہ ہر چہ آن برادر مے بیند یا مے شنود ہمہ علامات صحت کار و فتح باب بست خاطر جمع دارد از مجاہدہ و مکایدہ بہیچ بیت نشود و دشوار نشمارد کہ رنج و مشقت طالب را بر مقدار مطلوب است نظر آنجا دارد تا قبض و حزن بہ بسط و فرح بدل گردد و رنج و مشقت روح راحت نماید بیت رائیگان رخ نمے نماید یار + گل نیابد مگر گزیدہ خار + والذین جاہدوا فینا لنہدینہم سبلنا تمام است جواب دیگر فیض واجب الوجود از ہیچ وجہ ممکن ممنوع نیست و رحمتی وسعت کل شئی عبارت ازین است و اگر تقصیری مے رود از جہت ناقابلیت خود است تا آئینہ بے جلا بود صورت در وے کی پدید آید بیت سعدی حجاب نیست تو آئینہ صاف دار + زنگا خوردہ کے بنماید جمال دوست + جواب دیگر اینست اگر واردات غیبی کسے را مغلوب گرداند و دران حال فریاد و شور و حرکات و سکنات غیر معہود از وے در وجود آید معذور بود کہ تکلیفات شرع بر عقلا جاریست نہ بر دیوانگان العشق جنون آلہی از ینجاست کہ گویند العشاق لا یواخذون بما صدر منہم بیت چون بگویند مست بیہودہ سخن + تو سخن بیہودہ از مستان مگیر + جواب دیگر کار سالک در حین سلوک صبر و احتمال است نہ قلق و نہ اضطراب استعداد ہر یک چنانچہ ہست او مے داند چون معطے جواد است و محل قابل بود فیض خود رسد اللہ اعلم حیث یجعل رسالتہ ہر چند ہر چہ گوید از فضل گوید و قال ربکم ادعونی استجب لکم بندہ را آن نیکوتر کہ ادب نگاہدارد و بر عجز خویش سر افگندہ و از ناشائستگی خود شرمندہ بیت آنجا کہ توئی من آمدن نتوانم + اینجا کہ منم تو خود نیائی دانم +

اے برادر در آن کوشش کہ این نفس کافر را از راہ چون بردارم کہ راہ بحق سبحانہ تعالی نہ در آسمان نہ در زمین نہ در مغرب است نہ در مشرق است راہ حق سبحانہ تعالی در درون تست

اول از قران بشنو سنریهم آیاتنا فی الافاق و فی انفسکم افلا تبصرون پس ازین طایفه بشنو که گفته اند رباعی اے آنکہ ہمیشہ درجہان مے پوئی + این سعی تراچہ سود دارد گوئی + چیزے کہ توجویائی نشان اوئی + با تست ہمے تو جائے دیگر جوئی + و آن حقیقت انسانی است کہ مظہر و آئینہ سر حقیقة والوہیة است اینست کہ گفتہ اند مثنوی تا نیامد جان آدم آشکار + راہ ندانستند سوئے کردگار + رہ پدید آمد چو آدم شد پدید + زو کلید ہر دو عالم شد پدید + تشنہ از دریا جدائی میکند + بر سر گنجے گدائی میکند + و معلوم است کہ یک عالم پر فرشتہ مقدس و مطہر خاک تیرہ را چون سجدہ کنند و خاک ملوث و مظلم خلیفہ چون بود ان اللہ خلق آدم علی صورتہ چون کشف شود این ہمہ ذوق گردد مثنوی گنج خود در قعر جانش پست کردہ تا کسے اینجا نیارد دست کرد + آسمان و عرش و عنصر جیست پوست + خاک الحق حلہ را مغز نکوست رباعی دل است شہ یگانہ در ملک وجود نقد لیست تقین ز گنجہائے معبود + دل کعبہ حاجتست و در راہ صفا + در عالم دل درآئی گر خواہی سود حق سبحانہ تعالی این دولت آن برادر را میسر گرداناد و توفیق رفیق کناد بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب پنجم بیت صوفی نشود صافی تا درنکشد جامے + بسیار سفر باید تا پختہ شود خامے + اے برادر اگر آن معنی و احوال کہ بر آن برادر میگذرد و در آغاز سوز ملازم وقت او شود و خام بماند و پختہ نگردد و نمودن و ربودن و دو حال مختلف الصفات باید تا روندہ روز بروز پختہ گردد چنانکہ میوہ تا را تا دو حال مختلف نبود پختہ نگردد گاہ آفتاب گہ سایہ و گہ قبض و گہ بسط و گہ جمع و گہ تفرقہ و گہ غیبت و گہ حضور و دو کان دوکان حکمست اینست و دیگر وارد غیبے در دل در آغاز است ہنوز با قیام صفات بشریت است و صفات بشریت منافی حقایق است پس تا صفات بشریتہ باقی بود وارد را بقا نبود زیرا کہ بقاء وارد مع المنافی محال بود ازینجا این مسئلہ تمام حل خواہد شد حدیث اے برادر بل فیہا امام الاسلام و امام السیف آنمعنی است کہ زنار بند آیندہ است طالبان را گفتند اسلام ظاہر باکفر باطن نفاق بود و نفاق بازتر از کفر است بدین معنی مغلوب گشتند زنار در میان بستند بحکم حال نہ بحکم اعتقاد این نکتہ نگاہ دار تا درین مقام غلط نہ خوری و بعدہ با تیغ پیش آوردن است مر کشتہ خلق را دیت دینار است مرکشتہ حق را دیت دیدار است آنگاہ ومن یخرج من بیتہ مہاجرا الی اللہ و رسولہ ثم یدرکہ الموت فقد وقع اجرہ علی اللہ نقد شد و حدیث من قتلتہ فانا دیتہ حاصل گشت و بعجز و بیچارگی طالب بخشید نست و غالب اینست آنگاہ او را از میان برداشتن است و جمال توحید بدو کشف کردن است وحدہ لاشریک لہ دولت اوست

ابدالآباد و بیت لطفی بکن از کرم زراہم بروانہ تا زحمت من زراہ تو کم گردد ✤ اے برادر اگرچہ حجابہا از حد بیرون است اما از روے تحقیق ہمیں نفس کافر است کہ راہ بگرفتہ است و ہمہ طالبان راہ و سالکان را عالم از دست نفس کافر خون خوردہ اند و مے خورند ✤ خواہند خورد و چہ کنند حدیث الی اللہ ان یکون لصنا النفس الیہ سبیلا ✤ و چون سلطان العارفین قدس اللہ سرہ العزیز در میان مناجات خود میگفت الٰہی کیف الطریق الیک جواب این بود دع نفسک و تعالی بیت زین کافر کہ مارا در نہاد است ✤ مسلمان در جہان کمتر فتاد است ✤ اے برادر چندین مجاہدات در ریاضیات کہ وضع کردہ اند و تنہائی و گرسنگی و تشنگی نہادہ اند مقصود ازان برداشتن این کافر است از راہ کہ تا این نفس کافر از راہ برنخیزد بیچارہ طالب بمطلوب نرسد و جمال لا الہ الا اللہ نہ بیند ازینجا ست کہ درویشان گفتہ اند مصرع یک قدم بر نفس خود نہ وان دگر در کوئے دوست ✤ و نمیبینی چون بفضل اللہ تعالی و توفیقہ این نفس کافر را از راہ برداشتند ہمہ این گفتند رباعی معشوق عیان بود نمیدانستم ✤ گفتم بطلب مگر بجائے برسم ✤ خود تفرقہ آن بود نمیدانستم ✤ اہل اشارت درین آیۃ کہ نحن اقرب الیہ من حبل الورید میگویند ہرچہ وہم بدان رسد و عقل آنرا صورت کند و خیال آنرا بگیرد و فہم آنرا دریابد ذات پاک حق سبحانہ تعالی ازان منزہ و مقدس است و با این ہمہ از رگ گردن تو بتو نزدیک تر است کہ قرب مخلوقات بیکدیگر جز مجازی نبود کہ بعد را در و مدخل بود و بصورت و یا معنی و قرب حقیقی آن بود کہ بہیچ وجہ از وجوہ قابل بعد نبود و اینست کہ گفتہ است بیت من او نشوم ولیک بے او ✤ و اللہ کہ نیم یقین اینست ✤ آنکہ گفتہ اند نظم اے در طلب گرہ کشائی مردہ ✤ با وصل بزاد از جدائی مردہ ✤ اے بر لب بحر تشنہ در خاک شدہ ✤ وی بر سر گنج از گدائے مردہ ازین تقریر جملہ معلوم گشت کہ نفس کافر راہ بگرفتہ است پس طالب را ہرچہ افتادہ است از نفس کافر افتادہ است و بدانچہ این نفس کافر از راہ برخیزد بر طالب فرض عین است بحکم حال درین چہ کعبہ چہ بتخانہ و چہ دستار و چہ زنار و چہ صومعہ و چہ خرابات ہرچہ مثل این شود ازینجا بودہ است اہل عادت و غفلت را ازین چہ خبر گفتہ ایشانست نظم در بتکدہ گر خیال معشوقہ ماست ✤ رفتن بطواف کعبہ از عقل خطا ست ✤ گر کعبہ از و بوے ندارد کنش است ✤ با بوے وصال او کنش کعبہ ماست ✤ مدیث کار افتادگان دیگر است و کار اہل عادت و غفلت دیگر ہرچہ در حق ایشان گفتہ اند و گویند ہمہ از غفلت و افلاس خود است و صنعت خداوند با طالبان خود ہمین رفتہ است والدہ و ہمشیرہ و برادران خود را دعائے کاتب رسانند عاقبت و خاتمہ بخیر باد آمین بسم اللہ الرحمن الرحیم

مکتوب ششم مولانا مظفر بلخی چون گورخانه خود گور بی مرگ نبود امید است که موتوا قبل ان تموتوا حال
خود نماید حدیث و من مات فقد قامت قیامته نقد گردد و آنچه درین قیامت است کشف شود
نزدیک این طائفه غربت حقیقی اینست که در شهر خود غریب گردد والا غربت عالمی راهست این غربت میسر
نشود مگر سالک را است و در راه از تنهائی بیگانه و از قرابت بی قرابت و از شهری بی شهر و از خلق بی خلق و از
کس بی کس این روش روندگان است در راه رفتگان ست ای برادر شکسته هیچ غنیمت ندارد دل مگر دل هر چند شکسته
تریاقیست از موسی علیه السلام در مناجات خود گفت الهی این اطلبک فرمان شد انا عند المنکسرة قلوبهم
لاجلی العلم علمان علم باللسان و علم بالقلب و علم این علم است که از دل است و عالم عارف
اوست که علم اولین و آخرین در و مکنون است هر چند دل مصفاتر و منورتر مفهوم او دقیق و لطیف تر است
این است معنی آن حدیث که من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم یعلم خاطر جمع دارد و همه نشان ها ست
است و در کار بود کل یافتن کل باختن است هر که کل باخت کل یافت لا یصل الی الکل الا من انقطع عن الکل و آیتها
کرمی شنود همه درین باب ترغیب است تنبیه کل بشارت است که درین کار توفیق باید انشاء الله تعالی اما توفیق
کار موقوف است بعنایت بر نمی آید هر چیزی را مانی و وقتی است که بدان حال و بدان وقت است آید دلین
کار نتیجه و ثمره کمال عشق است که او را منع و عطا و رد و قبول و رحمت و لعنت یکی گردد و هذا الکمال
فی العشق لیس ما وراه کمال تا فرق میکند ناقص است کمال آنجا که فرق نماند ازینمعنی ست که کسی در
باب آن مهجور مردود می گوید مثنویات از عالم اگر عالمیان بیخبر اند ، از حال من آن به که تو عالم دانی ، هجران
تو خوشتر از وصال دگران ، منکر شدنت به که رضای دگران ، گویند ازین لعنت را چندین فخر است -
که دیگران را رحمت کسی او را گفت این گلیم سیاه لعنت چرا از دوش نیندازی گفت بیت می نفروشم گلیم می
نفروشم ، گر نفروشم برهنه مانده شوم ، اما این معنی در کارخانه عقل نیست عقل ازین معنی مفلس مادرزاد است این از
عالم عشق است اینجا نشان ازینمعنی یابند العشق جنون الهی کار دیوانگان دیگر است و کار عاقلان دیگر در
عرضداشت مذکور بود اهل این سوال اشارت بهدایت خاص دارد چنانکه گفت والذین جاهدوا فینا لنهدینهم
سبلنا در فاتحه بعضی را چنین شرح می آید چنانکه در ایاک نعبد و ایاک نستعین دیدنها هر دو کاف
خطاب آن برزق دلست اصحاب خلوت را ازین نوع بسیار باشد تا مدرا سخت تر ازین بوده ست ازین مان
گوشته است هر چه نصیب حظ تو از کار تو ساقط گشته نماند مگر حق خالصا لله گشته یا نصیبی فقط قسمت خالصا لله در نفی عنفهم

جنید رحمۃ اللہ علیہ را پرسیدند چہ گوئی در حق کسے کہ از کونین گذشتہ بود و نماندہ باشد او را در ہلاک گرفتست
خدا گفت والمکاتب عبد وان بقی علیہ درہم الغرض ہر چہ در راہ پیش آید برای شکر دہر چہ نعمت وکرامت
گونا گون بود خاطر جمع دارد ہر چہ میبیند یا میشنود ہمہ نشان وعلامت بالاصل است در کار خود جد و
جہد باید نمود بندہ را ہمین است الفضل لمن فضل اللہ لا بالعمل ولا بالصوم با این ہمہ از عمل وبندگی چارہ
نیست چنانکہ از مرگ چارہ نیست پیش ازین مکتوبات نیز نوشتہ شدہ است مطالعہ خواہد کرد بسم اللہ الرحمن
الرحیم مکتوب ہفتم برادر اعز امام مظفر سلام ودعا از کاتب شرف منیری مطالعہ کند غرض آنکہ مکتوب آن
برادر رسید در آن نوشتہ بود کہ حجاب ہمین وجود است ہمچنین آنکہ گفت شعر اذا قلت ما اذنبت قالت مجیبۃ
وجودک ذنب لا یقاس بہا ذنب ٭ تمام گفتہ است اگرچہ حجاب ہا بسیار و بعد است ولیکن ہمہ را اصل ہمین است
وہمہ مبنی برین است خواجہ فرید عطار رحمۃ اللہ علیہ ہمین گفتہ بیت آنچہ تو گم کردۂ گر کردۂ ٭ ہست اندر تو تو
خود را پردۂ ٭ ہر کہ ہست پردہ خود شدہ است ودر پردۂ خود محجوب ماندہ اگر این پردہ برخواست ہمہ
پردہا برخاست ازینجاست کہ میگویند دوستے او از دشمنے خود خیزد ہر کہ دشمن خود نیست در محبت او
صادق نیست تا میگویند کہ در عرصات قیامت چون علم عشاق نصب کنند بعضے خواص حضرت را
ادب کنند وگویند شما او را برائے خود دوست داشتند ودرین عالم آنکہ نظر بر خود دارد محجوب بود واز
ولایت دور بود دآنکہ او را برائے او دوست دارد نزدلو ردو قبول وصل ہجر ہمہ یکسانست اگر فرق میکند
ناقص بود زیرا کہ او را نظر بر مراد محبوب بود نہ بر مراد خود تا عزیزی میگوید اگر عاشق در آید کار خود کو شد ہرگز
خلعت وصل نپوشد عاشق را باید کہ ہمت در بر آمدن مراد معشوق بود پس عزیز دیگر میگوید آنکہ محبوب را
برائے خود دوست دارد یا خود را برائے او دوست دارد مخلص نیست زیرا کہ خودی او را در نظر است
آنرا کہ خودی در نظر بود او را از عالم اخلاص چہ خبر بود در ظاہر اخلاص او در انفطام لحظہ دوست داشتن و
خود را بکلی نابود بیند المختصر است حاصل الامر تا از تو در تو چیزے باقیست ذکر اخلاص در باقیست آن
سیاہ دل قوی دارد وہمت بلند دارد وامیدے صادق دارد کہ ظہور این دولت از محلی مہیا شد کہ عقول
ملکی وبشری در ادراک آن عاجز اند نہ بینی کہ مردے بمزدوری مہتر شعیب پیغمبر علیہ السلام راضی شدہ از
برائے مہر زرد چہ صالحہ دہ سال شبانی کردہ ودر طلب آتش قدم زدہ نور قدم در نظر آمد تا گفت انی
آنست من جانب الطور نارا ٭ ناگاہ مبشر عنایت با خلعت نبوت وتشریف رسالت در رسید این

را عقل و ادراک کجا کند عاقبت و خاتمت بخیر باد والسلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هشتم امام مظفر بعد از سلام
و دعا این ابیات مطالعه کند مثنویات اوصاف ذمیمه چون بدل شد ❊ هر عقده که در تو بود حل شد چون
نیستی تو شد محقق ❊ خیز و دم نعره انا الحق ❊ این جاست نهایت طریقت ❊ اینست خلاصه حقیقت ❊ دیگری
گوید بیت هر کرا آن آفتاب اینجا بتافت ❊ آنچه آنجا وعده بود اینجا بیافت ❊ اینک مسلمانان اینک
ایمان اینک مومن اینک توحید اینک موحد کار برآمد مطلوب در برآمد و این کوس دولت بر در او زده انا الکس
شئت ام ابیت لنت لی شئت ام ابیت اینست که گفت بیت رو بیت این بیت همچنین باشد دل
دوستان را با جمال ذو الجلال ❊ و دیگر بشنو آنکه گفت مثنویات اے خوانده خدائے را بعادت ❊ و دوری
ز حقیقت شهادت ❊ تا کے بزبان خدا پرستی ❊ این نیست مگر هوا پرستی ❊ توحید نه کار آب و خاکست
آن در دل صاف و جان پاکست ❊ خود را برکاب رهبری بند ❊ تا باز رهاندت ازین بند ❊ مکتوب
شبلی برده است خضر چون مے رفت این رقعه نوشته آمد والسلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب نهم سلام و
دعا از کاتب حروف شرف یحیی منیری مطالعه کند حدیث این بار مکتوب آن برادر در طرزے دیگر بود و
ذوقی دیگر داشت علامت فتح باب مینماید مبارک باد چون کار بفضل است نه باستحقاق این چه عجب است
سحره فرعون بامداد در کفر و ساحرے غرق شده برخاسته و در قهر تکذیب موسی علیه السلام کمر بسته و بعزت
آن ملعون که بعزة فرعون انا لنحن الغالبون سوگند خورده ساعتی نگذشته بود که تاج معرفت بر سر ایشان
نهاده بر تخت توحید نشانده و عارفان حضرت خود گردانیده تا همت از دنیا و آخرت یکبارگی در گذشته
و ندا در عالم داده که والله خیر و ابقی اینست که گفت بیت روے را که خدا بیاراید گر دست مشاطه
نرسد شاید اگر نفس کافر آن برادر باز بون اگر دانند و از حیات حسے که عارفان را مرگ محض است بگذارد و حیات
حقیقی که ابدیست زنده گرداند چون نعم من تشاء صفت اوست در نبود بل احیاء عند ربهم اشارت
برین خیالست بیت ما چه بلے ما آمدیم اول درین کاخ فنا ❊ باز بر آخر بران وجهے که اول آمده ❊ جان ز ما بر
گیر و ما را بادم خود زنده دار ❊ چیست سر سنگ اجل بر ما موکل آمده ❊ گویند بزرگی بعد از مرگ بخندید گفتند
عجب خندیدن بعد از مرگ گفت عجب از کسانیکه دوستان خدا را مرده دانند بخدائے که من زنده ام و همه
دوستان خدائے زنده اند و این حدیث همین معنی است الا ان اولیاء الله لا یموتون ولکن ینقلبون
من دار الی دار و همچنین هر که علائق این عالم فانی را از خود قطع کند و کوشش او بعالم قدس افتد و برتبه محبت

حق جل علا اگر دو بظاهر حیات او باطل نگردد بلکہ این حیات محسوس در بعض مرگ نماید بجنب آن حیات این ست
معنے آنکہ گفتہ اند من کان فنا ء اللہ کان بقاءہ باللہ بیت با سوز و رآئی روشنائی اینک + با فقر درآئی
پادشاہی اینک فائدہ اے برادر قول اکثر علمائے شریعت و متکلمان اسلام آنست کہ روح جسم لطیف
است درآمدہ در جسم کثیف و آن تن مردم است و دلیل برین قول و آیات قران و اخبار پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم مے
آرند الا آنکہ میگویند کہ کیفیت جسم لطیف ندانیم کہ حقتعالی ما را بدین خبر نکردہ است ولیکن در کتابی کہ آن را
اقلیم الاسلام نام است آوردہ است کہ خواص بدان مخصوص باشند و برایشان واجب است کہ با غیر کہ اہل نباشد نگویند
کہ موجب فتنہ شود بسبب قصور فہم ہا و پوشیدن پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم مر روح را ازین قسم است اما او را مکشوف
بودہ کہ ہر کہ روح را نشناسد خود را نشناسد و ہر کہ خود را نشناسد پروردگار خود را چگونہ بشناسد بعضی اولیاء
و اصفیا و علما و حکما را نیز مکشوف است و نگویند و ساکت باشند از آنکہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم ساکت
بود نگاہداشت آداب شریعت بیت سنائی زبان از فضولیان رازہ کہ تا راز سلطان نگویند بازہ فائدہ بزرگان
گفتہ اند کہ کوہ احد را حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم مر حق او فرمود احد جبل یحبنا و نحبہ فرد اینہمہ
سنگے از ظاہر و سے برکشند و بصورت در صف صدیقان بایستانند کہ صفت صدیقان در دو غالب بود لاجرم
ہمیدان صورتش گردانند اینجا اگر کسے گوید کہ کوہ احد جماد است و از جماد محبت و عداوت درست نیاید کہ
دانستن محبت و عداوت لازم حیات ست جواب آنست کہ احد جبل یحبنا و نحبہ این اخبار است از
صاحب دل یعنے از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم و اصحاب قلوب از جماد چیزے دانند و چیزے بشنوند کہ
دیگران را از ان خبر نباشد مجحوب را از ہیچ چراغے نصیب نیست تا آوردہ اند کہ اہل کشف از تسبیح جملہ اشیا آگاہ اند و
تسبیح یسبح للہ ما فی السموات وما فی الارض سماعہا دارند این ست کہ گفت بیت پیش تو این
سنگریزہ ساکت است + پیش احمد فصیح ناطق است + در عصمت الانبیا در ذکر مہتر سلیمان علیہ السلام آوردہ
است کہ کل عالم با جزا خود برخالق خود عاشق اند و طالب اند این معنی گفتہ اند مثنوی صد ہزاران راز در رسوی نہند
در روش از عشق خود شوری نہند + ذرہ ذرہ عاشقانت در ہوا + پرشدہ از پرتو عشق خدا + بسم اللہ الرحمن الرحیم
مکتوب دہم امام مظفر بعد از سلام و دعائے کاتب حروف شرف یحیی منیری این ابیات بخواند و دل
بدار دبیت و دی را نیست رہ در حضرت تو + ہمہ عالم تو ائی و قدرت تو + وجود کل ظل بعزت تست + ہمہ آثار
صنع و قدرت تست + آنکہ نوشتہ بود کہ کفر و شرک بت و زنار مے گفتند و مے دانستیم اکنون دانستم کہ

چیست این ترا فتوحی بس بزرگ پدید آمده که ترا بتو نموده اند ان شاء الله تعالی بعد ازین جمال ایمان به بینی اینست
که گفت بیت کفر اندر خود خود قاعدهٔ ایمانست * آسان آسان بکافری نتوان رفت * آنکه روزی
بزرگی نماز میکرد وقت شروع گفت کافر شدم و زنار بر خود بستم الله اکبر این فهم کرده است تا کفرانی بزعمی
رمتا تشترکون حاصل نشود جمال انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا جلوه
ندهد و تا سر رشتهٔ واعتصموا بحبل الله جمیعاً زنار باطن نگردد زنار گبرگی هرگز شکسته نشود و این فهم نیز از
عالم بصیرت است دلیل آنکه از آن طرف نصیبے پدید آید دل خوش دارد در کار باش تا مزید پذیرد و آنکه نبشته
بود مرا از مرزی مینماید که کفر و سبحه و زنار چیست همچنین مے بینم که تا کفر الا اله حاصل نشود جمال الا الله هرگز جلوه
ندهد این نظر نیز از جمله سرائر است این راه است دقایق این کار هر چند دل صفاتر نظر باصفاتر و آنکه نوشته بود که
این فهم نیز میکنم که بعضے معنی را که بزرگان ذکر میکنند بزلف و خال و کفر و بت و زنار و صورت ضرورت آن معانی
جز بدین عبارت نیاید اے برادر اصحاب سلوک را در راه سلوک چندین معانی پیش مے آید و آن همه از عالم
ملکوت است چون خواهند که درین عالم در عبارت آرند جز بعبارت کفر و شرک و زنار و بت درست نیاید
و این خاصهٔ ارباب بصیرت است و ندهیان گویا نرا این جا راه نیست هر چه مینماید از معانی و احوال صادقان و
مراتب و منازل سالکانست خاطر جمع دارد که کریمان چون محتاجان را احتیاج ایشان نماید از کرم نبود که
ندهند پس هر چه مے نماید دلیل است که خواهند داد تو در کار باش وقت نمودن دیگر است وقت دادن دیگر
و آنکه نبشته بود از خودی خود چون خلاص یابم اے برادر اگر از خودی خود خلاص یافتی وحده لاشریک له بودیم
روندگان راه را این تمنا تمام است مصرع تا بخت کرا بود که را دارد دوست * آنکه نوشته بود که حال غلبه کرده همچنین
گمان بردم که گوئی این سخن کسے میگوید که سُبحانی ما اعظم شانی بحروف و صوت نمے شنوم این جا اے
برادر حروف و صوت چه کند جواب این مسئله تمام از خواجه فرید عطار شنو که گفته است اگر شاید ز درختے مجرا شود
انی انا الله را چرا نشاید که منصور حلاج مجرا شود انا الحق را اما آغاز است چون صفا زیاده شود خواهد شنید
بیت هیچ هستم مے ندانم من چیم * چون همه اوست آخر من کیم * بیت روا باشد انا الله از درختی * چرا نبود روا از
نیک بختی * و آنکه نبشته بود جز فرایض و سنن همه تاراج شد لاجرم مصرع آنجا که سلطان خیمه زد غوغا نماند عام را *
هنوز کار پیش است بیت عشق را امروز فردا کے بود * کفر و دین اینجا و آنجا کے بود * اے برادر سعادت
آن مراد است که او را بدو نمایند پس گویند بتخانه و کفر و شرک دیدی اکنون جنگ بده من فمن یکفر بالطاغوت

زنّار تا بدولت وَيُؤمِن بِالله رسی جمال بیان مثنوی مصرع کافر نشوی عشق خریدار تو نیست هر تند نشوی قلندری
کار تو نیست + حدیث وآنکه نوشته بود در خاطر میگذرد که چه مرید باشد که نام پیر بر زبان آرد و نام مخدوم نتوانم
گرفت جواب این حدیث فهم خواهم کرد که لم یفضل ابوبکر بکثرة الصلوات ولا بکثرة الصوم ولکن فضل
بشیء وقر فی صدره که هر چه ابوبکر را بود ازین معنی بود دوگانه شکرانه بگزارد و ازین کلمات که می شنود اوّل
است که واشی کافر واشی مشرک واشی بت پرست واشی زنار دار واشی سگ تو مارا نشاشی
این را در عالم محبت ناز و دلال و کرشمهٔ محبوب گویند با محب این طائفه را در شنیدن این کلمات آن ذوق
است که در تحریر نباید من لم یذق لم یدر بیت گه ناز و گه کرشمه گه خشم و گه عتاب + مسکین مرا چرا
نشود زین همه خراب + آنکه نوشته بود در باب نشانه که هر چه در مکتوبات باید خواند همه در نشانه فرو خواندم گوئی این
نشانه در پیش دل من چیزی بیان میکند نشانهای مخدوم آنچه بمن میرسد نوشتن چه حاجت است نزدیکتر
است این معنی بآنکه ما صبّ الله شیئاً فی صدری الا وقد صببته فی صدر ابی بکر و این صب دل
بدل بود زبان را خبر نه چون دل مرید را با دل پیر مقابله افتد بر قدر مقابله از آن دل برین دل صب شود اگرچه نشستن
زبان در میان نبود چه زبان و این استعداد مرید را الغایت عزیز است وآنکه می نویسد می خواهم که همه را بیک
دفعه بازم تا کل من علیها فان تمام شود تا یبقی وجه ربک جمال نماید ای برادر مقصود جمله طالبان
عالم و سالکان روی زمین همین است و این را عالم وحدت گویند همه جا کثرت است و دوئی است گمی اینجا
اگر از هزار رونده یکی یا دو بدین دولت رسد بسیار بود ترا آسان مینماید اما در کار باش تا وقت آید خواجه فرید
عطار گوید مثنوی آنچه تو گم کرده کز کرده + هست اندر تو تو خود را پرده + هر چه در توحید مطلق آمده است +
آن همه در تو محقق آمده است + آدم اوّل سوی هر ذره شتافت + تا بخود او را نیافت او را نیافت + وآنکه نبشته
بود که عورت صاحب جمال الجمال بین النوم والیقظه جانب راست من ایستاده بود ای برادر در راه سالکان
این چنین چیزهای امتحانات حتی یظهر الصادق عن الکاذب بسیار است اما چون بر سنت خواجه عالم صلی الله
علیه وسلم کار می کنند که ما زاغ البصر وما طغی سلامت می گذرد تا ان الی ربک المنتهی میرسد
بیت جز وصل تو ام حرام بادا + حاجت که بخواهم از خدا من + وآنکه نبشته بود آرزوی فقر و غربت حقیقی
سخت میباشد چنانکه کسی را محبوس کرده می نماید همچنین دل مرا می نمایند ولی شمه دهند اگر شمه دانم
نمی نمودند انما الامور مرهونة بمواقیتها سنت الهی جاری برین است وآنکه نبشته بود بعضی وقت

مستی پیدا شود چنین و چنان ترتیب آن نشان نگہنے توانم جواب آن زمان ترتیب از تو کہ مے طلبد و ترتیب آنگہ بود
کہ مست نبود آنکہ نبشتہ بود اقامت فرائض و سنن و مستحبات در وضو و نماز بوقت وضو و نماز نمے توانم کرد این نشان
مغلوبی است علامت شکر است للہ الحمد علی ذالک خاطر جمع دارد و در کار بود و ہر چہ نوشتہ بود از مستی
ہمہ دلیل فتح باب است و آنکہ نوشتہ بود این کلمات از مخارج حروف و اصوات نمے شنوم مخارج حروف
و اصوات از عالم ملک ست آنچہ تو میشنوی ملکوت است و این کلمات را در دیوانگی و مستی اثرے دیگر بود
چون از عالم دیگر است ہر آئینہ اثر او دیگر بود و آنکہ عین القضاۃ رحمۃ اللہ علیہ فرمودہ است کہ در فنا ہمہ
سالکان برابر اند اما در بقا متفاوت فنا بمنزلہ مرگ ست و در مرگ لابد ہمہ برابر ند و بقا بمنزل نزول است
بعد از موت در قرب حضرت و اہل قرب در قرب متفاوت اند آنچہ یاد آمد نبشتہ شد و ملال ہم آورد والدہ و
ہمشیرہ و برادران و خواہر زادہ و فخر الدین و تاج الدین را سلام و دعا برسانند والسلام بسم اللہ الرحمن الرحیم
مکتوب یازدہم سلام و دعائے از کاتب حروف شرف یحیی منیری مطالعہ کند اے برادر سنت الٰہی جاری
برین ہاست کہ این آیت متضمن آنست کہ ھُوَ الَّذِی یُنَزِّلُ الْغَیْثَ مِنْ بَعْدِ مَا قَنَطُوا و گردش احوال موسیٰ علیہ السلام
ہم برین سنت بودہ است اولش در تنور انداختند پس در تابوت انداختند پس در دریا افگندند پس در دست
دشمن انداختند پس قتل قبطی در دست او راندند پس در غربت افگندند پس دہ سال در شبانی انداختند پس
در بادیہ خونخوار افگندند شب تاریک بود و ابر سیاہ برخاست و برق جہیدن و رعد غریدن گرفت و
گوسفندان رمیدن گرفت و گرگان در رسیدند و سرما فرو گرفتہ و زن را درد زادن گرفت ہمہ اسباب
ہلاکی موجود شد آنگاہ موسیٰ صلوات اللہ علیہ در طلب آتش قدم زد گفت انی آنست نارا ناگاہ علی الفتوح
ندا از حضرت مقصود و مطلوب در رسید یا موسیٰ انی انا اللہ برین منوال چون آن برادر نظر بعدم اہلیت خود
بر ناشائستگی خود افتاد از خود و از کار خود نا امید شد و دل بر ہلاکی خود نہاد اگر وقت فتوح در رسد و در کار گشادہ گردد
عجب نبود مبارک باد والسلام بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب دوازدہم برادرم اعز امام مظفر سلام و دعائے
از کاتب حروف شرف یحیی منیری تافی فرمائند احادیث آن برادر جملہ مطالعہ کردہ شد ہر حدیثے شورے و غوغائے
بر می‌انگیخت تا ازین شور و غوغا چہ پدید خواہد آمد انشاء اللہ تعالیٰ ختم این کار جمال این بود بیت من کشتۂ نامی ابد
و تقوے من کشتۂ نامے خانقاہ ساقیا بادہ بدہ آتش بزن پشمینہ را اجزائے شرح مشارق کہ نوشتہ بود آن مقدار
کہ بیاض سواد بود مطالعہ کردہ شد موافق خاطر بود و معانی بسیار دارد از ہر نوعے و بعضے دعا لیکن در آن مشغول

نشود کہ علم مشغول کنندہ است ہوشدار ترا کار با معلوم افتاد است علم را در گوشہ نہد عاقبت بخیر باد بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب سیزدہم برادر عزیز امام مولانا مظفر سلام و دعا از کاتب حروف شرف یحیی منیری مطالعہ کنند غرض آنکہ پیش ازین مکتوب فرستادہ شد و دران تاکید بسیار کردہ مع ذلک تاکید دیگر کردہ مے شود از و تاکید بسیار دارد در حق حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم در قصہ زید و زینب حق تعالی اخبار کردہ است تخشی الناس واللہ احق ان تخشاہ و ہارون پیغمبر علیہ السلام با جلالت نبوت گفتہ است فلا تشمت بی الاعداء مریم مادر عیسے پیغمبر در زادن فرزند بے شوہر گفتہ است یا لیتنی مت قبل ہذا وکنت نسیاً منسیا والسلام لاحول ولا قوۃ الا باللہ بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب چہاردہم مکتوب آن برادر رسید مطالعہ کردہ شد غوغا و شور ہر چہ باشد جز فرو بردن و آروغ ناز دن راہ نیست نا عزیزے گفتہ است انا الحق گفتن منصور از ناگنجائی بود سر آئینہ حوصلہ چون وسیع بود در دسہ بگنجد و اگر تنگ بود نگنجد بیرون افتد این نکتہ درین باب اصلی تو نیست خاطر جمع دارد حق تعالی مبارک گرداند والسلام بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب پانزدہم برادر اغر مولانا مظفر سلام و دعا از کاتب حروف شرف منیری مطالعہ کنند مولانا حمید الدین ناگوری راست رحمۃ اللہ علیہ رحمۃ واسعۃ رباعی گفتگوئے انا بحالت کشف + ہر کہ گوید از خطا نبود + حاصل اندر زمان استغراق مشاہد در وح جز خدا نبود + چون سالک را این آیت کہ کل من علیہا فان ویبقی وجہ ربک ذو الجلال والاکرام کشف شد و حدہ لا شریک لہ بروے جلوہ کرد جز انا بگوید دیگر چہ آید اما چون شحنہ غیرت دار سیاست نصب کردہ است و میگوید من صرح بالتوحید فقتلہ اولی من احیاء عیلۃ چکند کہ لب برنہ بندد بیت رستی گر بگوید رمز عشقش + جز ابش در شریعت دار باشد + حدیث اے برادر آنچہ اہل فکر گفتہ اند درین باب این است کہ ان اول ما ذکر اللہ بنفسہ ہو انا فذکرہ علی الحقیقت انا و باقی الاذکار کلہا بل جمیع کلام العالم حتی صوت الحیوانات صدی لتلک الکلمۃ اعنی انا فما دام الذاکر یسمع من باطنہ لا الہ الا اللہ او ہو او انت او ای اسم کان فہو العبد یسمع الصدی فاذا سمع انا لم یقدر علی دفعہ فہو الذاکر الحقیقی و اما آنچہ مے شنوند حق تعالی سالک را نطق تن او مراد نیست بلکہ نطق جمیع جمادات و نباتات و حیوانات ما انیجا بہ بیند اگر مے شنود از ایشان ہمان ذکرے کہ خود میگوید پس آن ذکر صدا بود مر ذکر او را و این کشف خیالے بود نہ حقیقی و اگر مے شنود از ایشان ذکرے کہ مخصوص است بہر چیزے پس آن کشف صحیح بود و حقیقی بود درین در واصل نا مل کہ این قسم گذشتہ بود حاصل خواہد شد انشاء اللہ تعالی حدیث اے برادر آنچہ از شنوانہ

وحدت ترا مے خورانند قدح قدح خوش خوش مے خورد و بدستی مکن وشنو کہ چہ مے گوید رباعی رہ بنا زبان کہ
عاشقانش در عشق بے خبرند گفتار * دیدی کہ بسکر عشق رمزے * حلاج بگفت در سر دار بیت ہر کرا آن
آفتاب اینجا بتافت * آنچہ آنجا وعدہ بود اینجا بیافت * آنچہ میخوری خوش باد و خوش تر باد و بسیار کہ باد اہر
روز تشنہ تر باد ابیت ہست دریائے محبت بے کنارہ * لاجرم یک تشنگی شد صد ہزار * اینجا کار بر قدر
ہمت است ہر چند کہ ہمت بلند تر تشنہ تر بیت ہر کہ صاحب ہمت آمد مرد شد * ہمچو خورشید از بلندی فرد
شد بیت ہر کرا از ہمت درین راہ آہ است * گر گدائے میکند شاہ آمدہ است * اے برادر بار وقت
بائید کشید بندہ را چارہ نیست و در قہر لطف پرورده باید شد و اگر نہ خام ماند آخر کار سالک ہمین است
نہ تنہا ترا سست بیت تا نہ گردی نقطہ در دائرے پسر * کے توان خواندن ترا مرد اے پسر * سر گردد
زمانہ نا خوردہ * نرسی بر در سرا پردہ * اے برادر این ہمہ کہ با سالک میرود برائے برداشتن غیر مے رود از
میان تا روز بروز پختہ تر گردد و نہ بہ ہلاک وے خاطر جمع دارد رباعی در محبت تا کہ غیرے ماند ست * در
درون کعبہ دیرے ماندست * چون نماند در دل از اغیار نام * پردہ از محبوب برخیزد تمام * بیچارہ از پلید
کہ بنظر مگوئی غیر کجا غیر مجازی خواستہ ام نہ حقیقی حدیث اے برادر مکاشفات را نہایت نیست چون از عالم
بے نہایت است در تحریر چون گنجد و در عبارت چون آید چنانکہ گفت رباعی شرح دادن حال عاشق جاودان
از عبارت برتر است واز بیان گز زبان گردد و دگیتی سانہا * ہم نیارد داد شرح این حالہا * حدیث اے برادر
ہر چند از دریائے بی نہایت خوردن و فرو بردن ولب پاک کردن دشوار و دشوار تر است کہ کوہہا در عدم
شوند بیچارہ آدمی کہ باشد ولیکن چون از دید درشد دریائے بے نہایت علیہمت او قطرہ بود اینجا ست کہ گفتہ است
امام شبلی رحمۃ اللہ علیہ رب زدنی تحیرا چون مست شد تشنہ تر شد ہر چہ خورد نوا ندانیست کہ گفتہ رباعی مست
مستم مرا شراب دہید * خرقہ وسجادہ ام بآب دہید * گر محبت ذرہ پیدا شود * کوہ از نبرد وے او دریا شود * حدیث
چون کسے با بلا خو گرفت بلا عیش او گشت ہم بدین جہت مے نوازند کہ دریا فرو بردو از جائے نجنبد این جا
کہ گفت بیت ہر بلائے کہ جان نماید از دو * گر بیکے در ہزار شاید از دو * حدیث اے برادر در راہ توحید کہ
دین مردانست دریا مجید است اینجا علم وعقل غرق شدند شنیدن از کجا و گفتن از کجا ہر کہ درین دریا افتاد در
عالم حیرت افتادہ است کہ گفت فرد قطرہ کو غرقہ دریا بود * ہر دو کونش جز خدا سودا بود * عزیزے دیگر خوش
گفتہ است مثنوی شبے در خود نگہ کردم جمال کبریا دیدم * پس از خود چون بجز در ختم ہمہ ملک بقا دیدم * مرا

در عالم ناسوت چشم عقل بود آنگه * چو در لاهوت پویم چگویم تا چها دیدم * محیطی یافتم کز وے یکے قطرہ است نفس کل * شدم در حضرتے کانجا ہمہ شاہان گدا دیدم * تجلی کرد نور قدس و من از دیدۂ باطن * نظر در ہر چہ میکردم ہمہ عالم خدا دیدم * نہ من بے او نہ او بے من خود او را من دو چون گویم * کہ در دین یکے گویان دو گفتن عار دیدم * انا الحق گفتم اینجا من طفیلے شد ہمہ گویم * وے یا آن ہم خود را طفیلے مصطفے دیدم * مگو با من چہ دین داری خوشم با دین توحیدش * ہمہ دین بر صواب آمد دگر دینہاے خطا دیدم * حدیث اے برادر ہر چند از فیض رحمتی وسعت کل شئے صب در حق خویش ستبنیمینی عجز دنیاز دخواری اضعاف وصفا عف پیش کنی و ہم از اینجا بینی نہ از کار خویش بیت ہر ہدیہ کہ داری اے تو درویش * آن ہدیہ حق شمر نہ از کدیۂ خویش سلامت بگذری از خم نہ خوری عزیزے دیگر گوید بیت عزت چو او را شاید بے ہیچ شک اے سالک در کون و مکان مارا جز خوار نباید دید * دیگر نیز گفتہ است رباعی ہر کس کہ ذلیل کرد خود را * اندر نظرش ہر چہ خلیل است * عاشق زبرائے غیر معشوق * در دینی و آخرت ذلیل است * حدیث یک شرط این کار قناعت است ہر کرا قناعت نبود او را در بازار باید رفت و او را این حدیث چہ کار قناعت ملکے است کہ از و ملکے بیشتر نہ چنانکہ گفتہ اند رباعی ہیچ کس را در میان بحر و بر * از قناعت نیست ملکے بیشتر * ہر کہ در راہ قناعت مرد شد ملک دنیا بر دل و سر دشد * حدیث رعایت حقوق بقدر و امکان شرط است تا بسلامت بگذری تا در طور عقل است راست رفتن است و راست گفتن است * در راست رفتن بے شبہ ہزیر بود نہ تشتمان نہ بینی کہ ہر کہ راہ راست سپرد بمنزل رسید از اینجا است کہ گفتہ رباعی ہر کہ در راہ شرع راہ نیافت * تا ابد گردی از ین درگہ نیافت * دولت این جا جو در این جا طلب * مرجع اہل یقین اینجا طلب * اے برادر آنچہ از بعضے منقول است کہ از سکر و غلبہ چیزے افتادہ است ایشان دران معذور اند ما پسندیدہ روش میان این طایفہ است کہ میگوید علی الشریعۃ مع کتمان السر یعنی کتمان سر التوحید و ما لایحل کشفہ قل ان کنتم تحبون اللہ فاتبعونی یحببکم اللہ موید این حروف است درین معنی عزیزی میگوید مثنوی او دلیل تو بس تو راہ مجوی * او زبان تو بس تو بادہ مگوی * ہر چہ او گفت گفت مطلق دان * ہر چہ او کرد کردۂ حق دان * خاک در باش پادشاہی کن * آن او باش ہر چہ خواہی کن * ہر کہ چون خاک نیست بر در او * گر فرشتہ است خاک بر سر او * از ین جا معلوم میشود کہ بعضے نا اہل و فضول بگمان فاسد بہوا و جہل خود در راہ محمدی نمی روند لاجرم این حدیث بوئے نصیب ایشان نہ راست رفتن بے ہیچ محال است کہ گفتہ رباعی کور ہر گز کے

تواند رفت راه سست ❊ بے عصا کش کور را رفتن خطا ست ❊ راه دور است و پر آفت اے پسر ۔ راه روا مے
بباید راه بر ❊ در مکتوب آن برادر احادیث بسیار بود چون این قصه دراز است که بپایان نرسد بیت شب رفت
و حدیث ما بپایان نرسید ❊ شب را چه گناه حدیث ما بود دراز ❊ بدین مقدار که نبشته شده است انشاء الله تعالی
غرض حاصل خواهد شد چنانکه گفته است هرجا که کس ست یک حرف بس است والسلام بسم الله الرحمن الرحیم ❊
مکتوب شصت و سیم برادر اعز امام مظفر سلام و دعا از فقیر حقیر شرف منیری مطالعه کند و مقرر آن برادر گرد و خاطر
بجانب آن برادر متعلق بود که نباید در کار آن برادر خللے افتد و مالغی و صارفی در میان آید چون مکتوب آن برادر
بکیفیت و منشرح رسید مطالعه افتاد بحمد الله همه بخیر بود و همه موافق خاطر این فقیر بود و احادیث که در باب شنید و دید
خود نوشته بود همه مقدمات و معانی بر سنن و طریق روندگان و سالکان بود الحمد لله علی ذلک امید است
که کارهائے آن برادر درین راه راست رود و روز بروز مزید گردد اما رونده این راه را انواع امتحانات
بود که آن را کشف و کرامات خوانده اند زنهار آنهمه بت دز ناپهت خود شمرد و مازاغ البصر و ما طغی
فراموش نکند و راه دگر بران برادر گشاده اند الحمد لله عجائب و غرائب عالم ملکوت پدید خواهد آمد که آسمان
و زمین بار آن نتوان کشید مگر دل هر آینه بار رستم را رخش رستم کشد قوی دل باشد همه را فرو برد دل هل من مزید نعره
زند کار حارث حق این است و دران هیچ باکے نکند اگرچه غالب آید که مغلوبے بود و آنچه دارا از جانب زمین
ظاهر مید رود سفلی و ملکے است یعنے گرشتن است از سفلے و ملکی و آنچه از جانب آسمان ظاهر مے شود علوی و
ملکوتی است یعنی ترقی است از ملک و ملکوت و آنچه آفتاب و ماهتاب را تمام دیده است آن دل است
که منوره شده است و دیگا ر شکر بگذارد و از ظلمات بشریت مے گذرد انشاء الله تعالی کلی بگذرد و در صحراء
دل افتد گردش تمام شود و در دش پیش آید و آنکه غسل میکند قوی کار سے داند و فوائد آن مشاره شده است
و در ذکر گفتن بنوعی دو جهی تقصیر نکند و اگر از ذکر شغل بما کور حاصل گردد دولتی داند و غنیمتے شمرد و ذاکر
حاصل کار گرسنگی است هر چند شکم خالی تر ذوق و فوائد ذکر غالب تر و ظاهر تر اگر یک روزه طے تواند
کرد و تقصیر نکند دار ضعیف شدن قالب نترسد که مضرت نباشد ازان اے برادر فوائد گرسنگی در تحریر و تقریر
نباید و این کار بے گرسنگی درست ندهد معائنه خواهد کرد آنکه نبشته بود این زمان مطالعه شرح آداب المریدین
طاقت ندارم زاهد را همین پیش آمده است نزدیک است که هلاک شود لے برادر این زمان مطالعه دیگر
است انشاء الله تعالی بعد ازین مطالعه دیگر خواهد شد نه جز دیگر محمد قلندر برده است انشاء الله تعالی بپوسد

و آنکہ نبشتہ بود خواجہ خضر را دیدہ است کہ گوئی کہ بالا الہت من دوگانہ گذاردہ است و شکرہا گذارد کہ آن
بشارت است کہ این کار مرآن برادر را راست گرد و انشاء اللہ تعالی و آنچہ از خوف شر شیطان و مکر نفس
نبشتہ بود اما این زمان آن برادر درین عالم و درین کار آشنا شد مدخل شیطان و مکر نفس نباخت انشاء اللہ
تعالی تشویش نخواہد شد باین ہم عوذتین خواندن عادت کند و آنکہ نبشتہ بود در فراخ طلبیہ میانم کہ در عالم محسوس
نہایت است برادر آن ملکوتی است آنرا در بر ملک ساند و مثل آنجا باشد تعجیل نبشتہ شدہ است چندان
شرح نکردہ شدہ است والسلام بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب ہفدہم اما منظف بابرادر اللہم لا مانع
لما اعطیت بیت چون نیستی تو شد محقق + خیز و ہمہ نعرہ انا الحق + اینجا ست نہایت طریقت + اینست
خلاصہ حقیقت + احادیث آن برادر جماعہ مطالعہ افتاد قاضی زاہد ہم حاضر بود او نیز مطالعہ کرد اے برادر
نہیت رباش و بیدار باش اگر درین تماشا ہا بمانشہا کسے را توقف افتد افرایتیا من اتخذ الٰہہ ھواہ
امرا بیش آید و در دائرہ لا در بماند در زبان الا اللہ مقید گردد و زبان الا اللہ دانی کیست آنرا کہ ابلیس گویند
اند شوخیہ ےگوید بیت معشوق مرا گفت نشین بر در من + مگذار درون ہر کہ ندارد سر من + اے برادر
از قطع عقبات در تماشاء عالم ملکوت بسیار کسان را راہ زدہ است و ایشان را گمان آنکہ مقصود و راہ یافتم
اینست آنگفت رباعی افگندہ دلم رخت بمنزل گاہے + کانجا نبرد بقصد دلیل آن راہے + چون من دو
ہزار عاشق اند راہی + مے گشتہ شدند در بنا مد آہے + اما ارباب ہمت و اصحاب معرفت این تختہ را
در مراتب ما زاغ البصر و ما طغی درست کردہ اند ملک و ملکوت ایشان را کے سیر تو اند کرد ہنوز ایشان
بمقام قدس کے قدم گاہ جبرئیل بود سبحان اللہ زہے ہمت یکے در کار آن سرداران نظر کن و بشنو کہ در
مجال الارواح آوردہ است قال وہب ابن منبہ رضی اللہ عنہ قرأت فی بعض الکتب ان ابلیس لقی موسی
علیہ السلام عند الطور فقال موسی لابلیس بئس ما فعلت اذ لم تسجد لآدم فقال ابلیس
ما اردت ان ارجع عن دعوے المحبۃ فاکون مثلک انی ادعیت محبۃ فلم ارد ان اسجد لسواہ
فاخترت العقوبۃ علی کذبی وانت ادعیت محبۃ فقال ان انظر الی الجبل فان استقر
مکانہ فسوف ترانی فنظرت ولو غمضت عنک لرایۃ اہل محبت و ذوق را اینجا کارہا است + سرہا
است برین نظر است کہ عین القضاۃ رحمۃ اللہ علیہ میگوید لو بدانی کہ ابلیس کیست جبرئیل صفتی باید کہ ذیدہ
در کار او نظر کند ازین معنی گفتہ است بیت سرنیافتہ آن رہ رواز سجدہ غیر او + گر مردرہ او ای از آتش نباید

و قتی یکے از اہل حیرت طلب دل خود کرد در باطن او فرود خواندند که اے مدعی کذاب دل را طلب یا ما را
بیت یک راه دو مزن بدین طریقی * یا یک بر خوان گر حریفی * اے برادر آنکه گفته اند من منع عن النظر
بیتسلی بالاثر آن جائے آید که محبوب غیبت پذیر بود اما چون محبوب غیبت پذیر نبود نظر بر اثر اینجا جفا
بود و جنگ چنانکه گفت بیت چون بود دیدار یوسف ما حضر * در نیاید هیچ پیوندے دگر * اصحاب محبت
نیش دانند که در عالم محبت چہاست چون یوسف پیغمبر علیه السلام از پیش یعقوب پیغمبر برفت یعقوب پیغمبر را دیده
نیز برفت تا چنانچه او را ندید برادران را نیز ندید چون بوئے پیرهن یوسف علیه السلام باز آمد دیده نیز باز آمد
این معنی گفته است بیت هر که او را یوسف گم کرده نیست * گر چه ایمان آورد آورده نیست * حدیث برادر
فخر الدین نوشته بود قال النبی صلی الله علیه وسلم خلق الله الخلق من ظلمته ثم رش علیه من نوره
بحکم این حدیث اے برادر خلقت جمله مخلوقات از ظلمت بود چون رش علیه من نوره شد هر یکے بقدر
قابلیت خود نوره باس کرده منور شد بسبیل این معنی تمام مخلوقات ذرات نور جمال الله اند و این نورے که
مخلوقات راست مستعار نور جمال نور الله است الله نور السموات والارض اینجا جلوه گری کند مولانا
روم راست گفت قطعه ماه رویان جهان از حسن ما در دیده اند * ذره ذره دیده اند از حسن و از احسان
ما من * عاقبت این ماه رویان کاه رویان مے شوند * حال ذرات این بود در حضرت سلطان ما *
روز شد اے خاکیان در دیده ها را دکنید * خاک را نور از کجا حسن از کجا اے جان ما * حدیث مسلمانی
دیگر است و مسلمانی دیگر همچنین است همه منافقان در ظاهر مسلمان بودند ولے چون مسلمانی ندانستند
با کافران برابر آمدند این ست که گفت قطعه سالکا اسلام گر آسان بدے * هر کسے چون شبلی و ادهم شدی *
تا نگردی تو مسلمان اندرون * کے توانی شد مسلمان از برون * حدیث روزے ابلیس از خواجه منصور
حلاج سوال کرد که یا منصور ابلیس یکبار انا گفت مردود شد منصور هزار بار در روزے انا میگوید و مقرب
میگردد فرق چیست میان آن انا و این انا خواجه منصور جواب گفت که ابلیس انا را با خود اضافت کرد و منصور
انا را با خدا اضافت کرد لاجرم منصور ازین انا مقرب گشت و ابلیس از آن انا مردود شد این ست که گفت
قطعه گفت فرعون انا الحق گشت پست * گفت منصورے انا الحق او برست * آن انا را لعنة الله
در عقب * وین انا را رحمة الله اے عجب * حدیث سعادت عظیم دان که عاشق خود را در معشوق گم کند هر چه
گوید بزبان دوست گوید و هر چه بشنود بگوش دوست بشنود ذکر دم او کرده حق شمار بیت آنکه گفتی تو

درمیان نه ۞ ان کرده حق بود یقین دان ۞ بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هیجدهم برادر اعز امام مظفر سلام
و دعا از کاتب حروف شرف منیری مطالعه کند فرید جنید حدیث آن برادر رسانید مطالعه افتاده ای برادر
نوشتن و گفتن همه برون پرده است نه درون پرده است که گفته‌اند رباعی چون سر ازل طعمه بدان شود ۞
این جمله قیل و قال پامال شود ۞ هم مفتی شرع را جگر خون گردد ۞ هم خواجه عقل را زبان لال شود ۞ دیگر آن برادر
بر قانون و اصول این کار مطلع گشته است حاجت بنبشتن از ینجانب کمتر مانده است چنانکه گفته است چنانکه
گفته است بیت رهبرت اول ار هرچه یاد بود ۞ رسد آنجا که یاد باد بود ۞ معهذا از کار و بار خویش هرچه غامض
باشد بنویسید مگر دران باب چیزی احتیاج افتد نبشته آید از جانب کاتب وصیت این مقدار است که اصبیت
فالزم الله والسلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب نوزدهم احادیث آن برادر جمله مطالعه افتاد بخیر بود مبارک
باد اما هوشیار باید بود آنکه از خواجه بایزید قدس الله سره العزیز نقل است انسلخت من نفسی کما ینسلخ
الحیة من جلدها ثم نظرت فاذا انا هو ما دلیست ای کانه هو لا انه هو تحقیقا و فرق بین قولنا هو هو و بین
قولنا کانه هو کما ان الشاعر تارتا یقول کانی من اهوی و تارتا یقول انا من اهوی و هذه مزلة قدم
فان من لیس له قدم راسخ فی المعقولات ربما لا یتمیز له احدهما عن الآخر فنظر الی کمال ذات و قد تزین بما یلیق به من حلیة
الحق ظن انه هو فیقول انا الحق و هو غلط غلط النصاری حیث راوا ذلک فی ذات عیسی علیه السلام فقالوا هو الاله
و حیث یطلق الاتحاد و یقال هو هو فلا یکون الا بطریق التوسع و التجوز اللائق بعبارات الصوفیة و الشعراء فانهم لاجل
تحسین موقع الکلام من الافهام یسلکون سبیل الاستعارة کما یقول الشاعر انا من اهوی و من اهوی انا و
ذلک مأول عند الشاعر فانه لا یعنی به انه هو تحقیقا بل کانه هو مستغرق الهم به کما یکون مستغرق الهم بنفسه فیعبر عن هذه
الحالة بالاتحاد علی سبیل التجوز و التوسع خواجه سنائی راست علیه الرحمة رباعی وصف او زیر علم بیرون نیست
هرچه در حشمت آید آن او نیست ۞ آنچه نزد تو پیش از آن ره نیست ۞ غایت وهم تست الله نیست ۞ این جمله
از تقریر امام غزالی رحمة الله علیه نبشته شده است نقل از شرح اسماء الحسنی امام غزالی رحمة الله میگوید الحق
هو فی مقابلة الباطل و الاشیاء تتبین باضدادها و کل ما یخبر عنه فاما باطل مطلقا و اما حق
مطلقا و اما حق من وجه و باطل من وجه فالممتنع بذاته هو الباطل مطلقا و الواجب
بذاته هو الحق مطلقا و الممکن بذاته حق من وجه باطل من وجه فهو من حیث ذاته لا وجود له فهو
باطل و هو من جهة غیره مستفید الوجود فهو من الوجه الذی یکون مستفید الوجود موجود فهو

من ذلك الوجه حق ومن جهة نفسه باطل وهالك ازلاً وابداً ومن حيث ذاته لا يستحق الوجود ومن جهة
غيره يستحق الوجود فهو باطل بذاته حق بغيره وعند هذا يعرف ان الحق المطلق هو الموجود الحقيقي بذاته
الذي منه كل حق تجيء حظ العبد من هذا الاسم ان يرى نفسه باطلا ولا يرى غير الله حقا والعبد
وان كان حقا فليس حقا بنفسه بل هو حق بالله فانه موجود به ولا بذاته بل هو بذاته باطل لولا ایجاد
الحق له چون آن برادر را ازین نوع پیش آمده است من عرف الله طال لسانه باید که گفت وشنید بر قانون واصول
بوده از قانون واصول تجاوز نکنند تا علم وعقل ما ثابت بنا بر آن این نوشته شده است مطالعه کنند والسلام
بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب بستم** برادر اعز امولانا مظفر بن نفیس کافر مظفر باد بحرمة النبي وآله الامجاد سلام ودعا از
کاتب حروف منیری مطالعه کنند مقرر آن برادر باد که مکتوب آن برادر مشتمل بر احادیث بعد از رفتن مولانا تقي الدین
رسیده بود مطالعه افتاد وکیفیت تمام معلوم گشت ای برادر چون بالوث حدوث دعوی قدس وطهارت که حضرت عزت
او را شاید در عالم ممتنع الوجود است پس یقین باید دانستن که پاکی از لوث حدوث یا در قدم است یا در
عدم از اینجا همان می آید که آن عارف گفته است لا قدم ما لا وجود له محدث را چون بقدیم راه نیست عدم شده
بعضی بزرگی دیگر میگوید **مثنوی** چون قدس خدای لایزال است + پس دم زدنی کرا مجال است + دعوی کمال مر بشر
را + در عالم قدس یا وجه محال است + با لوث حدوث دعوی قدس + هر کس که کند از ضلالست + پس هر آئینه بشر را
بر قدر استعداد وقابلیت خود بیش نتواند بود واستعداد وقابلیت قسمت ازلی است بسعی وکوشش بنده را
آن مقدار ظاهر شود که قسمت شده است بیش نیست اما چه چاره ای برادر دعا آینده گان اینست اللهم لا
مانع لما اعطیت اگر هژده هزار عالم جمع شوند چون خداوند جل وعلا بنده را مرتبه ومحلی در دنیا یا در عقبی نهاده
بود باز نتوانند کرد اعتقاد برین محکم کن وباک مدار اگر کونین بر در تو روند چه باشد وقصه ما دراز است بجامی
داننده آنرا چه نویسیم در کار خود باید که صادق باشد ودر سعی وکوشش بحکم شرع جد وجهد نماید درین آیت تامل کند
قال الله تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعوني یحببکم الله ویغفر لکم ذنوبکم عزیزی گوید **مثنوی** خیال است
اینکه بی شرع وطریقت + کشاید بر تو هیچ راه حقیقت + طریقت بی شریعت نیست حاصل + حقیقت بی
طریقت نیست حاصل + بهم یک دیگر تعلق هر سه دارد + کسی شان تفرقه کردن نیارد + عاقبت خاتمت بخیر باد
آمین بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب بست ویکم** برادر اعز امام مظفر اعزه الله بمحبته سلام ودعا از کاتب حروف
مطالعه کنند غرض آنکه مکتوب آن برادر مشتمل بر احادیث رسید مطالعه کرده شد ودر مقصود اطلاع یافته بمدد الله

شکر بر آن برادر واجب است که حق تعالی آن برادر را چنانچه اوست بدو نموده تا از وی بکلی ببرید و نیز ارشد
بود دشمن گرفت و بریدن از خود و دشمن گرفتن از نفس خود بشارت است بجذبۀ حق سبحانه و تعالی و دلیل است
بر گشاده شدن کار و بار مردان که همه را مقدمهٔ فتح باب همین بوده است که او را چنانچه اوست بدو نموده اند
تا از خود بریده و بدو پیوسته است و آنکه نبشته بود که یکی شیخ میگوید و یکی مخدوم میگوید و یکی مرد دین
میگوید و یکی میگوید که برکت قدم تو چنین کار شد ای برادر چون ترا چنانچه تو بودی بتو نمودند اگر هزار
چنین و چنین بگویند و بنویسند هرگز بران فریفته نشوی لیس الخبر کالمعاینة این دعا را در آن محل بخوان اللهم
اجعلنی خیرا مما یظنون ولا تواخذنی بما یقولون واغفر لی مما لا یعلمون اهل معرفت را از مدح و قدح
خلق چه زیان که نزدیک ایشان مدح و قدح خلق هر دو یکی است نه ممدوح خلق ممدوح است و نه مذموم
خلق مذموم است ممدوح حق ممدوح و مذموم حق مذموم است پس خاطر ازین قسم فارغ دارد و در کار خود باشد
تا روز بروز مزید بود زنهار کلفتی کردن و یکی نمودن نشاید در صحبت آن برادر چندین کسان
مشغول اند همه را زیان دارد آنچه حق تعالی نصیب آن قسمت برادر کرده است همانست که بحقیقت وی برسد
چون چندین کسان بسبب آن برادر در کار آمده اند درین کار باید که عمل به نیت ایشان کند آنچه کند و به نسبت
ایشان بگوید آنچه بگوید و بشنود آنچه بشنود و آنچه خود با حق تعالی دارد چنانچه عزیزی گفته با شرع هوشیار باش و
با حق دیوانه با عشق آشنا باش و با عقل بیگانه و از خواجه یحیی معاذ رازی نیز منقول است که گفته است در
ملا گویم ای خدا من و در خلا گویم ای دوست من و در وحدت گویم ای من هر دو طرف راست می
رود و این طریق پسندیده است و مقبول همه است ارباب معرفت و اصحاب بصیرت همه این گفته اند که بهر
مقامی که برسی و بهر مرتبه که در آئی باید که مقلد شرع باشی و دیگر آنکه مسعود مکتوب نوشته بود و رساله نیز فرستاده
که در خلوت نشسته ام حاسدان در کمین اند هشیار باید بود او را نیز هشیار باید کرد و این قسم این زمان مشهور
شده است چنانکه می شنود عاقبت و خاتمت بخیر باد و الحمد لله دائما و الله اعلم بالصواب بسم الله
الرحمن الرحیم مکتوب بست و دوم قطعه من پاک باز عشقم تخم غرض نکارم + پشت و پناه فقرم پشت طمع نخارم +
نی بند تعلق باشم نی از کسی هراسم + مرغ گشاده بالم ترس قفس ندارم + مکتوب آن برادر متواتر می رسد و
مطالعه کرده میشود نیک موافق خاطر و مقبول دل می آید مزید باد بلند همتی آن برادر بقرار این احوال و تقریر اقوال
خود معلوم شد مع هذا تاکیدا و تحریضا بطلب الزیاده نبشته می آید ای برادر من فی المثل اگر هر دو عالم

بر در تو آمند و گویند بر اـــ ہر نعرف کہ خواہی بکن و ہشیار باش تا از آنچہ فوق دنیا و آخرت ست محجوب نگردد و تشبع طریق نشود ہمان گوید کہ عارفان گفتہ اند **بیت** دنیاست بلاخانہ و عقبے ہوس آباد + ما حاصل این ہر دو بیکجو نستانیم + و این جاست کہ سلطان بایزید بسطامے کہ سلطان عارفان در عہد خود بود قدس سرہ فرمودہ است + لو اعطاك روحانیۃ عیسیٰ و تجوی موسیٰ و خلتہ ابراھیم صلوٰۃ اللہ علیہ فاطلب ماوراء ذلك فان فی خزاین عظمتہ ماوراء ذلك کثیرا کثیرا ہر آئینہ چون مطلوب نامتناہی بود پس رونده را کہ بقدم نامتناہی میرود در ہر زمانے مزید قوت بباید خواست تا از مرتبہ کہ در آنست بر ترآید بمرتبہ کہ فوق آنست اندر آید عزیزی اینجا گفتہ است کہ فرمان فلا رب زدنی علما حضرت رسالت پناہ را صلی اللہ علیہ وسلم اشارت برین است اینجا عقل خواہد کہ در آید و راہ رندد و گوید محدث را با رہ قدیم علی بر آمدن و ممکن را در سرا پردہ واجب الوجود در آمدن راہ نیست الحدث اذا قورن بالقدیم لم یبق لہ اثر نشنیدہ **بیت** در جام تو بادہ اے پسر بجوئے + روعشوہ مخر کہ بیشمار است + اما عشق در گوش جان میگوید لا تقنطوا من رحمۃ اللہ ہمین اظہار عشق در وجود است تو العشق میگوید فالمسابقۃ المسابقۃ و آتش سوزان سلوک در دل نہادن امر ست تو الطلب از ین جا گفتہ است **قطعہ** برخیز و لا عشق صادق + در راہ طلب یکے قدم زن بر بام فلک برائے ہمت + بر سدرۂ منتہی علم زن + و انگہ بعون حضرت او + بگذر ز عدوث و بر قدم زن + و این خلاف میان عقل و عشق از انست کہ در طور عقل تقسیم مستحیل و ناممکن است و در طور عشق این تقسیم مستحیل نیست بلکہ ممکن است از ینجا کہ عاشقانرا یک رنگی میگویند یعنی نزدیک او رد و قبول و منع و عطا و وفا و جفا ہمہ یکسان است نگاہ دارد حدیث برائے فخر الدین مکتوب فرستادہ شدہ است و طالبیہ مالیدہ از سر خویش برساند و ہمچنین ... الیشان را مکتوب نرسیدہ بود دل ما تنگی میکردند الیشانرا نیز نوشتہ شدہ است برساند ہمہ یاران را سلام و دعا برسانید این زمان ہیری غلبہ کردہ است و نظر فتور پذیرفتہ و دست نیز میلرزد در برائے ہمہ نوشتن ... تواند ... برادر بخیر باد و السلام بسم اللہ الرحمن الرحیم **مکتوب** بست و سوم برادر اعز امام مولانا مظفر ... سلام و دعا از کاتب ... مطالعہ کند و در کار و بار خویش جد و جہد نماید تا در ہر روز قدم در فقر پیش ... و بمرتبہ زمرۂ ... سالکان برسد انشاء اللہ تعالیٰ کار در فقر مستقیم گردد چون کار در فقر مستقیم گشت بیساقی و بے شراب مست گشت و بے تخت و بے کلاہ کیخسرو و کیقباد گشت اینست کہ گفت **بیت** بے ساقی و ہم بے شراب مستم + بے تخت و کلاہ کیقبادم + فائدہ از منازل السائرین نقل است قیل اھل یوصف اللہ تعالی العشق ام لا قال یوصف العجب

بعشق الحق ام لا قلنا اذا فسرنا العشق بانه مجاوزة الحد بالمحبت فالحق لا یوصف بانه تجاوزة الحد فلا
یوصف بالعشق ولو جمع محاب الخلق کلهم شخص واحد لم یبلغ ذلک استحقاق قدر محبة الحق فلا یقال ان
عبد اواحد جاوز الحد فی محبة الله ولا یوصف الحق بانه یعشق بهذا المعنی وهذا قول الشیخ
وکر اذا فسرنا العشق بانه مجاوزة حد العبد فی محبة الله له فهو حق وکذالک لو فسرناه بانه مجاوزة
حد العبد فی محبة الله له فهو حق ایضاً و یوصف العبد به بما ذکرنا حاصل ازین تقریر این مے آید کہ تجاوز
از جانب بندہ است کہ بندہ چون خداوند را دوست داشت از مقام بندگی تجاوز کرد بمقام محبے رسیدہ و چون خداوند
بندہ را دوست داشت بندہ از مقام بندگی تجاوز کرد بمقام محبوبے رسیدہ در یحبہم و یحبونہ ہمین معنی حاصل است تا عزیزے
یحبہم و یحبونہ را دو عشق نام کردہ است فائدہ نزدیک محققان تمام سی حروف مقطعات اشارت با عشق است در شرح اسماء الحسنی
مولانا حمید الدین ناگوری رحمۃ اللہ علیہ ہمین آوردہ است لا یزال العبد یذکرنی حتی عشقنی عشقتہ عاقبت و خاتمت بخیر باد بسم اللہ
الرحمن الرحیم مکتوب بست و چہارم امام مظفر بعد از مطالعہ سلام و دعا این ابیات خواجہ عطار رحمۃ اللہ علیہ ملاحظہ
کند ابیات سالک راحت طلب ریحان راہ + پیش روح آمد بصد دل روح خواہ + گفت اے عکس ز
خورشید جلال + پر تو ے از آفتاب لایزال + ہر چہ در توحید مطلق آمدہ است + آنہمہ در تو محقق آمدہ است +
چون بردنی تو ز عقل و معرفت + نے تو در شرح آئی و نے در صفت + نیست بالائی تو مخلوق دگر + نیست
بیرونی تو معشوقی دگر + و تامل شافی کند در رموز و اشارت این بیتہا بر قانون فہم کند تا بداند کہ بیرون تو نیست
ہر چہ ہست پس ہر چہ طلبی در خود طلب و اگر برین شاہد خواہی از قرآن بشنو و فی انفسکم افلا تبصرون و ازین
بیت نیز فہم کن فرد آدم اول سوئے ہر ذرہ شتافت + تا بخود او رہ نیافت او رانیافت + و آنکہ گفتہ نیز ہمین
است بیت آنچہ تو گم کردۂ کہ کردۂ + ہست اندر تو تو خود را ایرۂ + و نحن اقرب الیہ من حبل الورید موید این معنی
است آنکس را کہ اہل این معنی است اہل صورت را درین راہ گذر نیست این ست کہ گفت بیت این ہمہ علم جسم
مختصر است + علم رفتن براہ حق دگر است + و دیگر آنکہ ہیچ کس را از ہژدہ ہزار عالم نگفت ونفخت فیہ من
روحی مگر آدم را تا از ان سر مسجود ملائکہ آمد و شائستہ خلافت گشت و گرنہ آب و خاک را این مرتبہ از کجا از ینجا گفت
رباعی خاک را چون کار با پاک اُفتاد + پیش آدم عرش در خاک اُفتاد + آسمان و عرش و عنصر چیست پوست +
خاک الحق جملہ را مغز نے نکوست + ازینجا قلم پیشتر نتواند شد کہ راہ بیچا پیچ است چنانکہ گفت رباعی چرخ مے
خواہد کہ این سر بی برد + او بسر گرد سے این سر کسے بود + گنج خود در قعر جانش پست کرد + تا کسے اینجا نیارد دست

عزیزے غذر خواہ است بیت اے دریغا ہر چہ گفتم ہیچ بود + دیدہ کو در راہ پیچا پیچ بود + عاقبت وخاتمت بخیر باد فائدہ از تفسیر لطایف یقال لعابد یوثر دنیاہ غیرہ والعارف یوثر بالجنۃ غیرہ وعزیز کلمن لطلب من الحق نفسہ شیأ الا فی الدنیا من المال والجاہ ولا فی الجنۃ من الافضال ولا منہ ایضا ذرۃ من الاقبال والاحوال والوصال کذا وصف الفقیر یکون بسقوط کل ارب فایدۃ المحبۃ توجب تقدیم مراد حبیبک علی محبوب نفسک فمن لم یوثر محبوب ربہ علی محبوب نفسہ انسلخ من محبۃ ربہ ومن خلا من محبۃ اللہ وقع فی العشق الاخرۃ فائدہ اے برادر چون حق حضرات اوست انچہ جز دوست باطل بود و باطل حق را کے قابل بود حاصل الامر انیست وجود حق است وعدم باطل وامکان کہ درمیان وجود وعدم است از وجہی کہ عدم دارد باطل است واز وجہی کہ وجود موجود دارد حق است تو اگر بتوانی آتش غیرت برافروزد آن ذوالوجہین را بسوز تا از درد دوئی بازرہی فائدہ اے برادر قسم از براے تاکید محبت را بود یعنی چون محبت میان دو دوست موکد بود در عالم وداد بایکدیگر قسم بود عجب محبت مالم یکنی ومحبت ادلم یزلی ودر مذہب عشاق غیرت لم یزلی راست نہ لم یکنی راست آنچہ محب را از شراب محبت مست میکند ولم یکنی را در وپست میکند پس بہستی خویش ہست میکند تا از وعبارت میکند وبخود اشارت میکند دمے گوید انا الحق سر این معنی است فائدہ اے برادر ملک وصال در خور عاشق نیست زیرا کہ معشوق را کبر و تعزز لازمۂ ذات است بی آرایش عشق میسر نشود تذلل وتخشع لازمۂ وجود عاشق بے آرایش عشق میسر نشود بدین نسبت در اوصاف ضد یکدیگر اند وخود ضدیت در عالم اوصاف بود وذات کہ سر ۔ رباعی بے چارہ دلم کرد تمنائے وصال + بشنید ندا ز عالم عز وجلال + کاے عاشق دل شکستہ بگذار خیال + در مذہب ما کشتن تو ہست حلال فائدہ اے برادر وصل کار بے عظیم است وموعود است اما نام غیرت عاشق او را در خزانہ غیب نہان میدارد وباغیرت معشوق عقل میگوید از شرقی کہ مر آن معنی راست عاشقان از خودش نہان میخواہند عشق میگوید کہ لو لو بحر بے نیک عزیز است از غایت غیرت آن را در جوف خود میدارد و نہان ای ہم او در جملہ نعیم دنیا و آخرت بہ درخواست حاصل شود مگر نعمت وصل کہ بہ درخواست حاصل نشود وبس زیرا کہ عشق خود کام است سر کہ بطلب آورد بشمیر غیرتش محو کند مگر در خور ہم او بر سر وفت شکستہ افتد واز راہ مرحمت وبدیہا انا اخا ابن معنی را عقل بر نتابد رباعی در مصطبہ نہادہ بد عاشق زار + با محنت بیشمار درد بسیار + با کبکبہ و دبدبہ اندر شب تار + تا گہ بسر وقت وے آمد دلدار فائدہ اے برادر قصہ بگذار وصل

نه بدرخواست عاشق میسر شود ونه برخواست او مهیا شود اگر بدرخواست عاشق میسر شدی جواب لن ترانی
نیامدی اگر برخواست مهیا شدی الوداع کرجائی در میان نبودے حاصل مراد معشوق باید که از وجود عاشق
حاصل شود چه جاے درخواست وباچه جاے برخواست فائده هر زمان از عالم محبوب این خطاب بسمع جان
هر یکے از عشاق میرسد یا ایها المسافر الی المشرق ایها المبادر الی المغرب یا ایها الناظر الی العلے یا ایها
المسارع الی الثرے این تطلبها اذا فایده اے برادر چون معرفت تو نزاید دمیرساند قدر تو در عالم که داند مثنوی
اے روئے تو آیه امانی + در هر دو جهان یکی نمانی + در عالم تست جمع گشته + بے هیچ شکے همه معانی + در عین
مکانت چه نکنجویم + چون عین تو هست لامکانی + محبوب قدیم را تو دیدی + در عالم خویشتن عیانی + تو خسرو عالم نشینی +
نور احمت عالم جنانی + یک رمز بگویم اے نکورو + از عالم تو کرا بمانی + بے شبه ونظیر ویار مثلے + بگذار حدیث خود
تو ثانی بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب بیست وپنجم امام مظفر مطالعه کند رباعی ظلم وعدل وخوب وزشت وکفر ودین
از جهان عاقل بر شیر ولقین + گر جهان عقل را برهم نهی + ذره عشقش کند دست تهی + از رموز واشارت این بیتها
می باید فرق میان طور عشق وطور عقل تا بداند که در طور عقل کارے دیگر است ودر طور عشق کارے دیگر العشق جنون
الهی آنچه بر عاقل بود بر مجنون نبود این مقرر است بیت که گفت رباعی این دولت بیدلے بهر دل ندهند +
وین منزل خفتگان بمنزل ندهند + در عالم عشق آنچه بیدلان است + یک ذره بصد هزار عاقل ندهند + واین بیت
اشاره میکند بیت صف عاشقانست اینجا مده اے فقیه پندم + که بشهر بت پرستان نتوان نماز کردن + لامحاله
عاشق بیدل بود ونزد بیدل مخاطب نیست این ثابت است زین قصه بیرون آمد جمله ابیات وکلمات که هر
کسے را در بیتاب افتاده است چنانکه گفت بیت عاقلان را شرع تکلیف آمده است + بیدلان را عشق
تشریف آمده است + هر آئینه چون عشق جنون الهی بود همین آید او از کجا تکلیف از کجا مثل است لیس علی الخراب
خراج اے برادر از معلومات است که تکلیف دائر است بر طور عقل وجوداً وعدماً وآنجا که طور عشق است
عقل آنجا کجا واین جمله که تقریر افتاده است مضمون این حدیث است که از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
منقول است ان الله لا یواخذ العشاق بما صدر منهم آنچه از عاشق در وجود آید بر وے نگیرند که عاشق بیدل
بود وبے اختیار بود وآنچه کسی بے اختیار در وجود آید وبے خواست او صادر شود این است که گفت مثنوی
کار عاشق اضطراری اوفتد + وان زفرط دوستداری اوفتد + لاجرم دیوانه را اگرچه خطاست + هرچه میگوید به گستاخی
رواست + هرچه در دیوانه آید در وجود + عفو فرمایند از دیوانه زود + این جمله که تقریر رفت موافق علم است وهم

بزبان علم است هیچ اصلی منقش نمی شود و هیچ خللی در فروعی نهی نمی افتد اما انجا که این معنی دقیق است خاطر
منکر مینماید اهل ظاهر قبول نکند لیکن بر اهل البصیرت هیچ پوشیده نیست بغایت کشاده است پس اگر شتی کوران فهم
نکنند ایشان را از آن چه چنانکه گفت بیت مور اگر نشنید گو مچین + کور خورشید ار نه بیند گو مبین + والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب بست و ششم مثنوی آنرا که جمال باشد + گر ناز کند حلال باشد + در عالم خویش
عاشقان را هر بار در هر مجال باشد + زو دفع جمال خوب والله + نقصان نبود کمال باشد + وهو المعطی برادر
عزیز امام مظفر اکرمه الله تحیة سلام و دعا از کاتب حروف شرف الدین منیری مطالعه کند غرض آنکه مکتوبهای برادر رسیده
مطالعه کرده شد شور و غوغا بسیار بود ولی برادر امام شبلی رحمة الله علیه را چون پرسیدند دما صفت العارف
گفت صم بکم عمی پس ما را ازین شور و غوغا چه سود کند لب بباید بست و در اندوه این حدیث بباید سوخت
و ماتم مصیبت خود باید داشت روشن خدا دندان این قصه همین است تا در دنیا بودند در ماتم و اندوه این حدیث
بوده چون از دنیا بیرون رفته اند با این حدیث و با این اندوه بیرون رفته و امروز در گور خفته اند فردا که از گور برخیزند با این اندوه
و با این حدیث برخیزند و آخر نشنیده که درد چون درد موسی علیه السلام نه و شوق چون شوق موسی علیه السلام نه و سوز چون سوز
موسی علیه السلام نه جواب چون جواب لن ترانی ازین معنی گفت رباعی چون عاشق خاص را ز حضرت + بر فور جواب لن ترانی است + ای
دوست بدانکه در حق ما چونی و چرائی و شبانی است + چون آن دولت موسی علیه السلام را با جلالت رسالت و شرف نبوت میسر
نشود ضرورت این توقع دیگر از او ریائی باید کرد و با اندوه ماتم خود باید ساخت ای برادر آنکه گفته است ورد ما ابد بیت چه پنداری
بر سبزه است اینجا گفت رباعی زرد رویی همه پیران راه را + محاسنها بخون دل خضاب است + همه مردان دین را زین مصیبت
جگرها تشنه دلها کباب است + ای برادر چه گوئی محدث را این بود که در حضرت بیچون راه یابد ازینجاست که عقل میگوید بیت
در جام نیابد اسپ سرچه + در عشوه مخر که هشیار است + الحذر الحذر ایها الملول المدبر اما عشق میگوید بیت بخش جامی دو سه از
باده عشق + بزن دستی بگو معشوقه ما ست + یحبهم و یحبونه این سر پیدا است آنرا که در عالم عشق شیدا است اینجاست که در شیخ
گفته است که این آیه مقدمه مرا مبر عشق است که مفهوم ازین آیت مر اهل علم و صحو را تحابب است اما مفهوم سر این آیه
مر اهل عشق را دیگر و آن تعاشق است ای برادر چون خلعت یحبهم و یحبونه با آدمی فرستادند هر آئینه آدمی خر مرد
عالم کون است و بادشاه جهان امکانست اینست که گفت قطعه کاملان در راه حق خون خورده اند + بندگی
و حق گذاری کرده اند + لاجرم در بندگی سلطان شدند + بهتر خلق جهان ایشان شدند + آنکس که بیافت وصل
او را + در هر دو جهان بکام باشد + سلطان بود او ز بندگیش + در عرف همین بنام باشد + دست مید زد

ونظر ور فتور افتاده بدشوار سے این مقدار نوشته شده است بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب بست و هفتم برادر اعز
مولانا امام مظفر سلام و دعا از کاتب حروف مطالعه کند غرض آنکه مکتوب آن برادر معز بدالدین رسانید مطالعه
افتاد فریاد بسیار بود اے برادر در منزلے که قدم نهاده مردان دران منزل در فریاد اند آخر نشنیدهٔ شعر قد
تحیر ستغیک خذ بیدی * یا دلیلاً لمن تحیر فیک * آنکه خواجه ابو العباس رحمة اللہ علیه گفته است هر که ترا
بشناخت دمار از جان خود بر آورده همین فریاد است اے برادر عجب وقتے بود که از محبت چندان فریاد کند
که در خیا نزا بروے رحمت آید بر تو بهشتیان را هم رحم نیامده است چندان فریاد چیست اے برادر آتش دوزخ
تن بسوزد و آتش محب جان بسوزد شمشیر غازیان با جان کافران آن نکند که آتش محبت با جان محبان کند بیت
خاکی از مردم بماند یادگار * از وجود عاشقان خاکستری * چون سنت این حدیث چنین رفته است لابد بباید
سوخت و خاکستر باید شد بفریاد نخواهند گذاشت جز رضا و تسلیم راه دیگر نیست جز سوختن و خاکستر شدن آیهٔ
المحبة لا تبقی ولا تذر العشق مر لا یبقی لحماً ولا سعاً ولا عظماً ولا جلداً الا رقبة ثم یعود خلقا جدیداً
واللہ اعلم بالصواب بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب بست و هشتم۔ امام مظفر بشنو این دو حدیث هر دلے را که بنور
خود منور گرداند آن دل بحق علین گشت خلوت و عزلت او را مسلم شد بے تفرقه خداوند جل و علا در صفات
بے شبهه صادق است اما اثر آن صفت مظهر طلب متعدی که مقتضاے حکمت این ست تا آنجا ظاهر گردد
دل آن برادر متعدی شده بود ظاهر شد صفت موحد حقیقی اینست که در جمیع امور قلیلاً و کثیراً هر چه او را
پیش آید رجوع او بحق بود و گر نه تعدد نکته ثابت شود موسی علیه السلام را فرمان بود اگر علف ستور طلبی و یا
دیگ طلبی از من طلب اما در صفت عارف آورده اند که امام شبلی رحمة اللہ علیه را گفته اند که عارفان کیانند و
صفت عارفان چیست گفت صم بکم عمی او را گفتند هذا صفت الکافرین فقال الکافر صم عن سماع الحق
بکم عن قول الحق عمی عن رویة الحق والعارفون صم بکم عمی عن غیر الحق نماز و روزه فرمودهٔ من
است الهام فرمودهٔ حق است و بے شبهه فرموده حق مقدم بود و سورت چند که وظیفهٔ قدیم شده است زنهار آنرا
بگذار و هر چه او را عطا شده است نه تنها ترا بلکه مردان را اینست که گفت بیت ما رسیده در بان در کرده
است آن شیرین پسر و خود عاشقان در شور شر چون بگذرد این باب راه و گر نه همچنان است که از دنیا در بهشت بود
آنکه امام قشیری رحمة اللہ علیه آورده است در اشارات قرآن آنچه مومنان را فردا خواهد بود در بهشت جهراً
امروز اولیا را حاصل است سراً همین است حق توبه دهنده اول آنکه بر نسبت این عمر و این توبه کنندگان

مقصود از حضرت عرفت از برکت آن و انما - فانبیع نفس که فرو بیان در معمود اشعار است

لسانی را دل باید که شریعت و طریقت را بداند و تائب بود نه مصر و آنکه توبه میکند حق او این باشد و الله اعلم که
بقدر استعداد او ارشاد کند در شریعت و طریقت ماله و ما علیه بیان کند اما در دنیا اہل آنکه باشد توبه دہنده در
شفقت چنان بود که پیغمبر صلے الله علیه وسلم در حق صحابه رضی الله عنہم چون امروز اغلب و اکثر نامیست در سمیت
نه حقیقت بدین نسبت آنچه بود اما انبساط اصل درانست که آن بزرگ گفته است مصرع با خدا دیوانه باش با
شریعت ہوشیار • این ہمه که نبشته بود خود میداند من چه خواہم نبشت با این ہم چند سطرے کی نوشته شده است این
زمان در نظر تصور و فتور افتاده منوشتن سے نتوانم سخن در رقعه نوشته شده است گوئی کاغذ چشم را خواہد خورد
الله بدین کاغذ ہمچنین میگریزد دبرائے آمدن مولانا تقی الدین کاغذ نوشته بود نظر در بابرے ہمچنان در بدر
است اما بیچاره چند گاہے خون خورده است استعداد او بسیار شده آنہم ضائع خواہد شد اد را نگذارند در
کارہاے که خود انداد در او در آرند این معلوم است برائے رسم طاقیه بالیده طلبیده بود فرستاده شده است
عاقبت و خاتمت بخیر باد تمت تمام شد

مکتوب دوصدی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی وفق المشائخ بکشف ما یجوز من الاسرار ورزق المریدین قبولها بالجد والاختیار وحفظهم ببرکات انفسهم عن شرور النفس والاشرار ورفع عن قلوبهم الحجاب بانواع الکشف الانوار والصلوة علی نبیه ورسوله محمد المختار وعلی آله واصحابه وانصار الابرار بدان اسعدک الله تعالی سعادة واسعد ووفقک الله تعالی لتحصیل العلم والعمل توفیقا قائما کہ بعد از تالیف صد مکتوب کہ باسم قاضی شمس الدین حاکم قصبہ معمورہ جوسہ مسمی است وآن نسخہ بشہرت انجامید وبشرق وغرب رسیدہ دیگر این دویست وچند مکتوب مرغوب موصل الی المقصود والمطلوب بہ تجدید مولینا ومخدومنا شیخ الزمان نسیب الامن والامان مستوی قائم الشریعت محقق حقائق الحقیقة مبین احکام الظاهر للخلق کاشف اسرار الباطن لاجل الحق محی سنن النبوی مظهر آثار المصطفوی قامع دین اهل البدع باني دین اهل الورع الذاهب علی الدرجات العالیة الواجد من النعم الفاخرة منور قلوب المظلمة بظلمات المعاصی شافع الناس فی المحشر للجانی والعاصی موصل المریدین الی المراد معین الخلق فی یوم التناد بقیة السلف مقتدای الخلف شرف الملة والدین احمد بن یحیی المنیری الذی عرض عما سوی الله فی الدارین متع الله المسلمین بطول بقائه وادام علی جمیع المومنین نعمة لقائه قطعه شکرها میکنیم بدرگہ حق + گرچہ شکرش نہ کار آسانست + درمیان مشائخ علما + ذات پاکش چو مہر تابانست + کاندرین عصر بر کفر وجہل + گفتہ وعقل راہ ایمانست + سرچہ در راہ دین مشتبہ ومشکل + ہمہ عبارت زبانش گویانست + وصف او در زبان نمی گنجد + سرچہ گوییم عجز ابتدانست + خواستم تا کسی بگویم + گفتن صدق کار مردانست + لطف غیب در سخن آمد + کار تو نیست کار خاصانست + باوجود ملوث بگناہ + یاد پاکان مکن کہ تاوانست + صفت اولیا خدا کردہ است + ذکرشان در قرآن فراوانست + وصف خود گر کند جہل بود + گر بیکی کو چاہ زندانست + مردمان ا

زخجلت دمنش دلب گزیده بزیر دندانست * با فنون علوم کاندرین عصر پیش فضلش نهاده دندانست * دوستانش علم در خنده دو زان حسودش همیشه گریانست * شرف رکن مدح او نکند * وصف آن ذات کار پاکانست * ای خدا دند خاک پایش کن * بر سرم کان نه لایق آنست * عذر تقصیر بندگی هر دم * سے بخواهد چو زان پشیمانست * گر قبول اندرش عجب نبود * صفت لا زمیش احسانست * بر امید قبول حضرت او * روز و شب زیر پایے دربانست گشت آزاد هر که شد بنده * بر درش گرچه شاه شاهانست * جرأتے رفت اندرین گفتن * زین سبب جان چو بید لرزانست * ده تو توفیق بر نبشته شیخ * اے خدا و ند هر چه شایانست * در اوقات مختلفه و بدفعات متفرقه بر قدر فهم سائل نه براندازه علم خود و قلم مبارک آورده و بر راغبان و طالبان آن فرستادن فرمودند بعضے ازان بر مریدان و بعضے بر معتقدان دولت که از خدمت شیخ و حضور مجلس شریف و از استماع کلام لطیف دور افتاده بودند و بر کسے در قصبه و شهرے مانده و از انجا شده رقعه عرضه داشت کرده و از حال درماندگی و غایت بیچارگی و دور ماندگی خویش چنین باز نموده که این درماندگان به کثرت تعلقات و قلت اسباب و آلات بدان آستانه عالی درگاه متعالی نمے توانند رسید و آن کسانیکه در مؤنت از نمے توانند ایشان بعلے بر رید اگر از کسے از علم غیبی و از معانی و حقائق لاریبی برین مبتلایان روزگار و گرفتاران نفس مکار که از بے نصیبی خود از آستانه معظم بارگاه مکرم محروم گشته اند و نشان بدرو زسے و علامت شور بختی خود دانسته اند در قلم آرند و بدیجانب فرستادن فرمایند حالی بر تقصیر منع عن النظر تسلے بالا نش مونس روزگار ما آید و بمطالعه آن تشدی و هدایتے و دولتے و نعمتے و قوتے و صورتے در راه دین و در کار یقین روے نماید و نفس در ریاضت و مجاهدت گراید هرچه در علم سلوک راه دین مشکل شود ازان نبشته بکشاید بر حکم آنکه اشغل الناس في الدنيا و اکثرهم في العقبى با جابت مقرون گردانیدند و چندگان سطر بر قدر کار و بار و حال در روزگار هر یک بدست مبارک خویش نوشتند و برایشان فرستادن فرمودند و بر بعضے دیگر که حق خدمت داشتند در وقوع حادثات و واقعات که برایشان نازل شده بود از برائے آنکه تا از حد شرع نگذرند و در استماع آیات و احادیث و حکایات و مواعظ توقفے بایند بخواست ایشان برایشان این دولت ارزانی داشتند و بدست رهندگان هر جانب ارسال فرمودند این خدمتگار بلکه خاک آن آستانه بزرگواران بنسخه ساکه بعضے ازان عزیزان و بعضے از سواد مبارک خدمت ایشان بجهت انتساخ بستد و قلیل و کثیر اگرچه بمقدار رقعه بود و راست که از اعتبار المعانی لا للفظ نبشتن آن برخود التزام کرد و تصحیح آن جایز نشمرد که اگر تصحیح کلام خداوند تعالی و حدیث پیغامبر مصطفے صلے اللہ علیہ درست بودے تصحیح کلمات مشایخ رحمهم الله نیز درست بودے بنابرین

از استقبال چندم ماه جمادی الاولی تا سلخ ماه مبارک رمضان عمت میامنه سنه تسع وستین وسبعمائة این فقیر بقدر آنچه حاصل کرد جمله را درین مجموعه جمع آورد و بعد ازین اگر دیگر چیزی بر کسی در قلم مبارک گیرد و آن نسخه بدست این بنده افتد نبشتن آن توفیق یابد آنرا نیز مجموعه دیگر سازد تا چون موصی را دولت ابدی و سعادت سرمدی درین جهان و دران جهان بود و توفیق رفیق اگردد بدان نبشتها مطلع شود و همه را بقدر امکان بعمل آرد امید باشد کاز صدقه ایشان بگذرد وبطفیل ایشان نصیبی برگیرد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء مصرع وللارض من کاس الکرام نصیب

فهرست مکتوبات

بجانب قاضی کمال الدین ذکر مکتوب چهل و دوم در دوستی کردن با دوستان خدا تعالی بجانب کمال الدین ذکر مکتوب
مکتوب چهل و سوم در ترک ملاقات نظاهر بجانب مولنا صدرالدین مکتوب چهل و چهارم در ترک جاه و استغنا
بالآن مکتوب چهل و پنجم در غم دین و خوف از حکم سابق مکتوب چهل و ششم در صبر عند المصیبت و تحمل البلیه مکتوب
چهل و هفتم در دانستن علامت خوشنودی و ناخوشنودی حق و در طلب علم دین و راحت رسانیدن بخلق مکتوب
چهل و هشتم در مشغول شدن بکار و امید و اختن خداوند عقاد مکتوب چهل و نهم حکم ازل و معزولی عقل مکتوب
پنجاهم در رضا بحکم خدا مکتوب پنجاه و یکم در صبر و تقدیر در علم خداوند بے نظیر مکتوب پنجاه و دوم در محبت و
اشتیاق بجانب ملک شمس الدین مکتوب پنجاه و سوم در بیوفائے دنیا و مذمت آن مکتوب پنجاه و
چهارم در قناعت بقدر ضرورت و کفایت حاجت مکتوب پنجاه و پنجم در صبر بحکم خداوند و رضا به نزول بلا مکتوب
پنجاه و ششم در قلع نفس بجانب ملک محمود ساکن سیکانو که یکے از یاران است مکتوب پنجاه و هفتم در رضا دادن
بتقدیر مکتوب پنجاه و هشتم در مذمت تقلید قضا مکتوب پنجاه و نهم در دعوے محبت و اظهار مودت
مکتوب شصتم در ابتلاء و در خوف و رجا مکتوب شصت و یکم در کار کردن بفضل نه بعمل مکتوب شصت
و دوم در مسلمانی و مسلمان آوردن بر دعوی خود برهان مکتوب شصت و سوم در عشق و ورزیدن مریدان در آن
کوشیدن مکتوب شصت و چهارم در حل حدیث یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا مکتوب شصت
و پنجم در همت بلند و طلب خداوند مکتوب شصت و ششم در پوشیدن اسرار و لیستن از گفتار و در رشدن از
پندار و در یافتن بت در نار مکتوب شصت و هفتم در حکمت خداوند جهان و مقهوری همه بندگان مکتوب
شصت و هشتم در محبت فقرا و مساکین و دلائل و براهین مکتوب شصت و نهم در پوشیدگی سر حق و سرگردانی خلق
مکتوب هفتادم در معزولی و عاجزی عقل در معامله خداوند جل و علا مکتوب هفتاد و یکم در صفت مردان و
مذمت مخنثان مکتوب هفتاد و دوم در بر آوردن حاجات خلق و راحت رسانیدن بر بندگان حق مکتوب
هفتاد و سوم در اوصاف جان و تاثیر آن مکتوب هفتاد و چهارم در کمال محبت و بلندی همت مکتوب هفتاد
و پنجم در قهر محبوب و استغناء مطلوب مکتوب هفتاد و ششم در بے نیازی حضرت عزت و دوری عقل از علت
مکتوب هفتاد و هفتم در سر انسان و نادانستن آن مکتوب هفتاد و هشتم در نفی دنیا و اثبات معرفت مولی
مکتوب هفتاد و نهم در قهر کردن بر دوستان و لطف نمودن بر دشمنان مکتوب هشتادم در گفتن هرچه
باید گفت و ناگفتن آنچه نباید گفت مکتوب هشتاد و یکم در فضل بنی آدم و عشق با خدائے عالم مکتوب هشتاد و

صد و بست و چهارم در فضل فقر مکتوب صد و بست و پنجم در فضل بشر بر تک و ملک و بر همه موجودات مکتوب صد
و بست و ششم در نکوهش حال و امید از حضرت ذو الجلال مکتوب صد و بست و هفتم در طلب راه و قلع نفس بدخواه
مکتوب صد و بست و هشتم در مذمت غنا و ترک دنیا مکتوب صد و بست و نهم در دریافت فیض مرشد رما
مکتوب صد و سی ام در جواب احادیث مولانا مظفر مکتوب صد و سی و دوم در ارشاد و استظهار مرید مکتوب
صد و سی و سوم در بے نیازی خداوند عالم و ابتلاء بنی آدم مکتوب صد و سی و چهارم در صفت و عاشق و معشوق +
مکتوب صد و سی و پنجم در بنده بودن و تحمل بلا کردن مکتوب صد و سی و ششم در وحدت موحدان و صفت
شان مکتوب صد و سی و هفتم در توبه و استغفار بحضرت غفار مکتوب صد و سی و هشتم در طلب مولی علی الدوام
فی اللیالی و الایام مکتوب صد و سی و نهم در معصیت خلق بمقابله رحمت حق مکتوب صد و چهلم در بیدار کردن سالک
خود از وقوع مهالک مکتوب صد و چهل و یکم در ترک دنیا و روی آوردن بعقبی مکتوب صد و چهل و دوم در طلب
اله و ترک ما سوی الله مکتوب صد و چهل و سوم در غنیمت شمردن مصاحبت علماء آخرت مکتوب صد و چهل و
چهارم در اوصاف مسلمان و قهر کردن بر نفس و شیطان مکتوب صد و چهل و پنجم در گردش درویش بسم الله الرحمن الرحیم
مکتوب صد و چهل و ششم در ترک ما لا یعنی و فتن مسلمانی مکتوب صد و چهل و هفتم در تواضع و صفت دل
مکتوب صد و چهل و هشتم در بندگی کردن و صبر و شکر بعبارت دیگر مکتوب صد و چهل و نهم در صبر و عبارت دیگر
مکتوب صد و پنجاهم در تصفیه دل و خلوص نیت مکتوب صد و پنجاه و یکم در معوذتین که از قرآن است مکتوب صد و
پنجاه و دوم در خوف خاتمت و پسندیدن آن مکتوب صد و پنجاه و سوم +

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب اوّل در راه دین برادر اعز شیخ عمر ساکن قصبه الگی سلام و دعا از کاتب حروف
شرف منیری مطالعه فرماید بدانکه مثال پیغمبران مثال طبیبانست و مثال خلق مثال بیمارانست و مثال قرآن
مثال خزانه داروهاست و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین همه شرح معجونها و شربتها بیماری
مختلف خلق است ما فرطنا فی الکتاب من شیٔ یعنی آنچه خلق را باید دین و دنیا هیچ چیز نیست که در قرآن یاد
نکرده ایم اما تا کسے راه دین نرفته باشد و بحقیقت کار بینا نشده نداند مصرع خورشید نه محرم است کسے نابینا آ
راه خداوند تعالی رفتن اے برادر عجب کاریست بدل توان رفتن و دل را سعادتے و شقاوتے و مرضے و صحتے و
ولد و سلے ست که طبیبان دل دلند و آن پیغامبران اند و بعد ایشان علماء آخرت که میراث داران علم پیغامبران اند و
پیغامبری امروز بخاتم النبیین مسلم شده لا بد مر او نیز او امثال ما را اینجا هم مهمانست که خدمت کفش صدیقی کنیم که در راه

دین خدای نعمت است و بحقیقت کار بنا شده و طبیب بیماری دل گشت اینست که گفت مثنوی راه دور است و
پر آفت ای پسر راه رو را می بباید راهبر کور هرگز کی تواند رفت راست * بی عصا کش کور را رفتن خطاست
گر ترا او دست پیر آید پدید * قفل صدرت را کلید آید پدید و عالم بحقیقت خود نیست نه آنکه خلق او را عالم خوانند یا
عالم مانند حافظان روایات و ناقلان اقوال و اهل جدال و دیگر اند مثلهم کمثل الحمار یحمل اسفارا و علماء آخرت دیگر اند
مثلهم کمثل الانبیاء علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل آخر خبر پیغمبر است صلی الله علیه وسلم ما من نبی الا وله نظیر فی امتی
قول خواجه فضیل عیاض رحمة الله علیه راست گفت هر که گفت مثنوی پیر ه کبریت احمر آمده است و سینه او بحر
اخضر آمده است پیر هم هست این زمان پنهان شده * ننگ خلقان دیده از خلقان شده * و از نهاد ما و تو و امثال ما ممکن
نیست که حرکتی یا سکنتی در وجود آید خالصا لله مگر آنکه بفرمان صاحب روزگاری بود و آن طاعت بود و مقبول نه بما
بلکه بدو یعنی بدان صاحب روزگار هر آینه مهمان چون عزیز بود طفیلی بی شبه عزیز بود فاسالوا اهل الذکر ان کنتم لا
تعلمون فرمان خبر عست عوام را تا هر چه کنند بفرمان صاحب روزگار کنند و چون بفرمان صاحب روزگار کنند هر چند
خطا بود ماخوذ نبوند و مثاب باشند و اگر بمراد خویش کنند هر چند ثواب باشد آثم و معاقب گردند این بدان اصل است که
خواص مامورند بعلم و اجتهاد خود روند و عوام مامورند که بعلم و اجتهاد خواص روند نه بمراد خود که هر چه بمراد خود بود هوا بود نه
دین هوا پرستی دیگر است و خدا پرستی دیگر تا نه بینی که اگر عامی زن خود را طلاق دهد قبل الدخول اتفاق ست که آن عامی را
واجب ست که رجوع کند بعالمی دیگر که در مذهب گمان او عالمست پس اگر این عالم فتوی دهد که در طلاق قبل الدخول
بمراجعت رجوع کند و او مراجعت کرد و معلوم همه علماست که این فتوی خطا بود و با این همه این عامی را در دین صدمت
هیچ آسیبی نبود و اگر بی آنکه بعالمی رجوع نکند و بمراد خود رود قطعا عاصی بود و اگر چه مصیبت آید و این را نظایر بسیار است
این جا هم مثنوی است مثنوی کور هرگز کی تواند رفت راست * بی عصا کش کور را رفتن خطاست * و اینجا ترا رسد
که گوئی هر چه طاعتست قطعا بباید کرد بفرمان چه حاجت است اما عثمان بن عفان را در خاطر همین گذشت که هر چه
در ملک اوست همه صدقه دهد هیچ صدقه نداد و نگفت طاعتست و در طاعت چه فرمان تا پیغمبر علیه السلام روز
درین خاطر رجوع کرد و پیغمبر فرمود بگذار تا در ملک تو باشد و نظایر این خبر و کتب این طایفه بسیار است این دقیقها از نظر
اهل صورت و ظاهر پنهان بوده است که دانستن اسرار شریعت و حقایق دین کار اهل البصیرت و علمای آخرت است
ایشان را ذوقی و فهمی دیگر است چنانکه گفت مثنوی اهل دل را ذوق و فهمی دیگر است * کان بفهم مرد عالم
برتر است * هر کرا آن فهم در کار افگند * خویش را در بحر اسرار افگند * تا بدان فهمی که همچون وحی خاست * در کلام او

سخن گویند راست + ازینجاست که آن طایفه گفته اند مرید تا تواند هرچه کند بفرمان پیر کند هرچند که روزه ماه رمضان و صلوات خمس بود چه او را آن علم نیست که اسرار دین و حقایق شریعت تواند دانستن که در شرع وقتی بود که واجب حرام بود و وقتی بود که حرام واجب گردد یعنی که مردار حرام است وقتی بود که خوردن وی برا و واجب گردد و روزه ماه رمضان که فریضه است وقتی بود که داشتن آن حرام گردد اگر یقین داند یعنی بغالب گمان که به روزه داشتن وا یعنی ناخوردن هلاک شود او را چیزی خوردن واجب بود و روزه داشتن حرام و همچنین در شرع خمر خوردن حرام است اگر بیماری بود که طبیبان اجماع کنند که دارو وی این علت خمر خوردن است اگر خمر نخورد بمیرد قطعاً خوردن او را خمر واجب گردد باجماع همه علما و اگر نخورد و بمیرد عاصی مرده بود پس همچنین احکام بمراد بگردد و با حوال بگردد و بوقت بگردد و مرید بیچاره را از آن چه خبر که دانستن اسرار دین و حقایق شریعت کار او نیست این علم مخصوص است بخداوندان بصیرت و اصحاب قلوب چنانکه گفت مثنوی طعمهٔ کان پاکبازان را دهند + هرگز آن کی نونیازان را دهند + زینهار هرچه از ارباب روزگار و اصحاب قلوب حرکات و سکنات مختلف بینی در آن باید که ترا هیچ انکاری نبود بدانی که همه راست است و همه صواب و اگر نفس پیش آید و شیطان وسوسه کند قصه موسی علیه السلام و خواجه خضر رضی الله عنه یاد کنی عجب یکی بسر بخورد و خوش بخسپد و یکی با همه در آویزد و یکی از همه بگریزد و یکی کهنه شده پوشد و لباس یکی چند کس را مایه بود و یکی گناه بود و یکی شب در روز در گفتگوی بود و یکی حال خود پوشاند و یکی اشکارا کند یکی خدمت عوام کند فاسق را همان و صالح را همان و یکی سلام فاسق را جواب هم ندهد و یکی از خلق چیزی خواهد و یکی نخواهد یکی چون بی سوال بیاید از هرکه هست بستاند و یکی نستاند همچنین در همه دیگر افعال مختلف تا آنجا که بود از صاحبدلان همه سنت و همه صواب است و همه برینائی است اهل ظاهر و صورت اینجا غوغا کنند و همه بدیوانگی نسبت کنند جواب ایشان این بود که گفت مثنوی تو چه دانی زبان مرغان را چون ندیدی گهی سلیمان را + و آنکه بفرمان صاحبدلی بود این همه حرکات مختلف چون مریدان بفرمان پیر کنند این همه راست است و صواب است و اگر کسی بخود کند همه خطا و معصیت بود ازینجا معلوم شد که پیر شرط راه است ازینجا که گفت بیت هر که او کحلی گرفت از خاک پیر + خواه پاک و خواه گو ناپاک میر + اینجا اگر کسی گوید مبتدی چه داند که آن فرمان هم صاحب دل است یا مدعی و دروغ زن اینجا بخود باز باید گشت آنرا که بعادت نهاده اند البته با صاحبدلی و صاحب روزگاری راه بسر او برند یا او را بها بردند هر بندادران دولت سد این ست که گویند دولت از مستعد گندد و آنرا که بلای او بار آورده اند از صد بند او باز برو بنهند و که بسری همچون خود دربندش کنند تا هر دو در چاه ادبار

ذره شوند کل میسر لما خلق له هر دو را بیان است اگر گوید چون فیض منقطع نیست این حرمان یکی از کجا آید ابی در
معلوم همه است که آفتاب بذات خود نوربخش و فیاض است اما اگر یکی از پس دیوار و بارخودی محجوب ماند حرمان
از طرف او بود منع فیض از طرف آفتاب این جا شکایت از او بارخود مے باید کرد چنانچه گفت مثنوی وصل
خاصان راست من پریشان نیم ای بخت بد + بهر من اندازهٔ او بار کار من ببین + اگر کسے گوید هر دو در بندگی برابر
اند این تفاوت از کجا آمد گوییم این سرّ است که این نداد آسمان و زمین داده اند و در چون و چرا بر بسته لایسئل عما یفعل
که از بهره کردم نواند زد بیت که از سرِ ذره آنکه از بیم تو + بگشاید زبان جز به تسلیم تو + چون کاتب کاغذ جیم نویسید و
دال نویسد هرگز قاف و کاف نبود اگر تقدیر یکے را ابوجهل آفریند هرگز ابوبکر نبود رباعی بدبختی را اگر گشودن
نتوان + احوال هر کسے نمودن نتوان + گر چرخ فلک ز بهر ما غم کارد + شادی بهمه حال درودن نتوان +
اینجا زبن پیش شنوان شد دریا ژرف است نهنگش صد هزار طالب و سالک فرو برده یاد دار و وصیت خواجه
مادر گوش کن و بسلامت بگذر اذا ذکر القدر فامسکوا و نیز نه هر چه روا است علما را شاید که بیان کند که ایشان
مامورانند یا مر کلموا الناس علی قدر عقولهم طفل شیرخواره را نان و گوشت دهی هلاک گردد دانسته که گفت بیت
طعمه کان پاکبازان را دهند + هرگز آن کے نو نیاز را ندهند + مکتوب دوم در طلب علم برادر شیخ عمر مخصوص است
بسلام و دعا از کاتب حروف بدانکه فرمان این است اطلبوا العلم ولو کان بالصین و خلق را معامله امروز
چنان است که گویی گفته اند اطلبوا الدنیا ولو کان بالصین اگر فردا گویند که بتو رسیده طلب العلم فریضة چرا
طلب نکردی جواب ندانم که اینجا چه آید مگر آنکه گوید غم زن و فرزند یا غم خوردن و پوشیدن بازنگذاشت اگر این
عذر قبول افتد خلاص همه است مرحبا مال و اسباب باید که موجود بود راست گفت هر که گفت مثنوی سگ چو
مردار یافت جان شمرد + خر چو جو یافت زعفران شمرد + ای برادر چون عمل در شرع بلا علم هرگز ممکن نیست و هیچ سود
ندارد و وصول بمقصود جز بعمل متعذر است طلب فریضه بود مثنوی تا نه بینی راه سعادت را + نفی بینی رسوم و عادت
را + اصل بینی قرین فرع شده + طبع بینی غلام شرع شده + اما نه آن علم که ترا بر در سلاطین و ملوک برد یا ترا قاضی
و مفتی کند علم آخرت در راه حق میگوییم تا در غلط نیفتی و خود را از علماء دنیا نگاه داری چنانچه از شیطان و عزیزی
گفته است مثنوی این همه علم جسم مختصر است + علم رفتن براه حق دگر است + حرف کو کاغذے سیاه کند و دل
چو تیره است کے چه راه کند + درویشے دید شیطان را نشسته بیکار گفت ای ملعون چرا بیکار نشسته گفت علماء
دنیا پیدا اند مرا کارے نماند پس بدانکه هر چه آدمی کند بر دو نوع است یکے آنست که ترا بخدا رساند چندانکه همه طاعات

و دیگر آنست که ترا از خدای عزوجل دور کند چنانکه همه معاصی علم این هر دو نوع بر جمله آدمیان فرض عین است و اهم مهمات است با این علم هر چند عمل قلیل بود عند الله کثیر است و بے این علم اگر کسے خالی کند و هر چند کثیر عمل بود عند الله قلیل است بلکه هباءً منثورا این است که گفت **مثنوی** علم نر آمد و عمل ماده * دین و دولت بدو شد آماده * کار بے علم باد در بند بد * تخم بے مغز هم ثمر ندهد * این علم عمل اعضا بود که گفته شد و هر چه ممکن است که دل بدان متصف بود از اوصاف دل هم هر دو نوع است یکے نوع صفات مقربست الی الله تعالی و آن جمله صفات محمود است چنانکه توبه و زهد و توکل و رضا و تسلیم الی آخرها نوع دیگر صفات مبعد است عن الله تعالی و آن جمله صفات مذمومات است چنانکه حب الدنیا و مال و جاه و حقد و حسد و کبر و بخل و آنچه مانند اینست علم هر دو نوع نیز فرض عین است که بے این علم هرگز عامل نتواند بود و وصول مقصود بے عمل نے بدین معنی گفت **قطعه** بر بند زبان که عاشقان در عشق سے تمے خرند گفتار * در بتکدهٔ در آ و بنشین * بر بند بروے خرقه زنار * آخر خوانده قمرکان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملاً صالحاً ولا یشرک بعبادة ربه احدا عمل صالحه با عدم شرک شرط آمد و میدانی که وجود مشروط بے شرط محال پس وصول الی المقصود بے عمل نیز محال بود اینجاست که همه سالکان خاک بر سر مے کنند و ماتم و مصیبت خویش میدارند میگویند اگر شرط ترک جان و مال و زن و فرزند بودے کار آسان بودے ؎ عاشقان به سر همے ریزند خاک * من بجلے خاک آتش ریختم * مراد ترا این گرفته که چه خورم و چه پوشم هر آمینه ان الله خالق البحر لب رجالا و للقصعة والثرید رجالا راه مردان دیگر است و راه مخنثان دیگر اینست که گفت **مثنوی** مرد و رحجے را بدریا باز * جان و مردان همه به پائے فراز * بیر کشتی زاد زد و ان بر * پائے دریاست جائے طالب مرد * اکنون بدانکه این علم آخرت بدست نیاید مگر بدوام خدمت مشائخ طریقت و علماء آخرت رضوان الله علیهم اجمعین * ایشان خود در عصر ما مدبران کبریت احمر گشته اند چکنی حالے درین باش که مکتوبات تمام نویسانید و به دست زین الدین داماد شیخ کاکا ظفرآبادی فرستاده شده است بران عزیز رسیده باشد روزیکان دوکان مکتوب بتامل تمام و تدبر مطالعه کند و اگر در تنهائی بود بهتر و این بیت بگوید **بیت** گر تنگ شکر خرید مے نتوانم * بارے مگس از تنگ شکر مے رانم * وان لم تصبها وابل فطل اگر در باران بسته شد بارے شبنمے بود سر کرا آفتاب فرو شد با چراغ نسازد چه کند **بیت** از بخت بدم اگر فرو شد خورشید * از نور رخت مهاچراغے گیرم * امّا خود را مهمل و معطل گذاشتن و با بهایم در اکل و شرب هم کاسه بودن نه کار عاقل و هوشیار است چنانکه گفت **مثنوی** هر کرا این درد نیست او مرد نیست * نیست درمان گر ترا این درد نیست * کفر کافر را و دین دیندار را * ذرهٔ دردت دل عطار را *

اے برادر اصل درین راه همین دو کار است اندک شمرده بهوش شنو اگر توانی یکے پاک کردن اعضاے ظاهر از لوث معصیت و دوم پاک کردن دل از لوث صفات مذمومات چون طهارت ظاهر و باطن ترا حاصل شد اسرار پاک ملکوت بر تو کشف گشت شنیدی کذالک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض چشیدی و خلعت ان الله طیب لا یقبل الا الطیب پوشیدی پیش یار و دیدار است وکار و کار توشه هر کرا همت هست راست گفت هر که گفت بیت تشنه از دریا جدائی میکنی + بر سر گنجی گدائی میکنی + ازینجاست که گفت بیت جهان پر ز آفتاب دیده ها کور + جهان پر از حدیث و گوشها کر + چون در کار باشی روزے از بخت آنجا رسی که دیگران رسیده اند تو نیز همان بینی که دیگران دیده اند و تو نیز همان گوئی که ایشان گفته اند رباعی معشوق عیان بود نمیدانستم با من بمیان بود نمیدانستم + گفتم بطلب اگر بجاے برسم + خود تفرقه آن بود نمیدانستم + اما نشان کمال همت آنست که بهر کمال که هست بر نگردد و دیگر نشان آنست که از تنگناے بشریت بیرون نیامده است و در صحراے دل نیفتاده است رباعی اگر بساغر دریا هزار باده کشم + هنوز همت من باده دگر بکشد + ور نشاط من آنکه گشاده زبان بند نیست باشم و ساقی مرا بهم بکشد + اے برادر اگر وقتے حاجت خواهی همت خواه که تو با همت خود خواهی بُردن تا بدانی همة المرء قیمته و همت است که ترا از بت پرستی بخدا پرستی برساند و تا رونده را این گمانست که چیزے دارد هنوز خود بین و خود پرست است حق پرست بود و خود بین حق بین نه بود هنوز بت پرست است نه بینی چون صدیق اکبر رضی الله عنه را نقد وقت حاصل خود بغایت دست داد بانگ بر آورد بالایمان یا رسول الله ازینجا گفت مثنوی آنچه نزد تو بیش از آن راه نیست + غایت وهم تست الله نیست + مثنوی این چه درگاه ست قفلش بکلید + وین چه دریا ئیست قعرش نا پدید + هر دلے را این طلب آسان بود + تا قیامت مست ولا یعقل بود + زهے همت که یکے روزے هفتاد بار کمند طلب بر کنگره عرش مے افگند و دیگرے بدو نان خوش در حق وی این مثنوی آید بیت سگ چو مردار یافت جان شمرد + خر چو جو یافت زعفران شمرد + سگ دون همت استخوان جوید + پنجه شیر مغز جان جوید + گفته اند چون صدیق را کمال معرفت که در حق بشر ممکن است نقد وقت او شد و بحقیقت دانست که آنچه مانده است هنوز بے نهایت است وجود و عدم نقد وقت در نظر او یکے شد ازینجاست که سلف گفته اند دیننا دین العجائز و صبیان المکاتب یعنی دین ما دین پیرزنان و کودکان مکتب است اینست که گفت مثنوی هر زمان این راه بے پایان تر است + خلق هر ساعت درو حیران تر است + گر فلک گر مهر و ماه و اختر است + هر شب و هر روز سرگردان تر است + اگر کسے گوید دین عارف کامل با دین مقلد برابر چگونه

بود جواب گوشمال این چنانست که صد بش از یکے بود بے تسک تا چون نظر وعدد ما لا ینا ہی کنی آن صد ہیچ یان نماید کہ آن یکے آخر شنیدہ کہ خواجہ بو یزید بسطامی رحمۃ اللہ علیہ وقتے گفتے سبحانی ما اعظم شانی وچون بوقت مرگ کارش بکمال رسیدہ بود چہ گفت از غفلت بود مگا سبحانی ما اعظم شانی ذالیوم مجوسی اقطع زناری واقول اشھدان لا الٰہ الا اللہ واشھد ان محمداً عبدہ ورسولہ **مثنوی** گہ بالکف پر سیم وگہے در دیشم * گہ باد دل پر نشاط وگہ دل ریشیم * زین بیش حیات خلق وگہ در پیشم * من بو قلمون روزگار خویشم * **مکتوب سوم** وزینت برادر شیخ عمر سلام ودعا از کاتب حروف احمد یحیی منیری بخواند وبداند کہ فتوی شرع است یحشر الناس یوم القیامۃ علی نیاتھم یعنی فردا ہر یکے را بر نیت او حشر کنند اگر در درون تو ارادت وطلب حق غالب است ترا با عاشقان وطالبان حق حشر کنند وثواب ایشان انیست تجلی دیدار صاحبا اینجا بہشت ودوزخ کجا گنجد انیست کہ گفت بیت اینجا بود قدرسے مروزخ وجنت را * باشد حجاب ما آنہا کہ تو میدانی * اگر در درون تو ارادت وطلب بہشت غالب است ترا با زمرہ اہل صلاح حشر کنند وثواب ایشان انیست جنات الفردوس نزلاً عین القضات رحمۃ اللہ علیہ اینجا میگوید اینجا خوردن وآشامیدن وآنجا خوردن وآشامیدن حاشا وکلا کہ در خوردن وآشامیدن ہم بہایم ہم کاسہ اند زہے ہمت مردان بیت سگ دوزخ ہمت استخوان جوید * بچہ شیر مغز جان جوید * اگر در درون تو ارادت طلب دنیا غالب است ترا با اہل دنیا حشر کنند وجزاء ایشان انیست وحیل بینھم وبین ما یشتھون اینجا خاک بر سر باید کرد وماتم خود باید داشت وسامان باید گفت کہ آن بیچارہ گفتہ است **مثنوی** در درد دارد کجا خواہیم کرد * عمر شد ما نم کجا خواہیم کرد * بر دغفلت روزگارم چون کنم * بر نیاید ہیچ کارم چون کنم * اکنون بنگر کہ در درون تو چیست عشق ومحبت غذاے غالبست یا عشق ومحبت بہشت یا عشق ومحبت دنیا ہرچہ غالب است میدان کہ ہمانی انیست کہ گفت **بیت** ہرچہ در دنیا خیال انست آن بود فردا ابدراہ وصالت آن بود * این ست معنی آنکہ گفت ان اللہ لا ینظر الی صورکم ولا الی اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم ونیاتکم منظور حق نہ مجرد عمل وصورت نیست منظور خداوند آنست کہ در درون سینہ تست سیاست این خبر ہر جان صدیقان آن میکند کہ دوزخ بر جان کافران واہل غفلت کند خوش ادچنانکہ گفت **مثنوی** تا چنین کارے نیفتد مرد را * او چہ داند عشق را ودرد را * تو نہ کار افتادۂ نہ عاشقے * مردۂ تو عشق را کے لایقے * اے برادر حال اہل این من وتو پیداست کہ چیست اگر توانی نیست وارادت درست کنی کہ عمل مومن خیر نیکی نتواند بود چنانکہ گرسے ہیچ رود رضاے مادر را نگاہ تواند داشت واگر ہیچ نرود بسبب رضاے مادر ہیچ نتواند کرد ہمچنین عمل گیر

اما نیتش بہمہ خیرات وطاعات برسد پس ثواب عمل مومن محدود بود کہ عملش محدود است وثواب نیت محض بیحد بود کہ نیت طاعات وخیرات را حدے نبود نیۃ المومن خیر من عملہ این بود تا اگر کسے را نیتے وارادتی درست بود ولیکن بعذرے بدان کار نرسد چنانکہ بیمارے از حج باز دارد وضعیفے از جہاد باز دارد ومفلسی از صدقہ باز دارد وضرورتا در اجر وثواب برابر بود باآنکس کہ این ہمہ بکند در خبر است کہ پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم بغزوہ تبوک رفت ومسلمانان را کہ درین غزوہ مشقتہا وشدتہا بسیار رسیدہ گفت بدرستی وراستی کہ در مدینہ کسانے اند کہ ہیچ وادیہ نبریدہ ایم وہیچ نفقہ نکردہ ایم وما را ہیچ رنجے ومشقتے نرسیدہ است الا کہ ایشان با ما در آن ہمہ شریک اند گفتند یا رسول اللہ این چگونہ بود کہ ایشان در مدینہ اند فرمود حبسہم العذر فشرکونا بحسن النیۃ باز داشتہ است ایشان را عذر یعنے بعذر ماندہ اند پس شریک باشند با حسن نیت ازینجا ثابت شد کہ کار دل دارد نہ گل از گل تا دل ہزار فرسنگ است ومحل نیت دل است نہ گل پس اینجا ہشیار باید بود تا غفلت راہ نزند این نیت کہ گفت مثنوی از در چشم تا بکعبہ دل + عاشقان را ہزار ویک منزل + اندرین رہ رفیق کن دل را + توشہ کن صد ہزار منزل را + اما بدانکہ در علم نیت بغایت دقیق ولطیف است ہر کسے را بدان راہ نتواند بود ہر چہ صاحب دل کند بر اندازہ نیت خود کند کہ نیت ہر کسے بر اندازہ ایمان بود مقلد را بر اندازہ ایمان تقلیدی ومستدل را بر اندازہ ایمان استدلالے وعارف را بر اندازہ ایمان مشاہدتے عجب کارے صدیق اکبر زن وفرزند در مکہ گذارد وہجرت با مصطفے علیہ السلام کند وخواجہ اویس قرنی رحمۃ اللہ علیہ مادر نگذارد وچون نظر بر نیت ایشان کنی ہر دو راست است ودر سلف بعضے بودہ اند کہ ترک طاعتے کردہ اند چون ایشان را در نیت نبود گویند ابن سیرین نماز بر جنازہ خواجہ حسن بصری نکرد وگفت مرا نیت است اینجا بزرگان میگویند باش کہ ناکردن ایشان بہ از کردن دیگران بود در ثواب چہ دانی کہ مردان چرا نماز کنند وچہ دانی کہ چرا نکنند وچہ دانی کہ چرا روزہ دارند وچہ دانی کہ چرا ندارند وچہ دانی کہ چرا حج روند وچہ دانی کہ چرا حج نروند اہل رسم اینجا سرگردانند لابد رسم وعادت دیگر است وراہ انبیاء واولیاء دیگر چنانکہ گفت بیت کے تواند شد درین رہ اے خلیل + عنکبوتی مبتلا ہم سیر پیل + امروز ہر کسے بخیال فاسد قناعت کردہ اند وبگمان دروغ سیر شدہ اند اگر دین بدین آسانی بودے کہ خلق مے پندارد دیگر انبیاء واولیاء ہرگز آب نخوردندے ودلہاے مردان کباب نگشتی اے برادر تراز دین مردان چہ خبر چاہی شب در روز از حسرت ایشان میسوز اگر توانی کہ بخدمت کفش ایشان خود را رسانی خود کارے عظیم بود کہ المرء مع من احب تو با حشر معہم نہ اندک دولت است اے عزیز اگر در حق محمد رسول اللہ گفتند انک لتہدی الی صراط مستقیم در حق پیران گفتند ممن خلقنا امۃ یہدون بالحق یا در سایہ

دولت کفش انبیا، توانی که بخدا رسی و یا در کفش خدمت پیران دهر چه جز اینست کارے دیگر است **مثنوی** گر ترا در
دست پیر آید پدید ٭ قفل دولت را کلید آید پدید ٭ هوشیار باش هر که را جز خداوند تعالی همتے دیگر است اگرچه فردوس چ
ناز و نعمت است از راه مردان دور و آن دانی چیست از شاعر بشنو **بیت** جز وصل توام حرام بادا ٭ حاجت که بجز هم
از خدا من ٭ گر مرا با صالحان بے دوست فردا در بهشت آرند ٭ همان بهتر که در دوزخ کنندم با گنهگاران ٭ در بهشت نان و
آب و حور و قصور معروف است که همه جهان در طلب آنند اینست که گفت **قطعه** زاهد ار احبت و فردوس باید نزلگاه ٭
صادقان را لذت این فقر زندانست و بس ٭ لطف او را خاص و عام و نیک و بد پاینده اند ٭ قهر او را پیش رفتن کار خاصان
ست و بس ٭ اما بهشت مردان دانی که چیست ان لله جنة لیس فیها حور ولا قصور واگر گوئی چیست تجلی بناصاکا
اینست که گفت **مثنوی** دیگران از وعده گر فردا بود ٭ لیک ما را النقد هم اینجا بود ٭ تا بدانی که کار و بار اهل محبت دیگر است
و اهل محبت طایفه دیگر اند ایشان را طاقت انتظار نبود موعود را موجود طلبند در شکر عشق همه این گویند **بیت** یا مراد
من بده یا فارغم کن از مراد ٭ وعدۀ فردا مکن یا چنین کن یا چنان ٭ رابعه بصری را گفتند چرا بهشت نمی خواهی گفت
الجار ثم الدار این همت دامنے پوش نگر و بر در راع ده دستار خویش ملنے بدار و مبدان که بحقیقت نه مردی و نه زن هیچ
چه باشی در فتنے امام شبلی رحمة الله علیه غایب شد مریدان در پے طلب او شدند و بدیدند جامه فحاشان پوشیده و میان
ایشان نشسته خاک بر سر کردند و فریاد بر آوردند که اے مقتدای روزگار این چه حالت است گفت دیدم که بصورت
زن نیستم و بمعنی مرد نه ضرورت نباشم نگر مخنث مخنثان را النسابه که میان مخنثان بود خواجه عطار گوید رحمة الله علیه **مثنوی**
چون زند دیوانه زین شیوه لاف ٭ تو ز سر کوری مکن با او مصاف ٭ تو زبان از شیوۀ او در دار ٭ عاشق دیوانه را
معذور دار ٭ عاقلان را شرع تکلیف آمده است ٭ بیدلان را عشق تشریف آمده است ٭ لاجرم دیوانه را گرچه خطاست
هر که میگوید بگستاخی رواست ٭ الغرض اے برادر هر فعلے که آدمی کند از نیتے و باعثے خالی نبود اگر در باطنش حب دنیا
ست باعث و نیت او در فعل همان بود هر چند نماز و روزه و حج و صدقه است دنیاوی گیرند اگر در باطنش
حب آخرت ست باعث و نیت او در فعل همان بود هر چند خفتن و خوردن است عقباوی گیرند کل اناء یترشح بما فیه
مثل است معروف و قومی دیگر هستند که ایشان را سلطان همت خوانند این قوم هر چه کنند خالصاً از برائے او کنند
قل ان صلاتی ونسکی ومحیای ومماتی لله رب العالمین صفت ایشان بود جلوه ایشان این ست بریدند ز هر جهه
پائے بدنیا و سر باخرت فرو نیاورند تا از حضرت دوست ندا شنیدند و انتم اولیائی حقا اشارت بدین کرد و گفت
بیت ما را بجز این جهان جهانے دگر است ٭ جز دوزخ و فردوس مکانے دگر است ٭ سبحان الله این چه

مردانند هرچه از ایشان کسے گوید یا نویسد قطره بود از دریاے محیط مراد و ترا و امثال ما را نصیب ازین قوم خبر شنیدن و خواندن بیش نیست چه باید کردن مصرع عشق آمدنی بود نه آموختنی * گفته اند لیست المحبة من تعلیم الخلق و انما المحبة من تعلیم الخالق سلام نیست که گفت مثنوی * دوستداری تو آزاری بود * دوستی او ترا کارے بود * یک عشقے کان ز سوے تو بود * وانکه اندر خورد وے تو بود * در مکتوب بیش ازین نگنجد * تعلم یوخذ من افواه الرجال

مکتوب چهارم در نزول بلا و بار کشیدن برادر عزیز شیخ عمر السلام دعاے شرف منیری مخصوص است قال علیه السلام ان الله یجرب المومن بالبلاء کما یجرب احدکم الذهب بالنار سنت الهی برین رفته است که مومن را بلا امتحان کنند تا صادق از کاذب میان خلق پدید آید چنانکه زر را باتش تا سره از قلب پدید آید این دانی چیست هرگاه که بنده گفت لا اله الا الله محمد رسول الله دعوے کرد که من دوست توام فلابد من البرهان برین محبت باید که دعوی بے برهان مسموع نیست انکه اشد البلاء موکل بالانبیاء ثم بالاولیاء همین است عاشق و افتاب را راحت محال است بیت گر دوست مرا بلا فرستد شاید * کین دوست خود از بهر بلا مے باید * مردی گفت یا رسول الله انی احبک گفت فاستعد للبلاء هر بلا را ساخته باش اشارت است بطلب برهان که بے برهان نخواهند گذاشت بیت که گفت ع از نور دست نه من آیی خوش * همه چیز مراعات لقا باید و بلا نیست گرد بخلاف محبت که غذاے محبت بلاست ع حلوا بکسے ده که محبت نچشید ست * حدیث حلوا دیگر است حدیث عشق و محبت دیگر چنانکه گفت قطعه بر درگه او زکشته عشق * قصه چه کنم دو صد هزار است * در هر ره او هزار عاشق * آویخته از طناب دار است * اینجا حدیث حلوا کجا بود روزے مصطفی علیه السلام حارثه را رحمة الله علیه بدید گفت کیف اصبحت یا حارثه گفت اصبحت مومنا حقا گفت برین برهان و حجت چه داری لکل حق حقیقة فما حقیقة ایمانک حارثه برهان و حجت این آورد عزفت نفسی عن الدنیا واسهرت لیلی واظمأت نهاری واستوی عندی ذهبها و فضتها و مدرها و حجرها فکانی انظر الی عرش ربی بارزا آخر حارثه چون این برهان آورد بر دعوے خویش دانست که صادق است گفت اصبت فالزم رسیدی محکم دار و ملازم این ایمان خود باش مقرر شد که هیچ دعوے بے برهان و حجت نگذارند تا صادق از کاذب پدید گردد چون ابراهیم پیغامبر علیه السلام را نمرود ملعون در چرم خام دباغت ناکرده کشید تا در آتش اندازد بر زبانش رفت حسبی الله چون در منجنیق نهادند در آتش گذاشتند هنوز در هوا بود که جبرئیل در رسید گفت هل لک حاجة گفت اما الیک فلا بتونه پس جبرئیل گفت علیه السلام سل ربک گفت حسبی الله سوالی و علمه بحالی این برهان و حجت بود بر دعوی خویش که گفته بود حسبی الله اینجا است که گویند

دعوے در غایت آسانیست اما اقامت برہان و حجت بران دعوے در غایت دشواری ست در زاد الارواح
از وہب بن منبہ آوردہ است کہ گفت کہ در کتب پیشین خواندہ بودم کو موسے پیغمبر علیہم السلام شیطان را دید گفت
چہ بودے اگر سجدہ میکردی گفت در دعوے کذاب بودمے چنانکہ تو باد عوے محبت چون ترا گفتند انظر
الی الجبل بکوہ نگریستی من عقوبت و لعنت بر سجدہ غیر قبول کردم تا در دعوے من دروغ نباید اینست کہ گفت
بیت سعدی بجفا ترک محبت نتوان کرد * بر در نشینیم گر از خانہ برانند * و آن ہم مصیبت خود میدارد و میگوید رباعی
گفتم کہ مگر محرم اسرار آیم * با دولت وصل بر در یار آیم * کے دانستم کہ با کمال دانش * در بتکدہ قابل زنار آیم * و آن بیچارہ مد
لعنت خود مے نازد رباعی ہم جور کشم نہادہ ہم بستیزم * با مہر تو مہر دیگران نامیزم * جانے نازم کہ با عشق تو کشتہ * تا در سر کارت
نشوی نگریزم * سر در بلا اینست کہ در نعمت آرام بست و در بلا گریختن چون کسے با غیر آرام از دوست رسید و
چون در بلا آرامید بدوست رسید پس نعمت دور کردن است از دوست و بلا نزدیک شدن است بر در بدین معنی منع از عطا بہتر است
اشارت برین کرد و گفت مثنوی ہر بلا کین قوم را حق دادہ است * زیر آن گنج کرم بنہادہ است * گر شراب لطف
رو خواہی مدام * قطع کن وادی قہر او تمام * زانکہ با این نیز دوست آن نیز دوست * ہے بلا و درد درمان نیز دوست * فرعون را
ملک و عافیت چہار صد سال تا خواست بدہد اگر درد و سوز و گرسنگی موسی صلوۃ اللہ علیہ خواہد ذرہ ندہد بیند فرعون
را ندادیم اے دوست ور دسر * زیرا کہ او نداشت سر در دہاے ما * بر در سے امام شبلی رحمۃ اللہ علیہ در مناجات
گفت خدایا دوستان خود را چنین کشتی گفت تا دیت با بندہ پرسید آلہی دیت ایشان چہ باشد گفت جمال لقائی انا من
قتلتہ فانا دیتہ خوش گفت سر کہ گفت بیت بے جرم و گناہ عاشقان را بکشی * این رسم کو شان زیارت تنہا کن *
کشیدن بلا مرد بارہ را دبیل دوستی او دست مرحق را مصرع ناز تو بکشیم چو عذر تو انیم کرد محبت ایست محبوب چون قرار
حرام ست جز ناز چہ دو اچنانکہ گفت غزل در در تو دوا شدہ است ما را * خاک تو بہا شدہ است ما را * دشنام تو اے
نگار مہ دش * حقا کہ دعا شدہ است ما را * از مہر تو امید دادن جان * از دیدہ رضا شدہ است ما را * وقتی درویشی گفت
لیس بصادق فی حبہ من لم یتصبر علی ضربہ عارفے بانگ زد و گفت اخطات بل الصادق فی حبہ
من لم یتلذذ بضربہ وہ ادبر قتل و من در و چیسا انم مکان را ما تیغ خن چنکو مے آید محب در جمال محبوب مست
بود * واز خود نیست و بدوہست بود * اینجا در دیچہ کند بلا حلوا بود بیت در صومعہ زان نشست عابد * کو از جمال تو خبر
نیست * گویند رابعہ بصری روزے کہ بلا بروے منزل نشدی مناجات کردی آلہی ناہم دادے نان خورش کجاست
بیت جانی دارم کہ با عشق تو کشتہ * تا در سر کارت نشوی نگریزم * اے دستار بند جبہ پوش این قوت دامنی لیش

نگر آہی درین حضرت کار معامله دارد نه صورت و قالب رُباعی جوینده با شهره و رسوا است + هر کس که مرا جوید کارش زار است + بر درگه ما زده هزاران دار است + روزان و شبان طالب با خون خوار است + گویند چون حضرت رسول الله علیه مخیر گردانیدند میان ملک و فقر چون محب بود فقر اختیار کرد که فقر خانه بلاست و محبوب میگوید رباعی ما را خواهی تن بغمان اندر ده + چون شیفتگان سر بجهان اندر ده + دل پر خون کن بدیدگان اندر ده + وانگه ز پی دو دیده جان بر سر ده + و این دعا کرد اللهم احینی مسکینا وامتنی مسکینا واحشرنی فی زمرة المساکین گرسنه و برهنه با تو باشم نه ملک و بادشاهی بی تو این معنی گفت قطعه عزت چو درا شاید نه هیچ شک ایساک + در کون و مکان ما را جز خوار نباید بود + بر راه چسمی بینی پیوسته جمال او + در چار سوی عشق بیدار نباید بود + چون ذره از عالم محبت نصیب + فرعون و نمرود و قارون نیامد همه را صاحب ملک و صاحب مال و جاه گردانیدند تا بدانی که کار با دوستان و محبان دیگر است و با دشمنان دیگر بیت ای آشنای کوی محبت صبور باش + بیداد نیکوان همه بر آشنا رود + نقل است که حضرت رسالت علیه السلام فرموده است که آن نه بلا بود که خلیل الله را گفتند پسر را قربان کن و آن نه بلا بود که ذکریا پیغمبر را اره بر سر راندند بلا و محنت این بود که بر سر ما ریختند گاه گفتند لولاک لما خلقت الافلاک همه از بهر تست گاه گفتند لیس لک من الامر شیء هیچ کاری در دست تو نیست گاه سوگند بما خوردند لعمرک گاه این تازیانه زدند که الم یجدک یتیما فاوی گاه عرش را فرش ما ساختند گاه بهر یک پیمانه جو بر در جهودی بردند تا از جهودی این تبر زدند لیس لک ضرع ولا ذرع گاه گفتند ورفعنا لک ذکرک گاه شکنبه اشتر در گردن افگندند ما اوذی نبی مثل ما اوذیت تمام اینست که گفت رباعی گه با کف پر سیم وگهی درویشم + گه با دل پر نشاط وگه دل ریشم + گر در پی جمله خلق وگه در پیشم + من بوقلمون روزگار خویشم + گویند اول حرفی که در لوح محفوظ نبشته شده لفظ محبت بود پس نقطه بی با نقطه نون متصل شد محنت گشت ترکیب یکی است بنقطه فرقیست چون نیک نگه کنی هر دو یکی یابی از اینجاست که بزرگی گفته است در هر نقطه صد هزار قهر تعبیه و در حرفی صد هزار شربت زهر آمیخته هر زمان دوستان وی خواهند که نسبت وابسته گردند تا اینهمه خطاب میرسد که اصبروا وصابروا ورابطوا واتقوا الله لعلکم تفلحون رحمت بر جانش باد که گفت رُباعی جانان من زلف آویخته + دین جان بغم عشق بر آمیخته + تا در دلم این شور برانگیخته + خون جگرم ز دیدگان ریخته + مکتوب پنجم در ترک دنیا و رغبت کردن بعقبی برادر شیخ عمر سلام و دعا از کاتب حروف شرف منیری مخصوص است معلوم آن برادر باد که حضرت رسالت علیه السلام فرموده است الدنیا ملعونة وما فیها دنیا و هر چه در دنیاست ملعونست اکنون بدانکه هر چه در دنیاست بر سه نوع است یکی آنست که صورت

ومعنی دنیا است که نیت وقصد هرگز مر خدای را نشود و آن از جمله معصیتها است دنهم مباحات هم گفته اند که فعل این نوع
است از جهت آنکه اگرچه مباح است لیکن حظ و نصیب نفس است چنانکه همه معصیتها حظ و نصیب نفس است و نوع دیگر آنست که بصورت
خدای را باشد لیکن ممکن که نیت و قصد برای دنیا شود چنانکه ترک شهوات تا مردمان بنظر زاهد نگرند و آموختن علم تا میان
خلق جاهی پدید آید و اسباب دنیا حاصل گردد و مانند این همه ملعونست اگرچه بصورت نماید که خدای راست اینجا
سلامتی در ترک است چنانکه گفت **مثنوی** خرج کردی بهر نان جان را + در پی تن باختی ایمان را + ترک
دنیا گیر تا سلطان شوی + ورنه همچون چرخ سرگردان شوی + هرچه با تو در نیاید زیر خاک + آن همه دنیا بود دین پاک
نوع سوم آنست که بصورت دنیا بود اما نیت قصد بنده خدای را گردد و آن چون نه باشد چون طعام خوردن و آب
خوردن و خفتن به نیت قوت عبادت و زن خواستن به نیت آنکه در حرام نیفتد و فرزند شود که بر بیگانه لا اله الا الله
محمد رسول الله و سجده گاه وی معمور دارد و اندک اسبابی که بدان فراغت طاعت و عبادت بود و محتاج خلق نگردد
چنانکه گفت **مثنوی** چون نه زانی و قلقانی بود + هر سر موی تو سلطانی بود + حاصل آنست که هرچه حظ
نفس است در حال و کار آخرت را بدان هیچ حاجت نیست آن همه دنیا بود و خرابی دین چنانکه گفت بیت خرج
کردی برای نان جان را + در پی تن باختی ایمان را + هرچه کار آخرت را بدان حاجت است و نیت وی برای
کار آخرت بود آن دنیا نبود هرچند بصورت دنیا نماید چنانکه زاد و راحله و علف ستور در راه حج و علمای دنیا آن را
برسه درجه نهاده اند یکی مقدار ضرورت در طعام و جامه و مسکن دوم درجه مقدار حاجت و سوم درجه زیادت بر
حاجت و آن مقدار زینت و تجمل است و تفاخر و تکاثر و این آخر ندارد و چنانکه هاویه دوزخ آخر ندارد اینجا نجات و سلامت
در ترک است اینست که گفت **مثنویات** ترک دنیا گیر تا دینت بود + آن بده از دست تا اینت بود + گر
دولت آگه ز معنی آمدست + کار دینت ترک دنیا آمدست + پس هر که بمقدار ضرورت در طعام و مقدار کرد رست و حجت
او بمقدار ضرورت عفو است و هر که بر مقدار حاجت اختصار کرد از خطر خالی نبود و هر که در مقدار تجمل و زینت افتاد و
تفاخر و تکاثر پیش گرفت در هاویه افتاد که آن آخر ندارد و اینجا گفت **مثنویات** هر کراهست بذه میشی + همه دست
کند در درویشی + اولین سد در ره آدم + بود نای گلو و طبل شکم + اینجاست که بزرگان بر مقدار ضرورت اختصار کرده
اند و امام و مقتدی در این خواجه اویس قرنی است رضی الله عنه که کار دنیا بر خود چنان تنگ گرفته بود که خلق پنداشتند
که دیوانه است یکسال و دو سال گذشتی که کس او را ندیدی و طعام وی خسته خرما بود که از راه برچیدی و جامه
وی خرقها بود وی که از مزبلها برچیدی و بشستی اینک کسانیکه دنیا را شناخته اند و آفت دنیا دیده اند روش [illegible]

ایشان چنین بوده است در راه اولیا و انبیا اینست آنچه گفت مثنویات اگرچه چندانی سلیمان کار داشت +
کز زمین تا عرش گیرد دار داشت + مسکنت را قدر مے بشناخت او + قوت از زنبیل بافی ساخت او + پس اگر مردم
درین درجه نرسد بارے کمتر ازان نباشد که بر قدر حاجت اختصار کند تا سلامتے دل تواند بود مثنوی چیست
دنیا و خلق استظهار + خاکدانی پر از سگ و مردار + در کلمات مشایخ است یشتغل قلبک بالله بالکلیة و لولا
اشتغل مع الله لیشتغل بالعموم و الهموم مشغول دار دل خود را بخدائے عز و جل و اگر تو مشغول نکنی دل خود را بخدائے
عز و جل مشغول گردد دل تو بهر آئینه بغمها و اندوه هاے دنیا و هر دل که مشغول گشت بغیر حق معزول گشت از حق +
مثنویات هر چه از عادت رد و در روزگار + نیست آن را با حقیقت هیچ کار + لیک تا در خود سفر نبود ترا + در
حقیقت این نظر نبود ترا + و هر که اغم زن و فرزند و خوردن و آشامیدن در دل بود از وے مشغولی باطن نیاید
آن دل خراب است و از دل خراب مشغولی باطن نیاید قال الله تعالی من اعرض عن ذکری فان له معیشة ضنکا
هر که اعراض کند از ذکر من یعنی از راستی که باشد مراد از معیشت تنگ و عیش تنگ چیست که دل دایم بغمها و اندوه هاے
دنیا مشغول شود و چون دل دایم مشغول غم ها و اندوه هاے دنیا باشد خانه دیو گشت اینست که گفت بیت دل
یکے منظریست ربانی + خانه دیو را چه دل خوانی + و اعراض گفته اند بر دو نوع ست یکے آنکه در وظیفه که باشد
ترک گیرد دوم آنکه بجا آورد اما دل حاضر نبود چون بحضور دل نبود گوئی ترک گرفت اینست که گفت بیت
زیرکا سنا چو روز معلوم است + که شب و روز غافلان شوم ست + آرے بر در این همه را مقر راست که کسے
را برائے خوردن و آشامیدن و لذت گرفتن و شهوت راندن نیافریده اند و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون
همه اینست که گفت مثنویات آدمی بهر بے غمے رانیست + پاے در گل جز آدمی را نیست + شادی از اهل عیش
بیگانه است + آدمی را خود اندوه از خانه است + درویشے را اگر چیزے موجود بود بخورد اگر نبود و وام بکند پس
درویشے کجا باشد مثنویات چون خوری بیش پیل باشی تو + نخوری جبرئیل باشی تو + باش کم خوار تا بمانی دیر چه کاهل
گرسنه است خوردن سیر + گفته اند اگر درویشے را فاقه بود آن شب معراج او بود نهایت کار درویش فاقه و
گرسنگی است هیچ سیر خورده در راه دین نتواند رفت گویند اگر فرعون گرسنه بودے هرگز دعوے خدائی نه
کردے پس آن بلا از سیرے خاست تا گفته اند سیرے که در نماز بود شیطان او را در کنار گیرد و از گرسنه که خفته
باشد بگریزد در هفتاد و دو ملت که ایمان و اسلام دارند و در هفت صد ملت کافر که گرسنگی را ستوده است و سیری
ناپسندیده شهوت همچون هیزم است و گرسنگی آتش همه شهوتها بگرسنگی سوخته گردد و گویند گرسنگی ابریست که جز باران

حکمت نبارد و سببے آن فتنے و بلائے است کہ جز راہ معصیت و کفر ننماید مثنویات نفس قانع گر گدائی میکند +
در حقیقت پادشاہی میکند + دوست رازان گرسنہ دارد مدام + تا ز جان خویش سیر آید تمام + این جا است کہ وقتی
بودے کہ مدت ماہی گذشتی کہ از حجرہ مہتر و بہتر عالمیان دود بر نیامدی و سالے بگذشتے کہ آن ماہ شب چہاردہ
روشنائی چراغ نیافتے و زبان حالش این گفتی رباعی ہر رنج کہ آید از نوائے جہان بر دل + حقا کہ عزیز است چو جان بر
بر دل + تقصیر مکن در غم من خوش مے نہ + ہر درد کہ آن کشید نتوان بر دل + مکتوب ششم در مریدی و مجاہدہ
کردن شیخ عمر بسلام و دعا مخصوص است اے برادر مریدی از مریدان آن بود کہ خود را در پیر در بازد کہ الارادۃ ترک
الارادت این بود کہ از خواست چنان بیرون آید کہ مار از پوست و مردہ در تحت تصرف غسال اگر ذرہ اعتراض
او را باقی ماندہ بود یا نوعے چون و چرا در باطن وے جائے بود خود پرست بود نہ مرید نیست معنی آنکہ گویند
مرید پیر پرست باید تا خداے پرست تواند بود و من یطع الرسول فقد اطاع اللہ ہمین است اصحابی کالنجوم بایہم
اقتدیتم اہتدیتم اشارت بدین است و نشان پیر پرستی آن بود کہ دین خود تواند باخت و دین باختن دانی چہ بود
اگر پیر بخلاف دین او را کارے فرماید نگوید کہ این خلاف دین است چون کنم و اعتقاد او چنان باید کہ بود و حلال الہی
منزل دگر مرید مراد خود بود نہ مرید پیر این است کہ گفت مثنویات او دلیل تو بس تو راہ مجوے + او زبان تو
بس تو باد مگوے + ہر چہ او گفت راز مطلق دان + ہر چہ او گفت گفتہ حق دان + خاک و باش پادشاہی کہ
آن او باش ہر چہ خواہی کن + چہ گوئی طفل شیر خوارہ را در کار مردان چہ انکار و کودک نارسیدہ را بسر اسرار دین و
حقائق شرع چہ اطلاع مثنویات آفتابے بباید انجم سوز + بچراغ تو شب نگردد روز + دردمندی بگرد کسی گرد
دارو سے راہ نشین چہ خواہی کرد + مریض را کے رسد طبیب را گوید این دوا خورم و آن نخورم فضولی را کہ دہ
پس تمام باید ایستاد چون ہائے پیش امام نہند دانی چہ بود زہر کہ مہلک است بما علت بود کہ طبیب آن را در
کار بند و علتے کہ بدار وے حلال صحت نپذیرد معالجت کردن آن بدار وے حرام بضرورت مباح است علت
تمہد را جز مردار کہ حرام است دارو چیست طبیب دارد و در خور بیمار کند بعضے تلخ و بعضے شیرین آن
را کہ تلخ باید داد اگر شیرین دہد بلاکش کند و آن را کہ شیرین باید اگر تلخ دہد ہم بلاکش پس طبیب نبود جاہل بود
کہ گفت بیت روشن تر از آفتاب باید رائی + تا بشناسد مزاج ہر سودائی + مثال پیغامبران مثال طبیبان است
و مثال خلق مثال بیماران است و مثال قرآن مثال خزانہ داروہاست بر خوان وننزل من القرآن ما ہو شفاء
و رحمۃ للمومنین بر اندازہ ہر مرضی دواے فرماید و ہر علتے را معجونی مختلف سازند تا مرض بصحت بدل

گردد و از هلاک نجات یابد و جمال دین ببیند چنانکه گفت بیت آن هوائی کز پیش از این باشد ٭ رسم عادت بود نه
دین باشد ٭ هم چنین جماعتی که میراث داران پیغامبرانند کلموا الناس علی قدر عقولهم ایشان را فرمان است
به اندازه هر عقلی سخن گویند و بر قدر ارادت هر کسی راه دوائی فرمایند از اینجاست که گفت بیت پیر راه کبریت
احمر آمده است ٭ سینه او بحر اخضر آمده است ٭ زینهار هر تصرف که ایشان کنند چنان اعتقاد دار که هذا الوحی
منزل و اگر سر موئی چون و چرا را در باطن تو جای مانده بود منکر باشی نه مرید گویند مریدی پیر خود را گفت
که امشب در خواب دیدم که چیزی شما فرمودید و من گفتم چرا پیر بر حال روی بگردانید و گفت اگر در بیداری
چون و چرا را در باطن تو جای نمانده بودی در خواب از تو نیامدی که چرا از این معنی گفته است **مثنویات**
یوسف تو هنوز در چاه است ٭ کش نه هنگام افسر و جاه است ٭ مهر نادیده ماه کی شود او ٭ بنده نابوده شاه
کی شود او ٭ ای برادر به تسلیم باش طفل را با نبرد مردان چه کار اگر گویند شب است و تو آفتاب می بینی
گو من بخطا می بینم مریدی و ارادت نه آسان کار است راه ها بحق بسیار است اما این راه غریب تر و عزیزتر از
همه راه هاست اما این راه از صد هزار کس یکی را بود که در راه ارادت کشند هر چند جمله جهان را این آرزوست
نیست که گفت رباعی آن را که چنان جمال باشد ٭ گر ناز کند حلال باشد ٭ در عالم خویش عاشقان را ره گر بار دهد
محال باشد نقل است که ابو القاسم گرگانی که پیر جن و انس بوده است و چندین هزار مریدان داشت همه
صاحب روزگار با این همه گفتی در همه جهان مریدی می خواهم که پوستش بر کاه کنم و از قرص آفتاب در آویزم
تا جهانیان را عبرت گیرند لاجرم چون ایشان مریدی کرده بودند دانسته که مریدی چیست و مراد کیست
بیت هر که از هست دین ره آمده است ٭ گر گدائی است پادشه آمده است ٭ ای برادر در نظر مردان همه عالم
طفل شیر خواراند بلکه جنین در شکم مادرند بلکه در صلب پدرند بلکه در عالم عدم اند و من و تو به پنداری مغرور و
بخود پرستی مشغول و نام مریدی و پیری بر زبان زهی خذلان و خسران چون پرده مرگ برگیرد و از پیش بردارند
و ندا فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید برآید ظاهر گردد مرا و ترا که ایمان داشتیم یا کفر توحید داشتیم
یا شرک تاریک بودیم یا در ستاره در بتخانه بودیم یا در مسجد اهلیت که گفت شعر سوف تری اذا انجلی الغبار ٭
افرس تحتک ام حمار ٭ اینجا مارا خاک بر سر باید کرد و ماتم خود باید داشت و این بیت در خود باید ساخت
بیت ندانم که را نام بدین سیرت گرفتارم ٭ نه من هندو نه من مسلم نه من مرتد نه بد کارم ٭ یعنی نظر بر حکم اول
مشیت کار کسی را معلوم نیست که چه رفته است و حمله که میرد بر حکم حال است نه بر حکم اعتقاد تا کسی این جا

بیهوده گوئی نکند جواب بیهوده گویان عزیزے گفته است بشنو مثنویات گر ترا در سے دین میدان کشند
این فهم بینی که بر مردان کشند + وانکی بدین شیوه معنی صد هزار + بینی و دانی و دارای استوار + انا تا کسے از دولت
این طایفه بے نصیب بیهوده گوئی بر جاست و السلام مکتوب هفتم در همت بلند و خود را با وجود لقد دو
عالم مفلس دیدن برادر شیخ عمر سلام و دعا از شرف میزی مخصوص است اے برادر بر حکم حدیث مردمان همه
بر سه قسم اند قسمی بر مشابهت بهایم اند همت ایشان اکل و شرب و نوم و مباشرت است اولئک کالانعام بل
هم اضل سبیلا صفت ایشان ست و قسمے بر مشابهت فرشتگانند همت ایشان تسبیح و تهلیل و طاعت و عبادت
است صفات ایشان صفات فرشتگان است و قسمے بر مشابهت پیغامبرانند همت ایشان محبت و عشق مولے است
سر ایشیست که گفت رباعی صاحب خبران که عالم دل وارند + در نکته غیب محرم اسرارند + در آئینه صفائے
ایشان زنگی نیست + زانرو سے زنقش دو جهان حق بیزارند + صفت ایشان صفت انبیاء بود انیست آنکه گویند
قیمة المرء همته قیمت هر کس همان ست که همت او ست خداوندان همت گویند اگر ترا صفوت آدم و خلت
ابراهیم و مکالمت موسی و روحانیت عیسی علیه السلام بدهند و سر ترا بدین فرو د آید صوفی نباشی بیت
گل آمد و صد گونه خوبان چمن با او + با جمله جهان بی تو فریاد ز تنهائی + از ینجاست که این طایفه را سلطان همت خوانند
آنکه بزرگے گفته است خداوند در دست آدمیان کمانی نهاده ست که جبرائیل و میکائیل زه نتوانند کرد آن
کمان همین همت است بیت حقا که بزه نیاوری کرد + چرخ فلک اے پسر کمانم + واین دولت ایشان را از
ونفخت فیه من روحی است واین سرے عظیم است که رخصت نیست کسے را که در قلم آرد این ست که گفت
بیت دانی که چرا اهل صفا خاموشند + در نقطه دل محو خود می کوشند + مے از کف دوست هر نفس مے نوشند
سرے باز ندو سر حق سے پوشند + آن یکے بود که از سر سکر عشق آشکارا کرد آنچه کرد بر سر دار غیرت بر آمد
چنانکه گفت قطعه زنهار مگوے بر سر جمع + گر عاشق صادقی تو اسرار + دیدی که بسکر عشق ریزی + حلاج بگفت
و رفت بر دار + دوسر مایه این طائفه همین دو چیز است همت و افلاس با وجود ملک دو عالم خود را بینوا و مفلس
دانند و به همت از دو کون برگذرند چنانکه گفت بیت بے بست و فرد و ق نه اند بے خست اند بهشت +
بے حضور دوستان بستان چه باشد گلخنے + این دانی چیست ایشان را حقیقت مفهوم گشته هر فقرے که بحق
ست غنا است و هر غنائیکه بدون حق است فقر ست غنا که او را بر فقر فضل بود وبیافت منعم است نه بیافت
نعمت یکے از ایشان گفته بیت کعبه کجا روم چه کشم رنج بادیه + کعبه است کوے دلبر و کعبه ست روے دوست +

خواجه بایزید قدس الله سره العزیز گفت سی سال میگفتم چنین وچنان کن چون باول قدم معرفت رسیدم گفتم
خدایا تو مرا باش وهرچه خواهی کن هرکرا حاجت بدوست از وبخواهد وهرکرا حاجت خود اوست از وچه خواهد
زهی همت ملک باقدس وطهارت بل هم عباد مکرمون مقام شد اما یحبهم ویحبونه راشایسته آب
وخاک آمد تا بدانی هرچه دارد خاک وآب دارد وسر اینست که گفت بیت خاک راچون کار با پاک اوفتاده
پیش آدم عرش درخاک اوفتاده عین القضات همدانی رحمته الله علیه گفت اگر وقتی از خدای حاجت خواهی همت
خواه که تو باهمت خود خواهی بود هرکه پرگرد وبگمانی هرگمانی خواهی گو باش هنوز تنگ حوصله ست او
راصاحب همت نشمرند گفت صاحب همتان باهمه دولت که ایشان راست اینست که گفت بیت زهی ما
که درکنج مناجات نشینیم وجدی نه که درگرد خرابات برآییم نه اهل صلاحیم ونه مستان خراباتیم اینجا ونه آنجا
نه چه توییم کجاایم نشان صاحب همت آنست که در نقد وحاصل خود نظر نکند بلکه نظرش بدان باشد که ندارد
ودر عقل ممکن الوصول است ودون همت را قناعت بنقد حاصل بود وصاحب همت را قناعت حرام ست
گویند تا بنده را نظر بر نقد ست هنوز بت پرست بیت زانکه گر موی بماند از خود بیت هفت دوزخ بر
برآید از بدیت چون صدیق اکبر را نقد وقت غارت همت شد چه گفت ما الایمان یا رسول الله سبحان الله
باوجود این دولت که افضل الخلایق بعد الانبیا ابوبکر صدیق بود باوجود این نعمت که لو وزن ایمان ابی بکر
مع ایمان امتی لرجح میگویند ما الایمان زهی همت وافلاس بیت ما نه علم پرس نه زهد و معرفت در راهی
همی روییم با امید داری از اینجاست گویند تا عالم بود کسی نه اینچنین مرید دیده بود ونه این چنین پیر چون گوید مازاغ
البصر وما طغی همی آید که مریدش با آن کمال گوید ما الایمان زهی همت مرید ونه زهی همت پیر ای برادر ارباب
همت را دنیا وآخرت کجا سیر کند مصرع مرالبان تو باید شکرچه سود کند عزیزی گفته مثنوی در بهشت فلک همه
سامان ور بهشت تو دوزخ آشامان بربرت خوب وزشت راچکنم چون تو هستی بهشت راچکنم اما
دماغی که از همت خالیست او بدونان ببرست بیت سگ دون همت استخوان جوید بچه شیر مغز جان جوید
مگس وگربه سوی خوان پویند سگ وزاغند که استخوان جویند هرآینه قوتی که حوصله پیل راشاید در حوصله مورچه
کجا گنجد اهل ظاهر را کار باظاهر ست که ایشان را بحقیقت این کار راه نیست آنکه عاشق لیلی نیست آنچه فرض راه مجنون
است اورا فرض نیست سخن مردان میرود نه قصه مخنثان تا اینجا کسی فضولی نکند آنکه تیغ خورد وتیغ زند دیگر است و
آنکه کاسه لیسد وحلوا خورد دیگر زنهار مردان را بترازوی عقل مختصر خود برسنج که ایشان برتر از آنند که بترازوی عقل

توانی سنجید که همت ایشان بالا گرفته است بر همه چیز چون قیمت و درجه برمقابل همت آمد لاجرم درجات بمز مستفادت آمد ان الله یتجلی للناس عامة ولابی بکر خاصة همه خلق را تجلی عام بود و ابو بکر را خاص بود و آن تجلی خاص که بود در قیامت ابوبکر را انجا بود امّا مهر آنکه جرعهٔ ورا کاز پیر رسید خاص بود و آن اینست مازاغ البصر وما طغی زهی همت از اسفل السافلین با علی علیین قدم مے نهد این چنین است ان الله معالی الامور ویبغض سفسافها هر که عالی همت تر کار او بالا و رفیع تر صورت مختصر بشر چه بینی آنچه در دست آن همین اگر دیده یابی هرچه در آسمان و زمین ست عکس آن جمله در صورت بشر است و هرچه در لوح و قلم و بهشت و دوزخ آفریده شده ست عکس آن همه در باطن بشر موجود است و هرچه در عالم الوهیت است عکس آن در جان بشر نقد ست وفی انفسکم افلا تبصرون اشارت برین جمله است من عرف نفسه فقد عرف ربه ازینجاست وبرین اشارت کرد که گفت بیت به بینی نقشها در خود خلاف رومی و چینی + اگر از دل تو و فتے یکدمے با دوست بنشینی + دیگرے در ماتم ما برین عبارت بخته است بیت در نهاد تو همه محجوب ماند این همه + خاک باد ابر سرت کین کار تو مشکل ترست + و آنکه اهل البصیرت گویند راه خدائے عزوجل در زمین نیست و در آسمان نیست بلکه در بهشت و عرش نیست راه خدائے تعالی در باطن تست برین قلب المومن عرش الله تعالی گواهی میدهد اینست که گفته اند رباعی اے آنکه همیشه در جهان مے پوئی + این هیچ تراچه سود داری گوئی + چیزے که تو جویان نشان اوئی + با تست همی تو جاے دیگر جوئی + هر که گرد دل گشت بمقصود رسید هر که راه دل غلط کرد گم گشت وا زمقصود باز ماند چنانکه یکے گوید رباعی گفتم بکاتر اکجا جویم من + وز خاست تو وصف کجا گویم من + گفتا که امجوے در عرش و بهشت + نزد دل خود بجو که دل تو یم من + اصحاب همت گویند رباعی آن لقمه که در دهان نگنجد بطلب + و آن سر که در نشان نگنجد بطلب + سر بست میان دل درویش نهان + جبریل امین دران نگنجد بطلب + زہے خاک و زہے آب مبین خاک تو آمیخته رنجهاست + بر سر این خاک بسے گنجهاست زنهار خالی مباش درسے می زن لعل الله یحدث بعد ذلک امرا چنانکه گفت بیت و بهر اسے مرا گاه گاه حلقه بزن وجواب نیست که بیگانه دار برگذری + من ادمن قرع الباب یوشک ان یفتح له طالبان را تسلی بسیار دهد اگر اقبال نهاده اند دره و نگار گشاده گردد و گرنه اد بار مادر زاد را چه درمان ست بیت اسیر بستہ دران زلف تو برسنه گارا اما چه توان کرد که بانکشائی + الو دربن غم اسیے میکن و خونے میخور در برج حسرت بسوز و این میگیلی بیت در کوے تو مرده بنازد و سے تو دور + دل را چه خطر باشد و جان را چه محل + پاے طالب را پس مکش اگر کشتهٔ خلق را دیت درم و دینار ست کشته او را دیت دیدار ست من قتلته وانا دیته هزار جان اگر شکرانه دهی تقصیر بود و شنو رباعی

روے کہ دولت پر درد جفا نیست بدرد * شکرانه هزار جان فدا نتوان کرد * کاندر سر کوے عاشقانش اے مرد بے
شکر قفاے نیکوان نتوان خورد **مکتوب** هشتم در توبه و باز گشتن بخداوند تعالی درویش عزیز شیخ عمر السلام دعا از
شرف منیری مخصوص است اے برادر پاک بودن از گناه از اول آفرینش تا آخر کار فرشتگان است و پلید بودن
بگناه از اول آفرینش تا آخر کار شیاطین است گناه کردن و توبه کردن کار آدم و فرزندان اوست عزیزی میگوید
رباعی اے پیر گنهگار در توبه گشاده است * انواع نعم بهر تو آماده نهاده است * بشتاب بسوے توبه کز مادر گیتی *
از کردن با خبر بسے واقعه زاده است * بزرگے گوید که این معنی بنص قرآن ثابت است قوله تعالی توبوا الی الله یغفر الله
الا آنکه بنده بمجرد گناه ماخوذ نیست بترک توبه ماخوذ است یعنی اگر بنده گناهے کرد و توبه کرد اجماع است که ماخوذ نیست
التائب من الذنب کمن لا ذنب له از گناه آدمی پاک شود ترکیب او از شهوات و هوا معجون است و شیطان در پے و
نفس کافر در درون پیرهن اینست که گفت **بیت** کاشکے هرگز نزادے مادرم * تا نگردی کشته نفس کافرم * پس
توبه از وے عجب است هیچکس از بنی آدم نیست که گناه نکند اما بهترین گنهگاران آنست که پس از گناه توبه کند اینست
که گفت **بیت** قطره چند از گناه گر شد پدید * در جهان دریا کجا آید پدید * انبیاء صلوات الله علیهم هر چند در پناه
عصمت بودند از زلت خالی نبودند بهمان مقدار گناه از ایشان است و اولیا هرچند در حمایت حفظ اند از صغیره خالی
نیند با امکان کبیره راست گفت این معنی هر که گفت **ابیات** آدمی بهر بی غمے را نیست * پاے در گل خر آدمی
را نیست و شادی از اهل عمر بیگانه است * آدمی را خود دانه از خانه است * اے برادر بمقام چون بهشت و
بنده چون آدم صفی الله صلوات الله علیه تاج عصمت بر سر و قباے خلافت در بر با هزاران کرامت و نواخت که
شنیده و فرمان همان یکے ولا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین پاے راست نتوانست نهاد البته
لغزید امروز مقامے چون دنیا با هزاران بلا و آفت و امرها و نهی ها هزاران در هزار در پیش نفس و شیطان در پے
چگونه گناه نکند و نلغزد هذا امر عجیب **مصراع** آدم آنجا بلغزید است و مسکین آدمی **قطعه** از فتنه و بلا
نتوانی گریختن * گر مثل چو مرغ بر آرے هزار پر * فرزند آدم است که هرجا که فتنه ایست * در هر دو کون هست
بسویش نهاده سر * آدمی را دو حال هست داشت و گذاشت چون او را در داشت عصمت بدارند خیر موافقت
و طاعت از وے بیاید هذا فضل الله و چون او را بگذارند جز خلاف و معصیت از و نیاید هذا عدل الله
اینست که گفت **بیت** گه دل بس جمله خلق گه دیر پیشیم * من بوقلمون روزگار خویشیم * اینجا چه کند همین گوید
اعوذ بک منک فریاد از تو بتو چنانکه گفت **بیت** چون از تو فرو مانم و عاجز گردم * از دست تو نعره هم بدست

تو وہم بشعر القلب فی البحر مثل ود اقال لہ ایاک ایاک ان تبتل بالماء دست و پاے در بند کردہ در دریا انداختہ
وگوید تر مشو کارے مشکل رحمۃ اللہ بر جان عراقی باد کہ گفت بیت اے کاش نبودی اے عراقی کہ کنون
ہست ہمہ فساد باقی اہل البصیرت اینجا ہمہ تمناے عدم کنند و لے نیابند عارفے را گفتند چہ آرزو داری گفت عدمے کہ
او را وجود نباشد بیت آن رہ کہ من آمدم کدام است ایدل تا باز روم کہ کار خام است ایدل روزے آدم
پیغامبر صلوات اللہ علیہ ابلیس علیہ اللعنۃ را بدید گفت اے ملعون اینچہ بود کہ با ما کردی گفت آدما آن کار کہ من با تو کردم
با من کہ کرد خوش گفت ہر کہ گفت رباعی صیاد ازل کہ دانہ در دام نہاد صیدے بگرفت و آدمش نام نہاد ہر
نیک و بدی کہ در جہان میگذرد خود میکند و بہانہ بر عام نہاد شیطان کہ بود و نفس کہ باشد یفعل اللہ ما یشاء
و یحکم ما یرید جز گوے بودن در پیش چوگان قضا چہ تدبیر تا کارے کجا رسد چنانکہ درد مندے گفتہ است
بیت بر من نہ دلم نماند جز نام دلم تا خود بکجا رسد سر انجام دلم ہر چند چنین ہست اما تہمت اختیار تو بر جاست
ہشیار باش تا غلط نخوری اے برادر چون حضرت رسالت پناہ علیہ السلام با جلالت و عظمت بصد خوف و ہیبت
پیوستہ گوید یا مقلب القلوب ثبت قلبی علی دینک توان دانست کہ تو را چہ کار افتادہ است اگر زنار بندی چہ کنی
کہ نہ بندی و اگر از مسجد بہ بتخانہ برند چہ کنی کہ نروی و ابلیس کہ معلم ملکوت بود بنگر بیت صد ہزاران سال طاعت کردہ
طوق لعنت میکند در گردنے و بلعم باعور کہ عالم و زاہد با صد کرامت بود ببین کہ چہ یافت المنت کہ گفتہ است
بیت ہیہات این راہ کارے مشکل است و صد جہان زین سہم پر خون دل است زہے سرگردانی و حیرانی
از ینجا بود کہ آن سوختہ گفت رباعی چون موے شدم ز رنج ہر بیدادی در دہر کہ دیدہ است چو من ناشادی
بر خیز و اگر جہاں چو ناگہ بادی چون چنگ ز ہر رگے ز من فریادی این خود نفسے دیگر است چنانکہ گفت ابیات
گرچہ رہ جستند ہر سوے ازین ہیچ پی نبردند اے عجب موے ازین خون صدیقان ازین حسرت بریخت و
آسمان بر فرق ایشان خاک ریخت غرض از ینجا اینست کہ پاک بودن از اول آفرینش تا آخر کار فرشتگانی ست اما
آدمی را افتادن بود و خاستن بزرگے گفتہ است آدمی بلا ہاے ہر دو جہان تواند کشید اما مسلمانی بودن یک
ساعت روز طاقت ندارد اینست کہ گفت بیت دور دور است در بلا خوردن بندہ بودن و بندگی کردن
عجب تر ازین کارے بود آنکہ سلطان انبیا و اولیا ست صلی اللہ علیہ وسلم ہر روز ہفتاد بار استغفار کردی و چون
این آیت آمد و استغفر لذنبک از ہفتاد بار بصد بار بر دغایت فرمان برداری را و آنکہ افضل الخلایق بعد الانبیا ست
با این دولت لو اتزن ایمان ابی بکر مع ایمان امتی لرجح روزے گفت یا رسول اللہ مرا دعاے بیاموز تا بعد از

ادای فرایض بجو انم گفت بگو ربّ ظلمت نفسی ظلما کثیرا فاغفر لی ذنبی فانه لا یغفر الذنوب الا انت اینست که گفت بیت برو در حق بگرد زور مگرد * که برای شوی درین ره مرد چون فضیلت مادر مومنان عائشه رضی الله عنها گفت یا رسول الله اگر شب قدر دریابم چه کنم گفت بگوی اللهم انک عفو تحب العفو فاعف عنی یا غفور یا غفور این اشارت است هرچند کسی مطیع تر و پاک تر بوده است از توبه و استغفار ساعتی خالی نبوده است که هلاک آدمی به ترک توبه و استغفار است نه بجرم گناه قصه آدم صلوات الله علیه و ابلیس علیه اللعنه شنیده که آدم بعد از افتادن بر خاست گفت ربنا ظلمنا انفسنا و آن ملعون افتاده ماند تا دعوی کرد که ان علیک لعنتی الی یوم الدین ای برادر بنده را گناه خود نباید کردن و اگر افتاده زود برباید خاست چنانکه پدر بر خاست و همان باید گفت که پدر گفت ربنا ظلمنا انفسنا بران افتادگی اصرار نباید کرد که آن مقدمه کفر است چنانکه قابیل کرد و آخر کافر گشت اول از آدمیان او بود نعوذ بالله منها ای برادر از جباری و قهاری آنحضرت پاکان و مطیعان را قرار نیست هر او ترا که گرفتار نفس کافریم و در دست شیطان اسیر قرار از کجا چنانکه شاعر گوید نظم

این کافری ما را در نهاد است * مسلمان در جهان کمتر فتاد است * نه هندو نه مسلم کسی پرسد تو این بگو که من میگویم مثنوی نمیدانم کرا مانم بدین سیرت گرفتارم * نه من هندو نه من مسلم نه من مرتد نه بدکارم * از سر کار او جبرئیل و میکائیل خبر ندارند من و تو و امثال ما در چه شمار اند چنانچه عزیزی گفته است نظم هیچکس از سر او آگاه نیست * زانکه اینجا هیچکس را راه نیست * نیست کس را از حقیقت آگهی * جمله می میرند با دست تهی * گویند چون حال ابلیس شد آنچه شد جبرئیل و میکائیل مدتی در گریه شدند فرمان رسید که چیست شما را که چندین می گریید او خود میداند گفتند یا رب لا نامن من مکرک فرمان رسید هکذا کونا و لا تامنا من مکری همچنین باشید و از مکر من ایمن مشوید زهی حضرت بی نیازی قبل من قبل بلا علة و رد من رد بلا علة امن از کجا آید اینست که گفت مثنوی رانده سابقت ندانم چیست * خوانده خاتمت ندانم کیست * که بداند ز کار سازی تو * که بترسد ز بی نیازی تو * ای برادر نه از ایمان و طاعت کسی حضرت او را کمالی و جمالی و نه از کفر و معصیت کسی نقصانی و زیادتی آنکه گویند کفر و ایمان هر دو یکرنگ است اینست اگر همه عالم خانه کعبه گردد و همه جن و انس بوبکر صدیق و عمر خطاب رض گردد چه اگر همه عالم بتخانه شود و همه جن و انس نمرود و فرعون گردد چه اینست که گفت * مثنوی بی نیازیش را چه کفر و چه دین * بی نیازیش را چه شک چه یقین * چه مسلمان چه گبر بر در او * چه کنشت و چه صومعه در بر او بیت نه از عیسی رسد سود و بیت و موسی * نه از فرعون زیان بود و بیت و نمرود * اما

اینجا سخن در گناه بود اے برادر این معلوم ست که هر کرا بر داشتند از راه طاعت بر داشتند و هر کرا افگندند از
راه معصیت و گناه افگندند اینجاست که بزرگان هیچ طاعتے نگذارند اگرچه خرد ست شاید که رضا همانجا بوده
گرد و هیچ معصیتے نکردند اگرچه خرد است شاید که سخط همانجا بوده باشد که گفت **مثنوی** بر در حق بگر در زه مگرد +
که بزاری شوی درین ره مرد + او تو زاری نکو در زور بد است + غور زنبور خانه شور بد است + پس باید که گرد معصیت
نگردد و اگر افتد باید که زود برخیزد و گوید ربنا ظلمنا انفسنا و از اصرار بر گناه چنان گریزد که از کفر که همه هلاک در اصرار
ست لا صغیرة مع الاصرار ولا کبیرة مع الاستغفار فتوی شرع است اکنون امید است که چون بر مضمون مکتوب
مطلع گردد ذکر کرامات و حال و مقامات و خیالهاے فاسد که همه از سودا و صفراست یکسو نهد شب و روز چون
گناهگاران بالتضرع و زاری میگوید رب ظلمت نفسی ظلما کثیرا فاغفر لی ذنبی فانه لا یغفر الذنوب الا انت **بیت**
چون بسے توبہ بیفایدہ کردی بہوس + توبہ کن توبہ اگر یک نفسی حضرت + و در دلہاے شب بچشم گریان و بدل
بریان چون گنہگاران آہ برآورد و از سوز مناجات بگوید **مثنوی** بود عین عفو تو عاصی طلب + عرصۂ عصیان گرفتم
زین سبب + چون بستاریت دیدم کارساز + هم بدست خود دریدم پرده باز + رہنمایم باش و دیوانم بشوی + دانہ دعالم
نخنه جانم بشوی + **مکتوب ۹** نهم در گمان بد در حق خویش و گمان نیک در حق دیگران شیخ عمر از شرف منیری سلام
و دعا مخصوص است اے برادر روش این طایفه آنست که گمان نیک در حق دیگران بود و هم گمان بد در حق خویش
خود را سزاے هیچ چیزے نه بیند نه در دنیا و نه در آخرت چون در قرآن و یا در حدیث وعده شنوند در حق دیگران
فرود آرند و اگر وعید شنوند در حق خود بینند هر که در ایشان نگرد گمان برد مگر ایشان نومید گشته اند سر اینست که گفته
بیت هر که شد لحظہ ز خود دخشنود + سالها بند شد بدوزخ بود + گویند بزرگے هر روز چند بار در آئینه بدیدے
که روے من چنانچه بود مانده است یا سیاه گشته و مثل این ابیات بر وجه اعتبار ایشان گویند **مثنوی** در شهر
مرد نیست ز من نابکارتر + مادر لپسر نزاد ز من خاکسارتر + دعوی کنم که نیست در آفاق چون منے + دانکه کافران
روم منے زنار دارتر + عارفے بود هر بار مناجات کردے خداوندا از تو میخواهم که جاے میرم که مرا کسے نشناسد گفتند
اے بزرگوار این چه مناجاتست گفت از بیم آنکه چون بمیرم و مرا در گور کنند باشد که زمین قبول کند یا کند بار نے فضیحت
نشوم چنانچه گفته شود **مثنوی** خسروان صدر کش کله بازان + سروران بر در کش سر اندازان + چه سوے
ناکسان چه سوے کسان + قهر لطفش بهر که هست رسان + خطرهاے این راه ایشان دانند که رفته اند که هر که نامے
شنیده بود چه باشد **بیت** شرم بادت که تمیداني و آگاه نه + که ترا در ره این بادیه چندین خطر است + گویند مریدے

پسر خود را گفت فردا شمار اکجا طلبم گفت در پل صراط گفت اگر آنجا نیابم گفت آنگاه در دوزخ گفت آنجا هم نیابم
گفت در بهشت از نیمینی است گفت خوش گفت مثنوی هر سرے کز تو رست هم وردم * بزنش چون سر چراغ و قلم *
زانکه سر سرکه دیدنی باشد * در طریقت بریدنی باشد * د عارفے نیز در معنی این خوش میگوید چنانچه ؎ در بیابانی
که نه پا و نه سر دارد پدید * هر زمان سرگشته هر ساعتے حیران ترم * خواجه سفیان ثوری را رحمة الله علیه گفتند در روز
عرفه که اے بزرگوار امروز در حق اهل عرفات چه گوئی گفت اگر درین میان کسے نا آمرزیده باشد از شومت من
بود که من درمیان ایشانم اشارت برین کرد که گفت مثنوی چند گوئی سیدگی چه بود * در ره دین گزیدگی چه
بود * بند برتن نهی گزیده شوی * پاے بر خود نهی گزیده شوی * بزرگان گفته اند که ایمان بنده بحقیقت آنگاه
تمام گردد که اگر خلق را از آسمان بلاے آید از شومی خویش داند و اگر مراد را نیکوئی دینی و دنیاوی برسد از برکت و طفیل
دیگر داند ابیات بیت خویشتن را نگین که برگیرند * خوار در خود نگر که بپذیرند * عیسی علیه السلام را پرسیدند که چندین
سال سیاحت کردن چه بود گفت بامید آنکه جاے صدیق اکبر قدم نهاده بود سجده توانم کرد تا آن خاک شفیع
من باشد البته المخلصون علی خطر عظیم * بر سر زه است نزدیکان را بیش بود حیرانی اهل غفلت را این نوع محال نماید
اے عاقلان دانند این حیثیت مثنوی گرچه غافل برین عمل خندد * لیک عاقل جز این نپسندد * راه
دین صنعت و عبارت نیست * جز خرابی در و عمارت نیست * مادر مومنان عایشه صدیقه را رضی الله تعالے
پرسیدند که مردے کے بد گردد گفت چون خود را نیک داند وقتے پیش خواجه حسن بصری گفتند که در حدیث است
آخرین کسے که او را از دوزخ بیرون آرند پس هفتاد هزار سال که باشد گفت کاشکے که من آن باشم رباعی در
عشق تو عاجزے سراستادیست * در کوے تو بندگی در آزادیست * حیران شدن اندر ره تو آبادیست
اندوه تو جان عاشقان را شادیست * گویند چون ابراهیم علیه السلام خطا خود یاد کردی بیهوش گشتی اندوه
جوش دل مبارک از فرسنگ و در فرسنگ شنیده شدے جبرئیل علیه السلام در رسیدے و گفتے خدا
میفرماید کجا دیدی که دوست از دوست بترسد گفتے یا اخی جبرئیل همچنین است لیکن چون خطا خود یاد
میکنم خلت فراموش مے شود این سر آنست فلا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون ؎ هست با قهر و علم
بیچارگی * تا توانے نکو و نادانی * نقل است که چون محمد مصطفی صلے الله علیه وسلم بلال غلام مغیره را رضی الله عنه بدیدے
پیش آمدے و گفتے یا بلال محمد را دعا کن چون بلال در دعا شدے پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمین گفتندے ؎
یقین میدان که شیران شکاری * درین راه خواستند از مو یاری * چون گویند خواجه بایزید قدس الله سره العزیز روزه

حج بر نیت پیغمبر علیہ السلام کردہ و دہ حج بہ نیت صحابہ بکرد گفتند یا شیخ این چہ بود کہ کردی گفت بر امید آنکہ طفیلی گردم
چون مہمان عزیز بود طفیلی نیز عزیز بود عارفان گویند خود را از چشم خلق افگندن آسانست مرد آنست کہ خود را
از چشم خود افگند چنانچہ ہمدرین معنی بیت ؎ چند پرسی کہ بندگی چہ بود + بندگی جز فگندگی نبود + اجماع اہل طریقت
است کہ ہر کہ خود را از فرعون فروتر بہتر داند ہنوز در نظر این طایفہ متکبر ست و خود پرست تا گفتہ اند ہر درخت
کہ بلند میوہ وے خرد ست و ہر درخت کہ پست بود میوہ او بزرگ است او منیت کہ چون حق تعالی وحی کرد بر کوہہا
کہ من سخن خواہم گفت با پیغامبرے بر یکے از شما کوہہا ہر یکے گردن فرازے نمودند بامید آنکہ این دولت مارا بود
مگر کوہ طور کہ خود را ہمچنان افگندہ داشت و گفت من چہ لایق آن باشم حق تعالی چون با موسے صلوٰۃ اللہ علیہ سخن گفت
ہم بر وے گفت اینجاست کہ اہل بصیرت گویند راہ دین نزدیکتر از نیاز نہ و حجاب محکمتر از دعوی نہ در ابلیس
و آدم فرق نگر داز خواجہ بایزید قدس اللہ سرہ العزیز پرسیدند سالک بکمال تواضع کے رسد گفت چون خود را سر آ
ہیچ چیز نداند و بتر از خود در عالم کسے را نہ بیند و خواجہ حسن بصری رحمۃ اللہ علیہ گفت من ہر را دیدہ ام بہتر از خود دیدہ ام
مگر یک روز دا ین لت خوردم و آنچنان بود کہ در کنارہ دجلہ حبشی نشستہ بود و زنے پہلوے وے و سبوے در
پیش او ہر بار ازان سبو چیزے شرب میکرد مرا در حق وے گمانے بد افتاد و حقارتے مرا در باطن من پدید آمد
سہ نفر در دجلہ غرق میشدند حبشی بر جست و دو نفر بیرون آورد و گفت اے حسن آن یکے را تو بیرون آر در ماندم
روے بمن کرد و گفت ہنوز مرد ظاہری من امتحان ترا اینجا آمدہ ام این مادر منست و درین سبوے آبست اے برادر
عارفان بنور معرفت آفت و شر نفس بد بدہ اند و دانستہ اند کہ تا سر موی از نفس باقیست خوف نفس و شرکت باقی ست
ازین جاست چنانکہ جنب را تا یکسر موئے ناشستہ باقی ست جنابت باقیست از ینجاست کہ گفت مثنوی در میان
دوزخ ار من دور گردد نفس شوم + در میان آتش سوزان در آب کوثرم + تا کہ با نفسم فرد و ہفت دوزخ ماندہ ام + چون
نماند نفس شوم از ہشت جنت برترم + خواجہ بایزید قدس اللہ سرہ العزیز در مناجات گفت الٰہی کیف الطریق الیک
الٰہی راہ بتو چگونہ است ہاتف آواز داد دع نفسک وتعال نفس خود را بگذار و بیا اینست کہ گفت ؎ بت نفس و
قبول خلق زنار + شریعت با حقیقت گفتم یکبارہ + چنین خون خوردن مردان کہ شنیدی از بہر شکستن این بت ست
من و تو خود را گوئی بتکدہ اے گرفتہ ایم کجا من و تو کجا مسلمانی ہیہات ہیہات از قرآن بشنو افرأیت من اتخذ
الٰہہ ہواہ ماتم خود باید داشت چنانکہ این بیچارہ از بیچارگی گفت مثنوی صد درد دارد و کجا خواہیم کرد + عمر شد ماتم
کجا خواہیم کرد + ندارد درد من دردا دریغا + بماندم بے سر و سامان دریغا + ہمین است والسلام بسم اللہ الرحمن الرحیم

مکتوب دو ھم در محبت دنیا و مذمت آن بجانب شیخ عمر مذکور عالم آن قدر ندارد کہ برو رشک برند، باوجود علم ش راغم بیہودہ خورند، مکتوب آن عزیز یادگار رسید قبول افتاد جزاک اللہ خیرا و مطلوب مطالعہ کردہ شد نیک و موجہ و متین بود مضمون ہمہ خیر و پسندیدہ داشت حق تعالی آن عزیز را بدان مضمون راسخ و مستقیم گرداند بمنہ و فضلہ و از آفات دنیا و از شر نفس و فتنہ وے محفوظ و معصوم دارد بکرمہ و لطفہ اے برادر بہ دل کہ دنیا در وے جایے گرفت خرابست در خانہ خراب فرود آمدن مراد ترا نشاید دل خراب حق تعالی را کے شاید و دل یکے بیش نیست چون محبت دنیا پرشد آخرت را در وے جاے نماند مصرع یا خانہ جاے رخت بود یا خیال دوست، و دین از دل خیزد و راہ حق تعالی دل رود از اینجاست کہ گفت مثنوی از تن و جان عقل و دین بگذرد، ھدرہ دین دلی بدست آور، آنچنان دل کہ ذوقت ہیچ ہیچ، اندرو جز خداے بنود ہیچ، اے برادر نیکو تفحص کن کہ امروز در دل تو غالب چیست اگر طلب و محبت دنیا غالب است ترا با دنیا گیرند و اگر طلب و محبت خداوند غالب است ترا با خداوند گیرند و اگر طلب آخرت غالب است ترا با آخرت گیرند و این مضمون آن حدیث است کہ حضرت رسالت علیہ السلام فرمودہ است کہ المرء مع من احب یا ہر چہ ترا امروز محبت است ترا با آن گیرند اینجا ہشیار باید بود و ثمرہ این در وقت مرگ پدید آید چون طلب و محبت دنیا غالب بود دنیا را بدان زشتے کہ او دست در مقابلہ وے دارند تا بہزار سختی و دشواری این و جان دہد و چون طلب و محبت آخرت غالب بود آخرت را بدان جمال و زیب و زینت کہ او دارد در مقابلہ وے دارند تا بدین آن بہزاران روح و راحت جان دہد اینست کہ گفت مثنوی زانکہ ہر چیزے کہ سودا ئیتو آنست، چون بمردی نقد فردا ئیتو آنست، ہر چہ در دنیا خیالت آن بود، تا ابد راہ و صالت آن بود، و چون طلب و محبت خداوند تعالے غالب بود حجاب از میان بردارند تا در مشاہدہ دوست یکجان چہ بود صد جان بدہد ملک الموت با دوست سپارد کہ ملک الموت از آن خبر ندارد اینست کہ گفت ع در شوق تو عاشقان چنان جان بدہند، کانجا ملک الموت نگنجد ہرگز، و در ہفت آسمان این ندا بر آید وصل الحبیب الی الحبیب دوست با دوست رسید و طالب بمطلوب پیوست واسطہ بر خاست چنانکہ گفت بیت چون در آمد وصال را حالہ، سر رشتہ گفت وگوے دلالہ، درویشی در حالت سکرات موت بخندید کسے او را گفت عجب مردن و خندیدن جواب گفت ع خوبرویان چو پردہ برگیرند، عاشقان پیش شان چنین میرند، راست گفت ہر کہ گفت ع رہبر تو اول ار چہ باد بود، رسد آنجا کہ باد باد بود مزلۃ الملوک لھا الکل و مملکت اوست چون ترا این مقدمہ مقرر شد اکنون بدان اے برادر بدان مع من و کافر مخلص عبنا فی جاعت کہ دنیا بداست و سر مایہ ہمہ فتنہ ہا و بلا است و فرعون و نمرود را دعوے خدائی از دنیا

بود ہلاک بلعم باعور و برصیصا زاہد از دنیا بود و ہمہ خرابی فرزند آدم امروز از دنیاست چنانکہ **مثنوی** تا تو چون خر
دربن سرائے خراب ٭ شکم از نان پرست و پشت از آب ٭ پاسکے برنہی بیام فلک ٭ بادہ کے درکشی ز جام ملک ٭
از ینجاست کہ بزرگے گفتہ است کہ اگر خداوند مرا گوید دنیا قبول کن و آنہم گوید اگر قبول نکنی جائے تو دوزخ است من
دوزخ را قبول کنم نہ دنیا را تا بدانی کہ دنیا چنین بلاست گویند درویشے بود داہل تجرید در مسجد بودے و نا وقت
نقل او آمد جامہ پارہ داشت انگر بیرون انداخت گفتند این چہ میکنی گفت تا چنانچہ آدم امروز ہمچنان روم و نسبت
از گفت بیت جملہ در باز و فرد کن با پئے راست ٭ گر کفن را ہیچ نگذاری رہ ہست ٭ نقل است کہ چون آدم پیغمبر
صلواۃ اللہ علیہ در بہشت از درخت گندم کہ منہی بود خورد حاجت انسانی در حال پیش آمد چپ و راست گشتن
گرفت تا کجا برون اندازم گفتند آدم ا بہشت جائے آن نیست در دنیا زدد باید رفت و آنجا بیرون باید انداخت
از ینجاست کہ بزرگان میگویند الدنیا کنیف آدم یعنی دنیا پایخانہ آدم است کنیف پایخانہ را گویند پس اے برادر در
پایخانہ چہ تنعم و لذت بود و چہ راحت و ذوق باشد و این اشارت است بدانکہ مومن را باید کہ در دنیا چنان بود
کہ در پایخانہ ظاہر یعنی بمقدار ضرورت با صد کراہیت و نفرت و ناخوشی نہ برغبت و خوشی این خود حال ہمہ اہل دنیا
است کہ شنیدہ نصیب یکتن چہ خواہد بود تا آن نگیرد و دین بگذارد و جمع بینہا محال چنانکہ گفت **مثنوی** تا بود
این جہان نباشد آن ٭ تا نو باشی نباشد ت یزدان ٭ بزرگان میگویند دنیا یک دانگ است نیم دانگ ازان
با فاروں فرو رفت و نیم دانگ بر ہمہ قسمت شد نصیب یکتن چہ خواہد بود اے برادر و افتنہ مشکل و فتنہ کہ امروز
درمیان ما افتادہ است اینست کہ اگر طبیب کافر یکے را میگوید فلان چیز از زبان کار است مخور در حال از ان سخن
باز میدارد و پرہیز میکند و یک لک و بست و چہار ہزار پیغامبر صلواۃ اللہ علیہم اجمعین آمدند و ہمہ گفتند حب الدنیا راس کل خطیئۃ
محبت دنیا سر ہمہ خطاہا است ہیچکس از ما از دنیا دست باز نمیدارد پس این ہمچنان بود کہ طبیب کافر را آنچہ گفت
استوار داشت و گفتہ یک لک و بست و چہار ہزار پیغامبران را استوار نداشت اینجا ایمان کجا ماند مگر بندا ہی
اینست کہ گفت بیت خواجہ پندارد کہ مرد حاصلم ٭ حاصل خواجہ بجز پندار نیست ٭ سبحان اللہ این چہ روزگار
است کہ شنیدی روزگار حال ما مدبران مگر آن روزگار است کہ پیغامبر علیہ السلام فرمودہ است سیاتی علی الناس
زمان یصلون فی المساجد و لیس فیھم مسلم یعنی بر مردمان زمانہ خواہد آمد کہ در مسجد ہا نماز گذارند و در میان
ایشان مسلمانی نبود و صدق رسول اللہ پس خاک بر سر باید کرد و مصیبت خود ما را باید داشت و ہمان باید گفت
کہ خسرو بیچارہ گفتہ است ؎ خلق گویند دم بر بندنار بندائے بت پرست ٭ در تن خسرو کدامین رگ کہ آن زنار نیست

این جانه دست ماند و نه قلم و نه کاتب ماند و نه کاغذ اما ضرورتست که مکتوب تمام باید کرد و راه امید پیدا باید کرد که ناامیدی جایز نیست و آن آنست که در حدیث گفت حب الدنیا راس کل خطیئة محبت دنیا سر همه خطاهاست نگفت ملک دنیا سر همه خطاهاست و جای محبت دل است نه دست پس اگر کسی را همه عالم ملک بود و محبت آن در دل او نباشد و در طاعت و عبادت و خیرات و حسنات بر وجه شرع صرف کند نه بشهوات و لذات و هوای نفس خود باکی نبود نه بینی که ملک همه از شرق تا غرب سلیمان پیغمبر علیه السلام را بود چون محبت آن نبود زیان نداشت و علامت صحت این حال آن بود که نزدیک وی بودن دنیا و نابودن دنیا یکسان بود نه در بودن و شدن وی خوشی بود و نه در رفتن وی ناخوشی بود و این کاری بزرگ است هر کس را مسلم نیست تا کدام شاه را این دولت داده اند و این قوت در وی نهاده اند اینست که گفت **مثنوی** بحرم دولت نبود هر سری + بار مسیحا نکشد هر خری
ای برادر از دست و زبان خود و از کاغذ و قلم خود و از خام دیخته خود راحت بدلی میرسان و امیدوار می باش که هیچ دولت ناگه میدید چنانکه گفت **بیت** ملک در دست تنبلی میدهند + منت او بر جهانی می نهند +

مکتوب یازدهم در محبت و عشق برادر شیخ عمر بدعا مخصوص است ای برادر چنانکه ظاهر نماز و روزه فریضه است در باطن محبت و عشق فریضه است خمیر و مایه آن درد و اندوه است ــه دم زنکشم جمله غمت نوش کنم + تا از پس من بکس نماند غم تو آنکه شنیده که حضرت رسالت متواصل الحزن و دایم الفکر بود همین است **نظم** گدای پادشاهی را بشوخی دوست میدارد + نباد میتوان گفتن نبی ادمینوان بودن + ای برادر عشق بنده را بجز امیر سازند این معنی عشق فرض راه آمد حیات از عشق می شناس و ممات بی عشق می یاب **بیت** مجنون عشق را دگر امروز حالت است + که اسلام دین لیلی و دیگر ضلالت است + گویند دوزخ دل محبان عشق خدای باشد از ینجاست هر دل که سوخته تر عزیز تر **بیت** خلکی از مردم نماند در جهان + از وجود عاشقان خاکستری + اینست که گفت العشق هو الطریق والرویة هو الجنة والفراق هو النار والعذاب از پیغامبران زر و سیم میراث نماند و آنچه ایشان را بود بسوخته دلان رسید و ایشان امروز بدان مانند **رباعی** گر عشق همه مونس و همخانه ماست + غمها همه یکجرعه پیمانه ماست + از عقل خرد گذر که در عالم عشق + ما و نیز غلام دل دیوانه ماست + گویند عشق آتش است هر جا که رسد بسوزد و دل محبان آتشکده آرامیده اگر ذره از ان بیرون افتد کون و مکان سوخته گردد سر اینست که گفت **مثنوی** شیخ هیچ عاشق را ملامت روی نیست + سوختن را قیامت روی نیست + هر که او یکبار نه صد بار سوخت + چون توان از بهر او آتش فروخت + تا گویند همه جهان را با آتش دوزخ عذاب کنند و دوزخ را با آتش دل محبان

اینجاست که آن بزرگ گفت در مناجات خود در حالت شکر الهی کرم خود مرا بگذار که عوض دوزخ گندم تا همه بیگانگان را
خلاص شود عزیزی گفته است بیت لاجرم دیوانه را گرچه خطاست + هر چه میگوید بگستاخی رواست + خیرو
شر چون جمله زانجا میرود + گفتهٔ دیوانه زیبا میرود + اگر دریا بر آتش باطن ایشان ریزی همه آتش گردد و آتش ظاهر همه
هیزم دان مر آتش باطن ایشان را اینجا گفت بیت هر کرا در عشق چون آتش نشد + عیش او در عشق هرگز خوش نشد
گویند بزرگے نیز در سکر عشق افتاده بود میگفت فردا بر در دوزخ ایستاده شوم و همه را در بهشت فرستم از یعنی میگفت
مثنوی اے الهی چون شود حشر آشکاره + بر لب دوزخ خوشی گیرم قرار + پس بدست آرم یکے خنجر ز نور + خلق را
میرانم از دوزخ بدور + تا ز دوزخ سر بسر ایمن شوند + در بهشت جاودان ساکن شوند + اے برادر اگر توانی در ره محبت
و عشق امروز حاصل کن که این صفات با تو در گور خواهد بود یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم
ه در گور برم از سر گیسوی تو تاری + تا سایه کند بر سر من روز قیامت + این آنگاه میسر گردد که دل خود را از محبت
غیر حق خالی کنی مصرع یا خانه جای رخت بود یا خیال دوست + آن شنیده که دل خلیل علیه السلام پارهٔ بسیر
خود میل کرد خواب نمودند که مر پسر را قربان کن چون محبت پسر از دل بیرون کرد و قربان آمد که ما گلو بریدن کودک
بیگناه بکار نبود دل بریدن تو از محبت غیر بکار بود چون دل بجای آمد کودک را بگذار بیت روزان و شبان
نشسته ام در کارت + با هر که بازی شکنم بازارت + هر دل که در و بجز حق جای گرفت خراب است و خانه
خراب بودن مراد تر آنشاید حق را کجا شاید بپای بپای بساط ملوک نتوان سپرد بدل پلید قرب حق کسے نتوان
یافت ان الله لا ینظر الی صورکم ولا الی اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم ونیاتکم صورت و ظاهر اعمال منظور حضرت
نیست آن لطیفه که او را دل گویند منظور حضرت است سر اینست که گفت بیت نیست کن هرچه راه و رای بود + تا
دلت خانهٔ خدای بود + اینجاست که گویند چون کسے با طریقت آشنا بود اورا قبا چون عبا بوده مراد
اهل طریقت لباس ظاهر نیست + کمر بخدمت سلطان ببند و صوفی باش + یقین بدان هر چیز که دل متعلق امروز بدانست
بعد از مرگ همان چیز پیش آید چنانکه اگر کسے را امروز دل متعلق بدنیا باشد و مقصود و مطلوب او دنیا بود بعد از مرگ
دنیا را صورتے کنند در نظر او در آرند تا بهتر از ان نشتی و ناخوشی بودن او جان دهد و اگر کسے را دل متعلق بحور
و قصور و شراب طهور بود بعد از مرگ بهشت را بیارایند در نظر او دارند و اگر کسے را دل امروز متعلق بخدای بود
و مقصود و مطلوب حق سبحانه و تعالی باشد بعد از مرگ حجاب از میان برگیرند جمال خود را بدو تجلی کنند اینست که گفت
نظم دین بار وے جمال آن بت جانانه است + کفر ما از ابروے و زلف سیه ترکانه است + از جمال خند و خالش ما

دیوانه است + واز خمر عشقش این هر دو یکی پیمانه است + روح ما چون آن بت است و قلب ما بتخانه است + هر که ملت نه اینست او ز ما بیگانه است + این ابیات و مثل این ابیات نوحهٔ دیوانگانست عاقلان را ازین ابیات نماید مگر کسی را که ذره را از عالم دیوانگان نصیبی بود چنانکه گفت مثنوی هر کرا یک ذرهٔ آتش باشدش + نوحهٔ دیوانگان خوش باشدش + زانکه کار جگر شان دل داده گیست + سر نگون سازی و کار افتادگیست + در تفسیر این آیت گفته است فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات قسمت آدمیان سه نوع آمد یکی ظالم دیگر مقتصد وسیوم سابق بخیرات ظالم نفس خویش آنست که خدای را عبادت کند ومطلوب او مقصود او دنیا باشد ومقتصد آنست که خدای را عبادت کند ومطلوب او حور وقصور بود وسابق بخیرات آنست که خدای را عبادت کند ومقصود ومطلوب او ذات پاک حق تعالی باشد آنکه شنیدهٔ مردان خدای دیگر اند ودین مردان خدای دیگر اینست خوش گفته هر که گفت رباعی عالم شاه را خسرو خاقان را + تسبیح ملک را وصفا رضوان را + دوزخ بد را بهشت مر نیکان را + جانان ما را وجان ما جانان را + مکتوب ۱۲ دوازدهم در وصول الی الله تعالی درویش عزیز شیخ عمر اشرف مینری سلام ودعا مطالعه کند ای برادر بزرگان گویند رسیدن بحق تعالی بنده را آسان آسانست ودشوار است کسی را که ترک محبت دنیا کرد وغم خوردن وپوشیدن خود وعیال و اطفال خود بگذاشت واو را صدق وخلاص در طلب کمال بود این چنین شخصی بخدا آسان آسان رسد ازین معنی که گفت مثنوی عاشق جانسوز خواهد سوز عشق + روز محشر شب بود در روز عشق + عشق بر معشوق چشم افتادن است + بعد ازان از بندگی جان دادن است + وکسی را که محبت دنیا در دل بود وغم خوردن وپوشیدن بود وصدق وخلاص در طلب کمال نبود چنین کسی را بخدا رسیدن دشوار دشوار است مثنوی مصلحت اندیش نبود مرد عشق + بیقراری خواهد از تو درد عشق + عاشقان را نیست با اندیشه کار + مصلحت اندیش باشد پیشه کار + بزرگی را هر بامداد شیطان گفتی امروز چه خواهی خورد گفتی شربت مرگ وچون گفتی چه خواهی پوشید گفتی جامهٔ کفن وچون گفتی کجا خواهی بود گفتی در گور نومید شدی وبازگشتی اینست که گفت بیت اندیش ازین حدیث ودر پوش کفن + مردانه دو دست خویش ازگار دهن + پس طالب حق را باید که خوردن خود از مرگ سازد وپوشیدن خود از کفن کند وجای بودن خود گور شناسد تا غم کار خود تواند خورد وپیوسته مشغول بحق تواند بود غمی دیگر دلش را خراب تواند کرد ودر هر دل که غم دیگر جای گرفت خراب است ولیس علی الخراب خراج گویند چون خواجه شبلی رحمة الله علیه بر خواجه جنید رفت وتوبه کرد ودر خانه آمد اول روز دنیا ترک کرد ودوم روز ترک عقبی کرد وسیوم روز بخدا رسید

چهارم روز از و کسی سوال کرد بغداد که رسیدی گفت دینه رفت گفت چگونه رسیدی گفت اول روز که توبه کردم از سر دنیا
خاستم دوم روز از سر آخرت خاستم بعد حجابی نماند دینه روز بخدای رسیدم اینست که گفت مثنوی تا بود یک ذره
هستی در میان * برکنارست از صفات صوفیان + تا بود یک ذره از هستی بجای * کفر باشد گر زنم در عشق پای * ای
ای برادر سوال کرده در دو این طلب در آمده طلبها و همتها از آن دل خست بر سبب الا ید قلب المومن بیت ... شد
شد شرکت برخاست مصرع آنجا که سلطان خیمه زد غوغا نماند عام را * ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها
وجعلوا اعزة اهلها اذلة او را رسد که گوید مثنوی مهر ابجهان جمال خسارهٔ ماست * سلطان جهان در دل
بیچاره ماست + اما دل کدام نیکبخت این درد فرود آید و این طلب فرو گیرد خواجه عطار گوید رحمة الله علیه مثنوی
ذره ذره درد ده دل ترا * بهتر از هر دو جهان حاصل ترا * کفر کافر را و دین دیندار را + ذره دردت دل عطار را +
اینست که گفت رباعی صوفی شوم و خرقه کنم فیروزه + وز درد سازم ز درد تر اهر روزه + زنبیل بدست دل و بوته
دیده تا از در تو در دکنم دریوزه + ای برادر چنانکه مقبل را همه اسباب شرائط سعادت موجود بود و مدبر را نیز همه اسباب
و شرائط شقاوة موجود بود در راه مقبل کاهی بیفتد و در راه مدبر صد کوه باشد چه توان کرد کل میسر لما خلق له
اگر کسی گوید هر دو بنده در بندگی برابرند این تفاوت از کجا آمد بگو که چون اینجا علم علما و عقل عقلا کم است جواب که
گوید نظم بیرون زنجیر ای پسر حیث بگو * در نفس شده در کار جهان کیست بگو + او بیهده دانا که در خود سعادت
کیست و در خود شقاوت کیست الله اعلم حیث یجعل رسالته * یا دم مکن غلط شماری که کند بود بی ... بود در
اختیاری که کند * اینک خواجه فضیل عیاض رحمة الله علیه در راه زنی مشغول بود گویند بیا که خواندند ای المعم ...
چهل سال بر سجاده بود گویند برو که تو از ... ای عمر خطاب رضی الله عنه را اندیش ... گفتند و صد
هزار دولت و نعمت نثار قدم او کردند معلم ملکوت را که هفتصد هزار سال عبادت کرده بود براندند و ... علیه ...
داغ کردند کار از بهره که گوید این چه او آن چون ... است که فعال لما یرید مهر سکوت بر دهن عالمیان نهاده
است کسی گفته است بیت این شهر من است من در آن خود میرم + تا خود زنم و خود کشم و خود گیرم لا انا الا انا السلطان
قاله التصرف المطلق چون اکار مطلق بود تصرف مطلق بود مثنوی مزن دم چون نگردد خود این راز * تن اندر
ده تو هم با دقت میساز * قبای راز بر بالای جان نیست * که جان را زین راز نشان نیست + و این یا
ست در هاست پنهانی * که میداند بگو تا تو بدانی   تو اعتقاد برین دار و آنچه بنده را اگر دنیست میکن بنده را
خواجگی محال است بلکه اینست که گفت مثنوی بنده آن بهتر که بر فرمان بود * که خداوند آنچه خواهد آن رود بر خواجه

عثمان مغربی گفته است رحمة الله علیه سر که گمان بر دل گشاده شود بر وی چیزی از این راه یا کشف شود هر او را
چیزی از این راه مگر بلزوم مجاهده و بندگی در غلط است رباعی جان ابکه وصال او بدستان ها نهند شیر از قدح شرع
مستان ندهند اینجا که بهم باده بهوش مردان + یک جرعه از آن بخود پرستان ندهند ابراهیم رحمة الله علیه نقل است
که گفت هیچکس به درجه مردان نرسد تا شش عقبه قطع نکند اول در آسانی بر خود بربندد و در شدت بگشاید دویم
در عزت بر خود بربندد و در ذل بگشاید سیوم در راحت بر خود بربندد و در رنج بگشاید چهارم در خواب بر
خود بربندد و در بیداری بگشاید پنجم در توانگری بر خود بربندد و در فقر بگشاید ششم در امید را بر خود بربندد
و در استعداد مرگ بگشاید سر انبت که گفت بیت بانی دلم که با عشق تو گشته + تا در سر کار رشت شود نگریزم + اندوه
دنیا از بلای مذهبی آخرت است من احب الدنیا لم یحب الآخرت آنکه گویند الدنیا دار المرضی والناس
فیها مجانین ولیا نین فی دار المرضی الغل والقید راست است هوای ما نفس را غل است و معصیت قید
ماست اهل بصیرت گویند حب دنیا میل دیده دل است و حب جاه میل دیده سر است چون دل نابینا شد
احوال آخرت بر وی پوشیده گشت و چون سر نابینا شد حقیقت حق بر وی پوشیده گشت پس بدبختی را چه درمان
رباعی بدبختی را گره گشودن نتوان + احوال بهر کسی نمودن نتوان + گر چرخ فلک زبهر ما غم کارد + شادی بهمه
حال درودن نتوان + علی الدوام تشنه کیدان برادر رسیده است مطالعه کند بحضور دل نه بحکم عادت چون
قصه و افسانه نبود و هر چند در تنهائی بود به تشنه تر گشته از رسیدن که چون آن باز آید که این طایفه را نیابیم چنانکه
گفت سر درد از تشنه ایشان بکنجی بخواهیم که لا ابد چون آفتاب غایب شود در روشنائی بچراغ گیرند منست
که گفت بیت زبخت بدم اگر خورشید + از نور رخت مه چراغی گیرم + گفته اند القلم احد اللسانین هر چه
از قلم شنوند گوئی از زبان ایشان بشنیده اند هر چه از زبان ایشان شنوند گوئی از دل ایشان بشنیده اند پس فرمان
قلم فرمان زبان بود و فرمان زبان فرمان دل بود و دل ایشان از حق می‌شنود پس فرمان دل ایشان فرمان حق بود
لاجرم هر که مطیع است مر قلم را مطیع است مر زبان را و هر که مطیع است مر زبان را مطیع است مر دل را و هر که مطیع
است مر دل را مطیع است مر حق را ومن یطع الرسول فقد اطاع الله یکی بود تامل کن اشارت برین کرده گفت
مثنوی وسطاین قوم ارضاست + قول ایشان لاجرم بس راست است + چون همی بینند غیر جز مجاز +
جمله زو شنوند و گویند باز + آنکه گویند ذات خداوند را در آئینه پیر دیدن بوده همین است صدیق اکبر رضی الله عنه
خدای را در جان پاک مصطفی علیه السلام دید یعنی معرفت او امر و نواهی حق از دل مبارک او بدو رسید

پس جان پاک مصطفی علیه السلام آئینه ابوبکر صدیق بود خدای را درو دید یعنی اگر اینجا کسی گوید ازین سخن لازم آید که
گوئی خدای در جان پیر است تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا ای برادر اگر کسی گوید من خود را در آئینه دیدم
چه لازم آید که او در میان آئینه بود اینجا نیز لازم نیاید که صانع در صنع بود لیکن چون صنع بی صانع محال است هر که
نظر در صنع کرد دانست که او را صانعی هست این دانستن از وی دیدن بود صانع را در صنع چنانکه گفت مصرع
در هر چه نگه کنم ترا می بینم ✦ همچنین دیدن مرید مر خداوند را در جان پیر بی تفاوت المؤمن مرآت المؤمن اشارت
هم برین است اگر کسی خواهد که خود را ببیند که مومن است یا کافر یا منافق یا مخلص گو در آئینه کمال مردان نگه کن تا
بدانی که کیستی اما این را دیده بینا باید کور را ممکن نیست که در آئینه کور سی خود ببیند چون عمر خطاب رضی الله عنه که در
آئینه ابوبکر رضی الله عنه نقصان خود ببیند و ابوجهل کور بود از آئینه ابوبکر صدیق او را چه سود امروز این عمر کراست الهی
را در دریا مرغ را در هوا بر من نوحه گریه می آید امروز بر خود نوحه باید کرد که کسی را غم من و تو نخواهد بود اما چون المؤمن
غیر معیبا بما لیس فیه صفت ما شده است این محال است بیت من جمله کتاب شان زیر پیچوانم ✦
خواهم که بدیشان برسم دست توانم ✦ مکتوب ۵۳ هیبت وهم در اثر صحبت و ولادت صوری و معنوی شیخ عمر بعد از شرف
بیعت مخصوص است ای برادر دیر است که گفته اند بیت صحبت نیکان ز جهان دور گشت ✦ شان عسل
خانه زنبور گشت ✦ هر چند روزگار ما بی دولتان چنین است اما چون تحصیل اخلاق و اوصاف ابطالیه که ولادت
معنویت امروز بی ایشان متعذر گشته است و آنکه گویند مرید فرزند پیر است همین از جهت اخلاق و اوصاف است نه از
جهت صورت و آن بی صحبت و خدمت این طایفه حاصل نشود و این نسبت صفت که ولادت دوم است بدیشان
ثابت نگردد لیکن بقدر امکان طلب باید کرد که المرء علی دین خلیله هم وقت است هر کسی آن دین دارد که دوست
وی راست بود اشارت بر صحبت است اگر صحبت با نیکان بود وی اگرچه بد است نیک گردد و اگر صحبت با
بدان دارد اگرچه نیک است بد گردد الصحبة تؤثر حق است مثنوی با بدان کم نشین که در مانی ✦ خو پذیر
است نفس انسانی ✦ صحبت نیک را ز دست مده ✦ که مه در شوی ز صحبت مه ✦ صحبت باغها الفصل بهلد ✦
نادر اهر زبان کن عطار ✦ روغن کنجدی که بود شی عام ✦ شد ز گلها عزیز نیکو نام ✦ و خواجه سعدی راست علیه
الرحمة قطعه گِلی خوشبوی در حمام روزی ✦ رسید از دست محبوبی بدستم ✦ بدو گفتم که مشکی یا عبیری ✦ که از
بوی دلاویز تو مستم ✦ بگفتا من گِلی ناچیز بودم ✦ ولیکن مدتی با گل نشستم ✦ جمال همنشین در من اثر
کرد ✦ وگرنه من همان خاکم که هستم ✦ از اینجاست که میگویند که طالب را یک روز صحبت کامل آن کند

که چهل سال یا پنجاه سال مجاهده و ریاضت نکند اولیست که گفت بیت محجوب شدی ز صحبت خود ای دوست برو قلندری شو؛ پس لامحالت بی صحبت این طایفه مرید و طالب را هلاکت بود که الشیطان مع الواحد دیو با تنها بود و هو من الاثنین ابعد و او از دو کس دورتر بود؛ مشایخ ازین قبضه همیشه مریدان را صحبت فرموده اند و اثر صحبت هیچ عاقلی پوشیده نیست که باز از صحبت آدمی عالم شود و طوطی بتعلیم آدمی ناطق گردد و اسپ بریاضت آدمی از چند بهیمی بعادت آدمی آید ستوری که جفتی بود با ستور جفتی چند روز بر بندند راست رو؛ و جفتی گردد همه تاثیر صحبت است و صحبت را تاثیری عظیم است و قوتی تمام چنانکه گفت بیت اسپ تو نسل اسپ کن رنگ * گشت بخو اگر نشد هم تنگ * تا گویند اگر مرداری در توده نمک افتد بمرور مدت نمک گردد حکم او چون حکم نمک شود پس چگونه طایفه که نظر ایشان دوا بود و سخن ایشان شفای مرض بود بخدای ناطق باشند؛ بخدای ساکت باشند؛ و بهمه صفات متخلق باخلاق الله کرده باشند و از دست شیطان و نفس رسته و جسته و سر ایشان مواضع اسرار الهی گشته و بنیابت سلطان انبیا علیه السلام که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل رسیده و دعوت خلق الی الحق نشسته صحبت ایشان ترا چکند اگر مرده باشی زنده کند و دیو باشی فرشته کند و مس و آهن باشی زر کند مردم زنده باشی اکسیر جهانی کند و در اسفل السافلین رفته باشی در اعلی علیین برآرد اینجاست که گفت نظم گرد توحید گرد بانفرید * چه کنی صحبتی که نیست مفید * در صحابه نگر رضی الله عنهم هر یک در بتخانه پیش بتان به سجده افتاده بودند و در بادیه گمراهی فرو رفته ناگهان آفتاب صحبت آن سلطان انبیا و اولیا علیهم السلام در جهان برآمد هر یکی در آسمان دین اسلام ستاره گشت و هدایت خلق تا قیامت در اقتدای ایشان مستو شد که پس دولت ایشان در عالم زدند که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم سبحان الله از کجا بکجا رسیدند زهی کیمیاگری صحبت تا بدانی که همه دولت و نعمت در صحبت این طایفه است اینست که گفت مثنوی سایه خورشید سواران طلب * رنج خود و راحت یاران طلب * خورشید سواران بحقیقت ایشانند که پای بر کون و مکان نهاده اند خورشید خود چه باشد کمر در خدمت ایشان ببند و جان و دل و جاه و مال و زن و فرزند و نان و مان فدای ایشان کن مگر در سایه دولت ایشان جامی یابی اشارت برین کرد که گفت بیت تا یکی بایزید بینی فرد * خدمت صد یزید باید کرد * بزرگی را پرسیدند که سنت صحبت مع ابی بکر عثمان المغربی رحمة الله علیه چند سال با عثمان مغربی صحبت کردی فنظر الیه شزرا و هو نظر الغضبان بموخر العین بنظر غضب بر سایل نگریست و گفت من صحبت نکرده ام بلکه خدمت کرده ام و علی التحقیق همچنین است که آن خدمت است نه صحبت هر چند صحبت گویند پس چون طالب صادق در صحبت این طایفه در آید و مودب گردد بآداب ایشان و متخلق باخلاق ایشان و متصف گردد با احوال شریف

یعنی لطیفه بحکم صحبت سرایت کردن گیرد چون چراغی نا افروخته به صحبت چراغی دیگر افروخته گردد مثل پیر و مرید حقیقی
اینجا محقق گردد دیگر که هر پیری و مریدی است اینجا معلوم شود چنانکه باید از حسن لطیفهٔ الهی بحکم صحبت که میان
پیر و مرید است مرید جزو وی میگردد از اجزای پیر چنانکه فرزند در ولادت صورت جزو وی است از اجزای
پدر پس اینجا دو ولادت حاصل میشود یکی از راه صورت فرزند پدر خود است و از راه صفت فرزند پیر خود است و
آنکه از عیسی علیه السلام نقل است که لن یلج ملکوت السموات والارض من لم یولد مرتین هر که دو بار نزاید در ملکوت
آسمان و زمین در نیاید یعنی چنانکه در زادن ولادت صورت در ملک در آید و عالم ملک مشاهده کند همچنین در
زادن ولادت صفت در ملکوت آسمان و زمین در آید و آنچه در ملکوت است از اسرار و خزاین الهی جمله او را مشاهده
گردد و این را کشف گویند و ملک ظاهر کون را گویند و ملکوت باطن کون را گویند و کذلک نری ابراهیم ملکوت
السموات والارض ولیکون من الموقنین همین است و یقین بر کمال در ولادت صفت حاصل شود
اینست که گفت لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا بر کمال و اگرچه زیادت و بدین ولادت صفت مستحق
میراث انبیا گردد العلماء ورثة الانبیاء ایشانند بحقیقت نه آنکه امروز جماعتی هستند هنوز نزدیک این طایفه
جنین اند در شکم مادر بلکه از صلب پدر هنوز در شکم مادر در نیامده اند عزیزی در این معنی گفته است مثنوی ماهرویان
تیره هوشانند ÷ جاه جویان و دین فروشانند ÷ همه در علم سامری دارند ÷ از برون موسی از درون مارانند ÷
سر چراغ و دل زمین دارانند ÷ که دل عقل و شرع دیندارانند ÷ از ره شرع و شرط برگشته ÷ تشنهٔ خون یکدگر گشته ÷
بزرگان گویند هر که بمیراث انبیا نرسیده است او هنوز زاده نشده است اگرچه بر کمال دانش بود که عقلی که از خشک بود
از نور شرع در ملکوت طواف نتواند کرد و در سراپردهٔ کاینات مطلع نتواند شد و بنور شرع منور نگردد در ولادت
صفت چنانکه گفتیم و ایشان که ذکر ایشان پیش رفت که مستحق میراث نباشند از ظاهر و صورت نگذرند مگر بعبارت
مزخرف عمر بسر می برند مثنوی راه دین صنعت و عبارت نیست ÷ جز خرابی در و عمارت نیست ÷ ای برادر
این همه دولت و نعمت در صحبت و خدمت این طایفه بر بسته است امروز هر کسی در خانه نشسته است از جاشت
و اغراق میطلبد هیهات هیهات مگر در خواب بیند این رباعی بشنو چه میگوید رباعی اسرار خرابات بدستان
نبری ÷ تا سجده به پیش بت پرستان نبری ÷ پاکیزه نگردی تو ز آلایش خود ÷ تا بر سر خود سبو بمستان نبری ÷
ابو بکر طستانی رحمة الله علیه گفته است اصحبوا مع الله فان لم تطیقوه فاصحبوا مع من یصحب مع الله لیوصلکم
ببرکات صحبته الی صحبة الله صحبت کنید با خدای عز و جل و اگر آن استعداد ندارید صحبت با کسی کنید که وی

و صحبت خدا نیست تا برکت صحبت وی شما را در صحبت خدای رساند و نشان ایشان اینست که گفت مثنوی جان
فروشان بارگاه عدم ÷ خرقه پوشان خانقاه قدم ÷ خورده یک باده بر رخ ساقی ÷ هر چه باقیست کرده در باقی ÷ معتکف
در سرای راز همه ÷ بی نیاز از پی نیاز همه ÷ اجماع است این طایفه را که مرید را با پیر دو وقت است یک وقت
شیر خوردن و دیگر وقت از شیر جدا شدن چنانکه در فرزند صورت اگر فرزند صورت در وقت شیر خوردن از مادر جدا
شود هلاک گردد همچنین فرزند صفت اگر وقت شیر خوردن از پیر جدا شود هلاک گردد وقت شیر خوردن فرزند صورت
جدا شدن از شیر معلوم است اما وقت شیر خوردن فرزند صفت دانی چیست لازم گرفتن صحبت پیر است و پیر مدت
آن را میداند پس شاید مرید را که فرزند صفت است جدا شود مگر بفرمان پیر وقت جدا شدن وی از شیر آنست که پیر او را بذ
مستقل بذات خود شد و آن آنگاه بود که چشم دل وی کشاده گردد و تعریفات و تنبیهات خداوند را فهم تواند کرد که
هذا من الله اگر پیش از وقت فطام جدا شود در راه معلول گردد بدنیا و هوا باز افتد و آن هلاک وی بود چنانکه جدا
شدن فرزند صورت در وقت شیر خوردن بلا فرق بینهما و این خود مشاهده است اما تا کدام نیکبخت را بدین
سعادت راه دهند و کدام بی دولت را فرو گذارند چنانکه گفت رباعی از تو به نالم که دگر داد نیست ÷ و ز دست
تو هیچ دست بالا تر نیست ÷ آن را که تو رهبری کنی گم نشود ÷ و آن را که تو گم کنی کسی رهبر نیست ÷ من یهدی الله فلا
مضل له و من یضلله فلا هادی له بزور بازوی کسی نیست تا بخشنده کرا بخشد قطعه شب تاریک دوستان خدای
می بتابد چو روز رخشنده ÷ این سعادت بزور بازو نیست ÷ تا نه بخشد خدای بخشنده ÷ ای برادر چنانکه صحبت این
طایفه عزیز و لطیف است آداب صحبت ایشان نیز عزیز و دقیق است و رعایت آن همه از واجبات صحبت است
ذکر آن جماعه در مکتوب گنج العلم یوخذ من افواه الرجال امام غزالی رحمة الله علیه را پرسیدند که بدین منزلت در
علوم چگونه رسیدی گفت بر آنچه ندانستم از پرسیدن آن ننگ نداشتم ÷ بیت به پرس هر چه ندانی که ذل پرسیدن ÷
دلیل راه تو گردد بعز دانائی ÷ مکتوب ۱۴ چهاردهم در اطاعت مرید با آنچه پیر فرماید مکتوب آن عزیز رسید در
مطالعه اش انسی بود باطن را نبشته بود که بعد از بنگال آمدن خواهد شد زنهار خود را رنجه ندارد مع عنده ظاهر چون
این قضیه ممهد است که مع القلوب تتشاهد و الضمایر تتناجی امید است که غرض حاصل بود و اگر گوئی آن استعداد
و کمال مرا کجا باشد که از دل بدل بود و گوش و زبان را خبر نه مریدی چون ابوبکر صدیق باید که بود و پیری چون مصطفی
باید که بود تا گوید ما صب الله شیئا فی صدری الا و قد صببت فی صدر ابی بکر این چنین بود از دل بدل و
گوش و زبان را خبر نه هست مریدی و نه هست پیری تا عالم بود هرگز نه چنین پیر دیده بود کسی و نه چنین مرید شنیده

پس جواب مرا این بود که گویم بحکم آنکه القلم احدی اللسانین هرچه از مکتوبات دعاگو بآن عزیز میرسد خواهد رسید از زبان دعاگو بود و هرچه از زبان دعاگو بود از دل دعاگو بود و چون فرمان زبان داعی کردی فرمان دل داعی کرده باشی من یطع اللسان فقد اطاع القلب و من یطع الرسول فقد اطاع الله چون همین یکے باشد تامل کن و آنکه شنیده مریدے پیر پرستی بود همین است اگر حرکات و سکنات نظر بان پیر است مرید باشی مر پیر را اگر بهوا و مراد خود است مرید مراد و هواے خود باشی نه مرید پیر ازینجا گفت **نظم** تا بهر ترست عادت خویش شیطان منافقی نه درویش + خود را بر کاب رهبری بند + تا باز رهاندت ازین بند و چنانکه امروز عالم از پیر و مرید پر شده است و هنوز خواهد شد که فتنه آخر الزمان روز بروز در زیادة است تا آنجا رسد که حضرت رسالت صلی الله فرموده است که در آخر الزمان بر امت من روزے آید که در مسجد ها نماز کنند و در ان میان یک مسلمان نبود اجماع ست این طایفه را تا اگر پیر کاری فرماید مرید را که خلاف ظاهر دین ست اگر مرید بخلاف پیر جود بموافقت دین سعد مرید بود مرید دین خود را نه مرید پیر ازینجاست که گفت **مثنوی** او دلیل تو بس تو راه مجوی + او زبان تو بس تو باده مگوی هرچه او گفت راز مطلق دان + هرچه او کرد کرده حق دان + واسطه این قوم را برخاسته است + قول ایشان لا جرم بس راست است + چون نمے بینید غیر سے جز حجاز + جمله زو شنوند وز و گویند باز + بن مستعلم گویند که دین خود مے آموز و نه مرید پیر اگر او مقتدا سے نیست پس لغت الردن بد و چیست و اگر او مقتدا ایست مقتدی را با مقتدا سے خلاف کردن چه چیست مریض را جز موافقت فرمان طبیب رفتن راه نیست و یا کسے رسد که بر طبیب حکم کند که مرا آن دوا بده و این دوا مده و مرا چنین دار چنین مدار اگر اورا این علم بودے به طبیب چه حاجت داشتی خود را خود طبیبی کردی زهر که مهلک است دوا نمی نماید که در بعضے علت دوا گردد و پیران طبیبان باطن اند و علت وا مرض مختلف در هر علتے مختلف لا بد دوا سے فرماید مختلف اینست که گفت **نظم** ظاهر کار تو ویران میکند + لیک خارستان را گلستان میکند + پس عدا و تها که آن ابری بود + پس خرابیها که معماری بود + اگر پیر چنین نباشد پیر را نشاید بلکه او هنوز مریض و معلول است و محتاج بطبیب او را کے رسد که دیگرے را طبیبے کند پس معلوم شد که همه خلل در کار امروز ازینجا است که نه مرید مے داند که مریدی چیست و نه پیر میداند که پیری چیست خلق در رسمے مجرد و بے حقیقت قناعت کرده اند و آن را پیرے و مریدے نام کرده اند همه ضلالت در ضلالت است و هلاکت در هلاکت در میان هیچ نه چنانکه قایل گوید **مثنوی** هیچ نه در کاسه و چندین مگس + هیچ نه در قافله چندین جرس + آسے برادر چا ہے که امام جنید رحمة الله علیه در عصر خود گوید علمنا قد طویت و نحن مکلم بحواشیه امروز که

در ظاهر علم شریعت خلل افتاده است و نزدیک است که مندرس شود و مردم در علم طریقت و حقیقت خود چه گویند این غم خود امروز در جهان کراست والناس فیما یعنیهم مشغولون متاهبه اگر شایستی که مرید افعال پیر را بترازوی علم و عقل خود بر سنجیدی او را به پیری خود حاجت نیفتادی از خود پیری کردی و اگر ممکن بودی که بترازوی صراف کوه سنجیده شود ممکن بودی که بترازوی عقل یک مرید افعال پیر سنجیده شود و میدانی که آن محال است پس انهم محال و این نوع مریدان رسیده را و اهل سعادت را کمتر افتد چنانکه گوید بیت آن کسان کان دل آشنا دارند + دل ز چون و چرا جدا دارند + گوش را کار خود باید کرد با حکیم چشم در مبصرات چه کار هر کسی کاری مخصوص است غیر او در آن چه تصرف جاهل را در کار عالم چه تصرف و کودک را در کار بالغ چه انکار پیری به پیران مخصوص است و مریدی با مریدان چنانکه نشاید پیر را که مریدی کند و مرید را نشاید که پیری کند کار پیر چیست تصرف کردن در کار مرید بعلم و ولایتی که او راست در صلاح مرید کار مرید چیست متصرف بودن بتصرفات پیر در طلب صلاح خویش چون متصرف بودن مرده در تحت تصرفات غسال اینست که گفت بیت خاک او باش و پادشاهی کن + آن او باش و هرچه خواهی کن + اگر ذره در باطن مرید در تصرف پیر انکاری و اعتراضی باقی مانده بود هرگز وی مرید نبود و بمقام مریدان نرسد چنانکه امت را در حق پیغمبر اگر در قول و فعل پیغمبر او را انکاری و اعتراضی باقی مانده بود خلل در ایمان وی بود همچنین مر پیر و مریدی بی تفاوت چندین تقریرات همه آن یک کلمه می رود که در قلم رفته است اگر پیر کاری فرماید مرید را بخلاف ظاهر دین و مرید خلاف دین کند در موافقت فرمان پیر اینست که گفت مثنوی او دلیل تو بس تو راه مجوی + از زبان تو بس تو یاوه مگوی + هرچه او گفت راز مطلق دان + هرچه او کرده کرده حق دان + تا جایی و منکری با اعتراضی و بحث پیش نیاید که این سخن نه بر اندازه حوصله اوست و هرگز در عمر خود آن بیچاره کجا شنیده است بفرودن گو بهذا افک قدیم جواب این طایفه بی غوغا عین القضات رحمة الله علیه خوب گفته است نظم نه بهری تو. مر راه خویش گیر و برو + ترا ملامت باد مرا نگونساری + ای برادر پیری و مریدی نه آسان کاریست و نه کار هر بطالی و شکالی و جاهلی است مگر این پیری و مریدی که امروز پیدا شده است سخت آسان است و دو چه و شواری لابد نه بینی که جهان از پیران و مریدان امروز پر شده است و در مجلس همی گویند مگر از کشف و کرامات و از احوال مقامات و چون باز پرس کنی باز کفر هم خبر نه رحمت بر جانش باد که گفت بیت هنوز از کاف کفر خود خبر نیست + حقایق های ایمان را چه دانی + این خود امروز بود تا بعد ازین کار کجا رسد و چه پیدا آید والله اعلم و این بلا خود امروز از جهل و غفلت می خیزد و جهل و غفلت هر روز مزید است مثنوی زیرکان را چو روز معلوم است + که شب در روند غافلان

شوم است + علم خوان کو ز آدم است رسگی + زانکه شد خاص شه بعلم سگی + پیوسته این آیت بخوان رَبَّنَا اَخْرِجْنَا مِنْ هٰذِہِ
الْقَرْیَۃِ الظَّالِمِ اَھْلُھَا وَاجْعَلْ لَّنَا مِنْ لَّدُنْکَ وَلِیًّا وَّاجْعَلْ لَّنَا مِنْ لَّدُنْکَ نَصِیْرًا همچنین هر بار می نویس مگر بهانه
بود پیری نبشتن را ان شاء الله تعالی اگرچه مراد ترا نصیبی نیست جز خواندن و نبشتن باشد که کسی را بود که مراد تو از انامل او
گیرند این هم اندک نیست اگر بود الغرق تعلق بکل حشیش درماندگان را شرط کار است بیت یقین میدان که شیران
شکاری + درین ره خواستند از مور یاری مکتوب پانزدهم در صفت پیران و مذمت حال فضولان بجانب شیخ عمر
قال الله تعالی اِنَّ عِبَادِیْ لَیْسَ لَکَ عَلَیْھِمْ سُلْطَانٌ هر که در عالم دل رسید از دست شیطان برست امام و مقتدا
گشت پیری او را مسلم است نه آنکه در عالم نفس درمانده بود و بعالم دل نرسیده مردان حق دیگر اند و مردان ابلیس
دیگر صفت مردان حق دانی چیست اینست که گفت **مثنوی** چنگ در حضرت خدای زده + هرچه آن نیست پشت
پای زده + ساخته هر یک از میان ضمیر + قُلْ ھُوَ اللّٰہُ ثُمَّ ذَرْھُمْ پیر + خورده یک باده بر رخ ساقی + هرچه باقیست
کرده در باقی + و تا کسی در ظلمت نفس درمانده است دلش خانهٔ دیو است هرچه از وی پدید آید همه خاطر
نفس اماره بود اگرچه طاعتی باشد که باطن او جای دیو گشته است و از هر چیزی همان برون آید که درون بود
پس ضرورت است اگر خواهد که از وی کاری آید که نه شیطانی بود عنان کار خود بدست مردی دهد که نامش در
ونشر اِنَّ عِبَادِیْ لَیْسَ لَکَ عَلَیْھِمْ سُلْطَانٌ بود تا او گوید این مکن و آن مکن که فرمان او نه فرمان ابلیس بود که
ابلیس را در دل او راه نیست و هر دل که ابلیس را بدو راه نیست هرچه از آن برآید همه رحمانی بود نه شیطانی اینست
که گفت **بیت** هرچه او گفت راز مطلق دان + هرچه او کرد کرده حق دان + خاک وی باش پادشاهی کن + آن او
باش هرچه خواهی کن + اینجا اگر گوید هیچکس در دنیا بود که شیطان را بدو راه نبود برادر هیچ کس از شیطان نجست
و نه جهد صد و بست و چهار هزار نقطه نبوت همه زخم خورده او بیند اما آنکه خاصه و رعیت اوست دیگر است
آنکه وقتی زخمش بخورد از جهت ابتلا بشریت برخیزد و دیگر چنانکه گفت **بیت** تو مرا دل ده و دلیری بین + روبه
خویش خوان و شیری بین + چه گوئی اگر اسپی بود نه خاص چون غلام تو نشنید تا به آب برد بدین مقدار مرکب
خاص او گردد لا والله نگردد و در عصی آدم همه آدمیان برابر اند اما خیر الخاطئین التوابون تفاوت در شرط
پیری نه آنست که معصوم بود بلکه شرط پیری آنست که راه خدای رفته بود و بحقیقت کار بینا شده چنانکه اگر خواهی که از
کسی علمی بیاموزی شرط نه آنست که او معصوم بود بلکه شرط آنست که آن علم در وی بود عصمت در انبیا شرط است
نه در پیران و انبیا در راه خدا بحجت و فضل او رفتند که حکمت در حق نبوة این اقتضا کرد هرچند این راه قوی

دشوار و باخطر بود چلونی بحضرتے کہ یَهْدِی مَنْ یَّشَاءُ یُضِلُّ مَنْ یَّشَاءُ وصفت اوست صحبت و مرید کردن بحضرت
باخطر و دشوار بود دانست کہ گفت مثنوی در رہ آتش سلامت کے بود + مرد مجنون را ملامت کے بود + پروانہ را صحبت
با شمع کردن و پنبہ را با آتش در ساختن دانی چہ خطر است المخلصون علیٰ خطرٍ عظیم این بود کہ گفت مثنوی این
سودا حجت آن سوی بے نیازی + چہ نسبت با تو مارا عشق بازی + اما دیگران را یا پیغامبری باید و یا ہر کہ راہ خدا تمام
رفتہ باشد در حقیقت کار بینا شدہ این راہ بی خطر است کہ پیران را صفت یَهْدِی پیش بود دلیل نیست کہ گفت مثنوی
گر ترا در دست پیر آید پدید + قفل دولت را کلید آید پدید + اسطرین قوم را پر خاست است + قول ایشان لاجرم
بس راست است + اینست معنی آنکہ گوید پیر پرستی بر از خدا پرستی و برین عبارت ہم میگویند کہ پیر پرور کہ خدا
پیر در راما نمیدانم کہ کسے این معنی میداند یا نہ اسے برادر ہیچ میدانی کہ صفت مردان چیست کہ ہم خورند و ہم پوشند و ہم
پوشند و ہم زن و فرزند دارند و ہم بازار روند مالهذا الرسول یاکل الطعام ویمشی فی الاسواق حکایت
از حال وطعن صورت پرستان ست ولیکن چیزے در دل دارند کہ ما و ترا دامستال ما را بدان راہ نیست خواجہ
سنائے در مدح ایشان گفتہ است مثنوی جان فروشان بارگاہ عدم + خرقہ پوشان خانقاہ قدم + ماعبدناک
اجتہاد ہمہ + ماعرفناک اعتقاد ہمہ + بفضل اللہ مایشاء زہوش + ساختہ بندہ وار حلقہ بگوش + اکسیر کیمیا
دیدہ بہرمسے کہ رسد زر گردد ہر مردہ دلے کہ یک نظر شفقت از ان دل بد و رسد زندہ ابد گردد بیت
یک نظر از دست صد ہزار سعادت + منتظرم تا کے وقت آن نظر آید + عزیزی گوید مثنوی سے ندہم
کین چہ مردان بودہ اند + کز عمل یکدم نے آسودہ اند + لاجرم در بندگی سلطان شدند + مہتر خلق جہان ایشان این
شدند + مدد ایشان نیست اکسیر آن عطاست + کے چنین دردے شود از کسب راست + اسے برادر
خداوندان دل در قیامت ہمچنان پدید آیند کہ امروز آفتاب در عالم کسے کہ امروز در حق یکے از ایشان خدمتے
ہر چہ باشد بجا آوردہ ہست یا در حق او اعتقادے نیکو داشتہ است فردا در پناہ او باشد کار صاحبدلان
از ان برتر است کہ در تقریر آید و یا در تحریر گنجد و یا عقل رکیک من تو گرد آن گردد حالے از شاعرے بشنو قطعہ
نشستہ بر سر خوان فتوت + بہر دو کون در دادہ صلائی + زسدرہ برتر ایشان را مقامے + ورائے عرش و کرسی
مکانی + بگو این لطایف کے چہ تواند گفت وچہ توان شمست بیت چشم خفاش را چہ از خورشید + مرغ محبوس
را چہ از گلزار + و شرط نیست در ہمہ عالم کہ یکے بود بلکہ روا باشد کہ دہ بیست و صد بود و شرط نیست کہ در شہر
بود روا بود کہ در دیہی بود و ابوالحسن خرقانی از دیہی بود وے بجملے کہ ہزار سال سالک آیند در روند گفتہ اند

یکے بدان کمال رسد یا نرسد و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء اگر کسے گوید لا بد یکے میان ایشان کامل تر
بود بگو این روا باشد و این هم روا باشد که ده بست و سی و چهل کم و بیش در یک مقام باشند و این تواند دانستن
مگر اهل اشراف که او را اشراف بود بر کل آدمیان آنکه این تصرف کنند که در عدد چند اند و هر یکی در کدام مقام اند اما
محققان میگویند چون خضر علیه السلام چنین گوید ما خطر ببالی یوما انی لقیت اولیاء الله کلهم الا و رأیت فی ذلک
الیوم ولیا لم ار قط نگذشت در خاطر این روزے که بدیدم اولیاے خداوند را الا در آن روز ولے دیدم که
هرگز ندیده بودم دیگرے را این تصرف چگونه تواند بود و درین حدیث اشارت است که از دانش خویش بگذری
و بعجز خویش پیش آئی ترا این بهتر که دیدن اولیاے خداوند و مردان خداے کراحق بسا عزیزے در مدح ایشان گفته است
مثنوی نیست گشته همه بعزت هست * علم بے نیازی اندر دست * چشم شان تا ولایت آدم * اسم شان تا نهایت
عالم * در بقا از بقا و فنا گشته * از چه او زچون جدا گشته * معتکف در سراے راز همه * بے نیاز از نیاز همه
و نه بینی که سرور همه عارفان افصح عرب و عجم چون در شب معراج بمقام قرب و کرامت رسید بعجز خویش آمد که
لا احصی ثناء علیک کما اثنیت انت علی نفسک و آنکه بعد از انبیا فاضلتر و کاملتر همه خلق است یعنی
صدیق اکبر او نیز پے بر پے سر نهاد و تا گفت العجز عن الادراک ادراک هر آئینه چون مرد حقیقی بود و نه سنگ همین
آید بسر اینست که گفت مثنوی در عشق تو عاجزے و سر اسا دیست * در کوے تو بندگی در آزادیست * ویران شدن
اندر ره تو آبادیست * ناده تو جان عاشقان را شادیست * زین نقد بر که بالا افت یک چیز دارد این یا شنود که بندهٔ
بیچاره چگونه داند که این صاحبدل است و از آن طایفه است که نامش در سند قرآن ان عبادی لیس لک علیهم سلطان
رفته است یا مدعی مجرد جواب این دارو در ظاهر آنست هر که عالم بود و این علم او مقرون بود بعمل و از جاه و مال دنیا
اعراض کرده بود و بطاعت و عبادت حق بکلی اقبال نموده اما در حقیقت اے برادر مرجع این سوال بمسئلهٔ قضا و
قدر باز میگردد و آنرا که تقدیر در ازل خرقهٔ سعادت بدوخت و وصول بکمال یافته بکمال خواجه اویس قرنی رهنما در
راه او این تردد هرگز نیفتد و آن دیگر بید و لت را که گلیم سیاه براے او بافت این همه قید و بند او ست و این همه در
راه است کل میسر لما خلق له جواب تمام است اینست که گفت قطعه نخابک هر دو مرد بینه ورنا * آن یکے
درزی و دگر جولاهه * آن ندوزد مگر قباے ملوک * و این نبافد مگر گلیم سیاه * خواجه عطار گوید رحمة الله علیه
مثنوی هر چه استاد در نبشته براند * طفل در مکتب آن تواند خواند * مثنوی لاجرم اینجا سخن کوتاه شد * رهرو و ره
رو بماند و راه شد * آنکه گویند مصرع قلم اینجا رسید و سر بشکست * اینست و دیگر دارد آنست که چه گوئی معرفت خداوند

بنده را نجود حاصل شود بے پیرے یا نه جواب گو اگر ازین معرفت این میخواهی که هستی و یگانگی خداوند بداند این خود بعقل بے پیرے ممکن است و اگر ازین معرفت آن کمالات میخواهی که سالکان راست در معرفت خداوند تعالی چنانکه کمال خواجه بایزید یا کمال خواجه اویس قرنی و یا کمال خواجه معروف کرخی رحمة الله علیهم اجمعین این نیز بمجاهدات و ریاضات خود بشرط بے پیری و راه بری ممکن است اما نادر و اقل چنانکه گفت مثنوی کور هرگز کے تواند رفت راست بے عصا کش کور را رفتن خطاست ٭ گر تو بے رهبر فرود آئی براه ٭ گر همه کوهے فرو رفتی بچاه ٭ در حلیة الاولیاء از حضرت رسالت صلے الله علیه وسلم منقول است که در هر عصرے چهل کس باشند که دل ایشان چون دل موسی بود علیه السلام و هفت کس باشند که دل ایشان چون دل ابراهیم علیه السلام بود تا آخر حدیث تا آنجا که میگوید که یک کس باشد که دل او چون دل اسرافیل بود و جماعتے هستند که ایشان را اویسیان گویند ایشان را به پیر حاجت نبود ایشان را نبوت در حجرهٔ خود پرورش دهد بے واسطه پیرے چنانکه خواجه اویس قرنی را داد اگرچه او بظاهر خواجه انبیا را ندیده بود اما پرورش از وے یافت و این نادر است و اقل که چنین استعداد و قابلیت کمتر بود اما اغلب و اکثر بلکه معهود و معتاد آنست که در سایه دولت پیری و راهبری حاصل شود بهرحال که خواهی گو باش از سالکان و سخن ما درین بیت

ــــه تا ازین تا نهی پا سے درین راه بباز ی ٭ زیرا که درین هست بسی نشیب و فرازی ٭ بتدبیر تامل کرامات و مقامات از عالم دل مطالعه کند نه بر وجه اهل رسم و عادت چون قصه و افسانه که اهل رسم و عادت راست والله اعلم از کلمات این طایفه اهل ظاهر را نصیب جز الفاظ و عبارات که در زبان رود بیش نیست که کلمات این طایفه قلبی است نه کسبی از عالم وهبی ربی است نه از عالم علم تنی ای از کشف اسرار است نه از کثرت تکرار از دیده و چشیده هست نه خوانده و شنیده که اهل دل را درو بصیرت را ذوقی و فهمی دیگر است و آن بر اهل ظاهر پوشیده چنانکه عزیزے گفته است مثنوی اهل دل را ذوق فهمے دیگر است ٭ کان ز فهم هر دو عالم برتر است ٭ هر کرا آن فهم در کار افگند ٭ خویش را در پاے اسرار افگند ٭ ما بدان فهمے که همچون نحی خاست ٭ در کلام او سخن گوئیم راست ٭ و دیگر آنکه گفت ابیات مثنوی آنچه ایشان را درین ره رخ نمود ٭ کی تواند شرح آن پاسخ نمود ٭ مکتوب شانزدهم در اخلاص خود و صدق طلب و مکتوب از ان برادر رسیده بود و مطالعه افتاد اے برادر هرچند از خود و از کار خود منکرے و از احوال و مقامات مردان مفلس و نا امیدی و از کلمات معانی مردان خالی و بینواے از دل شکستگی و وحشت وجود خویش درد و ارادت اینست

ــــه نمیدانم کرا نام بدین سیرت گرفتارم ٭ نه من هندو نه من مسلم نه من مرتد چه بدکارم ٭ یعنی همچنین هر کسے را معلوم نیست که در ازل چه رفته است و بچه حکم شده و این بر سبیل تفتیح حال خود است نه بر وجه

شک پاے طلب پس مکش دل قوی دار واین را علامت عظیم شمرد در کلام مجید بنظر تحقیق نگر قوله تعالی هو الذی ینزل الغیث من بعد ما قنطوا چنانکه فرستادن باران بر خلق را بعد از ناامیدی بود همچنین کشادن کارهاے مریدان وطالبان بعد از ناامیدی بود ازین معنی گفت غزل بار دگر پیر ما خرقه بزنار داد * نقد نود ساله را برده بکفار داد * زهد بیکسو نهاده راه قلندر گرفت * بهر یکے کوزه مے خرقه ودستار داد * قبله بدل کرد زود معتکف دیر شد * روے بمحبوب کرد دوست درا بار داد * هر کلمه از ابیات مذکور متعارف است از معنی مخصوص تو تفتیح حال خویش نزدیک طایفه اهل سلوک ازینجاست در کلمات اینطایفه حکم الله ما نه لا یفتح للمریدین شیئا من الاحوال الا بعد ایاسهم منها حکم کرده است حق تعالی که نکشاید مر مریدان را چیزے از احوال مگر بعد از ناامیدی ایشان از آن سنت الهی همچنین رانده کند با جمله اهل ارادت در بدایت کار همچنین میبرد و بیچاره مرید زاری میکند ومی گوید مثنوی دل گم گشته را رهی بنماے * مردم دیده را در بکشاے * هم از هر که هست جمله گزیر * ناگزیرم توی مرا بپذیر * مهتر موسی علیه السلام با جلالت خویش در مناجات گفت الهی ترا کجا طلبم فرمان رسید بنجا که دلے هست شکسته وازنجات خود نومید گفت الهی هیچ دلے شکسته تر و نومید تر از دل من نیست فرمان رسید پس من آنجا ام که توی تا بدانی قلب المومن عرش الله چه باشد ازینجاست که گفت مثنوی گر گمان عشق مے باید ترا * جز ز دل این پرده بکشاید ترا * عقل اندر حق شناسی کامل است * لیک کامل تر از و جان و دل است * هر چند در عرف و عادت شاید نیست چیزے که شکسته تر بی قیمت تر اما دل مومن هر چند شکسته تر قیمت او از هر دو جهان افزون تر انا عند المنکسرة قلوبهم لاجلی تر ازینجاست که گفت چنانکه گوید من کانت محبته فی الله و بالله فعزیز قدره وجلیل خطره همین محنت و درد نایافت است همین ماتم و مصیبت از مفلسی و بینوائی است بو العجب طایفه اهل معرفت با وجود علم و معرفت و دولت و نعمت بینوا چنانکه شنائے گوید مثنوی فارغ از نفس و دین و کیش همه * کور خانه هواے خویش همه * علم شان بر حرف نادانی است چه عجب گنج زیر ویرانی است * بر درخت بقلے دو جهانی * ازره کفر و مسلمانی * اے برادر ارباب سلوک و اصحاب طلب از درد نایافت و مفلسے خویش هر ساعت در تمنا اند که در عدم شوند و دفتر وجود از دوشت ایشان پاک گردد چه کنند از شدت کار و حقیرے خویش دیده اند آنکه تاج لولاک لما خلقت الافلاک بر سر دارد و قباے قاب قوسین او ادنی در بر فریاد و ناله او اینست یالیت رب محمد لم یخلق محمدا اے کاش پروردگار محمد محمد را نیافریدی عین القضات رحمة الله میگوید که توان دانستن که آن چه حالت است که محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم گوید یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا فلا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون مگر اشارت بدین دارد مثنوی

کہ نداند ز کارسازی تو * کہ نترسد ز بی نیازی تو * عجب کاری ندا در عالم داده والله یدعوا الی دار السلام کم طلب در میان بستند و بدین امید همه در دویدند جان و تن در میان نهادند میگویند شما را از طلب چاره نیست دار در دیدن دل از پوشیدن قرار نه اما الطلب رد والطریق سد در گوش باید داشت تا این است که گفت رباعی

من بر سر کوی آشنایی چنانم * تو پنداری که من ترا میخوانم * فی غلطی که من ترا کی خوانم * خود بسم من است کاستین می جنبانم * با طالبان و سالکان این راه ازین نوع در بدایت ارادت قصها رود و ازین جنس کارها بود تا خواهد همه نیست و پست گردند و از خود و از کار خود نومید شوند و همه دل بر یاک خود نهند قطعه خرقه ز سر بر کشید سبحه بشمار داد * کوزه پر از باده کرد تحفه بخمار داد * نقد بود سالها راه بر سر یک جام می * از سر مستی عشق از سر بخمار داد * سر اینست ای همه دانی چیست تا صدق طلب پدید آید و صادق از کاذب ظاهر شود و مدعی از محقق جدا گردد که در بدایت ارادت همه را دعوی است خلا من الحجة والبرهان امام شبلی رحمة الله علیه تهمت دیوانگی در بند کرده بودند جماعتی بروی در آمدند گفت شما کیانید گفتند ما دوستان توایم همه را البسنگ زدن گرفت چنانکه همه ز دی گریختند پس گفت ای دروغ زنان دعوی محبت من میکنید و از جفای من چرا میگریزید تا بدانی که مجرد دعوی بی برهان و حجت دروغ بود بیت زان زهد پر نفاق و ازین دلق پر زرق * والله که سر گشتم و زنارم آرزو است * یعنی از روی اعتبار نفاق و زرق بنظر نا رسے ببین که در معنی حجاب هر دو برابر اند اے برادر منافقان گفتند نشهد انک لرسول الله این قول ایشان راست و درست بود اما حجت و برهان نداشت یعنی چون این صدق قول صدق حال نبود دروغ آمد تا حق تعالی فرمود ان المنافقین لکاذبون و آن شنیده که روزی پیغمبر علیه السلام حارثه را بدید و گفت کیف اصبحت گفت اصبحت مومنا حقا این از حارثه دعوی بود حقیقت ایمان خویش لاجرم پیغمبر علیه السلام بے حجت و برهان او را نگذاشت گفت لکل حق حقیقة فما حقیقة ایمانک یعنی مر هر حقی را علامت و دلیل بر درستی آن است پس علامت و دلیل بر درستی ایمان تو چیست گفت عرفت نفسی عن الدنیا و اسهرت لیلی و اظمأت نهاری و استوی عندی ذهبها و فضتها و حجرها و مدرها و کانی انظر الی عرش ربی بارزا و کانی انظر الی اهل الجنة یتزاورون و کانی انظر الی اهل النار یتعاوون حجت و برهان بر دعوی خویش این آورد که از دنیا اعراض کردم و روز روزه میدارم و شب بقیام میگذارم و برابر گشته است مرا زر و نقره و سنگ و کلوخ گوئی می بینم اهل بهشت را که یک دگر را زیارت میکنند و می بینم اهل دوزخ را که زاری میکنند و از یکدگر فریاد میخواهند پس حضرت رسالت فرمود اصبت فالزم رسیدی پس لازم گیر اینست که گفت مثنوی هر که او در راه

(۴) مثنوی — در خیال افزودن و کاست بود - آزمایش گواه راست بود - از جمله این تقریر غرض آن بود - که بمجرد دعوی هیچکس را بی حجت و برهان نمیگذارند - بلکه از جمله گدایان می شمارند - ازین معنی گفت

این مشکل بود ❊ چون تواند کرد از صد دل بود ❊ صد جهان جان مبارز آمده ❊ هست سرگردان و عاجز آمده ❊
مرید را کہ از بلند ہمتے خویش دعوے طلب خداوند ہفت آسمان و زمین کردہ است بے حجت و برہان کے
گذارند پس ہر چہ با مرید مے رود دریں راہ ازیں نوع کہ گفتہ شد ہمہ طلب و حجت و برہان ہمت بر صدق دعوے
وے نہ نومیدی و ضائع گذاشتن وے است در حضرت اکرم الاکرمین و ارحم الرحمین ہرگز ایں گمان نبود قطعہ
آنکہ از جان خویش برخیزد ❊ رہبر عقل او ہدایت اوست ❊ وانکہ بر راہ او قدم بنہاد ❊ مونس جان او عنایت اوست
قال لقمان لابنہ یا بنی کما ان الذھب والفضۃ یختبران بالنار کذلک المومن یختبر بالبلاء
اے برادر چنانکہ زر و نقرہ را بآتش امتحان کنند تا خالص از مغشوش جدا گردد ہم چنیں مومن را ببلاہای گوناں
گون امتحان کنند تا مخلص از منافق و مدعے از محقق و صادق از کاذب پدید گردد و جملہ تکالیف کہ در دنیا
است ہمچنیں امتحان کنند خواہ ببلا و رنج خواہ بنعمت و راحت **مثنوی** کس چہ داند تا چہ حکمت مے رود ❊
ہر وجود وے راچہ قسمت مے رود ❊ دانم دریں کلمہ در خاطر آں برادر آید کہ امتحان از حق سبحانہ وتعالے
چگونہ راست آید کہ امتحان از برائے آنست تا آنچہ نمے دانند بدانند و خداوند تعالی ہمہ را بعلم قدیم خود چنانچہ
ہست میداند ایں وارد ایں جا نیک موجہ است اما اے برادر امتحان از من و تو بود لیکن از خداوند
ظاہر گردانیدن معلوم خود است کہ امروز بفعل بندہ آں را پیدا آرد و ایں را از خداوند امتحان گویند جملہ
شرایع و تکالیف امروز امتحان است ایں چند لفظ است امتحان و ابتلا و اختبار و بلا کہ معنی ہمہ ہمین است
کہ گفتہ شدہ اے برادر تا یکدم باقی است ابتلا باقیست کہ الدنیا دار البلاء والفتنۃ یک لک و بست و
چہار ہزار نقطہ نبوت و رسالت کہ معصوم بودہ اند ہمہ در تحت ابتلا و امتحان بودہ اند بیچارہ من و تو
و امثال ما در چہ حساب اند شاہی و گدائی و توانگری و درویشی و صحت و مرض و نعمت و شدت و سلامت
و علت ہمچنیں دیگر تا آنجا کہ ہمے رسد از اندک و بسیار ہمہ امروز ابتلا و امتحان ست فرق ہمین بیش نیست
کہ یکے مخاطب است بشکر و دیگرے مخاطب است بصبر تا آنچہ معلوم خداوند است بعلم قدیم بفعل
بندہ امروز ظاہر گردد تا ثواب واجب مر مطیعان را از پس فعل ایشاں بود و عذاب و عقوبت مر مخالفان را
از پس فعل ایشاں بود نہ بمجرد دعوی علم قدیم کہ مقتضائے علم و حکمت ایں بودہ است **مثنوی** بندہ
آں بہتر کہ بر فرماں رود ❊ کز خداوند آنچہ خواہد آں رود ❊ گرچہ رہ جستند ہر سوے ازیں ❊ پے نبردند
اے عجب موئے ازیں **مکتوب** ہفتدہم در معجزہ اولیا و انبیاء در جریان احکام خدائے برادر شیخ

عمر بدعاء کاتب حروف شرف منیری مخصوص است دو نفر از عزیزان کر رسیدند و مکتوب آن برادر در
رسانیدند مطالعه افتاد و مضمون روشن گشت اے برادر پدر با تاج صفوت و عصمت نبوت در
دار السلام با چندان عزت و کرامت که شنیدهٔ از ابتلا و شدت و سختی زحمت بلا سلامت نماند و بتناول
گندم دید آنچه دید چه گوئی فرزندان در دار البلا والفتنه با هزاران لباس فرعونی و نمرودی پوشیده
سلامت و عافیت یابند هذا محال چون در کلام خود لیبلوکم خبر کرد که بلا ها را ساخته باشید سبحان الله
جانورے که در شکم مادر خود خون خورد چون این جا در خانه بلا افتد چه خورد دشوار اینست که گفت رباعی
چون موے شدم ز رنج هر بیدادے + در دهر که دیدا ست چو من ناشادے + برخیزد اگر رسد بناگه
بادے + چون چنگ ز هر رگے زمن فریادے + سلامتے در عدم است یا در قدم اما در وجود کسے که
بین العدمین است از بهر ابتلا همه بلا است و همه علت آنکه عارفے را گفتند ما العلة گفت الوجود همین
است راست مثنوی کاشکے هرگز نبودے نام من + تا نبودے جنبش و آرام من + درویشے را در
حالت نزع گفتند هیچ آرزو داری تا بیاریم گفت عدمے که او را وجود نبود تا بدانی که همه بلا و فساد مرا
همین است وجود از ینجاست که گفت اذا قلت ما اذنبت قالت مجیبة: وجودک ذنب لا یقاس بها
ذنب و چنانکه گفت یا موسی بیت اے کاش نبودے اے عراقی + کز تست همین فساد باقی +
اے برادر عدم عالمے خوش است سخت با راحت بهشتی است که دوزخ ندارد عزیزے میگوید هر چند
صفت ناخوشی عالم وجود گویم از هزار یکے نگفته باشم اهل بصیرت را که امروز جگر ها کباب و دلها در
خون است از عالم وجود است که نشانهٔ بلا است چنانکه گفت رباعی هر دم ز دنے فلک دگرگون گردد
هر روز سخنے بهر سخن دون گردد + یا لیت رب محمد لم یخلق محمد فریاد ازین وجود است
که نشانه بلا شده است و لکدمال قضا و قدر گشته لکدمال قضا و قدر شدن و راست ایستادن نه
اندک کار است فاستقم کما امرت دانی چه دشوار است چون گفت بار خدایا اگر گلیمے در سر کشم
گوئی یا ایها المدثر قم فانذر و اگر از گلیم بیرون آیم گوئی واهجرهم هجرا جمیلا مرا چه باید کرد گفتند یا محمد تو
راحت میطلبی و ما از تو سرگردانی میخواهیم یا محمد تو مے خواهی با احباب بسر بری و بگوشه نشینی و ما میخواهیم
که در هر نفسے مارا با تو و ترا با من صد هزار گونه حساب بود اگر شادت بینیم گوییم لا تفرح ان الله لا یحب
الفرحین و اگر دل تنگ بینیم گوییم ولقد نعلم انک یضیق صدرک بما یقولون و اگر عبادت بسیار

کنی گویم طٰهٰ مَا اَنزَلنَا عَلَیکَ القُرآنَ لِتَشقٰی و اگر طاعت کمتر کنی گویم وَاعبُد رَبَّکَ و اگر بخسپی گویم قُمِ اللَّیلَ و اگر درون پرده رخت نهی و خوش منشینی گویم لَئِن هٰذا عَنتُهُ اَمَلَکَ و اگر آسان فرو گیری گویم وَاَنذِر عَشِیرَتَکَ الاَقرَبِینَ و اگر سخت فرو گیری گویم وَاخفِض جَنَاحَکَ و اگر رفق کنی گویم وَاغلُظ عَلَیهِم و اگر عنف کنی گویم وَلَو کُنتَ فَظًّا غَلِیظَ القَلبِ لَانفَضُّوا مِن حَولِکَ و اگر محابا کنی گویم وَقُل لَهُم فِی اَنفُسِهِم قَولًا بَلِیغًا و اگر مبالغت کنی گویم قُل لَهُم قَولًا مَیسُورًا زہے سرگردانی مشتے خاک را که بیست که درین ماتم و مصیبت صد نوحه بر جان خود نمیکند چنانکه گفت **رباعی** هر روز طلب کنی ز من لی دگرم + وز گردش چرخ در حوالی دگرم + امروز بناز کے بجاے دگرم + وز گوش شده زگوشمالے دگرم + اے برادر چون گرفتار اینچنین وجودیم و نونشانه بلاست جز گوی بودن در میدان تقدیر و گردن در زیر بار قضا چه تدبیر تا پیچاپیچ قضا و قدر چه کند و کجا برد در مسجد نشاند یا در بتخانه زنار بندد اندیا دستار و از هیبت قضا و قدر جگرها کباب و دلها خراب و در معلم ملکوت نگر و در بلعم باعور ببین که خاک بر سر میکنند و میگویند **رباعی** گفتم که مگر محرم اسرار آیم + با دولت وصل بر در یار آیم + کے دانستم که با کمال دانش + در بتکده قابل زنار آیم + و سزنیست که گفت **مثنوی** بر من ز دلم نماند جز نام دلم + تا خود بکجا رسد سرانجام دلم + با این همه که شنیدی طرفه نیست که گفت اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا ای اصبروا بنفوسکم علی طاعة الله و صابروا بقلوبکم علی البلوی فی الله و رابطوا علی الشوق الی الله عجب کاری که مرا و ترا افتاده است با چندین سرگردانی و حیرانی فرمان این که نفسهاے خود را بر طاعت ما دارید و دلهاے خود را بر بلاهاے ما برقرار دارید در راه ما و با این دلها را بسته وارید در شوق ما سر این نیست که گفت **بیت** اے جهانے جان همه حیران تو + صد هزاران عقل سرگردان تو + **مکتوب[18]** هیجدهم در دوستی و دشمنی الله و ترک آوردن هوا اے برادر عَصَمَکَ اللهُ عَن شَرِّ نَفسِکَ بدانکه در کلام مجید و فرقان حمید حکم اینست لَا یَتَّخِذِ المُؤمِنُونَ الکَافِرِینَ اَولِیَاءَ مِن دُونِ المُؤمِنِینَ از حقایق ایمان یکے محبت از براے خداوندست و عداوت از براے خداوند هر کرا دوست داری از براے او دوست داری و آن مومن است و هر کرا دشمن داری از براے او دشمن داری و آن کافر است چون نیست تو موافقت حق بود بے طمعی و غرضے دیگر تا قدم در حق محبت که المحبت موافقة المحبوب فی محبوبه و مکروهه نهاده باشی و متعارف همین است که دوست دوست را دوست باشی و دشمن دوست را دشمن باشی و این اصلی است قوی و فواید او بے حد و هر محبت د

عداوت کہ نہ خالص از برائے اوست ہمہ مذموم و ظلمات و حجاب راہ است چنانکہ گفت نظم
ہر چہ جز حق بسوز و غارت کن + ہر چہ جز دین از و طہارت کن + ارباب اشارت گفتہ اند کہ نفس تو
از جملہ کافرانست کہ خلقت وے بر مجوسیت افتادہ است کہ ہمہ گفت وے آنست لی و بی و عنی و ہمہ
دعوے با خداوند ضدیت و مثلیت دارد نہ بینی کہ حق تعالیٰ از بندگان طلب کردہ است کہ ثنا
بر وے گویند و اورا ستایند و نفس من و تو از ہمہ خلق ہمیں مے خواہد و خداوند از بندگان طلب
کردہ است کہ فرمانہائے اورا بجا آرند و از خلاف فرمان دور باشند نفس من و تو از ہمہ خلق ہمین
میخواہد و خداوند از بندگان طلب کردہ است کہ ہمہ را رغبت بدو بود و خوف از و کنند و نفس من و
تو از ہمہ خلق ہمیں مے خواہد و دیگر ہمچنیں مے شمر و بنظر تحقیق مے نگر ایں ہمہ دعوائے ضدیت و مثلیت
ہست یا نہ ازینجا گفت ~~ سودہ گشت از سجدۂ راہ بتاں پیشانیم + چند خود را تہمت دین مسلمانی
نہیم + و آنچہ خواجہ جنید رحمۃ اللہ علیہ گفت اساس الکفر موافقۃ النفس علی مرادہا چیست و آنکہ خواجہ
واسطی رحمۃ اللہ علیہ گفتہ است النفس صنم و النظر الیہا شرك و النظر فیہا عبادۃ چہ باشد و آنچہ
شنیدۂ بزرگان سالہا عمر بسر برند و یک قدم بر موافقت نفس نہ نہند چہ معنی دارد و آنکہ عارفاں
گویند لا یغفل عن النفس و ان انتہیت فی معرفتہ از کجا گویند چوں ایں بدانستی و بدانی کہ ایشاں از کجا
گویند اینست کہ گفت بیت درکوئے بتاں رفت ہمہ عمر دریغا + چوں برہمن پیر بہ بتخانہ بماندم یعنی
از روئے اعتبار پس چوں بدانستی کہ نفس از جملۂ کافرانست و دوست داشتن کافراں حرام و کارزار
کردن با ایشاں فرض عین پس دشمن داشتن نفس و کارزار کردن با وے در ہر ساعت نیز
فرض عین بود چنانکہ با کافراں ازینجا آں بے چارہ گفت مثنوی ازیں کافر کہ ما را در نہاد است +
مسلماں در جہاں کمتر فتاد است + و چوں بدیں نیت و بدیں قصد تیغ مجاہدت برگیری و با وے
بکارزار درآئی اگر او را کشتی فقد فاز فوزا عظیما اگر تو کشتہ شوی فقد مرت شہیدا و من قتلتہ فانا
دیتہ دولت تو بود اے برادر آں چہ جہاد است کہ در ظاہر بینی کافر را بشمشیر دور تواں کرد و از و منحرف
ہم تواں شد و دیوار لا حول در ذکر از خود دور تواں داشت جہاد اینست کہ با ایں کافر است رجعنا
من الجہاد الاصغر الی الجہاد الاکبر ہم ازیں است کہ ایں کافر با تو در درون پیراہن است و او را از خود دور
کردن روے نہ و با وے ساختن وا زوا ایمن بودن راہ نہ و دشمن دیگر چوں با وے بسازے و

بروے احسانے کنی دوست تو گردد این دشمنی است ہر چند باوے بسازے و احسانے کنی دوست
تونگردد و ہلاکت کند و تو ہر ساعت بر د عاشق تری و در خدمت او ایستادہ **مثنوی** گہ سلمانی دہی
گہ زر دہی ٭ تا کہ یک لقمہ بدین کافر دہی ٭ پس دانستے کہ باوے جہاد کردن جہاد اکبر است و تا این
سد بید ولتی و حجاب بد بختے درمیان است از سعادت ابدی و از دولت سرمدی بندہ محجوب است
و از حضرت محبوب و مطلوب دور چنانکہ گفت **مثنوی** ذرہ تا ہستی خویشت بود ٭ صد فراق سخت
در پیشت بود ٭ آن شنیدہٴ کہ گویند خواجہ بایزید رحمۃ اللہ علیہ خداوند جل وعلا را در خواب دید گفت الٰہی
کیف الطریق الیک خداوند او را ہ بتو ہیچگونہ است فرمود دع نفسک وتعال نفس خود را بگذار و بیا
نگفت دنیا را بگذار و بیا خلق را بگذار و بیا یا زن و فرزند را بگذار و بیا و یا مال و اسباب ما بگذار و بیا
یا روزہ بدار و بیا و یا نماز بگذار و بیا ازینجا معلوم شد کہ طالب حق را ترک نفس کافر فرض عین بود بحکم
حال داگرنہ از حق باز ماند اشارت برین کرد کہ گفت **مثنوی** تا درین حضرت خودی مے مانَدت ٭ صد
جہان پر بدی مے ماندت ٭ زانکہ گر موئے بماندت از خودیت ٭ ہفت دوزخ بر برآید از بدیت ٭
وہمچنین خواجہ ابوبکر طمستانی رحمۃ اللہ علیہ گفتہ است النعمۃ العظمی الخروج من النفس لانہا اعظم
حجاب بینک وبین اللہ تا بدانی کہ سرِ ہمہ حجابہا و اصل ہمہ بید ولتیہا آدمی را جز نفس کافر نیست ازین
جاست گویند للنفس معدن کل سوء و انکہ فرعون لعین گفت انا ربکم الاعلیٰ ہمین نفس کافر بود ولیکن
این دعوے از وے آشکارا بود و از نفس من و تو و امثال ما امروز پنہان است مے ترسد اگر این دعوے
آشکارا کند شرع بتیغ سر برہ دارد آن ملعون را این ترس نبود اگر گوئی پس اکنون دوائے این درد چیست
اے برادر اجماع مشائخ است رضی اللہ عنہم کہ مخالفت این کافر کہ سرِ ہمہ عبادتہاست دوائے این درد
است مخالفۃ النفس راس العبادۃ چنانکہ گفت **مثنوی** ترا تا نفس کافر در کمین است ٭ کجا تو رہبری آنجا
کہ دین است ٭ و ازینجاست کہ چون از مشائخ رضی اللہ عنہم را از اسلام سوال کردند کہ چیست گفتند
ذبح النفس بسیوف المخالفۃ ومخالفتہا ترک شہواتہا و آنکہ خواجہ سہل رحمۃ اللہ علیہ فرمودہ است
ما اعبد اللہ بشیٔ مثل مخالفۃ النفس ہم ازینجاست و ما ہمہ شب و روز کمر موافقت درمیان بستہ ایم و
چون بندگان پیش وے ایستادہ جز ہلاک دیگر چہ بود اے برادر بہشت کہ مخلوق است بے مخالفت نفس
نتوان یافت محال باشد کہ خداوند و خالق بہشت را کسے بے مخالفت نفس یابد پس ہر کرا بینی از جملہ حظوظ

نفس و مرادات وے پاک بیروں آمدہ است و مردانہ در مخالفت وے قدم نہادہ دعوے محبت حق و طلب از وے استوار دارند و اگر بینی کہ در ہر دو جہاں مراد وے و حظ از حظوظ نفس و مرادات نفس او را باقی ماندہ است ایں دعوے از وے دروغ دان ازینجاست کہ بزرگاں گفتہ اند ہر کہ بہمہ عمر خود یک قدم بر مراد نفس نہد اندر دعوے محبت کذاب است کہ کمترین شرط محبت گفتہ آنست + کہ دوست دوست را دوست داری + و دشمن دوست را دشمن داری + چوں یکقدم بر مراد وے نہادے دشمن دوست را دوست داشتے محبت کجا بود چہ مشروط بے شرط محال است و دعوے بی حجت و برہان دروغ آنکہ شنیدۂ بعضے سالکان زنار بستہ اند ازینجاست و این کارے مشکل است و مخالفت ظاہر بتقلید راست نیاید اشارت بریں کرد کہ گفت **مثنوی** بر درخت بقاے روحانی + از رہ کفر در مسلمانی + و اینکہ گویند ان فی الکفر معنی لیس فی الغیب ہمین است اہل ذوق دانند کہ ایں قسم چیست تر اینست کہ گفت **مثنوی** گر دہر شہر ہرزہ چوں گردی + دل دراں رہ طلب کہ گم کردی + عقل فرمان کشیدنے باشد + عشق و ایمان چشیدنے باشد + و عزیزے دریں معنی نیز گفتہ **رباعی** پائے او گیرم و سر بر خط فرمانش نہم + بندہ او باشم و از مرتبہ بیزار شوم + ہمچو حلاج و فا پیشہ دریں راہ عشق + ترک خود گیرم و سرمست سوئے دار شوم + **مکتوب** ۱۹ نوزدہم در پاکی ظاہر و باطن بجانب قاضی شمس الدین السلام علیکم و رحمتہ اللہ و برکاتہ اے برادر آدمی کہ قدر گیرد در ہر دو جہاں بپاکی گیرد در درگاہ ہمہ سعادتہا و دولتہا پاکی است و آلایش و آلودگی مہجور راہ ہمہ پیغمبران و علا یک، و عدم لیاقت اینست کہ گفت **مثنوی** ہر چہ جز حق بسوز و غارت کن + ہر چہ جز دین از و طہارت کن + تا ہمچو الف نگردی از خویش + ایں کار تو بر نخیزد از پیش + قال النبی علیہ السلام بنی الاسلام علی النظافۃ بناء اسلام بر پاکی است ہیچ آلایش بر نگیرد جمال خویش ہیچ آلودہ ننماید بر است کہ جملہ آلودگاں را سیاست قہر این آیۃ لا یمسہ الا المطہرون از درگاہ اسلام بیروں کردہ است و جملہ آلودگیہا را از حضرت دین اسلام جلال ایں خبر ان اللہ طیب لا یقبل الا الطیب بیروں کردہ است ازینجاست کہ گفت **مثنوی** پاک شو تا ز اہل دین گردی + آں چناں باش تا چنیں گردی + اولاً باید کہ جامہ و تن و لقمہ پاک و حلال بود و پس حواس خمسہ از معصیت خلاف پاک بود و آنگہ دل از جملہ اوصاف مذمومہ چوں بخل و حقد و حسد پاک بود چوں پاکی اول حاصل شد مرید دو قدم از راہ دین برفت و چوں پاکی سیوم حاصل شد مرید سہ قدم در راہ دین برفت

حقیقت توبہ اینجا پدید گشت و مرید بحقیقت تایب شد رباعی اے پیر گنہگار درین عالم فانی + بشتاب سوئے
توبہ بگذار توانی + تا تو نشوی خاک ہمے کوش بطاعت + بر باد مدہ عمر بکن آنچہ توانی + واین را گر دش خم انند
یعنی از حال آلودگی و پلیدی بحال پاکے بگشت کلیسا بود مسجد گشت تبخانہ بود صومعہ گشت دیو بود آدمی
گشت آنگاہ بر دل مرید آفتاب حقیقت ایمان طالع شود و اسلام جمال خود بدو نماید و در معرفت بر سینہ
او بکشاید اما بے این طہارت ہر معاملہ کہ ہست و ہر مجاہدہ کہ ہست گو باش مثنوی اوصاف ذمیمہ
چوں بدل شد + ہر عقد کہ در تو بود حل شد + چوں نیستی تو شد محقق + خیزد ہمہ نعرۂ انا الحق + دیگر ہر چہ
جز اینست ہمہ عادت و رسم است و تقلید مادر و پدر و آں نہ اسلام است و نہ دین اینست کہ گفت مثنوی
آں ہوائے کہ بیش ازیں باشد + رسم و عادت بود نہ دین باشد + ازینجا کہ در خاطر نکند پس چندیں
خلق مگر مسلمان نیستند زینہار ہمہ مسلمانند بحکم ظاہر شرع اعتقاد اینست ولیکن بر پوستے قناعت
کردہ اند ۵ پایہ بسیار سوے بام بلند + تو بیک پاے چوں شوی خرسند + دانی و اینک نفر بر افتاد
حکم طریقت است تا غلط نکند و پدید آمدن پاکے مرید را دو نوع باشد یکے آنست کہ از درون
سینہ بیروں آید و آں فضل محض بود و آں را کفایت خوانند و ایں خاص بود انبیا و صدیقان بدیں مخصص
اند دیگر طریق آن بود کہ از بیروں بدروں پیوندد و طریق ایں پاکی مجاہدہ است و ایں عام را باشد و
ابتدائے ایں پاکی از جامہ در آید یعنی چوں کسے خواہد کہ بدیں پاکی رسد از جامہ آغاز کند دریں اصل کہ نبشتہ
شد نیکو تامل کند و کرات و مرات مطالعہ کند تا انشاء اللہ تعالیٰ معانی در خاطر نشیند و بمجرد خواندن
و دانستن قناعت نکند در عمل آرد بقدر وسع اینست کہ گفت مثنوی کارکن کار بگذر از گفتار + کاندریں
راہ کار دارد کار + راہ دیں صنعت و عبارت نیست + جز خرابے اند عمارت نیست و در سہ وقت
بتجدید وضو مواظبت نماید یکے بعد از بر آمدن آفتاب دوم بعد از نماز دیگر سیوم بعد از نماز خفتن
فواید بسیار است و احیاے شب جمعہ عادت کند بریں طریق کہ شب جمعہ چیزے نخورد بعد از خفتن
تجدید وضو کند و دوگانہ بگذارد و بعد ازان نماز تسبیح بکند بعدہ بر میخیزد و تجدید وضو میکند و پس ہر
وضوے دوگانہ بگذارد و دعائے کہ پس ایں دوگانہ آمدہ است بخواند و ہمچنیں تا دہ بار یا پانزدہ بار
رساند تا آنچہ تواند در آخر شب نزدیک صبح غسل کردہ اند و بعضے ہر پنج وقت بجائے وضو غسل کردہ
اند کہ غسل و وضو اثر بسیار دارد اہل مجاہدہ را آن معلوم است ایں کار نیکو نگاہ دارد حق تعالےٰ از

آلایش ظاہر و باطن پاک گرداند بمنہ وکرمہ مکتوب بستم در تحریص بر علم و غنیمت شمردن صحبت نیک برادر اعز شمس الدین طال اللہ بقاءہ فی طاعتہ سلام و تحیت از کاتب مطالعہ کند و مقرر برادر رے باد کہ صحبت قاضی صدر الدین غنیمت شمر دو نشان سعادت تصور کند و شب و روز در تحصیل علم ملازمت نماید و قرار و آرام و خواب و خورش در گوشہ کند کہ علم معاملت را یعنی مجاہدہ و ریاضت را چوں طہارت است مر نماز را ہیچ معاملتے بے علم نبود چنانکہ ہیچ نمازے بے طہارت نبود ازینجاست کہ گفت **مثنوی** علم نر آمد و عمل مادہ + دین و دولت بر و شد آمادہ + کار بے علم بار و بر ندہد + تخم بے مغز ہم ثمر ندہد + و اگر کسے مثلاً ہمہ عمر بے علم مجاہدہ و ریاضت کند ہر گونہ کہ ہست گو باش چناں بود کہ سالہا بے وضو نماز کند و بے ایمان قرآن خواند اما باید آنکہ علم بر دو نوع است علم کسبے است کہ از استاداں بیاموزند یا بمطالعہ کتب ایشان برگیرند و دیگر علم آنست کہ از درون سینہ پدید آید و ایں سہ نوع باشد بعضے آں بود کہ از درگاہ بے نیازی بدلہائے پیغمبران پیوندد آں را وحی گویند و بعضے در دلہائے اولیا پیوندد آں را الہام گویند و دیگر آں بود کہ بواسطہ سینہ پیغمبران بسینہ صدیقاں سد و بواسطہ سینہ پیراں بسینہ مریداں رسد اینست معنی آں حدیث کہ الشیخ فی قومہ کالنبی فی امتہ یعنی چنانکہ صدیقاں خدائے را در آئینہ سینہ پیغمبراں یابند مریداں خدائے را در آئینہ دلہائے پیراں یابند یعنی بشناسند و بدانند یافتن ایں بود **قطعہ** بر لوح دلت نقش اگر ہیچ حرف است + یک رمز ز اسرار معانی تو ندانی + چوں محو شد از لوح دلت حرف تمام است + میدان کہ شدی محرم اسرار معانی + و آنکہ در کلمات مشائخ است کہ مرید خدائے را در دل پیر بہ بیند آں دیدن ہمیں است نہ دیدن بچشم تاملی شافی کند اے برادر علم سر ہمہ سعادتہا است چنانکہ جہل سر ہمہ شقاوتہا است ہمہ نجات از علم آید و ہمہ ہلاک از جہل زاید درجات فردوسی و کرامات قدسی بعلم یابند چنانکہ گفت **مثنوی** نیست از بہر آسمان ازل بہ نردبان پایہ بہ ز علم و عمل + و در درکات جحیم و عذاب الیم بجہل افتند و در بارگاہ علم جز مومن پائے ننہاد۔ اللہ ولی الذین آمنوا یخرجہم من الظلمات الی النور ای من الجہل الی العلم و در بارگاہ جہل جز کافر کسے قرار نگرفت کہ والذین کفروا اولیاؤہم الطاغوت یخرجونہم من النور الی الظلمات ای من العلم الی الجہل پس چنانکہ مومن را از شقاوت و کفر باید گریخت از جہل جاہل نیز باید گریخت فتوی شرع است العالم حبیبی والجاہل عدوی و چنانکہ گریختن از جہل و جاہل واجب است طلب کردن صحبت علما و علم فرض است علمائے آخرت و علم آخرت نہ علمائے دنیا و علم دنیا غلط نکند این ست کہ گفت **مثنوی**

علم را چو تو خوانی از بازی + آلت سازد و جاه ازان سازی + علم سوے درالہ برد + نہ سوئے نفس و مال و جاه برد + علم گر بهر کاخ و باغ بود + همچو مرد در چراغ بود + پس مجاہده و ریاضت آنجا نرساند که صحبت یکروزه این طایفه رساند ع موسکین بهوسے داشت که در کعبه رسد + دست در پائے کبوتر زد و ناگاه رسید + نه بینی که چوب دکاه را طبع ایستادگی و سکونت است چوں او را آب صحبت مجاورت افتد بجریان آب جلدی گردد همچنیں مور را طیران صفت نیست چوں با کبوتر صحبت و مجاورت یافت به پریدن کبوتر مور پریدن گیرد جریان که صفت آب است و طیران که صفت کبوتر است چوب دکاه و مور را صفت میگردد بریں طریق که گفته شد و ایں سر عظیم است در صحبت اشارت بریں کرده گفت مثنوی اسپ تو سن زا اسپ ساکن گ گشت همچو اگر نشد هم تنگ + و دیگر طبع آهن آنست که بر روئے آب نتواند ایستاد و نتواند رفت اگرچه پرکاله بود چوں او را با چوب کشتی صحبت و مجاورت شد اگرچه یک من و دو من بود بر روے آب تواند رفت و تواند ایستاد فضل صحبت این طایفه اینجا بشناسد و بداند که از رسم و عادت پرستی نتواند که بیرون آید مگر در سایه دولت و صحبت اہل دین چنانکه گفت مثنوی با حیات تو دین برون ناید + شب مرگ نور روز دین باید آں هوائے که پیش ازیں باشد + رسم و عادت بود نه دین باشد + تا نه بشکست عادت خویش + شیطان و منافقے درویش + حالے صحبت قاضی صدرالدین چوں خداوند روزے کرده است آں برادر بجاں آنرا غنیمت شمرد و السلام مکتوب ۲ لبست و یکم در گردش برادر اعز شمس الدین را حق تعالی بسعادت ابدی رساند مینه و کرمه سلام و دعا از کاتب این حروف مطالعه کند مقرر برادرے باد که اگر اقتضای مے بود که چیزے نوشته آید و بهر چیزے ارشادے و تنبیه کرده شود و داند کے دلماندگی هم میگردد بنابراں چند مکتوب که تا اکنون نوشته شده است بتامل تمام مطالعه کند و پیش قاضی صدرالدین نیکو تحقیق کند و نیت داعی همین است و چون قاضی مذکور آنجا نب است چیزے مشکل نخواهد ماند و نفقد سعی کار بنده که اصل کار است چنانکه گفت۔

مثنوی کار کن کار بگذر از گفتار + کاندریں راه کار دارد کار + در هر ساعتے از تجدید توبه غافل نبود و همت بداں بندد که حق تعالی بحقیقت توبه رساند که در کار توبه اصل است که توبه مر مقامات را و احوال را چون همین است مر بنا را و بے زمین بنا محال بود همچنیں بے توبه مقام و حال محال بود زیرا که سرمایه کار ایمان است و این راه که رود ایمان رود این بار که کشد ایمان کشد و ایں بادیه خونخوار که قطع کند ایمان کند و این بحر محیط که سیاحت کند ایمان کند و ایں شربت که چشد ایمان چشد ایں درد که باشد ایمان را باشد و این طلب که

نماید ایمان نماید مثنوی تا کی نفس از گمان بر آری • ایمان بدل است و دل نداری • و چوں توبہ پدید آمد کہ آفتاب ایمان در ہر سینہ بر قدر توبہ او تابد ہماں مقدار کہ درگاہ توبہ بروے کشادہ میشود آفتاب ایمان بر قدر آں تابش میکند پس درست کردن مقام توبہ اہم مہمات است اینست کہ گفتہ شعر اے پیر گنہگار دریں عالم فانی • بشتاب سوئے توبہ و بگذار توانی • وحقیقت توبہ گردش است از نہاد خویش پیر کہ مرید را چلہ فرماید برائے ایں گردش فرماید تا او از نہاد خویش بگردد چوں مرید از نہاد خویش بگشت دیگر بود و دیگر گشت آنکہ تو دیدہ بودی نیست مردی دیگر پدید آمد کہ چوں صفت بگشت او بگشت حقیقت او آں صفات بود چوں آں صفات نماند او نیز نماند اگرچہ ذات بر جاست کہ آں را اعتبارے نیست پس او را ہر آئینہ ایمانے دیگر پدید آمد کہ آں را حقیقت ایمان خوانند چوں حقیقت ایمان پدید آمد کثرت برخاست وحدت پدید گشت اینست کہ گفتہ مثنوی تا تو با خویشے عددبینی ہمہ • چوں شدی فانی احد بینی ہمہ • وز دوی عقل است پیچا پیچ • چشم ایمان دوئی نہ بیند ہیچ • آما پیش از گردش جز ایمان تقلیدے و حرکت لسانی بیش نہ بود چنانکہ بیشتر خلق بدانند و آں عادت و رسم است نہ حقیقت ایمان از ینجاست کہ گفتہ مثنوی آں ہوائے کہ بیش ازیں باشد • رسم و عادت بود نہ دین باشد و با ایں خر لنگ ایمان تقلیدی و حرکت لسانی کہ من و تو در آنیم ایں راہ نتواں رفت و ایں بار نتواں کشید و ایں بادیہ خونخوار نتواں برید و ایں شربت مرداں نتواں چشید مثل است با پیل بر مزنی نکشد اینست کہ گفتہ مثنوی محرم دولت نبود ہر سرے • بار مسیحا نکشد ہر خرے • رستم را ہم رخش رستم کشد و از دوری ایں مقام و ہول ایں کار نباید کہ در خاطر آں برادر فتورے و نفورے روئے نماید و راہ گریز پیش گیرد الفرار مما لایطاق من سنن المرسلین برخواند و نشستن و گفتن ایں خوف است زینہار نومیدی ہیچ حال ہیچکس را جائز نیست اینجا کار بے علت است ہمائے نیے یابد مثنوی بنو تا دست نیست راہ دراز • رہ توئی پاے نہ براہ نیاز • بساکس بود کہ از پیش بت بر دارند و بطرفة العین چناں برگیرند کہ ہنوز سجدہ گاہ او پیش بت گرم بود و او را از ہمہ فلک و ملک درگذرانیدہ باشند و در صفتے رسانیدہ کہ اگر انس و جن و ملک و فلک وے را باز طلبند نشان نیابند سرگرداں شوند و گویند ایں چہ بود و چہ شد جواب دہند فَعَّالٌ لِّمَا يُرِيدُ ہر چہ خواست کرد چون و چرا را دریں حضرت بار نیست و علت را دخل نہ کہ اینجا کار بے علت است یکے را بایزید و یکے را بوجہل دیگے را باعلی علیین

بر آریم و یکے را با سفل سافلین فرو بریم و علت درمیان نہ باز گردید و چون و چرا در عالم انسانیت خرج کنید کہ از ینجا بر آمدہ است حق تعالی آن برادر را بنیای خویش گرداند و او را از پیش وے بردارد بفضلہ و کرمہ بالنبی و آلہ چوں ترا از پیش تو بر داشتند کوس دولت بر درت زدند اینست کہ گفت قطعہ فاعلہ
عشق تو در جان ماست * شاہ جہان چاکر و دربان ماست * بندۂ عشقت چو شدیم اے صنم * در دو جہان نافذ فرمان ماست مکتوب ۲۲ بست و دوم در تصفیہ و تزکیہ برادر اعز شمس الدین در طاعت خداوند مستقیم باد سلام و دعا از کاتب حروف مطالعہ کنند و مقرر برادر رے باد در پاکیزہ گردانیدن اخلاق و تبدیل کردن صفات مذمومات بمحمودات روز بروز مہما امکن کوشش نماید و مہے بزرگ داند کہ در تحت اہمال و تغافل این کار بلاے سخت در پیش است نعوذ باللہ منہا و آن آنست کہ ہرچہ در عالم سباع و وحوش و حیوانات است از ہر یکے صفتے در آدمی ہست ہر کدام کہ غالب خواہد بود فردائے قیامت حکم ہم بر آن صفت کنند نہ بصورت یعنی بداں صورتش گردانند چنانکہ مثلاً بر کسے غضب امروز غالب بود فردا بصورت سگے حشر کنند و اگر بر کسے صفت شہوت امروز غالب بود فردا بصورت خوکی حشر کنند و اگر بر کسے صفت کبر امروز غالب بود فردا بصورت پلنگے حشر کنند و اگر بر کسے صفت چاپلوسی امروز غالب بود فردا بصورت روباہ حشر کنند و دیگر صفت ہمبرین قیاس باید دانستن در خبر است کہ خلیل اللہ فردا آذر را ببیند کہ در دوزخ مے برند گوید خداوندا کدام فضیحت ازیں برتر است کہ من در عرصات ایستادہ و پدر را در دوزخ مے برند گوید خداوندا آخر در دنیا گفتہ ام و لا تخزنی یوم یبعثون در حال صورت آدمی از ظاہر آذر برکشند کفتارے گردد کہ در دنیا این صفت بر و غالب بود و خلیل اللہ را گویند ترا با این گفتار چہ نسبت است و چہ قرابتے و سگ اصحاب کہف را از صفت او صورت آدمی کردند و در صف آدمیان آرند کہ او سگ صورت آدمی صفت بود و آذر آدمی صورت و گفتار صفت بود و ازینجا معلوم کن کہ صورت را ہیچ اعتبارے نیست و در صورت چہ آدمی وچہ خر و چہ سنگ و چہ زر تفاوت از جہت معنی بود اما اہل جہل را امروز نظر بر صورت است اینست کہ گفت قطعہ مرد صورت پرست کش نبود ہوش او جز سوئے ہوس نبود ہیچ معنی ندیدہ ام زخسان * گر تو دیدی سلام من برسان * ہمچنین اے برادر بسا آدمی صورت بود امروز کہ فردا بینی در صف سباع و وحوش ایستادہ کنند و بسا سباع و وحوش صورت را بینی امروز کہ فردا در صف آدمیان در آرند این عقبۂ مشکل است و کارے سخت بزرگان گفتہ اند کہ کوہ احد

مراکہ حضرت رسالت درحق دے فرمودہ است احد جبل یحبنا ونحبہ اینجا مے آید کہ کسے میگوید کوہ احد جماد است واز جماد محبت وعداوت درست نیاید کہ دانستن محبت وعداوت لازمہ حیات است جواب آنست احد جبل یحبنا ونحبہ این اخبار است از صاحب دل یعنی حضرت رسالت علیہ السلام اصحاب قلوب از جماد چیزے دانند وچیزے شنوند کہ دیگراں راازاں خبر نباشد اینست محجوب راہیچ چراغے نصیب نیست تا آوردہ اند کہ اہل کشف از تسبیح جملہ اشیاء اگرچہ جماد است آگاہند وو یسبح لہ مافی السموات ومافی الارض سماعتہا دارند اینست کہ گفتہ بیت پیش تو این سنگ ریزہ ساکت است * پیش ما خقا فصیح وناطق است * در عصمت الانبیاء در ذکر حضرت سلیمان علیہ السلام آوردہ است کہ کل عالم باجزاے خود بر خالق خود عاشق اند وطالب اند این معنی گفتہ اند مثنوی صد ہزاران راز بر مورے نہند * در دلش از عشق خود شورے نہند * ذرہ ذرہ عاشقانت در ہوا * پر شدہ از پرتو عشق خدا * جملہ ذرات پیدا و نہاں * نقطہ عشق است در ہر دو جہاں * فردا ہر اہر سنگین از ظاہر دے برکشند و بر صورت آدمی در صفت صدیقان بایستانند کہ صفت صدیقان در وغالب بود واجرم ہم بدان صفت حشر گرداند این چنین کارے مشکل وہول در پیش است وکسے درین مشغول نہ مگر خداوندان بصیرت پس غافل نباید بود آہستہ آہستہ عبادت باید کرد تا چیزے ازین صفات کم شود واگر خداوند دست دہد بکلی دفع شود وخود کارے عظیم پدید آمدہ بود واگر کسے خواہد کہ بداند فردا بکدام صفت خواہد بود امروز در خود نگرد کہ کدام صفت بر وے غالب است فردا ہمان باشد این مقدار دانستن دشوار نیست چنانکہ اگر کسے خواہد کہ بداند کہ خداوند از وے خشنود است یا ناخشنود در اعمال خود نگرد واگر ہمہ طاعت است داند کہ از وے خشنود است کہ نشان خشنودی طاعت است واگر ہمہ معصیت است داند کہ ناخشنود است کہ نشان ناخشنودی معصیت است واگر ہر دو بود حکم بغالب کنند و روزگار امروز بیش نیست چون اینجا کارے نبود آنجا ہم نبود کہ زیرکان را یک روز معلوم است * کہ شب در روز غافلان مشئوم است * وآنکہ این صفات خبیثہ در کسے ماندہ بود وگشتہ در بہشت اگر فردا فردو آید ہمہ نعمت ہا بروے فرو ریزند آن صفات بر نگردد وازآنچہ باشد گشتی نبود وپس ہر چہ بود از خود بازماندہ بدولت نارسیدہ اینجا مے بایست کہ بگردد چون اینجا نہ گشت آنجا ہم نگردد بیت پاک شو تا زاہل دین گردی * آنچنان شو کہ تا چنین گردی * در بہشت فرو آید اما تا ابد الاباد از خود در نگذرد و در خود ماندہ بود وآن ہمہ نعمت با وبہشت بر و مباح شود ولیکن نتواند کہ گرد کار ہا گردد

کفرِ دامداران را خواہد بود حور و قصور و مرغ بریان ہو آبشوان بود اما آن کجا کہ مقصود جانہا و مطلوب دلہا است و قبلۂ ہمہ صدیقان و کعبۂ ہمہ روندگان است ازینجا است کہ گفت رباعی تا تو ز وجود بر نیائی + در موعد وصل رہ نیائی + در مشہد عشق کے نہی پائے + تا بر در او بسر نیائے + پس کسے را کہ آن دولت فوت شد او چہ یافت و کسے را کہ آن نعمت میسر گشت او را چہ فوت شد من کان المولی فلہ الکل دولت او باشد و اینطایفہ را اہل وحدت گویند کہ بنور ایمان حقیقی از دوئی گوشہ بود و ندانیست کہ گفت بیت در دوئی غفل است بہ یچ پیچ + چشم ایمان دوئی نہ بیند ہیچ + روزہ ایام بیض و مواسم آن باید کہ فوت نشود در سفر و حضر کاہلی و غلبۂ خواب را بکثرت غسل کردن و لبسیار ساختن وضو علاج کند والسلام مکتوب ۲۳ بست و سیوم در تجرید و تفرید برادر اعز شمس الدین را حق سبحانہ تعالی بطاعت خویش آراستہ گرداند بمنہ و کرمہ سلام و تحیت از کاتب حروف مطالعہ فرماید و مقرر برادرے گردد کہ تجرید و تفرید مرید را شرط راہ است تجرید از علایق و خلایق بود و تفرید از خود و در دل غبارے نہ بر پشت بارے نہ با کس شمارے نہ در سینہ آزارے نہ با ہیچ مخلوق کارے نہ ہمتش از دو دہ عرش در گذشتہ و از کونین رمیدہ و بامراد آرامیدہ و با وجود کونین بے دوست خوشی نہ بے وجود عالمین با دوست ناخوشی نہ عزیزے گفتہ است لاوحشۃ مع اللہ ولا راحۃ مع غیر اللہ اینست کہ گفت بیت ہر کرا بوے رسد از سوے او + ہر دو عالم چیست خاک کوئے او + چنانکہ گفتہ اند ہر کہ از خداوند محجوب است در عین بلا و رنج است اگرچہ کلید خزاین ممالک در دست دارد ہر ژندہ پوشی و گدائے کہ او را با خدائے تعالی کارست بادشاہ دو جہان است ہر چند نان شب ندارد ازینجا گفت بیت چون نہ زانے و خلقانے بود + ہر سر موئے تو سلطانی بود + ازینجاست کہ خواجہ سری سقطی رحمۃ اللہ گفتے اللہم مہما عذبتنی فلا تعذبنی بذل الحجاب خداوندا ہر گاہ کہ مرا عذاب کنی ہر چہ خواہی کن بحجاب خودم عذاب مکن اینست کہ گفت قطعہ جگر عاشقان کباب مکن + خانہ عاشقان خراب مکن + از سزاوار رحمت تو نہ اند + تو زہجران شان عذاب مکن + تا بہ بینند یکزمان رویت + تو تو قتال شان شتاب مکن + اے برادر حقیقت دوزخ خود ہمین است چنانکہ قرآن مجید اشارت میکند از عذاب کافران کلا انہم عن ربہم یومئذ لمحجوبون نکتہ موثر در عذاب حجاب آمد گفتۂ بزرگان است اگر خیمۂ وصل فردا در دوزخ نصب کنند طالبان و مریدان او آتش دوزخ را تو تیاے دیدہ خود سازند و اگر یک لحظہ در فردوس اعلی بحجاب مبتلا کنند چندان فریاد کنند کہ دوزخیان را بر ایشان رحم آید اینست کہ گفت بیت با تو دل مسجد

است بے تو کنشت + بے تو دل دوزخ است با تو بهشت + مقصود آنکه چون جلال و عظمت حق مریدان
را معلوم گشت و در طلب دامن او بگرفت و دانست که من له المولی فله الکل و من فاته المولی فاته الکل
مصرعہ چو تو دارم همه دارم دیگرم هیچ نباید + و دیگر هر چیزے که جز حق است از و چاره هست اما از وے هیچ حال چاره
نیست چنانکه بموسیٰ علیه السلام وحی کرد انا بدک اللازم ناگزیر توام از همه چاره هست از من ترا چاره نیست هر
آئینه لوح دعاوی بشکند و دیده منی ولی برکند موت و حیات در دیده وے یکرنگ گردد و رد و قبول
مدح و ذم در تراز وئے وے هم سنگ بود بهشت و دوزخ را در حاشیهٔ دل او گذر نه دنیا و آخرت را در سینه وی
جائے نه سرا ابنیست که گفت **قطعه** بنمائے عاشقے که در آید بکیش تو + و آنگه برائے وصل تو فرمان نمے شود +
هر کس که دید زلف تو هرگز بطوع او بیاز کفر سوئے ذرهٔ ایمان نمے شود + این جا مراد از کفر تبری از غیر است
این چنین کسے برائے جبه و لقمه بمخلوقی گردن ننهد غواص بلند همت که با دریائے محیط جانبازی کند و گوهر شب
افروز در معاوضهٔ آن بدست آرد بد و چراغ مختصر پیرزنان کے تن در دهد مقصودش درگاه الله بود و
دستش از ما سوے الله کوتاه پائے طلبش همیشه در راه مرکب جاه و کرامت پی کرده و تخته ننگ و ناموس ملامت
پاک شسته در وش این بود که لو زاحمني العرش بالحقنه اگر عرش مجید پیش همت من آید هر آئینه پیشش
کنم و لو اقبلني الكونين لهدمته اگر دنیا و آخرت خود را به همت من نماید لگدمال عیش کنم **قطعه** باشد
همے ظلوم به تحقیق آدمی + چون عشق در وے آید چیزے دگر شود + بر خاک درگهش چو بیفگند خویش را +
بے عون رهبری بسوئے عرش بر شود عیشش این بود که هر لحظه بر طور سینائے طلب بر مے آید و موسیٰ وار
نعره ارنی میزند و از حضرت مطلوب از راه عبرت جواب لن ترانی مے شنود زهی کار و زهی یار و زهی سود
اے آب و خاک اینست که گفت **رباعی** ما را بجز این جهان جهانے دگر است + جز دوزخ و فردوس مکانی
دگر است + قلاشی و رندیست سرمایهٔ عشق + قرائی و زاهدی جهانے دگر است + چون مرید صادق را تجرید
و تفرید حاصل گشت جلوه گریش در عالم همچنین کنند که یا داؤد اذا رأیت لي طالبا فكن له خادما چون
داؤد پیغامبر علیه السلام او را خادم بود توان دانست که دیگران چه باشند خدائے بر قیاس عقل نیست بر مشیت
است هر چه خواهد کند بیت ملک بر دست قبانی میدهد + منت او بر جهانی مے نهد + از بت خانه آزر
ابراهیم خلیل الله را بنگر و از بتکده عبد الله محمد حبیب الله را ببین و این معنی مرید را بدرجه درجه حاصل آید
و مرتبه مرتبه پدید گردد یکبارگی کرا توان بود الا ما شاء الله هر که خواهد که قرآن مجید محفوظ و مقرو او گردد لا بد از الف

وب وت آغاز باید کرد نا بتدریج بقل اعوذ برب الناس رسد از بیجا بیشتر و بیشتر تا بمدتے قاری وحافظ
قرآن گردد سنت خداوند جاری برین است چه باید کرد سر این معنی است که گفت بیت تو فرشته شوی ار جهد
کنی از پے آنکه + برگ توت است که گشت است بتدریج اطلس + واز افلاس و بے استعدادی واز
ادبار آلودگی خویش بهزیمت نباید شد نظر بر قدرت وفضل خداوند باید داشت اگر خواهد هزار هزار
کلیسا وبتخانه را کعبه وبیت المقدس گرداند و هزار هزار عاصی وفاسق را حبیب الله وخلیل الله خطاب کند.
وصلتے در میان نه واگر خواهد بیک لحظه هزار هزار کافر را مومن گرداند و هزار هزار مشرک وبت پرست را موحد
گرداند مصلتے در میان نه و هزار شقے را رحمتے کند و هزار خراباتی را آشنا جانے کند کس را زهره چون وچرا
نه بیت بسا پیری مناجاتے که از مرکب فرو ماند + بسا رند خراباتے که زین بر شیر بر بندد + در مکتوب آنچه که
بنشته شده است تفکرے وتدبرے بکند وکرات ومرات مطالعه کند انشاء الله تعالیٰ در دل برادرے محقق
ومقرر گردد ومعانی در ضمیر اخوے متمکن شود وثمرات وتاثیرات آن در جوارح پدید آید وظاهر بدان متجلی گردد
بفضله وکرمه بالنبی وآله والسلام مکتوب ۲۳ بست وچهارم در بندگی کردن وبنده بودن برادر شمس الدین زین الله
تعالیٰ ظاهره وباطنه بطاعته سلام ودعا از کاتب حروف مطالعه کند ومقرر برادرے باد که غم بندگی خود باید
خورد وبندگی درست باید کرد وبنده باید بود او خود خداوندے کند چنانکه گفت بیت بنده آن بهتر که
در فرمان رود + کز خداوند آنچه خواهد آن رود + بندگی کردن چیست آن کنی که فرماید بنده بودن چیست چنان
باشی که دار وزبان چون وچرا در کشی ار شربت دهند واگر زهر بنهاد رکشی وخود در میان در نیائی که
مرا این باید وآن نباید بنده را با خداوند اعتراض نیست و هرچه کند از ان اعراض نه عزیزے را پرسیدند که
بندگی چیست گفت اعتراض در کارے نه کردن وقضا را برضا پیش آمدن وار زهر دهند چون شربت
نوش کردن وشکن در پیشانی نانهادن اینست که گفت بیت هر که در سر محبت بنده شد + تا ابد هم محرم وهم زنده
شد + اے برادر بنده بودن خود کارے عظیم است هفت صد هزار سال آن لعین بندگی کرده بود امایک دم
بنده بودن نتوانست علی القطع والیقین بنده آنست که از همه نصیبها پاک گشته است واز بند آرزو وحظ
خویش آزاد شده بزرگے را پرسیدند که بندگی چیست گفت چون آزاد شدی بنده گشتی اینست که گفت مثنوی
تا درین حضرت خودی مے مانند + صد جهان گنج از بدی مے ماندت + زانکه گر موئے بماند از خودیت
هفت دوزخ پر برآید از بدیت + عزیزے فرموده است که در عالم هزار هزار عبد الرحمن وعبد الوهاب و

عبد الرزاق و عبد الرحیم یابے اما یک عبد اللہ کمتر بینی اے برادر ہر کہ حق را بنصیب خود پرستد او را بندہ
نصیب خود خوانند نہ بندۂ حق بو علی سیاہ رحمۃ اللہ علیہ گفتہ است اگر ترا پسند بہشت خواہی یاد رکعت
نماز نام بہشت مگو بگو دو رکعت نماز نگذارم زیرا کہ بہشت کہ نصیب تست ہر جا کہ نصیب در میان است بلا در کمر آنجا
در کمین است موسی علیہ السلام چون بر خضر رسید و دو بار اعتراض بر وے کرد یکے در حق آن غلام دیگر از جہت
شکستن کشتی چون نصیب در میان نبود حضرت خضر مے گفت چون موسی علیہ السلام از نصیب جنبید کہ لو شئت لاتخذت علیہ
اجرا خضر گفت ہذا فراق بینی و بینک اکنون کہ نصیب در میان آمد صحبت ما بر خاست اہل نظر چون این دیدند
خود را و نصیب خود را کلی از میان برداشتند گفتند ما بندگانیم و بندہ را ملکے و نصیبے و تصرفے از کجا کہ العبد
ما فی یدہ لمولاہ اگر قبول است ہمان و اگر رد است ہمان و اگر نواختنست ہمان و اگر گداختنست ہمان اگر
بسوزند ہمان و اگر بسازند ہمان چہ کنی خانہ قاضی بعی یا سر بدیوار زنی برین اشارت کرد گفت **مثنوی**
خواہی بکش و خواہ بزن خواہ بدار + یک رویہ شدہ است مرا با تو کار + پس بہشت و دوزخ را بعدم بردند مفلس و
بینوا بندہ وار قدم در راہ نہادند جز خداوند تعالی را ندیدند و ندانستند و نخواستند عزیزے درویشے را دید
گفت از کجا مے آئی گفت اللہ گفت کجا خواہی رفت گفت اللہ گفت مقصود تو چیست گفت اللہ ہر چہ سوال
میکرد جوابے یافت اللہ **رباعی** من نام ترا بر کف خود بنگارم + پس دیدہ بران نام ہمہ خون بارم + از بسکہ دو دیدہ
و خیالت دارم + در ہر چہ نگہ کنم توئی پندارم + طمع عوض در طاعت و نظر با اجر و ثواب بر عبادت زہر قاتل
است اگر چنانکہ ہزار سال درین درگاہ بباشی و ہر چہ طاعت و عبادت در عالم است تنہا تو کنی پس اگو بنید
کہ مارا نشائے داد تو تمام دادہ باشند اشارت برین کرد گفت **مثنوی** کاملان در راہ حق خون خوردہ اند
بندگی و حق گذاری کردہ اند + بندۂ او باش تا باشی کسے + در سگ او باش این باشد بسے + در امت
گذشتہ مردے سالہا طاعت و عبادت کردہ بود و عمر بمجاہدہ و ریاضت گذرانیدہ بر پیغمبر آن زمانہ وحی
آمد کہ او را بگوی کہ تو از اہل دوزخے چندین زحمت چیست پیغمبر چون این وحی گذارد آن مرد در طاعت و عبادت
بیفزود و در طرب و شادی برخود بکشود مردمان متعجب بماندند گفتند این چیست تو از اہل دوزخے گفت
من پنداشتم کہ در مملکت او ہیچ نیرزم اکنون کہ با دوزخ او در زیدم زہے دولت و زہے قیمت اینست کہ گفت
مثنوی گر ہمہ عالم ثواب تو بود + تا تو مے باشی عذاب تو بود + ذرۂ تا ہستی خویشت بود + صد فراق
سخت در پیشت بود + اے برادر ہر کہ خود را بتر از دے بیقدری بحکم بطلان بسنجد از وی بندگی درست

نباید نشان محبت بندگی اینست که گفت مثنوی مرد باید نے سر او راه پائے * جمله گم گشت درد او در خدائے
گفته بندگان است کار و راح این عزیزان بر سگان مزابل عرضه کردند هیچ سگے بدان التفات نه کرد اینست
که گفت مثنوی جمله را عزے که بود از ذل بود * لاجرم هر چند ایشان گل بود * جمله اصحاب جان باز آمدند *
عاشقان او سر انداز آمدند * درویشے در مناجات خود گفته بود الٰهی به جمیعتم بپسند و اگر به همتم نه پسندی به بندگی
بپسند و اگر به بندگیم نه پسندی بسگیم بپسند بامدادان در راهے میرفت سگے بزبان حال میگفت دوش خود را به
پایگاهے بلند نهادے و تمنائے ما میکردی این چه فضولیست ما بوده ایم موئے در وجود ما بر خلاف او
نجاست است درویش خاک بر سر کرد و گفت ؎ اے کاش که در پاے سگان تو شوم گرد * کان بخت ندارم
که سگ کوے تو گردم * خاک در اصل خود خوار و بے قیمت است بجه آنکه به [illegible] و خلاف بیالودگی
خلدے وجودے لباس او شد چه بود حق تعالیٰ آن برادر را نظرے دهد که خود را چنانچه هست به بیند علیه روزے
کند تا خود را چنانکه هست بداند بفضله و کرمه بالنبی وآله چون آن برادر ما آن نظر و آن علم دست گیر آید در رو
دین پدید آید مثنوی هر کرا در دین سبیل بود * مرحبا گوئی جبرئیل بود * دو جهان را بزیر پا آری * گر هوا را
بزیر پا آری مکتوب بست و پنجم در نزول بلا و پیش آمدن برضا برادر اعز شمس الدین سلام خوانند و بدانند
که شنیده شده است که آن برادر از دهلی رسیده است و زحمت بسیار کشیده و در قصبه نیز از لشکر فردهی
تشویش بوده و اسباب معاش تلف شده و حال سکونت قصبه پریشان گفته اے برادر خوانده گران انبیاء
دار بلاء و محنته کس را ممکن نیست که یکدم بے بلا و یا یک قدم بے محنت تواند زد ضرورتا در دنیا با بلا و محنت در باید
ساخت و هر چه از تقدیر و قضائے رسد گردن باید نهاد که بندگی است و بندگی را با مراد ضد است و ضدان
لا یجتمعان مثنوی نرود به مراد ما کارے * بنده بودن چنین بود آرے * اے برادر مقامے چون بهشت
و تاج عصمت بر سر و قبائے خلافت در بر پدر نتوانست که یک قدم بے بلا و یا یکدم بے محنت نهاد من و تو که
فرزندان ادیم و امروز مددار بلائیم و در سرائے محنت سرگردان و با هزار خطا و معصیت آلوده و مستحق عذاب و عقوبت
گشته محال بود که دمی بے محنت نیم و یا قدمے بے بلائے نهیم مثنوی آدمی بهر بے غمی را نیست * پاے در
گل جز آدمی را نیست * گه بهانگ ضعیف نام شود * گه بدانگ خدائے نام شود * و همچنین قصص انبیاء و
بلا و حکایات اولیا در محنت شنیده و از قرآن و امثال خویش معاینه کرده اے برادر قوت و غذائے ما از
شکم مادر خون خوردن بابست و خونخوار را با مراد و راحت چه گذر د با خوشی و نوشی چه کار آنکه سلطان انبیاء و دینا

اولیاست فریاد و بہ بین کہ چونست یالیتَ ربَّ محمّدٍ لم یخلق محمّداً آنکہ افضل البشر بعد الانبیا والرسل است
نالہ و زاری او اینست کہ یالیتنی کنت ورقۃ فی شجرۃ تأکل الانعام و آنکہ انا مدینۃ العلم وعلیٌّ بابها افضل اوست
مے نالید و میگفت یالیتنی کنت حیضاً نسیاً من و تو کیا باشیم و چگوئیم اے برادر کارے کہ مرا و ترا افتادہ است
نہ کوہ کشد نہ دریا نہ آسمان حمل کند نہ زمین حالے دستے بردار و بگوئے **مثنوی** یا الٰہ العالمین درماندہ ام
غرق خون در خشک کشتی راندہ ام ✽ در میان راہ تنہا ماندہ ام ✽ کس ندارم بے سر و پا ماندہ ام ✽ از در خویشم مگردان
ناامید ✽ از سر لطفت سیاہم کن سپید **مکتوب ۲۶ بست و ششم** در ترک عادت و کوشیدن بطاعت
برادر اعز شمس الدین اطال اللہ بقاءہ فی طاعتہ وجعلہ من المقبولین ادعیہ متواتر ازینجانب مطالعہ کند و مقرر
گردد کہ مکتوب آن برادر میرسد و کرات نوشتہ کہ نوشتہ از آنجانب نمیرسد مگر از خاطر فراموش گشتہ است حاشا
وکلا این در خاطر نگذارند کہ یاد کردن تعلق بہر دو جانب دارد چنانکہ درین باب گفتہ اند القلب متقاضی
والسر متناجی اما ترک نوشتن ہرچند از تقدیر است عذر ظاہر آنست کہ اگر کسے بآنجانب میرود کاتب را
چہ خبر تا کسے علیحدہ بیاید و بگوید کہ من آنجانب میروم نتواند دانست سبب نانوشتن این است نہ آنکہ در
خاطر آن برادر گزشتہ است نوشتہ بود احیاء آخر شب از غلبۂ خواب فوت میشود و ہرچند میکوشم میسر نمے شود اے
برادر عادتے کہ سالہا بازیخ و بنیاد گرفتہ بود برائے گردانیدن آن کم از چہل روزے نباید یک چہار مجاہدہ کند
آخر شب برخیزد و چند کرت متواتر وضو کند چندانکہ نواند و ہر بار دوگانہ میگذارد پس امید بود کہ چون بغیر خللے
درمیان برین مقدار مواظبت افتد عادت بگردد کہ چہل روز را اثرے بزرگ ست در گردش عادت تا گویند
اگر کسے را عادت بود کہ نماز اصلا نگذارد او را تکلیف کنند کہ چہل روز بگذارد دیگر تو دانی چون چہل روز مواظبت
نماید بعدہ ترک نماز کمتر بود در گردانیدن یکعادت چندین عجز بود حال کارہائے دیگر چون بود اصل این کار
ہمین دو بیش نیست یکے تبدیل اخلاق دویم تغیر مزاج چون بدین کسے را قدم راست شد در ہمہ منازل راست
رود راست بود اما آنکہ بہانگے بگریزد و یا بدانگے آویزد از ہیچ نخیزد و این ہمہ را مشاہدہ و معاینہ است
دیگر باید کہ ورادا ے حقوق ارباب حقوق بالغاً ما بلغ بشرطہا اقدام نماید و از عہدہ آن چنانچہ حق شریعت است بیرون
آید و آنرا سلوک خویش تصور کند کہ سلوک نہ ہمین روزہ است و نماز و حج بلکہ ہرچہ بفرمان کنی ہمہ سلوک راہ ست
ہرچند مشتی خاک بود کہ بفرمان برداری و بجائے دیگر نہی اے برادر ترا رضاے او بکار است نہ مکہ و مدینہ و مسجد
و نہ صومعہ و نہ عزلت و نہ خلوت و نہ دین و مذہب و نہ مجاہدہ و ریاضت و نہ سفر و اقامت آنیست

که طایفهٔ طالبان حق گفته اند رُباعی در بتکده گر خیال معشوق ماست + رفتن بطواف کعبه از عقل خطاست اگر کعبه از و بوئے ندارد کنش است + با بوئے وصال او کنش کعبهٔ ماست + در یتقدم بیدار و هوشیار باشد و اندک نه شمرد و تامل شافی در کار دارد که علوم همه جهان و رموز بر این اصل مندرج است طالب صادق این دان نه بیند و بدانچه مقصود او حاصل شود آن فرض راه او بود بحکم حال هر چند کارے بود شنیع در ظاهر شنیدهٔ از بعضے سالکان این است که گفت مثنوی این همه عالم جسم مختصر است + علم رفتن براه حق دگر است + در وظیفه اندک و بسیارے آنچه متعین است مواظبت نماید که وظیفه معین صاحب یا و هر چند اندک است آنرا قدرے و قیمتی دگر است و آن اندک همانست که دیگر از بسیار اگر استقامت بود و بارها نوشته ام که استقامت اصل کارها ست من اَدمن قرع الباب لاشک ان یفتح له هر که در کوفتن در ملازمت نمود هر آئینه بر وے کشاده گردد سنت کار در شاه و عجایب برین جاری است اے برادر بهائی نمے باید و عوضے نمے طلبد که ندارئ زاری و بیچارگی مفلسی و نیازی که آنرا بندگی نام کرده اند و نشانه همه سعادتها گردانیده پیش گیر و چشم انتظار بر لطفش که بے علت است بکشائے ۵ یک نظر از دست صد هزار سعادت منتظرم که تا که وقت آن نظر آید + بنده باید که ثابت بود و در دریا غواصے کند اگر موج لطفش بساحل مطلوب انداخت فقد فاز فوزاً عظیماً و اگر نهنگ قهرش فرو برد فقد وقع اجره علی الله به هر دو حال زیانی نیست مصرع کس با تو زبان نکرد من هم نکنم + آن مرد که در بنی اسرائیل سالها عبادت کرده بود حق تعالی او را جلوه داد فرشته را فرمان شد که او را بگوے که رنج مبر که شایسته ما نیستی و در دوزخ خواهی بودن آن مرد بشنید و گفت مرا بندگی کار است خداوندے نه کار من است او دانا فرشته بازگشت و پیغام گذارد جواب آمد چون بنده بایستے بر سنگے گردو من باکیستے چگونه برگردم انیست که گفت مثنوی گر شراب لطف او خواهی مدام - قطع کن وادے قهر او تمام + زانکه تا این نبود نبود آن نبود + بے بلا و درد درمان نبود مکتوب بیست و هفتم در وضو و نماز تهجد برادر شمس الدین سلام و دعا از کاتب حروف شرف منیری مطالعه کند اے برادر اصلا و البته یکزمان بے وضو نباشد اگر چه سرما بود و آب سرد باشد پس هر وضوئے دو گانه نماز وضو بگذارد اصلا و البته نگذارد که این دو رکعت فوت شود اگر چه بیک شب و یا بیک روز دو بار و یا بست بار وضو کرده شود مهما امکن برین مواظبت کند و اصل همه کارها تصور کند میان اینطایفه معهود است که هر گرا تب و طها بے وضو نخورد نقل است که بعضے بندگان در حجت اسهال افتاده اند هر شبے سی بار یا چهل بار یا پنجاه بارے

خاستند و هر بار وضوے ساختند و این دوگانہ سے گذارند قطعہ مے ندانم کہ این چہ مردان بودہ اند کہ اعمل
یک دم نیاسودہ اند لاجرم در بندگی سلطان شدند و مہتر خلق جہان ایشان شدند هر مریدے کہ بدین
استقامت یابد از برکت این یک کار ہمہ جا استقامت تواند یافت این کار نیچنین کار است کہ بدل و جان
تیمار این کار باید خورد و وصیت دیگر آنست کہ یکپاس آخر شب نماز تہجد زندہ دارد و دوازدہ رکعت نماز تہجد بکند
بشش سلام و در رکعت اول بعد از فاتحہ آیۃ الکرسی تا خالدون بخواند و در رکعت دوم بعد از فاتحہ آمن الرسول تا
آخر سورہ بخواند برین ترتیب ہر دوازدہ رکعت بگذارد چون از نماز فارغ شود بتضرع و زاری و گریہ و نالہ
این استغفار بگوید بسم اللہ الرحمن الرحیم استغفر اللہ استغفر اللہ استغفر اللہ من جمیع ما کرہ اللہ واتوب
الیہ اللھم انی استغفرک بما قدمت وما اخرت وما اسررت وما اعلنت وما اسرفت انت المقدم و
انت الموخر وانت علی کل شیئ قدیر اللھم انی استغفرک من کل ذنب تبت الیک ثم عدت
فیہ واستغفرک لما اردت بوجہک فخالطہ ما لیس لک فیہ رضاء واستغفرک لما وعدتک من
نفسی ثم اخلفتک واستغفرک للدعانی الیہ الھوی من قبول لرخص ما اشتبہ علی وھو عندک
حرام واستغفرک من الذنوب التی لا یعلمھا غیرک ولم یطلع علیھا احد سواک ولا یسعھا الا علمک ولا
ینجینی منھا الا عفوک واستغفرک لکل یمین سلفت منی فحنثت فیھا عندک وانا ماخوذ بھا لا الہ
الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین واستغفرک لکل نعمۃ انعمت علی بسمومت بھا علی معاصیک
واستغفرک یا عالم الغیب والشھادۃ من کل سوء عملتھا فی بیاض النھار وسواد اللیل وفی خلاء
وملاء وسر وعلانیۃ وانت ناظر الی اذا ارتکبتھا من العصیان یا حلیم یا کریم یا رحیم یا عظیم
یا لا الہ الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین واستغفرک لکل فریضۃ وجبت علی فی اناء اللیل واطراف
النھار ترکتھا عمدا او خطاء او نسیانا وانا مسئول بھا لا الہ الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین
واستغفرک لکل سنۃ من سنن المرسلین ومحمد علیھم السلام ترکتھا غفلۃ او سھوا او تھاونا
رتنا وما لو قلۃ مبالات بھا وانا معاتب بھا لا الہ الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین ولا حول ولا
قوۃ الا باللہ العلی العظیم در حدیث است من اکثر الاستغفار جعل اللہ لہ من کل ھم فرجا ومن
کل ضیق مخرجا ویرزقہ من حیث لا یحتسب در حدیث دیگر آمدہ است چون بسیار شود گناہ یکے از
شما پس گو استغفار بسیار کند پس بخدائے کہ مرا فرستادہ است بحق آن استغفار بخورد آن خطاہا را چنانکہ

بخور د آتش هیزم را ثابت بنانی رحمة الله علیه گفته است چون این آیت آمد وَالَّذِیْنَ اِذَا فَعَلُوْا فَاحِشَةً
اَوْ ظَلَمُوْٓا اَنْفُسَهُمْ ذَکَرُوا اللّٰهَ فَاسْتَغْفَرُوْا ابلیس در گریه شد در تفسیر امام زاہد است کا امام این امت دو است یکے
محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم و دیگر استغفار یکے برخاسته است استغفار مانده است و نقل است که اگر
کسے در مہمات خود یا در تنگی معاش خود از خواجه حسن بصری رحمة الله علیه استمداد کردے ہمین فرمودے که استغفار
بسیار بگوئی و تا صبح مشغول باش بدین ذکر لا اله الا الله و دہم بار بگو بار محمد رسول الله بدین طریق تا آخر شب و تا صبح زندہ
دار و که این وقت فتوح مریدانست و خلعت قبول تائبان نقل است که آخر شب منادی ندا میکند ہل من مستغفر
فیغفر له وہل من سائل فیعطی له سواله وہل من داعی فیستجاب له دبنوایدو نوافل خود را نیز بجا آرند حقوق شرعی
دیگر در پیش دارد و بگذارد آنہم مہم دین است کار اندک با قانون و استقامت بہتر از آنکه بسیار بود بے قانون
و با ترک و درین جمله باید که صحبت درویشان و اہل علم و معرفت غنیمت شمرد و خدمت اہل سلوک و ارباب دین
و مواہب حق تصور کند ہر کرا این دولت میسر شد دلیل آنست که او از جماعه خوانندگانست لَا یَشْقٰی جَلِیْسُهُمْ مگوید است
ازینجا گفته بیت آنرا که دہد یارش در عالم خود بارش * بیواسطه کارش کردار چه کار آید * و خود را از گرد و اختلاط اہل
جہل و ارباب صورت و شکل نگاه دارد و ہر کرا بدین بلا مبتلا گرداند دلیل و علامت آنست که از جمله راندگانست
درین بیت نگر بیت بگذار فضول کز ابوجہل * در دین محمدی نیاید * دبشنو احوال ملازم خلوت باشد جز بہمے
و ضرورتے بیرون نیاید بیت تقصیر مکن ہیچ تو در کردن طاعت * کانها که بجا نیست نیز جمله بدادست *
و دیگر از برائے خلق التماس کرده بود خاطر جمعدار د بوقت موقوفست و التماس دیگر نیز ہمین حکم دارد حق سبحانه و تعالے
نیتے وارادتے صادق روزے کناد و در قناعت بر آن برادر کشاده گرداناد بمنه و فضله بیت بر وفائے زمانه
کیسه بدوز * بگذرانش بقوت روز بروز مکتوب بست و ہشتم در استقامت نمودن طاعت و عبادت و قبول
فتوح و دور بودن از قوم جہال بدان اسعدک الله اے برادر درین کار اصل استقامت است ہر چند کند بر ان
وجہ کند که در وے استقامت آید اگر چه اندک بود که اندک با استقامت بسیار بود و بسیار بے استقامت اندک قصه
معروفست که دزدے را بردار کرده بودند امام شبلی رحمة الله علیه انجا بگذشت دستار مبارک خود در پیش او
نهاد و بوسه بر پائے او داد و برفت عزیزے ازین پرسید و گفت مثنوی ہر که او در کار خود باشد تمام چون
خود در کار باز و والسلام * چون تمام افتاد او در کار خویش * زان بنهادم پیش او دستار خویش * چون بدیدم
دار پوین جائے او * بوسه زان دادم بصد رپائے او * مرد باید خواه خاص و خواه عام * کو بود در فن و کار

خود تمام شد ارباب معانی چنین اند که در معنی نظر کنند نه در صورت درویشان و عزیزان اگر چیزے دهند و
بفرستند بهر آئینه قبول باید کرد دران عیبے نیست و بزرگان چنین کرده اند مگر در وے آفتے بود اگر بنا بران آفت
قبول نکنند با کے نیست اما کار سخن کسے باید کردن که بعلم و عمل آراسته بود و مذهب این طایفه نیکو بداند و در اصول
و فروع این طریق استاده بود و تاویل کلمات مشایخ و عبارت و اشارت ایشان بر قانون سنت و جماعت
فهم کرده بود و فواید آفات هر کارے و مفسدات اعمال و اخلاق احوال مبتدی و متوسط و منتهی معلوم کرده
باشد **قطعه** عاشقانند یک در ره او * ز خود و عشق و راه بیخبر اند * تا بسدره چو جبرئیل امین * بے پر همت اے
بپرند * و از جهال قوم و اهل شکل و صورت و فضول و مدعی خود را نگاه باید داشت و بخرافات ایشان مشغول
نباید شد و از صحبت ایشان خود را دور باید داشت که اینچنین قوم در عالم بسیار اند **شعر** مرد صورت پرست کس نبود
هوش او جز سوئے هوس نبود * هیچ معنے ندیده ام زیشان * گر تو دیدی سلام من برسان و هر چند در
خلوت بود ام میسر شود و از اختلاط محترز باشد لیکن بر وجهے که رعایت همه حقوق کرده شود و در هیچ حقے خللے نیفتد
و در صحبت درویشان عالم و عامل و عارف اگر میسر شود غنیمت شمرد و خدمت ایشان سبب سعادت دین و فتوح
کار خویش داند خاتمت و عافیت بخیر باد حالی طاقیه خویش فرستاده شد والسلام **مکتوب ۲۹** بست و نهم در غنیمت شمردن
عمر و در نماز تهجد و تلاوت و ذکر برادر اعز امام شمس الملة والدین نور الله قلبه و جعله من الطالبین الصادقین بمنه و کرمه
سلام و دعا از کاتب حروف احمد یحیی منیری الملقب بشرف مطالعه نماید و مقرر ضمیر برادر مے گردد که مکتوب برادرے
رسید مضمون یافت بخیر و سلامتے آن برادر حمد و ثنا مر حضرت کبریا را گفته آمد وصیت رفت که عمر عزیز خود را همه اکنون
بطاعات و عبادات مصروف گرداند و اوقات نفیس خویش را بذکر و تلاوت معمور دارد چنانکه گفت **بیت**
آنجا که بود فراغ کردار بجان و دل * آنجا تو بگو آخر گفتار چه کار آید * خصوصا آخر شب بنماز تهجد دوازده رکعت
بشش سلام در رکعت اول بعد از فاتحه آیة الکرسی تا خالدون و در رکعت دویم بعد از فاتحه آمن الرسول تا آخر
سوره بقره زنده دارد که آن وقت فتوح مریدان است و دریافت سعادت طالبان که وعده گاه اجابت و اعانت
و عطا دادن سائلان و مغفرت گاه مستغفران است چنانکه شنیده هل من داع و هل من سائل و هل من مستغفر
و صحبت اهل علم و معرفت غنیمت شمرد **قطعه** گرد توحید گرد تا نفرید * چه کنی صحبتے که آن تقلید * دردمندے بگرد
عیسے گرد * دار و سے ره نشین چه خواهی کرد * و از اختلاط جهال قوم خود را دور دارد اگر چه در ظاهر یار و دوست
نمایند چنانکه گفت **مثنوی** ملازم همه یاران در عالم دانائی * خلوت کن و بیخود شو با هر چه مے باشی * و همیشه

باطهارت باشد و دوگانه شکر وضو پیوسته بگذارد که هر چند طاعت اندکست لیکن با مواظبت و استقامت بسیار است و هر چند طاعت بیشتر است با ترک اندکست پس اصل کار درین باب استقامت است اگرچه بزرگست سبحان الله حضرت رسالت را با چنان جمال با چنان کار و بار فرمان اینست فاستقم کما امرت ابن عباس رضی الله عنه میگوید هیچ آیتی سخت تر و دشوار تر بر حضرت رسالت علیه السلام فرود نیامده است ازین آیت و ازینجا است چون رضی الله عنهم صحابه دیدند که چندے موئے مبارک سپید گشته گفتند یا رسول الله ترا چه پیر کرد گفت شیبتنی سورة هود و کیفیت اینجانب از روندگان آن طرف مقرر خواهد شد عاقبت و خاتمت بخیر باد مکتوب ۳۲ سی ام در نصیحت ترک و ایذاء غیر۔ برادر اعز شمس الدین عصمه الله عن البلیات سلام و دعا از کاتب حروف مطالعه کند و مقرر برادرے گردد که چون آن برادر در زمره درویشان درآمده است و بکسوت ایشان مشرف گشته چرا شاید که کسی از وے شاکی بود و یا طعنی و لعنی کند این نوع بر خاطر این درویش دشوار آمده است که چرا از ان برادر فعلے در وجود آید که نه لایق حال آن برادر باشد اگرچه بر عکس ظلمے و تعدی رفته باشد تا توانند بر جان و مال خویش قبول کنند بلا نخ دیگان را دشوار آمد نباید کرد درویشان را چون مکر وهے و رنجے از کسے رسد این آیت بخوانند لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا هم نظر آنجا کنند نه با کسے خصومت نه با کسے دعوے اینست که گفت بیت تو بار جفائے او همین کش ٭ با یار مگوے تو و فا کن ٭ مگر چیزے که حق شرع باشد آنجا فرمان بجا آرند چنانکه نقل است که حضرت رسالت علیه السلام را هرگز از بهر نصیب و حظ خود با کسے ناخوشی نبودے مگر جائیکه هتک حرمت حق تعالی بودے زنهار ازین نوع احتراز نماید و اگر رفته باشد استغفار کند و بخوشنودے آن کسان که ایشان را بنوعے ایذا رسیده است بکوشد که این کار بس بزرگ ست و بس عظیم که حق عباد سخت تر از حق خداوند است که حق خداوند بتوبه و استغفار بگذرد و حق مخلوق تا او را خوشنود نکنی نه گذرد و شهید که بدان مرتبه رسیده است که خود گذشت و شفاعت دیگران کند اگر ذره حق مخلوق بر وے مانده بود پائے از عرصات بر ندارد تا او را خوشنود نکند اے برادر حقوق عباد عقبه دشوار است حدے در نظر آمده است که اگر کسے خانه کعبه را که قبله مومنان ست سنگ سنگ کند و بسوزد چنان نبود که بموجب شرعی بنده را رنجے رساند والسلام

مکتوب ۳۳ سی و یکم در جواز ارسال عرایض مرید بجانب پیر خویش۔ برادر اعز شمس الدین کرمه الله تعالی بکرامة المریدین سلام و دعا از کاتب حروف احمد یحیی منیری الملقب بشرف مطالعه کند و مقرر ضمیر باد که آینده چنین تقریر کرد که شمس الدین گفته است که من از خجلت نمے توانم که چیزے بنویسم اگر نوشته از ان

جانب بیاید توانم نوشت چه خجلت است سرچہ ہست بنویس از حال خود واثر کار خود ہر وقت کہ باشد بشرط
میان این طایفہ آنست کہ مرید باشاید کہ ہیچ کار خود از پیر پنہاں دارد ہر چند آن کار شنیع بود اگر مریض علت خویش
بیان نکند طبیب دارد چگونہ کند و اگر علت دیگر بود و دیگر گوید ہم دارو نتواند کرد و اگر چنیرے کند ہم صحت نیابد
پس ہر شرطے کہ مریض را با طبیب است مرید را با پیر ہمانست بے تفاوت واصل درین باب قصہ
ماعز است رضی اللہ عنہ چون او را آن قضیہ اُفتاد در حضرت رسالت صلے اللہ علیہ وسلم آمد و گفت یا رسول اللہ
زیست تطہر نے ہمچنین او رسے باید کہ مرید را فرو گیرد تا طالب صادق تواند شد اینست کہ گفت مثنوی
تا ترا کارے نیفتد مرد دار + کے توانی نالہ کرد از کردگار + گر شود این درد دامن گیر تو + پس بود این درد دایم
پیر تو + چون این معنی مقرر شد خجلت و شرم مرید را زیان دارد و مانع کار بود چنانکہ گفت بیت گر سر دین
داری اے بے پا و سر + راہ دین اینست زین رہ در گزر بحکم طلب و دل ماندگی آن برادر چند مکتوب
نوشتہ شدہ است خاطر بود ہمچنان متفرق فرستادہ آید یا ان ہرسے در آمد تا این را مجموعہ کنیم و ما ہمہ نساخ
کنیم انگاہ بفرستند بنا بران توقف اُفتادہ است انشاء اللہ تعالیٰ عقب مکتوب فرستادہ خواہد شد کتابت مے
شود چنانکہ خدمت شیخ زادہ موصل صحیفہ مشاہدہ کردہ است عاقبت بخیر باد مکتوب سی و دوم در
مواظبت نمودن بہ اوراد و وظایف مکتوب برادرے رسید مضمون بخیر بود وللہ الحمد علیٰ ذٰلک
باید کہ اوراد و وظایف خود مواظبت نماید و ہیچ حال تقصیر و فتور را بدان راہ ندہد و از مطالعہ کتب مشایخ
و مکتوبات خالی نباشد زنہار زنہار ہزار زنہار بزرگے را پرسیدند چون ما کارہائے کہ بزرگان و مشایخ رحمۃ
اللہ علیہم کردہ اند نتوانیم کردن در خواندن کلمات مشایخ ایشان و در مطالعہ کتب ایشان مارا چہ فائدہ
فرمود کلمات مشایخ در روے زمین لشکر خدا است اگر خوانندہ مرد بود و را شیر مرد گرداند و اگر نامرد بود مرد
گرداند بزرگے را پرسیدند کہ اگر زمانہ آید و بزرگان را در آن زمانہ نیابیم چہ کنیم گفت ہر روز باید کہ یک جزو
کاغذ از کلمات و کتاب ایشان بخوانند اشارت برین کردہ گفت مثنوی ہر کہ او محلے گرفت از خاک پیر +
خواہ پاک و خواہ گو ناپاک میر + باش تا فرما محک گردد بکار + نقد مردان را پدید آرد عیار + اے برادر زندہ
ایست ہر کہ در سایہ دولت ایشان بود و یا کلمات ایشان بود و ہر کرا نہ آن بود و نہ این بود مردہ ایست
و اسیر نفس کافر است مثنوی روز و شب جان میکنی بے زاد و برگ + زیستن میخوانی آنرا تو نہ مرگ +
ماندہ آخر اسیر ننگ و نام + وانگہی گوئی کہ عمرم شد تمام + و بہ اوراد و وظایف مرید مواظبت نتواند

کردیگر مجاہدت نفس کافر کہ مخالفت نفس کافر ہمہ عبادتہا است زیراکہ موافقت نفس کافر چون عبادت بت است کالنفس چی صنم کالکبو عین ہمین است زبینی کہ اگر مر ابلیس موافقت نفس نبودے نقش بار بنیاد ردے دیگر المدفرعون موافقت نفس نبودے از وے دعوی خدائی نیامدے ازینجا گفت مثنوی اے عجب باچنین نفسے نفس در بدن * میکنی تو در خدائی سر بر دن * ہست در نفس این دعوی دلیک * خویشتن فرعون ظاہر کرد نیک آنچہ با من نفس این شوم آن کند * کافرم گر کافر روم آن کند * ازین جاست کہ این طایفہ طلب تاویلات در معاملات خود نکنند کہ در آن حظ نفس و شہوات اوست و نفس کافر چنانست کہ اگر صد سال مہر کنی وانواع مجاہدہ بروے برانی بیکبار بر مراد وے قدم زنی ہمہ اسلامت بر زمین زند تا امام ابو علی رودباری رحمۃ اللہ علیہ گفتہ است صوفی چون بگوید بعد از پنجروز کہ من گرسنہ ام لازم کنید او را بازار و بفرمائید او را کسب کردن اے برادر گنج بیرنج میسر نشود چنانکہ گفت مثنوی تا نخواہی زید در اول گداز * نیست در آخر ترا ممکن نواز * ہر کرا در کار خود باشد تمام * جان خود در کار بازد والسلام * پس بقدر امکان خود مرید باید کہ مخالفت نفس پیش گیرد وانواع گرسنگی و تشنگی بر وے نہد کہ نفس کافر را ہیچ چیز چنان نرم و منقاد نتواند کرد کہ گرسنگی و تشنگی کہ این دو عقوبت او برابر ہفت درکہ دوزخ است مثنوی د دست رازان گرسنہ دار مدام * تا زجان خویش برآید تمام مثنوی ۳۳ سی و سوم در طلب حق و عشق بجانب قاضی زاہد بیت اگر حاصل شود آن گلرخ و آن آب میگونش * چہ بے حاصل کسے باشد اگر باغ جنان خواہد * ہمت از کون و مکان پاک دارد و ہر چہ در تحت کن در آمدہ است و داغ حدوث بر خود دارد بت و زنار راہ خود شمرد و ہمان گوید کہ آن عارف گفتہ است ــ ۵ بے وصال تو جان بچکار آید * بے جمالت جہان بچکار آید * آن سالک راست رفتار مالک دینار رحمۃ اللہ علیہ در مناجات گفتی اللہم اذا ادخلتنی الجنۃ وتقول انا راض منک یا مالک فاجعلنی ترابا و ہب الجنۃ لاربابہا اے بار خدایا چون در آری مرا در بہشت و بگوئی از تو خشنودم یا مالک پس مرا خاک گردان و بہ بخش مر طالبان را و آن مست الست یزدانی عین القضات ہمدانی رحمۃ اللہ علیہ چنین میگوید اینجا خوردن و آشامیدن حاشا و کلا مثنوی تشنہ او میر گر تو زندہ * خاک این در باش گر تو بندۂ * او کجا در بند آب و چہ بود * کاب و چاہ او ہمہ اللہ بود * مگر نظر دولت برین ورق نیفتادہ است کہ اعددت لعبادی الصالحین مالا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر چہ جائے نان و آب است اے بے ہمت اے برادر طالبان نعمت و کرامت در عالم بسیار اند اما طالبان منعم و کرم کبریت احمر اند طالب او

این دولت وارد که یاد داود اذا رایت طالبالی فکن له خادما سبحان الله آنا که چون داؤد پیغمبر علیه السلام
خادم بود و ملک و فلک او را غاشیه دار بود پس انس و جن را از وے چه خبر خواجه احمد غزالی گوید رحمة الله علیه
رباعی تا جام جهان نمائے در دست منست + از روے خرد چرخ برین پست منست + تا قبله نیست قبله
هست منست + هشیار ترین خلق جهان مست منست + اے برادر طالبان را تا دوئی در نظر است اگرچه او
را بسوے وحدت گذر است بیشک هنوز احول روزگار است بیکے را دو مے بیند رباعی تا مرد ز خود فانی
مطلق نشود + اثبات و نفی او محقق نشود + توحید حلول نیست نا بودن تست + ور نے بگزاف آدمی حق نشود
اے برادر عشق بنده را بخدائے میرساند از آنمعنی عشق فرض راه آمده است لا شیخ ابلغ من العشق مصرع
شاگرد باش عشق ترا اُستاد بس + حیات از عشق مے یاب و ممات بے عشق مے شناس مثنوی مجنون عشق را
دگر امروز حالت است + کا سلام دین لیلی و دیگر ضلالت است + عزیزے گفته است خداوند یک لک
بست و چهار هزار نقطه نبوت را بخلق فرستاد بیگانگان ذره آشنائے نیافتند دریغا اگر ذره از عشق حضرت خود
فرستادندے همه آشنائے یافتندے ازینجا است که میگویند العشق هو الطریق و رؤیة المعشوق هو الجنة
والفراق هو النار و العذاب اے برادر مرکب عشق مرکبی است که بیک تگ از دو عالم بیرون شود
و جولان در لا مکان کند چنانکه گفت رباعی در عالم او اگر بکار آئی تو + در دفتر عشق در شمار آئی تو + جبرئیل امین
رکابدار تو بود + بر مرکب عشق اگر سوار آئی تو + اما طالب باید که کشنده بار بود تا او را در حضرت مطلوب
بار بود و لیکن رهگذر آن بردار بود چنانکه گفت رباعی گر رهگذر عشق تو بردار بود + آسان بود اے پسر نه
دشوار بود + از خار چه باک آید انرا که ورا + معشوق دلش میان گلزار بود + مطلوب از طالب دور نیست و
هو معکم را لیما کنتم طالب ... بیست که بخودی محجوب ست چون از خیال پندار هستی خود بیرون
آئی بینی که مطلوب عیان است چنانکه رباعی معشوق عیان بود نمیدانستم + با من بمیان بود نمے دانستم + گفتم
بطلب مگر بجائے برسم + خود تفرقه آن بود نمے دانستم + اے برادر آن سر که مشتاقان را اشتیاق از هست
انیست که حکایة عن الله تعالی انت لا انا و لا غیری بیت تو او نشوی و لے اگر جهد کنی + جائے برسی
کز تو توئی برخیزد اینست که گفت ؎ عجب مدار ز یاران عشق و تخم محبت + چو سبزه از گل محمود اگر ایاز
بجهد + المحبت محبوب بے حکم المحبوب بیت خاکے از مردم بماند در جهان + و از وجود عاشقان
خاکستری + و تا زنده است حالش اینست چون تفکر جمال کند بطرب آید و چون تفکر جلال کند بفریاد آید

بیت مرا مگوی که سعدی چه پریشانی + خیال روی تو هر دم همی کند بتزم محبت آتش گیر است و دل میان
آتشکده اگر دم بر آرد جهانے بسوزد اگر فرد دبر دخود بسوزد هر آئینه عاشق آفتاب را راحت نه نهاده اند او
نیز میگوید بیت دم در کشم و جمله غمت نوش کنم + تا از پس من بکس نماند غم تو + نه همت که در آب و گل
نهاده اند اینست که گفت مثنوی آسمان و عرش و عنصر چیست پوست خاک الحق جمله را مغز نکوست
مکتوب سی و چهارم در علو همت بجانب زاهد مذکور مثنوی تا تو با خویشتے عدد بینی همه + چون شوی
فانی احد بینی همه + مکتوب آن برادر رسید مضمون معلوم شد خاطر جمع دارد که کار خود مردانه باشد از دیدن و
شنیدن هیچ التفات نکند مصرع مرا لبان تو باید شکر چه سود کند یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه بخواجه
سلطان العارفین نوشت که اینجا کسے است که دریا ها فرو برد و دل من مزید فریاد کند مثنوی قطره کو غرق
دریا بود + هر دو کونش جز خدا سودا بود + در محبت تا که غیرے ماندت + در درون کعبه دیرے ماندت
اے برادر صاحب همت را و طالب حق را کون و مکان بنظر نکند چیزے شنیدن و دیدن خود چه باشد
هر چه خواهد بود نعمتے خواهد بود و هر که منعم را بنعمت فروشد بدل کند کذاب و بت پرست بود چنانکه گفت
مثنوی تا محبت در نگنجد ذره + نیست مرد دوستے هر غره + چون نماند در دل اغیار نام + پرده از محبوب
بر خیزد تمام + زنهار از این چیزها در نظر نیارد و همت بلند کند که طالب و مرید بے همت قدرے ندارد چه
مایه این کار همین دو چیز است یکے همت و دوم طاعت و عبادت همه عالم با وجود کمالها افلاس دارند
هر که بکمالے بر گشت بانیعنی میرسد تنگ حوصله است او را از مردان نشمرند و کار شکم نیکو آید او را با این حدیث
چه کار چنانکه گفت مثنوی هر که صاحب همت آمد مرد شد + همچو خورشید از بلندی فرد شد + هر که از همت درین
راه آمد است + گر گدائے میکند شاه آمد است اے برادر درد طالب همین است اما اینک و اما هلکت
دیگر نعوذ بالله منها الغرض درد کار چست باشد و در کار باید که خلل نیفتد دیگر همه بازی بچگان شمارد و خواب
خفتگان قطعه چون همه یاد تو از مولی بود + همچو مجنونت همه لیلی بود + در خاطر میگذشت که چند روز شده که
نوشته آن برادر نرسیده است همچنان خوشنام مکتوب آن برادر آورد کاتب اینچنین چیزے نپسندد ما چون مکتوب
آن برادر است ضرورت باید خواند و باصلاح فساد ارشاد باید کرد و آن برادر را نیز هر چه باشد از قلیل و کثیر
همه باید نوشت در روز و شب در کار باشد ان شاء الله تعالی راه گشاده گردد و میدان احدیت پدید آید و این
کون و مکان را در نظر آن برادر قدرے نماند بلند همتی را کون و مکان در نظر داشتند و فریاد برآوردند و گفت +

مثنوی من چه خواهم گسد پیدا و نهان + بی تو ای جان جهان و جان جان + کعبهٔ عشاق سوی آن بهست
دلان مجنون نفس لیلی آمداست + این دانی چیست که در هژده هزار عالم گروهی آفریده نشده است انا آدمیان
بلند همت تر از آنچه یا هیچ گروهی را نگفت ونفخت فیه من روحی مگر آدمیان را و هذا سر عظیم زهره نیست کسی
را که در قلم آرد اینست که گفت رباعی دانی که چرا اهل صفا خاموش اند + در نکتهٔ دل به محو خود میکوشند
می از کف دوست هر نفس می نوشند + سر می بازند و سر حق می پوشند + آن یکی بود که سر عشق آشکارا کرد
آنچه کرد بر سر دار غیرت بر آورد ناز بهمین معنی گفت رباعی زنهار مگوی بر سر جمع + گر عاشق صادقی تو اسرار و دیدی
کز بشکر عشق رمزی + حلاج بگفت و رفت بر دار مکتوب سی و پنجم در ترک حدیث نفس بجانب زاهد مذکور
مکتوب آن برادر رسید مضمون روشن شد زنهار هیچ وجه و هیچ چیز التفات نماید اگرچه نعمتهای دنیا و
آخرت پیش آرند بگوشهٔ چشم ننگرد بت راه خود داند و همین گوید لا اله هرچه در تحت کن در آمده است چون
بلا نفی شد الا الله نقد گشت اینست که گفت مثنوی بر نگیرد جهان عشق و دنی + چه حدیث است این حدیث
نوی + چون ترا بار داد بر درگاه + آرزو در رو مخواه او را خواه وآز دیدن و شنیدن چیزها در خلوت چاره
نیست اما باید که از ان التفات نماید که به بحث باوی کسی تواند از حضرت عزت فریاد خواه و بگوئی مثنوی
تو مرا دل ده و دلیری + ره به خویش خوان و شیری بلن تو در ذکر چنان مشغول گردد که حدیث نفس و بحث
وی مدخل نیابد ای برادر حدیث نفس سخت بلائیست خرابی اهل خلوت از دست اوست این خود اهل علم و
دانش گفته ام چه لذت اکرامست گویند چنین شنیدیم با امروز چنین گفتند و این بلا برنخیزد مگر بغلبهٔ ذکر هرچند ذکر بر
دل غالب شود این بلا کم شود چون نور ذکر پدید گشت و دل منور شد این بلا کم شد پس مرید در ذکر چندان مواظبت
نماید که ذکر از زبان بدل رسد و مطمئن گردد تا حدیث نفس را جای نماند بهمین معنی گفت مثنوی نیست کن
هرچه در راه بود + تا دولت خانهٔ خدای بود انشاء الله تعالی فتوحها خواهد بود و جهت گشایش دل
تنگی نکند از گفته شیطان دل نشکند اینست که گفت بیت نومید مشو عالم خود + در دائره چون
در دون فتادی به الحمد لله که آن برادر در کار مردان قدم زده است شکر ها بگذارد و مردانه رود و کار سازان
باشد و دیگر همه گوشه کند مثنوی روح قدسی فدای عشق بود + عشق را تو برایگان مطلب + حاصل الامر
گر همی طلبی + عشق را جز میان جان مطلب مکتوب سی و ششم جهد نمودن در کار دین و تنگ تا
آمدن بجانب زاهد مذکور برادر زاهد سلمه الله تعالی بداند که نوشته آن برادر رسید مضمون روشن شد زنهار

کلفتے کردن درین محل نشاید ہمہ بلاہا وسختیہا تحمل باید کرد چنانکہ گفت مثنوی راہ بے محنت وتعب نبود + ماہ
بے عقدہ ذنب نبود + اے برادر ہر چند کہ بلا وسختی بسیار مجاہدہ نفس بسیار است اینست کہ گفت مثنوی
تا نگردی نقطۂ دردا اے پسر + کے توان گفتن ترا مرد اے پسر + ہر کہ او در دیدہ خود خار نیست +
با گل غیب خدایش کار نیست + و ہر چند مجاہدہ نفس بسیار در کارہا چیست بود و این یک چلہ برائے آموزدن
نفس راست کہ حد نفس آن برادر تا کجا است و اگر نہ برا بچہ ہیبت آنرا کہ وہ یارش در عالم خود بارش + بے واسطۂ
کاوش کرد ار چہ کار آید + الغرض تنگ نباید آمد ہمہ فرد خود تا چون حد نفس دیدہ شود از دیدن آن پیش کار کنند
کہ ہر کہ ہست بر اندازہ استعداد خود کار تواند کرد ہر چند استعداد بیشتر کار بیشتر پیران کہ مریدان را کار فرمایند
بر اندازہ استعداد فرمایند مثنوی چون تو مرد کار باشی روز و شب + زود بکشاید ترا راہ طلب مکتوب
سی و ہفتم در مطلع شدن بعیبہائے نفس جانب زاہد مذکور مکتوب آن برادر رسید مطالع افتاد خاطر جمعدار و
دل قوی کن و مردانہ باش فضل خدا و کرم خدا در پیش است از فضل ہمہ دشواریہا آسان است و از کرم ہمہ مراد حاصل
است اینجا کار بے علت است اصحاب کہف را چہ طاعت و عبادت بود و سحرہ فرعون را چہ مجاہدہ و
ریاضت بود در ساعتے بعلیین بر آوردند اما با اینہمہ بزرگان گفتہ اند مثنوی گرچہ دولت دانش بیعلت است
طاعت حق کار صاحب دولت است + زینہار دل نشکنند و در کار باش کہ کار دارد چنانکہ گفت مثنوی
ہر کہ او خواہان درد کار نیست + از درخت عشق برخوردار نیست + اے برادر ہر آئینہ ہر چند در خلوت صفا
حاصل خواہد شد نظر در عیوب نفس و نیز نار و بت پنہان خواہد افتاد این خود نیکوست و از علامت نیکبختانست
کہ این مقدار نظر یابند در عیوب اعمال و آفات نفس و کید شیطان مطلع گردند چون مرید اینجا رسد مستقل گشت بہ
ذات خویش ولیکن سالہا باید تا مرید اینجا رسد ولیکن در حق آن برادر کار چون بفضل میرود سال و ماہ این چہ
چہ کند مثنوی طفل را در مہد پیغمبر کند + و از ہمہ پیرانش بالغتر کند + بیگاہ بود وقت نماز دیگر نوشتن فرصت
نبود مقصود آنکہ قوی دل باشد و خاطر بران دارد کہ درین محل بحث ہا نیفتد کہ بحث مشغول کنندہ ست راز کار
درین محل کار و بحث کردن در علم اگرچہ در نفس خود مستحسن است اما مرید را کارے دیگر پیش آمدہ است بہ نسبت
آنکار این او را حجاب بود اینست کہ گفت مثنوی این ہمہ علم جسم مختصر است + علم رفتن براہ حق دگر است +
حرف کو کاغذے سیاہ کند + دل کہ تیرہ است کے چو ماہ کند + زینہار بکار خود مشغول باشد خاطر بیچارہ
را آن طرف دارد والسلام مکتوب سی و ہشتم در شغل وقت عالی بجانب زاہد مذکور نوشتہ برادر رسید

مضمون مقرر شد اے برادر خاطر مجدار طالبان او را ہر شب شب قدر است و ہر روز روز عید و ہر ماہے ماہ رمضان تو او را باش ہمہ نزاست کہ من لہ المولی فلہ الکل **بیت** وعدۂ وصل دیگران فرداست + وعدۂ وصل عاشقان اکنونست + یاد آن برادر در خاطر است و درین شبہائے بقیہ حاضر بود و از دعائے خیش نیز این مفلس را نصیب کند کہ دعاء المسلم لاخیہ عن ظہر الغیب لا یرد از این معنی گفت **مثنوی** یقین میدان کہ شیران شکاری + درین راہ خواستند از مور یاری + ہر کہ خود را چیزے دید یا خود را چیزی دانست خودبین بود نہ خدائے بین درینجا گفت **مثنوی** ہست حق جز بہ نیست نگراید + زاہد این راہ نیستی باید + آنکہ خود را دید و گفت انا خیر منہ ہر چند معلم ملکوت بود داغ لعنت بر جبین نہادند اینست کہ گفت **قطعہ** تا ترا بود با تو درونست   کعبہ با طاعت خراباتست   گر ز ذات تو بود تو دور است   بتکدہ از تو بیت معمور است

مکتوب سی و ہفتم در خوف خاتمت و افلاس خویش بجانب قاضی زاہد مذکور **بیت** در کوئے بتان بغفلت ہمہ عمر دریغا + چون برہمن پیر بہ بتخانہ بماندم + اے برادر آنکس کہ در معصیت و ماتم خود گرفتار بود و حالش چنین خراب و زنار بود کہ آن بیچارہ گفت **مثنوی** نمیدانم کرا مانم بدین سیرت گرفتارم + نہ من ہندو نہ من مسلم نہ من مرتد نہ بدکارم + چہ دیگرے را یاد خواہد آورد و چہ با کسے خواہد گفت و یا خواہد نوشت راست گفت ہر کہ گفت **رباعی** اے پیر گناہگار ہمیشہ نظر خویش + بر کردۂ خود دار د بپرہیز ز فردیس + جان ریش کن از یاد جفا ہائے گذشتہ + وانگہ ز خجالت نمکے ریز بران ریش + ہمچنانست کہ آن برادر دلماندگی کردہ است اینجانب نیز بعضے عزیزان دلماندگی و نوعی عتاب میکنند نہ تنہا آن برادر عمر گذشتہ و مرگ رسیدہ و سفر آخرت پیش آمدہ و حیرت گرفتہ کہ چون ملک الموت در رسد و گوید الٰہی اقبض روح ہذا العبد بالسعادت ام بالشقاوت یعنی جان این بندہ بر سعادت قبض کنم یا بر شقاوت نمیدانم آن زمان جواب چہ شود ہر کرا چنین حیرت بود او با خود کے بود از ینجاست کہ گفت **مثنوی** راندۂ سابقت ندانم چیست + خواندۂ خاتمت ندانم کیست بد ما نیک شد چو پذرفتی + نیک ما گشت بد چو بگرفتی + اے برادر کار بغایت دشوار است نہ چنان کہ ہر کسے مے پندارد با گفتن و شنیدن روزگار میگذارد **بیت** آفت کردار خود گر تو ببینی بدو + محو کنی پیشگی قیمت و مقدار خود   اے برادر عارفے در سکرات موت افتادہ بود او را گفتند ہیچ آرزو داری تا بیابیم گفت آرے عدالا وجود لہ **مثنوی** ہر کرا این راز مشکل پے برد + گر بود صد جانش یکجان کے بود + ہر کرا در پیش این مشکل بود + چون تواند کرد گر صد دل بود   و آنکہ دولت او اینست کہ لو اتزن ایمان ابی بکر مع

ایمان امّتی لرجح مے گفت اے کاش کہ برگ درختے بودمے تا گوسپندے خوردے وآنکہ مرتبۂ او ہست
انا مدینة العلم وعلی بابہا میگفت کہ اے کاشکے مادر خویش ماخون حیض بودمے ازینجا گفت۔
ہر کہ گفت مثنوی کاشکے ہرگز نزادے مادرم + تا نکردی کشتہ نفسِ کافرم + کاشکے ہرگز نبودے
نام من + تا نبودے جنبش وآرام من + ایں خود مقتدایان عالم وسروران دین مسلمانی اند آنکہ او در بتخانہ
زادہ شدہ است و در بتخانہ پروردہ شدہ است وپیش بت نفس در سجدہ تمام عمر کردہ او چہ گوید وحالش
چہ بود حسرت بران بیچارہ باد کہ گفت بیت سودہ گشت از سجدہ راہ بتان پیشانیم + چند خود را تہمت
دین مسلمانی نہم بیچارہ دیگر گفتہ است ے اے برہمن تو یارہ دہ رد کردۂ اسلام را + یا چون من
گمراہ را در پیش بت ہم بار نیست اے برادر کار بے علت است قبل من قبل بلا علة مثنوی
صد ہزاران سال طاعت کردنے + طوق لعنت میکند در گردنے۔ چنانکہ کسے را بامعصیت وگناہ
ہمہ عالم نومیدی نیست باطاعت وعبادت ہمہ عالم ایمنے نیز نیست اینست کہ گفت مثنوی سر بسر
سرگشتگان در کار او + تو چنین آزاد از اسرار او + آخر از خواب آمدہ بیدار شو + یکدم اے مست ہوا
ہشیار شو + آنچہ در پردہ مشیّت است کسے را بدان اطلاع نیست کہ از راندگانست یا خواندگان معلم ملکوت
را گمان بود کہ من از خواندگانم از پردہ مشیت ناگاہ پدید آمد ان علیك لعنتی الی یوم الدین آن مردود خاک
بر سر میکند ومیگوید مثنوی در دو عالم نیست از سر تا بپاے + ہیچ جائے تا نکردم سجدہ جاے +
من کہ برابلیس لعنت کردمے + خویشتن را شکر نعمت کردمے + ناگہے سیلاب محنت در رسید + پس شبے
خوں نے ز لعنت در رسید + پائے تا سر عین حسرت گشتہ ام + در ہمہ آفاق عبرت گشتہ ام + من چہ دانستم
کہ بیگانہ منم + عاقل ایشانند و دیوانہ منم + چون حال این بود کار این بود کرا قرار وسکون بود وکرا خواب
وخور بود وبلکہ کرا عقل وہوش بود نقل است کہ روزے حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم جبرائیل علیہ السلام
را پرسید یا اخی در روضہ قدس حال شما چہ گونہ است گفت یا رسول اللہ تا یکے از ما راندہ شدہ است
ہیچکس را قرار وسکون نماندہ است سر اینست کہ گفت مثنوی گر بدین دریا درائی یکدمے + حیرت
جانسوز بینی عالمے + ہیبت این راہ کارے مشکل است + صد جہان زین ہم پر خون دل است + ہر کہ
او نزدیکتر حیران تر است + کار دوران پارۂ آسان تر است مکتوب چہلم در معرفت عقل بجانب
مولانا کمال الدین سنتوسی السلام علیکم ورحمة اللہ وبرکاتہ عزیزے بزرگزادہ ولو اسطے در قصبہ سنتوس

بتجارت رفته بود چون بازگشت ازو انزد دعاگوئے اعنی احمد یحیی منیری الملقب بشرف گذرافتاد گفت بخدمت مولانا کمال الدین مدرس بوده ام ایشان چنین میفرمودند که فلانکس یعنی کاتب چند مکتوبے که نبشته است در علم طریقت درویشے اینجا آورده است در مکتوبے که در معرفت خداوند جل و علا افتاده است درانجا نوشته که عقل علت معرفت نیست این سخن چگونه باشد بروجه انکار خدمت مولانا چندکرت همچنین میفرمودند دعا گوئی چون بشنید گفت واللہ اعلم خدمت مولانا را از ظاهر روایت که از امام اعظم رحمة اللہ علیه مرویست بخاطر گذشته باشد وانا اینجا همچنان مینماید اما آن روایت ماول است مولانا را آن تاویل در خاطر نه گذشته باشد و دانشمند را همچنین مے افتد عجبے نیست آن عزیز پرسید آن روایت کدام است دعاگوے گفت که از امام اعظم رحمة اللہ علیه مرویست که فرموده اند لولم یبعث اللہ رسولا لوجب علی العقلاء معرفته بعقولهم اینکه فرموده اند تاویل کرده اند یعنی لوجب علی العقلاء الاستدلال بالآیات علی معرفته بعقولهم لا نفس المعرفة بدلیل قوله تعالی وما کنا معذبین حتی نبعث رسولا تا چه بود اگر صورت کرده شود عارفا چنانکه شاهق جبل ترک استدلال بآیات کرد و هر دو از ایمان و از کفر بمرد فردائے قیامت برائے ترک استدلال ماخوذ بود نه برائے ترک ایمان این تقریر تمام در تمهیدات ابوشکور سالمی رحمة اللہ علیه مذکور است و در تفسیر امام زاهد در سوره عنکبوت نیز اگر کسے خواهد آنجا مطالعه کند ا ما نزدیک معتزله برائے ترک ایمان ماخوذ بود چنانکه کفار دیگر زیرا که نزدیک ا و عقل علت معرفت است و وجوب ایمان بدوست و نزد اهل سنت و جماعت عقل علت معرفت نیست و وجوب ایمان بمجرد عقل نه بل الموجب هو اللہ تعالی والعقل آلة التعریف فقط و آنکه سر همه عارفانست محمد رسول اللہ علیه السلام فرموده واللہ لولا اللہ ما اهتدینا و نگفت لولا العقل ما اهتدینا، مثنوی

عقل بے کحل آشنائی او + بے خبر بوده از خدائے او + نیست از ره وهم و عقل و حواس + بے خدا هیچکس خدائے شناس + و ازینجاست در کلام بزرگان سبحان من عرفت معرفته لولا تعریفه بیت عقل کل یک سخن ز دفتر او + نفس کل یک پیاده بر در او + وصدیق اکبر رضی اللہ عنه اینجا فرمود سبحان من لم یجعل للخلق سبیلا الی معرفته الا بالعجز عن معرفته اے عزیز من عقل بیچاره خود را نمے داند که چیست و کیست خداوند جل جلاله را بے تعریف وے کے تواند و السلن من عجز من معرفته نفسه فهو عن اعرفة ربه اعجز عن معرفة غیره ایلست که گفت مثنوی اے شده از شناخت خود عاجز + کے شناسی خدائے را هرگز + چون تو در علم خود زبون باشی + عارف کردگار چون باشی + و عمر خطاب رضی اللہ عنه

گفت عرفت ربی بربی اینست که گفت مثنوی بخود وش کس شناخت نتوانست + ذات او ہم بد و توان دانست + با تقاضائے عقل و نفس و حواس + کے توان بود کردگار شناس + نعم سے عقل سبب و آلت ہست مر تحصیل معرفت را بنا بریں اضافت معرفت بعقل جا بزاست چنانکہ اضافت معرفت بعاقل و بدانکہ اگر عقل علت معرفت بودے باید کہ ہمہ عاقلان اندر معرفت برابر بودندے و ہمہ بندگان بے دلیل و آیات بخدائے راہ یافتندے کہ چون در عقل مومن و کافر برابر شد مومن راہ یافت و کافر راہ نیافت و بسیار کافر است کہ عاقل تر از ہزار مومن است کہ او تدبیر عالم بساعتے بکند و ذرہ راہ بخدائے نیابد و بسیار مومن است کہ در از عقل بی نصیب نیست اندر تدبیر دنیا راہ ہیچ نداند و اندر معرفت حق موئے بشگافد دیگر آنکہ حق تعالیٰ را خبر داد از چیز ہائے کہ ایشان را عقل نیست و خدائے را مے شناسد چنانکہ اندر قرآن گفت وجدتہا و قومہا یسجدون للشمس من دون اللہ از ہدہد خبر داد کہ سلیمان علیہ السلام را گفت بلقیس را و قوم او را یافتم کہ سجدہ میکردند مر آفتاب را دون خداوند و اگر مرغ خدائے را نشناختے چہ دانستے کہ مر کرا سجدہ کنند و اتفاق ست کہ مرغ را عقل نیست اگر عقل علت معرفت بودے بے عقل معرفت محال بودے و برین معنی اخبار بسیار است و دیگر خداوند خبر داد مارا کہ او من کان میتا فاحییناہ احیاء قلب بایمان بخود اضافت کرد چنانکہ احیاء نفس بجان و احیاء نفس بغیر جان محال است و احیاء قلب بایمان بہتر است از احیاء نفس بجان و جائے دیگر فرمودہ است افمن شرح اللہ صدرہ للاسلام کشایش دل بخود اضافت کرد اندر حق دوستان و جائے دیگر بستن دل بخود اضافت کرد اندر حق دشمنان گفت ختم اللہ علی قلوبہم چون کشادن و بستن بخود اضافت کرد باطل شد کہ غیر وے کشایندہ یا بندہ باشد مثنوی ہر کرا بنمود آن محض عطاست + وانکہ را ننمود از حکم و قضاست + ہیچ دل را بکنہ او رہ نیست + جان و عقل از کمالش آگہ نیست + اے برادر کشادۂ او را کہ بند و بستۂ او را کہ کشاید و اللہ غالب علی امرہ ای علی امر عبادہ مثنوی دل و عقل از جلال او خیرہ + تن و جان از کمال او خیرہ + ہست جولان زعز ذاتش وہم + تنگ میدان زکنہ وصفش فہم + در بعضے اخبار آمدہ است کہ خداوند تعالیٰ حیوانات را چہار علم دادہ است یکی آنکہ صانع خویش را بدانند و دشمن خویش را بدانند و روزے خویش را بدانند و جفت خویش را بدانند و پنجم علمے است خاصہ آدمی را است و آن علم مرگ است از بیم ملول شدن خوانندگان مختصر کردہ شد امید آنکہ بعد مطالعہ این نبشتہ تشویش در خاطر نماند واللہ الہادی الی الرشاد رحم اللہ من انصف مکتوب چہل و یکم بجانب مولانا مذکور شرف منیری سلام و تحیت رسانید و نمودہ کہ خواہر زادہ کاتب رسید و ذکر عشق

کرد ما نا که وے عشق بدانجانب سختی افتاده بود ندا ے برادر گفته اند که عشق بنده را بخدا میرساند و لذان معنی عشق
فرض راه آمده حیات از عشق مے شناس و ممات بے عشق مے یاب **مثنوی** مجنون عشق را دگر امروز حالتست ٭
کا سلام دین لیلی دیگر ضلالتست ٭ گویند دوزخ جاے محبان عشق خداے باشد از ینجاست هر دل که سوخته
تر عزیز تر قطعه خاکے از مردم بماند در جهان ٭ واز وجود عاشقان خاکستری ٭ این ست که گفت العشق
هو الطریق والرویة هو الجنة والفراق هو النار والعذاب ستر اینست که گفت **مثنوی** آنانکه ز جام
عشق مستند مخمور ز باده استند ٭ از هستی خود چو نیست گشتند ٭ در عالم عشق دوست هستند ٭ چون محرم
راز عشق گشتند ٭ از عشوه امتحان بجستند ٭ از پیغمبران صلوٰة الله علیهم زر و سیم میراث نماند انچه ایشانرا
بود بسوخته دلان رسید وایشان امروز بدان نازانند **رباعی** تا عشق همے مونس و همخانه ماست ٭ غمها
همه یک جرعه ز پیمانه ماست ٭ از عقل فرو گند که در عالم عشق ٭ او نیز غلام دل دیوانه ماست ٭ گویند عشق
آتش است هر جا که رسد بسوزد و دل محبان آتشکده آرامیده اگر ذره ازان بیرون افتد کون و مکان سوخته
گردد تا گویند همه جهان را آتش دوزخ عذاب کنند و دوزخ را آتش دل محبان اهل ظاهر را و اهل صورت
را این محال نماید از ینجاست که گفته است **مثنوی** تا نیابد در دل انیکارت پدید ٭ فصلین در نتوانی شنید ٭
شرح دادن حال عاشق جاودان ٭ از عبارت برتر است واز بیان ٭ از ینجاست که آن بزرگوار گفت از
غلبه حال در مناجات خود آلهی بکرم خود بگذار در دوزخ که گذرکنم تا همه یگانگان خلاص یابند **مثنوی** این سخن
گر عاقلے گوید خطاست ٭ لیک از دیوانه و عاشق رواست ٭ هر که او شوریده چون دریا بود ٭ هر چه گوید
از سر سودا بود ٭ چون بگستاخی رود ز ایشان سخن ٭ مرد چون دیوانه باشد رد مکن ٭ اگر دریاها بر آتش باطن
ایشان ریزے همه آتش گردد و آتش ظاهر را هیزم وان مر آتش باطن ایشانرا چنانکه دیوانه گوید **رباعی** آن
کس که دلش محرم اسرار نباشد ٭ با عشق ورا در دو جهان کار نباشد ٭ در زهد بود منبر و محراب به تحقیق ٭
در عشق بجز باده و زنار نباشد ٭ بر دار بود یار اگر عاشق فردے ٭ ورنه بنشین یار ز گفتار نباشد ٭
اے برادر اگر توانی ذره عشق امروز حاصل کنی که این صفات با تو در گور ے خواهد بود یوم لا ینفع مال
ولا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم **بیت** در گور برم از سر گیسوئے تو تارے ٭ تا سایه کند بر سر من سوز
قیامت ٭ این انگاه ترا میسر گردد که دل خود را از محبت غیر حق هر چه هست گو باش هر چند بهشت پر ناز
و نعمت بود خالی کنی **مصرع** یا خانه جاے رخت بود یا خیال دوست ٭ چون دل که بیت الله ست

از نفس غیر پاک شد آنچه دیگر ان افراد وعده است اورا امروز نقد گشت چنانکه **مثنوی** هر کرا آن آفتاب
این جا بتافت + آنچه آنجا وعده بود اینجا بیافت + این را دیده باید تا به بیند اهل دنیا و شهوت پرست
را این دیده کجا بود اینست که گفت **بیت** دیدهٔ بیناست جانا زاد راه + از خلائے خویش دایم
دیده خواه + اصل درین باب پاک کردن دل است از غیر وے آن شنیده که دل خلیل الله علیہ السلام
بارے بر پسر میل کرد خواب نمودند که مر پسر را قربان کن و چون محبت پسر نزول بود کردفرمان آمد مارا
بگاو بریدن کودک بیگناه کارے نبود ولیکن دل بریدن تو از محبت غیر کار بود چون دل بجا آمد کودک
را بگذار **بیت** روزے وشبے نشسته ام بسکارت + با هر که بسازے شکم با زارت + محبت غیور باشد نخواهد دوست
خود را با غیر بیند و زیادت و نقصان غیرت بر اندازه زیادت و نقصان محبت است هر چند محبت قوی
تر آنجا غیرت بیشتر اینست که گفت **مثنوی** کور گردان خلق را در رستخیز + پس مرا دادید چشمے بخش تیز + تا نه بیند هیچ
کس جز من ترا + تا توانم دید بی دشمن ترا هر دل که در وجز حق جاے گرفت خراب است وخانه خراب بودن
مراد نیز انشاید حق را آنجا شاید بپاے پلید بساط ملوک نتوان سپرد بدست پلید قرب حق کے توان یافت اینست
که گفت **مثنوی** با محبت در نگنجد ذرهٔ + نیست مرد دوستی هر غرهٔ ان الله لا ینظر الی صورکم ولا اعمالکم ولکن
ینظر الی قلوبکم صورت وظاهر اعمال منظور حضرت نیست آن لطیفه که اورا دل گویند منظور حضرت است **مثنوی**
تو نگو هر ورا دو جهانے + چکنم قدر خود نمیدانم + از ینجاست گویند چون کسے با طریقت آشنا بود او را قباء
چون عبا بود **بیت** مرا و اهل طریقت لباس ظاهر نیست + کمر بخدمت سلطان به بند صوفی باش و یقین بدان هر
چیزے که دل تو امروز متعلق بدانست بعد از مرگ همان چیز پیش آید چنانکه گفت **مثنوی** هر چه در دنیا خیالات
آن بود + تا ابد راه وصالت آن بود + چنانکه اگر کسے را امروز دل متعلق بدنیا شد مقصود ومطلوب او دنیا
بود بعد از مرگ دنیا را صورتے کنند در نظر او در آرند و اگر کسے را دل متعلق بحور و قصور و شراب طهور بود
بعد از مرگ بهشت را بیارائند در نظر او در آرند و اگر کسے را دل امروز متعلق بخدا بود جل وعلا مقصود ومطلوب
از حق سبحانه تعالی باشد بعد از مرگ حجاب از میان برگیرند وجمال خود را تجلی کنند اینست که گفت **مثنوی**
تا بهشت و دوزخت در راه بود + جان تو زین راز کے آگاه بود + چون ازین هر دو برون آیم تمام +
صبح اید ولعت بردن آید زشام + **قطعه** دین با سودائے روے آن بت عاجانه است + کفر با زلف
سیاه وابرو دے ترکانه است + از جمال خد و خالش عقل با دیوانه است + وز شراب عشق این بیهده همی

پیمانه است ✤ روح ما چون آن تست و قلب ما تحانه است ✤ هر کرا الفت نه اینست او ز ما بیگانه است ✤ در
تفسیر این آیت گفته اند قال الله تعالی و منهم ظالم لنفسه و منهم سابق بالخیرات قسمت آدمیان بر سه نوع
آمد یکے ظالم و دیگر مقتصد و دیگر سابق بخیرات ظالم نفس خویش آنست که خداے را عبادت کند و مقصود و مطلب
او دنیا بود و این هلاکت محض باشد چنانکه گفت مثنوی خرج کردی براے نان جانرا ✤ در پے آن بدادے ایمانرا
و مقتصد آنست که خداے را عبادت کند و مطلوب او حور و قصور بود اینطایفه گویند هر چند این مرتبه بس بلند است
لیکن هر چه در بهشت ساخته اند همه حظوظ و نصیب حواس است بهایم را درین همه شرکت تواند بود پس فرد آدم
بشرکت خلاصه موجودات و مظهر سر الوهیت است بدانچه بهایم را در و شرکت تواند بود از خست بود نه از همت
بیت این جا نبود قدرے مرد دوزخ و جنت را ✤ باشند حجب ما را اینها که تو میدانی ✤ و سابق بخیرات آنست
که خداے را عبادت کند و مقصود و مطلوب ذات پاک حق تعالی بود و پس آنکه شنیده مردان خداے دیگر اند
و دین مردان دیگر است اینست که گفت رباعی عالم شر را و خمر دغا قان را ✤ تسبیح فرشته را صفا انسان را ✤
دوزخ بدرا بهشت مر نیکان را ✤ جانان ما را و جان ما جانان را مکتوب چهل و دوم در دوستی کردن
با دوستان خدا تعالی بجانب مولانا مذکور صفا و ضیا آن برادر خواهر زاده کاتب زین الدین رسانیده و مطالعه
افتاد ذکر اشتیاق و دریافت ملاقات از لوازم محبت و نتیجه عشق است و همه دلهاے محبان کباب از آنست
و همه جانهاے مشتاقان خراب کرده آنست چنانکه یکے از ایشان گفت یکون الشوق علی قدر المحبت ✤
نظم هر دل که بعشق مبتلا شد ✤ کان غم و محنت و بلا شد ✤ بیگانه شد از نشاط آن دل ✤ گویا غم عشق آشنا شد ✤
بسیار بود شکر آنها بر خود واجب باید و این مقدار را سعادت آخرت تصور کند که محبت این طایفه و اشتیاق
این گروه نه اندک دولتست و نه هر کسے شایسته این نعمت چنانکه گفته است رباعی در کوے عشق باده
با برار کے دهند ✤ و از جام شوق جرعه با غیار کے دهند ✤ وان خلعتے که بهر خواص است عام را ✤ بیدار عشق
بر سر بازار کے دهند ✤ آنکه سرور عالم است و تاج لولاک لما خلقت الافلاک بر سر داشت شب و
روز دعایش این بود اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین سبحان الله اگر گفتی
که ایشان را در حیات و ممات با من دار و حشر ایشان با من کن دولت را جاے نبودے فکیف که گوید خداوندا
محمد را در حیات و ممات با مسکینان دار و حشر او با مسکینان کن توان دانست که این چه طایفه اند و محبت ایشان
چه دولتست اگر بجان و دل این دولت میسر شود رایگان نه بود اینست که گفت قطعه جان را چه کنم خداے

خاکت + جان راچو نبرد تو خطر نیست + در صومعه زان نشست عابد + کو را زجمال تو خبر نیست + اے
برادر آنچه از محبت ایشان واشتیاق ایشان داری مبارک باد شب و روز بجان و دل و بزن و فرزند
طلب زیادت کن و دران صادق باش نه مدعی که مدعیان محبت این طایفه بسیار اند وعقیده برین دارد
بیت گر نیک آیم مرا از ایشان گیرند + ور بد باشم مرا بدیشان بخشند + وچون بحکم محبت هر محبے با محبوب خود
است هر چند بشخص و ذات در مغرب یا در مشرق است اگر بعد مسافت بود باک مدار که لابعد مع المحبت
ابو الحسن خرقانی رحمة الله گفت مردان را اختلافست که فردا بنید یا نه ابو الحسن سو وا نبقد میکند محال باشد که نسیه
فرد شد الانتظار موت الاحمر **مثنوی** هر کرا آن آفتاب اینجا نتافت + آنچه آنجا وعده بود اینجا بیافت اصحاب
محبت را باستماع این کلمه والله معلم هزار هزار فردوس نقداست **بیت** در جان منے ز راه معنی + چون
یافتہ چرات جویم + محمود بخاک شد هنوز ش + دل سوئے کرشمه ایاز است + وقتے اعرابی در مدینه آمد و
گفت یا رسول الله ترا سخت دوست میدارم ومسکن از مدینه دور است در باب من چه فرمائی گفت المرء
مع من احب یعنی هر کسے با دوست خود است بحکم محبت هر چند بذات وشخص دور است گویند تا اسلام
پدید آمد هرگز مومنان را اینچنین شادی نبود که از شنیدن این حدیث ظاهر گشت و همه سوختگان آتش محبت
ادامروز زنده برین حدیث اند **مثنوی** هر کرا اینجا آشنائی یافت او + زان تجلی روشنائی یافت او +
هر که در ستر محبت بنده شد + تا ابد هم محرم و هم زنده شد + وآنکه از پیران نقل است که گویند بساکس که با ما هم
زانوست و میان ما و میان او بعد مشرق و مغرب ست اینجا گویند و لاقرب مع العداوت سر همینی است
باکس که در مغرب و مشرق است با ما هم زانوست اینجا ست ولابعد مع المحبت سر اینست وقتے مجنون گفتند
که لیلی آمد سر در گریبان کرد گفت لیلی با منست ومن با لیلی آمد و شد از غیبت بود و دوست از دوست
نمائب نے **بیت** صد هزار آشوب گر پید اکند اهل عرب + پاک نبود چون دل لیلے ست با مجنون یکے + اگر
منکرے اینجا گوید پس اشتیاق از کجاست موجه آید جواب آنست که محب را هر چند دیدار دوست حاصل بود
تشنه تر و مشتاق تر گردد پندار د گوئی ندیده است سنت شراب محبت ولذت عشق همچنین نشنیده که شاعر
گفت **بیت** جمال در نظر و شوق همچنان باقیست + گدا اگر همه عالم بدو دهند گدا است + تا گفته اند فردا چون
هنگام دیدار پدید آید هر کسے را چنان نماید که همون تنها مے بیند واگر بداند دیگرے هم بیند لذت یافت بدو دفا
نکند آرے طعام خوردن با برادران خوش است اما دیدار دوست با هیچکس خوش نیست محب از دل خود و

از دیدہ خود غیرت برد چنانکہ گفت **بیت** از رشک تو برکشم دل و دیدۂ خویش ٭ تا اینت نہ بیند و نہ آن جا آرد
و دست ٭ باد یگرے دیدن چگونہ بود اینجا است کہ درویشے در غلبۂ حال گفتہ است خداوندا فردا قیامت
ہمہ را نابینا برانگیز تا جز من کسے ترا نہ بیند و وقت دیگر گفت خداوندا فردا قیامت ہمہ را نابینا برانگیز تا این
چشم من ترا نہ بیند اینست کہ گفت **بیت** آنچہ فارغ مے بگوید بیدلے ٭ کے تو اند گفت ہرگز عاقلے ٭ ملاقات
کہ بعد از فرقت خواہد بود و یا از فراق پیش خواہد آمد اگرچہ اعتبار بدلہ اش من الموت الفراق پیش خواہد آمد جواب
دیگر آنست کہ چنانکہ باطن را نصیب است ظاہر را نیز نصیب چون دیدار از شخص بشخصے بود ظاہر نیز نصیب خویش
رسد لذت دیدار نظاہر و باطن متوفی شود این نوع در کمال برتر بود **بیت** مردہ کہنہ را دم عیسے ٭ نو حیاتی ہر
سخن بخشد ٭ و اگر کسے را نجست بجراے بودہ باشد او را خود بذوق معلوم گشتہ است باو تبقریر نطقے حاجت
نباید و ہرچہ ذوق باتست اصل در وے اینست من لم یذق لم یدر اینست کہ گفت **مثنوی** چو تو خود
آنجا رسی بینی ہمہ ٭ حل شود دنیا و سے و دینی ہمہ ٭ گر شود این درد دامنگیر تو ٭ پس بود این درد دایم پیر تو
اگر کودکے ذوق پادشاہے نداند چہ عجب اگر عنّین مادر زاد ذوق جماع را منکر شود چہ عجب و اگر با ایشان
این معنی بصد عبارت گوئی چہ سود **مثنوی** مور اگر شکر نچشید گو مچین ٭ کور اگر گوہر نہ بیند گو مبین ٭ مکتوب
دراز شد و در بسیار گوئی افتاد اما کشادہ است اے برادر ہمت بلند دار کہ اصل دولتہا ہمت است کہ قیمۃ المرء
ہمتہ قیمت ہر کسے بر قدر ہمت اوست ہر کراہمت دنیا است سگے داں مردار طلب **مثنوی** چون نہ
دل دنیات دورافگندہ نیست ٭ جائے تو جز دوزخ سوزندہ نیست ٭ صد جہان علم با معنی بہم ٭ دوزخ آرد
بار بادنیا بہم تو ہر کراہمت عقبے است حریص داں شہوت طلب و ہر کراہمت مولی است گوہرے
دان کہ لاقیمۃ لہ کہ شنیدہ مرد خداے و نامش درویش اینست شب و روز در و جانش اینکہ گفت **رباعی**
دنیا است بلا خانہ و عقبے ہوس آباد ٭ ما حاصل این ہر دو بیک جو نستانیم ٭ این فتنہ بدنیا شد و عزت
بعقبے ٭ ما فارغ ازین ہر دو نہ اینیم نہ آنیم ٭ حق تعالی این بیچارہ و آن برادر را گرد کفش و خاک نعلین ایشان
گرداند بمنہ و فضلہ بالنبی و آلہ اجمعین آمین یا رب العالمین وصلی اللہ علی خیر خلقہ محمد و
آلہ اجمعین والسلام **مکتوب** چہل و سوم در ترک ملاقات بظاہر بجانب مولانا صدر الدین ٭
برادرم دینی مولانا صدر الدین دام فضلہ تحیات وافرہ و ادعیۂ متکاثرہ از محب قدیم احمد یحیی منیری ملقب
بشرف باد فور اشتیاق مطالعہ کند و مقرر آن برادر گردد کہ درین وقت قاضی زین الدین از انجا رسید

خبر صحت و سلامتی آن برادر رسانید با جمیع کیفیت چنانکه تا غایت روز برین وجه کیفیت از انجانب مشروح و مبین از کسے نرسیده بود والحمد لله علی ذلک و انهم گفت که مولانا میخواهد برائے ملاقات بیاید عجب نبود که روان شده باشد زینهار بعد مسافت است آمدن و رفتن دشواری دارد و فرزندان آن برادر شنیده شده است که همه خرد اند و غمخوار جز آن برادر نیست ترک ایشان روا نباشد ترک واجبات بهر نفل خلاف موضوع است این بدان ماند که مردمان ترک فرایض و واجبات کرده برائے حج نفل بروند زینهار حد شرع نگاه دارند و نیت و قصد آن برادر بس بود چنانکه گفت **مثنوی** زانکه هر چیزے که سودائیتو آنست + چون بهر دی نقد فردائیتو آنست + ملاقات که بعد از فرقت خواهد بود و باز فراق پیش خواهد آمد آنرا چه اعتبار بلکه اشد من الموت الفراق بعد از وصال گفته اند **شعر** لیس بین الموت و الفراق فرق + کل حي یموت عند الفراق + الم الموت ساعة ثم ینقضي + وعذاب الفراق للحي باق + بمرور ایام از جانبین سکوتے و قرارے شده است تازه کردن آن عقوبتے بر جان و دل گردد و لذت ملاقات بدرد فراقت وفا نکند و شاید که خیر کاتب و خیر آن برادر درین بود نظر آنجا باید کرد چنانکه گفت **مثنوی** هر چه در خلق سوزی و سازی ست + اندران مر خدائے را رازیست + پس آنکه صاحب شرع فرموده است دعاء المسلم لاخیه عن ظهر الغیب لا یرد از هر دو جانب بسنده بود و فتوی شرع است که المرء مع من احب چون محب با محبوب خود بود بحکم محبت اینجا تسلی و تسکین در حالت غیبت صورة و عدم ملاقات ظاهر بسیار است درین معنی گفت **رباعی** ما نه گدائیم چو سلطان عشق + از مدد حسن تو سلطان ماست + در سحر از غیب شنودیم دوش + درد جهان درد تو درمان ماست

مکتوب چهل و چهارم در ترک جاه و استغاثه بالله بجانب مولانا مذکور برادر اعز مولانا صدر الدین دام فضله سلام و تحیت وافره از کاتب حروف شرف منیری مطالعه فرماید و مقرر برادرے گردد که پیش ازین مکتوبے بیادگار فرستاده شده است بران برادر رسیده یا نه معلوم نشد درین وقت عزیزے بهارے رسید گفت مولانا صدر الدین سلامت ست و نیابت قضائے شارگان دارد و هر چند از شنیدن خبر سلامتے آن برادر سرورے بود اما از شنیدن این که نیابت قضا آن برادر قبول کرده است کراهیتے تمام در دل پدید گشت اے برادر سال پنجاه و شصت رسیده باشد چه جائے شغل قضائے و تدریس و تذکیر است آتش زن و همه را بسوز و کتاب و کاغذ در گوشه نه قلم بشکن و دوات بریز غم کار خود بخور مگر توانی ازین ظلمات ایمان را بسلامت بری چنانکه

گفت مثنوی هر چه جز حق بسوز و غارت کن + هر چه جز دین از و طهارت کن + اہل بصیرت گویند علامت معرفت مرد را ترک دنیاست پس ہر جا کہ ترک دنیا بود معلوم شود کہ معرفت انجاست و ہر جا کہ ترک دنیا نبود معلوم شود کہ انجا معرفت نیست کہ ترک و معرفت ہر دو معنی کلمۂ شہادت است کہ کلمۂ شہادت مرکب از نفی و اثبات است نفی ترک دنیاست و اثبات معرفت خداوند است پس ہر کہ نفی دنیا کرد نفی تمام کرد و ہر کہ معرفت خداوند حاصل کرد اثبات تمام کرد اینست کہ گفتن لا الہ الا اللہ چہ سود اینست کہ گفت مثنوی گر دلت آگہ ز معنی آمد است + کار دینت ترک دنیا آمد است اے برادر جاہ خلق از زنار این است با اینچنین زنارے کسے را دین بدست نیامدہ است و با اینچنین نفس کافر کہ در نہاد آدمیست کہ ہر روز پیش ہزار بت سجدہ میکند جمال اسلام کسے کمتر دیدہ است مثنوی از این کافر کہ مار در نہاد است + مسلمان در جہان کمتر فتاد است کاشکے ہرگز نزادے مادرم + تا نکردی کشتہ نفس کافرم + اے برادر خود بینی راہ ہر کسے امروز الا ماشاء اللہ دین و خدا پرستی نام کردہ است در قران مجید میگوید افرایت من اتخذ الہہ ھواہ اما چون گوشہا کر است کے شنود قدر دین خداوندان دین دانستند و شہر نفس کافر بت پرست ایشان شناختند لاجرم ہر کسے بنالید چنانکہ تالید آخر شنیدہ آنکہ سلطان انبیا و اولیاست و تاج لولاک لما خلقت الافلاک بر سر داشت چہ گفت یالیت رب محمد لم یخلق محمدا و آنکہ دولت او اینست کہ لو اتزن ایمان ابی بکر مع ایمان امتی لرجح چہ گفت اے کاشکے برگ درختے بودمے تا گوسپندے خوردے و آنکہ طغرا او این انا مدینۃ العلم و علی بابہا چہ گفت اے کاشکے مادر خود را خون حیضے بودمے اینجا گفت مثنوی کاشکے ہرگز نبودے نام من + تا نبودے جنبش و آرام من ہیہات اے برادر اصحاب معرفت و ارباب بصیرت را خواب و خور و قرار و سکون نماندہ است از خوف خاتمت کہ و قلم چہ رفتہ است شغل قضا و تدریس و تکرار کرا یاد مے آید دیدہ اند آنکہ مسند تدریس وے در گنبد اخضر نہادہ بودند و ملایکۃ الملکوت بشاگردی وے زانو زدہ آخر داغ ان علیک لعنتی بر پیشانی وے پدید آمد اینست کہ گفت مثنوی صد ہزاران سال طاعت کردنے + طوق لعنت میکند در گردنے + و آنکہ زاہد ترین بنی اسرائیل بود و مستجاب الدعوات گشتہ بود عرش و فرش در نظر وے کشف شدہ بود و چہار صد فقیہہ ہر روز شاگردی او کردندے آخر با سگان در یک سلسلہ کشیدند مثلہ کمثل الکلب ان تحمل علیہ یلہث او بزبان حال میگوید مثنوی من کہ بر ابلیس لعنت کردمے + خویشتن را شکر نعمت کردمے + من چہ دانستم کہ این بد میکنم + روز و شب لعنت بر

خود میکنم + پائے تا سر عین حسرت گشتہ ام + در ہمہ آفاق عبرت گشتہ ام + گویند وقتے حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم جبرئیل را پرسید کہ حال شما چگونہ است گفت یا رسول اللہ تا آن یکے از ما راندہ شدہ است ہیچکس را قرار و سکون نماندہ است اے برادر اینجا کار بعلت است ہرچہ خواہد کند چہ جاے قرار و آرام است اگر عظمت او داغ قہر بر نواحی مقربان ملاء اعلی کہ طراز لا یعصون اللہ بر کسوت وجود دارند کشد از عدل بود و اگر عزت او تاج قبول بر فرق مخذولان حضیض سفلے کہ رقم کلا انہم عن ربہم یومئذ لمحجوبون بر پیشانی طالع نہاد نہد از فضل بود پرحذر باید بود و غم کار خود باید خورد فرصت عزیز است بعد حسرت و پشیمانی چہ سود چند روز کہ عمر باقی ست دریابد مثنوی آنچہ تو جوئی و بدین رہ آن دہد کہ ورزی کے ترا ایمان دہد + خواجہ بس کور ست و نافذ بس بصیر + ہرچہ خواہی برد خواہد گفت گیر مکتوب

چہل و پنجم در غم دین و خوف حکم سابق بجانب مولانا مذکور برادرم عزیز الوجود مولانا ضیاء الملت والدین جعلہ اللہ من علماء الآخرت و عصمہ اللہ من صحبۃ علماء الدنیا بسلام و دعا از کاتب حروف شرف منیری مخصوص است دو سہ مکتوب برادران برادر نبشتہ شدہ است معلوم نشد کہ رسید یا نہ اے برادر علم بسیار است و عمر ما کوتاہ مر تحصیل ہمہ علوم را وفا نکند و فرض آن مقدار است کہ عمل بدان درست آید فردا از کار خواہند پرسید نہ از علم بجز وار کمثل الحمار یحمل اسفارا آخر شنا بت از ین گردد است عزیزے گفتہ است مثنوی چو علت ہست با علت عمل کن + پس از علم و عمل سر احل کن + نیا با علم دین یک ذرہ کردار + بسے بہ زانکہ علم دین بخروار + برو کارے بکن کہ این کار خام است + نہ علم دین نہ از حرف تمام است + این خود در علم دین و علماے آخرت است اما از علماے دنیا چنان گریز کہ از مار و شیران شنیدہ کہ بزرگے شیطان را دید نشستہ بیکار گفت عجب کہ تو بیکارے گفت آرے علماء دنیا پدید آمدند مرا اکنون بکارے نماند عزیزے در باب ایشان گفتہ است مثنوی ما ہرویان تیرہ ہوشانند + جاہجویان دین فروشانند + ہمہ باغ و گل و زمین دارند + کے دل عقل و شرع دین دارند + ہمہ در علم سامری وانند + از برون موسے از درون ماراند + از رہ شرع شرط برگشتہ + تشنہ خون یکدگر گشتہ + اے برادر راہ نا امین است و منزل بس دور و قافلہ ضعیف و دل بیچارہ و فرصت عزیز اینجا چہ جائے آرام و قرار است و چہ جائے تدبیر و تکریر و دراع و دستار است آتش در ہمہ باید زد و ماتم خود خود باید داشت یکے مر خواجہ ابراہیم ادہم را رحمۃ اللہ علیہ گفت میخواہم تا از تو علم طریقت بشنوم گفت اے فرزند دیر است کہ من در ماتم خود نشستہ ام

گفت چرا گفت از انکه چون فرشته صورت مرا در رحم مادر تمام کرد گفت الٰهی سعید نویسیم یا شقی نمیدانم جواب چه
آمد و چون ملک الموت گوید آلٰهی جان این بنده را بر سعادت قبض کنم یا بر شقاوت نمیدانم که چه جواب آید
چون فردا قیامت فرشته گوید آلٰهی این بنده را بسوے بهشت رانم یا بسوے دوزخ نمیدانم که جواب چه آید
اے برادر در راه دین همه زهاد و عباد عالم از هیبت تیغ بے نیازی اِنَّ اللّٰهَ لَغَنِیٌّ عَنِ الْعٰلَمِیْنَ سرگردانند
همه صدیقان جهان از سیاست لیسئل الصادقین عن صدقهم لرزان و ترسانند پس خرمن طاعت
که بوقت نزع و قدمنا الی ما عملوا اباد بے نیازی بر سے دهند و بس سینه آبادان که در حالت سکرات موت د
بدالهم من الله مالم یکونوا یحتسبون خراب میکند گاه معلم ملکوت را که هفتصد هزار سال معتکف درگاه
بود و لباس ملکی از سر بر میکشد و داغ ان علیک لعنتی بر پیشانی آدمی نهند و گاه بلعم باعور را که یگانه بود و اسم اعظم
تعلمت داشت از مسجد بیرون میکنند و در طویله سگان مے بندند فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث
مثنوی بے نیازیش را چه کفر و چه دین + بے زبانیش را چه شک چه یقین + چه مسلمان چه گبر بر در او +
چه کنشت و چه صومعه در ره او + اے برادر راه دین حق نه چنانست که بشیه سے خلق را گمانست در راه
دین حق راهے ست قهر با نواخت آمیخته و نواخت با قهر آغشته در راه دین چنانکه منبر نهاده اند - دار هم نهاده
اند قبل من قبل بلا علة در کار است و من رد بلا علة نیز در کار است اینجا چه جائے آرام و قرار است مثنوی
بر در بے نیازی از که و مه + گر تو باشی دگر نباشی چه + پارسا اگر بدست او را به + پادشا گر بدست او را چه +
نقل است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مر جبرئیل علیه السلام را پرسید که یا اخی کار شما چگونه است گفت
یا رسول الله نه یکے را نه بار رانده اند هیچکس را از ما آرام و قرار نمانده است مثنوی صنع او عدل و حکمتست جلی
کار او قهر و قدرتست خفی + قهارے و جبارے چندانکه گوئی صد هزار چندان هست کبریائی و بے نیازی چندانکه
گوئی صد هزار چندان هست شان عز کبریاء استغنائه ان یکون العبد فوق العرش او تحت الثری اگر همه عالم
مملو از صدیق اکبر گردند چه و اگر همه موجودات جهان فرعون و نمرود گردند چه یفعل الله ما یشاء ویحکم ما یرید
است چه جائے گفت و شنید است و چه جائے خواب و خورد آرام و قرار است چنانکه گفت رباعی
در خواب چه ماندستی از غفلت و بیهوشی + بیدار شو اے نادان پندار چه مے باشی + ما رند همه یاران در عالم
دانائی + خلوت کن و بیخود شو با ما چه مے باشی + گویند چون سلطان انبیا و اولیا صلوٰة الله علیه از تبلیغ رسالت
فارغ شدے گم عصمت باز کردے و کلاه نبوت از سر نهادے و زبان عجز و بیچارگی بر کشادے و گفتے

ذنبی عظیم ولا یغفر الذنب العظیم الا الرب العظیم اللهم اجعلنی من عتقائك وطلقائك ومجیر دبك
من النار دران ساعت مقربان آسمان وصدیقان زمین دل از نجات خود بر داشتندے ودست از خلاص
خود بشستندے از انا اعرفکم باللہ واخشاکم للہ ہمین بود از ین گفت مثنوی بر درحق بگر وزور نگرد + که
بزاری شوی درین رہ مرد + ہست باحکم وقہر دانی + تا توانی بگو نادانی + چون وے صلی اللہ علیہ وسلم
سر ہمہ عالم عارفان بود ہر آئینہ خوف وے از ہمہ برتر بود که ہر که عارف تر خوف وے بیشتر بیت تا یار شود
ترا خریدار + خود را تو بقصد بے بہا کن + ہمہ طالبان حق را و ہمہ خداوندان دین را مال وصفت اینست که
نبشتہ شد مراد ترا که دره دین نیست طلب حق خود از کجا ہمہ آرام وسکون از آنست و ہمہ غفلت وجہل نصیب
ماست اللهم اغثنا اللهم اغثنا برحمتك یا ارحم الراحمین مثنوی یارب از دست وزبانم بازخر
دست درنہ وز جہانم بازخر + چون سیہ آمد مرا رنگ گلیم + تو سپیدش کن چو مویم اے کریم + از در خویشم
مگردان ناامید + از سر لطفم سیاہم کن سپید + گر در آید یک نسیم از سوی تو + پائے کوبان جان دہم در کوے تو +
مکتوب چہل وششم در صبر عند المصیبت وتحمل البلیت بجانب ملک خضر السلام علیکم ورحمۃ اللہ وبرکاتہ اے
برادر در خبر است حکایۃ عن اللہ تعالی اول چیزے که اندر لوح محفوظ نبشتہ شد این بود انی انا اللہ لا الہ
الا انا من لم یرض بقضائی ولم یشکر علی نعمائے ولم یصبر علی بلائے فلیطلب ربا سوائے یعنی بدرستی وراستی
که خداوند منم نیست خداے جز من وحکم من آنست ہر که رضا ندہد بقضاے من وشکر نکند بر نعمتہاے من و
صبر نکند بر بلاہاے من پس گو خداوند دیگر طلب جز من اصحاب بصیرت وارباب طریقت از ہیبت و
سیاست آن ہر ساعت خواہند که نیست ونیست گردند ودر عدم شوند اما در عدم چون بستہ است چکنند
ہمہ این گویند رباعی درد تو دوا شد است مارا خاک تو بہا شد است مارا از ہر تو ام برادران جان +
از دیدہ رضا شد است مارا تن وجان پیش بہند و گویند سه جانے دارم که از عشق تو کشتہ تا در
سر کار تو شود دگر یزم اے برادر بندہ بقضا رضا دہد یا نہ دہد تقدیر نگردد پس جزع وفزع بہر چیست
است که این خوف وخطر دارد فلیطلب ربا سوائے زینہار ہشیار باش وزہر را چون شکر فرو بر اقتدا
بمردان دین کن نہ بمخنثان دنیا ازین بیت بشنو نظم عاشقان نقل غمت با بادہ احمر خورند + گرچہ غم تلخ
است بریاد تو چون شکر خورند + ودرین قطعہ ببین قطعہ گویند مرا که با غم دوست + این صبر چو دم بدم
چون گوارد + بیمار بطبع تندرستی + گر زہر خورد وشکر شمارد + ہر که نظر بر لفظ قضا کرد ونظارہ جانب فعل

گشت بلا کہ ہر دو کون اگر برشے نہی ذرہ ایست بر کوہی اینست کہ گفت ؎ آنکہ از تیر او شرف دارد + دیدگان از پئے ہدف دارد + وہر کہ نظر بطرف خود کرد و بنظارہ خود مشغول گشت ذرۂ بلا بر دکوہ است بر کاہے یکے را بتہمت عاشقے بگرفتند و پانصد چوب بزدند داد میخند بگفتند عجب چوب خوردن و خندیدن گفت آنرا کہ مرا چوب بزدند معشوق من بر سر من حاضر بود و من در پے مشاہدہ و نظارہ وے نہ از ان چوب خبر داشتم و نہ از درد اشارت بدین گرد کہ گفت بیت اینکہ اینک بر سر کو تیر زارم مے کشند + گر زکشتن باز فستانی بیا بارے ببین + و قصۂ زنان مصر برین تقریر شاہد ست خبر دانی چیست چون بلائے دیگر وہی بندہ رسد ناخوش نگردد مثنوی ہر بلائے کہ جان نماید از و + در یکے در ہزار شاباز و وَلِلّٰهِ مَا أَعْطَى وَلِلّٰهِ مَا أَخَذَ فَمَنْ أَنْتَ فِي الْبَيْنِ مرخدائے راست آنچہ دید و مرخدائے راست آنچہ برد پس تو درمیان کیستی مثنوی گر زضرب او جراحت بنودت + تا ابد امید راحت بنودت + گر ز ضرب او جراحت میرسد + گر زمرہم نیز راحت میرسد + مومن باش و ایمان را چون جان نگہدار بلکہ صد جان فدائے ایمان کن زن و فرزند و خانمان چہ باشد از ینمعنی گفت مثنوی کار عالم زادن ست و مردنست + گہ پدید آوردن وگہ بردنست + لاجرم این کار بے پایان فتاد + تا ابد اینددر دبے درمان فتاد + در خبر است الایمان نصفان نصفہ شکر و نصفہ صبر یعنی موجب ایمان دو نیمہ است یکنیمے شکر در نعمت و یکنیمے صبر در بلا و ابتلا ہمین بر دو نوعست یا بنعمت است یا ببلا اگر بنعمت ابتلا کنند شکر طلبند و اگر ببلا مبتلا کنند صبر طلبند اگر بندہ شکر در نعمت و صبر در بلا کرد بدانکہ آنجا ایمان ست و اگر دعوئے ایمان ہمی و این ہر دو نہ بدانکہ آنجا دعویست و پندار نہ ایمان و دعوئے مجرد بے بینہ دروغ بود آنکہ شنیدۂ کل مدعی کذاب اینست مثنوی ناکسان را بلطف خود کس کردہ شکر و صبرے ز بندگان بس کرد + واز امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ منقول ست الصبر من الایمان بمنزلۃ الراس من الجسد صبر ایمان را بمنزلہ سر است از تن و میدانی کہ تن بے سر چہ بود ہمچنین ایمان بے صبر اے برادر در بلا ستہا ست سنت و کار ہا ست سنت برین رانند کہ ہر چہ نہادند در پردۂ بلا نہادند اینست کہ گفت مثنوی ہر بلا کاین قوم را حق دادہ است + زیر آن گنج کرم بنہادہ است + بزرگان چنین گفتہ اند تا بلا بر ایوب پیغمبر علیہ السلام متواتر بود و بر تن وے گوشت بود ہیچ نہ نالید چون بر تن وے گوشت نماند بلا بہ نہایت رسید بنہ رسید کہ چون بلا بر خیزد و عطا بر خیزد و بزوال بلا از زوال عطا بنالید و گفت انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین ازین معنی گفت مثنوی گر شراب لطف او خواہی مدام + قطع کن دادے قہر

او تمام + زانکه تا این نبودت آن نبودت + بے بلاؤ درد درمان نبودت + نقل است کہ سلطان العارفین میگفت رضائے من در بلا کشیدن بجائے رسیده است کہ اگر مرا جاودانه بدوزخ بدارد خشنودتر باشم ازان کسے کہ او را بعلیین برآرد امام شبلی رحمۃ اللہ علیه گفت اگر حق تعالی مرا بقیامت مخیر کند میان بہشت و دوزخ من دوزخ را اختیار کنم برائے آنکه بہشت مراد منست و دوزخ مراد دوست و شرط محبت آنست کہ محب مراد دوست بر مراد خود گزیند سبحان اللہ خدائے را چنین بندگانند اینست کہ گفت **مثنوی** شرح دادن حال عشق ها دون از عبارت برتر است و از بیان + گر زبان گردد بگیتی سالها + هم نیارد داد شرح آن حالها + وقتے مردے بر حضرت رسالت علیه السلام آمد و گفت یا رسول اللہ انی احب اللہ من خدائے را دوست میدارم فرمود استعد للبلاء مر بلا را ساخته باش و دیگرے برخاست و گفت یا رسول اللہ انی احبک من ترا دوست میدارم فرمود استعد للفقر مر درویشے را ساخته باش آنجا گفت مر بلا را ساخته باش واینجا گفت مر فقر را ساخته باش بلا از اخلاق مولی است و فقر از اوصاف پیغمبر است صلی اللہ علیه وسلم کار هر کسے بصفت خویش است **مثنوی** گر تو خواهی تا شوی مرد اے پسر + هیچ درمان نیست جز درد اے پسر + ان اللہ یجرب المومن بالبلاء کما یجرب احدکم الذهب بالنار حق تعالی مومن را ببلا چنان امتحان کند چنانکه یکے آن شما زر را بآتش البلاء موکل بالانبیاء ثم بالاولیاء اندکست ه داری سر ما وگرنه دور از بر ما + ما دوست کشیم و تو نداری سر ما + همه چیز براحت بقا یابد و ببلا نیست گردد بخلاف محبت کہ نمائے محبت بالاست چنانکه گفت **مصرع** حلوا بکسے ده کہ محبت بخشیده است + بناره چون گفت لا اله الا اللہ محمد رسول اللہ روے از همه گردانید و دعوے محبت خداوند و رسول او کرد و فلا بد من البینۃ والبرهان چاره نیست از حجت و برهان واگر نه بحجت دعوی بے بینه و حجت کذاب بود و بینه و حجت اینجا نیست مگر شکر بنعمت او و صبر بر بلائے وے **مثنوی** ناکسان را به لطف خود کس کرد + شکر و صبرے ز بندگان بس کرد + اے برادر هیچکس دران حضرت و دران مملکت عزیزتر و محبتر و مکرمتر و برگزیده تر چون محمد رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم نیست و هیچ فرزندے عزیزتر و عالی تر و شریفتر چون امیر المومنین حسن و حسین رضی اللہ عنهما نه اگر شیطان در آید و نفس وسوسه کند اینجا تماشا کن آنکه گفت من اصابته مصیبة فلیذکر مصیبتی هر کرا مصیبتے رسد پس گو مصیبت مرا یاد کند اشارت همین است و مومن را درین باب همین مقدار بسنده است مقصود ازین جمله تسکین و تسلی دل آن برادر بود هرچند اعتماد است بر قوت آن برادر با این هم در مطالعه مکتوب

مددے بود واعانتے باشد وقوت بر دفع وسوسۂ شیطان گردد کرّات مطالعہ کند ونسخہ مکتوب بجانب مادر
نظام الدین غفر اللہ لہ بفرستد عاقبت وخاتمت بخیر باد مکتوب چہل وہفتم در علامت خوشنودی وناخوشنودی
ودر طلب علم دینی ودر راحت رسانیدن بخلق بجانب ملک مذکور آن برادر عزیز بسلام ودعا از کاتب حروف
مخصوص است اے برادر اہل معرفت گویند اگر خواہی کہ بدانی کہ خداوند جل وعلا از تو خشنود است ویا ناخشنود در
کار خود نگہ کن ہمہ طاعتست یا ہمہ معصیت یا آمیختہ است پس اگر افعال تو ہمہ طاعتست او از تو خشنود است
کہ نشان خوشنودی طاعتست واگر افعال تو ہمہ معصیت است او از تو ناخشنود است کہ نشان ناخشنودی
معصیت است واگر افعال تو آمیختہ است اینجا حکم مر غالب را باشد پس مراد ترا وامثال مارا این دولت
خود از کجا کہ ہمہ طاعت بود بارے کم ازان نباشد کہ غالب بود واگر نعوذ باللہ منہا معاذی آرد سزائے عذاب
وعقوبت او کشیم وہر کہ سزائے عذاب وعقوبت او گشت ہلاک شد **رباعی** اے پیر گناہگار درین
عالم فانی + بشتاب سوے توبہ وبگذار جوانی + تا آنکہ شوی خاک ہمہ کوش بطاعت + برباد مدہ عمر مکن
آنچہ توانی + ازین جا فرض بود وفرض عین باشد کہ علم طریقت ومعصیت باید شناخت کہ کفر وایمان
دانستن وطاعت ومعصیت دانستن نہ اندک کاریست یک صد وبست وچہار ہزار پیغمبر علیہم السلام از
بہر این آمدند وچندین اجتہاد مجتہدان وتصنیف مصنفان از بہر اینکار است عجب کارے اصحاب معرفت
وارباب بصیرت را دین کار زہرہ پارہ پارہ مے شود وجہانے ازین کار غافل ودر طلب شہوات ولذات
سرگردان اینست کہ گفت **مثنوی** راہ زو مشغولئے عالم ترا + نیست پروائے خدا یکدم ترا + اے دریغا
ترک دولت کردہ + خواریت را نام عزت کردہ + اینہم از آنست کہ امروز اغلب ایمان زبانیست و
این ایمان زبانی بوقت مرگ ہیچ کار نیاید اگر کسے را طبیب کافر گوید کہ فلان چیز مخور کہ ترا زیان دارد
در حال بگذارد ونخورد وصد وبست وچہار ہزار پیغمبران صلوٰۃ اللہ علیہم آمدند وہمہ گفتند طلب العلم فریضۃ علی
کل مسلم ومسلمۃ ہیچ نمے طلبد از آنست کہ سخن طبیب کافر استوار داشت وسخن صد وبست وچہار ہزار
پیغمبر استوار نداشت این از بے ایمانی است بجائے ورسول وے پس از روے معنی این ایمان
زبانی بود وکفر دل اینست کہ گفت **مثنوی** اے ترا ہر لحظہ ابلیسے دگر + در بن ہر موییت ابلیسے دگر +
با چنین حالت کہ در عالم ترا است + نیست ہائے خندہ جائے ماتمست + مشکل کارے ودشوار روزگار
یا غیاث المستغیثین اغثنا اغثنا اغثنا اے برادر اینکہ گفت طلب العلم فریضۃ علی کل مسلم ومسلمۃ این علم

فرض است ہمین علم طاعت است ومعصیت است کہ بر ہمہ کس علی الیقین فرض است نہ علمے دیگر اما چون آخر الزمان خلقے پدید آمد کہ اگر زر ونقرہ بدست ایشان دہند در حال بے تأمل گویند کہ وزن وے چندین است وعیار وے چندین است چون وزن کنید ودر محک زنید ہمان مقدار وزن بود وہمان مقدار عیار باشد وچون حکمے از احکام ایمان وکفر یا از طاعت ومعصیت پرسند در مانند وہرگز ندانند کہ ایمان چہ بود وکفر چہ باشد وطاعت چہ بود ومعصیت چہ باشد الا اسمے ونامے کہ شنیدہ باشند وتقلید گرفتہ مگر این زمانہ ما آن زمانہ است واین روزگار ما آن روزگار است خاک برسر باید کرد وماتم معصیت خود باید داشت ازینجا گفت ؎ دردا دار کجا خواہیم کرد + عمر شد ماتم کجا خواہیم + اے برادر چون یکبارگی از شور دنیا وے بیرون آمدن متعذر است چہ کنی بقدر امکان کوشش باید کرد وغم دین باید خورد واز کار آخرت برحسب طاقت غافل نباید بود وحسرتے وندامتے پیش باید نہاد وعذر گذشتہ بدانچہ میسر است از طاعت وخیرات مالے وبدنے بباید خواست کہ سال پنجاہ وشصت رسیدہ است ازینجا گفت قطعہ کار خود در زندگانی کن بترک + زانکہ نتوان کرد کار روز مرگ + این بیان دریاب کہ آسان باشدت + ورنہ دشوارے فراوان باشدت + درمیان این ظلمات از قلم وزبان خود واز مال وجاہ خود چندانکہ توانی راحتے بمحتاج میرسان درمقام آن برادر صوم وصلوٰۃ ونوافل ہرچند کہ ہست نیک است اما ہیچ کارے سودمند تر از راحت رسانیدن بدلہا نیست نقل است کہ خواجہ بشر حافی را رحمۃ اللہ علیہ گفتند کہ فلان ملک ہمہ شب قیام میکند وہمہ روز روزہ میدارد گفت مسکین کار خود ترک آوردہ است ودر کار دیگرے درآمدہ است گفتند این را شرح کن گفت کار او اینست کہ گرسنگان را طعام وبرہنگان را جامہ دہد وراحت ہا بدلہا رساند قیام شب وروزہ داشتن کار دیگر است ازینجا گفت قطعہ نیست دنیا بد اگر کارے کنی + بد شود گر عزم دنیارے کنی + تخم امروز زمینہ فردا بر دہد + ورنہ کارے اے در دنیا بر دہد + وآنچہ بکسے دہد دران کوشد کہ بے سوال بود کہ اہل معرفت ومروت گویند آن سوال وان قل ثمن النوال وان جل سوال ہرچند اندک بود بہ از عطاست ہرچند بسیار بود وہرچند بسیار دہد چنان داند کہ ہیچ ندادہ است کہ ہمہ دنیا سر بسر لاشے است امام شبلی رحمۃ اللہ علیہ گوید اگر ہمہ دنیا مرا بود وبس لقمہ کنم ودر دہن گرسنہ نہم ہنوز مرا بروے شفقت آید مثنوی ملک دنیا را کہ بنیادے نخند + گرچہ پس عالیست برباد دہند + مال وملک این جہان جز ہیچ نیست + گر ہمہ

یابی چو من ہم ہیچ نیست + خاتمت و عاقبت آن برادر بخیر باد و مسلمانان بخیر باد بالنبی وآلہ الامجاد والسلام

مکتوب چہل و ہشتم مشغول شدن بدکار و امید داشتن از خداوند غفار بجانب ملک خضر مذکور آن برادر

عزیز الوجود سلام و دعا از کاتب حروف شرف منیری بخواند و بداند کہ ہرچند آن برادر بظاہر باشغال

دنیاوی مبتلاست و بیرون آمدن ازان یکبارگی متعذر ہمت باند پیش دارد و دل کہ منظور خداوند جل و علا

ست از محبت و طلب دنیا پاک دارد و جز محبت و اندوہ حق در و نگذارد کہ ارباب تحقیق گفتہ اند یافت

حق اند طلب نیست و اندر دادن است نہ آن باید کہ بطلبد ولیکن آن باید کہ بدہندش معنے وجدت ربی

بربے اینست و نہ آن ہبند کہ بنگرد آن ہبند کہ بنمایندش معنے عرفت ربی بربی اینست **مثنوی** نیست

از راہ وہم وعقل و حواس + بے خدا ہیچکس خدائے شناس + ہرچہ از گدیہ داری اے درویش + ہدیہ حق

شمر نہ گدیہ خویش + پس علت دیدن نمودن است نہ نگریستن و علت یافتن دادن است نہ جستن بسیار

طالب نا یابندہ بود و بسیار یابندہ نا جویندہ بود کہ **فیض منقطع نیست** یک

طایفہ خود فیضانند چنانکہ خواجہ اویس قرنی رحمۃ اللہ علیہ دران قبیلہ در نظر خلق خوار تر و بیکار تر ہیچکس ہیچو

خواجہ اویس قرنی نبود اینست کہ گفت ؎ عزت چو ترا شاید نے ہیچ شک اے سالک + در کون و

مکان مارا جز خوار نباید بود + چون فیض خداوند جل و علے کار خود کرد چنان برگرفت تا گویند فردای قیامت

چون حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم با ہمہ مومنان در بہشت در آید گو بد خداوندا ہمہ مومنان ہمت

من مراد یدند و من ایشان را بدیدم مگر اویس قرنی کہ وے مرا ندید جواب آمد ترا کہ بدیند از بہر ما بیند انکہ

مارا یافت اگر ترا نہ بیند چہ زیان **مثنوی** ہر کہ در سر محبت بندہ شد + تا ابد ہم محرم و ہم زندہ شد + ہر کہ

او از دار دنیا پاک شد + نور مطلق گشت اگرچہ خاک شد + تا بدانی کہ طلب علت یافت نیست علت

یافت داد نست اینست کہ گفت **بیت** من ہیچیم و دیگران مے جویند + تا بخت کرا بود کرا دار دوست

بت پرست از بت او را مے طلب ترسایان از عیسی علیہ السلام او را مے جویند یہودیان از عزیر علیہ

السلام او را مے طلبند و صد ہزار دیگر طالب و ہیچ یافتہ معلوم شد آن باید کہ بدہندش اینست کہ گفت

بیت یک نظر از دوست صد ہزار سعادت + منتظرم تا کہ وقت آن نظر آید + اے برادر درین اندوہ

پیوستہ با دے شکستہ مے باش ہرچند درمیان اشغالے کہ ہیچ چیز شکستہ قیمت ندارد مگر دل ہرچند

شکستہ تر با قیمت تر انا عند المنکسرۃ قلوبہم لاجلی این نشان دادہ است گویند موسی پیغمبر علیہ السلام

گفت الٰہی ترا کجا جویم فرمان رسید نزد یک شکستہ دلان گفت الٰہی ہیچ دل شکستہ تر از دل من نیست فرمان
آمد پس من آنجام اشارت برین معنی کرد کہ گفت **مثنوی** اے دریغا جان و تن در باختیم * قیمت جان
ذرۂ نشناختیم * تشنہ مے میریم در طوفان ہمہ * وآنکہ آب از چشمۂ حیوان ہمہ * اکنون ہرچند چنین است
از راہ تحقیق و امید امابقدر امکان بازطلب خالی نباید بود ازینجاست کہ گفت **مثنوی** گرچہ دولت
دانستی بے علت است * طاعت حق کارہ صاحب دولت ست * راہ بنماید یک ساعت ترا *
مے بباید عالمے طاعت ترا * اما طلب در حق آن برادر اینست کہ بگرد شکستہ دلان برآید و بہ لقمہ و
خرقہ بدانچہ میسر شود خدمت کند و درماندگان را از دست و زبان خود و از قلم و کاغذ خود راحت رساند
آخر شنیدہ کہ چندان دولت رابعہ بصری را از آب دادن سگے کہ تشنہ بود عطا شد چنین چرا نباشد کہ بیکجا جت
مومن کہ برارے ہفتاد حاجت تو برآوردہ شود کہ من قضی حاجۃ لاخیہ المسلم قضی اللہ لہ سبعین حاجۃ
مثنوی ہرچہ زینجا مے بری از آن تست * نیک و بد در دو در میان تست * توشہ زینجا پر کہ گر آدم
گوہرے * کان بود آنجا گزین جامے بری * حق تعالیٰ توفیق رفیق آن برادر گرداناد بمنہ وفضلہ والسلام
مکتوب چہل و ہفتم در حکم ازل و معذوری عقل بجانب ملک خضر خان آن برادر بسلام و دعا مخصوص
مدتے شدہ بود کہ کسے ازانجانب نیامدہ بود چون قمر الدین رسید کیفیت ہمہ معلوم گشت خاطر جمعدارد
و دنیا دار ابتلا است حکم عقل اینجا نگونسار است اینست کہ گفت **مثنوی** ہیچ دل را بہ کنہ او رہ نیست
جان و دل از کمالش آگہ نیست * با تقاضائے عقل و نفس و حواس * کے توان بود کردگار شناس *
امر دزاعدا مخصوص اند بہ نعمت و اولیا مخصوص اند ببلا عقل آلت قیاس است و خدائے بقیاس راست
نمے آید کہ خدائے بر مشیت نہادہ است نہ بر قیاس بندگان حکم عقل آنست کہ مر دوست را برکشند و
بنوازند و با دشمن بلاکنند و بگذارند حق سبحانہ تعالیٰ ہمہ بلا با دوستان و ہمہ مراد بر کنار دشمنان نہد و
حکم عقل آنست کہ دشمن نہ کنند و چون پدید آید ہلاک کنند مگر کہ نتوانند و حق دشمن آفریند و بپرورانند
و ہلاک نکند و بمرادش مے نوازد پس چون قیاس را راہ نماند عقل را با خدائے کار نماند عقل ابیافرید
تا بداند کہ بندگی چگونہ باید کرد کہ اگر عقل نبودے از کردن بندگی عاجز بودندے نہ آنکہ خدائے تعالیٰ
بقیاس خود تواند دانستن کہ عقل ہرچند ترازوے راست است اما بترازوئے صراف کوہ نتوان
سنجید ازینجاست کہ گفت **ب** عقل باید تا عبودیت بود * جان باید تا ربوبیت بود * اے برادر

از سر تقدیر جبرئیل و میکائیل خبر ندارند بیچارہ عقل را چہ مدخل است اینست کہ گفت مثنوی

تو چہ دانی زآفرینش حق + چہ شناسی بیان و بینش حق + تو کہ در حبس آب و نانے + کے جہان نہان او دانی + پس ہر چہ پیش مے آرند گردن باید نہاد چہ کند بندگی اینست کہ گفت بیت بندہ آن بہتر کہ بر فرمان رود + از خدا و ندآنچہ خواہد آن رود + ازینجاست اول سطرے کہ در لوح محفوظ پدید آمد این بود انی انا اللہ لا الٰہ الا انا سبقت رحمتی علی غضبی من لم یرض بقضائے ولم یصبر علی بلائے فلیطلب ربا سوائی اگر کار بر مراد بندہ بودے انبیا و اولیا را بودے کہ در بندگی خصوص اخص ایشانند اینست کہ گفت بیت سرد و گرم زمانہ ناخوردہ + نرسی بر در سرا پردہ + چہ توان کرد چون بندگی اینست در تحت جریان تقدیر از مراد خود دست باید شست و با نامرادے در باید ساخت کہ بندہ را مراد نبود چنانکہ تقدیر و حکم میگردانند میگردد چنانکہ میدار دمے باشد یفعل اللہ ما یشاء و یحکم ما یرید اینست کہ گفت رباعی گہ با کف پر سیم و گہے درویشم + گہ وا پس جملہ خلق گہ در پیشم + گہ با دل پر نشاط و گہ دل ریشم + من بوقلمون روزگار خویشم + پس معلوم شد کہ بندگی و مراد ہرگز جمع نشود و امروز مارا ہمہ پراگندگی و اندوہ و غم از طلب مراد پیش آمدہ است سر آئینہ از طلب محال ہمین باشد بندگی پیش نہ و شب و روز میگوئی رب ظلمت نفسی ظلما کثیرا فاغفر لی ذنبی فانہ لا یغفر الذنب العظیم الا الرب العظیم مثنوی بندۂ او باش باشی تا کسے + در سگ او باش این باشد بسے + گر از در آسے بود سوے تو باز + تو ازین دولت توانی کرد ناز + در خدائے شرکت نگنجد اما انا و اما انت یا تو باشی یا من مثنوی کاملان کہ در راہ حق خون خوردہ اند + بندگی و حق گذاری کردہ اند + لاجرم در بندگی سلطان شدند + مہتر خلق جہان ایشان شدند + مکتوب پنجاہم در رضاء بحکم خداوند و معزول شدن عقل از حق بجانب ملک خضر مذکور آن عزیز بسلام و دعا مخصوص است مکتوب آن عزیز در ذکر سے یکے محمود و دیگر بدیع رسانیدند مطالعہ افتاد اے برادر مقرر ہست المعلوم لا یتغیر والمقسوم لا یزید ولا ینقص آنچہ معلوم خداوند است در حق ہر یکے در آن تغیر نہ و آنچہ ہر یکے را در ازل قسمت شد کہ چہ کند و چہ خورد و چہ پوشد در ان زیادت و نقصان نہ سواء کان حلالا او حرا اما طاعۃ و معصیۃ ہمان ظاہر میشود کہ در ازل حکم رفتہ است و تقدیر شدہ است جز انقیاد نمودن مر حکم را و گردن نہادن مر تقدیر را چارہ نیست ازینجاست کہ گفت مثنوی آدمی بہر بے غمے را نیست

پاے در گل جز آدمی را نیست ✦ شادی از اہل عصر بیگانہ ست ✦ آدمی را خود اندوہ از خانہ است ✦ اے برادر چہ گوئی یک لک و بست و چہار ہزار پیغمبر صلوٰۃ اللہ علیہم آمدند و دعوت کردند چیزے زیادت شد یا نقصان ہمان بود کہ در ازل حکم رفتہ بود و تقدیر شدہ **مثنوی** ہر چہ استاد ازل گفتہ براند ✦ طفل در کتب آن تواند خواند ✦ اما بواسطہ ایشان ظاہر شدہ **بیش نیست** چون دنیا عالم حکمت است و کار بواسطہ میرود از ہر کسے ہمان آید کہ در ازل حکم شدہ است و تقدیر رفتہ لا یزید و لا ینقص **سے** کز پے جانت حکم یزدانی ✦ شب نبشت آنکہ روز میخوانی ✦ اما این ہمہ کہ در تقدیر افتادہ عقیدہ است مومن را بدین عقیدہ باید کہ بود تا صحت ایمان او باشد و بندہ را در حکم ازل حجت نیست اما باید کہ از حال خود کارہ باشد و از کار ناپسندیدۂ خود منکر بود و پشیمان و پیوستہ با استغفار و توبہ بنگر و اینست کہ گفت **مثنوی** گر سر دینداری اے بے پا و سر ✦ راہ دین اینست کین رہ در گذر ✦ گوشہ گیر زین سراے مجاز ✦ توشۂ آنجہان در دے ساز **حدیث** در مکتوب ذکر بود کہ قاضی آن مقام سخنے میگفت در مکتوب مولانا صدر الدین اے برادر اگر دران بیچارہ بوے سعادت بودے و نصیبے از دین مردان امروز درین کار در نگر دنماے سن جہل قاضیا مکانما ذبح بغیر سکین چون او مذبوحست بکار د ۔ عید شرع مُردہ است کجا او کجا دین او ہنوز طفل شیر خوارہ است بلکہ جنین در شکم مادر است بلکہ نطفہ در صلب پدر است بلکہ در عالم عدم است او از دین مخنثان خبر ندارد از دین مردان چہ خبر بندگی از سنجا گفتہ است **سے** بگذار فضول کز ابوجہل در دین محمدی نباید **مثنوی** اے کہ حق کردہ زیر بار ترا ✦ با چنین کارہا چہ کار ترا ✦ علم کز بہر کاخ و باغ بود ✦ ہمچو مرد رہ را چراغ بود ✦ اے برادر منکران اہل مکہ ہمچنین خود را دعوی بینائی و گویائی و شنوائی میکردند جواب در حق ایشان این آمد صم بکم عمی ہمہ کر اندو ہمہ گنگانند و ہمہ نابینا اند علماء دنیا را نیز علماء آخرت ہمچنین دانند و ہمہ را معذور دارند کہ از شنوائی و گویائی و بینائی است کر و گنگ و نابینا را معذور دارد **مثنوی** ہر کہ اندر حجاب جاوید است ✦ مثل او ہمچو بوم و خورشید است ✦ دیدہ عقل ہرگز نبیند حق ✦ دیدۂ رنگ بین نہ بیند حق ✦ گویند اسلام تر و تازہ بود تا علماء دنیا پدید نیامدہ بودند و چون علماء دنیا پدید آمدند خلل در اسلام افتاد تا بزرگے شیطان را دید نشستہ پرسید کہ عجب ترا فارغ مے بینم گفت علماء دنیا پدید آمدند اکنون مرا فراغتست علماء دنیا دانی کیانند کسانیکہ نان سلاطین میخورند و در سلاطین و ملوک را قبلہ خود ساختہ اند و با ایشان در کارہائے دنیا شریک گشتہ اند و علم کہ وسیلت آخرت است وسیلت دنیا ساختہ اند در حق ایشان است **بیت** علم کز بہر کاخ و باغ بود

همچو مرده زور اچراغ بوده ملال افزوده استغفر الله استغفر الله استغفر الله حدیث شیخ سلیمان رحمت بر خود
چرا نهاده محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بست وسه سال ابوطالب وابوجهل را دعوت کرد هیچ سود نداشت
آن بیچاره را که مذبوح شرع گشته است ومذبوح مرده بود گفت شیخ سلیمان مرده چگونه شنود
مکتوب پنجاه ویکم در صبر بتقدیر حکم خداوند بجانب خواجه خضر مذکور آن عزیز سلمه الله بدعا مخصوص است
غرض آنکه از مکتوب فرزند صفی کیفیت حادثه بتمام معلوم شده بود امادر آخر مکتوب باز دیده بود درین یک
دو روز مخلص خواهد شد گمان چنان افتاد که مخلص شده باشد وتا غایت روز نمانده باشد چون
درین وقت بتاریخ بست وپنجم ذی الحجه مکتوب دیگر از فرزند صفی رسید در ان نوشته بود که هنوز آنحال برقرار
است هرچند خاطر بحکم بشریت مشغول گشت اما بتقدیر وحکم خداوند تعالی رضا داده باشند وهم بفضل
خداوند تعالی حواله کرده آمد ان شاء الله تعالی عنقریب فرجی ومخرجی پدید گردد وفتحی ومخلصی ظاهر شود چنانکه
گفت ؎ گر قهر سزائے ماست آخر ٭ هم فضل برائے ماست آخر ٭ بنده را بحکم بندگی در حکم خدای تعالی
رضا باید داد وگردن بتقدیر او باید نهاد چنانکه آن بیچاره گفت ؎ چه کند بنده که گردن ننهد فرمان را
چه کند گوی که تن در ندهد چوگان را ای برادر چون دنیا دار بلا وابتلا است چاره نیست بنده را آزدو
حال مختلف زمان بزمان که زمانه گاه نعمت دهد وگاه بلا دهد و بنده را برین یکحال نگذارد و پیوسته همچو
گردانند از حالی بحالی چنانست که گفت رباعی گه آفت بر سیم وگهی در ریشم ٭ گه با دل پر نشاط وگه دل
ریشم ٭ گه والی حمله خلق گه درویشم ٭ من بوقلمون روزگار خویشم ٭ پدر را با تاج نبوت وتخت مملکت
درمقامی چون بهشت بی بلا وابتلا نگذاشتند تا گویند با تاج وتخت بادشاهی اول روز در بهشت در آمد هنوز
روز با آخر نرسیده بود که برهنه از بهشت بیرون کردند فرزندش را در مقامی چون دنیا که خانه بلاست
بی بلا وابتلا کی گذارند ؎ او ظلم نمی کند به تحقیق ویقین ٭ لیکن من بیچاره چنین مظلومم ٭ ای برادر از سر
تقدیر وقضاء او جبرئیل ومیکائیل خبر ندارند عقل بیچاره را درین سر از قضا وقدر او چه مدخل شاید که صلاح
همدران باشد که او داند کار او است دعسی آن تکرهوا شیئاء وهو خیر لکم در قصه یوسف پیغمبر علیه السلام نظر کن
کودکی نابالغ را برادران بیچاه انداختند بی هیچ گناهی انگاه او را از چاه برآوردند وبه بندگی بفروختند وپس از
بندگی ببادشاهی رسانیدند ؎ ای جمله جهان همه حیران تو ٭ صد هزاران عقل سرگردان تو ٭ سلامتی
در عدم است یا در قدم اما وجود که میان دو عدم است از هر ابتلا همه بلاست وهمه علت چه توان کرد رسمست

گفت هر که گفت **رباعی** چون موے شدم زرنج هر بیدادے + در دهر نبود است چو من ناشادے +
برخیز دا گر جهد بمن تا بادے + چون چنگ زهر رگے زمن فریادے + اما چون فرمان است الایمان نصفان
نصفه شکر و نصفه صبر در نعمت او شکر باید گفت و در بلاء او صبر باید کرد تا بندگی بجائے آورده باشی در بهر دو طرف
ایمان راست ایستاده باشی و اقتدا بمردان دین کرده باشی و در وعده هاے شاکران و صابران در آمده
باشی از و سے چندان نعمت و احسان که همه عالم از شمار آن عاجز چنانکه در قرآن مجید میگوید و ان تعدوا نعمة
الله لا تحصوها و از نو در مقابله آن بشکرے و لصبرے بنده کرده اینست که گفت **مثنوی** ناکسان را به لطف خوی
کس کرده + شکر و صبرے ز بندگان بس کرده + و بدان شکر و صبر چندین وعده ها کرده ــ هر چه از بید داری
اے درویش + هدیهٔ حق شمر نه کد به خویش + عاقبت و خاتمت بخیر باد والسلام **مکتوب** پنجاه و
دوم در محبت و اشتیاق بجانب ملک شمس الدین بعد از تقدیم مراسم دعا مفرر را خوسته باد که خواجه سلیمان
مکتوب آن برادر با یادگار از عیش و انقدر رسانید اقبل فمن دولحسن جزاک تحریر و تقریر در باب اشتیاق
و محبت دعا گو بسیار کرده بود اے برادر کسے را که به بنید و محب و عاشق او شود معنا د است اما آنکه کسے را
نامے شنود و عاشق او شود این طرفه کارے و عجب تیرست **قطعه** عشقش نگشت ورک خلق + زانکه
بیرونست از قیاس و گمان + این عجب تر که نام اعظم او + در دو عالم نگفت کس بزبان + همه برادران
یوسف پیغامبر علیه السلام در مصر بودند هیچ کس را بوے پیراهن یوسف نرسید کنعان از مصر گویند هشتاد
فرسنگ است بوے پیراهن یوسف پیغمبر علیه السلام به یعقوب پیغمبر علیه السلام در کنعان رسید زانکه یعقوب پیغمبر
محب و عاشق بود و بوے محبوب و معشوق پیش محب و عاشق رسید نه بدیگرے هر چند که در یک مجلس بود
و این خود از غرایب و عجایب مسئلهٔ محبت است و احکام وے که این نصیب اهل محبت و عشق است اهل
ظاهر و صورت ازان دور اند بالکه ایشان را اگر بدین ایمان بود بسیار باشد که این چشیدنی است ازین معنی
گفت ــ **عقل** قربان کشیدنے باشد + عشق ایمان چشیدنے باشد + ازینجاست که بزرگان گویند
بساکس که با ما هم زانو است میان ما و میان او بعد مشرق و مغرب است و بساکس که از ما در مغرب و یا در
مشرق است او با ما هم زانو است اینست که گویند لا بعد مع المحبة و لا قرب مع العداوت آنجا که محبت است
غیبت چه کند و آنجا که محبت نیست قرب چه کند **نقل** است که اعرابی گفت یا رسول الله من ترا سخت دوست
میدارم اما از سبب بعد مسافت بتو نمے رسم حال من چه گونه بود فرمود المرء مع من احب هر کسے با دوست

نمود است یعنے بحکم محبت اعرابی شاد گشت ازین معنی گفت **قطعه** ما نه گدائیم چو سلطان عشق + از مدد حسن تو سلطان ماست + در سحر از غیب شنودیم دوش + درد و جهان درد تو درمان ماست + وگویند بعد از سلام هیچ شادی صحابه را چنان نبود که آن روز شد که این حدیث فرمود المرء مع من احب مرهم جگرهائے سوخته محبان و طالبان حضرت را این حدیث دو داشته است و همه سرگشتگان بادیه محبت را دستگیری کرده است **ع** محراب جهان جمال رخسارهٔ ماست + سلطان جهان در دل بیچاره ماست + این تقریر از بهر آن بود که کار محبت دارد هر جا که خواهی باش در مغرب یا در مشرق بحکم محبت با محبوب خودے از بعد مسافت چه باک است نیست گفت **قطعه** منزل همت بعالم قدس + که قدمگاه جبرئیل بود + بے وسایط رسد بمقعد صدق چونکه عشقش ترا دلیل بود + وچون آن برادر را عقیده و حسن ظن با این درویش است این درویش نیز قبول کرد طاقیه پیران خویش فرستاد دعوتے بسازد درویشے چند که آنجا باشند بحضور ایشان طاقیه بپوشد و دوگانه نماز بگذارد و پیوسته روز و شب با وضو باشد و پس وضوے دوگانه شکر بگذارد و در هر وقت که هست اگر بعد از نماز عصر بود مکتوبات وملفوظ این درویش که آنجا رسیده است آنرا پیش دارد بر حکم آن بقدر وسع طاقت خویش کاربند د **قطعه** تقصیر من هیچ تو در کردن طاعت + کانها که ببایست ترا جمله بداد است + و بر حکم آن که العلم احد اللسانین چنان تصور کند که از زبان این درویش میشنود والسلام **مکتوب** پنجاه و سوم در بیوفائے دنیا و مذمت آن بجانب ملک مذکور **ع** کار عالم جز طلسم هیچ نیست + جز خرابی در خرابی هیچ نیست از طلسم او نشد آگه کسے + در میان خاک و خون دارد بسے + اے برادر دنیا مکار و غدار است بوقلمون رنگ است شهد نمائے زهر دار است هر کرا بامداد بنوازد شبانگاهش بگدازد هر کرا صبحدم برآرد بازشامش از پائے در آرد کاش او بے زحمت خس نباشد و کاسه او بے وحشت مگس نباشد چنانکه گفته اند **ع** از جام او مچش که در انجام زهرهاست + گل برگ او مبو که دران زیر خارهاست + و هر سبزه کار ندارد وفاے کس + دیدیم و آزموده شنیدیم بارهاست + این عروس زال بسے شاهان جوان را کشته یاد دارد و بسے عاشقان خود را از پائے در آورده یاد دارد هر کرا چیزے دهد باز ستاند و هر کرا چیزے بخشد باز طلبد چنانکه گفت **مثنوی** دهد ستاند و عارے ندارد + بجز داد و ستد کارے ندارد + چه بخشد مر ترا این سفله ایام + که یک یک باز بستاند سرانجام الدنیا ساحرة سحرش تا آنجاست که همه آرایش و نمایش وے چون خوابیست و هم خورش و پوشش وے چون خیالیست و همه لذات و شهوات وے احتلامیست جهانے در پے وے سرگردان راست گفت

هرکه گفت رباعی حال دنیا را به پرسیدم من از فرزانهٔ + گفت یا خوابیست یا بادیست یا افسانهٔ + باز گفتم حال آن کس گو که دل در وے ببست + گفت یا غولیست یا دیویست یا دیوانهٔ + عجب شادی بے ماتم و خوشی بیغم حیات بے مرگ صحت بے مرض تقلب فنا مرادے بے ندو غنا آبی و لقمه بے بلا در و محال و عالمے در جست جوے او در صد فتنه و وبال خواجه عطار رحمة الله علیه گوید مثنوی دنیاے دون چون نهنگے سر کشید + نیک و بد را تا بگه دون در کشید + جمله را تا حشر بر پیچید دست + هیچکس از مکر و دام او نجست خاک عالم جمع کن چون خاک بیز + بر سر دنیا و مردم خاک ریز + زانکه گر یک لقمه آن باشد ترا + صد بلا از بعد آن باشد ترا + گویند عالمے بود چهار صد صندوق علم یاد داشت و کار او خبر علم گفتن و طاعت کردن دیگر نبود اما بمحبت دنیا دلش آلوده بود پیغمبر آن زمانه وحی آمد که او را بگوے اگرچه در روز و شب در علم و طاعت مے باشی و چهار صندوق علم یاد داری چون دلت به محبت دنیا آلوده است هیچ از تو پذیرفته نیست یکے گفت مثنوی چون تو دنیا دوستی حق ذرهٔ + از تو نپذیرد چه باشی غرهٔ + چون ز دل دنیات دور افگنده نیست + جائے تو جز دوزخ سوزنده نیست + صد جهان علم با معنی بهم دوزخ آرد بار با دنیا بهم + اما اے برادر با این همه عیب ها و صد چندان دیگر هنرش آنست که مزرعه آخرت است مر نیکبختان را الحمد لله شکرها بران برادر واجب است که آینده گان متواتر یعنی از ان برادر نشان میدهند و همه را در حق آن برادر گمان اینست مزید باد بحرمة النبی و آله الامجاد ازینجهت است که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرموده است نعم المال الصالح للرجل الصالح مگر آن در حق آن برادر راست پس دنیا اینجا بد نبود متضمن حدیث است اینکه گفت ے چون چنین گردی ترا دنیا نکوست + پس برائے دین تو دنیا دار دوست + اے برادر چندانکه توانی از دست و زبان خود و از قلم و کاغذ خود و از نقد و جنس خود این زراعت درین مزرعه میکن اگر کفن را هیچ نمانَد گو مباش ے جمله در بازو فرو کن پاے راست + گر کفن را هیچ نگذاری رواست مکتوب پنجاه و چهارم در قناعت بر قدر ضرورت و کفایت جانب خواجگی خاصپوری سلام و دعا از کاتب حروف شرف منیری مطالعه کند غرض آنکه اے برادر عیب هائے دنیا و بلا هائے وے اگر همه عمر جلد ها کسے نویسد تمام نشود پس باید که اگر بر قدر ضرورت قناعت نتواند کرد باید که بر قدر حاجت قناعت بود تا از بلا هائے دنیا و فتنهاے وے خلاص یابد باستعداد مرگ و گور مشغول تواند شد مثنوی هیچ کس را در جهان بحر و بر + از قناعت نیست ملکے بیشتر + هرکه در راه قناعت مرد شد +

ملک دنیا بر دل او سرد شد + نفس قانع گر گدائی میکند + در حقیقت بادشاہی میکند + چون ترا نانے و خلقانے
بود + ہر سر موئے تو سلطانی بود + ہر کرا از دار دنیا پاک شد + نور مطلق گشت اگرچہ خاک شد + درویشے
در حالت سکرات موت بود گلیمے بر دوش داشت آنرا بیرون انداخت گفتند این چہ میکنی گفت تا چنانکہ آمدہ ام
ہمچنان میروم درویشے راحت تمام است از بلا و فتنہ اہل دنیا دور است اما غایت سختے درویش اینست کہ او
را فاقہ افتد آن شب کہ او را فاقہ افتد خود او را معراج بود کہ اہل تصوف و فقیر میگویند معراج الفقیر لیلۃ فاقۃ پس معلوم
شد کہ ہیچ نعمتے بالاتر از درویشے نیست ازینجا گفت کہ گفت مثنوی گرچہ چندانی سلیمان کار داشت + کز زمین تا
عرش گیر و دار داشت + مسکنت را قدر چون بشناخت او + قوت از زنبیل بافی ساخت او + آرے برادر فقر
سرے از اسرار ست در ملک و ملکوت ہرچہ بود در نظر حضرت رسالت علیہ السلام در شب معراج داشتند بگوشۂ
چشم ندید گفت الفقر فخری آدم پیغمبر علیہ السلام مسجود ملائکہ گردانیدند و بہشت اقطاع دادند و چون نظرش
در سر فقر افتاد بہشت بہشت را بیک دانہ گندم بفروخت اینست کہ گفت ؎ جان آدم چون بستر فقر سوخت
ہشت جنت را بیک گندم فروخت + ہر بار کہ شیطان وسوسہ دہد و نفس تنگ آید و اہل دنیا سرزنش کنند و تنعم
و تلذذ و فرعونے و فاروقے از ایشان معاینہ کنند و در خود بدان میل یابد این مکتوب مطالعہ کند و خود را بدان
تسلی دہد مثنوی عمر روز پنج و شش مے بگذرد + خواہ ناخوش خواہ خوش مے بگذرد + چون چنین مے بگذرد
عمرے کہ ہست + چیست جز بادار چنین عمرے بدست مکتوب پنجاہ و پنجم در صبر بحکم خداوند در رضا بہ نزول
بلا جانب رضی الملک محمود عوضی در نقل کریم الدین برادر ملک مذکور قال اللہ تعالی انک میت وانہم میتون ۵
السلام علیکم و رحمۃ اللہ و برکاتہ اے برادر در خبر است حکایتاً عن اللہ تعالی اول چیزے کہ در لوح محفوظ نبشتہ
شد این بود انی انا اللہ لا الہ الا انا من لم یرض بقضائی ولم یشکر علی نعمائی ولم یصبر علی بلائی فلیطلب
ربا سوائی بدرستی و راستی کہ خدا منم و نیست خدائے جز من و حکم من است کہ ہر کہ رضا ندہد بقضائے من و شکر
نکند نعمتہائے من و صبر نکند بر بلاہائے من پس گو خدائے دیگر طلب جز من اصحاب بصیرت و خداوندان معرفت
از ہیبت و سیاست این خبر ہر ساعت خواہند کہ نیست و پست گردند و در عدم شوند اما در عدم چون بستہ
است چہ کنند ہمے گویند ؎ جانے دارم کہ بار عشق تو کند + تا در سر کار تو نشود نگر بزم نقلست کہ پیغامبر
علیہ السلام طایفہ را از یاران پرسیدین انتم شما چہ کسانید گفتند مومنانیم گفت ما علامۃ ایمانکم نشان ایمان شما
چیست گفتند در بلا صبر کنیم و در نعمت شکر کنیم و بتقدیر و قضا راضی باشیم گفت انتم مومنون برب الکعبۃ

اے شما مومنانید بخدا اے کعبہ عارفے را پرسیدند کہ غایت رضا از و یافتی گفت غایت نیافتہ ام ولیکن مقامے از رضا یافتہ ام اگر مرا پل صراط سازد کہ خلق بالائے من بگذرند و بہ بہشت رسند پس دوزخ را از من پر کند برائے تحقیق سوگند خود من بدان راضی باشم ؎ ہر کرا یک ذرہ خلت دست داد * ہر دمش صد گونہ دولت دست داد * گر محبت ذرۂ پیدا شود * کوہ از نیروے او دریا شود * دیگر بزرگے را پرسیدند خداے از کہ راضی باشد گفت ہر کہ در مصیبت شاد باشد ہمچنانکہ در نعمت ازین معنی گفت ؎ گر شود این درد دامن گیر تو * پس بود این درد دایم پیر تو * ودر خبر آمدہ است کہ بنی اسرائیل موسی پیغمبر علیہ السلام را گفتند کہ پروردگار خود را برائے ما از کارے بپرس کہ چون ما آنکار بکنیم او را بر آنکار راضی بود پس موسی علیہ السلام گفت الٰہی شنیدی آنچہ گفتند خداوند عزوجل بگفت اے موسی ایشان را بگو تا از من خوشنود باشند تا من از ایشان راضی باشم **مثنوی** بندہ آن بہتر کہ بر فرمان رود * کز خداوند آنچہ خواہد آن رود * اے برادر بندہ بقضاے رضا دہد یا نہ بد تقدیر بر نگردد پس جزع و فزع و نالہ و شور نمودن مجرد مصیبتے است کہ این خوف و خطر دارد کہ قلیطلب ربا سوائے زینہار ہزار زینہار ہشیار باشد و این زہر را چون شکر با خوشی فرو برد و اقتدا بمردان دین کند نہ بمخنثان دنیا ازین بیت بشنو ؎ عاشقان نقل غمت با بادۂ احمر خورند * گرچہ غم تلخ است بر یاد تو چون شکر خورند گو بندہ مرا کہ با غم دوست * این صبر چو صبر چون گوارد * بیمار بطبع نشد رستی * گر زہر خورد شکر شمارد * اے برادر ہر کہ نظر بر تقدیر قضا کرد بنظارہ حق مشغول گشت بلاے ہر دو کون اگر بر دے نہی ذرۂ شمار د بر کدے و ہر کہ بطرف خود شد بنال و لبفریاد مشغول گشت ذرۂ بلا بر دے کوہ گشت بر کاہے ازینجا گفت **مثنوے** نوش دان ہر چہ زہر او باشد * زشت دنیکو ہمہ نکو باشد * سوے تو نام زشتن و نام نکوست * ورنہ محض خطا ست ہر چہ از دوست * یکے را بتہمت عاشقی بگرفتند یا نصد چوب زدند و او مخندید گفتند عجب چوب خوردن و خندیدن گفت آنزمانکہ مرا چوب میزدند معشوق من بر سر من حاضر بود و من در مشاہدہ و نظارہ وے نہ از چوب خبر نہ از درد و قصہ زنان مصر خود معروفست کہ در مشاہدہ یوسف پیغمبر علیہ السلام دستہا بریدند و خبر نداشتند **مثنوی** آن کہ از تیر او شرف دارد * دیدگان از پئے ہدف دارد * ہر بلائے کہ دل نماید از و * از یکے تا ہزار شاید از و * صبر دانی چیست اگر بلائے و کروہے بہ بندہ رسد ناخوش نگردد و للہ ما اعطی و للہ ما اخذ فمن انت فی البین مر خداے راست آنچہ دہد و مر خداے راست آنچہ گیرد پس تو درمیان کیستی فضولی خود از میان دور کن و مومن باش

وایمان را چون جان نگهدار بلکه صد جان اگر بود فدا کن تا ایمان بماند زن و فرزند باد. و پدر و خواهر
هرچه باشد مثنوی تشنهٔ او میر گر تو زندهٔ + خاک این در باش گر تو بندهٔ + ذرهٔ درد خدا در دل ترا +
بهتر ز هر دو جهان حاصل ترا + در خبر است الایمان نصفان نصف شکر و نصف صبر یعنی موجب ایمان
دو چیز است نیمه شکر در نعمت و نیمه صبر در بلا و ابتلا هم بر دو نوع است یا به نعمت یا به بلا اگر به نعمت مبتلا کنند شکر
طلبند و اگر به بلا مبتلا کنند صبر طلبند این است که گفت مثنوی تا کسان را بلطف خود کس کرده + شکر و صبر
... اگر بنده شکر در نعمت کرد و صبر در بلا کرد به آنکه آنجا ایمان و توحید است و اگر دعوی
ایمان و توحید ... این هر دو نه بینی بدانکه آنجا دعوی مجرد است و دعوے مجرد بے گواه معلوم است
که چیست در خانهٔ قاضی اگر یکے دعوے کند و بدان گواه ندارد ز خانه چه برد این است که گفت ع نیست
کس را ز حقیقت آگهی + جمله مے میرند با دست تهی + و از امیر المومنین علی رضی الله عنه منقول است که
الصبر من الایمان بمنزلة الراس من الجسد صبر از ایمان بمنزله سر است از تن میدانی که تن بے سر
چه بود همچنین بے صبر ایمان ... است که گفت ع درد واست در بلا خوردن + بنده بودن و
بندگی کردن ... در بلا صبر ها ست و کارها ے که در نعمت نیست سنت برین رانده اند
هرچه نهادند ... چنانکه گفت ع بلا این قوم را حق داده است + زیر آن گنج
کرم بنهاده است + ... چنین گفته اند تا بلا بر ایوب پیغمبر علیه السلام متواتر بود بر تن وے گوشت
بود ... بر تن وے کلی گوشت نماند دید که بلا نهایت رسید بمنتہی رسید که چون بلا برخیزد
عطا ... والعطا بنالید و گفت انی مسنی الضر وانت ارحم الراحمین اے برادر فرعون
... تا خواسته بود و اگر درد و سوز گرسنگی و بلائے موسی صلواة الله
علیه ... چنانکه گفت ع فرعون را ندادیم اے دوست درد سر + زیرا که او نداشت
... بلا مر بنده را دلیل و دوستی او ست مر حق را گویند رابعه بصری روزے که
بلا بر وے ... مناجات کرد وے الهی تا نم دادے تا نخورشم کجا اے دستار بند و جبه پوش
با دعوے مردے قوت این وا منہ بوش نگر و از دستار و جبه خویش شرم دار از ین معنی گفت ع
در بازی سر از مردے در صف قتال او + کز بہر سرے در رہ بر کم بنباید بود + و آنکه حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم را مخیر گردانیدند میان غنا و فقر چون سر همه عارفان بود فقر اختیار کرد از آن که

دانست کہ فقر خانہ بلاست و در خانہ بلا نہادہ اند انچہ نہادہ ماند مر دوستان خویش را ۔ دو جہان از زیر پا
آری + گر ہوا را بزیر پا آری + چون ذرہ از عالم محبت و خصوصیت نصیب فرعون و نمرود نیا مد ہمہ را
صاحب مال و صاحب جاہ گردانید ندید انند کہ کار با دوستان و محبان دیگر است و با بیگانگان و دشمنان
دیگر دستے مردے بر حضرت رسالت علیہ السلام آمد و گفت یا رسول اللہ من خدا برا دوست میدارم فرمود
استعد للبلاء مر بلا را ساختہ باش معلوم شد کہ مر دوستان را انچہ نہادہ اند در پردۂ بلا نہادہ اند چنانکہ گفت
۔ ہر بلا کین قوم را حق دادہ است + زیر آن گنج کرم بنہادہ است + کہ ان اللہ یجرب المومن بالبلاء کما
یجرب احدکم الذہب بالنار حق تعالی مومن را ببلا چنان امتحان کند کہ یکے از شما زر را باتش امتحان کند گفت
۔ در خیالات ار قرین و کاست بود + آزمایش را گواہی راست بود نقلست کہ حضرت رسالت علیہ
السلام فرمودہ کہ آن نہ بلا بود کہ ذکریا علیہ السلام را ارہ بر سر راندند بلا و محنت این بود کہ بر سر ما گفتند
لولاک لما خلقت الافلاک ہم از بہر تست و گاہ گفتند لیس لک من الامر شئ ہیچ کارے در دست تو نیست
گاہ سوگند بما خوردند لعمرک گاہ این تازیانہ بر سر ما زدند الم یجدک یتیما فاوی گاہ عرش را فرش ما ساختند گاہ
بہر یک پیمانہ جو بر در جہودی بردند اینست کہ گفت رباعی گر بالکف پر سیم و گہے درویشم + گہ با دل پر نشاط
و گاہ دل ریشم + گہ ویس جہان خلق و گہ درویشیم + من بوقلمون روزگار خویشم + آنے برادر چون گفت
لا الہ الا اللہ روے از ہمہ گردانید و دعوی محبت خداوند کرد و فلا بد من البینۃ چارہ نیست از گواہ و اگر نہ بہ
مجرد دعوے بے بینہ مدعی بود و حجت و بینہ اینجا نیست مگر شکر در نعمت او و صبر در بلاے او اینست
کہ گفت ۔ ناکسان را ز لطف خود کس کرد + شکر و صبرے زبندگان بس کرد + الغرض بدانکہ ہیچکس در
حضرت خداوند جل و علا عزیز تر و محبوب تر و مکرم تر و گزیدہ تر چون محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نیست
و ہیچ فرزندے عزیز تر و شریف تر و عالی تر چون امیر المومنین حسن و حسین رضی اللہ عنہما اگر شیطان در
آید و وسوسہ کند اینجا تماشا کن و آنکہ گفت من اصابہ مصیبۃ فلیذکر مصیبتی ہر کرا مصیبتے رسد بس گو او را تا
مصیبت مرا یاد کند و مومن را ہمین مقدار بسندہ است و ہمہ قرار و سکون باید کہ بدین بود چنانکہ گفت ۔
ہر بلائے کہ جان نماید از وے + در یکے در ہزار شاید از وے + مقصود ازین جملہ تسکین و تسلی دل آن برادر بود
ہر چند اعتماد است بر قوت آن برادر دیر فرود بردن آن زہر و گردن نہادن بر تقادیر و راضی شدن
بقضا با این ہم در مطالعہ مکتوب مددے بود و اغاثتے باشد بر دفع وسوسہ شیطان کہ بزرگے گفتہ است

کار و رخوردن جو و سرکہ پوشیدن پشمینہ و مو نیہ نیست ولیکن کار راضی بود نست از خداوند عز و جل این
معنی گفت مثنوی حکم حق سو بتو چون کرد نگاہ + جان برار ازپے نشار نہ آہ + آہ نادم زند چو تو مردان + آہ
راہم زراہ داگردان + ختم مصیبت ہم بران کنیم کہ خداوند جل جلالہ در کتاب مجید خود گفتہ است اِذَا اَصَابَتْهُمْ
مُصِيْبَةٌ قَالُوْا اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُوْنَ مثنوی ہیچ دل را جز تحیر راہ نیست + وازشد آمد جان کس
آگاہ نیست + کار عالم جز طلسم و ہیچ نیست + جز خرابی در خرابی ہیچ نیست مکتوب پنجاہ و ششم در قلع
نفس ج نب مولانا محمود سنکامی سے ذرۂ درد خدا در دل ترا + بہتر از ہر دو جہان حاصل ترا + اے برادر
دل باید کہ در و شادی یافت بود یا درد و مصیبت نایافت بود ہر دل کہ ازین خالی بود ہر چند این تشریف
دارد کہ القلب بیت اللہ خانۂ گور گرد واز ینجا گفت مثنوی اے دریغا جان و تن در باختیم + قیمت جان
ذرہ نشاختیم + تشنہ میریم در طوفان ہمہ + وانکہ آب از چشمۂ حیوان ہمہ چون مرگ در رسد کما
تعیشون تموتون بود چون فردا از گور برخیزد کما تموتون تبعثون بود نعوذ باللہ منہا چنانکہ گفتہ اند مثنوی
ہر چہ در دنیا حیالت آن بود + تا ابد راہ و صالت آن بود + زانکہ ہر چیزے کہ سودائے تو آنست + چون
بمردی نقد فردائے تو آنست + زینہار تا بایدکہ غفلت راہ زند ہمیشہ باید کہ ازین درد خالی نبود و روز بروز
در آن کوشد کہ این درد زیادت گردد کہ قدر و قیمت بشر ازین درد است واگر نہ حیوان مجرد بود نہ مردم سے
ہر کرا این درد عالم سوز نیست + در شب است او ہر کہ او را روز نیست + در آن کوش کہ نماز بسیار چون
گزارم در وزہ بسیار چون بدارم کہ این ہر دو ترا فربہ کند چنانکہ گفت سے نشوی در نہاد خود سالار بنماز
و بروزۂ بسیار + زانکہ ہر چند گرد نتر گردی + زین دو بہ لحظہ خواجہ تر گردی + گہ ہمی لنگ لنگ کند فربہ + بر
خوردن تا زلنگی بہ + در آن کوش کہ این نفس سگ کہ راہ تو گرفتہ است چون بردارم اگر گوی من عاجزم
چون بردارم راست است اما پناہ حق گیر و بزاری و عاجزی دست بردار و بگوئی مثنوی خالقا تا
این سگم در باطن است + راہ جانم سوے تو نا ایمن است + یا بحکم شرع در کارش فکن + یا بجلی در نمک
سارش فکن + چون سلطان العارفین رحمۃ اللہ علیہ در مناجات خود گفت الٰہی کیف الطریق الیک
جواب این بود دع نفسک تعال معلوم شد کہ نفس کافر است کہ راہ گرفتہ است و نا نفس کافر از راہ بر نخیزد
دل بیدار نگردد و حجاب این درد دل است نہ گل است از ینجاست نالہ و فریاد طالبان مثنوی
کاشکے ہرگز نزادے مادرم + تا نگردی کشتہ نفس کافرم + کاشکے ہرگز نبودی نام من + تا نبودی

جنبش و آرام من + تا بدانی که کار طالبان نیست که جهاد اکبر است نه نماز و روزهٔ بسیار که ترا هر لحظه فربه کند آنانکه
در خرابات در آمده اند و سبوها کشیده اند و زنار بسته اند و آنانکه در بتخانه در آمده اند همه ایشان را این جهاد
اکبر بوده است با نفس کافر نیست که ان فی الخمر معنی لیس فی العنب و آنانکه گفت ؎ بر درخت انگاشت روانی
از ره کفر و مسلمانی + همین است و آنانکه گفت ؎ در بتکدهٔ در او بنشین   بر بند بروی خرقه زنار
همین است کار افتادگان و ارباب معانی دانند که آن همه چیست فارغانرا ازین چه چنانکه گفت مثنوی
طالبان در راه حق خون خورده اند + بندگی و حق گذاری کرده اند + لاجرم در بندگی سلطان شدند + مهتر
خلق جهان ایشان شدند + ای برادر تا درد نباشد این طلب نباشد تا دل نبود این درد نبود تا درد
نبود درمان پدید نیاید چنانکه گفت مثنوی چون نداری درد درمان کی رسد + چون نه تو بنده فرمان کی
رسد + تا ز درد خود نگردی سوخته + کی کند آتش ترا افروخته + درد پیش آری تو درمان باشدت +
جان دهی امید جانان باشدت + این جمله تقریر بر بسته برین یک حرف است که نفس کافر راه گرفته است
او را از راه باید برداشت تا راه پدید آید اینست که گفت مثنوی ازین کافر که ما را در نهاد است + مسلمان
در جهان کمتر فتاد است + ترا تا نفس کافر در کمین است + کجا تو رهبری آنجا که دین است + بدانچه این کافر
از راه برخیزد کردن آن سالک را فرض عین است هر چه هست باش لو خواه در کعبه گیر و خواه در بتخانه خواه در
صومعه خواه در خرابات این مقدمه نیکو نگاه دارد که اصلی بزرگ است چنانکه گفت رباعی در بتکده گر خیال معشوق
است + رفتن بطواف کعبه از عقل خطا است + گر کعبه از و بوی ندارد کنش است + با بوی وصال او
کنش کعبهٔ ما ست + نزدیک این طایفه صورت را اعتبار نیست معنی را اعتبار است ازینجا گفت مثنوی ترک
صورت گیر و عشق و صفت + تا بتابد آفتاب معرفت + هر کرا آن آفتاب اینجا بتافت + آنچه آنجا وعده
بود اینجا بیافت + هر درویشی و مسافری را که این درویش ببیند صحبت وی غنیمت شمرد و کمر خدمت
وی در میان جان بندد ؎ دست از فتراک او یک دم مدار + گر قبولت کرد هرگز غم مدار + واگر نه
در پس انده خود در کلبهٔ حزن بود و نقد نود میخواند و جوی خون از دیده می بارد و میگوید رباعی گر بپذیری
مرا بندهٔ مقبول توام + در نپذیری مرا چاکر معزول توام + بارد و قبول تو مرا کاری نیست + اینک بهمه
حال مشغول توام + بنده را با بندگی کار است نه با خداوندی بندگی چیست آن کنی که فرماید بنده بودن
چیست چنان باشی که دارد ازین معنی گفت مثنوی بنده آن بهتر که بر فرمان رود +

کز خداوند آنچه خواهد آن رود + بنده را تا این ادب نبود نخست + بندگی از وے کجا آید درست + هر که در
بیچ منی گامے نهاد + در شقاوت خویش را دامے نهاد + همه بلا بنده را از مراد خویشتن است و مراد با
بندگی هرگز جمع نشود که الوهیت شرکت نپذیرد و میگوید اما انا و اما انت یا تو باشی یا من یفعل الله ما
یشاء و یحکم ما یرید همه خواست و مراد بندگان را پے کرده است ؎ دل ز عقل از جلال او خیره +
تن و جان از کمال او خیره + انبیا و اولیا و سلاطین و امرا و ملوک چندین چیز خواهند که شود و نشود و چندین
چیز خواهند که نشود و شود پس بدانچه حکم کرده است رضا باید داد و هم تسلیم باید شد و بندگی پیش باید گرفت
چنانکه بنده را از مرگ چاره نیست از بندگی نیز چاره نیست شود آنچه خواست اوست جل جلاله مکتوب
پنجاه و هفتم برادر اعز خواجه سلیمان سلام و دعا از کاتب حروف مطالعه کند و مقرر آن برادر گردد که اینجانب
بفضل الله و کرمه بخیر است بشیر رسید و کیفیت تقریر کرد اے برادر آدمی در دنیا مبتلا است از برائے
ابتلا در دنیا آورده اند از بلاهاے گوناگون کشیدن چاره نیست کے بود که مراد خود بود آدمی در شکم مادر
خود خون خورده است چون از انجا در خانه بلا آید چه خورد جز رضا بتقدیر دادن و گردن در زیر قضا
نهادن دیگر چه تدبیر مثنوی سرد و گرم زمانه ناخورده + نرسی بر در سراپرده + هر بلائے که جان نماید
از و + در یکے در هزار شاید از و + اول سطرے که در لوح محفوظ نبشتند این بود من لم یرض بقضائی
و لم یشکر علی نعمائے و لم یصبر علی بلائی فلیطلب ربا سوائی هر که راضی نبود بقضائے من و
هر که شکر نکند بنعمتهاے من و هر که صبر نکند بر بلائے من پس گو بطلبد خود را پروردگارے دیگر جز من نه هره
مردان از هیبت و سیاست این آب میگردد و دلها کباب میشود نه در روز کسے را قرار است و نه در
شب خواب بعد آن کار و بار دنیا و تجارت و زراعت اینهمه اسباب زیستن است ایشان مرگ پیش نهاده
اند کجا ایشان کجا اینهمه مسلمان بودن و مسلمان مردن نه اندک کار است مقصود آنکه جز صبر نمودن
بر تقدیر هیچ تدبیر نیست تا مگر ایمان از دنیا سلامت برند انشاء الله تعالی مکتوب پنجاه و هشتم در مذمت
تقلید و شغل قضا صدر العلما مولانا حمید الملت والدین از فقیر حقیر شرف منیری سلام و تحیت مطالعه
کند و مقرر آن برادر گردد که شنیده شده است آن برادر شغل قضا تقلید کرده است و در چنین خطرے
عظیم مع علمه و عدم اضطرار خود را افگنده در خاطر میگذرد که مگر آن برادر را در نیت تحصیل علم خللے بوده است
و اگر نه از فواید و ثمرات علم حرمان نیامدے و از حق بغیر حق مشغول نگردیدے معلوم است که گفته اند

مصرع علمی که راه بحق ننماید جهالت است مثنوی علم را چون تو خوانی از بازی + آلت و ساز جاه ازان
سازی + علم سوی در اله برد + نه سوی نفس و مال و جاه برد + آن برادر مگر خود را در امید دارد که فردا حشر او در
زمرهٔ قضات بود افسوس هزار افسوس با علم و دانش افتادن صعب کاریست نعوذ بالله منها ازان علمی که بنده
را از حق ببرد و حجاب راه او گردد هر آئینه راست گفت مثنوی نان و جامهٔ سپید این منزل + نفاید
مگر سیاهی دل + حرف کو کاغذی سیاه کند + دل که تیره است کی چو ماه کند + زینهار زینهار آخر عمر ست
و فرصت عزیز بنوعی خود را ازین زمره بیرون آرد و گذشته را بتوبه و استغفار تدارک نماید و از مطالعه
و مجادله کتب دعاوی و قطع خصومات اعراض نماید و کتب مشایخ طریقت و کلمات اهل تصوف پیش نهد
و بحق مشغول گردد امید که بود که بذکر حق از نفس پرستی بیرون آید و خداپرست گردد ازین معنی گفت مثنوی تا که
باشد یاد غیری در حساب + ذکر مولی باشد از تو در حجاب + چون همه یاد از تو از مولی بود + هیچ محبوبت
همه لیلی بود + کاتب خواست از راه حق صحبت که با آن برادر راست پیشتر و بیشتر ازین چیزها نویسد
اما چون آن برادر با جاه و مال که یکی از روی معنی بت است و دیگر زنار الفت گرفته است ظاهر
اینست که خوش نیاید و گفتن ضائع بود هم بچند سطری اختصار افتاد و این چند بیت خواجه عطار رحمة الله
علیه آورده شد مثنوی رهروان رفتند و تو درمانده + حلقه بر سر زن که بر در مانده + راه رو مشغولی
عالم ترا + نیست پروای خدا یکدم ترا + آخر از خواب عمل بیدار شو + یکدم از مستی هوا هشیار شو
چون نمی آئی بسر از خویش تو + چون توانی شد خدا اندیش تو + چند گویم هر که مرد دین بود + در روش
یک ذره فرد این بود + سر بسر سرگشتگان در کار او + تو چنین آزاد از اسرار او + مکتوب پنجاه و
نهم در دعوی محبت و اظهار مودت برادر اعز محمد دیوانه جعل الله من محبانیه سلام و دعا از شرف
مینیهی مطالعه کند و مقرر آن برادر گردد که چند کرت مکتوب آن برادر رسیده است و برابر مکتوب میرزا
یادگار نیز رسیده جزاک الله بالخیر و ذکر اشتیاق در مکتوب رفته هر آئینه المحب لا یکون الا مشتاقا
چون آن برادر را دعوی محبت است لا بد من البرهان ازینجاست که میگویند دعوی در غایت آسانی
است اقامت برهان بر دعوی در غایت دشواریست ای برادر این مسئله الیست که کم مشکند
هشیار باش که هیچ مدعی را بی برهان نمی گذارند آن شنیده خلیل الله را چون نمرود لعین بنجام
کشید و در منجنیق نهاد گفت حسبی الله بی برهان مطالب گشت تا هنوز در هوا بود که جبرئیل در رسید

وگفت بل لک حاجۃ برہان این آوردوا ما الیک فلا وآن شنیدۂ کہ حارثہ رضی اللہ عنہ دعوی کرد کہ اصبحت مومنا حقا حضرت رسالت علیہ السلام برہان طلبید گفت ان لکل شیئ حقیقۃ فما حقیقۃ ایمانک تا از این برہان آورد عرفت نفسی عن الدنیا اسہرت لیلی واظہرت نہاری واستوی عندی ذہبہا وفضتہا وحجرہا ومدرہا اگر حارثہ این برہان نیاوردے آبروش پیش حضرت رسالت علیہ السلام ریختہ شدے وآنکہ گویند وقتے عزیزے درجماعت درویشان رسید گفت السلام علیکم گفتند توکیستی گفت بندۂ درویشانم آن جماعت یکے را گفتند برخیز واین را در بازار ببر وابفروش در حال بازار برد وبفروخت چون خرندہ آن عزیز را در خانہ برد وکار روائش دید حیران ماند گفت سبحان اللہ چو تو بندہ کے بود اے بزرگوار این کار مراگوے وبرو ودر کار خود شو گفت اے خواجہ من دعوے کردم کہ بندۂ درویشانم درویشان از من برہان طلبیدند برہان این بود کہ دیدی پس اے برادر لقدر امکان راہ معنی باید رفت واز دعوی دور باید بود واگر نہ ببرہان مطالب شوئی انکار من وتو نیست کہ کار مردان از مخنثان محال است ان اللہ خلق للحرب رجالا وللفصعۃ رجالا آن کسان کہ تیغ زنند وتیغ خورند دیگر اند وآن کسان کہ کاسہ لیسند دیگر اند **مثنوی** گردنے باید از غزا زیلے + تا زند دست لعنتش سیلے + انکہ زتیر او شرف دارد + دیدگان از پئے ہدف دارد **مکتوب ششصنم** در ابتلا ودر خوف ورجا **ے** بندہ آن بہتر کہ بر فرمان رود + کز خداوند آنچہ خواہد آن رود + آن عزیز سلام ودعا از کاتب حرف مطالعہ کند ومقرر داند شنیدہ شدہ کہ چیزے از ابتلا پیش آمدہ بود ومشوش گردانیدہ چون دنیا دار ابتلا وخانہ بلا است کدام کس ازین خالیست **ے** عالمے پر تفرقہ است از پیش وپس + نہ بود یک ذرہ جمعیت بکس + اے برادر پدر را چندان خلعت وکرامت است کہ شنیدۂ در بہشت کہ جاے ناز ونعمت است از ابتلا اسلامتی نیافت فرزندان او در دنیا کہ خانہ بلا است با ہزاران معصیت وآلودگی ہرگز او دکہ از ابتلا اسلامت مانند لیکن خواست او ہمہ خواستہا را پسے کردہ است ہمان شود کہ او خواہد ما شاء اللہ کان ولم یشاء لم یکن تو خواہی ومن خواہم شود آنچہ او خواہد **ے** آن کند جملہ کہ خود خواہد مدام + وآنچہ باید خلق را نکند تمام + ہر آئینہ لیس للہ شریک در الوہیت شرکت نگنجد اے برادر انبیا واولیا را صلواۃ اللہ علیہم ہمین بود ع است چندین چیز خواہند کہ شود ونشود وچندین چیز خواہند کہ نشود وشود وہمہ سلاطین وامرا وملوک ووزرا را ہمین است بکمال الربوبیۃ والعبودیۃ خداوندے وبندگی ہمچنین بود بے شبہ **ے** نرود بر مراد ما کارے + بندہ بودن چنین بود آرے + اے برادر اگر کار بر مراد

بنده بودے انبیا و اولیا را بودے که در بندگی اخص خصوص ایشانند اکنون چه توان کرد چون بندگی نیست در تحت جریان تقدیر سر باید نهاد و آنچه خواست خداوندست بدان رضا باید داد و از مراد خود دست باید شست و با نامرادی خود باید ساخت که مراد و بندگی هرگز جمع نشود ؎ کس چه داند تا چه حکمت مے رود ✤ هر وجودے را چه قسمت میرود ✤ و شاید که صلاح بنده در نامرادی بنده بود او به داند و لکن الطاف خفیه در قصه یوسف پیغمبر علیه السلام نظر کن کودکے نابالغ را برادران بیچاره انداز ندبے هیچ گناهے و پدرے پیر پیغامبر را در فراق او سالها بسوزند انگاه از چاه بر آرند و به بندگی بفروشند و انگاه زلیخا را فتنه او گرداند انگاه او را عصمت دست گیرد پس از بندگی بپادشاهے مصر رسانند و برادران پس از گناہے بدین عظیمے بآخر همه را تاج نبوت بر سر نهد این همه تعبیۂ تقدیر نگر در وهم و فهم کے گنجد ازین معنی گفت

مثنوی خون صدیقان ازین حسرت بریخت ✤ و آسمان بر فرق ایشان خاک بیخت ✤ گرچه ره جستند هر سوئے ازین ✤ پے نبردند اے عجب موے ازین ✤ اے برادر راز سر کار او جبرئیل و میکائیل خبر ندارند من و تو و امثال ما که باشند آدم پیغمبر را علیه السلام مسجود ملائکه گردانیدند و مملکت بهشت اقطاع بدو دادند انگاه برهنه از بهشت بیرون کردند و در عالم ندا در دادند و عصی آدم ربه **نقلست** که فردائے قیامت چون آدم پیغمبر با فرزندان در بهشت در آید از غایت انبوهے از درهائے بهشت آواز بر آید فرشتگان همه متعجب گویند سبحان الله این آن مرد است که از بهشت برهنه بیرون کرده بودند تا دانی که تعبیهائے قضا و قدر را که تواند دانستن اینست که گفت ؎ تا بدانی تو که در پایان کار ✤ نیست کس الا که سرگردان کار ✤ پس همه حال بنده را راضی باید بودن و از خوف قضا و قدر خالی نباید بودن که المومن بین الخوف والرجاء مقام مومن میان خوف و رجاست تا بزرگان گفته اند که مومن را چندان رجا باید بنزد خداوند خویش که اگر هفت آسمان و زمین گناه دارد نومید نگردد و اگر هفت آسمان و زمین طاعت دارد ایمن نگردد ؎ این قدر زد صبر کن کاسان بود ✤ تا خوش و ناخوش ترا یکسان بود ✤ تا از صدیق اکبر نقل است که گفته اند که امید من بجائے رسیده که اگر فردا قیامت ندا بر آید که مرد در بهشت نرود مگر یک کس من دانم که آن منم و خوف من بجائے رسیده است اگر فردائے قیامت ندا بر آید که امروز در دوزخ نرود مگر یک کس من دانم که آن یک کس منم اے برادر چون مالک مطلق است فله التصرف المطلق پس هر آئینه او را تصرف مطلق بود اگر بیامرزد و از دوزخ آزاد کند

دریافت بہشت شاد کند از وے فضل بود و اگر بگیرد و بدوزخ آزاد کند از وے عدل بود کہ تصرف در ملک خود است ہرچہ کند رواست ؎ بد ما نیک شد چو پذرفتی + نیک ما گشت بد چو بگرفتی + ازین جا معلوم شد کہ نبود بندہ را مگر خوفے و امیدے یا فضل پدید آید یا عدل اگر فضل پدید آید ہمہ رستگاریست و اگر عدل پدید آید ہمہ گرفتاریست اینست کہ گفت بیت گر فضل کنی یقین برستیم ہمہ + در عدل کنی وا ے بر سواے ما + از دست و زبان خود واز کاغذ و قلم خود راحت بدنی میرسان و فرصت غنیمت مے شمر والسلام **مکتوب** شصت و یکم در کار کردن بہ فضل نہ بعدل **مثنوی** از در خویشم مگردان نا امید از سر لطفے سیاہم کن سپید + در رہ بیم و امید افتادہ ام + در سیاہ و در سپید افتادہ ام + اے برادر بہر جا کہ ہستی نومید مباش کہ کارہائے خداوند از طاعت مطیعان منزہ است و از معصیت عاصیان مقدس ہرچہ خواہد کند علت درمیان نہ اینجا گفت ؎ نے ہمہ آن جایگہ طاعت خرند + عجز نیز و ضعف ہم ساعت خرند + ازینجاست کہ بعضے بزرگان نیز گویند الفضل من فضل اللہ لا بالعمل و لا بالجوہر فضل آنراست کہ خداوندا ورا افضل مے ہد نہ بعمل کسے و نہ بجوہر کسے زیرا کہ فضل اگر بعمل بودے ہر آئینہ امتان پیشین را برین امت فضل بودے کہ ایشان را ہفصد و ہیزدہ ہزار سال عمر بود پس عمل و کار ایشان بسیار بود و عمر این امت اغلب شصت یا ہفتاد سال است پس عمل و کار ایشان لا بد اندک بود و مع ہذا این امت را بر ہمہ امتان فضل آمد و اگر فضل بجوہر بودے شیطان را بر آدم فضل بودے کہ شیطان از آتش نورانی است و آدم از خاک ظلمانی مع ہذا آدم را بر شیطان فضل آمد دانستیم برین نظیر کہ فضل نہ بعمل است و نہ بجوہر یعنے عمل و جوہر علت نہ اند مر فضل را پس ثابت شد کہ فضل نبود مگر آن کس را کہ خداے او را فضل دہد اے برادر چون مالک مطلق است و را تصرف مطلق بود و اگر کسے را در علیین بر آرد بے علمے و عملے و کارے او را رسد و اگر کسے را در اسفل السافلین فرو برد بے جنایتے و معصیتے او را رسد ازین معنی گفت **مثنوی** گہ آری خلیلے ز بتخانہ + کنی آشنائی ز بیگانہ + گہے از چنان گوہر خانہ خیز + چو بوطالبے را کنی سنگ ریز + اینک محمد رسول اللہ را علیہ السلام با علی علیین بر آورد از بے طاعتے و بے عملی کہ از وے در وجود آمدی و ابوجہل را باسفل السافلین فرو برد بے آنکہ از وے معصیتے آمدے پیش از وجود وے صفت او آنست کہ ہولاء فی الجنۃ ولا ابالی وہولاء فی النار ولا ابالی ہرگز باک از کسے ندارد و ہرچہ خواہد کند باک از تصرف ملک غیرے بود چون تصرف در ملک خود است باک از کجا بود ہمہ را از وے باک ست وا و را از ہیچکس

پاک نیست اگر ہمہ عالم بصدق صدیق اکبر گردند لایزید فی ملکہ شیئ و اگر ہمہ عالم بدعوے انا ربکم الاعلے
چون فرعون گردند لاینقص من ملکہ شیئ **مثنوی** این چہ درگاہ ایست نقش بے کلید ؛ این چہ دریا
ایست قعرش ناپدید ؛ ما بدین دریا درآئی یک دمے ؛ حیرت جانسوز بینی عالمے **مکتوب شصت و**
دوم در مسلمانی و مسلمانان و آوردن بر دعوے خود برہان ۔ ہمیدانم کرا نام بدین سیرت گرفتارم
نہ من ہندو و نہ من مسلم نہ من مرتد نہ دیندارم ؛ اے برادر کار دشوار است و یافت مسلمانی مشکل تا فرصت
است غم ایمان باید خورد کہ چون گفتیم لا الہ الا اللہ دعوے کردیم کہ جز تو دیگرے نیست برہان بر درستی
این دعوے آن بود کہ نترسیم مگر از و امید نداریم مگر بدو چون از دیگرے ترسیدیم و دیگرے امید داشتیم برہان بر دعوے
نماند و دعوے بے برہان دروغ بود و ایمان لسانی فردا ہیچکار نیاید و اگر ایمان لسانی فردا کار آید پس ہمہ منافقان
رستندے و جستندے رحمت بر جانش باد کہ گفت ۔ صوفی و سیاہ پوش و تسبیحی و چلہ دار ؛ این جملہ شدی و بے مسلمان شدی
و اگر ہمچنین طبیبے کافر ما را گوید فلان چیز مخور کہ ترا زیان کار است در حال ترک مے آریم و نمیخوریم یک لک و بست و
چہار ہزار پیغمبران صلوات اللہ علیہم آمدند و ہمہ گفتند حب الدنیا رأس کل خطیئۃ و ما شب و روز در طلب دنیا پس
این از آن لعنت کہ گوئی طبیب کافر را استوار داشتیم و یک لک و بست و چہار ہزار پیغامبر را علیہم السلام استوار نداشتیم
بگو اینجا ایمان کجا است ۔ سودہ گشت از سجدۂ راہ بتان پیشانیم ؛ چند خود را تہمت دین مسلمانی نہم ؛
و ہمچنین اگر مخلوقے ما را بیند در نظر او نتوانیم کہ معصیتے کنیم و خداوند ما را مے بیند و در نظر او روزے صد معصیت
پیش میکنیم پس این از آنست کہ گوئی از مخلوق ترسیدیم و از خدائے نترسیدیم و ہر کہ از مخلوق ترسد و از خدائے
نترسد مومن بود یا کافر **مصرع** فردا کند خمار کہ امشب مستی ؛ ہر کسے برین خواب شدہ مے نویسد
کہ چیزے بنویس چہ نویسیم اگر نویسیم ہمچنین ست بدین سطرے چند تامل کند و بنظر ظاہر است و از ہر زہ گویان و طفلان
شیر خوارہ خود را در دارد اے برادر در نظر اہل بصیرت آنہا کہ خود را مرد مے دانند جنین در شکم مادر اند بلک
نطفہ در صلب پدر اند بلکہ در عدم اند ذرہم فی طغیانہم یعمہون اینست کہ گفت **مثنوی** ہر کہ شد لحظہ ز خود
خفتہ تو د ؛ سالہا بند شد بدوزخ بود **مکتوب شصت و سوم** ۔ رسیدم من بدریائے کہ موجش
آدمی خوار است ؛ نہ کشتی اندران دریا نہ ملاحے عجب کار است ؛ کشتی این دریا عشق است و ملاح
این دریا عنایت حق است **مصرع** شاگرد باش عشق ترا استاد بس ؛ خوف و خطر این گونہ گونا گون است
چہ کند مکتوبات و کلمات این بیچارہ پیش دارد امید است کہ تلاطم امواج این دریا کہ موجش آدمی خوار است

آن بسا است بگذارد و ہر عقدہ کہ در عبور این دریا پیش آید حل آن ازینجا طلب کند آن برادر بر معانی
معمات و مکتوبات مطلع گشتہ است و بر قانون و اشارت آن وقوف یافتہ است چنان تصور کند کہ از زبان
کاتب مے شنود کہ القلم احد اللسانین خاطر جمع دارد کہ از بخت بلند است کہ ہمت آن برادر بر دریا زدہ است
مظفر باد بالنبی و آلہ الامجاد ؎ نہنگ آن بہ کہ بر دریا ستیزد + کز آب گرد ماہی خرد خیزد + در رلالے این دریا
عزیز است و جواہر او غریب و غواص او عاشق صادق جانباز بایدنہ ہر خسیسے و مخنثے ناشستہ روئے و
شکم پرستے مصرع رو بازی کن کہ عاشقی کار تو نیست + عاشقان دیگر و مخنثان دیگر دین و مذہب عاشقان
دیگر است دین و مذہب مخنثان دیگر قطعہ در زہد بود منبر و محراب بتحقیق + در عشق بجز بادہ و زنار نباشد +
چون روئے دل آرام بود قبلہ عشاق + بس منبر عشاق بجز دار نباشد + ہر کہ نہ عاشق است مجنون بے حاصل است
ہر چند یک روز و یک ساعت است عمر ہمان عمر است ؎ آن یک نفس کہ میرود از عمر گوہر یست + کو را خراج ملک
دو عالم بود بہا + شیخ عبد اللہ انصاری رحمۃ اللہ علیہ گفتہ است جہد کن تا یکدم بدست آری کہ در ان یکدم دیدہ
بر گماری درز زمین و آسمان جز حق را نبینی تا بدان یکدم ہمہ عمر تو نگر نشینی ؎ گز ہمہ عمر دباتو برآرم دمے +
حاصل من آن دم است باقی ایام رفت + اے برادر خلعت عشق خود ہر یکے را ندہند ہر کسے خود لایق عشق نباشد
ہر کہ لایق باشد عشق را خدا را شاید محرمان عشق دانند کہ عشق چہ حالتے است و اما نا محرمان و مخنثان را از عشق چہ
خبر قدر عشق عاشقان دانند ازینجا گفت ؎ در کوئے عشق بادہ بابرار کے دہند + در جام شوق جرعہ باغیار کے
دہند + وان خلعتے کہ بہر خواص است عام را بے دار عشق بر سر بازار کے دہند جہانے طالب بہشت شدہ اند و
یکے را نہ بینی کہ طالب عشق است از بہر آنکہ بہشت نصیب نفس است و عشق نصیب جان ہزار کس طالب خر مہرہ
باشند یکے طالب زر و جوہر نباشد اے برادر از سر خود برخیز و خود را بعشق تسلیم کن چون خود را بد و تسلیم کردی
رسیدی چنانکہ گفت ؎ آتشے را ہمے کند تسلیم + داغ نمرود داغ ابراہیم + زینہار ہمت پاک دار ہر چہ غیر
است طالب حق را بت و زنار است محراب و منبر او دار است ازینجا گفت **نظم** در بادہ سر از مردی
در صف قتال او + کز بہر سری بدر رہ بر کم نباید بود + سر باختہ آن رہ را از سجدۂ غیر او + گر مرد رہ او ئے
در کم بہ نباید بود + میدانی کہ حجاب این ہمہ پردہا و حجابہا کہ در راہ نہادہ اند چیست از بہر آنکہ تا دیدہ عاشق سوز
بر روز نیچہ گردد تا طاقت بار کشیدن دیدار دوست بے حجاب یابد ازینجا گفت **نظم** پیرے زخرابہ برون
جست + یک کوزہ ز بادہ بود در دست + با کوزہ و خرقہ و سجادہ + در پائے بت فتادہ سرمست + ہم زاہد

بباد عشق برداد + هم توبه ز بهر وصل بشکست + نقلست که وقتی پیغمبر علیه السلام مهتر جبرئیل را پرسید یا اخی
جبرئیل هل رایت الرب خداوند را دیدگفت یا محمد بینی و بینه سبعون حجابا من نور لو دنوت واحدا لاحرقت گفت میان
من که جبرئیلم و میان محبوب خداوند هفتاد حجابست از نور اگر یکی حجابها نور مرا نماید سوخته گردم نهی همت و
دلیری آب و خاک را از قوت ونفخت فیه من روحی میگوید ارنی انظر الیک واگر نه او را نه کجا و این سوال از کجا از ینجا
گفت مثنوی نیست مردم نطفهٔ از آب و خاک + هست مردم سر و قد و جان پاک + صد جهان پر فرشته در
وجود + نطفه را کی کند آخر سجود + مکتوب شصت و چهارم در حل حدیث یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا
مکتوب آن برادر بعد از مدتی مدید رسید مطالعه افتاد دار وی که کرده بود مقرر گشت نیک موجه است
جواب آن باید نبشت ای برادر چون خطاب لولاک لما اظهرت الربوبیة بخواجه عالم رسید بدیده بصیرت
در نگریست صد هزار ارنی گوئی و وصال جوئی از هر طرف سر بر کرده از غیرت گفت یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا
هر جا که محبت بود غیرت بود هر چند محبت قوی تر غیرت سخت تر تا در ویشی درین عالم گفته است که خداوندا
فرداء قیامت همه را نابینا برانگیز تا جز من کسی ترا نه بیند و در وقت دیگر گفت خداوندا مرا فرداء قیامت
نابینا برانگیز تا این چشم من ترا نه بیند نباید که اینجا در خاطر چیزی بگذرد از ینجا گفت مثنوی کار عاشق اضطرار
افتاد + وان ز فرط دوستداری افتاد + لاجرم دیوانه را گرچه خطاست + هر چه میگوید به گستاخی رواست +
خیر و شر چون جمله زینجا میرود + گفته دیوانه زیبا میرود + دیگر خواجه علیه السلام در خلعت خلق نوری من نوره
فعلی و حرفی دید بواسطه آن دید فعل و حرف محو اسم وجود خود خواست گفت یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا فعل خلق
و حرف من چون آن هر دو در میان نبودی یکی بودی نوری نوره دیگر ای برادر چون محب فراخور محبوب
نبود و برادر شریعت محبت تمنا کردن نابود ناروا بود چنانکه گفت رباعی اندر خور عشق چون نیابی + ای خسته
عشق بیمجابی + آن به که ز خجلت نماند + در بود وجود تو نشانی + دلیل فی المثل اگر مردی دوستی را مهمان طلبد
و بطفیل آن دوست ده دوست دیگر طفیلی مهمان بیایند پس از ین طفیلی در خانه آن ضعیف بی ادبی ها در
وجود آید آن دوست شرمنده گردد از غایت شرمندگی در روی آن مضیف گوید کاشکی من مهمان نشدمی
چون این قاعده مقرر گشت بتوان دانست که حق سبحانه تعالی جمله عالم را در وجود بطفیل ذات مبارک سید المرسلین
آورده است لولاک لما خلقت الکونین آن جماعت طفیلی بی ادبیها کردند چیزها که نشاید از ایشان در
وجود آمد از آمدن خود شرمنده گشت از غایت شرمندگی بایست گفت یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا این معنی

جملہ در تواریخ مولانا حمید الدین ناگوری رحمۃ اللہ علیہ مشرح آوردہ است لیکن آن عاشق فانی عین القضاۃ ہمدانی رحمۃ اللہ علیہ میگوید کہ توان دانستن آن حالت را کہ دران حالت حضرت رسالت گفتہ است یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا اما آنکہ گویند بزرگے گفتہ است لان انشر بالنشار احب الی من ان یقول الشئ کان لیتہ لم یکن این در مقامی مخصوصت کہ چون مرد بکمال خود رسید حظوظ دنیاوی و شہوات نفسانی در وے نماند اگر درویش بود و گر توانگر بود اگر گرسنہ بود و اگر سیر بود و اگر تندرست بود و گر بیمار بود وہمہ حال نزد وے ست راضی بود در حظوظ خود نجنبد و بسبب شہوۃ نفسانی خود نگوید کاشکے چنین بودے یا کاشکے چنین نبودے کہ رضاے محبوب خود دران داند اما اگر صفتے در خود بہ بیند بخلاف رضاے محبوب نشاید کہ بوجود آن صفت راضی بود بلکہ ہمہ کوشش وے ازالت وے بود وہمہ زبان وے این گوید یا لیت ہذہ الصفت لم تکن و اگر نہ چنین بود ہمہ شرائع انبیا باطل گردد چہ گوئی اگر کسی خمر خورد یا زنا کند نگوید یالیت لم اشرب یالیت لم ازن بعضے مردمان را چنان نماید کہ این مناقض رضا بالقضاست ونہ چنین ہست رضا بالقضا آنجاست کہ رضاے حق است چون او بکفر و معاصی راضی نیست اینجا رضا شرط نیست تا شاید کہ انبیا گویند یالیت فلانا لم یکفر و یالیت المعاصی لم تکن برضائے او راضی شوند و بسخط او ساخط گردند والسلام

مکتوب شصت و پنجم در ہمت بلند و طلب خداوند السلام علیکم ورحمۃ اللہ وبرکاتہ ؎ چہ بجا صل کسے کو ہست باغ و چار جو خواہد ٭ اگر حاصل شود آن گلرخ و آن آب میگونش ٭ ہمت از کون و مکان پاک دارد و ہر چہ تحت ذل کن در آمدہ است و داغ حدوث بر وجود دارد ہمت و زنار راہ خود شمرد ہمچنان گوید آن یکے گفتہ است ؎ بے وصال تو جان چہ کار آید ٭ بی جمالت جہان چکار آید ٭ آن سالک راست رفتار مالک دینار رحمۃ اللہ علیہ در مناجات خود گفتہ ست اللہم اذا ادخلنی الجنتہ وقلت رضیت عنک یا مالک فاجعلنی ترابا وھب الجنۃ لا ربابہا زہے ہمت مردان نیست کہ گفت **مثنوی** ہر کہ صاحب ہمت آمد مرد شد ٭ ہمچو خورشید از بلندی فرد شد ٭ ہر کہ از ہمت درین رہ آمد است ٭ گر گدائی میکند شاہ آمدست ٭ وآن مست الست یزدانی عین القضاۃ ہمدانی رحمۃ اللہ علیہ میگوید اینجا خوردن و آشامیدن و آشامیدن حاشا وکلا اگر دیدہ دولتت برین ورق نیفتادہ است کا عددت لعبادی الصالحین مالا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر چہ جاے نان و آبست اے ہمت **مثنوی** ہر کہ در او یوسف گم کردہ نیست ٭ گرچہ ایمان آورد آوردہ نیست ٭ گر ہمہ عالم شود زیر و زبر ٭ تو مکن از سایہ یوسف گذر ٭ اے برادر طالب نعمت بہشت وجوئندگان کرامت در عالم بسیار اند اما طالب منعم و مکرم کبریت احمر است اینست کہ گفت ؎ کعبہ مشتاق مولی آمد است ٭

وان مجنون روئے لیلی آمدست + تا توانی باخرد بیگانه باش + عقل را غارت کن و دیوانه باش + طالب او این دولت دار دیاد اؤد اذا رأیت لی طالبا فکن له خادما سبحان الله آنرا که چون داؤد پیغمبر علیه السلام خادم بود ملک و فلک او را غاشیه دار بود انس و جن را از وے چه خبر خواجه احمد غزالی رحمة الله علیه میگوید ر باعی تا جام جهان نمائے در دست منست + از روے خرد چرخ برین پست منست + تا قبله نیست قبله هست منست + هشیارترین خلق جهان مست منست + اے برادر طالب را تا دوئے مقصود در نظر است اگرچه او را بسوئے عالم وحدت سفر است بیشک هنوز احوال روزگار است یکے را دو مے بیند ر باعی تا مرد ز خود فانی مطلق نشود + اثبات نفی او محقق نشود + توحید حلول نیست نابودن تست + ورنه بگزاف آدمی حق نشود + اے عزیز مرکب عشق مرکبے با قوت ست بیک تگ از دو عالم بیرون شود و جولان در عالم لا امکان کند اینست که گفته اند ر باعی در عالم او اگر بکار آئی تو + در دفتر عشق در شمار آئی تو + جبرئیل امین رکابدار تو بود + بر مرکب عشق اگر سوار آئی تو + اما طالب باید که گشنده بار بود تا او را روزے بر در مطلوب بار بود ولیکن رهگذرش بر دار بود ر باعی گر ره گذر عشق تو بر دار بود + آسان بود اے پسر نه دشوار بود + از خار چه باک باشد آنرا کو را + معشوق درش میان گلنار بود + آواز تو دو نیست و هو معکم اینما کنتم تو از دے دوری که بخودی محجوبی چون از خیال و پندار هستی خود بیرون آمدی جمله این گوئی ر باعی معشوق عیان بود نمیدانستم + با من بمیان بود نمیدانستم + گفتم بطلب مگر بجائے برسم + خود تفرقه آن بود نمیدانستم + آن سرکه مشتاقان را شنیدا تے از اسرار آنست اینست حکایة عن الله تعالی انت لا انا و لا غیری ∽ تا او نشوی دلے اگر جهد کنی + جائے برسی کز تو توئی برخیزد + عجب مدار زیاران عشق و تخم محبت + چو سینه از گل محمود اگر باز برآید مکتوب شصت و ششم در پوشیدن اسرار و لب بستن از گفتار و دور شدن از پندار و دریافتن بیت وزنار مکتوب آن برادر رسید مطالعه افتاد رموز و اشارات معلوم شد مضمون نثر و نظم مقرر گشت اے برادر افشد السلف مبارک ست افشاء سر الربوبیة کفر حکم ایشانست ∽ مستی گر بگوید رمز عشقش + جز ابش در طریقت دار باشد + گفتن و نبشتن اسرار ربوبیت تفصیل و شرح و بے حجاب حرام است که در شرع رخصت نیست مگر آنکه بر فرد اشارت رخصت است ترغیبا و تشویقا ر باعی دانی که چرا اهل صفا خاموشند + در نکتهٔ دل محو خود بیکوشند + مے از کف دوست هر نفس مے نوشند + سر مے بازند و سر حق مے پوشند + مع هذا کافر دیبردن استن و آروغ نازدن گفتن و نوشتن و ارادات و مکاشفات آروغ زدن است مرد آنست که دریاها فرو برد و آروغ نزند غلام آن صاحب همت

و قوتم کہ حوصلۂ او ہیچ کمالے از کمالات پر نگردد و خواجہ یحیی معاذ رازے رحمۃ اللہ علیہ بسلطان العارفین قدس اللہ سرہ نوشت کہ اینجا کسی ہست کہ قطرۂ خورد و مست گشت سلطان العارفین قدس سرہ جواب نوشت کہ اینجا کسے است کہ دریاہا فرو مے برد و ہل من مزید فریاد میکند انیست مثنوی ہست دریائے محبت بے کنار + لاجرم یک تشنگی شد صد ہزار تا نباشد اینچنین دردے ترا + تنگ باشد گفتن مردے ترا + مگر آنکہ مضطر گردد در نوشتن و گفتن چنانکہ عین القضاۃ رحمۃ اللہ گفتہ است کہ این سر یا در کار زبان خواہد شد یا در کار قلم اما چہ کنم مضطرم اگر خواہم کہ ننویسم و یا نگویم نتوانم پس ام محرمے گشتہ بود شاید کہ معذور بود انیست کہ گفت ؎ ہرچہ از دیوانہ آید از وجود + عفو فرمایند از دیوانہ زود اما تا کسے با خویشتن است در تفرقہ است نہ در جمع نہ در کثرت نہ در وحدت چنانکہ کسے گفتہ است ؎ تا تو با خویشے عدد بینی ہمہ + چون شدی فانی احد بینی ہمہ + پس در عالم وحدت اگر کسے را اینچنین چیزہا در زبان رود و یا در قلم آید شاید کہ معذور بود ؎ لاجرم دیوانہ را اگرچہ خطا ست + ہرچہ میگوید بگستاخی رواست + با این ہمہ مشایخ رضوان اللہ علیہم کہ مقتدا اند و از طعن دور اند مثل اینکلمات را کہ کسی بلا حجاب و لا رمز و لا اشارت نگفتہ است مے گویند ہذہ شطحیات لا زد فیہا و لا قبول و اما آنکہ بزرگان از شہر خود سفر کردہ اند و نفع بخلق رسانیدہ اند ہمچنین است لیکن بعد آنکہ از کار خود فارغ شدہ و بہمہ صفات کمال آراستہ گشتہ و صاحب دولت و نعمت شدہ و بدین مرتبہ رسیدہ کہ گفت مثنوی واسطہ این قوم را بر خاستست + قول ایشان لاجرم بس سنت را چون نمے بینند غیرے جز مجاز + جملہ زو شنوند زو گویند باز + اے برادر از مدبران کار مقبلان نیاید چنانکہ از مخنثان کار مردان نیاید کل میسر لما خلق لہ این کس کدام سگ است کہ او را در خاطر این گذرد بلکہ کسے باید کہ تا زنار نفس از گردن اینکس ببرد و مسلمان کند اگر سفر خدا و ندمیسر گرداند بدین نیت بود تا غایت روز بدین نیت ہست آن برادر و عزیزان دیگر مے نویسند کہ ملک العارفین و یا ملک المشایخ یا چنین و یا چنین این مدبر خود را نیکو میداند و نیکو مے شناسد لیس الخبر کالمعاینۃ بعد از پنداشت توحید و مسلمانی بکفر و شرک و نفاق و زنار و نفس خود از پس سی سال یا چہل سال رسیدہ است بتوحید و ایمان حقیقی مگر در گور رسد این زمان معلوم گشت و معاینہ شد آنکہ گفتہ است بیت ہنوز از کاف کفر خود خبر نیست + حقایقہای ایمان را چہ دانی + ہزاران رحمت برجانش باد ہر آئینہ چون درین راہ رفتہ بود این کفر این شرک و این نفاق و این بت و زنار نفس کہ در باطن است دیدہ بود چنانکہ دید گفت رحمۃ اللہ علیہ لاجرم کار بدین باز آمدہ است کہ در خود این بیت ساختہ است ؎ نمیدانم کرا مانم بدین سیرت گرفتارم + نہ من ہندو نہ من مسلم نہ من مرتد نہ بدکارم + انشاء اللہ تعالی

بطفیل همه موحدان و مومنان توحید و ایمان حقیقی روزے گرداد و ایں توحید لسانی و ایمان زبانی اگر فردا کسے را کار
آید پس همه منافقان رستند و جستند و در بهشت رسیدند که الکلام یجر الی الکلام در راه بکشاد و چنان دانم که همه حظوظ نفس است
استغفر الله استغفر الله عاقبت بخیر باد والسلام **مکتوب** شصت و یکم در حکمت خداوند جهان در مقهوری بندگان
آن دوست عزیز [illegible] خصوص [illegible] مرحمت
شده است انشاء الله تعالی [illegible] است
همان شود که [illegible] آشنا [illegible]
لم یشاء لم یکن [illegible] شود و شود که الربوبیة و العبودیة
خداوندی و بندگی [illegible] سال [illegible] بود که او طالب
را ایمان عطا شود تا فرمان [illegible] علیه السلام [illegible] کرد و دل
پدران [illegible] انک لا تهدی من احببت [illegible] مراد بشد
بودے [illegible] بندگی [illegible] تقدیر [illegible] باید
[illegible] خواست خدا [illegible] نامرادی باید ساخت
مثنوی این قدر [illegible] تا خوش [illegible] عمر در پیچ و پیچش مے بگذرد
خواه ناخوش خواه خوش [illegible] بنده داند
که لله الطاف خفیه **مثنوی** [illegible] آن باشد [illegible] خوش دان
هر چه زهر او باشد [illegible] برادر
بیچاره [illegible] فروشند
[illegible] پادشاهی مصر ساختند برادران
ابلیس [illegible] احسن القصص [illegible] در وهم
و فهم کسے نگنجد [illegible] تقدیر
او جبرئیل [illegible] آدم علیه السلام [illegible] سجده ملائکه گردانیدند
و مملکت بهشت باقطاع داده [illegible] عالم ندا در داد که عصی آدم ربه **مثنوی**
هیچ کس [illegible] آگاه نیست [illegible] آدم علیه السلام

بافرزندان در بهشت درآید از غایت انبوهے از درهائے بهشت آواز برآید که فرشتگان همه بتعجب گویند سبحان الله
این آن مرد است که از بهشت برهنه بیرون کرده بودند در شب معراج پیش دولت براق آن سلطان انبیا و تاج
اصفیا صلے الله علیه وسلم صد و بست چهار هزار نقطه نبوت طرقواطرقوا میزدند و در روز قریظه و تصغیر بر خرکے
مختصر نشسته بود و افسار آن خر از برگ خرما بود و وقتے کلید خزاین روے زمین پیش نهادند و گفتند تراست هر
تصرف که خواهی کن و آنکه از پس آن از بهر چند پیمانه جو بر جهودے باید گفت که مرا دام ده تا آن جهود این تبر زند که
بیس لک ضرع ولا زرع من این تقیضے ترا نه شتر است و نه گوسپند و نه زراعت و نه باغ از کجا دهی اینست که گفت
رباعی گه با کف پر سیم و گهے درویشم * گه با دل پر نشاط گه دل ریشم * گه وا پس جمله خلق گه در پیشم * من بوقلمون روزگار
خویشم * معلوم شد اے برادر که بندگی و مراد هرگز جمع نشود با نامرادے خود باید ساخت تا جمع باشی که همه پراگندگی و
اندوه و غم امروز خلق را از طلب مراد پیش آمده است هر آئینه از طلب محال همین باشد والسلام **مکتوب شصت**
و هشتم در محبت فقرا و مساکین با دلایل و براهین برادر اعز عزیز الوجود ملک الامرا اسلمه الله بمحبت فقرا و مساکین مزین
و مشرف باد اے برادر در عالم سر همه سعادتها و مایه همه دولتها مومن را بعد ایمان محبت فقرا و مساکین حق است
آنکه سلطان انبیا و تاج اولیاست صلے الله علیه وسلم درخواست او از حضرت عزت این بود که اللهم احینی مسکینا
وامتنی مسکینا واحشرنی مع المساکین خداوندا مرا در حیات و ممات با مسکینان حشر دار و حشر من فردائے
قیامت با مسکینان کن **مثنوی** گرچه چون نی سلیمان کار داشت * کز زمین تا عرش گیر و دار داشت * قوت
از زنبیل بافی ساخت او * مسکنت را قدر چون بشناخت او * اے برادر بحقیقت بادشاهان این فقرا و مساکین حق اند
که ملک و بادشاهے ایشان نه در دنیا گنجد و نه در آخرت و اگر کسے گوید کجا گنجد گو در صحرائے که آنرا صحراے وحدت
گویند و فضائے که آنرا فضاء ربوبیت گویند چون ملک و بادشاهے این بود که شنیدی خود را بنام درویشے و مسکینے
بپوشیدند تا کسے را با آن ملک و بادشاهے ایشان نظر نیفتد از جمله نامها این نام خود را اختیار کردند تا از آفت
و صداع خلق سلامت بجستند اشارت برین کرد که گفت ع تا خلق ندانند که ے کیست تلبیس * در بتکده
نشست و زنار کرد * یقین بدان اے برادر تخم محبت درین زمین سینه کسے که امروز کاشتند بشارت مر او را که فردا
برادرین خواهد بود که من احب قوما حشره الله فیهم اے جمعه الله فیهم یوم القیامة هر که دوست دارد قومے را حق سبحانه
تعالی فردائے قیامت او را در میان آن قوم حشر کند اینست که گفت **ف** مرد خلق در هر نوع و هر رلے
که مرد * چون همه جا دید آن خواهند برد * واین اشارت موید است برین اشارت که ابن مسعود رضی الله عنه میگوید

به پیغامبر علیه السلام مردے آمد و گفت یا رسول الله چه فرمائی در حق کسے که دوستے دارد قومے را و با ایشان
رسیدن نمے تواند فرمود المرء مع من احب هر که دوست میدارد کسے را با ویست بحکم محبت و هو معکم اینما کنتم خود
تمام است گویند صحابه رضی الله عنهم بعد از اسلام هرگز چنین شادی نشده بود که آنروز شد که فرمود المرء مع من احب
وآن مرد را از شکرانه بجامه و درم و دینار پر کردند و گفتند که این دولت ما را و همه مسلمانان را تا قیامت بسبب تو بود
از یمینی گفت ۵ تشنه از دریا جدائی میکند + بر سر گنجے گدائی میکند + و در کلمات مشایخ رضی الله عنهم از ینجاست
که گویند بسا کس که او در مغرب یا در مشرق است با ما هم زانوست یعنے بحکم محبت با ماست هرچند که در ظاهر در
مغرب است یا در مشرق لیکن چون کسے دعوی محبت این طایفه کند باید که بحجت و برهان مقرون گرداند که بمجرد
دعوی چیزے ثابت نشود تا گواه نبود گویند درویشے وقتے در جماعت درویشان درآمد گفتند تو کیستی گفت من
بنده درویشانم درویشان یکے را اشارت کردند که برخیز و این را در بازار ببر و بفروش آنکس در حال برخاست
و این درویش را در بازار برد و بفروخت چون آن خواجه آن درویش را در خانه برد و حال کار او معاینه کرد گفت
عجب تو بنده چون باشی ما سر این کار با من گوئی و بر سر کار خود رو گفت اے خواجه من دعوی کرده بودم که بنده
درویشانم درویشان از من گواه طلبیدند گواه این بود که دیدی مکتوب شصت و هشتم در پوشیدگی سر حق و سرگردانی
خلق السلام علیکم و رحمة الله برکاته مصلا فرستاده آن برادر رسید قبول کرده شد جزاک الله خیرا و آنچه از عالم
دیوانگی نوشته بود مطالعه افتاد تمسک بدین بیت کرده شد **مثنوی** هرچه از دیوانه آید در وجود + عفو فرمایند
از دیوانه زود + اے برادر عجب نیست شاید که از روئے ظاهر مکتوب الیه شخصے معین بود و در باطن مراد یکے
دیگر که تقدیر چنین بوالعجبها بسیار یاد دارد از یکے کاتب سازد و از یکے مکتوب الیه سازد و نه کاتب را از
حقیقت کار خبر و نه مکتوب الیه را از سر کار اثر ۵ گر ترا دانش و گر نادانی است + آخر کار تو سرگردانی است
نه بینی دست و قلم را تهمت کاتبے هست و از مقصود خبر نه و کاغذ را تهمت مکتوب فیه هست و از سر کار آگاه
نه یکے بپزد و یکے بخورد و یکے ببافد و یکے بپوشد یکے را در کارے نشانه کنند و دیگرے را لغیب گردانند
والله فضل بعضکم علی بعض فی الرزق کسے چه تواند کرد اے برادر از سر کار تقدیر جبرئیل و میکائیل خبر ندارند
من و تو که باشیم والله یدعوا الی دار الاسلام دعوت عام شد و هدایت خاص گشت که یهدی من یشاء اینست
که گفت **فرد** هیچکس از سر کار آگاه نیست + زانکه اینجا هیچ کس را راه نیست + اے برادر خلق الله للحرب رجالا و
للقصعة والثرید رجالا یکے را همت آنکه هر روز کند مطلب و در کنگره عرش افکند

دیگے راہمت آنکہ چون دو نان بیافت و شکم سیر شد ملک دو جہان بدست آورد
این را چہ تدبیر کہ قسمت ازلی است اینست کہ گفتہ اند ع نیست کس را از حقیقت آگہی + جملہ مے میرند با دست
تہی + چنانکہ رزق معلوم و مقسوم است رزق دل و جان نیز معلوم و مقسوم است والمعلوم لا یتغیر والمقسوم لا یزید
ولا ینقص قلم باید شکستہ و لب بباید بستہ و ہمین باید گفت لیفعل اللہ ما یشاء و یحکم ما یرید خوش گفتہ آن
بیچارہ کہ گفتہ ع کز ہر چہ آنکہ از پیم تو پیش آید زبان جز بتسلیم بود + انشاء اللہ تعالی آنچہ ازان مکتوبات
معلوم و مفہوم آن برادر است حال و ذوق اگردد و این بیچارہ را بالطفیل او نصیبے بود کہ الغریق یتعلق بکل حشیش
این بیچارہ را نشانہ کتابت پیش نکردہ اند تا بدانند ... خواہند نشانہ طباخ مسکین دست و پائے خود بسوزد
خوردنی دیگرے خورد والسلام مکتوب ہفتادم در معزولی و عاجزی عقل در مقابلہ حکم خداوند جل و علا آن
دوست عزیز بسلام و دعا مخصوص است اے برادر ... مخصوص آنچہ ... مخصوص اند بلا حکم عقل اینجا
بگونہ است کہ عقل آلت قیاس است و خدائے بقیاس راست نیاید کہ خدائے بر مشیت است نہ بر قیاس بندگان
نہ بینی کہ ہیچکس عاقل کارے نکند مگر او را دران نیازے بود و حق تعالی چندین ہزار گونہ خلق آفرید و مر او را ہیچ گونہ
بدیشان نیاز نہ و نیز کسے بے منفعت دوستی نکند و بے مضرت عداوت نکند حکم عقل اینست و مر خداوند را
از کسے نفع نہ و با ایشان محبت و از کسے مضرت نہ و با ایشان عداوت و حکم عقل آنست مر دوست را بر
کشند و نوازند و با دشمن بلا کنند و نگذارند و حق سبحانہ و تعالی ہمہ بلا با دوستان کند و ہمہ مراد در کنار دشمنان نہد
و حکم عقل آنست کہ دشمن نکنند و چون پیدا آید ہلاک کنند و حق تعالی دشمن آفریند و پرورانند و ہلاک نکند ... مے تواند
پس چون قیاس را راہ نماند عقل را ... عقل ... خود ... دور ... خدائی ... گونسار شد
ع عقل کل ... نفس کل ... بیچارہ ... گفتہ اند العقل یجول حول الکون
فاذا نظر الی المکون ذاب عقل گرد کون ہمے گردد چون بمکون نگرد و بگدازد کہ عقل مخلوق است و عاجز است
و مخلوق و عاجز از التصرف نبود مگر در مخلوقے و عاجزے ... عقل را بیافرید تا بدانند کہ بندگی چگونہ باید کرد کہ
اگر عقل نبودے از ادا کردن بندگی عاجز بودندے نہ آنکہ ... خداوند را بالقیاس خود توانند دانستن اینست
کہ گفتہ نظم عقل باید تا عبودیت بود + جان باید تا ربوبیت بود + اے شدہ از شناخت خود عاجز +
کے شناسی خدای را ہرگز + چون تو در علم خود زبون باشی + عارف کردگار چون باشی + ہر چند کہ عقل
ترازوے ... است اما ترازوے صرافان کوہ نتوان سنجید اے برادر از سر کار تقدیر جبرئیل و میکائیل خبر

ندارند بیچاره عقل را چه مدخل و وهم و فهم بشر را بدو چه راه **مثنوی** عقل عقل است و جان جان است او + آنکه زین برتر است آن است او + عشق را داوه بند عشق بکمال + عقل را هم عقل کرده عقال + اوّل سطری که در لوح محفوظ نوشته است اینست انا الله الذی لا اله الا انا سبقت رحمتی علی غضبی من لم یرض بقضائی ولم یصبر علی بلائی فلیطلب ربا سوائی هر چه پیش آید گردن باید نهاد چه کنی بندگی اینست گفت **فرد** آن بهتر که بفرمان رود + کز خداوند آنچه خواهد آن رود + و شب و روز میگوئی رب ظلمت نفسی ظلما کثیرا فاغفر ذنبی فانه لا یغفر الذنب العظیم الا الرب العظیم این معنی گفت **ه** بر در حق یکه و زور نگردد + که بزاری شوی درین ره مرد مکتوب هفتادویکم در صفت مردان و مذمت مخنثان **رباعی** قومی متحیر اند در راه یقین قومی دگر مانده اند در غم دین + می ترسم از آن بانگ بر آید روزی + کای بیخبران راه نه آنست نه این + در رسیدن مکتوب آن عزیز انسی عظیم بود معلوم است که القلوب متقاضی والضمائر متناجی والله بفضله یسهل اسباب الملاقات ای برادر چه نویسد و چه گوید که دین مردان دیگر است و دین مخنثان دیگر چنانکه گفت **قطعه** در زهد بود منبر و محراب بتحقیق + در عشق بجز باده و زنار نباشد + بردار بود یار اگر عاشق خودی ورنه بنشین باز گفتار نباشد + چه توان کرد ان الله خلق للحرب رجالا وللقصعة والثرید رجالا هزار هزار مومن موحد را در گورستان برند تا یک طالب حق را بر جنازه نهند چون به نسبت طالبان دنیا طالبان آخرت اندک اند و نسبت طالبان بهشت طالبان حق که ایشان را اهل الله گویند اندک لاجرم همچنین آید و ما هم امردان طالب شیخی و کرامتیم و عاشق جاه و سلامتیم تا مخنثان را با حدیث مردان چه کار نوت کل طیر علی قدر حوصلته ولا بیت حیا یا قذیراحم الملوک علی ساطانهم وقتی امام شبلی رحمة الله علیه از مقام خود غایب شد اصحاب در طلب شدند عاقبت یافتندش جامه مخنثان پوشیده در میان ایشان نشسته فریاد بر آوردند که ای پیر طریقت این چه حالتست گفت در صورت زن نیستم و در معنی مرد نیستم پس نباشم مگر مخنث رحم الله من انصف **مثنوی** گرچه غافل برین عمل خندد + لیک عاقل جز این نه پسندد راه دین صنعت و عبارت نیست + جز خرابی در و عمارت نیست + ای برادر صوم و صلواة و تلاوت و اوراد و خلوت و عزلت همه افعال و اعمال مستحسنه است و جمله مومنان بدین مخصوص اند و لکن شان الطالب شان آخر کار طالب حق کاری دیگر است او را نه با دنیا گذارند و نه با عقبی و نه با تن گذارند و نه با جان از نیجا گفت **مثنوی** هر که او بوی رسد از سوی او + هر دو عالم چیست خاک کوی او + ای مخنث کو سر اینجا

بارنیست * عشق حق را با مخنث کار نیست * الایمان عریان شیخے و مقتدائے و پیرے و مریدے ہمہ در عالم
وحدت آلایش است و آرایش اشارت برین کرد که گفت رباعی در مذہب عشق خودپرستی نخرند * ہشیار ز ردان
متاع مستی نخرند * در عالم معرفت اگر داد دہی * بے نام و نشان بر که ہستی نخرند * وقد اوحی اللہ تعالی الی
داؤد علیہ السلام یا داؤد من طلبنی وجدنی ومن طلب غیری لم یجدنی ؎ مردے باید نہ سر و را نہ پاے * جانم گم گشتہ
در راہ در خداے * وقد اشارت الشیخ ابو سعید رحمۃ اللہ علیہ الی ہذا حیث قال اذا اردت ان ینظر الحق فی قلبک
موجودا فطہر قلبک من غیرہ فان الملک لا یدخل بیتا فیہ الخرافات والافحشۃ وانما یدخل بیتا فارغا لیس فیہ الا ہو ولا
تکون انت معہ فیہ ہزار ہزار طالب بہشت باشند تا طالب حق در ہر دو جہان عزیز است چراغ عزیز بود اوحی اللہ
تعالی الی داؤد علیہ السلام یا داؤد اذا رایت طالبالی فکن لہ خادما اے برادر آنرا که آمدہ است زیبا آمدہ است
انت لی وانا لک شئت ام ابیت کار کار اوست و بار بار اوست اینست که گفت ؎ گر از در راہے بود موئے تو
باز * تو ازین دولت توانی کرد ناز * مارا و امثال مارا علیکم بدین العجایز نصیبے تمام است اگر بود ازین حدیث جز
نوشتن و گفتن نصیبے نیامد خوش گفت ہر که گفت رباعی شمعم که جہان بناکس و کس افروزم * روشن دارم جہان و خود
ے سوزم * من پند دہم که دل بناکس مدہید * خود مے نکنم آنچه بخلق آموزم * استغفر اللہ استغفر اللہ ازین نوشتن و گفتن
چون از جواب مکتوب چارہ نبود گفتہ و نوشتہ آمد و آنچه پیش ازین چیزے نوشتہ شدہ است که آن نہ مرضی اللہ است
از ہمہ استغفار است نہ تنہا ازین اما اگر روزے ازین درد دامنت گیرد و دو مریدے عشق شوذ ناعشق پیر بود کالشیخ
ابلغ من العشق مصرع شاگرد باش عشق ترا اوستاد بس * طالبان عشق دانند که عشق چه حالتست ازینجاست که
گفت ؎ در عالم پیر ہر کجا برنائیست * عاشق باد اکه عشق خود سودائیست ؎ مور سکین ہوسے داشت
که در کعبہ رسد * دست در پاے کبوتر زد و ناگاہ رسید * آن کبوتر عشق است اینست که گفت ؎ درد عشق آمد
دوائے ہر دلے * حل نشد بے عشق ہرگز مشکلے * **مکتوب** ہفتاد و دوم در برآوردن حاجات خلق و رحمت
رسانیدن بندگان حق عزیز الوجود ملک مفرح مکنہ اللہ سلام و دعا از کاتب حروف الملقب بشرف یحیی
منیری بخواند مقرر آن برادر گرد و مکتوب برادر یہ ذکریا یادگار یک صوف و یک مندیل رسانید
تقبل اللہ منک وجزاک بالخیر اے برادر الدنیا مزرعۃ الآخرۃ بقدر امکان درکار باید بود از دست
و زبان خود و از قلم و کاغذ خود و از نقد و جنس خود راحت بدلے میرسان و این را کارے بزرگ میدان
عیب ہا دنیا و آفت ہا و بلا ہاے دنیا چندانست که جان ہا سیاہ شود که عشر عشیرے بنہایت نرسد با اینہمہ

ہنرش یک چیزاست کہ مزرعہ آخرتست بزرگے راپرسیدند راہ بحق تعالیٰ چنداست گفت بعدد ہر ذرہ از ذرات موجودات راہیست بخدا وند عز وجل اما ہیچ راہ نزدیکتر و بہتر فائدہ تر از راحت رسانیدن بدلہا نیست وما بدین راہ یافتیم و مریدان خود را بدین وصیت کردیم اے برادر حکم شرعست کہ من قضی لاخیہ المسلم حاجۃ قضی اللہ لہ سبعین حاجۃ ہر کہ یک حاجت برادر مسلم برارد حق تعالیٰ ہفتاد حاجت او برآرد وقال علیہ السلام من کسا مومنا کساہ اللہ یوم القیمۃ الف حلۃ وقضی اللہ لہ الف حاجۃ وکتب اللہ لہ عبادۃ سنۃ وغفر اللہ ذنوبہ کلہا وان کان اکثر من نجوم السماء واعطاہ اللہ بکل شعرۃ علی جسدہ نورا ورفع اللہ عنہ عذاب القبر وکتب اللہ لہ براءۃ من النار وجوازا علی الصراط واماناً من الشدائد یعنی ہر کہ بپوشاند مومنے را جامہ بپوشاند حق تعالےٰ او را روز قیامت ہزار حلہ و برارد حق سبحانہ وتعالےٰ ہزار حاجت وبنویسد مر او را عبادت یکسالہ و بیامرزد مر گناہان او را ہمہ اگرچہ بسیار باشند گناہان وے از ستارگان آسمان بدہد حق تعالےٰ مر او را بعدد ہر موے کہ برتن ویست نور وے بردارد حق تعالےٰ از وے عذاب گور و بنویسد مر او را براءتے از آتش دوزخ و گذشتن از صراط و امانے از شدائد آنروز اکنون این دولت در نماز نفل و روزہ نفل کجاست آنجاست کہ در مجلس بزرگے گفتند کہ فلاں این شہر شبہا بیدار مے باشد و نماز نفل میگذارد گفت بیچارہ راہ خود گم کردہ است و کار دیگران پیش گرفتہ گفتند یا شیخ این چگونہ باشد گفت زیراکہ راہ سلوک او اینست کہ نعمتہاے گوناگون گرسنگان را بخوراند و برہنگان را جامہاے نوع بنوع بپوشاند و دلہاے خراب را آبادان کند و حاجتمندان را حاجت برارد نماز نفل و شب بیدارے کار درویشانست ہر کسے را در خور خود کار باید کردن اے برادر دل شکستہ را دریابے و یا یک دل را آبادان کنی بہتر از آنست کہ ہمہ شب بیدار باشی کہ شکستہ ہیچ قیمت ندارد مگر دل ہر چند شکستہ تر با قیمت تر نقلست کہ موسیٰ علیہ السلام در مناجات خود گفت الٰہی ترا کجا جویم جواب آمد عند المنکسرۃ قلوبہم لاجلی نزدیک شکستہ دلان جوئی گفت ہیچ دل امروز از دل من شکستہ تر نیست جواب آمد من انجام و آخراے برادر شنیدہ باشی کہ چندان دولت و نعمت رابعہ بصریہ را از دادن آبے بود مر سگ تشنہ را امادران باید کوشید کہ ہر چہ دہد بخواست دہد گفتہ اند السوال وان قل ثمن النوال وان جل سوال اگرچہ اندکست بہاء عطاست اگرچہ بسیار است و ہر چند بسیار دہد اندک داند کہ ہمہ دنیا خود اندکست از امام شبلی رحمۃ اللہ علیہ نقلست کہ گفت کہ اگر ہمہ دنیا تنہا مرا بود و یک لقمہ کنم و بدہن درویشے نہم ہنوز مرا

شفقت آید بروے والسلام مکتوب هفتاد و سوم در اوصاف جان و تاثیر آن اے برادر چون روح که خلیفه
حق است در تجلی آید و بخلافت خود دعوی انا الحق کردن گیرد که سبحانه موجود است را پیش تخت خلافت خود در سجود بیند
داند که مگر حضرت حق است نظر برین حدیث که اذا تجلّی الله بشیءٍ خضع له در حیرت افتد و گوید شعر ها انا
لم انت هذی الا نهین + حاشاک حاشاک من اثبات اثنین + فاین ذاتک حیث کنت اری
فقد بین ذاتی حیث لا این + این عقبه ایست که هزاران رونده بدین قطع سالها عقبات اینجا گشته شد چنانکه
گفت رباعی افگنده دلم رخت بمنزل گاهے + کانجا نبرد بصد دلیل آن راهے + چون من دو هزار عاشق
ندر راهے + سرگشته شوند و بر نیاید آهے + ازینجا ست که آخرین فتنه در راه خداے دین تجلی رونده را
مفتون خود کند از راه رفتن باز ماند و اگر ما زاغ البصر صفت او گردد و مردوار ازین فتنه در گذرد و در سایه
دولت کاملے حقیقت کار رسد اینجا بداند که عاشق کرا ست کرا ست و عاشق کرم کدام است و طالب عزت
کدام است و طالب غم کدام است چنانکه گفت شعر ما دنیا داریم و پرورانی داریم + ما عشق حقیقی از مجازی
داریم + اے عزیز کار روح نه چون مخلوقات دیگر است خواجه عطار رحمة الله علیه گوید مثنوی نیست بالاے
تو مخلوقے دگر + نیست بیرون تو معشوقے دگر + چون برون تو ز عقل و معرفت + نے تو در شرح آئی و نے
در صفت + هرچه در توحید مطلق آمده است + آن همه در تو محقق آمده است + پیش ازین درویشے ذکر روح
کرد و گفت جلّ ابتدا [illegible] ابوبکر [illegible] رحمة الله علیه [illegible] گوید رباعی شعر [illegible] بیرون نیست
بر هر چه [illegible] آن بیرون نیست + این راز نهفته [illegible] نیست + [illegible] جهان [illegible] نیست
و عزیزے میگوید ان الله خلق الارواح من نوره [illegible]
[illegible] عجیب است که اذا [illegible] نفخت فیه من روحی [illegible] ان الله خلق آدم
علی صورته برین قول [illegible] والله اعلم خواجه ابو سعید ابو الخیر رحمة الله علیه رباعی اے [illegible]
قدسی که همه پوشیده است [illegible] دیده است [illegible] هر که بدید حسن واند جهان
کافر شود + این [illegible] شریعت گفت [illegible] است [illegible] قضات رحمة الله علیه میگوید قل الروح
من امر ربی شرح تمام است لیکن اهل معرفت میدانند اے عزیز چون امر فرمانیده و پدید کننده اشیاء و
مخلوقات آمد و روح از جمله امر باشد پس امر بود نه مامور فاعل بود نه مفعول قاهر بود نه مقهور بدین زیادت کرده
اگر شریعت بند دیوانگی ندیدی بگفتمے که روح چیست اما غیرت الوهیت نگذارد که گفته شود ان الله غیور

شرح روح کردن از غیرت حرام کرده است خواجه ابوسعید ابو الخیر رحمة الله علیه میگوید **رباعی** اے دریغا
جان قدسی در درون دو جهان + کس ندیدنش عیان وکس نداوستش نشان + گر کسے گوید که دیدم در
مکان لامکان + بر درخت غیرت او آویخته شد پیش ازان + اے برادر چون معرفت کنت کنزا مخفیا حاصل
بدین بشود که من عرف نفسه فقد عرف ربه بر اہل بصیرت کار پوشیده نیست ۵ مے توان از خلق
متواری شدن بس بلا + مشعله در دست ومشک اندر گریبان داشتن + زیاده این نوشتن نتوان
اختصار برین مقدار واجب بود **مصرعه** کسے سرش نمیداند زبان درکش زبان درکش + اے عزیزا
وصلک الله بهذه الحقایق اینجا هوشیار باید بود که بپائے علم درین بادیه سفر نتوان کرد و بدلالت عقل بدین سر
عزیز نتوان رسید که علم وعقل بسیار بود که راه هم زنند و در فلا سفر و در هفتاد و دلت این معاینه ومشاهده
است چنانکه حکیم گفته است **رباعی** در علم بسے شورے وشیون باشد + در عقل بسے رهرو رهزن باشد
در بتکده ها درآ و خاموش بباش + کاینجا بت خاموش برهمن باشد + این دانی چیست علم نقیب بارگاه
است ترتیب خیل وحشم وخدم نگاه دارد اما در ادراک اسرار پادشاه کارے ندارد وعقل اگرچه بهزان
راستست اما بترازوے که زر ونقره سنجند کوه نتوان سنجید احوال آخرت وحقایق دین که باصول تعلق دارد
چنانکه معرفت ذات وصفات وافعال خداوند جل وعلا هر کرا باز نمایند که مترجم عظیم دولتے بود آن
بنده را اما اگر کسے بوقت دران خوض کند حرام ست یکے مصطفی را علیه السلام گفت یا رسول الله علمنی
من غرایب العلوم فرمود ماذا اعددت للموت رو که کار تو نیست اسرار قیامت وعلم ارواح و ...
قدر دانستن وهرچه بحقیقت دین تعلق دارد بمعامله آنرا بیان کردن بطریق تفصیل حرام ست اما بطریق
اجمال گفتن حرام نیست ازینجاست که بعضے ازین طایفه برمز واشارت چیزے گویند وچیزے نویسند
تنبیها وترغیبا این اصلی بزرگست درویش را باید دانست تا غلط نیفتد در گفت وشنید خود یا من لا
یعلم ما هو الا هو استغفر الله عن الزلل وتحلل وعن کل ما لا یرضی عن قول وفعل وقول لا اله الا الله
محمد رسول الله **نقلست** که بزرگے گفته است روزگارے او را مے جستم خود را مے یافتم اکنون
خود را مے جویم او را مے یابم ۵ گذشتست آنکه خود جستم ز خویش اے صبا اکنون + خرابم هم ببوسے
خود که از من میبرند بویش + چون گوید حکایة عن الله تعالی انت لا انا ولا غیری که تواند گردشتن **مثنوی**
در دچندانی که دارے میفزست + لیک دل را نیز پاسے میفزست + دل کجا بے یاریت هر دو گم شد

لیکن چنین دردے نہ ہر مردے کشد **مکتوب ہفتاد و چہارم** در کمال محبت و بلندی ہمت **رباعی**
چون شمع محبت تو افروختہ شد * پروانۂ نفس من در دسوختہ شد * بشکن قفس وجود درد باک مدار * مرغے
کہ رسیدہ بود آموختہ شد * بدان اے برادر محبت خداوند جل و علا غایت و نہایت ہمہ مقاماتست و بر
تر از جملہ درجات و ہیچ مقامے نیست بعد دریافت محبت مگر آنکہ ثمرہ ایست از ثمرات محبت چنانکہ
شوق و انس و رضا و مانند آن و ہیچ مقامے نیست پیش از دریافت مقام محبت مگر آنکہ مقدمہ ایست
از مقدمات محبت چنانکہ توبہ و زہد **نقلست** از خواجہ سری سقطی رحمۃ اللہ علیہ کہ گفت فردائے قیامت
ہر اُمتے را با پیغمبر وے خوانند یا اُمت موسیٰ و یا اُمت عیسیٰ و یا اُمت محمدؐ الا محبان خداوند جل و
علا الیشان را ندا این بود کہ یا اولیاء اللہ ابنطایفہ امروز ہر چہ کنند خالصًا از بہر محبت خدا کنند
امید بہشت و باک از دوزخ ندارند کہ ایشان سلطانان ہمت اند و ہمت ایشان جز خدائے جل و علا قدر ندارد
کہ در تخت ذل کن در آمدہ است **ے** نے در غم دوزخ و بہشتند * این طایفہ را چنین سرشتند *
ہر کہ از دوست محجوبست در عین بلیت است اگرچہ کلید خزاین ملک در آستین دارد و ہر کہ ملطف
دوست مجذوبست در عین عطیت است اگر نان شب ندارد اے برادر طاعت و عبادت بر امید
بہشت و یا از خوف دوزخ چون نگری بحقیقت بہر نصیب و حظ خود است نہ خالصًا للہ و تعظیمًا لہ
محب اللہ ابنطایفہ اند کہ اگر حق تعالیٰ خیمۂ وصل و قبۂ قرب بر دوزخ فرستد آتش دوزخ را نوتیائے دیدہ
خود سازند و اگر یک لحظہ در فردوس اعلیٰ بحجاب مبتلا کنند چندان فریاد کنند کہ دوزخیان را بر ایشان
رحم آید در توریت آمدہ است کیست ظالم تر از انکہ پرستد مرا از بہر بہشت یا از بیم دوزخ اگر بہشت
و دوزخ نیافریدمے من سزاے پرستش نبودمے یعنی بودمے **نقلست** کہ یکے پیغمبر علیہ السلام در سفر
خود بقومے رسید از عابدان پرسید مطلوب شما چیست ازین عبادت گفتند حبًا للہ و تعظیمًا لہ گفت
شما دوستان خدا آید بحقیقت مرا فرمان ست کہ با شما باشیم از ینمعنی گفت **مثنوی** گر شود یک ذرہ
خاست حاصلت * باز خندد آفتابے در دلت * ہر کرا دل سوخت زندہ شد * در خصوصیت خدا را
بندہ شد * دانیجا یک نقطہ نگاہدار و بدانکہ ہیچ مومنے از اصل محبت خالی نیست زیرا کہ از اصل
معرفت و ایمان خالی نیست اما قوت محبت و غلبہ او چندان کہ محبت مولع گردد در دے از خویش
بگرداند و از رسم و عادت بیرون افتد کہ آنرا عشق گویند بیشتر خلق از آن دور اندایست کہ گفت

قطعہ عشق وصف نہاد سلطانست + سر او راز پاسبان مطلب + روح قدسی فدای عشق بود + عشق را بس تو رایگان مطلب + عشق بر کائنات سلطانست قرب او را ازین قران مطلب + وکمال محبت بندگان گفته اند آنست کہ دوست دارد مر خداوند را بکل دل خویش چنانکہ او را التفات بغیر نماند در دل او دیگرے را جاے نماند این را استغراق گویند در محبت چون حالش چنین گردد محبوب دلش او بود معبود دلش او بود مقصود دلش او بود منظور دلش او بود پس گوید ؎ در ہر چہ نگہ کنم توی پندارم + سبحان اللہ مگر تو در چشم منی انا لیلی ولیلی انا ہمین ست اہل بصیرت گویند کہ عشق بندہ را بخدا میرساند ازین معنی عشق فرض راہ آمد چنانکہ گفت ؎ سوز سکین ہوسے داشت کہ در کعبہ رسد + دست در پاے کبوتر زد ونا گاہ رسید + آن کبوتر عشق است شیخ عبد اللہ انصاری علیہ الرحمۃ والغفران میگوید یک صد وبست وچہار ہزار جوہر نبوت را بخلق فرستادند بیگانگان ذرہ آشنائی نیافتند دریغا اگر ذرہ از عشق حضرت فرستادندے ہمہ آشنائی یافتندے قطعہ منزل ہمت جلال قدس + کہ قدمگاہ جبرئیل بود + بے وسایط رسی بمقصد صدق + چون ز عشقش ترا دلیل بود + عزیزے گفتہ صد وبست وچہار ہزار پیغمبران حدیث ذرہ بیش نبود در عہد خواجہ محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم آشکارا شد ذرہ بود در حق ما دریائے گشت ؎ بازار حسن جملہ خوبان شکستہ اند + رہ نیست کز تو ہیچ خریدار بگذرد + اما خمیر مایہ کار اندوہ ست کان رسول اللہ علیہ السلام متواصل الحزن ودایم الفکر اینست کہ گفت ؎ دم در کشم وجام غمت نوش کنم + تا از پس من بکس نماند غم تو + گویند چون فرداے قیامت عاشقان سر از گور برارند در نگرند اگر ذرہ اندوہ ایشان کم شدہ باشد چندان فریاد کنند کہ دوزخیان را بر ایشان رحم آید از بہر این گفتہ است مثنوی گر تو ہستی اہل درد ومرد راہ + درد خواہ ودرد خواہ ودرد خواہ + دزگیر دامنت این درد زود + گفت این درد دست ندارد ہیچ سود + گر شود این درد دامنگیر تو + بس بود این درد دایم پیر تو مکتوب ہفتاد وپنجم در قہر محبوب واستغناء مطلوب ؎ سعدی بجفا ترک محبت نتوان کرد + بر در بنشینم گر از خانہ برانند + جفا ووفا ومنع وعطا در عالم محبت یکسانست ؎ بندہ ام خواہ قبولم کن وخواہی رد از انکہ + عزت وخواری در کوے وفا یکسانست المحبۃ لا یزید بالوفا ولا ینقص بالجفا ؎ خواہیم بکش تو خواہ بزن خواہ بدار + یکرویہ شد است مر مرا با تو کار + تا فرق میکند درمیان جفا ووفا ومیان منع وعطا در عشق خام است ودر محبت ناتمام طالب نصیب است نہ طالب حبیب رباعی مے گفت بگوش

سر من دل ارے ❊ شمشیر جفا کشیدہ چون عیارے ❊ آنکس کہ ہر دو کون لذت جوید ❊ اندر خور عشق ما نیاید بارے ❊ اے برادر محبت سلطانست شرکت نپذیرد عشق غیور است دوئی برنگیرد انا لیلی ولیلی انا خود را خواہے دوست را خواہی این شرکت بود در وحدت شرکت نگنجد اما انا واما انت تو باشی یا من شنیدہ مصرع شنو ہ دیدہ بود کہ ولایت بدو تن ❊ حق تعالی وحی کرد بر داؤد پیغمبر علیہ السلام بدرستی وراستی کہ من حرام کردہ ام بر دلہا کہ در آید در و محبت من و محبت دیگرے مصرع یا خانہ جائے رخت بود یا خیال دوست ❊ ہر کہ و طلب مراد است با خود است و ہر کہ با خود است محب خود است نہ محب حق ازینجا گفت مثنویات محو باید بود در ہر دو سرائے ❊ پائے از سر نا پدید و سر ز پائے چون درین راہ پا و سر در باختی ❊ قدر یک قدرے خود بشناختی ❊ امام شبلی رحمۃ اللہ علیہ گفتہ است اگر مرا مخیر کنند میان بہشت و دوزخ من دوزخ را قبول کنم کہ بہشت مراد نفس است و دوزخ مراد دوست ؎ گر سلسلۂ زلفش ہر دو فرخیان نبینا ❊ در پیچ نماند خود دوزخ ید ما خواہم ❊ اے برادر راہ عاشقان راہیست بوالعجب و کار محبان کاریست با ہول و صعب نہ ہر نامردے تواند شنید و نہ ہر مخنثے تواند کشید ؎ محرم دولت نبود ہر سرے ❊ بار مسیحا نکشد ہر خرے ❊ مجنون باید تا سنگ ملامت تواند خوردن فرہاد باید تا کوہ بے ستون تواند کندن زلیخا باید تا نام یوسف تواند بردن مصرع رو بازی کن کہ عاشقی کار تو نیست کل میسر لما خلق لہ للحرب رجال و للقصعۃ والثرید رجال فضول در عالم بسیار است و زبان گفتگو بیشمار اما در نظر اہل نظر ہمہ پیدا است چنانکہ گفت ؎ ما دنیا دانیم پردہ رازی دانیم ❊ ما عشق حقیقی از مجازی دانیم ❊ اہل بصیرت ہمہ را مے بینند و مے شناسند با این ہمہ ہمہ را معذور مے دارند کہ جز آن نباشد کہ تقدیر است و جز آن نباشد کہ نصیب است کسے چہ کند جف القلم بما ہو کائن الغرض اے برادر مردانہ میزن و مردانہ مے خور مصرع بارستم دستان بہ ہر کہ دل فتاد عاشق را دریا پایاب است و کوہ کاہ است و فا ہمان منع ہمان عطا ہمان نشان صدق اینست کہ گفت ؎ داری سرما اگر نہ دور از برما ❊ ما دوست کشیم و تو ندار سرما مکتوب ہفتاد و ششم در بے نیازی حضرت عزت دوری عقل از علت سلام و دعا از فقیر حقیر احمد یحیی منیری الملقب بشرف مطالعہ کنند اے برادر بہر حالے کہ ہستی و بہر کارے کہ ہستی دل مشکن و نومید مشو کہ کارہائے خداوند جل و علا از طاعت مطیعان منزہ است و از معصیت عاصیان مقدس ہر چہ خواہد کند و علت

درمیان نه ازینجاست که بزرگان گفته‌اند الفضل لمن فضل الله لا بالعمل ولا بالجوهر افضل آن است که
خدای عزوجل او را فضل دهد نه بعمل کسی و نه بجوهر کسی زیرا که اگر فضل بعمل بودی امتان پیشین را
برین امت فضل بودی که ایشان را هفتصد و هشتصد سال عمر بودی پس عمل و کار ایشان بی شبه بسیار
بودی و عمر این امت اغلب شصت و هفتاد سال است پس عمل ایشان لامحاله اندک بود و مع هذا این امت
را بر همه امتان فضل آمد و همچنین اگر فضل بجوهر بودی شیطان را بر آدم فضل بودی که شیطان از آتش
نورانی ست و آدم از خاک ظلمانی مع هذا آدم را فضل آمد بر شیطان دانستیم که فضل نه بعمل است و نه به
جوهر یعنی عمل کسی و جوهر کسی علت نیست مر فضل خدای را جل و علا اگر کسی را با علی علیین برآردی عملی
و کاری او را رسد و اگر کسی را باسفل سافلین فرو بردی جنایتی و معصیتی او در رسد اینک محمد رسول الله صلی الله
علیه و سلم را باعلی علیین برآورد بی طاعتی و عملی از وی پیش از وجود و ابوجهل را باسفل سافلین فرو برد بی جنایتی و معصیتی از وی پیش از وجود
و اینک عمر در بتخانه مقبول و ابلیس که سابق در مسجد مخذول مثنوی ای جهان حیران همه حیران تو بهر سد هزاران عقل سرگردان تو ای
ز چشم دو جهان پنهان پیدا تو گم شده عقل و خرد در کار تو ولانه المالک المطلق فله التصرف المطلق چون مالک مطلق بود هر آئینه تصرف مطلق او را
آنکه دم لمهای آشنا دارند دل چون ز چرا جدا دارند ـــ گر از هره آنکه از بیم تو کشاید زبان جز به تسلیم تو
غرض تقریر آن بود که هرچند از اعمال و افعال مقبلی نظر بر فضل او دارد سحرهٔ فرعون را چه عمل و طاعت بود
و اصحاب کهف را چه عبادت و مجاهده بود که در زبان اعدا از بیگانگی یگانه گردانیدند و از اسفل سافلین
با علی علیین برآوردند و بر خلق عالم نمودند که کار با علت نیست هرچه خواهیم کنیم و علت در میان نه ازینجا
ست که گفت مثنوی گر آری خلیلی ز بتخانه به کنی آشنائی ز بیگانه + گهی از چنان گوهر خانه خیز + چو بولهبی
را کنی سنگ ریز؛ ای برادر حکم عقل نگونسار است که عقل آلت قیاس است و خدای بقیاس راست نیاید که
خدای بر مشیت است نه بر قیاس بندگان نه بینی هیچ عاقل کاری نکند مگر او را در آن حاجت و نیاز بود و
حق تعالی چندین هزار گونه خلق بیافرید و مراو را هیچگونه بدیشان حاجت نیست و نیاز نه و کسی بی منفعت
دوستی نکند و بی مضرت عداوت نکند حکم عقل این است مر خداوند را از کسی منفعت نه و با ایشان محبت و
از کسی مضرت نه با ایشان عداوت و حکم عقل آن است که مر دوست را برکشند و بنوازند و با دشمن همه بلا کنند
و بگذارند حق تعالی همه بلا با دوستان کند و مراد در کنار دشمنان نهد معلوم شد که قیاس را راه نیست عقل را
با خدای کار نیست ای برادر از سرکار وی جبرئیل و میکائیل علیهما السلام خبر ندارند بیچاره عقل را

چه مدخل وہم و فہم بشر را بدان چه راه اینست که گفت ؎ زین چنین کارے که در پیش آمده است + علم مفلس
عقل درویش آمده است + اے برادر عقل آلت عبودیت است بندگی کردن بے او راست نیاید اما دانستن
اسرار ربوبیت کار عقل بیچاره نیست عقلا و حکما عالم اینجا سرگردان اند و علما و عرفاء جہان درین حضرت ابجد
خوانان اند ازینجا گفت ؎ این چه درگاهیست قفلش نے کلید + واین چه دریائیست قعرش ناپدید + گرچه ره جستند
در سوئے این + پے نبردند اے عجب موئے ازین + غایت کار آنست که اعمال و افعال بندگان امروز پے
علامتست علی ما سبق لهم بانچه مر ایشان را سابق شده است از سعادت و شقاوت و اما چنانکه علت نیست
سبب هم نیست که سبب مقدم بود بر ثبت افعال و اعمال بندگان امروزینه و حکم بسعادت و شقاوت ازلی
امروزینه مر ازلے را سبب چگونه بود؟ این هم سبب میگویند مجازاً و تجوزاً دل قوی دار هرچند ضعیف و عاجز و
از طاعت مفلس که کار بفضل است نظر آنجا باید بقدر امکان دست و پائے مے باید زد چنانکه گفت **مثنوی**
اندرین ره اگر چنان نکنی + دست و پائے بزن زیان نکنی + گرچه دولت دانش معلت است + طاعت
حق کار صاحب دولت است + خود رها مکن معطل هم نباید گذاشتن راه راست اینست خوش گفت هر که گفت
؎ نے همه آن جایگه طاعت خرند + عجز نیز و ضعف هر ساعت خرند **مکتوب هفتاد و هفتم** در طلب نشان
و نا دانستن آن ؎ آنچه تو گم کردهٔ گر کردهٔ + هست اندر تو تو خود را پردهٔ + افسوس اے برادر قفل بشریت
بر دلها و بند غفلت بر فکرها است و جهانے از حقیقت خود غافل محجوب مانده چون بدمرگ این قفل کلید
فکشفنا عنک غطاءک کشاده گردد و بند غفلت از حدیث فبصرک الیوم حدید برخیزد هزار فریاد از جان برآید
اشارت بدین کرد که گفت **مثنوی** اے دریغا جان و تن در باختیم + قیمت جان ذره نشناختیم + تشنه
مے میریم در طوفان همه + وانکه آب از چشمه حیوان همه + اے برادر معلوم است که یک عالم پر فرشته مقدس و
مطهر خاک را سجده چون کنند و خاک خلیفه چون بود ازینجا گفت هر که گفت **مثنوی** تا نیامد جان آدم آشکار +
ره ندانستند سوئے کردگار + ره پدید آمد چو آدم شد پدید + زو کلید هر دو عالم شد پدید + سبحان الله تا درین
خاک چه سر است نه قلم تواند نوشت و نه زبان تواند گفت و نه عقل گرد آن تواند گشت و نه علم آنرا محیط تواند
شد الانسان سرے همه راه ها بسته است اگر چیزے فهم توانی کردن ازین بیت بشنو ؎ محراب جهان
جمال رخساره ماست + سلطان جهان در دل بیچاره ماست + اینجا مخنثان را راه نیست که در نظر ایشان
حلول نماید هر آئینه دین مردان دیگر است و دین مخنثان دیگر او را جواب گوئی **مثنوی** کاے مخنث گو برو اینجا

بارنیست + عشق حق را بافتنش کار نیست + قصہ دیوانگان آزادگی است + جملہ گستاخی و کار افتادگی است العشق جنون آلہی عاقلان دیگر اند و عاشقان دیگر مثنوی عاشقان را شرع تکلیف آمدہ است + بیدلان را عشق تشریف آمدہ است + پیش آنکس کہ عشق رہبر اوست + کفر و دین ہر دو پردۂ در اوست + ازان علم کہ تو داری و ازان نماز کہ تو میگذاری و آن روزہ کہ تو میداری درین رہ قدم نتوانی نہاد چنانکہ گویند مثنوی این ہمہ علم جسم مختصر است + علم رفتن براہ حق دگر است + راہ دین صنعت و عبارت نیست + جز خرابی درد عمارت نیست + اے برادر این کار درد است تا سینہ کسے را این درد فرو نگیرد و پیش از مرگ نمیرد این راہ نتواند رفت و بلاشے این راہ نتواند کشید این است کہ گفت مثنوی ذرۂ درد خدا در دل ترا + بہتر از ہر دو جہان حاصل ترا + ہر کرا این درد نیست او مرد نیست + نیست درمان گر ترا این درد نیست + اے برادر این راہ جوانمردانست نہ بازی کودکانست جاہ و مال و زن و فرزند و جان و تن باختن درین راہ اوّل قدمست چنانکہ گفت مثنوی ہرچہ جز حق بسوز و غارت کن + ہرچہ جز دین از و طہارت کن + از تن و جاہ و عقل و جان بگذر + در رہ او دلے بدست آور + عین القضات رحمۃ اللہ علیہ میگوید یک لک بست و چہار ہزار نقطہ نبوت در جہان آمدند بیگانگان آشنائی نیافتند اگر ذرہ از عشق حضرت خویش فرستادندے ہمہ آشنائے یافتندے مثنوی درد عشق آمد دوائے ہر دلے + حل نشدے عشق ہرگز مشکلے + ہر کہ در مہر محبت بندہ شد + تا ابد ہم محرم و ہم زندہ شد مکتوب ہفتاد و ہشتم در نفی دنیا و اثبات معرفت مولیٰ ؎ گوشہ گیر زین سراے مجاز + توشۂ نیکہاں در و میساز + اے برادر درویشے ہنرہا بسیار دارد و راحتہاے گوناگون و توانگری علیہا بسیار و رنجہاے گوناگون دارد اما دوستی مال و جاہ امروز خلق را کور و کر گردانیدہ است جملہ عیب ہائے توانگرے راہنر میدانند و جملہ ہنرہاے درویشے را عیب مے شمرند چنانکہ نمرود و فرعون دانستند و دعوی خدائی کردند ہمین است آنکہ گفتہ اند مثنوی صد جہان علم با منے سہم + دوزخ آید بار با دنیا بہم + چون ز دل دنیات دور افگندہ نیست + جائے تو جز دوزخ سوزندہ نیست از بیجا میگویند علامت کسے کہ خدائے را شناختہ است ترک دنیا است و دور بودن از صحبت اہل دنیا چنانکہ گفت ؎ ہست دنیا دشمن حق بے مجاز + دشمن حق کے گذارد دوست باز + پس علامہ نہ ترک دنیا بنود دار اسعلوم شود کہ معرفت خداے آنجا نیست زیرا ترک و معرفت ہر دو کلمہ شہادت است کہ کلمہ شہادت مرکب است از نفی و اثبات نفی اینجا ترک دنیاست و اثبات معرفت خداوند است پس ہر کہ نفی دنیا کرد

نفی تمام کرده و هر که معرفت خدا حاصل کرد اثبات تمام کرد ا بنیست گفتن لا اله الا الله نه آنکه کسے بزبان میگوید لا اله الا الله و دنیا را سجده میکند و امرا و ملوک را قبله خود میسازد این را ایمان زبان و کفر دل گویند انیست که گفت ؎ مصحف بکف گرفته کفرے درون نهفته + بطّال مست خفته بر بستر ریائی مصرع مسلمان شو دلا و زنارگسل + اینجا معلوم مے شود که امروز بیشتر خلق بادعوی معرفت خدائی ایشان را دنیا از راه برده است و ایشان را خبر نه چنانکه نمرود و فرعون را بر دخوش گفت هر که گفت مثنوی صد جهان علم با معنے بهم + دوزخ آرد بار با دنیا بهم + چون زدل و نیان دور افگنده نیست + جائے تو جز دوزخ سوزنده نیست + عزیزے دیگر گفته است رباعی دنیا طلبان که درویش اند + بیگانه ز حق و آشنائی خویش اند + گمراه فتاده دگرفتار شکم چون در نگری بمعرفت بدکیش اند + اما اینجا یک دقیقه نگاهدار تا غلط نخوری که مراد از ترک فضولاتست نه ترک مالابد و ضروریاتست چنانکه طلب فضولات ناپسندیده است و حجاب راهست ترک لابد و ضروریات نیز ناپسندیده است و مانع راه است که آدمی را قوت و لباس و مسکن بقدر ضرورت هر روز لازم حال است اگر جمله را بکلی ترک آرد محتاج دیگران گردد و در طمع افتد و آن هر دو بلاست و هلاک کننده است پس چنانکه طلب فضولات فساد بسیار دارد ترک لابد و ضروریات نیز فساد بسیار دارد اگر اینجا کسے از فضولی گوید ابوبکر صدیق را رضی الله عنه ترک کل بود تا چون پیغمبر علیه السلام پرسید که خانه را چه گذاشتی برائے زن و فرزند را گفت الله و رسوله خدائے و رسول او را جواب این بود که اگر حال و کار تو چون حال و کار ابوبکر صدیق است ترا نیز مسلم شود تره فروش را کسے رسد که قیاس خود بر بادشاه کند لیکے برادر بے صحبت اهل معرفت و بے خدمت نفش مردان طریقت کسے را این کار بفضول و جهل خود راست نیاید راست گفت هر که گفت مثنوی کور هرگز کے تواند رفت راست + بے عصا کس کور را رفتن خطاست + راه دور است و پر آفت اے پسر + راه رو را مے بباید راه بر + پس باید که صحبت با نیکان و دانایان کنی و از صحبت بدان و جاهلان دور باشی این همه ریاضت و مجاهده بسیار که میان صوفیانست از جهت آنست که تا مرید شائسته صحبت دانایان گردد و هر مریدے که شائسته صحبت دانایان گشت یک روز بلکه یکساعت که در صحبت دانایان باشد بهتر از آن بود که صد سال بے صحبت دانایان ریاضت و مجاهده کشد آخر شنیده ؎ سگ اصحاب کهف روزے چند + پے نیکان گرفت و مردم شد + و نه بینی اغلب صحابه پیغمبر علیه السلام در بتخانه و در بت پرستی سالها عمر گذرانیده بودند ناگاه روزے چند دولت سلطان انبیا علیه السلام ایشان را از غیب پدید آمد هر یکے در

دین مسلمانی مقتدائے وآفتابے وماہتابے وشاہے گشتند واین طغرا یافتند کہ اصحابی کالنجوم بایہم اقتدیتم اہتدیتم **مثنوی** لاجرم در بندگی سلطان شدند + مہتر خلق جہان ایشان شدند + تا ز دوزخ فرد وآزاد آمدند + در بہشت عدن دلشاد آمدند + اے برادر ہر کہ یافت از صحبت یافت اما دیراست کہ گفتہ اند ؎ صحبت نیکان ز جہان دور گشت + خان عسل خانہ زنبور گشت + امروز خاک بر سر باید کرد وماتم خود باید داشت وہمان باید گفت کہ خسرو علیہ الرحمۃ والغفران گفتہ است ؎ در مجلس وصالت دریاکشند مستان + چون دور خسرو آمد مے در سبو نماند + **مکتوب** ہفتاد ونہم در قہر کردن بر دوستان ولطف نمودن بر دشمنان **قطعہ** گر آرمی خلیلے ز بتخانہ + کنی آشنائی ز بیگانہ + گہے از چنان گوہر خانہ خیز + چو بوطالبے را کنی سنگریز + اے برادر امروز اعدا مخصوص اند بنعمت وراحت واحبا مخصوص اند ببلا ومحنت چنانکہ امام شبلی رحمۃ اللہ علیہ فرمودہ است کہ امروز خداوند با دوستان خود آن کند کہ فردا با دشمنان خود خواہد کرد ؎ فرعون را نادیم اے دوست درد سر + زیراکہ او نداشت سر درد ہائے ما + حکم عقل اینجا نگونسار است وگفت وشنید او اینجا بیکار کہ عقل آلت قیاس است وخداے بقیاس راست نیاید کہ خداے بر مشیت اوست یعنی ہر چہ خواہد کند نہ بقیاس عقل نہ بینی کہ ہیچ عاقل کارے نکند مگر اورا در آن نیاز وحاجت بود وحق تعالی ہژدہ ہزار عالم بیافریدہ است ومراد را ہیچگونہ وبہیچ وجہ بدان حاجت ونیاز نہ ونیز کسے بے منفعت دوستی نہ کند وبے مضرت عداوت نکند حکم عقل اینست وخداوند را از ہیچکس نفع نہ وبا ایشان محبت واز کسے مضرت نہ دید با ایشان عداوت ؎ این چہ درگاہیست قفلش بے کلید + واین چہ دریائیست قعرش ناپدید ؎ ہیچ دل را کنہ او در نیست + جان وعقل از کمالش آگاہ نیست + اے برادر ہر چند عقل از وے راستیست اما بتر از دے صراغان کوہ نتوان سنجید سبحان اللہ از سر کار او جبرئیل ومیکائیل خبر ندارند بیچارہ عقل بشر وعلم وفہم آدمی کجا رسد ؎ دل وعقل از جلال او خیرہ + تن وجان از کمال وخیرہ ؎ اندرین دریا ورائی بیکدے + حیرت جانسوز بینی علتے + آخر در قصہ یوسف پیغمبر علیہ السلام نظر کن کودکے نابالغ را برادران بچاہ انداز ند بہیچ گناہے وپدر پیر پیغامبر را در فراق او بسوزند بہیچ جرمے انگاہ اورا از چاہ برارند وبہ بندگی بفروشند انگاہ زلیخا را فتنہ او گردانند وانگاہ پس از بندگی بپادشاہی رسانند وبرادران را پس از گناہے بدین عظیمے با آخر کار ہمہ را تاج نبوت بر سر نہند این درد وہم وفہم کے گنجد اینست کہ گفت **مثنوی** این چنین کارے کہ در پیش آمد است + علم سفس عقل درویش آمد است + غرقہ در دریاے حیرت آمدیم +

پشتے نامہ عین حسرت آمدیم + واین بینی کہ در شب معراج دولت براق آن سلطان انبیا و تاج اصفیا را یک لک
و بست و چهار هزار پیغامبر علیهم السلام طرقوا طرقوا میزدند و همچنین میزدند و همچنین خزانه روئے زمین پیش وے نهادند
و گفتند هرچه خواهی میکن ترا باین حساب و عتاب نیست و آنچه تراست نزدیک ما در آن نقصان نیست و
آنگاه از پس آن از برائے چند پیمانه جو بر در جهودے بردند که مرا وام بده تا آن جهود این تسبره جگر زند که ترا شتر نیست
و گوسپندے نیست از کجا دهی سر این چیست که گفت **مثنوی** گہ با کف پر سیم و گہے درویشم + گہ با دل پر نشاط و گہ دل
ریشم + گہ وا پس جمله خلق و گہ در پیشم + من بو قلمون روزگار خویشم + چون اینقدر معلوم شد پس امروز باید که زبان اعتراض
درکشی و راه تسلیم گیری اگر نعمت است همان و اگر محنت است همان و اگر صحت است همان و اگر مرض است همان
تا بر سر بندگی خویش ثابت باشی چنانکه آن بیچاره گفت **ع** چه کند بنده که گردن ننهد فرمان را + چه کند گوی که
تن در ندهد چوگان را + المقدر کائن و الهم فضل جز آن نشود که تقدیر است اندوه زیادت خوردن فایده نیست
اے برادر چون کاتب بر کاغذ قاف نویسد هرگز کاف نشود و چون کاف نویسد هرگز قاف نشود کاف شود
شعر هرچه استاد در نوشته براند + طفل در مکتب آن تواند خواند + اهل بصیرت و معرفت را چون برین نظر مے
افتد کم سے گیرند که چون تقدیر در ازل یکے را ابوجهل آفرید هرگز ابو بکر صدیق نگردد اینجا عقل چه کند اینست که گفت
مثنوی عاشقان سوئے حضرتش سرمست + عقل در آستین و جان در دست + بے نیازیش را چه کفر و چه
دین + بے نیازیش را چه شک چه یقین + زیادت ازین نتوان کرد که سر قضا و قدر کشد اینجا فرمان
اینست اذا ذکر القدر فامسکوا و السلام **مکتوب** هشتادم در گفتن هرچه باید گفت و ناگفتن آنچه نباید گفت
رباعی چون محرم اسرار شدی اندر کار + رازے که نهانی ست نهانش میدار + بربند هوا ز دل زبان از
گفتار + در محو خودی سعادت خود پندار + اے برادر وصیت حضرت رسالت علیه السلام مر علماء امت
را اینست که کلموا الناس مما یعرفون و دعوا مما ینکرون اتریدون ان یکذب الله و رسوله سیاست و هیبت این
وصیت در جان اهل علم و معرفت آن میکند که دوزخ بر جان اعدا فرد اکند نه علما را شاید هرچه دانند بگویند
بسیار چیزها ست که دانند و نشاید که بگویند کلموا الناس علی قدر عقولهم شحنه ایشانست اگر آنچه دانند همه گویند اگر
فساد از صلاح زیادت بود و ضرر از سود بگذرد اگر همه گفتن جایز بودے مشایخ رحمة الله علیهم در کلام خود رموز و
اشارت ننهادندے و در عبارات خود اصطلاحے مخصوص نگردانیدندے این همه از برائے آن کردند تا آنچه
شاید گفتن گفته آید و آنچه نشاید گفتن در پرده اسرار مستور ماند که ایشان را معلوم شده است اگر همه شایستے

گفتن ور قرآن حروف مقطعات نبودے ولہذا بعضے متکلمان حروف مقطعات را مے گویند ہذا سر بین اللہ
وحبیبہ و در قوت القلوب امام ابوطالب مکی رحمۃ اللہ علیہ آوردہ است العلوم ثلثۃ علم ظاہر و علم باطن و علم
بین اللہ وعبدہ آن علم کہ ظاہر است با اہل ظاہر شاید گفتن و آن علم کہ باطن ست با اہل باطن شاید گفتن و آن
علم کہ میان بندہ و خداوند است نہ با اہل ظاہر شاید گفتن و نہ با اہل باطن شاید گفتن اگر کسے گفت افشاء سر الربوبیۃ
کفر او را پیش آمد ومن صرح بالتوحید فقتلہ ولے من احیا غیرہ او را نقد گشت چنانکہ بعضے این معنی مسطور است چنانکہ
گفت قطعہ دیدی کہ لشکر عشق رمزے ٭ حلاج بگفت رفت بردار ٭ بر بند زبان کہ عاشقانش ٭ در عشق نمے
خرند گفتار ٭ اے برادر آخر نہ مثل است کہ جوینده گوینده بود دیا بندہ گنگ ازینجاست صم بکم صفت عارف نسبت
کہ سلطان العارفین رحمۃ اللہ علیہ سرے دیار افتاد و دران سر نوشتہ کہ صم بکم عمی گفت این سر عارف مینماید
اینست کہ گفت ؎ او علم نمے شنید لب بر بستم ٭ او عقل نمے خرید دیوانہ شدم ٭ چون حال این بود گفتن
از کجا بود اگر گفتن بودے این نبودے کہ لب بر بستم و دیوانہ شدم شب در روز بصد عبارت شستہ گفتندے
و بصد نوع بیان کردندے لاجرم ہمہ دریا فرو بردند و دم نزدند ؎ مردان ہزار دریا خوردند و تشنہ رفتند ٭
تو از چہ مست گشتی چون جرعۂ نخوردی رباعی دانی کہ چرا اہل صفا خاموشند ٭ در نکتہ دل بحد خود میکوشند ٭ مے
از کف دوست ہر نفس مے نوشند ٭ سرے باز ندو سر حق مے پوشند ٭ اما آنچہ از ینطایفہ نقل است کہ چیزے
گفتہ اند آن در غلبہ حال و سکرے بودہ است پدان خود ایشان معذور اند کہ العشاق لا یواخذون بما صدر
منہم کہ ہر چہ از عاشق آید از عالم اضطرار بود نہ از عالم اختیار چنانکہ گفت مثنوی قصۂ دیوانگان آزادگی است
جملہ گستاخی و کار افتادگی است ٭ کار عاشق اضطرارے اوفتد ٭ وان ز فرط دوستدارے اوفتد ٭ آنچہ
فارغ مے بگوید بیدلے ٭ کے تواند گفت ہرگز عاقلے ٭ عاقلان را شرع تکلیف آمد است ٭ بیدلان را
عشق تشریف آمد است ٭ غرض این تقریر آن بودہ است کہ از گفت و شنید ہیچ نمے کشاید کودکان سخن
بزرگان یاد گیرند و بگویند اما چون آن کار در بار بزرگان نبود ہیچ سود ندارد و ہیچ غرضے بر نیاید اشارت
برین کرد کہ گفت بیت در بتکدہ درآ و بنشین ٭ بر بند بر روئے خرقہ زنار ٭ پس اہل دانش آن بود کہ در پے کار
بود نہ در پے گفتار کہ از کار کار بر آید نہ از گفتار ؎ کار کن کار بگذر از گفتار ٭ کاندرین راہ کار دارد کار
از رفتن راہ بسر رسد نہ از گفتن پس لب بر باید بست و در طلب دوائے خود باید شتافت و ماتم خود باید داشت تا نفست
باقیست و اگر نہ بر زدن و رفتن از دنیا برین حال دشوار است و جاے ماتم و درد است ہمین جا بیش نیست اینست

رگفت ؎ در درا دارو کجا خواهیم کرد + عمر شد ماتم کجا خواهیم کرد + گر عدو گر دوا حد کارے بود + ورنہ بیشک رنج بسیارے بود + واین ہمہ ملامت و نفرین بر خود میکنم نہ بر دیگرے واین ہم ماتم و مصیبت خود برین طریق میدارم نہ آنکہ مقصود وعظ و نصیحت غیر نیست ہر ارکس باید کہ مرا وعظ و نصیحت کند و غم من خورد آنکہ خود چنین گرفتار بود و حالش چنین پریشان و زار بود او را کار خود اہم بود ترک اہم کند و بغیر اہم مشغول شود نہ جنون بود چنانکہ این مدبر درین بلا گرفتار است اگر فضل و رحمت حق با چندین معصیت و جفا دست گیرد و کرم او این خراب شدہ را در پذیرد امید رستگاری بود و اگر نہ چہ ابوجہل و فرعون و چہ مدبر اینست جائے زاری و فریاد رحمت بر خواجہ عطار باد کہ گفت مثنوی یارب از دست درازم باز خر + دست ورنہ از بہائم باز خر پستی بیہوش ہشیاریم دہ چون بخویش بیداریم دہ + خالقا گر اہل عادت بودہ ام + بارے آخر در شہادت بودہ ام + در بہا جہل وادم روزگار + تو ز عفوت در پذیر و در گذار + گر نخواہد خواست عذرم ہیچکس + عذر خواہ جرم من عفو توبس + گر در آید یک نسیم از سوے تو + پائے کوبان جان دہیم در کوئے تو + برائے مطالعہ بر آن برادر فرستادہ شدہ است نہ آنکہ علیحدہ بران برادر نوشتہ شدہ است تا گمانے دیگر نبرد و اگر از مطالعہ قصہ در ماندگان اہل درد را فایدہ حاصل آید عجب نبود کہ اہل اعتبار از کار و بار اہل کفر فایدہ میگیرند و اگر از کار و بار مو ستے در ماندہ برگیرد چہ عجب چنانکہ گفت ؎ بر درخت نغائے روحانی + از رہ کفر و مسلمانی + و اگر از قصہ پریشانی و حیرانی کسے را فایدہ حاصل آید محال نیست کہ حالیا نظر این نوع بسیار است ؎ یقین میدان کہ شیران شکاری + درین رہ خواستند از مور یاری + سلیمان پیغمبر علیہ السلام با جلالت نبوت و ملک بر سر سوراخ مورے گویند چہل روز تشنہ بود تا کہ بہرے از وے از اسم اعظم ربوبیت بر توانند داشت چنانکہ قصہ مشہور است و معروف السلام مکتوب ہشتاد و یکم در فضل بنی آدم و عشق با خداوند عالم اے برادر احکام مذہب بطایفہ در کتب تصنیفات ایشان سالہا باز مطالعہ کردہ شدہ است اجماع مشایخ طریقت و علمائے شریعت برین رفتہ است ہر کہ بمقامے بلند رسد و یا بمرتبہ عالی بر آید و یا بعلم و معرفت آراستہ گردد ملک و ملکوت بروے کشف گردد اگر مقلد شرع پیغمبر ہے نبود و دست از شریعت وے بدارد یا در بیابان اباحت ہلاک شود و یا در بیابان حلول و اتحاد افتد ہلاک شود و دین بر باد دہد اینست کہ گفت مثنوی ہر کہ در راہ محمد رہ نیافت + تا ابد گردی ازین درگہ نیافت + دست آنجا جوئی و دین آنجا طلب + مرجع اہل یقین آنجا طلب + چنانکہ بعضے نادان بخیال و در وحدت بے متندائے کامل و بستہ راہبری دانا بعقل بکیک خود و برائے سقیم خود بتخیل شیطان مغرور گشتہ اند

ودرین بیابان خونخوار افتادہ اند ودین بر باد دادہ اند رحمت بر خواجہ عطار باد کہ گفت مثنوی پیر رہ کبریت احمر آمدہ است + سینۂ او بحر اخضر آمدہ است + راہ دور است و پر آفت اے پسر + راہ رو را مے بباید راہبر گر تو بے رہبر فرود آئے براہ + گر ہمہ کوہے فرو افتی بچاہ + گر ترا در دست پیر آید پدید + قفل ور د ستار کلید آید پدید + کور ہرگز کے تواند رفت راست + بے عصا کش کور رارفتن خطاست + اے برادر بدانکہ لا الہ الا اللہ حقیقت است محمد رسول اللہ شریعت چہ گوئی اگر ہزار سال گوید لا الہ الا اللہ ومحمد رسول اللہ نگوید و بران اعتقاد نکند ہرگز مسلمان نگردد و ایمان دے درست نبود اگر ہمچنین بود یہود و نصارے مسلمان بودندے کہ ایشان لا الہ الا اللہ میگویند پس چنانچہ بے گفتن محمد رسول اللہ ایمان نبود ہمچنین بے شریعت وے ہرگز دین اسلام نبود حکیم سنائی رحمۃ اللہ علیہ گوید مثنوی چون تو بیمارے از ہوا و ہوس + رحمۃ العالمین طبیب تو بس + او دلیل تو بس تو راہ مجو + او زبان تو بس تو یادہ مگوے + شرع او روح عقل روحانی است + رائے تو یار دیو نفسانی است + سوئے حق بے رکاب مصطفوی + نرد یابیست از بسے بدوی + خاک در باش و بادشاہی کن + آن او باش وہرچہ خواہی کن + ہرکہ چون خاک نیست بر در او + گر فرشتہ است خاک بر سر او + اے برادر تا علم وعقل باقیست تکلیفات شرع باقیست ہرکہ این رامنکر بود باجماع مشایخ و باتفاق علما رضوان اللہ علیہم از دین اسلام بیرون بود اما اگر برتر از علم وعقل کسے راکارے پدید آید وحالی ظاہر گردد کہ آنرا طور عشق میگویند آن عطائیست نہ کسبے چنانکہ گفت مثنوی دردایشان نیست از کسب از عطاست + کے شود دردے چنین از کسب راست ـ عقل فرمان کشیدنے باشد + عشق ایمان چشیدنے باشد ازینجاست کہ میگویند العشق جنون الٰہی پس انچہ بر عاقل بود بر دیوانہ نبود داز ہوشیار دیوانگی نیاید چنانکہ از دیوانہ ہشیاری نیاید پس آن شخص بود معذور کہ عاشق لامحالہ بیدل بود و تن بیدل مخاطب نیست چنانکہ در تفسیر امام زاہد جائے دیگر نیز این مسئلہ صریح است پس آنچہ در عالم بادر رود ادواند تا چہ میرود ازین حال چنین نشان میدہند مثنوی عاقلان را شرع تکلیف آمدہ است بیدلان را عشق تشریف آمدہ است + درد عشق آمد دوائے ہر دلے + حل نشد بے عشق ہرگز مشکلے + پس میان او و میان خداوند کارے باشد آنچہ باشد و سرے بود آنچہ بود ہرچند در شرع مخالفت نماید چنانکہ گفت ـ سریست مرا با تو کہ کس محرم آن نیست + گر سر برود سر تو باکس نکشایم + مختصر کردہ آمد اما امید است کہ اہل استعداد را بہ تامل شافی غرض حاصل بود ان شاء اللہ تعالیٰ استغفر اللہ عن الزلل والخلل و قولہ لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ دیگرے را بے این درود بے آن حال در آمدن درین راہ و فضولی

کردن کہ من عاشقم یا من از اہل وحدتم بیرون رفتن بود از دین اسلام نعوذ باللہ منہا اشارت برین کرد وگفت
مثنوی کفر کافر را و دین دیندار را + ذرۂ دردت دل عطار را + ذرہ دردِ خدا در دل ترا + بہتر از ہر دو جہان
حاصل ترا + امروز ہر کسے فضولی میکند کہ عشق چنین و اہل وحدت چنین و اہل جد چنین نہ از عشق خبر و نہ از اہل
وحدت خبر و نہ از اہل وجد خبر اے برادر این کار فضولی نیست و این کار دہ جزو کاغذ کہ تو خواندۂ نیست این علمے
دیگر است و این طایفۂ دیگر اند چنانکہ گفت ؎ این ہمہ علم و جسم مختصر است + علم رفتن براہ حق دگر است
مثنوی طمعۂ کان پاکبازان را دہند + ہرگز آن کے تو نیازان را دہند + حرف کو کاغذے سیاہ کند + دل چو
تیر است کے چو ماہ کند + اہل دل از ذوق وفہمے دیگر است + کان ز فہم ہر دو عالم برتر است + ہر کہ آن فہم
در کار افگند + خویش در دریائے اسرار افگند **مکتوب** ہشتاد و دوم در آنکہ افعال خداوند تعالی و احکام او
معلول است بعلتے یا منزہ است ازین سلام و دعا از کاتب **شرف منیری یحیی** مطالعہ کنند مقر ضمیر
خویش گردانند کہ نوشتہ برادرے رسید مضمون روشن شد سوال از افعال و احکام خداوند تعالی کردہ است کہ معلول
بعلت است یا معلول بعلت نیست اے برادر این مسئلہ تعلق بعلم کلام دارد کہ در علم کلام اصلی است میان
علماء مختلف در افعال خداوند و بحث دران میان علما دراز شدہ است چون آن بحث کہ میان علما
ست بتمام مضبوط شود این مسئلہ از انجا روشن گردد اما چون آن برادر بر وجہ سوال نوشتہ است و جواب
طلبیدہ ضرورت بر وجہ اختصار چندانکہ توان نوشت نوشتہ آید واللہ یعصمنا من الزلل والخلل برحمتہ
بدانکہ آن اصل میان علما آنست کہ افعال و احکام خداوند معلل است بچیزے یا نہ بعضے میگویند معلل است
برعایت مصالح عباد و بعضے میگویند کہ افعال خداوند و احکام خداوند معلل بعلتے نیست و ہر یکے برین
اصل خود حجج و براہین اقامت میکنند مقصود آنکہ ہر کہ میگوید افعال و احکام خداوند معلل بچیزے نیست
میگوید کہ خدائے بر مشیت است نہ بر قیاس عقل و ہر کہ قیاس میکند افعال خداوند را بر افعال بندگان
او میگوید آنچہ از خلق قبیح است از خداوند قبیح است و آنچہ از خلق نیک است از خداوند نیک است
او از اصحاب تشبیہ است و خداوند تعالی مستحق تنزیہ و تقدیس است نہ تشبیہ پس این قایل میگوید
خداوند ہرچہ خواہد کند بحکم آلوہیت بر وے این نباید کہ چرا کرد کہ این بر کسے آید کہ فعل او با جر منفعت
را بود و یا دفع مضرت را بود و فعل خداوند ازین ہر دو منزہ است و مقدس و ہر کہ میگوید کہ افعال خداوند
و احکام خداوند تعالی معلول است برعایت مصالح عباد زیرا کہ اگر فعل خداوند کہ قادر است و علیم است

و حکیم است خالی بود از غرض عبث بود و آن بر خداوند محال پس باید که در آن فعل غرضی بود اما آن غرض بنسبت عباد
بود نه بنسبت خداوند تعالی و فعل برین وجه منافی کمال نیست پس برین قول این سوال آید که در آفریدن عالم
خداوند را حکمت چیست یعنی غرض و معنی چیست جواب چنین گوید که چون گفتیم که فعل خداوند تعالی خالی از غرض
و معنی نبود آن غرض و معنی بنسبت عباد بود نه بنسبت خداوند پس ازینجا گفت کنت کنزا مخفیا فاحببت ان
اعرف این آید تا بندگان او را بشناسند و غرض و فایده شناخت بر بندگان باز گردد نه بدو و در آخر این بحث که در
صحایف کرده است درین مسئله آنست که خداوند قادر است و علیم است و حکیم است و او را فعل و ترک است پس در
فعل و ترک اختیار کند از دو طرف آنچه اولی بود از هر دو طرف زیرا که ترک اولی بی ضرورتی و حاجتی از قادر و
علیم و حکیم نقص بود و آن بر وی محال است و آن اولویت نه بنسبت خداوند بود بلکه بنسبت الی العباد بود یا در نفس امر
بود و فعل برین وجه منافی کمال نیست بلکه عین کمال است پس غرض شناختن به بندگان باز گردد نه بدو چنانکه
در آفریدن کفر و معصیت یک وجه همین گفته اند والله اعلم اما آنچه عین القضات رحمة الله علیه در زبده بیان
کرده است آنست که چون در خاطر تو بگذرد که خداوند جل و علا چرا خلق بیافرید بغرضی که بدو باز گردد این محال
است یا بغیر غرضی این نیز محال است یا الطریق طبع محض والله تعالی لا یوصف به پس بدانکه این سوالیست که
پیشتر علما در و در تحیر اند و این خاطریست که داود پیغمبر علیه السلام را گذشته بود تا گفت یا رب لمن خلقت الخلق
فقال کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف پس مقتضای ایجاد موجودات ازینجا آن بود که کنایت کرد از و بقوله
کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف و تصور نا رود ادراک آن مگر عارفانرا بعد تقریر این مقدار است که ایجاد موجودات و اشیا
واجب الوجود را صفتی است ضروریة الوجود چنانکه قدم مثلا صفتی است مر او را ضروریة الوجود پس چنانکه جایز
نیست مر واجب الوجود را که قدیم نباشد همچنین جایز نیست مر ذات واجب الوجود را که موجد نباشد پس فعل
قایل چرا موجد است چنان باشد که چرا قدیمست پس جواب آن بود که اگر قدیم نبود واجب نبود و اگر موجد نبود نیز واجب
نبود پس هر که درست گردد که اسناد وجود بدوست چاره نیست که گوید ایجاد صفتی است مر او را ضروریة الوجود
چنانکه قدم والله اعلم والسلام **مکتوب** هشتاد و سوم در ترک دنیا و میل بعقبی ع حال دنیا را بپرسیدم من
از فرزانه + گفت یا بادیست یا خوابیست یا افسانه + باز گفتم حال آنکس گو که دل در وی ببست + گفت
یا دیویست یا غولیست یا دیوانه + ای برادر بهشت که مخلوق است با دنیا نتوان یافت محال باشد که خالق
بهشت را با دنیا توان یافت نیست که گفت **مثنوی** گر ترا دین باید از دنیا منال + هر دو با هم راست نا بد

کرد مبارد + ازینجاست کہ ترک الدنیا راس کل عبادۃ چون دنیا خلق را از حق حجابست آمد لعنت واغش کردند
کہ الدُّنیا ملعُونۃٌ ومَا فِیھا اما اینجا ہشیار باشد کہ اسباب دنیا بقدر کفاف ملعون نیست وآنچہ زیادت بر
کفاف بود چون در خیرات وحسنات صرف شود آن نیز ملعون نیست اینست کہ گفت ؎ نیست دنیا
بد اگر کارے کنی + بد شود گر عزم دنیا رے کنی + اما اگر دنیا کسے را روے داد آنرا بہواے نفس در تنعم وتلذذ
صرف کند یا مقید گرداند ملعون باشد ازینجا گویند ؎ گر دولت آگہ ز معنے آمدہ است + کار دینت ترک دینی
آمداست + اے برادر منظور نظر خداوند تعالی دل بندہ است نہ ظاہر بندہ کہ اِنَّ اللّٰہ لا ینظر الی صورکم
ولا الی اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم پس اگر ظاہر بندہ باشتغال دنیا ملوث بود باید کہ دل کہ منظور حق است از
محبت دنیا خالی دارد کہ حب دنیا میل دیدہ دل است چون دل نابینا شد احوال آخرت ہم بروے پوشیدہ گشت
ازینجاست کہ یک لک وبست وچہار پیغمبر علیہم السلام کہ آمدند ہمہ گفتند حب الدنیا راس کل خطیئۃ پس محبت
او در دل بد است اگر محبت او در دل نبود وہمہ عالم در دست او بود ودر ملک او بود ہیچ باک نبود نہ بینی کہ
سلیمان پیغمبر علیہ السلام را ملک عالم ہمہ بے شرکت بود چون محبت آن در دل مبارک او نبود گوئی نبود تا با آن
ہم سر ہمہ زاہدان بود واگر دست کسے از دنیا خالی بود اما در دل او محبت وطلب دنیا بود گوئی با ہمہ دنیاست
بحکم محبت وطلب وہر دل کہ محبت وطلب دنیا در وے جائے گرفت خرابست در خانہ خراب بودن
مراد نیز انشاید دل خراب خداوند را کے نشاید اشارت برین کرد کہ گفت ؎ آنچہ آدم را ز گندم اوفتاد + عقل را
از نفس مردم اوفتاد + اے برادر زشتے دنیا بحدیست تا بزرگے گفتہ است الدنیا کنیف آدم یعنی دنیا
پایخانہ آدم است علیہ السلام کہ چون در بہشت آن دانہ گندم خورد حاجت ایشان پیش آمد گفتند آدما
بہشت جائے آن نیست در دنیا باید رفت وانجا باید نہاد ازینجاست گویند کہ دنیا پایخانہ آدم است علیہ السلام
کنیف پایخانہ را گویند پس کدام دل بود کہ پایخانہ را دوست دارد وبدان تنعم وتلذذ گیرد وتمتع وتجمل سازد **مثنوی**
یک نفس گر نی غم جان پیش نیست + ہر نفس جز ماتم جان بیش نیست + ہر زمان زخمے زنی بر جان خود + درد
میدانی نگہ در مان خود + ابن عباس رضی اللہ عنہ گوید کہ حق تعالی دنیا را ۳ جزو گردانیدہ است یک جزو
ازان مومن راست ویک جزو ازان منافقان راست ویک جزو ازان کافر راست پس مومن ازان
یک جزو توشہ آخرت خود ساخت اینست کہ گفت ؎ چون چنین کردی ترا دنیا نکوست + پس برائے
دین تو دنیا دار دوست + ومنافق آن جزو را زینت وتجمل خود ساخت وکافران یک جزو دیگر را در تمتع

خود تصرف کرد پس مومن را گرفتن دنیا بقدر کفاف نباشد مگر بضرورت چنانکه رفتن پاتخانه نبود مگر بضرورت حکما
واهل عقل گویند دنیا بر مثال خوابیست تا بزرگے گفته است که نفس مومن در دنیا نیست مگر آنکه بمردے ماند
که بخسپد و در خواب چیزے بیند که بدان خوش شود درین میان بود که بیدار گردد نه آن خوشی و نه آن ناخوشی
نیست که گفت **بیت** هرچه بینی بجز خیالے بیش نیست + هرچه دانی بجز محالے بیش نیست + همچنین مردمان خفته
اند پس چون بمیرند بیدار گردند الناس نیام واذا ماتوا انتبهوا در دست ایشان هیچ نبود برانچه خوش مے
شدند و با ناخوش مے شدند **نقلست** کان مورچه با سلیمان پیغمبر علیه السلام در سخن آمده بود گفت سلیمان
پیغمبر را علیه السلام چیست آنکه خداوند تعالی ترا عطا داده است گفت باد را فرمان بردار من گردانیده است
آن مورچه گفت دانی در ان اشارت چیست آنست که بدست تو نیست چیزے از انچه داریم مگر باد **نقلست**
که دنیا اقطاع شیطانست چون کسے دست بدنیا زند آن لعون گوید میدانی که ایمان و دین خود را باخته ایم
تا دنیا اقطاع ما گردانیده اند هر که دست باقطاع ما زند لاجرم ایمان و دین خود را بما دهد گویند اول که درم
و دینار را مهر زدند شیطان بر داشت و بر پیشانی خود نهاد پس هر دو را ببوسید و گفت هر که شمارا دوست دارد
او بنده منست ازینجاست که گفت ؎ ترک دنیا گیر تا دینت بود + آن بده از دست تا اینت بود +

مکتوب هشتاد و چهارم در تقسیم بتان و پاک شدن ازان **بیت** سوده گشتست از سجده راه بتان پیشانیم + چند
خود را بتهمت دین مسلمانی نهم + اے برادر اهل معرفت گفته اند بتان عوام سه اند حب شهوت شکم و حب شهوت
فرج و حب زن و فرزند و بتان خواص نیز سه اند حب مال و حب جاه و حب آراستن ظاهر و بت اعظم نفس
کافرست که اصل همه بتان اوست که النفس هی الصنم الاکبر ازینجاست که شرع جهاد کردن با نفس کافر
جهاد اکبر گفتست که رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر کافر را بشمشیر دور توان کرد و دیو را به لا حول از خویش دور
توان کرد نفس کافر دشمنی ست در دل دور کردن وے کسے را روشن نیست و از شر وے کسے را ایمنی
نیست اینست که آن صاحب نظر گفت **بیت** برهمن را بت اندر خانه باشد من بتر زینم + که سرپوشیده اندر
بدکیش مے باشد + و عزیزے گفته است **مثنوی** ور در خانه نفس حلے بین + ز ونگهدار خانه دل و دین +
دزد ناگه خسیس دزد بود + دزد خانه نفیس دزد بود + دانم اینجا در خاطر آید که انبیا و اولیا را زن و فرزند بود و
آرے بود اما در راه همراه بودند و در مقصود و مطلوب بیگانه بودند نه یگانه چون بتان عوام و خواص معلوم شدند
بباید دانستن که ما را بت پرستی پوشیده است از روے معنے و کافر را بت پرستی ظاهر فرق همین بیش نیست

پس در خور ما بحکم حال تبخانه و زنار بود نه جبه و دستار انصاف جوانمردان اینست چنانکه یکے ازیشان گفت
ـــہ پوشیده بسے خدمت بت کردم ازین پیش + زنار ہوس میکندم از تو چه پوشم + اے برادر ہر چه بنده را
از حق حجاب گردد و از آنحضرت بنده را بخود مشغول کند در نظر طالبان حق بت است ہر چه خواہی گو باش اگر
صورت سنگ در میان نبود چه آنچه معنی است موجود است ازین جہت او را بت پرست گویند اینجا تا لیه ہر
نا لیه مصرع بت پرستم بت پرستم راست گفتم ہر چه ہستم + چون خواجه جعفر صادق را قدس سره پرسیدند ما
الطاغوت گفت ما اشغلک عن الحق فہو طاغوتک بزرگے دیگر گفته است طاغوت کل امرئ نفسه طاغوت
ہر کسے نفس وے ست ازین معنی گفت ہر که گفت ـــہ در کوئے بتان رفت ہمہ عمر دریغا + چون برہمنے پیر
بتخانه بماندیم + اے برادر از سر نفس که سر ہمہ بتان ست چه خواہی شنید که خواست نفس کافر آنست که مر
خداوند را ضد بود در دعوی خداوندی بود در مطلوب خود نه بینی که حق تعالی از خلق طلب کرده است که ہمه ثنا بر
وے گویند و ہمه ستایش او را کنند نفس کافر از خلق طلب میکند تا ہمه ثنا او را گویند و ہمه ستایش او را کنند
و حق تعالی طلب چنین کرده است از خلق که ہمه فرمان او کنند و از بیفرمانی وے دور باشند و حق تعالی طلب
کرده است از خلق که ہمه صفت او کنند او را بعطا و کرم و نفس کافر طلب مے کند از خلق تا ہمه او را صفت کنند
بعطا و کرم و حق تعالی طلب کرده است از خلق که ہمه را رغبت بدو بود و ہمه را خوف از وبود این جمله صفات
خداوند است جل و علا که نفس کافر خود را دعوی میکند و از ہمه خلق آن میطلبد و تا این دعوے در آدمی کار نکند
دعوی خدائی آرزو نبرد نه بینی فرعون لعین خود را کسے دید و این صفات در خیال بست تا انا ربکم الاعلی دعوے
کرد و این گمان مبر که این صفات در وے بود و در من و تو نیست در ہمه نفسہا ہمین صفاتست و ہمه نفسہا
را ہمین دعوے است اما او آشکارا گفت انا ربکم الاعلی از بہر آنکه او را خوف کشتن نبود که برتر از وے در وقت
وے کسے نبود لیکن نفسہاے ما مے ترسد که اگر آشکارا بگوید چنانکه او گفت در حال بکشند پس فرعونے او را
آشکارا بود و نفسہاے ما را پوشیده است فرق ہمین است اینجا آن صاحب نظر گفت ـــہ اگر خود
را تو میگوئی مسلمان گو و لے باری + مرا نزدیک شد کز دست تو زنار بربندم + اے برادر با مکر نفس
کافر جز خداے عز و جل بسے بر نیاید اگر طرفة العین با دعوی مسلمانی نفس کافر را دست دہی صد زنار را بر
میان بندد و صد بت در پیش نہد ازینست که گفته ـــہ ازین کافر که ما را در نہاد است + مسلمان
در جہان کمتر فتاد است + باید که او را ہیچ وجه اہل خیر ندانی و از وے ایمن نباشی و چون دعوے مسلمانی

کنند واز خود ہمہ پاکی وراستی نماید او را استوار نداری تا او را امتحان نکنی چنانکہ سلیمان پیغمبر علیہ السلام با عصمت و تاج نبوت کردہ است کہ یکے از اہل اشارت میگوید کہ چون نفس سلیمان پیغمبر دعوی طہارت کرد واز خود ہمہ پاکی می نمود بروے گمان بد برد واستوار نداشت تا او را امتحان نکرد خواستن ملک دنیا و بادشاہی بے شرکت برائے امتحان نفس بود تا گفت رب ھب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی کہ غایت ونہایت مراد نفس در دنیا ملک و بادشاہی ست وچون در وے شرکت بود نوع نقصان بود در کمال مراد ازینجہت گفت لا ینبغی لاحد من بعدی تا اگر نفس را مکرے وبلائے پنہان بود چون کمال مراد یابد ہر آئینہ پیدا گردد اما ازانجا کہ ایشان خص خصوص اند بے شبہ نفس ایشان را ہمہ طہارت بود وہمہ پاکی لیکن چون ایشان سر سلسلۂ معرفت اند شر نفس کہ فرو مکر وبلائے او چنانکہ ہست شناختہ اند استوار نداشت تا او را امتحان نکرد کہ چون حق تعالے ملک بے شرکت داد ہمچنان بود کہ پیش از ملک و بادشاہی بود ہمان زنبیل بافتی و بدو قرص جوین بفروختے یکے بدرویشان دادے ویکے با مسکینے افطار کردے چون خوف پیغمبران از دست شر نفس چنین بود حال دیگران بگو چگونہ بود۔ ازینجاست کہ روندگان راہ طریقت وطالبان حقیقت از دست نفس کافر خود غمہا خوردہ اند واز مکر واز شر وے دست از خود واز کار خود شستہ اند وخود را بہلاک سپردہ اند آنکہ شنیدہ بعضے سالکان زنار بستہ اند ودر بتخانہ در آمدہ اند ہم از نفس کافر بودہ است واین گفتہ اند ؎ آے برہمن تو باردہ رو کردہ اسلام را + یا چوں من گمراہ را در پیش بت ہم بار نیست + واین نیز گفتہ اند ؎ نمیدانم کرا انم بدین سیرت گرفتارم + نہ من ہندو نہ من مسلم نہ من مرتد نہ بدکارم + وآنکہ شنیدۂ **غزل** باردگر پیر ما خرقہ بہ زنار داد + نقد تو دنبالہ را بر دو بکفار داد + زہد بیکسو نہاد راہ قلندر گرفت + بہر یکے کوزہ مے خرقہ و دستار داد + قبلہ بدل کرد وز معتکف دیر شد + ر وے بمحبوب کرد دوست ورا بار داد + ومثل این ابیات ہم برہمین است واینجا ہشیار بود کہ این کار واین گفتار ہمہ بحکم حال بندہ است بحکم اعتبار نہ بحکم اعتقاد نعوذ باللہ منہا این نکتہ نیکو نگاہدارد تا غلط نخورد کہ متعلمان خشک را اینجا غوغاست کہ این لقمہ نہ اندازہ حوصلۂ ایشانست دیر است کہ گفتہ اند دین مردان دیگرست ودین مخنثان دیگر چہ توان کرد ان اللہ خلق للحرب رجالا وللقصعة والثرید رجالا آری مسلمانی نہ آسان کاریست اینست کہ گفت **مثنوی** گر تراروزے درین میدان کشند + این رقم بینی کہ بر مردان کشند + انگہے زین شیوہ معنے صد ہزار + ہستی ودانی وداری استوار + آے برادر شیخ ومرید وصوفی وزاہد وعابد شدن بسے سہل است باید چنانکہ امروز عالم پر شدہ است اما مسلمان شدن بکمال

دشوار دشوار از هزار یکے بسیار بود چنانکه گفت ؎ صوفی و سیاه پوش و شیخ چله دار + این جمله شدے
ولے مسلمان نشدی + فتوے شرعست کہ یاتی علی الناس زمان یصلون فی المساجد ولیس فیهم مسلم
مگر این زمانه است و آن نماز گذارندگان در مسجدها مگر مائیم که در زمان مسلمانی از کار و معاملهٔ ما کافران
را ننگ است نقلست که جهودے در همسائگی سلطان العارفین قدس الله سره بود روزے یکے او را
بر سبیل تعجب گفت که در همسائگی سلطان العارفین در جهودے مانده گفت اگر اسلام آنست که بایزید دارد
آن از من نیاید و اگر اینست که شما همه دارید مرا خود از ان ننگ است این مکتوب بتامل و تدبر مطالعه کنند
تا شیخے و مریدے و درویشے جهال که درین زمانه پدید گشته است و از فتنهٔ ایشان جهان پرگشته همه
در نظر آید اما چون صاحب شرع خبر کرده است لا تقوم الساعة الا علی شرار الناس مگر اینهمه آنست
پس ما را ماتم خود باید داشت و نوحه بر خود باید کرد امروز دیگر چه مانده است مکتوب هشتاد و پنجم در رغبت
کردن بکارهاے آخرت و ترک آوردن حرص و شهوت رباعی حال دنیا را بپرسیدم من از فرزانهٔ
گفت یا بادیست یا خوابیست یا افسانهٔ + باز گفتم حال آنکس گو که دل در وے ببست + گفت یا
دیویست یا غولیست یا دیوانهٔ + یار قدیم امام نظام الدین سلام و تحیت از فقیر حقیر احمد یحیی منیری الملقب
بشرف مطالعه کند و مقرر آن برادر گردد که مکتوب مرغوب از برادر با معانی دقیق و اشارات لطیف
رسید برغبتنا تمام مطالعه افتاد ایام گذشته و صحبت قدیم همه یاد آمد یا اندوه دل گفته شد مثنوی
گرد آمده بودیم چو پیر دین یک چند + ایمن شده از فراق و از بیم گزند + ما تا که نبودیم درین ره خرسند +
ایزد چون نبات نعش ما را پراگند + اما چون یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید + سنت همچنین برانده است
که در دنیا بعد جمع پراگندگی است ضرورت گردن باید نهاد و تن در رضا بباید داد چنانکه گفت ؎ چه کند
بنده که گردن ننهد فرمان را + چه کند گوی که تن درندهد چوگان را + اے برادر در عالم که بود که در د فراق
دوستان نکشید و در جهان که بود که شربت جدائی دوستان نچشید تا بود همچنین بود رحمت بر جانش باد که گفت
رباعی نه هست بجائے باده در جام فراق + تلخ است سراسر همه ایام فراق + تا من بنریم دعا ست بد خواهم
کرد + آنرا که نهاد در جهان نام فراق + این خود گذشت اکنون عمر بآخر رسیده است هشیار باشد و بداند
بهشت که مخلوق ست با دنیا نتوان یافت خداوند که خالق بهشت است محال بود که با دنیا توان یافت
اینست که گفت ؎ ترک دنیا گیر تا دینت بود + آن بده از دست تا اینت بود + هر دل که دنیا دوست

جاے گرفت خرابست خانه خراب مراد ترا نشاید دل خراب خداوند تعالی را لیکے شاید مصرع یا خانه جاے رخت بود یا خیال دوست ازینجاست که ترک الدنیا راس کل عبادة اگر مر دنیا را قدرے و وفاے و حسنے و بہاے بودے اہل بصیرت و دانش نگذاشتندے که بمارسد و انبیاء و اولیا که افضل خلایق اند مطلقه ثلاثه نگردانیدندے و آنکه حضرت رسالت علیه السلام فرموده است ان الله تعالی لم یخلق خلقا ابغض الیه من الدنیا و انه منذ خلقها لم ینظر الیها درین باب مر عقلا را بسنده است این باقی عمر بتوبه و استغفار و عذر ایام گذشته باید خواست و استعداد سفر آخرت باید کرد و دیگر همه اشغال در گوشه باید نهاد و اینست که گفت مثنوی
ترک دنیا گیر و کار مرگ ساز + راه بس دور است ره را برگ ساز + زانکه گر دنیا همه برهم نهی + باز مانی عاقبت دست تهی + و تمسک بدان باید کرد که عیسی پیغمبر علیه السلام بر خواص خود را گفته است که راضی گردید باندکے دنیا با سلامتی دین چنانکه راضی گشته اند اہل دنیا باندکے دین با سلامتی دنیا شعر اری رجالا بادنی الدین قد قنعوا + ولا اراهم رضوا فی العیش بالدون + فاستغن بالدین عن دنیا الملوک کما + استغنی الملوک بدنیاهم عن الدین + و اگر تعلیل کند بزن و فرزند مسموع نیست نقلست از امیر المومنین علی رضی الله تعالی عنه که گفته است لا تجعلن اکبر شغلک باهلک و ولدک فان یکن اهلک و ولدک من اولیاء الله فان الله لا یضیع اولیاءه وان کانوا من اعداء الله فما همک و شغلک لاعداء الله یعنی مگردان شغل زن و فرزند را مہم ترین اشغال خود مگر دانی که اگر ایشان از دوستان خداے اند خداے عز و جل دوستان خود را ضائع نگرداند و اگر از دشمنان خداے اند پس اندوه و غم دشمنان خداے چرا خوری اے برادر رزق همه مقسوم است والمقسوم لا یزید و لا ینقص چنانکه عزیزے گفته است شعر جری قلم القضاء بما یکون + فسیان التحرک والسکون + جنون منک ان تسعی لرزق + و یرزق فی غشاوة الجنین + اندوه دنیا از بے اندوہی آخرتست مصرع دریغ باشد یوسف بهر چه بفروشی + نباید که مرگ در رسد و بدنیا مشغول یابد کما تعیشون تموتون پیش آید و چون با دنیا ختم شود نعوذ بالله منها کما تموتون تنعشون مکافات گردد تا فرصت هست بدین انکار خود بکند که غفلت همه ہلاکی آرد و در حسرت و ندامت ابدی افگند بعده گوئی ابیات
بر و غفلت روزگارم چون کنم + بر نیاید هیچ کارم چون کنم + چه سود خاتمت و عاقبت آن برادر بخیر باد والسلام

مکتوب ہشتاد و ششم در دشمن دانستن دنیا و دوست گرفتن عقبی رباعی حال دنیا را بپرسیدم من از فرزانه + گفت یا بادیست یا خوابیست یا افسانه + باز گفتم حال آنکس گو که دل در وے ببست + گفت یا

دیویست یا غولیست یا دیوانہ + اے برادر نقل است کہ در روز قیامت بندہ را کہ دنیا دوست داشتہ باشد وجملہ طاعتہا کردہ باشد بر پاے کنند و منادی ندا کند کہ این آن بندہ است کہ آنچہ خداوند او را حقیر داشتہ است وبینداختہ او را برگرفتہ است و عزیز داشتہ اینست کہ گفت مثنوی صد جہان علم با معنی بہم + دوزخ آرد بار با دنیا بہم + چون زدل دنیات دور افگندہ نیست + جائے تو جز دوزخ سوزندہ نیست + چہ گوئی کہ اگر یکے را از ما طبیبے کافر بگوید نان و گوشت مخور کہ ترا زیان دارد در حال ترک مے آرد و نمیخورد و صد و بست و چہار ہزار پیغمبر علیہم السلام آمدند و گفتند حب الدنیا راس کل خطیئۃ و ہیچ ترک نمے آرد پس گوئی گفتہ آن طبیب کافر را استوار داشت و گفتہ و بست و چہار ہزار پیغمبر را استوار نداشت کجا ماو کجا مسلمانی مثنوی در دراز کجا خواہیم کرد + عمر شد ماتم کجا خواہیم کرد + ترک دنیا گیر تا دینت بود + آن بدہ از دست تا اینت بود + رابعہ بصریہ مناجات کردی و گفتی الٰہی مرا از دنیا ہرچہ قسمت کردۂ بدوستان خود دہ وہرچہ از آخرت قسمت کردہ بدوستان دہ مرا تو بسے مثنوی ترک دنیا گیر تا سلطان شوی + ورنہ گر چرخے تو سرگردان شوی + جملہ در بازو فرو کن پائے راست + گر کنی این ہیچ نگذاری رواست + امام شبلی رحمۃ اللہ علیہ گفتی اگر مرا گویند دنیا قبول کن و این ہم گویند اگر دنیا قبول نکنی در دوزخ اندازیم من دوزخ را قبول کنم مثنوی پاکبازانے کہ درویش آمدند ہر نفس در محو خویش آمدند + در حقیقت جملہ او را خواستند + لاجرم خصمے خود را خواستند + اے برادر بزرگان گفتہ اند در دنیا ہیچ چیز نیست کہ بدان شاد شوند مگر آنکہ در زیر آن چیزیست کہ بدان خمناک گردند کہ شادی بے غم و خوشی بے ماتم در دنیا نیافریدہ اند گویند مہتر عیسیٰ علیہ السلام عورتے زالے بدحالے سیاہ روئے کریہ لقائے را دید از و پرسید کہ تو کیستی گفت من دنیا ام مہتر عیسیٰ علیہ السلام گفت کہ چند شوہر کردہ گفت بیحد و اندازہ اگر چیزے محدود بود محصور باشد آنگاہ بگویم کہ چندین بعد از ان مہتر عیسیٰ علیہ السلام گفت از ان شوہران ہیچ کدامے ترا طلاق گفتہ است گفت نہ ہمہ را من کشتم ایشان ناپید او من برقرار ہے زان کہ گر یک لقمہ نان باشد ترا + صد بلا از بعد آن باشد ترا + کار عالم جز طلسم و ہیچ نیست + جز خیالی در خرابی ہیچ نیست + چنانکہ عجب بود کہ کسے در بہشت گریہ عجب تر از ان بود کہ کسے در دنیا خندد ہے اے دلے غافل دمے بیدار شو چند مستی کنی ہشیار شو + اندوہ دنیا از بے اندوہی آخرت است مصرع دریغ باشد یوسف بہرچہ بفروشی + دلے کہ دنیا در او جاے گرفت خراب است خانہ خراب مرا و ترا نشاید دل خراب خداوند را کسے شاید ہے ہرچہ در دنیا خیالات آن بود + تا ابد راہ وصالت آن بود + بزرگان گفتہ اند کہ جملہ بیچہا را در خانہ جمع کردند

کلید آن دوستی دنیا کردن مثنوی کا خود در زندگانی کن بہ برگ + نہ انکہ نتوان کرد کارے روز مرگ + این زمان دریاب کاسان باشدت + ورنہ دشواری فراوان باشدت + آخر شنیدہ باشی کہ الدنیا کنیف آدم دنیا پاپخانہ آدم است کہ کنیف پاپخانہ را گویند و قصہ آن آنست کہ چون آدم پیغمبر علیہ السلام را در بہشت آن گندم خوردہ شد حاجت انسانی پیش آمد و بہشت جاے آن نہ فرمان رسید کہ اے آدم ما بہشت جائے آن نیست در دنیا باید رفت و آنجا بردن باید انداخت پس ازینجا ہر آئینہ دنیا پاپخانہ آدم علیہ السلام بود ہ گرستوز عشق نیست ایمان ترا + این حکایت بس بود ایمان ترا + واگر کسے تعلل کند امر و بزن و فرزند مسموع نیست نقلست از امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ کہ گفت لا تجعلن اکبر شغلک باھلک و ولدک فان یکن اھلک وولدک من اولیاء اللہ فان اللہ لا یضیع اولیائہ وان کانوا من اعداء اللہ فما ھمک وشغلک باعداء اللہ یعنی مگردان شغل زن و فرزند را اہم ترین اشغال خود مگردانی کہ اگر ایشان از دوستان خدا اند خدائے عز وجل دوستان خود را ضائع نگذارد واگر از دشمنان خدا اند پس اندوہ وغم دشمنان چرا خوری مثنوی مرگ در پیش است تو پس میروی + بہر مرداری چو کرگس میروی + گہ مسلمانی دہی گہ زر دہی + تا کہ یک لقمہ برین کافر دہی مکتوب ہشتاد ونھم در طلب حق و ترک خلق رباعی اے آنکہ ہمیشہ در جہان مے پوئی + این سعی ترا چہ سود دارد گوئی + چیزیکہ تو جویان نشان او منی + با تست ہمہ تو جائے دیگر جوئی + ازینجاست کہ اہل بصیرت گفتہ اند ملک با تست وجبروت با تست وخداوند جل وعلا با تست وھو معکم اینما کنتم برخوان دربین بیت من او نشود و لیک بے او + واللہ کہ نہ ام یقین اینست + این کلمہ کہ انا لا انت ولا انت غیری بربن معنی نشان دارد خوش گفت ہر کہ گفت رباعی من بندہ بجان رضات جویم + حیران شدہ ام کجات جویم + در جان منی ز راہ معنی + چون یافتہ ام چرات جویم + ہر چند چنین است اما آن دیدہ کجا کہ او را ببیند و آن گوش کجا کہ سخن او شنود اینست کہ گفت رباعی آن عقل کجا کہ در کمال تو رسد + آن روح کجا کہ در جلال تو رسد + گیرم کہ تو پردہ برگرفتی ز جمال + آن دیدہ کجا کہ در جمال تو رسد + بو العجب کارے باسمہ عجبے ہمہ خداوند این معمہ وقتے کشادہ خواہد شد یا ہمچنین سر بستہ خواہد ماند وعالمے در فریاد وشور ازینجا بنالید کہ گفت ہ سر سیست دران زلف تو سربستہ نگارا + اما چہ توان کرد کہ بانکشائی + وسخن اقرب الیہ من حبل الورید ہر چہ دہم بدان رسد وعقل آنرا صورت کند وخیال آنرا انگیرد وفہم آنرا دریابد ذات وصفات خداوند تعالی ازان منزہ ومقدس است با اینہمہ از رگ گردن تو بہ تو نزدیک است واز بینائی چشم تو بچشم تو نزدیک تر است و

از شنوائی گوش تو بگوش تو نزدیکتر است واز گویائی زبان تو بزبان تو نزدیک تر است واز دانائی دل تو بدل تو نزدیکتر است است گفت هر که گفت **مثنوی** اے در طلب گره کشائی مرده + با وصل بزاد و از جدائی مرده + اے بر لب بحر تشنه در خاک شده + وے بر سر گنج از گدائی مرده + اے برادر قرب مخلوقات یکدیگر جز مجازی نبود که بعد در و مدخل دارد یا بصورت یا بمعنی یا بوہم و قرب حقیقی قرب خداوند است جل وعلا و قرب حقیقی آن بود که ہیچ وجه از وجوه قابل بعد نبود چون آئینه دل مصفا و منور گردد سالک نور بداند و به بیند که خداوند جل وعلا باہمه است ہیچ ذره از ذرات موجودات نیست که خداوند با آن نیست و بران محیط نیست و از ان آگاه نیست چون سالک بدان مقام رسد گوید **مثنوی** معشوقه عیان بود نمے دانستم + با من بمیان بود نمے دانستم + گفتم بطلب مگر بجائے برسم + خود تفرقه آن بود نمے دانستم + و از ینجاست که گویند راه حق در آسمان نیست و در زمین نیست و در عرش و کرسی و لوح و قلم نیست راه حق درون تست و فی انفسکم افلا تبصرون اینست که گفت **رباعی** محراب جهان جمال رخساره ماست + سلطان جهان در دل بیچاره ماست + شور و شر شرک کفر و توحید و یقین + در گوشه دیده ہائے خونخواره ماست + **مکتوب** ہشتاد و ہشتم در مذمت جهان و بیوفائی آن **مثنویات** جهان چون مار افعی پیچ پیچست + ترا آن به که در دست ہیچست + چه بخشد مر ترا این غله ایام + که یک یک باز بستاند سرانجام + زمانه خود جز این کارے نداند + کاندر وہے دهد جان مے ستاند دهد بستاند عارے ندارد + بجز داد و ستد کارے ندارد + اگر عیش است صد تیمار با اوست + وگر برگ گل ست صد خار با اوست ؎ بر آوردن گیتی افگندنست + نشاندنش یکبار ه افگندنست + **مثنوی** نیست مهر زمانه بے کینه + سیر دار و میان تو زینه ؎ منه دل بر جهان کاین مرد ناکس + جوانمردی نخواهد کرد با کس ؎ که معشوقه نتوان گرفتن کسے را + که تا اوست با کس وفائے ندارد + جهان ورپائے بلاست جیحون پر خونست دنیا معشوقه فتانست رعنائے بے سر و سامان ست ریسے بر عجبست بو العجبی بر طرب ست جمالی پر نقاب دار و رفتاری نا صواب دارد دلے بے مهر دارد خلق را از خود بے بهره دارد ہر کرا با مداد بنوازد شبانگاه بگذارد ہر کرا صبحدم بر آرد نماز شام از پائے در آرد کاش او بے زحمت خس نباشد و کاسه او بے وحشت مگس نباشد **رباعی** از جام او مچش که در انجام زہر ہاست گل برگ او مبو که دران زیر خار ہاست + و ہر ستیزه کار ندارد وفائے کس + دیدیم و آزموده شنیدیم

باہست والدنیا دار زوال حکایۃ فرح احد علی حال اساانعمت ذلیلتہا وبلیتہ نازلتہ لاثبات لنعمتہا ولاقرار
لبلیتہا آخراین عروس زال بسے شاہان جوان راخوردہ یاد وارد وبسے عاشقان سرافراز ازپاے درآوردہ یاد دارد
اینست کہ گفت **مثنوی** ہرزبان گلگونہا دیگر کند + ہرزمان آہنگ صدشوہر کند + ازطلسم اونشد آگہ کسے + درمیان
خاک وخون وارد بسے + گردولت آگہ زمعنی آمداست + کاردنیت ترک دینی آمداست + این جہان فرسیندزاستہم
ہمہ عیب ہاست اماہنرش آنست کہ مزرعہ آخرتست کہ درو تخمے توان افگند کہ بریع آن درآخرت ہیاسے باشد کہ مرین
عیب دنیا آنست کہ ہرروز چون شوہرے بیوفاہوا آرد وچون زانیہ فاجرہ ہرساعت یادیگرے جمع آید ہرکرا چیزے
وہد بادادہ خود رجوع کند وبخشیدہ خود باز خواہد شوخ چشمے است از فحش شرم ندارد احمق عنایست نیک وبد
فرق نکند مثالہ ومعائب او بسیاراست فضایح وقبایح او بیشمار با این ہمہ عاقلے دریپے او سرگردان ودرطلب
وہواے اوگرفتار انجاست کہ گفت ؎ اولین شد کہ درہ آدم + بود نائی گلوئی طمبل شکم بکنو بیجاہ شادو
نہم درشادی یافت وحسرت نایافت آب براورراہ بخواونا جل علاازدلہا ازبہار وازدولت آباد بکیست از
طلبے واندوہے خالی مباش دل ہا یدکہ دروشادی یافت بود ومصیبت واندوہ نایافت بود اینست کہ گفت ؎
نیست کن ہرچہ رہ وراے بود + تادلت خانہ خداے بود + پس اگر ازحرمان داد یار خود شادی یافت نیست
مصیبت واندوہ نایافت کجارفتہ است **رباعی** درد تو دوا شداست یارا + خاک تو بہا شداست مارا +
ازبہر توام بدادن جان + ازدیدہ رضا شداست مارا + واین تنہامراد تراست بلکہ ہمہ را درین مصیبت واندوہ
دان وازدنیا کہ رفتہ اند با این مصیبت واندوہ رفتہ اند ودرگور با این مصیبت واندوہ خفتہ اند وفردا چون ازگور
برخیزند با این مصیبت واندوہ برخیزند چنانکہ گفت **قطعہ** زدرد دین ہمہ پیران رہ را + بحاسنہا بخون دل
خضابست + ہمہ مردان دین رازین مصیبت + جگرہا تشنہ ودلہا کبابست + تاگو یند چون فرداے قیامت
این گروہ ازگور خیزند ودرسینہ ہاے خود نگرند اگر ذرہ ازاندوہ خود کم یابند چندان فریاد کنند کہ دوزخیان را
برایشان رحم آید اینست کہ گفتہ است **رباعی** ہرگز نشود اے بت برگزیدہ من + مہرت زدل وخیالت از
دیدہ من + گر ازپس مرگ من بجوئی یابی + آن ذوق دراستخوان پوشیدہ من + اے برادر حدیث رابا قدیم کارے
ومکانے رابالامکان شمارے قتادہ اینست کہ گفت ؎ خاک راچون کاربا پاک اُفتاد + پیش آدم عرش
درخاک اُفتاد + تودرج کبریائے محبوب قدمکان نیایدواین محب بیچارہ ازحضیض مکان بگذرد چہ کند خاک
برسر میکند ومیگوید ؎ آنجاکہ توئی من آمدن نتوانم + اینجاکہ منم تو خود نیائی دانم + مگر امام شبلی رحمۃ اللہ علیہ

ازینجا گفت شعر یا دلیلاً لمن تحیر فیک قد تحیرت فیک خذ بیدی مصرع رفتم از دست گر نگیری دست
مگر حضرت رسالت صلے اللہ علیہ وسلم ازینجا بنالید کہ گفت یالیت رب محمد لم یخلق محمد اصحب چون استعداد
وصول محبوب درخود نہ بنید جز عدم دیگر چہ خواہد رباعی گر آب زنی بدیدہ آن میدان را + رو پے بمژہ در گہ آن
سلطان را + صد جان آرے برشوت آن دربان را + گوید خطر نباشد اینجا جان را + بیچارہ محب در ماندہ
و بر در ماندہ فریاد میکند و میگوید رباعی معشوق منے بے تو نمے آرم زیست + درمان وصال تو نمید انم چیست
تا عشق فراق کرد دیوانہ دلم + در عالم کس نیست کہ بر من نگریست + سبحان اللہ خاک و آب از کجا و این کاروبار
از کجا و نفخت فیہ من روحی گدارا با بادشاہ در سر و کار آوردہ است و غرضے کہ ساکنان عالم قدس و طہارت ازان
عاجز اند درین خاک نہادہ اند اینست کہ گفت سہ غرضے ورائے امکان چہ خیال فاسد است + ہوس
جمال سلطان بدل گدا نشستہ مکتوب نودم در راہ بحق و ترک نفس و خلق السلام علیکم و رحمتہ اللہ و برکاتہ سہ
این کافر کہ مار در نہاد است + مسلمان در جہان کمتر فتاد است + اے برادر کوش کہ نماز بسیار چون گزارم
در روزہ بسیار چون بدارم دران کوش کہ این نفس کافر کہ راہ بگرفتہ است چون بردارم اجماع اہل طریقت ہست
کہ راہ بحق نہ در آسمانست و نہ در زمین نہ در مغربست و نہ در مشرق بلکہ نہ در عرش و نہ در کرسی نہ در لوح و نہ
در قلم راہ بحق سبحانہ و تعالی در درون تست اول از قرآن بشنو و فی انفسکم افلا تبصرون پس ازین طایفہ بشنو
رباعی اے آنکہ ہمیشہ درجہان مے پوئی + یا نست ہمین تو جان دیگر جوئی + وآن راہ کہ در تست کہ بدان از
حجاب برون آئی و بحق رسی حکما آنرا نفس ناطقہ خوانند و اہل شرع آنرا روح خوانند و اہل تصوف آنرا روح و
نفس خوانند و قلب خوانند عبارت مختلف معنے یکے است و آن حقیقت انسانی است کہ مظہر و آیت سر حقیقت
الوہیت است اینست کہ گفت مثنوی تا نیامد جان آدم آشکار + رہ ندانستند سوے کردگار + رہ پدید
آمد چو آدم شد پدید + زو کلید ہر دو عالم شد پدید + تشنہ از دریا جدائی میکنی + بر سر گنجے گدائی میکنی +
و معلوم است کہ یک عالم پر فرشتہ مقدس و مطہر خاک را سجدہ چون کنند و خاک خلیفہ چون بود
ان اللہ خلق آدم علی صورتہ اے علی صفتہ خود برین شاہد است سر اینست کہ گفت مثنوی تا نیابی
جان و دراندیش را + کے توانی خواند مردم خویش را + نیست مردم نطفۂ از آب و خاک + ہست مردم سرو
قد جان پاک + صد جہان پر فرشتہ در وجود + نطفۂ را کے کنند آخر سجود + آن نفس کافر این راہ بگرفتہ است
نہ بینی چون سلطان العارفین در مناجات خود گفت الٰہی کیف الطریق الیک جواب این بود دع نفسک

وتعالی ازینجاست کہ طالب حق را بد انچہ نفس کافر از راہ برخیزد آن بروے فرض عین بود بحکم حال پس آنکہ زنار بست
وآنکہ در بتخانہ در آمد و در خرابات در آمد و سبو بر کشید ہمہ این جہاد اکبر بودہ است با این نفس کافر تا از راہ بردارد ازینجا
گفت ہر کہ گفت **رباعی** در بتکدہ گر خیال معشوقہ ماست + رفتن بہ طواف کعبہ از عقل خطاست + گر کعبہ ازو
بوے ندارد کنش است + با بوے وصال او کنش کعبۂ ماست + ضرورت چہ کند الی اللہ ان یکون لصاحب
النفس الیہ سبیلا چون کسے را با وجود نفس کافر بدو راہ نیست برداشتن این نفس کافر از راہ بد انچہ برداشتہ شود بر
طالب او بحکم حال فرض عین بود واہل ظاہر و عادت پرستان بہ بینند و بہذیان خود مشغول گردند و ندانند کہ اِنَّ
فی الخمر معنی لیس فی العنب زہر کہ مہلک است حرام است بسا جا بود کہ دوا گردد چون طالب بفضل و عنایت ازلی
این توفیق یافت و این نفس کافر را از راہ برداشت یافت آنچہ کہ میخواست و رسید انجا کہ رسید و دید آنچہ دید از
بسط و فرح فریاد بر آورد و گوید **رباعی** معشوقہ عیان بود نمیدانستم + با من بمیان بود نمیدانستم + گفتم بطلب مگر بجائے
برسم + خود تفرقہ آن بود نمیدانستم + چون آن برادر دریں کار آشنا شدہ است و استعداد این کار ازان برادر مشاہد
است و وقت اینکار نیز باقی دارد بنا بران آنچہ حاصل از مجموع تصنیفات اہل تصوف و انواع کلمات و کار
اہل سلوک است نوشتہ آمدہ است لیکن از جانب آن برادر جدے و جہدے باید کہ تا بمقصود رسد انشاء اللہ تعالی
مثنوی لیک جد و جہدے باید ترا + تا در این گنج بگشاید ترا + زانکہ در راہے کہ رنج انجا نہد + ہیچ شک نبود
کہ گنج آنجا نہد + جہدے کن روز و شب در کوے رنج + بو کہ ناگاہے ببینی روے گنج + بعد مطالعہ مکتوب بارہ چند
تا ہذیان گوی بہذیان خود ملوث نکند مکتوب نود و یکم در ترغیب و ترہیب فرزند عزیز قاضی حسام الدین بصرہ اللہ
بعیوب نفسہ و اعانہ علی تنزکیتھا قبل ان یدرکہ الموت اے فرزند آنچہ در نفس فرعون لعین دعوے ضدیت و ندیت
با خداوند جل و علا بود تا بدان گفت انا ربکم الاعلیٰ دیگران پنہان میگویند اِنَا رَبُّکُمُ الْاَعْلٰی پس او را فرعونے
آشکارا بود و دیگران را فرعونے پنہان است ؎ ازین کافر کہ ما را در نہاد است + مسلمان در جہان کمتر فتاد
است + انشاء اللہ تعالی آن فرزند بتدریج برین معنی مطلع گردد و توفیق یابد تا این نفس کافر را از راہ برگیرد و بحضرت
لا الہ الا اللہ بار یابد و اگر با این نفس کافر مرگ در رسد کما تعیشون تموتون بود و من یکن الشیطان لہ قرینا فساء قرینا
مونس و قرین شیطان بود **مثنوی** زانکہ ہر چیزے کہ سودا ئیتو است + چون بمردی نقد فردا ئیتو است + راحت
و محنت ازینجا مے برند + دوزخ و جنت ازینجا مے برند و چون فردا از گور برخیزد کما تموتون تبعثون نقد گردد
ازینجاست کہ آن بزرگ گفت من کل الف واحد للرحمن و تسعمائۃ و تسعون و تسعۃ للشیطان میگو بدان

هزار کس که در گور نشد یکے مرخداوند را بود و نه قصد دل بود و نه مر شیطان را بود ثمره اینست که گفت مثنوی هر کرا پیش
این مشکل بود + چون تواند کرد او قصد دل بود + کاشکے هرگز نبودے نام من + تا نبودے جنبش و آرام من + کاشکے
هرگز نزادے مادرم + تا نگردی کشته نفس کافرم + این خود قصه دراز است نهایت ندارد چنانکه گفت بیت
شب رفت و حدیث ما بپایان نرسید + شب را چه گنه حدیث ما بود دراز + آمدیم برانکه چون فرزند الحکم حسن ظن که در
حق این فقیر است قصد پیوند با این فقیر دارد و التماس طاقیه کرده این فقیر نیز آن فرزند را قبول کرده طاقیه پیران
خویش بدان فرزند فرستاد باید چنانکه شرط اینکار است بجا آرد چند درویشے از اهل تصوف جمع کند و بحضور ایشان
اوّل توبه نصوح کند پس تجدید ایمان کند آنگاه مردانه پیش آید چون مریدان صادق طاقیه بر سر نهد و تصور کند که دنیا که
از سر بر غاست و دینار را پس پشت انداخت و روے بآخرت آورد و بگوید ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و
ترحمنا لنکونن من الخاسرین و دوگانه شکر بگذارد و روز بروز بافعال و اعمال و اخلاق این طایفه خود را متجلی
گرداند و همت بدان بندد که بمقامات و احوال ایشان رسد و از نعمت و دولت ایشان نصیب یابد و در دنیا و
آخرت در پناه ایشان بود نسخه مکتوبات این فقیر در دولت آباد در بر هر کسے که هست برائے خود بنویساند و پیوسته
پیش دارد که آنست و مرآنست بتامل شافی مطالعه کند انشاء الله تعالی اصول و فروع این مذهب در روش این طایفه و
معاملات این گروه از ینجا معلوم گردد که القلم احد اللسانین مرید یا از زبان پیر شنود یا از قلم پیر داند پس اگر
از زبان شنیدن متعذر است از قلم باید شنیدن و بدان کار باید کردن طریق اینکار اینست چنانکه خواجه عطار
گوید مثنوی پیر ره کبریت احمر آمده است + سینهٔ او بحر اخضر آمده است + راه دور است و پر آفت اے پسر
راه رو را مے بباید راهبر + گر تو بے رهبر فرود آئی براه + گر همه کوهے فرو رفتی بچاه + کور هرگز کے تواند
رفت راست + بے عصا کش کور را رفتن خطاست + گر ترا در دست پیر آید پدید + قفل در دست را کلید
آید پدید مکتوب نود و دویم در دستگیری کردن درماندگان و برآوردن حاجت مندان
بیت بدنیا توانی که عقبے خری + بخر جان من ورنه حسرت بری + مقرر ضمیر عزیزان و دوستان که دران
سمت اند گردد خواجه حاجی زایر الحرمین موصل کاغذ این درویش صاحب عیال و اطفال ست قلت معاش
او را در قلق و اضطراب آورده است بنابران در انجانب عزیمت کرده است بهر عزیزے و دوستے
که رسد چنانچه دلهائے اصحاب حاجات و ارباب فاقات بمکارم اخلاق خود درمے یابند و ذخیرهٔ آخرت
خود میگردانند دل پراگنده او را بقدر امکان دریابند و جمع گردانند حق تعالے دلهائے آن عزیزان

را در دنیا و آخرت جمع گردانا دبمنه وفضله آن عزیزان و دوستان بدانند که عیبهائے دنیا هرچند صد چندانست که در تحریر یا در تقریر نگنجد اما با همه عیبها هنرش اینست که مزرعهٔ آخرتست مزنیکبختانرا ازینجهت گفته اندکه دنیا ستوده بود مرمرد ستوده راکه نعم المال الصالح للرجل الصالح اینست که خواجه عطار رحمته الله علیه گوید **مثنوی** چون چنین کردی مرا دنیا نکوست * پس برائے دین تو دنیا دار دوست * تو بدنیا در شو مشغول خویش * بلکه در روے کار عقبے گیر پیش خصوصًا امرا و ملوک و اصحاب منصب و ارباب قدر و منزلت را هیچ راهے بحق سبحانه تعالی نزدیکتر ازین راه نیست چنانکه بزرگے را پرسیدند که راه بحق تعالی چنداست گفت بعدد هر ذره از ذرات موجودات راهے است بحق تعالی اما هیچ راه نزدیکتر و به فایده تر از راحت رسانیدن بدلها نیست و ما بدین راه یافتیم و مریدان را برین وصیت کردیم ازینجاست که در مجلس بزرگے گفتند ملک این شهر شبها بیدارے باشد و نماز نفل بسیار میگذارد و روزه نفل نیز میدارد گفت بیچاره راه خود گم کرده است و کار دیگران پیش گرفته گفتند یا شیخ کار او کدام است گفت راه و کار او آنست که الوان طعامها و نعمتها پزاند و گرسنگانرا سیر بخوراند و جامهائے گوناگون بدوزاند و برهنگان را بپوشاند و دلها خراب شده را آبادان کند و حاجتمندان را دست گیرد بیداری شب و نماز نفل و روزه نفل کار درویشان ست والسلام **مکتوب** نود و سوم در دریافت کفر پنهانی و ظهور صفت سلمانی **مثنوی** اے شده هر دو جهان از تو پدید * نا پدید از جان و جان از تو پدید اے ز جسم و جان نهان و پیدا تو * گم شده عقل و خرد در راه تو * اے جهانے جان همه حیران تو * صد هزاران عقل سرگردان تو * مکتوب آن برادر رسید مطالعه افتاد بحمد الله بعد رفتن آن برادر خللے در کار نیفتاده و آفتے در نیا مده هرچند خوف آن بود اے برادر احبا و اقربا و زن و فرزند هر که ترا شاغل است از حق [illegible] تحت ما یشغلک عن الحق فهو طاغوتک میدانی و اقتدا خلیل الله کن فانهم عدو لی الا رب العالمین میخوان خواجه عطار گوید رحمته الله علیه ۵ چیز خلق چون زان گرفتی خشم * جبرئیلت نیاید اندر چشم * آخر اما الیک فلا در قصه خلیل الله شنیده یار موافق در دین عزیز است اگر بود غریب بود الرفیق ثم الطریق فتوی شرعت خواجه عطار رحمته الله علیه گوید **بیت** یار همدرد بس عجیب بود * در بدست آیدت غریب بود پس نکو گفته اند هشیاران خانه را راه در راه با یاران فمن یکفر بالطاغوت و یومن بالله فقد استمسک بالعروة الوثقی اے برادر یقین میدان تا این کفر نبود یعنی کفر بالطاغوت محال دیومن بالله کسے کجا بیند والطاغوت ما شغلک عن الحق میدانی یعنی غیر و درویشے گفته است طاغوت کل امر نفسه طاغوت هر کسے نفس وست

وکفر اینجا بمعنے تبرسیت از بیمعنی گفت ؎ کفراندر خود قاعدہ ایمانست آسان آسان بکافرے توان
رفت + عاشق ومعشوق وعشق عالم کثرتست در عالم وحدت بے شبہ یکے بود اشارت برین کرد کہ گفت
مثنوی در دوئی عقل راست پیچاپیچ + چشم ایمان دوئی نہ بیند ہیچ بیت گر عدد گرد واحد کارے بود +
ورنہ بیشک رنج بسیارے بود + خاطر جمعدار دور کار باش چون میگویند باش تا وقت رسد کہ ترا نمونہ عالم
خود سازیم الی آخرہ امید است کہ عنقریب برین کفر رسی چون برین کفر رسیدی مومن حقیقی شدی غیر نماند پس چہ دیدے تو پدید آید
آن از عالم او باشد و تو درمیان نشانہ ؎ چون زجسم وجان برون آئی تمام + تو نمانی حق بماند والسلام + بی
یسمع وبی یبصر وبی یبطش وبی یمشی اشارت برین کرد ومارمیت اذرمیت ولکن اللہ رمے برین راہ نماید ؎
با تو چون رخ بایمنہ مصقول + نہ از رہ اتحاد در وشے حلول + احوال ومعانی ہرچہ غلبہ آرد ودرونرا پرکند فرو
بردمے جوش واز جائے محبت ہل من مزید نعرہ میزن یا دلیل المتحیرین زدنی تحیرا گفتن امام شبلی رحمۃ اللہ
علیہ تقاضائے زیادت است ؎ گر تو صد دریا در آشامے بزور + ہمچو کوہے باش وچون دریا مشور + وآنکہ
درخود مے نگرد کلے ہمہ گشتہ تے یا بد درگانہ شکر بگذارد گردش پدید آمد اکنون روش ہمراہ دست دہد بعدہ
دولت کشش کہ جذبہ من جذبات الحق توازی عمل ثقلین جمال خود نماید سیر طیر اینجا بدل شود واز حال خود این
مثنوی شنود ؎ درجہان معرفت بالغ شدے + از خود واز این وآن فارغ شدے + اے برادر اقرار وتصدیق
تو صفت تست چون صفت باقی بود موصوف باقی بود وکثرت بود وحدہ لاشریک لہ از کجا بود ؎ غوغا بود
وبادشاہ اندر ولایتے + انا انا وانا انت بیت اے صدف جوی جوہر الا + جام جاں نرا بنہ بساحل لا + تا
بجاروب لا نروبی راہ + نرسی در سرائے الا اللہ + رحمت جان برخواجہ عطار باد رحمۃ اللہ علیہ کہ گفت ؎ یہیچ
ہستم مے ندانم یانیم + چون ہمہ ہم اوست آخر من کیم + این مسئلہ ہمہ را مشکل شدہ است این معماست چہ توان
کرد ؎ سریست دران زلف تو سربستہ نگارا + لیکن چہ توان کرد کہ یا مانکشائی + ازینجا بعضے اہل معرفت میگویند
من صرح بالتوحید فقتلہ اولی من احیاء غیرہ چراکہ افشاء سر الربوبیۃ کفر لانہ لو ظہرت الربوبیۃ لبطلت
النبوت یعنی احکام النبوت وقوام الایمان واستقامت الشرع بکتمان السر فیہ وقع التدبیر وعلیہ انتظم
الدین واللہ غالب علی امرہ وآنکہ گویند العالم ثلثۃ علوم علم ظاہر بیبذلہ لاہل الظاہر وعلم باطن
لایسع اظہارہ الا لاہلہ وعلم ہو سر بین العالم وبین اللہ وہو حقیقۃ ایمانہ لایظہرہ لاہل الظاہر
ولا لاہل الباطن ازینجاست اے برادر تا اینجا در طور عقل وعلم است در تحریر مے گنجد وعبارت مے آید اما

آن کار که عقل و علم از آن مفلس و درویش است چنانکه گفت مثنوی زین چنین کارے که در پیش آمد است +
علم مفلس عقل درویش آمد است + آنرا که تواند نوشت با این همه نشانش بشنو گر ترا روزے گذر افتد مثنوی عشق بر
تر ز عقل و از جانست + لی مع الله وقت مردانست + کفر و دین عقل ناتمام بود + عشق با کفر و دین کدام بود +
؎ عشق را امروز فردا کے بود + کفر و دین اینجا و انجا کے بود + اینجا در خاطر هر آئینه چیزے گذرد اے برادر میدانی
که تکلیفات دایر بر عقل است وجوداً و عدماً و طور عشق برتر از طور عقل است اینست که گفت ؎ عاقلان را شرع تکلیف
آمد است + بیدلان را عشق تشریف آمد است + العشق جنون الٰهی آنچه بر عقل بود بر دیوانه بنود ازینجا گفت مثنوی
هر چه ز دیوانه آید در وجود + عفو فرمایند از دیوانه زود مثنوی تو توی مهر و کین از آن آمد + تو توئی کفر و دین از آن
آمد + این همه رنگهائے پر نیرنگ + خم وحدت کند همه یک رنگ + این مقدار درین قسم نمودار کرده شده است
چون ابیات و کلمات این طایفه مطالعه کند هم برین اصل فهم کند و بگذرد تا وقت رسد و آنچه گویند ما ورائے
علم و عقل کارے نیست چون کسے انجا رسد بداند و ببیند آن چنین است ؎ عشق با سر بریده گوید راز +
زانکه داند که سر بود غماز **مکتوب** نود و چهارم در فرقتنی و نواخت یار بجانب شیخ مغربی رحمة الله علیه شرف
منیری که شرمندهٔ تقصیرات و خجل از خطایا خود است و تا زنده است در ندامت و حسرت آن خواهد بود سلام و
تحیت باد فور اشتیاق رسانید ؎ چنانے در دلم حاضر که جان در جسم و خون در رگ + فراموشم نهٔ وقتے که
دیگر وقت یاد آئی + و نموده که ملک حسام الدین کره رسیده بود و سلام آن برادر رسانیده دولت ابدی و سعادت
سرمدی تصور افتاد الحمد لله علی ذلک و چون ملک حسام الدین مراجعت کرد مکتوبے بخدمت برادرے فرستاده
شده است انشاء الله تعالی رسیده باشد و چون آن برادر در مقام بنباله مے باشد و آن مقام گوشه است
هر کسے را آنجا گذر نیست و هر کسے بران برادر رفتن نتواند بنا بر آن مکتوبات و یادگار فرستاده نمے شود و
اگر نه متواتر فرستاده شود تا حاجات چند روز که باقیست خاطرے جانب این مدبر بدارد و همتے در کار
این فقیر کند تا حق تعالے ازین گرفتاری بیرون آرد چه کنم پا در پاے بند شده است شرع نمے گذارد و اگر نه
در حال و ساعت بیاید و بر دران مسجدے که آن برادر مے باشد مجاوری کند و ماتم خود بدارد ؎ گر دست
رسد هزار جانم + در پائے مبارکت افشانم + هر چند این مدبر خواست که از هندوستان بیرون آید و در
صحبت مسلمانان و در خدمت درویشان افتد مگر مسلمان گردد ابا نگذاشت تا عاقبت حال این مدبر
خدائے داند چه خواهد شد بارے تا غایت روز زنارگیری از گردن بریده نشد و جمال توحید دیده نشد در

بت پرستی میان اہل کفر و شرک عمر بسر آمده است ہرچند کہ خود بر مے آید جز بت و زنار و کفر و شرک نفس دیگر ہیچ نمے بیند
فریاد فریاد فریاد فریاد اندرین فتنہ کہ فریاد رسد جان مرا + ترک قتال و فرس تند شکاری مانده + من فاتہ المولی
فاتہ الکل این مدبر را مصیبت دو جہان است و من کان فی ھذہ اعمی فھو فی الآخرۃ اعمی و امن این مدبر
نگذاشت چہ تدبیر سے کجا روم چہ کنم دہ کرا شفیع آرم + دلے کہ رفت ز دستم چگونہ باز آرم + عجب دیگر یکے
شیخ گفت و دیگرے مرید شد یکے ملک المشایخ نوشت و دیگرے قطب الاولیا گفت و خواجہ ہنوز ز روی مسلمانی
ندیده و زنار گبر گے نفس از گردن نبریده زہے فضیحتے رحمت بر جانش باد کہ گفت سے صوفی و سیاه پوش
و شیخ چلہ دار + این جملہ شدی و لے مسلمان نشدی + حال این مدبر خاکسار از تقریر و تحریر اے برادر بیرون
است این یک بیت بر وجہ اعتبار تمام خواہد گفت سے نمیدانم کرا نام بدین سیرت گرفتارم + نہ من ہندو
نہ من مسلم نہ من مرتد نہ بدکارم + اکنون جز گریختن بدوستان و افتادن بر در محبان و فریاد خواستن از
ایشان دیگر چہ تدبیر از بہر زکوة دولت و نعمت خود برین مفلس و گدا نظرے کند در آن وقت کہ لی مع اللہ
وقت عبارت از انست او حضرت عزت این مدبر را بخواہد بستاند مصرع رفتم از دست و زنگیری دست +
سے دریاب دگر تو در نیابی + ناچیز شوم دربن خرابی + ہمہ وقت یار کار افتاده را یاران و دوستان دست
گرفتہ اند تا جہان بوده است چنین بوده است مصرع یار کار افتاده را یارے ہم از یاران رسد + بر تقصیرات
و خطاہائے خود کہ ازین مدبر در وجود آمده است مقر است و مستغفر بران نظر نکند بر کرم و افبال خود نگرد
کہ از مدبر ہر آئینہ جفا آید و از مقبل وفا از بے دولت تقصیر آید و از صاحب دولت توقیر سے در رحمت خود
بین و مبین در گنہ ما + ماپنرکنہ از سر تا ناخن پایم کمتوب نود و پنجم در عدل و انتقام مظلوم این خواہد منقول است
از مکتوبے کہ بر سلطان الشرف فیروز شاه کہ بالتماس خواجہ عابد ظفر آبادی در ظلم آورده بود در آنچہ مال و
نظلم تلف شده است **نقلست** از بلال مؤذن رضی اللہ عنہ کہ او گفت با حضرت رسالت علیہ السلام در خانہ
ابی بکر صدیق رضی اللہ عنہ در مکہ نشستہ بودیم مردے آمد و در یک وقت پیغمبر علیہ السلام مرا فرمود تا بیرون روم
چون بیرون آمدم مردے نصرانی دیدم ایستاده گفت محمد اینجا ست گفتم آرے پس در خانہ در آمد و گفت یا محمد
تو میگوئی کہ من رسول خدا ام خدائے فرستاده است مرا بخلق و مردمان را بدین اسلام دعوت میکنی پس اگر
تو رسول بر حقی پس مگذاری کہ قوی بر ضعیف ظلم کند پیغمبر علیہ السلام گفت کہ ظلم کرده است گفت ابوجہل مال
من بگرفتہ است در حال پیغمبر علیہ السلام برخاست و آن وقت قیلولہ و سخت گرم بود در وان شد تا آن مظلوم

رانصرت کند گفتم یا رسول الله وقت قیلوله است و گرما است و شاید که ابوجهل قیلوله کرده بود و خشم شود و نشست
پیمان برفت خشمگین و در ابوجهل بکوفت چنانکه ابوجهل در خشم شد و سوگند خورد بلات و عزی که بتان وی بودند
که هر که در بکوفته است بخشم چون بیرون آمد دید که حضرت رسالت ایستاده بر در گفت در آئی چرا کسی را بر من نفرستادی
پیغمبر علیه السلام بخشم گفت چرا تو مال این نصرانی گرفته باز ده مال ور اپس گفت برای این آمده چرا یاری را نفرستادی
که باز می دادم پیغمبر گفت سخن دراز مکن مال او باز ده پس ابوجهل جمله مال او بیرون آورد و به نصرانی داد پس پیغمبر گفت
یا نصرانی مال تو بتو رسید گفت مگر یک جوال دوزی پیغمبر فرمود که جوال دوز او بده ده باز ابوجهل گفت یا محمد تو باز
گردمن بدو برسانم حضرت رسالت فرمود هرگز باز نگردم تا آن جوال دوز باز ندهی پس ابوجهل در خانه آمد آن جوال دوز
نیافت خوبتر یکی از ان آورد گفت آن نیافتم این بهتر از ان آورده ام بدل آن میدهم پس پیغمبر علیه السلام فرمود یا نصرانی
این جوال بهتر است یا آن گفت یا محمد این بهتر است پیغمبر علیه السلام فرمود که گفتی آن جوال دوز بهتر بود هرگز باز نمی
گشتم تا از وی قیمت آن نمی گرفتم و بتو نمیدادم و دیگر روایت کرده اند از پیغمبر علیه السلام هر که یاری کند مظلومی را
خدا تعالی یاری کند او را در گذشتن بر صراط روز قیامت و در آرد در بهشت او را و هر که مظلومی را ببیند پس آن
مظلوم از وی فریاد خواهد و آنکس او را فریاد نرسد صد تازیانه از آتش در درون گور زده شود و دیگر انس رضی الله
عنه روایت کرد از پیغمبر علیه السلام فرمود هر که یاری کند مظلومی را نوشته شود مر او را هفتاد و سه مغفرت یکی از ان
اصلاح کار او بود در دنیا و هفتاد و دو در دین او بود در عقبی و دیگر انس بن مالک رضی الله عنه روایت کرده است
که کاروانی بیرون شهر فرود آمده بود عمر خطاب رضی الله عنه عبدالرحمن بن عوف را رضی الله عنه گفت بیا تا کاروان
را که بیرون شهر فرود آمده اند پاسبانی کنیم نباید که ایشان در خواب شوند و کسی از اسباب ایشان چیزی ببرد
رفتند و همه شب پاسبانی کردند حق تعالی مر یاران پیغمبر را چنین بتوده است که رحماء بینهم بر همه مسلمانان رحیم بوده اند و غم
مسلمانان چنین خورده اند الحمد لله که امروز آن ذات معظم و مکرم است که پناه مظلومان و درماندگان است و عدل
و انصاف در گاه در عالم پدید آمده است و برین سعادت رسیده که پیغمبر عم فرموده است عدل یک ساعت بهتر
از شصت ساله عبادت عاقبت بخیر باد مکتوب نود و ششم در کمال تواضع و نواخت پیشه بجانب داؤد ملک داماد
سلطان محمد در جواب مکتوب او لا اله الا هو . شرف منیری که سگ گرگین آستانه علماست سلام و تحیت با هزاران
خجلت و شرمندگی و با هزاران معذرت و سرافگندگی در آستانه صدری کرد و نمود که این سگ سیاه روی که
باشد که خدمت صدری او را بچندین تواضع ذکر کنند تا این بدان ماند که مشک را گفتند که تو یک عیب داری

گفت آن عیب کدام است گفتند که هر کس و ناکس بوسه می‌دهی گفت من در آن ننگرم که آن کیست من بر آن نگرم که
من کیم و اگر نه این مدبر مخذول کر باشد که خدمت صدری او را ملک المشایخ قطب الاولیا و خود را معتقد او نویسد هیهات
هیهات کار این مدبر از اهل شقاوت است او یار و لعنت در خاکساری و نگونساری و بت پرستی و زنارداری نگذشته
است و خلق را در حق این مدبر از منافقت این مخذول گمان بر وجه دیگر افتاده گویند بزرگی در جنازه شخصی نماز
گذارده بود و بعده از زبان کسی شنید که این مرد درین شهر نیکنام بود آن بزرگ گفت اگر مرا پیش ازین معلوم بودی
نماز جنازه او نگذاردم گفتند چرا گفت تا مرد منافق نشود میان خلق نیکنام نگردد و اگر جهت شهرتست پس
شیطان در عالم ازین مدبر مشهورتر است ای صدر بزرگوار اسلام نه این دین است که به هر ملوثی و ناشسته روی
جمال خود نماید لا یمسه الا المطهرون جهانی را بر داشته وما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون عالمی را
از حضرت توحید خود رانده کار دین نه چنان آسانست که خلق را صورت بسته است انها که پناه دین آمدند و هر
چیزی را چنانکه هست بدیدند و بر حقیقت کار مطلع گشتند گفتند اللهم اجعلنا من ملاوجود له و بعضی
زنار در میان بستند و در دیر مغان در آمدند چنانکه علم و عقل یکسو نهادند و همه این گفتند شعر او علم نه شنید لب بر
بستم + او عقل نه خرید دیوانه شدم + و آنکه گفت با خدا دیوانه باش و با شریعت هشیار باش همین است و اگر
کسی امروز رسم و عادت خود را اسلام گوید کاری دیگر است جوابش همان آید که گفته اند مصرع فردا که کند خمار
کاشب مستی + چون بدر مرگ نکشفنا عنک غطاءک کشف گردد پدید آید که دستار داشت یا زنار اخلاص
داشت یا نفاق در صومعه بود یا بتخانه اینست که گفت مصرع سوف تری اذا انجلی الغبار + اتحتک فرس
ام حمار مکتوب نود و هفتم در مطلوب از اهل آن بیت در کعبه نه دهند گر بار + در بتکده یار هر صنم باش +
ای برادر عابدی دیگر است و زاهدی دیگر و درویشی دیگر اذا تم الفقر فهو الله بر زاهدان و عابدان چه میگردی
تند را از دوکان حراف طلبیدن از دوکان بقال و تره فروش اینست که گفت مثنوی آنچه میجوئی تو زینجا می
مجوی + گوهر دریا ز صحرا می مجوی گر دهر شهر هرزه چو گردی + دل در آن مطلب که گم کردی +
آن برادر طرفه رفته بود ولاجرم از آنچه پریشان بود آن عزیزان پیش آورند دیگر چه کنند معلوم نیست.
آن برادر در طلب این متاع رفته بود یا در طلب حق اگر در طلب این متاع رفته بود و یافت و بمقصود خود
رسید خوش باد و خرم باد و شیخی باد و مریدی باد و خانقاه باد و جماعت خانه باد و دعوت باد و جمعیت هر
روز باد و اگر در طلب حق رفته بود آنگاه طالب حق را این متاع همه بت و زنار است بحکم حال آن خرشید

کہ الاشتغال بالعلوم الشرعیۃ وتلاوت القرآن امور حسنۃ ولکن شان الطالب شان آخر اشارت بریں کردکہ گفت نظم اے دریغا رو بے شد شبر تو + تشنہ میری و دریا زیر تو + تشنہ از دریا جدائی میکنی + بر سر گنجے گدائی میکنی + گر یکنہ خویش رہ یابی تمام + قدسیان را فرع خودبینی مدام + سبحان اللہ اگر طالب حق را شادی یافت بنو مصیبت واندوہ نایافت بارے بو مصیبت و اندوہ یک روز خود ہفتاد و ہشتاد سالہ زہد زاہدان و عبادت عابدان نواند خرید رحمت بر جان عطار باد کہ گفت بیت کفر کافر را و دین دیندار را + ذرہ درد دل عطار را + اے برادر امروز درویش چون کبریت احمر است بیسع ولایری واز زاہدان و عابدان اینکار برنیاید واز اہل صورت واز اہل عادت و رسم کہ بت پرستانند مقصود نرسی مثنوی درد عشق آمد دواے ہر دلے + حل نشد بے عشق ہر گز مشکلے + گر ترا درد ست سر آید پدید قفل درد ست را کلید آید پدید + و تا درویش را طلب کنی عمر کہ مایہ کار است گذشتہ بود و حسرت و ندامت پیش ماندہ اینست کہ گفت مثنوی اے دریغا جان و تن دریا ختیم + قیمت جان ذرہ نشنا ختیم + تشنہ میمیریم در طوفان ہمہ + و آنکہ آب چشمہ حیوان ہمہ + پس چہ کنی بقدر امکان در کار شو کہ وقت ہنوز باقیست و این حجاب بید دلتے را کہ او را نفس گویند و ہستی گویند و خودی گویند از پیش برگیر و ہر آنچہ برخیزد آن بر تو فرض عین بود بحکم حال خواہ مسجد خواہ بتخانہ خواہ بدست خواہ بزنار اینست مثل کہ گویند ان فی الخمر معنی لیس فی العنب رباعی در بتکدہ گر خیال معشوق ما ست + رفتن بطواف کعبہ عقل خطا ست + گر کعبہ از و بوئے ندارد کنش است + با بوئے وصال او کنش کعبہ ما ست + عزیزے گفتہ است قطعہ دریغ ہستی ار بشتابے + از دوست ہمیشہ در حجابے + در تو ز خودی کنی تبرا + بیخود شوی و بدو شتابے + خواجہ عطار رحمۃ اللہ علیہ گوید ع آنچہ تو گم کردہ کہ کردہ + ہست اندر تو تو خود را پردہ + و آنکہ گفت مصرعہ دوست در خانہ و ما گرد جہان میگردیم + ہمین ست خاک و آب را چہ بینی آنچہ در آب و خاک است بغیہ است آن بین و اگر یک عالم پر فرشتہ مطہر و مقدس خاک را چون سجدہ کنند و خاک و آب خلیفہ چون بود او خواجہ عطار رحمۃ اللہ علیہ بشنو مثنوی تا نیامد جان آدم آشکار + رہ ندانستند سوے کردگار + رہ پدید آید چو آدم شد پدید + ترو کلید ہر دو عالم شد پدید + آنچہ کاتب را فراہم آمد نوشت + اما دلالناس فیما یعتقدون مذاہب معروفست تا آن برادر را مقصود چیست و لیکن ہشدار کہ بزرگان گفتہ اند کہ مقصود نیست نبود ست اگر تو ہزار بار بزبان گوئی لا الہ الا اللہ چہ سود ست گر ہمہ عالم ثواب تو بود +

دغیر محل شنیده است این بار کہ آن برادر رسیده بود مگر وقت ملاقات منوده سعی الفتی غیر نافع ما قدر
الله وقع مصرع عتاب و ملامت را بیچاره نشانه مائیم + اشارت برین کرد کہ گفت مثنوی کز پے جانت
حکم یزدانی + شب منشست آنکه روز میخوانی + آنکه دلہاے آشنا دارند + دل زچون وچرا جدا دارند + وقال شاہ
بن الشجاع من نظر فی الخلق بعینه طال بخصومته معهم ومن نظر الی الخلق بعین الحق عذرهم فیما هم
علیه اے برادر نظر بر حکم کن تا همه را معذور یابی وگفت دشنید یکسو بینی ؎ در دوئی عقل راست پیچا پیچ +
چشم وایمان دوئی نه بیند هیچ + امروز میان خلق همه جنگ و خصومت از دیدن غیر است هر که کژ دید بخصومت پیش
آمد اگر راست دیدی هرگز درمیان نه خصومت بودے نه عتاب نه ملامت وحده لا شریک له توحید را موحد آن ابیت
مثنوی قطرۂ کو غرقۂ دریا بوده هر دو کونش جز خدا سو دا بود مکتوب صد و تفصیل معنے ولایت بر معنے نبوت
نوشته آن برادر رسید مطالعه افتاد و تا ویلهاے که هر کسے در کلمه شیخ سعد الدین حمویه رحمة الله علیه کرده است
که الولایة افضل من النبوت مقرر گشت اے برادر میدان تاویل فراخ ست بران وجه است که هر کسے تاویل کرده
است مے آید که تاویل بیان احتمال است نه قطع اما آن برادر میگوید باید که همه در حق انبیا صلواة الله علیهم آید وآن بر طریق
آید که پیغمبر علیه السلام دو روی دارد یکے روی بجانب حق سبحانه تعالی ودوم روے بجانب خلق از جهت آنکه از حق میگیرد و بخلق
میرساند وآن روے که جانب حق دارد آنرا ولایت نامست از حق میگیرد و بخلق میرساند و معنے ولایت نزدیکے
است وآن روے که جانب خلق دارد آن را نبوت نامست ونبوت آگاه کردنست پس معنے ولے نزدیک
باشند و معنے نبی آگاه کننده باشد ولایت و نبوت هر دو صفت نبی اند و ولے ازین دو صفت یکے دارد و برین وجه
هر آئینه ولایت فاضلتر از نبوت بود وآن هر دو در حق انبیا برین وجه آید صلواة الله علیهم اجمعین والله اعلم بالصواب
چون آن بزرگوار فرمود که الولایة افضل من النبوة بعضے را این گمان افتاد که این بحث در نبی و ولی است و همچنین
نیست این بحث در آنست که صفت ولایت قوی تر است یا صفت نبوت هم در حق نبی است والسلام مکتوب
صد و یکم شمه از علم مکاشفات السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته آنچه برادر التماس از عالم مکاشفات کرده است آن قسم
از معاملات نیست و علم مکاشفات در قلم آوردن رخصت نیست رباعی دانی که چرا اہل صفا خاموشند + در نکته
دل بخود میکوشند + مے از کف دوست هر نفس مے نوشند + سرمے بازند و سر حق مے پوشند + اما این
مقدارے که نوشتنی است موجودات محسوس را عالم ملک میگویند و موجودات معقول را عالم ملکوت مے گویند
و موجودات بالقوه را عالم جبروت مے گویند و هر چه ماوراے اینست آن را عالم لاهوت مے گویند بدین

عبارت ہم میگویند ملک عالم شہادت است و ملکوت عالم غیب است وجبروت عالم غیب غیب است وخداوند جل وعلا عالم غیب غیب غیب است بعدہ تقریر ہمچنین مے کنند کہ لطافت عالم ملک ہیچ نسبت ندارد بالطافت عالم ملکوت کہ عالم ملکوت بغایت لطیف است ولطافت عالم ملکوت ہیچ نسبت ندارد بالطافت عالم جبروت کہ عالم جبروت بغایت لطیف لطیف است ولطافت عالم جبروت ہیچ نسبت ندارد بالطافت ذات پاک خداوند جل وعلا کہ ذات پاک حق جل وعلا لطیف لطیف لطیف است ہیچ ذرہ از ذرات عالم ملک نسبت کہ ملکوت باآن نیست وبدان محیط نیست وہیچ ذرہ از ذرات عالم ملک وملکوت نیست کہ جبروت باآن نیست وبدان محیط نیست وہیچ ذرہ از ذرات ملک وملکوت وجبروت نیست کہ خداوند جل وعلا باآن نیست وبدان محیط نیست وازان آگاہ نیست وھو اللطیف الخبیر اوست کہ لطیف مطلق است چون لطیف مطلق بود محیط مطلق بود کہ ہرچند لطافت بیشتر احاطہ بیشتر ازینجا فہم میکن وھو معکم اینما کنتم ونحن اقرب الیہ من حبل الورید اینست کہ گفت ؎ آنچہ توگم کردۂ گر کردۂ + ہست اندر تو توخود را پردۂ + ہست گنجے کہ فلک برائے آن سرگردانست + آن گنج یقین تر اندرون جانست + وازینجاست کہ میگویند ملک باتست وملکوت باتست وجبروت باتست وخداوند جل وعلا باتست وازینجاست کہ میگویند حقیقت انسانیت مظہر الٰہیہ تر حقیقت الوہیت است چنانکہ گفت مثنوی نیست مردم نطفہ جز آب وخاک + ہست مردم سر وقدر وجان پاک + صد جہان پر فرشتہ در وجود + نطفہ را کے کنند آخر سجود + تا نیامد جان آدم آشکار + رہ ندانستند سوئے کردگار + رہ پدید آمد چو آدم شد پدید + زو کلید ہر دو عالم شد پدید + زیادہ ازین نوشتن نتوان کرد اسرار سباست درکار است قطعہ زنہار مگو تو بر سر جمع + گر عاشق صادقے تو اسرار + دیدی کہ بشکد عشق رمزے + حلاج بگفت ورفت بر دار + والسلام بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب صد ودوم در پوشیدہ داشتن سر والتباع شرع مثنوی چون محرم اسرار شدی اندرکار + رازے کہ نہانی ہست نہانش میدار + ہرچند ہوا از دل وجان آید گفتار + در نحو خودی سعادت خود پندار + اے برادر وصیت حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم مر علما امت را اینست کلموا الناس بما یعرفون ودعوا ما ینکرون اتریدون ان یکذب اللہ ورسولہ ؑ سیاست دہیبت آن وصیت در جان اہل علم ومعرفت آن میکند کہ دوزخ بر جان اعدا فرو اخواہد کرد وازینجا مے گویند ؎ زمستی گر بگوید رمز عشقش + جزا یش در حقیقت دار باشد + اے برادر علما را شاید ہرچہ دانند بگویند بسیار چیزہا ست کہ دانند ونگویند کلموا الناس علی قدر عقولہم شمۂ ایشان شدہ است اگر

آنچه دانند ہمہ بگویند آنگاہ فساد از صلاح زیادہ بود و ضرر از سود بگذرد طفل شیرخوارہ را اگر نان و یخنی دہی ہلاک شود طبیب
بر اندازہ مرض دوا سازد و اگر زیادہ از قدر مرض دوا سازد یا خود مرض دیگر بود دوا دیگر سازد جہانے را ہلاک کردہ
بود و اگر ہمہ گفتن و نوشتن جایز بودی مشایخ رضی اللہ عنہم در کلام خود رموز و اشارات ننہادندے و در عبارات خود
اصطلاحے مخصوص نکردندے ابہام از برائے آن کردند تا آنچہ شاید گفتہ آید و آنچہ نشاید گفتن در پردہ اسرار مستور
ماند کما یشاء اینیز معلوم گشتہ است اگر ہمہ شایستہ گفتن در قرآن حروف مقطعات نبودے تا بعضے سکلمان میگویند
هذا سر بین الله وحبیبه در قوۃ القلوب امام ابوطالب مکی رحمۃ اللہ علیہ آوردہ است العلم ثلثة علم
ظاهر وعلم باطن وعلم بین الله وعبده آن علم کہ ظاہر است با اہل ظاہر شاید گفتن و آن علم کہ باطن ست
با اہل باطن شاید گفتن و آن علم کہ میان بندہ و خداوند است نہ با اہل ظاہر شاید گفتن و نہ با اہل باطن فرد
سر یست مرا با تو کہ کس محرم آن نیست + گر سر برود سر تو با کس نکشایم + و اگر کسے گفت افشاء سر الربوبیة
کفر او را پیش آید و من صرح بالتوحید فقتله اولی من احیاء چنانکہ از بعضے این معنی منقولست فرد ہستی گر بگوید
رمز عشقش + جز اینش در طریقت دار باشد + اے برادر مثل است کہ جو بندہ گویندہ بود و یا بندہ گنگ ازینجا ست
صم بکم عمی صفت عارفانست سلطان العارفین قدس اللہ سرہ العزیز سری را دیدہ افتادہ و بران نوشتہ
صم بکم عمی گفت سر عارف مے نماید نہ اینست کہ گفت فرد او علم نے شنید لب بربستیم + او عقل نمے خرید دیوانہ
شدیم + تا توانی با خرد بیگانہ باش + عقل را غارت کن و دیوانہ باش + چون حال این بود گفتن از کجا بود و اگر گفتن
را جائے بودے این نبودے کہ لب بربستیم دیوانہ شدیم شب و روز بعد عبارت شستہ گفتندی لاجرم دریا فرو
برند و دم نزدند چنانچہ بیت مردان ہزار دریا خوردند و تشنہ رفتند + تو از چہ مست گشتی چون جرعہ نخوردی +
رباعی دانی کہ چرا اہل صفا خاموشند + در نکتہ کل بحو خود میکوشند + مے از کف دست ہر نفس مے نوشند
سرمے بازند و سر حق مے پوشند + اما آنچہ ازین طایفہ نقلست کہ چیزے گفتہ اند در غلبہ حال و سکرے
مفرط بودہ است بدان ایشان خود معذور اند کہ العشاق لا یواخذ ون بما صدر منهم ہر چہ از عاشق
آید از عالم اضطرار آید نہ از عالم اختیار چنانکہ مثنوی کار عاشق اضطرار بے اختند + وان ز فرط دوستدارے و فتند
آنچہ فارغ مے بگوید بید لے + کے تواند گفت ہر گز عاقلے + عاقلان را شرع تکلیف آمدہ است + بیدلان
را عشق تشریف آمدہ است + قصہ دیوانگان آزادگی ست + جملہ گستاخی و کار افتادگی ست + اے برادر
در کتب و تصنیفات این طایفہ سالہا باز مطالعہ افتادہ است و معلوم گشتہ است کہ اجماع مشایخ طریقت و علماء

شریعت برانست هر که بمقامے بلند رسد یا بمقامے عالی برآید و یا بعلم و معرفت آراسته گردد و ملک و ملکوت بروے کشف شود او را باید که بمقلد شرع پیغمبر علیه السلام بود و دست از شریعت وے باز ندارد و اگر نه در بیابان اباحت دیا در بیابان حلول و اتحاد افتد و هلاک شود و دین بر باد دهد چنانکه گفته است **مثنوی** هر که در راه محمد ره نیافت تا ابد گردی ازین درگه نیافت ٭ دولت دنیا و دین درگاه اوست ٭ انبیا را قبله خلوتگاه اوست ٭ دولت اینجا جو و دین آنجا طلب ٭ مرحم اهل یقین آنجا طلب ٭ چنانکه بعضے نادان بخیال و عادت بے مقتدائے کامل و بے رهبرے واقف و دانا بعقل رکیک خویش بتخییل شیطانی درین راه درآمده اند و درین بیابان خونخوار افتاده اند و دین بر باد داده اند و هلاک شده خواجه عطار رحمة الله علیه برین اشارت کرده **مثنویات** پیر ره کبریت احمر آمد است ٭ سینه او بحر اخضر آمد است ٭ راه دور است و پر آفت اے پسر ٭ راه رو را مے بباید راهبر ٭ گر تو بے رهبر فرود آئی براه ٭ گر همه کوهے فرو افتی بچاه ٭ کور کے هرگز تواند رفت راست ٭ بے عصا کش کور را رفتن خطاست گر ترا در دست پیر آید پدید ٭ قفل درت را کلید آید پدید ٭ ای برادر آنکه لا اله الا الله حقیقت است و محمد رسول الله شریعت است چه گوئی اگر کسے هزار سال گوید لا اله الا الله محمد رسول الله نصف آن گوید و اعتقاد بران نکند هرگز مسلمان نگردد و ایمان او درست نه بود اگر چنین بودے یهود و نصاری جمله مسلمان بودندے که ایشان لا اله الا الله میگویند و محمد رسول الله نے گویند پس چنانکه ایمان بے گفتن محمد رسول الله ایمان نبود همچنین بے شریعت وے هرگز دین اسلام نبود حکیم سنائی رحمة الله علیه گوید **مثنویات** چون تو بیمارے از هوا و هوس ٭ رحمة للعالمین طبیب تو بس ٭ او دلیل تو بس تو راه مجوے ٭ او زبان تو بس تو یاوه مگوے ٭ سوے حق رهبر کتاب مصطفی ٭ نرد و پا بیت از پسے بلدی ٭ خاک او باش بادشاهی کن ٭ آن او باش هر چه خواهی کن ٭ هر که چون خاک نیست بر در او ٭ گر فرشته است خاک بر سر او ٭ اے برادر تا علم و عقل با قیمت شرع و تکلیفات او باقی است هر که این را منکر شود باجماع علماء و مشائخ رضوان الله علیهم از دین اسلام بیرون رود اما اگر بغیر از علم و عقل کسے را چیزے پدید آید و حالے لطیف ظاهر گردد که آنرا علم عشق میگویند این عطائے است نه کسبے چنانکه گفت **مثنوی** درد ایشان نیست از کسب از عطاست ٭ کے شود درد چنین از کسب راست ٭ عقل فرمان کشیدنے باشد ٭ عشق ایمان چشیدنے باشد ازینجاست که میگویند العشق جنون الٰهی پس آنچه بر عاقل بود بر دیوانه نبود و از هشیار دیوانگی نباید پس این شخصے بود معذور و آنچه دران عالم با او رود داده اند تا چه میرود ازینحال چنین نشان میدهد **مثنوی** عاقلان را شرع تکلیف آمد است ٭ بیدلان را عشق تشریف آمد است ٭ درد عشق آمد دوائے هر دلے ٭ حل نشد بے عشق هرگز مشکلے ٭ دیگر

چون درآمد وصال را حالہ * سر وشد گفتگوئے دلالہ * پس میان او و خداوند عزوجل کارے بود آنچہ بود و سرے رود آنچہ رود چنانکہ خوش گفت هر که گفت شعر سریست مرا با تو که کس محرم آن نیست * گر سر برود سر تو با کس نکشایم * لیکن دیگرے را بے آن درد بے آن حال درآمدن درین کار فضولی کردن است که من عاشقم یا اهل وحدتم بیرون رفتن بود از دین اسلام نعوذ بالله منها اول کسے را آن درد وان حال بود و بعده این کار اشارت برین کرد که گفت شعر کفر کافر را و دین دیندار را * ذره درد دل عطار را * مثنوی طعمہ کان پاکبازان را دهند * هرگز ان کے نو نیازان را دهند * ذرهٔ درد خدا در دل ترا * بهتر از هر دو جهان حاصل ترا * امروز هر کسے فضولی میکند عشق چنین و اهل وحدت چنین نه از عشق خبر که چیست و نه از اهل وحدت خبر که کیست اے برادر این کار فضولی نیست و این کار جنبہ کاغذ که تو خوانده از طلاق و عتاق نیست این علمے دیگر است و این طایفہ دیگر ندانیست (?) که گفت بیت این همه علم و جسم مختصر است علم رفتن براه حق دگر است * مراد ترا که مدبر مادر زادیم این دولت که داد مراد ترا این بس که خاک بر سر کنیم و ماتم خود بداریم جانے با من موافقت کن و بگوئی مثنوی کاشکے هرگز نزادے مادرم * تا نکردی کشتۂ نفس کافرم * بر دو غفلت پیش (?) گام چون کنم * بیت یا بد بیچاره‌ام چون کنم * خالقا گر اهل عادت بوده‌ام * بار آخر در شقاوت بوده‌ام * گر درآید یک نسیم از سوئے تو * پلے کوبان حیات دهم در کوئے تو * مختصر کرده آمد امید هست که جان اهل استعداد را بتامل شافی غرض حاصل شود انشاء الله الله تعالی استغفر الله عن الزلل والخلل و اقول لا اله الا الله محمد رسول الله والسلام بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب صد و سوم در تاسف کردن و ندامت در دفع وسوسه بجانب امین خان. السلام علیکم و رحمۃ الله و برکاته مضمون مکتوب اخوی روشن گشت جواب اے برادر در هفت صد ما ئیم امروز در جهان ایمان غریب شده است و مومن کبریت احمر شده است آخر شنیده الاسلام بدأ غریبا وسیعود غریبا اسلام اول غریب بود و آخر غریب شود روزگار ما این روزگار است چه باید کرد خاک مصیبت ما را بر سر باید کرد و ماتم خود باید داشت این کار کار مردانست نه کار ما مخنثان امروز چه پرسی آن دولت ما مدبران را کجا آنکه او از اهل بصیرت و صاحب سلوک است امروز این میگوید فرد نمیدانم کرا مانم بدین سیرت گرفتارم * نه من هندو نه من مسلم نه من مرتد نه بدکارم * مرا و ترا چه باید گفت اے برادر این طایفہ که این کارها داشتند از میان برخاستند امروز مشتے جهال قوم در خود مانده و خود را بصورت و شکل ایشان آراسته و دعوے علم و معرفت کرده چون درویشی از کفر هم نشان نیست ایمان خود چه باشد ازینجاست که میگوید چنانکه مصرع جهانے پر ز بیماران طبیبان از میان رفته * شعر امانیست (?) که گفت **بیت** صحبت نیکان ز جهان دور گشت * خوان عسل خانهٔ زنبور گشت * و در عصر خواجه حسن بصری قدس الله سره العزیز

یکے پرسید کہ خواجہ یاران پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم چگونہ بودند گفت اگر شما ایشان میدیدند مے گفتند کہ ایشان ہمہ شیاطین اند این خود در عہد خواجہ حسن بصری بود رحمۃ اللہ علیہ متصل بعہد صحابہ رضی اللہ عنہم بود اکنون چہ گویند رحمت بر جان خسرو باد فرد خلق گویندم بر دز نار بندا ے بت پرست ✦ در تن خسرو کدامین رگ کہ آن زنار نیست ✦ آنکہ سر و ریش تراشیدہ اند و زنار بستہ اند و در بتخانہ و خرابات افتادہ اند از نجاست اینست معنی آنکہ گفت فرد بر درخت بقاے دو جہانے ✦ از رہ کفر در مسلمانی ✦ ایشان بینا ے خود آمدند و نظر ایشان بر حقیقت کفر و ایمان افتاد دیدند کہ ہمہ پندار و زنار ست و ہمہ دعوی و گفتار ست نہ اسلام کہ مسلمانی کار دیگر ست و مسلمانان مرغان دیگر اشارت برین کرد فرد صوفی سبز پوش و پیر چلہ دار ✦ این جملہ شدی و لے مسلمان نشدی ✦ عین القضات رحمۃ اللہ علیہ میگوید جوانمردان را ہمہ خلل از ایمان است کہ نیست و تو مغرور باین کہ مومنم اگر خواہی جمال ایمان نوانی دید در جہان این ناتوانی داد فرد آنکس کہ ترا ندید او ہیچ ندید ✦ و آنکس کہ ترا نیافت او ہیچ نیافت ✦ اکنون دانی کہ ما مدبران را چہ باید کرد تا فرصت ہست کہ اِنَّ کَانَ وَلَوْ کَانَ شب و روز غم کار خود باید خورد و زمان بزمان خاک حسرت بر سر باید کرد کہ تعطیل و نا امیدی نہ شرط کار ست چنانکہ خوش گفت فرد اندرین رہ اگر توان بکنی ✦ دست و پاے بزن زبان بکنی ✦ اما اگر ایمان مردان نبود بارے ایمان پیرزنان و مخنثان بود چہ توان کرد اگر دولت خورشید فروشد بارے چراغے بود و اگر نہ چہ ما و چہ فرعون و چہ نمرود و چہ ترسا و جہود مثنوی جہد کن پیش از اجل اے خود پرست ✦ تا ز خلت ذرہ آری بدست ✦ گر شود یک ذرہ خلت حاصلت ✦ باز خندد آفتابے در دلت ✦ اے برادر امروز ہر کہ تواند از دنیا ایمان بسلامت بر و مرد اوست و خواجہ جنید و شبلی روزگار ماست دیگر ہمہ خیال و فضولیست الا ما شاء اللہ رحمت بر جانش باد رباعی زینگونہ کہ حال ناپسندیدہ ماست حسن رخ تو چہ لایق دیدہ ماست ✦ وصلت کہ بکیقباد و کسرے نرسید ✦ سوداست کہ در دماغ شوریدہ ماست قصہ دراز است و مکتوب کوتاہ بضرورت مختصر کردہ شد چنانکہ گفت فرد شب رفت و حدیث ما بپایان نرسید شب را چہ گنہ حدیث ما بود دراز حدیث اے برادر طریقت مشایخ کہ مقتداے خلق اند بر وجہ سنت و جماعت آنست کہ ظاہر کار چنانکہ طہارت نماز و روزہ و حج و آنچہ تعلق بظاہر دارد ہمہ بظاہر شرع کفایت کنند و ہمہ را موافق ظاہر بجا آرند از بیم آنکہ در دست وسواس نیفتد گویند ہر کہ در دست وسواس افتاد در بادیہ اُفتاد از انجا برون آمدن دشوار مثنوی گر درے خواہی کہ بکشاید ترا ✦ و آنچہ جوئی رو ے بنماید ترا ✦ از پیغمبر آخر زمان ✦ ہمچو حلقہ سر گردان یک زمان ✦ تا نقلست امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ از آن جہودان وضو

ساخته اند هر چند خمر نزدیک ایشان حلال ست و در خانه آلوده بی آن خالی کمتر بود با این همه ظاهر کفایت کرد تکلف کرآلوده ایشان است شاید که خمر رسیده باشد و بعضے صحابه بوده اند رضی الله عنهم که پائے برهنه گشتندے و همچنان نماز کردندے نگفتندے که پائے برهنه بوده است شاید که چیزے رسیده بود نماز چون گذارم چون در ظاهر هیچ آلودگی نبود بظاهر کفایت کردند مثل و مانند این از صحابه و تابعین و از سلف و متاخران نقل بسیار است که در مکتوب چند گنجد اما اصل دین کار پاک کردن دل و صاف گردانیدن وے از کدورات و مذمومات که حجابست حقیقت با قصی الغایة والنهایة کوشیده اند چنانکه هر روز هفتاد بار مرده اند و باز زنده شده اند این جاست که مردان آدم صورت و شیاطین صفت ایشان را دیوانه نام نهاده اند و خود معلوم است که دیوانه کیست اے کاش که همه جهان چنین دیوانه بودندی چنانکه ؎ تا نیفتد کار در کار اے پسر ✲ کے ز کار افتادگی یابی خبر ✲ بزرگے را پرسیدند شیخ معروف الله گفت مننذ سموني مجنونا خداے را کے شناختی گفت از آنگاه باز که خلق دیوانه نام کردند ؎ تا توانی با خرد بیگانه باش ✲ عقل را غارت کن و دیوانه باش ✲ پس اے برادر اقتدا بمشایخ دین کن و خود را از دست وسواس نگاه دار تا در دست شیاطین نیفتی و اگر افتاده زود خود را دریاب تا کار از دست نرفته است و علاج آن بکن چون خواهی که قدم بر مصلے نهی پیش از نیت نماز چند بار این دعا بخوان بسم الله وبالله ومن الله والی الله وعلی الله فلیتوکل المومنون وساعت بساعت چون وسواس حرکت دهد قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس بخواند و دست بر سینه فرو وارد هر بار که وضو سازد بقیه آب وضو بنیت خلاص از وسوسه جرعه بخورد اگرچه ده بار در یک ساعت بار وضو سازد و دیگر باید که بے وضو هیچ وقتے طعام و آب نخورد بدین مواظبت نماید که درین فواید بسیار است و برکت بے شمار و این دو دوگانه علیحده که یاد گار این گدا ست وظیفه خود سازد بعد از خفتن پیش از وتر بگذارد دوگانه اول در هر رکعتے فاتحه یکبار بعد فاتحه قل هو الله احد ده بار چون سلام دهد صد بار بگوید یا وهاب پس برخیزد دوگانه دوم بگذارد همچنین و قرات همانست که گفته شد چون سلام دهد صد بار بگوید یا فتاح و امیدوار باشد همه امور دین و دنیا از برکت این دوگانه چنانکه مطلوب است میسر شود ان شاء الله تعالی والسلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب صد چهارم در اعتقاد کردن بر درویشان بجانب ملک مفرح ؎ گرچه چیندانی سلیمان کار داشت ✲ کز زمین تا عرش گیر و دار داشت ✲ مسکنت را قدر چون بشناخت او ✲ قوت از زنبیل بافی ساخت او ✲ برادرم عزیز ملک مفرح زادت خیراته وحسناته و غفر الله سیاته وخطیاته سلام و دعا از کاتب حروف فقیر و حقیر شرف منیری مطالعه کند غرض آنکه هر چند در ظاهر آن برادر در

در انجامه است خاطر جمع دارد که بعقیدت و معاملت با اهل مسکنت است مزید باد بالنبی و آله الامجاد ای برادر معلوم است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با چندان جلال و عظمت که لولاک لما خلقت الافلاک دعاش این بود اللهم احینی مسکینا واحشرنی فی زمرة المساکین **مثنوی** ملک دنیا را که بنیاد ے نهند گرچه بس عالیست بر بادے نهند + هرچه بینی جز خیالی بیش نیست + هرچه دانی جز محالی بیش نیست + اے برادر فقر و مسکنت سرے از اسرار ست نه بینی که در ملک و ملکوت هرچه بود در نظر حضرت رسالت علیه السلام در شب معراج نهادند بگوشهٔ چشم ندید گفت الفقر فخری آدم پیغمبر را علیه السلام مسجود ملائک گردانیدند و مملکت هشت بهشت اقطاع او گردانیدند نظرش در سر فقر و مسکنت افتاد هشت بهشت را بیک گندم فروخت و خرقهٔ فقر در پوشیده **بیت** جان آدم چون بسر فقر سوخت + هشت جنت را بیک گندم فروخت + مسکنت سلیمان پیغمبر علیه السلام خود معروفست چنانکه **مثنوی** گرچه چندانی سلیمان کار داشت + کز زمین تا عرش گیر و دار داشت مسکنت را قدر چون بشناخت او + قوت از زنبیل بافی ساخت او + بحمد الله این معاملات و صفات و خلاص همه بالکثر در ذات آن برادر موجود است شکرها بگذارد و انشاء الله تعالی فرداحشر آن برادر در زمرهٔ مسکینان بود و حق تعالی آن برادر را بدین فضل معاملت استقامت بخشد و روز بروز مزید گرداند بمنه و فضله عاقبت و خاتمت بخیر باد بالنبی و آله الامجاد والسلام بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب** صد و پنجم در مشغولی لاحول و لاقوة الا بالله **مثنوی** توحید نه کار آب و خاکست + کار دل صاف و جان پاکست + اے خوانده خدا ے را بعادت دوری ز حقیقت شهادت + تا کے بزبان خدا پرستی + این نیست مگر هوا پرستی + سلام و دعاء از کاتب حروف شرف منیری مطالعه کند غرض آنکه قاضی زین الدین از کیفیت آن عزیز تمام تقریر کرد مقرر آن عزیز باد که اینجانب قبول است اما راه رفتن جانب آن عزیز است چون طائفهٔ مشائخ رضوان الله علیهم پوشیده نیست هم باید شکست و زنار عادت باید برید و قدم در راه طریقت بصدق باید نهاد و همت در طلب حق بلند باید کرد که مزید بے همت جائے نرسد چنانکه گفته اند **بیت** سگ دون همت استخوان جوید + پنجهٔ شیر مغز جان جوید + **مثنوی** هر که صاحب همت آمد مرد شد + همچو خورشید از بلندی فرد شد + هر که از همت درین راه آمد است + گر گدا ے میکند شاه آمد است + اما اے عزیز آن علم مخصوص است با اهل طریقت که علمائے آخرت اند بخدمت و صحبت ایشان حاصل گردد نه از علمائے دنیا که بخصوص درین اند اشارت برین کرده گفته **مثنوی** این همه علم جسم مختصر است + علم رفتن براه حق دگر است + آن هوائے که پیش ازین باشد + رسم و عادت بود نه دین باشد +

واسطہ این قوم را بر خاستست * قول ایشان لاجرم بس راستست * پس ہر کرا ہمت آن بود کہ از عادت دہوا پرستی بخدائے پرستی رسد دولت صحبت این طایفہ کہ علمائے آخرت اند و علمائے امتی کانبیاء بنی اسرائیل طعرائے ایشانست طلب کند تا روز بروز نظر و خدمت ایشان صفات مذمومات بصفات محمودات بدل گردد و گروش ہا باید و از برکت صحبت و تربیت ایشان از دست نفس کافر خلاص یابد و جمال اسلام ببیند و بتوحید مطلق برسد و در حضرت وحدہ لاشریک لہ بار یابد و موحد حقیقی گردد و اینست کہ گفت مثنوی اوصاف ذمیمہ چون بدل شد * ہر عقد کہ در تو بود حل شد * چون نیستی تو شد محقق * خیزد ہمہ نعرۂ انا الحق دیگر ہر کرا آن آفتاب اینجا بتافت * انچہ آنجا وعدہ بود اینجا بیافت * اینجاست نہایت طریقت * اینست خلاصۂ حقیقت * عاقبت ما و جملہ مسلمانان بخیر باد و السلام بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب صد و ششم در بلندی ہمت بعبارت دیگر مثنوی جہد کن تا نیست ہست شوی * واز شراب خدائے مست شوی * نیست کن ہر چہ راہ ورائے بود * تا دلت خانہ خدائے بود * یحشر الناس یوم القیامۃ علیٰ نیاتھم اے برادر امروز در نگر تا درون چہ داری اگر در درون تو محبت وطلب حق غالب است با عاشقان حشر کنند و اگر در درون تو محبت وطلب بہشت غالب است ترا با اہل صلاح حشر کنند اینست کہ گفت ؎ ہر چہ در دنیا خیالت آن بود * تا ابد راہ وصالت آن بود * آنہا کہ آمدند دنیا و آخرت را از پیش ہمت خود بر داشتند و گفتند ہر چہ در دنیا مطلقہ مردانست دو دست پامال مرد و فرعونست ترک آن خود عین فرض است بیت ہر کرا واز دار دنیا پاک شد * نور مطلق گشت گرچہ خاک شد * و ہر چہ در بہشت ساختہ شدہ است ہمہ خصوص ونصیب حواس است کہ از مطعوم و مشموم و منظور و ملبوس و مسموع خالی نیست و بہایم را درین ہمہ شرکت تواند بود پس در آمدن بدانچہ بہایم را دران شرکت تواند بود از خست بود نہ از ہمت زہے ہمت تا درین خاک چہ سر است چنانکہ گفت مثنوی سگ دون ہمت استخوان جوید پنجہ شیر مغز جان جوید * مگس و گربہ سوئے خوان پوید * سگ و زاغ اند کاستخوان جویند * زہے ہمت کہ میگویند الجنۃ سجن العارفین کما ان الدنیا سجن المومنین اے برادر اگر دعوت دیدار در بہشت نبودے ہرگز بر زبان ذکر بہشت نرفتے تا گویند اگر در زبان سلطان العارفین قدس اللہ سرہ العزیز ذکر دنیا رفتے وضو ساختے و اگر ذکر بہشت رفتے غسل کردے گفتند این چہ گونہ بود گفت دنیا محدث است ذکرا و حدث باشد بحکم حال و از حدث وضو باید ساخت و بہشت جائے قضائے شہوت است پس ذکرا و جنابت بود بحکم حال سخن مردان مے رود نہ قصہ مخنثان تا اینجا کسے فضولی نکند آنکہ تیغ خوردہ و در تیغ زندگی است و آنکہ

کاسهٔ لبید و ثرید خورد دیگر همه برابر کے باشند گدایان و بادشاهان برابر کے باشند زینهار عاشقان را و مردان را بترازوئے عقل مختصر خود مسنج که ایشان برتر ازانند که بترازوے عقل برتوان سنجید آنجا که آفتاب عشق برتافت سیارهٔ عقل را کار نمانده ما را بدین احوال جز ایمانی و تصدیقے بیش نتواند بود چنانکه گفت ؎ طعمهٔ کان پاکبازان را دهند + هرگز آن کے نو نیازان را دهند مثنوی این همه علم و جسم مختصر است + علم رفتن براه حق دگر است + حرف کو کاغذے سیاه کند + دل که تیره ست کے چو ماه کند + گر ترا در دست پیر آید پدید + قفل در دست را کلید آید پدید + والسلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب صد و هفتم در تاسف عمر رفته بعبارت دیگر بیت در کوے بتان رفت همه عمر دریغا + چون برهمن پیر بتخانه بماندیم + اے برادر آنکس که در ماتم و مصیبت خود گرفتار بود و حالش چنین خراب و زار بود که این بیچاره گفت فرد نے دانم کرا مانم بدین سیرت گرفتارم + نه من هندو نه من مسلم نه من مرتد نه بدکارم + چه دیگرے را یاد خواهد کرد و چه با کسے خواهد گفت همچنانست که آن برادر دل ماندگی کرده است وازینجانب نیز بعضے عزیزان دل ماندگی میکنند و نوع عتابے میکنند نه تنها آن برادر اے برادر عمر گذشته و مرگ رسیده و سفر آخرت پیش آمده و خوف و حیرت آن فرو رفته که چون ملک الموت در رسد و بگوید الٰهی اقبض روح هذا العبد بالسعادة ام بالشقاوة یعنی جان این بنده بر سعادت قبض کنم یا بر شقاوت نمیدانم جواب آن زمان چه خواهد شنید هر کرا حیرت این بود او با خود کے بود وازینجاست که گفت مثنوی رانده سابقت ندانم چیست + خوانده خاتمت ندانم کیست + بد ما نیک شد چو پذرفتی + نیک ما گشت بد چو بگرفتی + اے برادر کار به عنایت دشوار است نه چنانکه هر کسے مے پندارد دیا بگفتی و شنیدی روزگار میگذارد علاء فے در سکرات موت افتاده بود او را گفتند چه آرزو داری تا آن بیاریم گفت عدماً لا وجود له و آنکه دولت او اینست که لو اتزن ایمان ابوبکر مع ایمان امتی لرجح میگفت اے کاشکے برگ درختے بودمے که گوسپندے خوردی و آنکه مرتبهٔ او اینست انا مدینة العلم و علی بابها میگفت اے کاشکے مادر خویش را خون حیض بودمے این خود حال ایشانست که مقتدایان عالمند و سروران دین مسلمانی اند و هر کرا در بتخانه ره شده است و پیش بت در سجده عمر تمام کرده است او چه گوید حالش چه بود و رحمت بر این بیچاره باد بلکه صد رحمت باد که گفت فرد آن سوده گشت از سجدهٔ راه بتان پیشانیم + چند خود را تهمت دین مسلمانی نهم + اے برهمن تو بارده ره کردهٔ اسلام را + یا چو من گمراه را پیش بت هم بار نیست + این همه حال خود نوشته شده است نه آنکه عبارت

کرده شده است والسلام بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب صد هشتم** در تبدیل اخلاق ناستوده باخلاق پسندیده
؎ هرچه جز حق بسوز و غارت کن * هرچه جز دین از و طهارت کن * ای برادر بهشت و دوزخ درهای بسیار دارند جمله اقوال و افعال پسندیده و اخلاق حمیده درهای بهشتند و جمله اقوال و افعال ناپسندیده و اخلاق مذمومه درهای دوزخ اند از جهت آنکه هر راحت و آسایش که با آدمی میرسد از اقوال و افعال پسندیده میرسد و آنچه ناخوشی با آدمی میرسد از اقوال و افعال ناپسندیده و اخلاق مذمومه میرسد و هرکه امروز از اقوال و افعال بد و از اخلاق بد برون آمد و باقوال و افعال پسندیده و باخلاق حمیده آراسته گشت از دوزخ برون آمد و بهشت رسیده که دوزخ را باقوال و افعال بد و باخلاق بد کار است نه باقوال و افعال نیک و نه باخلاق حمیده بهشت که گفت **مثنوی** وای ما در خوی ناخوش مانده * وز صفات بد در آتش مانده * خود صفات بد نخواهد بود جمع * تا نخواهد بود بی سوزی چو شمع * پس ای برادر امروز کار مرید اول اینست که اقوال بد را باقوال نیک بدل گرداند و افعال بد را بافعال نیک بدل گرداند و اخلاق بد را باخلاق نیک بدل گرداند و این کار را میان اهل تصوف گردش خوانند از نهاد خویش چنانکه گفت **مثنوی** تو چنین محجوب از خود مانده * تا ابد معیوب از خود مانده * پاکباز اسے که درویش آمدند * هر نفس در محو خود درپیش آمدند * و این کار مرید را بمنزل وضوست مر نماز را چنانکه بی وضو نماز نباشد همچنین بی این گردش مرید را طریقت روش نباشد همه مجاهدها و ریاضتها برای این گردش ست تا مرید شائسته و مستعد گردد مر رفتن را در راه طریقت و هرکه بی این گردش در طریقت روش خواهد چنان باشد که کسے خواهد بی وضو نماز گذارد و بس همه خلل امروز درین کار ازینجاست که این کار بی شرط این کار میخواهد چنانکه کسے نماز بی وضو میخواهد هر کار را شرطیست تا آن شرط نبود آن کار هرگز نبود دیدن بی چشم و شنیدن بی گوش و گفتن بی زبان هرگز نشود و این کار بی گردش نبود و هرگز ازینجاست که پیر ره رفته و نشیب این کار دیده و از نفس خود بیرون آمده و از حظ و نصیب خود آزاد گشته و آشنای این کار شده بباید تا این گردش در سایه دولت و خدمت کفش او مرید را حاصل آید **مثنوی** راه دور ست و پر آفت ای پسر * راه رو را مے بباید راهبر * کور هرگز کے تواند رفت راست * بی عصا کش کور را رفتن خطاست * گر ترا در دست پیر آید پدید * قفل و ردت را کلید آید پدید * پس هر کرا این درد پدید آید و این غم و این اندوه سینه او را فرو گیرد و خواهد که از مذمومات و از نقصان بیرون آید و خود را بکمال مردان رساند صورت و معنی آدمی گیرد و او را بحکم حال فریضه بود خدمت کفش کسے کردن که او بکمال رسیده

است تا او را بنزراه بکمال نماید ذریعت بشرط بکند واز آفات وخطرات این راه بسلامت بگذراند نیست
کرگفت **مثنوی** او دلیل تو بتن راه مجوی + او زبان تو بس تو بیاده مگوی + هرچه او گفت راز مطلق دان + هرچه
او کرد کرده حق دان + خاک او باش بادشاهی کن + آن او باش هرچه خواهی کن + امّا اینجا مقدار لابد بباید
دانستن که کامل کرا گویند وکامل که باشد اے برادر کامل کسے را گویند که اورا چهار چیز بود او شریعت تمام و
طریقت تمام وحقیقت تمام ومعرفت تمام هرکرا این چهار چیز بود او مقتدا بود و پیر بود و شیخ بود وکامل
بود این چنین کسے پیرے را شاید وهرچه جز اینست همه ضلالت وجهالت است چنانکه امروز شده است
والسلام بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب** صد و نهم در خلاصگی وشائستگی وبرگزیدگی و دوستی لیشه مختصر. برادر بشر
خلاصه موجودات است وزبدهٔ مخلوقات است هرچه دارد بشر دارد ودیگر همه نقش بر دیوارند چنانکه خواجه عطار
رحمة الله علیه ازین معنی گفت **مثنوی** تا ملک کردند آدم را سجود + عشق شان بکباره آمد در وجود + ره بحق
چون جان آدم یافتند + تا ابد در خدمتش بشتافتند + تا نیامد جان آدم آشکار + ره ندانستند سوے
کردگار + ره پدید آمد چو آدم شد پدید + زو کلید هر دو عالم شد پدید + اے برادر غافل مباش در هر ذره
هزار عالم بیابی آنچه در خاک وآب است ونفخت فیه من روحی پیداست نظر کن چنانکه **مثنوی** اے
دل زهواے خود حذر کن + در کوے ولاے او گذر کن + بگذر زطبیعت فراخش + وز سر نفخت او نظر کن +
ملک را با قدس وطهارت بل عباد مکرمون مقام شد انّا یحبهم ویحبونه راشائستهٔ آب وخاک آمد
تا بدانی هرچه دارد خاک وآب دارد عزیزے گوید بیت خاک را چون کار با پاک افتاد + پیش آدم عرش
در خاک افتاد + انّ الله خلق آدم علی صورته تمام است امام غزالی رحمة الله علیه میگوید علی صفته این
جاست که میگویند حقیقت انسان مظهر ذات ربوبیت است این معنی ست کرگفت **بیت**
نیست بالائے تو مخلوقے دگر + نیست بیرون تو معشوقے دگر **مثنوی** چون برونے تو زعقل ومعرفت +
نه تو در شرح آئی ونے در صفت + هرچه در توحید مطلق آمد است + این همه در تو محقق آمد است +
اے برادر چون قبضه خاک را بکمال قدرت قبض کرده انگاه چهل سال در آفتاب نظر نور بداشت تا
طراوت هستی از وے برفت انگاه ملائک را فرمود که بروید بدرگاه این بدیع صورت غریب شکل
دستان جلال ادراک ورائے هفت آسمانست ببوسید فقعوا له ساجدین انگاه ملائکه را گفت آدم
را سجده کنید آن مرتبه ومنقبت ومکانت ومنزلت نه گلرا بود بلکه سلطان دل را بود لطیفه از لطایف الٰهی وسرے

از اسرار بادشاہے ومعنے از معانی غیب در سر قُلِ الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّیْ در سویدائے دل آدم ودیعت نہادند و بر زبان مطہر
خواجہ عالم صلی اللہ علیہ وسلم ازان سر سربستہ این نشان باز دادند کہ خلق آدم علی صورتہ نہ بر سبیل تمثیل و تشبیہ ہذا سر عظیم
چون ملاء اعلیٰ آن بزرگی داین مرتبہ بدید ندارواح خود را نثار آستانہ خاک بے باک کردند آن لعین کہ خفاش عہد
بود چون در مقابلۂ آفتاب آدم افتاد چشم را بر ہم مالید واز غایت مدبرے ذرہ ازان دولت ندیدے باجنت چنیم
اتفاق افتاد است * کز عشق نصیب من فراق افتاد است * ذات آدم سنو مع اسرار غیب بود واگر نہ مشتے خاک
را آن اہلیت کے بود کہ سکان حظایر قدس خطبہائے منابر اُنس پیش وے سجدہ کنند مشتے گل بیحاصل را این آبرئے
کے بود کہ جبرئیل امین ومیکائیل مکین وامرافیل صاحب تمکین را گویند اُسْجُدُوْا لَهٗ آن مشتے گل خفتہ بر سر دل بود
اے برادر ہمہ عقلائے عالم انگشت تحیر بدندان گرفتند کہ چیست این مشتے خاک را دوست میدارد عزیزے
اینجا میگوید بحق حق کہ جز خود را دوست نمے دارد چگوئی ہر کہ صنع خود را دوست دارد خود را دوست داشتہ باشد
پیش شیخ ابو سعید قدس اللہ سرہ العزیز این آیۃ خواندند کہ یُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّوْنَهٗ گفت الحق یحبہم وانہ لا یحب الا
نفسہٗ اے درویش چون در وجود غیرے نیست کہ توان گفت کہ وے غیرے را دوست مے دارد نقلست
کہ استاد ابو القاسم تسترے میگوید کے روا بود کہ تو موجود باشی و او موجود تو ہست باشی و او ہست خواجہ عطار اینجا
میگوید رحمۃ اللہ علیہ ؎ ندانم ہیچ ہستم یا نیم * چون ہمہ ہم اوست آخر من کیم * وجودے کہ حدوثش بعدم
باز شود این وجود را اگر وجود گوئی مجاز بود وجود بین العدمین کلا وجود است والسلام بسم اللہ الرحمن الرحیم ط ع

مکتوب صد ودہم در راہ سلامت وطریقت وحقیقت بدانکہ شریعت راہست وطریقت وحقیقت راہ است
شریعت رفتنے ست تنقیہ ظاہر بدو حاصل آید وموجوب ومہذب گردد و راہ طریقت رفتنے ست تصفیہ باطن
را تا باطن مصفا گردد وقبول غیب را مہیا شود واز خود تبرا کند وبحق تولی کند و در ہیچ حال بخود اشارت نکند واز خود
عبارت نکند واین کار جز بدوام ذکر روئے نماید قال علیہ السلام ان لکل شئی صقالۃ وصقالۃ القلب ذکر اللہ چون
زنگ دل زدودہ شود اول چیزے کہ در آئینہ پدید آید صورت صقال بود واگر صقال ذکر بود ذکر را اگر مذکور بود مذکور
ھذا سر عظیم ذکر زبان دل را بمذکور حاضر کند وذکر دل روح را بمذکور حاضر کند وذکر روح سر را بمذکور
حاضر کند ودر حضور انا گوید ودر غیبت ہو رباعی آنکس کہ ز عشق یار یک روئے شود * پیدا ونہان ز عشق چون
موئے شود * در مرتبہ حضور گوید کہ انا ہو وتفرقہ وغیبت ہو گوئی شود * وراہ حقیقت رفتنے ست اسقاط اضافات
را تا وحدانی الذات شود چنانکہ حسن منصور گفت الصوفی وحدانی الذات و وحدت ذات جز بسقوط اضافات

نتوانند بود لیکن ناترا چیزے اضافت مے کنند از راہ حقیقت ہیچ رفتہ نشد درین مقام چون سر انداز ان کوئے
ملامت بخود باز رفتند زنار بر میان بندند وگویند چنانچہ اینست **رباعی** گفتم کہ مگر محرم اسرار آیم + با دولت
وصل بر دربار آیم + کے دانستم کہ با کمال دانش + در بتکدۂ قابل زنار آیم + والسلام بسم اللہ الرحمن الرحیم
مکتوب صد و یازدہم در تاسف و ندامت حال خود بعبارت دیگر **بیت** ازین کافر کہ مارا در نہاد است
مسلمان در جہان کمتر فتاد است + اے برادر از ماتم و مصیبت خود خالی مباش و بدین مسلمانی کہ تو داری
تکبیہ مکن کہ کافر و مشرک را از اسلام من و تو ننگ ست یہود و نصاریٰ را از ایمان و دین من و تو صد گونہ
عار اینجا ست کہ فریاد کرد **فرد** سخے دانم کہ با نام و دین بسیار گرفتارم + نہ من ہندو نہ من مسلم نہ من مرتد نہ بدکارم
گویند جہود سے در ہمسائگی سلطان العارفین قدس اللہ سرہ خانہ داشت بیکے او را گفت عجب کارے کہ در ہمسائگی
سلطان العارفین جہود ماندہ گفت آرے مسلمانی کہ او دارد از من نیاید و مسلمانی کہ شما دارید مرا از ان ہزار
عار و ننگ ست بدین نظم گفت ہر کہ گفت و خوش گفت **فرد** اے برہمن زنار وہ رد کردۂ اسلام را + یا چو من گمراہ
را پیش بتان ہم راہ نیست + اگر یک روز تر اد ر بتخانہ نقش نظر افتد صد بت و صد زنار در ہر گوشہ بینی ہمان
گوئی کہ آن عزیز گفت **فرد** سودہ گشت از سجدۂ راہ بتان پیشانیم + چند خود را تہمت دین مسلمانی نہم + افرایت
من اتخذ الٰہہ ھواہ ہر کسے امروز ہوائے خود را گوئی بخدائے گرفتہ و مے پرستند و گمان مے برد کہ خدائے را
مے پرستم ہیہات ہیہات این از کجا **فرد** زنہار مگو خدا پرستم + چون تو بہوائے خود پرستی + بلکہ این گوئی کہ آن عارف
بدین نظر گفتہ است **مصرع** بت پرستم بت پرستم راست گویم ہر چہ ہستم النفس ھی الصنم الاکبر چون مارا متابعت
این صنم است گوئی ہمہ بت پرستیم و از جہل آنرا مسلمانی نام کردہ ایم **مصرع** فردا کہ کند خمار کامشب مستی + چون
بدر مرگ ازین مستی ہوشیار گردد داند کہ خدائے را مے پرستیدم یا بت نفس را سبحان اللہ این چہ مسلمانی بود
نہ با خلق راست و نہ با خدائے تعالیٰ راست و نہ با اصحاب مناجات و نہ با اہل خرابات این پریشانی بود
نہ دین مسلمانی باشد ازین معنی بنالید و گفت **رباعی** زاہدی نہ کہ در کنج خرابات نشینم + وجدی نہ کہ در گرد
خرابات برآیم + نہ اہل صلاحیم نہ مستانہ خرابات + اینجا و نہ آنجا نہ چو قومیم کجائیم + اے برادر با ہمہ خود پرستائیم
و از خود پرست خدائے پرستی نیاید از مسجد راہ بتخانہ باید گرفت و ہمان باید گفت کہ آن پیر گفتہ است **فرد**
در کوے بتان رفت ہمہ عمر دریغا + چون برہمن پیر بہ بتخانہ بماندیم + ختم قرآن و مصحف بکف با توحید باید کہ بود
بازنار گبری مرا و ترا چہ سود ازین معنی خوش گفت **فرد** مصحف بکف گرفتہ کفرے درون نہفتہ + بطال مست

بخفتہ در بستر ریاء * مصراع * مسلمان شو ولاز نار بگسل * اے برادر مراد ترا ہمہ دعوے است کفر عون لعین را
بود ما او آشکارا گفت انا ربکم الاعلی و نفس من و تو پنہان میگوید انا ربکم الاعلی از کشتن سے نرسد و آن ملعون
را این ترس نبود از این نظر است کہ آن پیر از مسجد راہ بتخانہ گرفت کہ خوش گفت ہر کہ گفت چنانکہ غزل بار دگر پیر
ما راہ قلندر گرفت * خرقہ بزنار داد مشغلہ از سر گرفت * میکدہ آباد کرد مسجد و منبر خراب * از ہمہ گبران صلیب
مرتبہ برتر گرفت * مصحف و سجادہ را کرد گرو بہرے * سبحہ بخمار داد بادہ و ساغر گرفت * کرد گریبان دل چاک
چو مردان راہ * رفت خرامان مست و دامن دلبر گرفت * اے ہشیار باید بودن و غم خود باید خوردن نادر توبہ بستہ اللہ
چنانکہ قطعہ اے پرگنہ گار در توبہ کشادہ است * انواع نعم بہر تو آمادہ نہادہ است * بشتاب سوئے توبہ
کہ از مادر گیتی * اد کردن تاخیر بسے واقعہ زادہ است * بفگن بسر نفس بہ آموز شمشیر * بر دار مرآنرا کہ درین
راہ فتادہ است * اے برادر غافل مباش تا نفس باقیست اینست کہ آن عزیز گفت بیت مست چہ
خسپے کہ کمین کردہ اند * کارشناسان نہ چنین کردہ اند * عزیزے خوش بنالیدہ است و چنین گفتہ بیت
مثنوی کاشکے ہرگز نزادی مادرم * تا نکردی کشتہ نفس کافرم * کاشکے ہرگز نبودے نام من * تا
نبودے جنبش و آرام من * والسلام بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب صد و دوازدہم در تفویض امر بحق و دور بودن
از اختیار خود برادر اعز ملک محمود اعزاللہ فی الدارین سلام و دعاء از کاتب حروف فقیر منیری مطالعہ کنند
بغرض آنکہ مکتوبات برادر متواتر میرسند و کیفیت از آیندگان نیز معلوم میشود انشاء اللہ تعالی اگر تقدیر
خداوند خواستہ است ملاقات یکدیگر حاصل گردد و درد فراق بلذت وصال بدل شود
چنانکہ گفت بیت دیدار یار باید دانی چہ ذوق دارد * ابرے کہ در بیابان بر تشنگان ببارد * آنانچہ خواست
بندہ ہیچ کار بر نیاید انبیاء و اولیاء امراء و سلاطین چند چیز خواہند کہ شود و نشود چندین چیز خواہند کہ نشود
شود و خواست خداوند ہمہ خواستہا را پے کردہ است راست گفت ہر کہ گفتہ است چنانکہ بیت
نرود بر مراد ما کارے * بندہ بودن چنین بود آرے * بندگی را با مراد چہ کار عبودیت دیگر است ربوبیت
دیگر چنانکہ در وحدت دوئی نگنجد در الوہیت شرکت در نگنجد میگوید اما انا و اما انت تو خواہی و من خواہم
شود آنچہ من خواہم از اینجاست کہ بزرگان در ہمہ وعدہ ہا و کارہا گویند انشاء اللہ تعالی حوالہ بمشیت خداوند
کنند و خود از میان دور شوند تا زخم غیرت نخورند زینہار اے برادر در ہیچ کارے تحت مگوئی چنین کنم و
چنین دہم و مانند این مگر آنکہ در آخر گوئی انشاء اللہ تعالی تا غیرت کار خود نکند کفار مکہ چون مسئلہ روح از

حضرت محمد مصطفی پرسیدند فرمود کہ بامداد جواب گویم وانشاء اللہ تعالی گفتن فراموش شد ہفتدہ روز یا ہیزدہ روز بہ اختلافات روایات وحی منقطع شد برحضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم و بریاران رضی اللہ عنہم در آن مدت چیزے گذشت کہ کوہہائے عالم پست و نیست کردند چون جبرئیل صلوٰۃ اللہ علیہ دررسید پرسید یا اخی خصمان ایستادہ جواب مے طلبند چندین روز ماندن چہ بود گفت آنزمان کہ تو ایشانرا گفتی کہ بامداد جواب این بگویم انشاء اللہ تعالی نگفتی پس اے برادر اگر تقدیر رفتہ است بالقطع حاصل خواہد شد واگرنہ من و تو اگر صد بار بخواہیم ہرگز نبود اے برادر مدت دعوت پیغمبر علیہ السلام بست وسہ سال بود درین بست وسہ سال خواست پیغمبر علیہ السلام این بود کہ ابوطالب ایمان آرد ہرگز نیاورد تا بدانی کہ بخواست بندہ کارے نیست اما خواست خشک چون بندگانرا دادہ اند از انہمہ در شور و فریاد اند چنانکہ گفت مثنوی عالمے پرشور و فریاد آمدہ * جملہ ہمچون درہ بر باد آمدہ * اے جہان جان ہمہ حیران تو * صد ہزاران عقل سرگردان تو والسلام بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب صد و سیزدہم بر غبت فقر و فاقہ بعبارت دیگر ؎ نفس قانع گر گدائی میکند * در حقیقت بادشاہی میکند * برادر اعز خواجگی سلام و دعا از کاتب حروف مطالعہ کند مکتوب آن برادر متواتر میرسند مطالعہ کردہ میشود باید کہ در کار خود بفقر و فاقہ مستقیم بود تا از دولت اہل فقر و فاقہ فردا بے نصیب نماند تا ہمہ عالم اغنیا و ہمہ اغنیائے دنیا چون فردا دولت و نعمت اہل فقر و فاقہ معاینہ کنند آرزو برند و گویند اے کاشکے عمر ما در دنیا بگدائی گذشتی ازینجا گفت مثنوی گرچہ چندانی سلیمان کار داشت کز زمین تا عرش گیر و دار داشت * مسکنت را قدر چون بشناخت او * قوت از زنبیل بافی ساخت او * نفس قانع گر گدائی میکند * در حقیقت بادشاہی میکند * اے برادر درویشی و مسکنت راحت تمام است کہ از آفتہائے دنیا و بلاہائے اہل دنیا ایمن است اما غایت سختی ندکار درویشی آنست کہ او را فاقہ افتد آن شب کہ او را فاقہ افتد معراج او بود ؎ ہر کہ او از کار دنیا پاک شد * نور مطلق گشت گرچہ خاک شد اے برادر ملک و ملکوت ہرچہ بود در نظر حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم در شب معراج نہادند در گوشہ چشم ندید گفت الفقر فخری نہے ہمت اینست کہ گفت بیت حقا کہ بزہ نیاورد کرد * چرخے فلک پیچانم * و چون آدم علیہ السلام را مسجود ملائکہ گردانیدند و ہشت بہشت اقطاع دادند نظرش در سر فقر و فاقہ افتاد ہشت بہشت را بیک دانہ گندم فروخت و خرقہ فقر در پوشیدہ مثنوی جان آدم چون بسر فقر سوخت * ہشت جنت را بیک گندم فروخت * ما را نہ سزا بود بلندی * چون ساکن جایگاہ پستیم * امروز اگر ابچہ نمرود و فرعون را

داوندترا از هیند نه از آنست که تو شائسته آن نه بلکه ترا از ان نگاه میدارند تا ملعون نگردی چنانکه ایشان گشتند پس
معلوم که خلاص از بلاے دنیا اے برادر بجز قناعت نیست چنانکه گفت مثنوی هر که در راه قناعت مرد شاه
ملک دنیا بر دل و سر دو شد + هیچکس را در جهانے بحر و بر + از قناعت نیست ملکے بیشتر + والسلام بسم الله الرحمن الرحیم
مکتوب صد و چهاردهم در تفضیل لمن فضل الله تعالی ؎ ذره ورد خدا در دل ترا + به ز هر دو جهان حاصل
ترا + فرزند حسام الدین بعد مطالعه دعا بداند که دل باید که در شادی یافت بود یا اندوه و ماتم نایافت بود
هر دل که ازین خالی بود لا خیر فیه فهي کالحجارة او اشد قسوة داغ اوست پس بنده باید که در هر کارے
که بود و بهر حالے که باشد همت از کون و مکان پاک دارد + اگرچه از اعمال و افعال ظاهر برهنه مفلس بود که
اینجا کار بفضل است نه بعمل یعنی عمل علت نیست مر یافت فضل حق را بعضے گفته اند الفضل لمن فضل الله لا
بالعمل ولا بالجهد اگر فضل بعمل بودے امتان پیشین را برین امت فضل بودے که ایشان را چون عمر بسیار بود
هر آئینه عمل بسیار بود و کار بر عکس است و همچنین اگر فضل بجوهر بودے شیطان را بر آدم فضل بودے که آدم علیه السلام
از خاک ظلمانی و شیطان از آتش نورانی بود و کار بر عکس است اینست که گفت بیت آنرا که دهد بارش در عالم خود
بارش + فی واسطه کارش کردار چه کار آید + اما با این هم که علت نیست از عمل و مجاهده چاره نیست تحقیقاً للعبودیة
وتعظیماً للتکالیف و همت بلند خاصه ایشانست آنکه بزرگے گفته است خداوند در دست آدمیان
کمانے نهاده است که جبرئیل و میکائیل زه نتوانند کرد کمانے همین همت است چنانکه گفت فرد حقا که بزه
نیاورد کرد + چرخ فلک پیر کمانم + واین از انجاست که با هیژده هزار عالم کسے را نگفت که یحبهم و یحبونه
مگر آدمیان را و از دیدار خویش کسے را وعده نکرد مگر آدمیان را ازینجاست که گفت مثنوی آسمان و عرش
عنصر چیست پوست + خاک الحق جمله را مغز نکوست + خاک را چون کار با پاک وفتاد + پیش آدم عرش
در خاک او فتاد + بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب صد و پانزدهم در طور عقل و طور عشق مثنوی ظلم و عدل و
خوب و زشت و کفر و دین + از جهان عقل بر خیزد یقین + گر جهان عقل را برهم نهی + ذره عشقش کند دست تهی
از رموز و اشارات این ابیات ماده باید فرق میان طور عقل و طور عشق تا بدانی که در طور عقل کارے دیگر است العشق
جنون الهی آنچه بر عاقل بود بر مجنون نبود واین مقرر است اشارت برین کرد خوش گفته است که هدیه است
فرد صف عاشقانست اینجا مده اے فقیه رحمت + که بشهر بت پرستان نتوان نماز کردن + لا محال که
عاشق بے دل بود و تن بے دل مخاطب نیست این ثابت است و در تفسیر امام زاهد این مسئله صریح است

ازین قصه بیرون آید جمله ابیات و کلمات که بهر کسے را درین باب افتاده است چنین گفت آنکه گفت مثنوی
عاقلان را شرع تکلیف آمد است + بیدلان را عشق تشریف آمد است + عشق را امروز فردا کے بود
کفر و دین اینجا و آنجا کے بود + هر آئینه چون ع از عشق العشق جنون الٰهی بود همین آید و از کجا و احکام تکلیف
از کجا لیس علی الخراب خراج مثل است معروف اے برادر معلوم است که تکلیف دایر است بر طور عقل وجوداً
و عدماً و طور عشق از طور عقل برتر از ین سطر است که گفت ؎ بیدلان را با زرو بازن چه کار + شرع را
و عقل را هرمن چه کار + فردا چون خلق از دوزخ برون آیند ایشان را آتش دوزخ پاک کرده باشد بعده چون
در بهشت در روند هیچ تکلیف بر خلق نبود همچنین آتش دوزخ محبت ایشان را چون بسوخت از جمله لوث بشریت
ایشان را پاک گردانیده در بهشت خاص که لا فیها جوعٌ و لا نقصٌ در آمدند چنانکه قلم تکلیف در بهشت
عام نه در بهشت خاص نیز نه درین معنی ازین ابیات گفته اند مثنوی این عقل شده عقیله تو + آنجا نخرند حیله تو
تا با تو ز عقل هیچ رنگست + خیز از بر ما چه جاے جنگست + در عالم عقل پلے بستی + مرفوع قلم شدی
پرستی + گر طفل نه و مرد کاری + با لوح و قلم چه کار داری + این رباعی نیز همدرین معنی گفته است مثنوی
این دولت بے دلے بهر دل ندهند + واین نزل بخفتگان منزل ندهند + در عالم عشق آنچه بے عقلان راست
یک ذره بصد هزار عاقل ندهند + واین جمله تقریر افتاده است مضمون این حدیث است که از حضرت
رسالت صلے الله علیه وسلم منقولست ان الله لا یؤاخذ العشاق بما صدر منهم آنچه از عشاق در وجود آید
بر وے نگیرند که عاشق بے دل بود و بے اختیار بود آنچه کند بے مراد او در وجود آید و بے اختیار او صادر شود
اینست که گفت مثنوی کار عاشق اضطرارے او فتد + وان ز فرط دستدارے او فتد + لاجرم دیوانه
را گرچه خطاست + هرچه میگوید بگستاخی رواست + هرچه از دیوانه آید در وجود + عفو فرمایند از دیوانه زود
سبحان الله چون العشق جنون الٰهی بود درین باب تمسکی قویست ازینجا خوش گفته است مثنوی
هیچ عاشق را ملامت روی نیست + سوختن او را قیامت روی نیست + در مقام عشق گر بالغ شوی
از عذاب جاودان فارغ شوی + این جمله که تقریر رفت موافقت علم است و همه بزبان علم است
و هیچ اصلے منقوض نمے شود و هیچ خللے در فروعے نمے افتد اما ازینجا که این معنے دقیق است و ظاهرش
منکر مے نماید از نظر ظاهر بینان پوشیده است و بر اهل دل و بصیرت کشاده که ایشان را ذوقے و فہمے
دیگر است اینست که گفت مثنوی اهل دل را ذوق فهمے دیگر است + کان ز فهم هر دو عالم برتر است +

هر کرا این فهم در کار افگند * خویش را در دریائے اسرار افگند * تا بدان فہمے کہ ہمچون وحی خاست است * در کلام او سخن
گوید راست * پس اگر مشتے کوران روزگار فہم نکنند ایشان را از ان چہ زیان ؎ مور شکر گر نچیند گو مچین *
کور خورشید ار نہ بیند گو مبین * و مکتوب از ہر کسے نگاہدارد نا ملوث بے ہودہ خویش نکند والسلام بسم اللہ الرحمن الرحیم

مکتوب صد و شانزدہم در طلب محبت و قرب محبوب ؎ تشنہ از دریا جدائی میکند * بر سر گنجے گدائی میکنند

فرزند حسام الدین سلام و دعاء مطالعہ کند و از جست و جوئے و گفت و گوئے خالی نبود و بہر حالے کہ باشد
و در ہر کارے کہ باشد و ہر جا کہ بود واند کہ وھو معکم اینما کنتم عارفان ازین منادی صد ہزار فرو دوس تعلقات
و نحن اقرب الیہ من حبل الورید ہر چہ عقل آنرا صورت کند و خیلے آنرا بگیرد و وہم دریابد ذات و صفات
رب العالمین از ان منزہ و مقدس است و خالق ہمہ است با این ہمہ از رگ جان تو بتو نزدیک است اشارت
برین کرد و گفت رباعی اے در طلب گرہ کشائی مردہ * با وصل بزادہ از جدائی مردہ * واے بر لب بحر تشنہ
در خاک شدہ * واے بر سر گنج از گدائی مردہ * اے فرزند کار در رویت ملک و ملکوت بانست و خداوند
ملک و ملکوت بانست تو آن چشم حاصل کن تا کلام بے حروف و صوت بشنوی رحمت باد کہ گفت ؎
جہان پر ز آفتاب و دیدہا کور * جہان پر از حدیث و گوشہا کر * چون تو در کار خود باشی روزے از بخت
نیک آنجا برسی کہ دیگران رسیدہ اند ہمان بینی کہ دیگران دیدہ اند و تو نیز ہمان گوئی کہ دیگران گفتہ اند چنانکہ
مثنوی معشوق عیان بود نمے دانستم * با من بمیان بود نمے دانستم * گفتم بطلب مگر بجائے برسم * خود تفرقہ
آن بود نمے دانستم * و اگر نہ طلب و مقصود ہمہ ظاہر حاصل است چنانکہ افسوس ہر کسے امروز از دیدار خویش در پردہ
ہستی خویش محجوب ماندہ اند ؎ آنچہ تو گم کردہ گم کردہ * ہست اندر تو تو خود را پردہ * زیادہ ازین گوشہا
آب نیارد تا بگذاریم آخر شنیدہ ؎ زمستی اگر گوید رمز عشقش * بجز آیش در طریقت دار باشد * پس ستر
واجب بود مگر برمزے و اشارتے و یا اجمالے نیست کہ گفت مثنوی دانی کہ چرا اہل صفا خاموشند * در
نکتہ دل مجو خودے کوشند * مے از کف دوست ہر نفس مے نوشند * سر مے بازند و ستر حق مے پوشند

مکتوب صد و ہفدہم در استعداد مرگ و غنیمت حیات مثنوی راہ دور است اے پسر ہشیار باش * خواب باگور
افگن و بیدار باش * راہ مے رو جہد مسکین ہوشدار * بار میکش خار میخور گوش دار * اے برادر جائے کار و بار
بندہ را دنیا ست و سرمایہ عمر شدہ ہر چہ مے برد ازینجا مے برد چنانکہ گفت ؎ راحت و محنت ازین جا
مے برند * دوزخ و جنت ازینجا مے برند * امروز در حال و کار خود نظرے کن تا چہ داری و در چہ کارے

آن خواهی بر ابد الآباد آن خواهی بود اینست که گفت ؎ هر چه در دنیا خیالات آن بود + تا ابد راه وصالت آن بود + غافل مباش کار سخت دشوار است دراه نشیب و فراز و شیطان نفس در پی دم مرگ و گور و عقبات آخرت که از شنیدن آن زهرها آبست و جگرها کباب در پیش از زین درد بنالید که آن بیچاره از سوز و بیچارگی گفت مثنوی کاشکی هرگز نزادی مادرم + تا نکردی کشته نفس کافرم + کاشکی هرگز نبودی نام من + تا نبودی جنبش و آرام من + افسوس هزار افسوس روزگار بغفلت گذشت و عمر تمام شد کار نا ساخته ماند و سفر آخرت پیش آمد در بقیه عمر اگر هیچ نبود بارے ماتم خود باید داشت و باید گفت مثنوی بر دو غفلت روزگارم چون کنم + بر نیاید هیچ کارم چون کنم + درد دوا دار و کجا خواهیم کرد + عمر شد ماتم کجا خواهیم کرد + در آخر شب چون گناهگاران و بدکرداران از درد دل و آب چشم با بیچارگی این مناجات کنند مثنویات اے وفا از تو جفا بر من مگیر + واے عطاء ز تو خطا بر من مگیر + گر نخواهد خواست عذرے هیچکس + عذر خواه جرم من عفو تو بس + چون سیاه آمد مرا رنگ گلیم + تو سپیدش کن چو موم اے کریم + از در خویشم مگردان نا امید + از سر لطف سیاهم کن سفید + والسلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب صد و نوزدهم در افلاس بعبارت دیگر بیت عمر روز سپری و کشش مے بگذرد خواه ناخوش خواه خوش مے بگذرد + مکتوب آن عزیز سلمه الله رسید مطالعه افتاد حرفے در شدائد ایام و حوادث روزگار تحریر یافته بود اے برادر الدنیا دار بلاء و فتنة هیچکس بود که در وے از ابتلاء و فتنه خالی بود نه احمال هیهات الله پدر با تاج خلافت و مسجود ملائکه با چندان خلعت و نواخت در مقامے چون بهشت از ابتلاء و فتنه سلامت نماند تا از نعمت و رحمت بهشت در رنج و محنت دنیا افتاده بود فرزندان با چندان آلودگی و با نفس کافر در دار دنیا که خانه بلا است سلامت ماند این خود محال است اے برادر سلامتی در عدم است نه در وجود چون وجود آدم علیه السلام آمد سلامتی برخاست اینست که گفت ؎ اے کاش نبودی ای عراقی + کز تست همه فساد باقی + درویشے از اهل معرفت در سکرات موت بود او را گفتند چه آرزو داری تا بیاریم گفت عدماً لا وجود له یعنی عدمے که او را وجود نبود اینست ؎ کاشکی هرگز نبودے نام من + تا نبودے جنبش و آرام من + یکے در زحمت افتاده بود عزیزے او را پرسید چه علت داری گفت وجود اے برادر آدمی را جز وجود دیگر چه علت خواهد بود بزرگے گفته است اگر صفت خوشی و راحت عالم عدم کنم از صد هزاران یکے نگفته باشم و اگر صفت ناخوشی و رنج عالم وجود گویم از صد هزار یکے نگفته باشم اے برادر چون سلطان انبیا صلی الله علیه وسلم با تاج عزت و با خلعت لولاک لما خلقت الافلاک گوید یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا اے

کاشکے پروردگار محمد محمد را نیا فریدے دیگر بیچارہ خود چہ خواہد گفت زینجا توان دانست کمال دشوارے فرزند آدم در دنیا چیست سبحان اللہ جانورے کہ در شکم مادر خون خورد چون برون آید چہ خورد آنرا کہ امروز طعام و آب ماست چون نیکو در نگری ہمہ خونست چند چند خواہند بشت عمرہا تمام شود و جلدہا سیاہ گردد و این قصہ بنہایت نرسد با این ہم چون در عقاب آخرت کہ فرزند آدم را در پیش است نظرے کنی بہ نسبت آن این ہمہ قطرہ بود از دریائے محیط پس چرا نگوید حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم کہ یَالَیْتَ رَبَّ مُحَمَّدٍ لَمْ یَخْلُقْ مُحَمَّدًا کہ او راغم ہمہ بود و مراد تراغم خود است این قصہ درازے دارد اختصار افتاد چنانچہ قطعہ شب رفت و حدیث ما بپایان نرسید + شب را چہ گنہ حدیث ما بود دراز + گرچہ شب یلدا نہ یکے صد باشد + آخر نرسد عتاب محمود و ایاز + یا غیاث المستغیثین اغثنی یا مغیث والسلام بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب صد و نود دہم بجانب قطب الدین در استقامت در راہ دین فرزندم قطب الدین اعزہ اللہ فی الدارین بعد مطالعہ سلام و دعاء از کاتب حروف شرف منیری بداند کہ مثال پیغمبران صلوٰۃ اللہ علیہم مثال طبیبانست و مثال خلق مثال بیماران و مثال قرآن مثال خزانۂ داروہا و ننزل من القرآن ما ھو شفاءٌ و رحمۃ للمومنین ہمہ شرح و بیان معجونہا و شربتہا مختلف خلق است ما فرطنا فی الکتاب من شیء یعنے انچہ خلق را باید دین او دنیا ہیچ نیست کہ در قرآن یاد نکردہ ایم اما تا کسے را طہارت ظاہر و باطن حاصل نشدہ باشد محرم اسرار قرآن نخواند بود و لا یمسہ الا المطھرون ہمہ را بر در داشتہ است و تا کسے در راہ دین نرفتہ باشد و بحقیقت کار بینا نشدہ باشد او بلطایف و اشارات قرآن راہ نیابد اشارت برین معنی کردہ گفت چنانکہ اینست مثنوی این ہمہ علم و جسم مختصر است + علم رفتن براہ حق دگر است + حرف کو کاغذ سیاہ کند + دل کہ تیرہ ست کے چو ماہ کند + در راہ خدا تعالی بدل توان رفت و دل را سعادتے و شقاوتے و صحتے و مرضے ہست کہ طبیبان دل دانند و آن پیغمبرانند و بعد ایشان مشایخ طریقت و علمائے آخرتند صلوٰۃ اللہ علیہم در پیغمبری امروز بخاتم الانبیا محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بستہ شدہ لاجرم ہنبدی طالب بیچارہ را اہم مہمات بود کہ خدمت کفشے کند کہ او از مشایخ طریقت و علمائے آخرت شدہ باشد و این راہ رفتہ باشد و طبیب بیماریہائے دل گشتہ اینست ہر کہ گفت مثنوی راہ دور است و پر آفت اے پسر + راہ رو را سے بباید راہبر + کور ہرگز کے تواند رفت راست + بے عصا کش کور را رفتن خطاست + گر ترا دوست پیر آید پدید + قفل در دوست را کلید آید پدید + در علم حقیقت این را گویند نہ آنکہ امروز خلق او را عالم مے خوانند یا علم و دانش مند

سے وانند حافظان روایات وناقلان اقوال واہل جدال بکار ند مثلہم کمثل الحمار یحمل اسفارا وعلماء آخرت مثلہم کمثل الانبیاء وما من نبی الا وله نظیر فی امته قول علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل خواجہ فضیل عیاض رحمة الله علیه این طایفه اند که اہل دل واہل بصیرت اند واز ملک وملکوت گذشته ایشان را علم وفہمے دیگر ست که جہانے ازان خبر ندارد چنانکه گفت **مثنوی** اہل دل را ذوق فہمے دیگر است + کان ز فہم ہر دو عالم برتر است ہر کراان فہم در کار افگند + خویش را در بحر اسرار افگند + تا بدان فہمے که ہمچون وحی خاست + در کلام او سخن گوید راست + زنہار نشاید که بعقل رکیک خود در حق ایشان کسے تصرفے کند وبفضولی پیش آید اے بیچاره انکه تیغ خورد دیگر وتیغ زند دیگر است وانکه ثرید خورد وکاسه لیسد دیگر ہرگز این با آن برابر کے بود بزرگے را این جواب میسر شده است **مثنوی** گر ترا روزے درین میدان کشند + این قدم بینی که بر مردان کشند + آنگہی این شیوه معنے صد ہزار + بینی ودانی وداری استوار + این نرسد که کسے گوید مبتدی بیچاره چه داند که این شخص از علماء آخرت است واین راه رفته است وصاحبدل گشته است وطبیب حاذق شده درین کار بدو اقتدا باید کرد یا او از علماء دنیاست وکذاب ومدعی است درین کار اقتدا بدو نشاید کرد اے برادر آنرا که نہاده اند البته یا صاحبدلے برسد و آرزو یا در راه برند و او برند تا حکم ازلے بنفاذ برسد وآنرا که برائے او بار آفریده اند ہرگز این دولت او را میسر نشود کل میسر لما خلق له ہر دو را شرح وبیان است واگر گوید ہر دو بنده اند این تفاوت از کجا آمده بگو دیر ست که ندا در آسمان وزمین است که لا یسئل عما یفعل سر اینست که گفت چنانکه **مثنوی** گرچه ره جستند ہر سوئے ازین + پے نبردند اے عجب موئے ازین + آنچه در گاہ ہیبت قفلش بکلید واین چه دریا ئیست قعرش ناپدید + چون کاتب در کاغذ الف ونون نویسد ہرگز قاف وکاف نشود اگر تقدیر یکے را ابوجہل آفرید ہرگز بویزید نشود **رباعی** بدبختی را گره کشودن نتوان + احوال ہر کسے نمودن نتوان + گر چرخ فلک بہره ما غم کارد + شادی ہمه حال درودن نتوان + ازین مقام است که گویند **بیت** غزنے مے نوشت خاقانی وقلم اینجا رسید سر بشکست + فرمان خواجه عالم دہنند دمہتر از عالم وآدم در گوش کن وسلسه ست بگذر اذا ذکر القدر فامسکوا عزیزے نیز معذرتے کرده گفته است **ع** اے دریغا ہر چه گفتم ہیچ بود + دیده کور در ہیچاہیچ بود والسلام بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب صد وبستم** در بازگشت بخداوند عز وجل بجانب ملک محمود [illegible] محمود [illegible] عزه الله بعد مطالعه سلام از کاتب حروف شرف بہتری بداند که ہر چند لوث گناه وآلودگی معصیت است چنانکه استغفار باید زد صاحب شرع فتوی

برین داده است اذا کثرت الذنوب لاحدکم فلیستکثر الاستغفار فو الذی بعثنی بالحق انها
تأکل الخطایا کما تأکل النار الحطب دیگر فرموده است ما اصر من استغفر وان عاد فی الیوم سبعین
مرة ای برادر پاک بودن از گناه کار از اول تا آخر فرشتگان است و آلوده بودن بگناه از اول تا آخر کار
شیاطین است اما افتادن در گناه و برخاستن از گناه کار آدم و آدمیان است چون آدمی گناه کرد افتاد
و چون توبه کرد برخاست و چون برخاست این دولت یافت که التائب من الذنب کمن لا ذنب له از
آدمی گناه عجب نیست که هوا و شهوت در ترکیب وی مجبول است توبه ازوی عجب است سبحان الله
مقامی چون بهشت بنده چون آدم علیه السلام با تاج نبوت و تخت خلافت و نهی همان یکی ولا تقربا
هذه الشجرة سلامتی نیافت افتاد تا برخاست ربنا ظلمنا انفسنا امروز مقامی چون دنیا ته
پر بلا بیچاره فرزند آدم بچندین امر و نهی مبتلا و خصمی چون شیطان در پی دشمنی چون نفس شیطان در پی
دشمنی چون نفس درون پیرهن گناه نکند هرگز بود دیگر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده
است والذی نفسی بیده لو لم تذنبوا لذهب الله بکم ولاتی بقوم یذنبون فیستغفرون فیغفر لهم
اگر شما گناه نکردید حق تعالی شما را ببردی و هر آئینه قومی دیگر آوردی تا گناه کردندی و آمرزش خواستندی
و ایشان را حق تعالی بیامرزیدی چنانچه مثنوی بود عین عفو تو ما را طلب + عرصهٔ عصیان گرفتم زین سبب
چون بستاریت دیدم کارساز + هم بدست خود دریدم پرده باز + گر نخواهد خواست عذرم هیچکس + عذر
خواه جرم من عفو تو بس + این دانی چیست آنست که گویند در معصیت بنده سری و حکمتی عظیم است
اگر گناه من و تو نبودی غفاری و ستاری را مظهر نبودی یعنی غفاری و ستاری ظاهر نشدی و عزیزی
می گوید که حق عز و جل را دو خزانه یکی پر ثواب و کرامت و یکی پر رحمت و مغفرت اگر بنده مومن طاعت
کردی ثواب و کرامت نثار او شدی و اگر معصیت نکردی و ازوی معصیت نیامدی خزانهٔ رحمت و
مغفرت ضائع ماندی این بدان و بشناس اما نباید که ازینجا مرکب هوا و میدان مراد رانی و ارتکاب معصیت
بر دل خود آسان گردانی زینهار هشیار باش آن خلعت و کرامت او است و فضل و رحمت او است اما بنده
را ادب نگاه باید داشت و پای از حد بندگی بیرون نباید نهاد از گناه و بی ادبی چنان باید ترسید
که اگر فردا در عرصات قیامت ندا آید که امروز در دوزخ نروند مگر یک کس تو دانی که آن کس منم آخر نه دیدی ماتم
انبیاء صلواة الله علیهم در ذات شنیده گویند که خواجه فضیل عیاض هر روز چند بار آئینه دیدی یکی پرسید

اے خواجہ ہر روز چندین بار آئینہ دیدن چیست گفت از ترس آنکہ نباید کہ روئے من سیاہ شدہ باشد پس ہر چند کہ بندہ خلعت و نواخت از خداوند بیش ببیند باید کہ بیش ترسد و ادب و تواضع بیش ازان کند و خود را دران خلعت و نواخت گم نکند بزاری و بیچارگی پیش آید چنانکہ یکے بیچارہ ہمدرین معنی گفتہ است مثنوی چون مرا آمد سیہ رنگ گلیم + تو سفیدش کن چو مویم اے کریم + از در خویشم مگردان ناامید + از سر لطفت سیاہم کن سپید والسلام بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب صد و بست و یکم در امید داشتن بخدائے تعالے بیت از در خویشم مگردان ناامید + از سر لطفت سیاہم کن سپید + اے برادر بہر جا کہ ہستی و بہر کارے کہ باشی نومید مشو کہ کارہائے خداوند از طاعت مطیعان منزہ است و از معصیت عاصیان مقدس ہر چہ خواہد کند علت درمیان نہ ازینجاست خوش گفت ہر کہ گفت ع نے ہما نجا پلہ طاعت خرند + عجز نیز و ضعف ہر ساعت خرند + ازینجاست بزرگے میگوید الفضل لمن فضلہ اللہ لا بالعمل ولا بالجوہر فضل آنراست کہ خداوند او را فضل دہد نہ بعمل کسے و نہ بجوہر کسے زیرا کہ اگر فضل بعمل بودے ہر آئینہ امتان پیشین را برین امت فضل بودے کہ ایشان را ہفتصد و ہی صد سال و ہزار سال عمر بود پس عمل و کار ایشان بسیار بود و عمر این امت اغلب شصت یا ہفتاد سال است پس عمل و کار ایشان لابد اندک بود و مع ہذا این امت را بر ہمہ امتان فضل آمد و اگر فضل بودے بجوہر شیطان را بر آدم فضل بودے کہ شیطان از آتش نورانی و آدم از خاک ظلمانی مع ہذا آدم را بر شیطان فضل آمد دانستم کہ فضل نہ بعمل است و نہ بجوہر یعنے عمل و جوہر علت نداند مر فضل خداوند را پس ثابت شد فضل ہنوز دگر آنکس را کہ خداوند تعالے او را فضل دہد اے برادر چون مالک مطلق است و از و فعل مطلق بود و اگر کسے را در علیین بر آرد بے علتی و بے کاری او را رسد و اگر کسے را در اسفل السافلین فرو برد بے جنایتے و معصیتے او را رسد ازین معنی گفت اینست مثنوی گر آری خلیلے زبیت خانہ + کنی آشنائے ز بیگانہ + گہے زان چنان گوہر خانہ تیز + چو بوطالبے را کنی سنگ ریز + آنکہ محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم را با علی علیین بر آورد بے طاعتی و بے عملی کہ از وے در وجود آمدی پیش از وجود وے ابوجہل را با سفل السافلین فرو برد بے آنکہ از وے معصیتے آمدی پیش از وجود وے صفت وے اینست ھؤلاء فی الجنۃ ولا ابالی وھؤلاء فی النار ولا ابالی ہرگز او باکی کسے ندارد ہر چہ خواہد کند باک در تصرف ملک غیرے بود و چون تصرف در ملک خود است باک نیست ہمہ را از وے باکے است و او را از ہیچ کس باک نیست اگر ہمہ عالم صدق صدیق اکبر گردند لا یزید فی ملکہ شیئ و اگر ہمہ عالم بدعوے انا ربکم

الاعلی چون فرعون گردند لاینقص من ملکہ شیٔ اینست ثنوی انچہ درگاہے است قفلش بکلید + وانچہ
دربابنیست قعرش ناپدید + اربدین دریا درآئی یک دمے + حیرت جانسوز بینی عالمے + والسلام بسم اللہ
الرحمن الرحیم مکتوب صد وبست ودوم مذر قلع نفس بعبارت دیگر مثنوی نیست کن ہرچہ راہ درائے بود +
تا دولت خانۂ خدائے بود + در دوئی عقل راست پیچاپیچ + چشم ایمان دوئی نہ بیند ہیچ + فرزند اعز عبدالملک
سلام ودعاء از کاتب حروف شرف منیری مطالعہ کنند یک دو کرت مکتوب آن فرزند رسیدہ بود ومطالعہ
افتاد اے برادر دران بکوش کہ نماز بسیار چون گزارم در روزہ بسیار چون بدارم دران کوش کہ این نفس کافر کہ راہ
تو گرفتہ است چون بردارم کار طالب حق اینست پس بدانچہ این نفس کافر از راہ برخیزد بر طالب حق آن فرض
عین بود کہ بحکم غلبہ حال خواہ بدستنار وجبہ وخواہ بزنار خواہ بمسجد خواہ بہ تبخانہ اینست کہ گفت رباعی در تبکدہ
گر خیال معشوقہ ماست + رفتن بطواف کعبہ از عقل خطاست + گر کعبہ از و بوے ندارد کنش است + با بوئے
وصال او کنش کعبہ ماست + آنکہ گویند ارباب بصیرت از بے راہے راہ سازند ہمین است واشارت برین کرد
کہ گفت چنانکہ مثنوی بر درخت بقائے دوجہانی + از رہ کفر در مسلمانی + فقر چیست از گرہے رہ کردن است
واز دو عالم دست کوتہ کردن است + ہمین است کہ اہل صورت وغفلت اینجا تا بکفر کنند یا گویند کہ دیوانہ است
وچنانکہ مسکین احمد بہاری میگوید اینست بیت گرچہ غافل برین عمل خندد + لیک عاقل جز این نپسندد + اے
فرزند بشر خلاصہ موجودات است کار او نہ مختصر است سر او اینست مثنوی نیست مردم نطفۂ از آب وخاک
ہست مردم سر دے قدجان پاک + صد ہزاران پر فرشتہ در وجود + نطفہ را کے کنند آخر سجود + سبحان اللہ
اے فرزند یک عالم پر فرشتہ مطہر مقدس خاک مکدر وملوث پاے کوب صد ہزاران حیوانات را سجدہ چون
کنند خاک بقیمت وقیمت خلیفہ چون بود ھذا اسرٌ عظیم لا یقدر احد علے کشفہ پس ہرچہ طلبی در
خود طلب اینست کہ گفت بیت انچہ توگم کردہ کز کردہٴ + ہست اندر تو تو خود را پردہٴ + وآنچہ کسے گفتہ
است راہ بحق اندر آسمان وزمین نیست ودر مغرب ومشرق نیست بلکہ در لوح وقلم وعرش وکرسی نیست
در تست ہمین است ہشیار باش واینجا تامل شافی بکن واینجا بیتہا بشنو مثنوی تا ملک کردند آدم را سجود + عشق
شان یک ذرہ آمد در وجود + رہ بحق چون جان آدم یافتند + تا ابد در خدمتش بشتافتند + تا نیامد جان
آدم آشکار + رہ ندانستند سوئے کردگار + رہ پدید آمد چو آدم شد پدید + زو کلید ہر دو عالم شد پدید +
ملک باقدس وطہارت ما عباد مکرمون مقام شد اما لیجتبھم و یجتبونہ را شایستہ خاک وآب آمد تا بدانی

هرچه دارد خاک و آب دار دست * خاک را چون کار با پاک اوفتاد * پیش آدم عرش در خاک اوفتاد ان الله خلق آدم علی صورته امام غزالی رحمة الله علیه میگوید ای علی صفته ازینجاست که میگویند حقیقت ایشان مظهر سر ربوبیت است ازینمعنی گفت مثنوی نیست بالاے تو مخلوقے دگر * نیست بیرونی تو معشوقے دگر * چون برونی تو زعقل و معرفت * سنے تو در شرح آید و نے در صفت * هرچه در توحید مطلق آمد است آنهمه در تو محقق آمد است * زیاده ازین نتوان نوشت شحنه غیرت دار سیاست نصب کرده است میگوید من عرف بالتوحید نقتله ادل من احیاء غیرہ ازینجاست که گفت قطعه زنهار مگو تو سر زهره نگر عاشق صادقے تو اسرار * دیدی که ابکر عشق رمزے * حلاج بگفت و رفت بر دار * والسلام بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب صد و بست و سوم در حسرت و ندامت بعبارت دیگر۔ برادر اعز شیخ سلیمان کرم الفتوح الی الدین سلام و دعا از کاتب حروف شرف منیری مطالعه کنند و مقرر آن برادرے باد * مکتوب مرغوب آن برادر رسید مطالعه افتاد رحمت بسیار دیده بود از هر جنسے ذکر کرده اے برادر ما سیصد ساله ایم امروز در جهان ایمان غریب و مومن کبریت احمر شنیده که الاسلام بدأ غریباً وسیعود غریباً اسلام اول غریب بود و آخر غریب شود روزگار ما آن روزگارست چه باید کرد خاک مصیبت ما را بر سر باید کرد و ماتم خود باید داشت ازینجاست مثنوی با حیات تو دین بر دن ناید * شب مرگ تو روز دین زاید * آن هوائے که پیش ازین باشد * رسم و عادت بود نه دین باشد * از کارهاے دیگر که کار مردانست نه کار بانحنثان امروز چه پرسی کرد و آن دولت ما مدبر انرا آنکه امروز از اهل سلوک و صاحب بصیرت است این میگوید چنانکه سے نے دانم کرانم دین سیرت گرفتارم * نه من هندو نه من مسلم نه من مرتد نه بدکارم * اے برادر مراد ترا چه باید گفت چنانکه قطعه آنرا که نمود روے خویشش * نی حال بود نه قال باشد * حیران شود و بخود نماند * کے دم زدنش مجال باشد * اے برادر طایفه که این کارها داشتند ایشان از میان برفتند امروز مشتے خالی جهال در خود مانده خود را بصورت و شکل ایشان آراسته و دعوے معرفت کرده چون در بینی از کفر هم خبر نه ایمان خود چه باشد ازینجاست که میگوید مصرع جهان پر ز بیماران طبیبان از میان رفته شعر امنیت که گفت بیت صحبت نیکان ز جهان دور گشت * خوان عسل خانه زنبور گشت * در عصر خواجه حسن بصری رحمة الله علیه یکے پرسید اے خواجه یاران پیغمبر علیه السلام چگونه بوده اند گفت چنین بوده اند اگر ایشانرا شما ببدیدے گفتند همه دیوانگان اند و اگر ایشان شما را بدیدندے گفتید همه شیاطین اند این خود

در عصر خواجه حسن بصری رحمة الله علیه بود که متصل بصحبت صحابه رضی الله عنهم بود اکنون چه گویند و چه پرسند
رحمت بر جان خسرو باد که گفت فرد خلق گویندم که بر زنار بند اے بت پرست * در تن خسرو کدامے رگ که آن
زنار نیست * اے برادر آنانکه سر و ریش تراشیده اند و زنار بسته اند و در بت خانه و خرابات در آمده اند آنجا
بوده اند اینست بیت. بفروخت بنقاے دو جهانی * از رہ کفر در مسلمانی * و آنکه گفت بیت
فقر چیست از گمرہے رہ کردنست * واز دو عالم دست کوته کردن است * همین است چون بنیا آمده
اندر نظر ایشان بر حقیقت کفر و ایمان افتاد و دیدند همه پندار و زنار است و همه دعوے و گفتار است نه اسلام
که مسلمانی کارے دیگر است و مسلمانان مرغان دیگر ند چنانچه مثنوی نیست گشته همه بعزت هست *
علم بے نیازی اندر دست * معتکف در سرائے راز همه * بے نیاز از پئے نیاز همه * چشم شان تا ولادت
آدم * اسم شان تا نهایت عالم * ما عبدناک اجتهاد همه * ما عرفناک اعتقاد همه * خورده یک باده بر رخ
ساقی * هر چه باقیست کرده در باقی * چنگ در حضرت خدائے زده * هر چه آن نیست پشت پائے زده
آن عاشق فانی عین القضات همدانی رحمة الله علیه میگوید جوانمردان را همه خلل از ایمانست که نیست و تو
مغرور بدین که مومنم اگر خواهی جمال ایمان بینی مومنے را طلب کن تا زنار گبری نفس از گردن تو ببرد آنگاه
جمال ایمان توانی دید و در جهان این ندا توانی داد ع آنکس ترا ندید ازیهیچ ندید * و آنکس ترا نیافت
ازیهیچ نیافت * اکنون چون حال چنین است تعطیل و نا امیدی شرط نه ع اندرین ره اگر تو آن نکنی *
دست و پائے بزن زیان نکنی * تا اگر ایمان مردان نبود ایمان پیرزنان و مخنثان بود چه توان کرد اگر
دولت خورشید فرو شد بارے چراغے بود و اگر نه چه ما و چه فرعون و چه نمرود و چه ترسا و جهود و گبر
یا غیاث المستغیثین اغثنا مثنوی دل گم گشته را نا یافت جوی * مردم دیده گشته مردم شوی
دل گم گشته را رہے بنمائی * مردم دیده را درے بگشائی * با قبولی تو اے ز علت پاک * چه بود خوب
و زشت مشتے خاک * که نداند ز کار سازی تو * که نترسد ز بے نیازی تو * القصه قصه ما دراز است
در نوشتن بپایان نرسد چنانکه ع شب رفت و حدیث ما بپایان نرسید * و شب را چه گناه حدیث
ما بود دراز * اما چون آن برادر مکتوبے نوشته بود و زحمت بسیار دیده جواب ضروری بود و بنا بران و بهمه معذرت
چند سطرے نوشته آمد عاقبت و خاتمت بخیر باد و السلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب صد و بست و چهارم در
خوف از مبتلا گردانیدن از انجا که بنده بدان نداند آسے فرزند نقلست که حضرت رسالت صلی الله

علیه وسلم را قرار و سکون نبودے از خوف ابتلا تا گفتی وما ادری ما یفعل بی ولا بکم نمے دانم که مرا بچه مبتلا کنند و شما را بچه مبتلا کنند چه کند بنده که از ابتلاء خدا وند ترسان و لرزان نبود در هر ساعت شاید که طرفة العینی بچیزے مبتلا کنند و از بعد ابتلا سلامتے و رخطر وجود بود یا نبود و هر چند کسے قوی تر ابتلا در حق او سخت تر تا نه بینی که موسی را علیه السلام از مادر بامداد جدا کردند و نماز شام باز رسانیدند که ضعیف بود و یوسف پیغمبر را علیه السلام از پدر جدا کردند بعد چهل سال و بروایتے بعد هشتاد سال باز رسانیدند که قوی بود و ابتلا بر دو نوع است یا به نعمت مراد بود چنانکه سلیمان پیغمبر علیه السلام و یا بمحنت و رنج بود چنانکه یعقوب پیغمبر را علیه السلام بود و چون بنعمت مبتلا بود شکر طلبند و چون بمحنت و رنج مبتلا کنند صبر طلبند در هر دو نوع در خطر وجود دست توفیق یابد یا نیابد اگر توفیق یابد سلامت بود و نجات بود و اگر از توفیق محروم گردانند هلاک شود و تمامی دین برین دو نوع باز میگردد یا بشکر یا به صبر از ینجاست آن حدیث که الایمان نصفان نصفه شکر و نصفه صبر تا مرگ باقی ابتلا باقیست پس باید که بنده همیشه هشیار بود و در تضرع و زاری بود و ترسان و لرزان بود نباید که در ابتلائے افتم و توفیق شکر و صبر نیابم هلاک گردم امید بود که این خوف سبب گردد نجات و خلاص او را بدانکه اگر افتاد توفیق شکر و صبر باید اے فرزند این حضرتے است که آنکه خواجه هر دو عالم است و تاج عصمت بر سر دارد میگوید یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا و آنکه دولت او اینست لو اتزن ایمان ابوبکر مع ایمان امتی لترجح مے گوید اے کاشکے که برگ درختے بودمے که گوسپندان خوردی و آنکه مرتبه و محل او اینست انا مدینة العلم و علی بابها مے گوید اے کاشکے که مادر خویش را خون حیض بودمے دیگران را چه جائے قرار و سکون بود هر چه خواهد کند و از کس باک ندارد مثنوی صد هزاران سال طاعت کردنے + طوق لعنت میکند در گردنے + بے نیازیش را چه کفر و چه دین + بے نیازیش را چه شک و چه یقین + گرگ یوسف زیست خرد بزرگ + ور نه زی او بیکے است یوسف گرگ از ینجاست که عارفے در سکرات موت افتاده بود او را گفتند چیزے آرزو داری تا بیاریم گفت عدماً لا وجود له اینست ۱۵ اے کاش نبودی اے عراقی + کز تست همه فساد باقی + و اینست آنکه درویشے را زحمت بود عزیزے به پرسیدن وے آمد گفت ما العلة جواب داد الوجود عزیزے میگوید هر چند از خوشی و راحت عالم عدم بیان کنم از صد یکے نگفته باشم و هر چند از ناخوشی و محنت عالم وجود گویم از یک صد یکے نگفته باشم ۵ کاشکے هرگز نزادی مادرم + تا نکردی کشته نفس کافرم + بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب صد و بست و پنجم در فضل فقر۔ درویشے راحت تمام است بارے از آفتہاے دنیا ایمن است اما غایت سختی در کار درویش آنست کہ او فاقہ افتد پس آفت فاقہ او را معراج بود زیرا کہ اہل صنعت و تصوف میگویند کہ معراج الفقیر فی لیلۃ الفاقۃ معنے معراج درویش آنست کہ در فاقہ باشد پس ہیچ نعمتے بالاتر از نعمت درویشے نیست مثنوی گرچہ پنداری سلیمان کار داشت ٭ کز زمین تا عرش گیر و دار داشت ٭ مسکنت را قدر چون نشناخت او ٭ قوت از زنبیل بافی ساخت او ٭ آے برادر فقر سرے از اسرار است در ملک و ملکوت ہرچہ بود در نظر حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم در شب معراج نہادند بگوشہ چشم ندید گفت الفقر فخری و آدم پیغمبر را علیہ السلام مسجود ملائکہ گردانیدند ہشت بہشت را اقطاع دادند نظر ش در سر فقر افتاد ہشت بہشت را بیک دانہ گندم فروخت و خرقہ فقر در بر پوشیدہ ؎ جان آدم چون بسری فقر سوخت ٭ ہشت جنت را بیک گندم فروخت ٭ اگر ملک و زر آنچہ نمرود و فرعون را دادند ترا ندہند در زیر آن سرے وان نہ بینی کہ سلطان انبیاء و سرور اولیا صلی اللہ علیہ وسلم از شب معراج آمد در خانہ قوت یک روزہ بود از جہود ے یک پیمانہ جو وام خواست تا آن جہود گفت ترا باغے و زراعتے نیست از کجا دہی زرہ مبارک خود را گرو نہادہ تا یک پیمانہ جو وام دا بیست مثنوی مصطفے چون آمد از معراج در ٭ وام میخواست از جہودے جو مگر ٭ از برائے قوت جوے خواستش ٭ وآن جہودے سگ گرو میخواستش ٭ ہر دو عالم دیدہ آن شب ارزنے ٭ تا نبودش روز آن جو یک منے ٭ لاجرم چون این و آن یکسانش بود ٭ ہر دو عالم زیر یک فرمانش بود ٭ والسلام بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب صد و بست و ششم در فضل بشر بر ملک و فلک بر جملہ موجودات۔ امام مظفر بعد دعا و سلام مطالعہ کن مثنوی سالک راحت طلب ریحان راہ ٭ پیش روح آمد بصد دل روح خواہ ٭ گفت اے عکسے ز خورشید جلال ٭ پرتوے از آفتاب لایزال ٭ ہرچہ در توحید مطلق آمد است ٭ آن ہمہ در تو محقق آمد است ٭ چون برونی تو ز عقل و معرفت ٭ نہ تو در شرح آئی و نہ در صفت ٭ نیست بالا تو مخلوقے دگر ٭ نیست بیرونی تو معشوقے دگر ٭ درین بیتہاے خواجہ عطار رحمۃ اللہ علیہ تامل شافی کن۔ رموز و اشارات بر قانون فہم کن تا بدانی بیرون تو نیست ہرچہ ہست پس ہرچہ طلبی در خود طلب شاہد این قرآن وفی انفسکم افلا تبصرون بشنو آنکہ گویند راہ حق را در آسمان و در زمین نیست و مغرب و مشرق نیست در تست ہمین است ہشیار باش از ینجاست کہ خوش گفت ہر کہ گفت ؎ آدم اول سوئے ہر ذرہ شتافت ٭ تا بخود راہے نرفت ادرہ نیافت ٭ سبحان اللہ یک عالم پر فرشتہ مقدس و مطہر خاک مکدر و ملوث را چون سجدہ

کنند و خاکے مکدر بے قیمت خلیفہ چون بود دستراسے قطاع ہشت بہشت چون گردد وھذا سرّ عظیم نہ اندازہ عقل است کہ عقل بیچارہ آلت عبودیت است او را در دانستن اسرار ربوبیت چہ گذر مثنوی عقل باید تا عبودیت کند + جانت باید تا ربوبیت کند + عقل گر افزون بود نقصان تراست + جان اگر راجح شود جانان تراست + سبحانی ما اعظم شانی و انا الحق از خاکی مکدری بگو چہ گونہ آید این معمائے است کہ بر کسے نمے کشایند تو از کجا و من از کجا حالے این بیت برخوان و تامل و تفہم کن اینست ؎ چون ہر چہ ہست در ہمہ عالم ہمین ہنم + مانند در دو عالم از انم پدید نیست ؎ ہیچ ہستم من ندانم باتیم + چون ہمہ ہم اوست آخر من کیم + در جہان کسے بود کہ این مشکل حل کند چندین جلدہا کاغذ سیاہ میکنند و فتوائے مے نویسند و از حال خود خبر نہ چہ کنند این معمائے است کہ کسے را بدو راہ نیست ازین بیتہا بشنو مثنویات پشئہ تو مے کنی بر پیل جائے + تا بدست خویش اندازی زپائے + صعوۂ تو میبردی بر کوہ وقاف + تا بمنقار تو بشگافد چو کاف + ذرہ تو مے زنی چون چشمہ جوش + تا کنی دریائے اعظم جملہ نوش + کار بیرون نیست از تصویر تو + چند جنبانم بگو زنجیر تو + مگر امام شبلی رحمۃ اللہ از ینجا گفت شعر قد تحیرت فیک خذ بیدی ازینجا معذور میدار کہ بیشتر راہ نیست عزیزے عذر خواستہ است مثنوی اے دریغا ہر چہ ہستم ہیچ بود + دیدہ کور و راہ پیچا پیچ بود + گرچہ رہ جستند ہر سوے ازین + پے نبردند اے عجب موئے ازین + خون صدیقان ازین حیرت بریخت آسمان بر فرق ایشان خاک ریخت + والسلام بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب صد و بست و ہفتم در نکوہش حال و امید داشتن از حضرت ذو الجلال بمکتوب آن عزیز اعنی شمس الدین برہان جلادی عزہ اللہ بمحبتہ و اولیایہ رسید مطالعہ افتاد اے برادر ہر چند از جہت من و تو ہمچنین است کہ کافر و مشرک را از مسلمانی من و تو ننگ است و یہود و نصارے را از دین من و تو صد ہزار گونہ عار از ینجا ست کہ بنالیدہ است مثنوی کاشکے ہرگز نزادی مادرم + تا نکردی کشتہ نفس کافرم + کاشکے ہرگز نبودے نام من + تا نبودے جنبش و آرام من بر دغفلت روزگارم چون کنم + بر نیاید ہیچ کارم چون کنم + لیکن اے عزیز خاطر جمع دار کہ معصیت و خذلان ہمہ عالم در دریاے رحمت او یک قطرہ نبود معصیت من و تو دران دریا چہ مقدار دارد رحمت بر جان عطار باد کہ گفت مثنوی گر گناہ اولین و آخرین + بیش باشد ز آسمان و از زمین + بر حواشی بساطش آن گناہ + محو گردد جملہ بر یک جایگاہ + قطرۂ چند از گنہ گر شد پدید + در چنان دریا کجا آید پدید + اے برادر در معصیت بندہ سرے و حکمتے عظیم است گر گناہ من و تو نبودی غفارے و ستارے ظاہر نشدے

اشارت برین کرده که فرمود پیغمبر علیه السلام والذی نفسی بیده لو لم تذنبوا لذهب الله بکم ولجاء بقوم یذنبون فیستغفرون فیغفر لهم مثنوی بود عین عفو تو ماحی طلب + عرصهٔ عصیان گرفتم زین سبب + چون ستاریت دیدم کارساز + هم بدست خود دریدم پرده باز + رحمتت را تشنه دیدم بر گناه + آبروی خویش بردم عذر خواه ای برادر در بشر که معصیت بنود عجب بود پدر با تاج صفوت و مسند خلافت و سجود ملائکه در دار السلام سلامت نیافت فرزند بیچاره با صد گونه ابتلا در دار البلاء سلامت یابد هیهات هیهات ازینجاست که کل بنی آدم خطاء وخیر الخطائین التوابون پس ما را همان باید گفت که پدر گفت ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین واین مناجات باید کرد مثنوی گر جهانی طاعت آرم پیش باز تو ز جمله بی نیازی بی نیاز + در بود نقدم جهانی بر گناه + تو ازان مستغنئی ای پادشاه + گرچه کفر من گناه من بس است + عین عفوت عذر خواه من بس است + ره نمایم باش دیوانم مشوی + داد و عالم تختهٔ جانم مشوی + ای عزیز آنکه سلطان انبیا و تاج اولیاست گفته است والله انی لاستغفر الله واتوب الیه فی الیوم اکثر من سبعین مرة وانکه فرموده است انه لیغان علی قلبی وانی لاستغفر الله فی الیوم مائة مرة همین مزه و همین چاشنی دارد ای عزیز آنکه از اول کار تا آخر بر طهارت اند آن فرشته اند و آنکه اول کار تا آخر کار ملوث اند شیاطین اند اما کار بنی آدم همین افتادن و خاستن است همه را قصه همین است نه تنها مرا و ترا ازینجا لقد امکان از کار باز نباید ماند یعنی از طلب دین درد و اندوه باید سوخت اگرچه ذره بود مراد ترا بس بود چنانکه مثنوی ذرهٔ درد خدا در دل ترا + بهتر از هر دو جهان در دل ترا + کفر کافر را و دین دیندار را + ذرهٔ دردت دل عطار را گر نماند درد تو عطار را + او نخواهد کافر و دیندار را + ای عزیز اینجا کار الفضل است سلطنت افتاده را برگیرد از فلک و ملک بگذراند آخر در سحرهٔ فرعون نظر کن چه عمل و چه طاعت داشتند در عین کفر و کافری تاج معرفت خود بر سر ایشان نهاد و جهانیان را باز نمود که کار ما بعلت نیست هر کرا خواهیم با علی علیین برآریم و هر کرا خواهیم باسفل السافلین فرو بریم و علت در میان نه اینست که گفت مثنوی ملک در دست شهانی میدهند + منت او بر جهانی می نهند + صد هزاران سال طاعت کردنی + طوق لعنت میکند در گردنی + چنانکه کسی را در بین حضرت با معصیت همه عالم ناامیدی نیست با طاعت همه عالم ایمن کسی نیز نیست والسلام بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب صد و بست و ششم در طلب راه و قلع نفس بدخواه مکتوب مرغوب امام افتخار بصره الله بعیوب نفسه و نصره علی قلعه یادگار بعزیزی رسانید مطالعه افتاد صفائی داشت مزید باد هر آیینه هر که در کار بود در مزید بود

دیر نبود که بمقصود رسد چنانکه خوش گفت مثنوی سوی باید ترا اندیشه کن ÷ تا که دانی گنج پایی پیشه کن ÷ لیک جد و جهد مے باید ترا ÷ تا در ے این گنج بکشاید ترا ÷ لیکن این جد و جهد باید که بر قانون و اصول این طایفه بود نه تاریخ طلب ضایع نشود چنانکه این طایفه اشارت کرده اند و نشان داده اند اینست که گفت مثنوی در رہے رو کان نشانت داده اند ÷ جهد کن چون سر برانت داده اند ÷ جهد میکن روز و شب در کوے تا رنج ÷ بو که ناگاهی ببینی کوے گنج ÷ و آن نشان نه در آسمان و زمین است نه در مشرق و مغرب است القلب بیت الله گفته اند هشیار باش چنانکه ؎ محراب جهان جمال رخساره ماست ÷ سلطان جهان در دل بیچاره ماست ÷ یعنی راه حق تعالی نه در آسمانست و نه در زمین و نه در مشرق و نه در مغرب است راه حق در درون تست آنرا که دل گویند سر اینست که خوش گفته هر که گفت مثنوی تا نیاید جان آدم آشکار ÷ ره ندانستند سوے کردگار ÷ ره پدید آمد چو آدم شد پدید ÷ زو کلید هر دو عالم شد پدید ÷ اے برادر یک عالم پر فرشته مقدس و مطهر خاک را چون سجده کنند و خاک آلوده پایمال هر خسے خلیفه چون بود هذا سرّ عظیم تامل شافی کند انشاالله تعالی راه بمعنے دهند بیت در جان منے ز راه معنے ÷ چون یافته ام چرات جویم ÷ اے برادر دران بکوش که نماز بسیار چون گزارم و روزه بسیار چون بدارم دران کوش نفس کافر را که راه تو گرفته است چون بردارم بهر حیله این را از راه بر توانی داشت آن بر تو فرض عین است بحکم غلبه حال در رفتوے این طایفه خواه بمسجد خواه در بتخانه خواه در دستار و خواه زنار دیگر همه هوس است ازین معنے رباعی بشنو چنانکه مثنوی در بتکده گر خیال معشوقه ماست ÷ رفتن بطواف کعبه از عمر خطاست ÷ گر کعبه از و بوے ندارد کنش است ÷ با بوے وصال او کنش کعبه ماست ÷ آنکه شنیده بعضے زنار بسته اند و بعضے در بتخانه در آمده و بعضے در خرابات خانه سبوها مے در سر کشیده اند همه را این غلبه حال بوده بهت درین معنیها این معنی را تماشا کن دهر بیتے را تاویل بر قانون میکن مثنوی بار دگر پیر با خرقه بزنار داد ÷ نقد نود ساله ابرو بکفار داد ÷ پیش بتے سجده کرد و دین مجازی گذشت ÷ مصحف سجاده را رفت بخمار داد ÷ زهد بیکسو نهاد راه قلندر گرفت ÷ بهر یکے کوزه مے خرقه و دستار داد ÷ قبله بدل کرد و زود معتکف دیر شد ÷ روے بمحبوب کرد دوست و را بار داد ÷ از نظر بے هده گویان و بیگان شیر خواره مکتوب را نگاه دارد تا بهذیان خود آلوده نکنند و از نااهل باز ندارد که علم چنانچه بنااهل دادن حرام است از اهل باز داشتن نیز حرام است این طایفه که در مذهب خود اصطلاحے علیحده خلاف الفاظ معتاد وضع کرده اند چنانکه بعادت ما

سکر و صحو جمع و تفرقہ و حضور الی آخرہ و ازینجاست تا علم بنا اہل دادہ نشود و از اہل باز داشتہ نشود کہ ہر دو حرام است ہ طعمہ کان پاکبازان را دہند + ہرگز آن کسے تو نیا زا زادہند + اگراین بیچارگان را در رستے از دولت انطایف نصیبے دہند خود بدانند کہ چیست چنانکہ گفت مثنوی گر تراز ورزی درین میدان کشند + این رقم بینی کہ بر مردان کشند + آنکسے زین شیوہ معنے صد ہزار + بینی و دانی و داری استوار + والسلام بسم اللہ الرحمن الرحیم

مکتوب صد و بست و نہم در مذمت غنا و ترک دنیا مثنوی نفس قانع گر گدائی میکند + در حقیقت بادشاہی میکند + بودن ترا نانے و خلقانے بود + ہر سر مویت سلطانے بود + اے برادر درویشی ہنرہائے بسیار دارد رنجہائے و مشقتہائے گوناگون دارد ازینجاست مثنوی ترک دنیا گیر تا سلطان شوی + ورنہ گر چرخے تو سر گردان شوی + ہرچہ آن با تو فرو ناید بخاک + آن ہمہ دنیا بود نہ دین پاک + اما چون خلق را دوستی مال و جاہ کہ یکے خبث است و دیگر طاغوت است کور گردانیدہ است جملہ عیبہائے توانگری را ہنر میدانند و جملہ ہنرہاء درویشی را عیب مے شمرند مذہب نمرود و فرعون ہمین بود نمرود ابراہیم خلیل را بدرویشی طعن کردی و فرعون موسیٰ کلیم را بدرویشے عیب کردی پس ہر کرا مرد نہ در مذہب ایشانست فردا اگر با ایشان در عرصات قیامت برپائے کنند عجب نبود من تشبہ بقوم فہو منہم ہ ہرچہ در دنیا حیالت آن بود تا ابد راہ و ضالت آن بود + اتفاق جملہ علما و حکما ست کہ ہیچ مقامے برتر از مقام درویشے نیست و ہیچ ملکے خوشتر از ملک قناعت نہ اینجاست کہ گفت مثنوی ہیچکس را در جہانے بحر دہر + از قناعت نیست ملکے بیشتر + ہر کہ در راہ قناعت مرد شد + ملک دنیا بر دل او سرد شد + اہل بصیرت گویند علامت معرفت مرد را ترک دنیاست پس ہر جا کہ ترک دنیا بود معلوم شود کہ معرفت آنجاست و ہر جا کہ ترک دنیا نبود معلوم شود کہ آنجا معرفت نیست کہ ترک و معرفت ہر دو معنی کلمۂ شہادت است کہ کلمۂ شہادت مرکب از نفی و اثبات ست نفی ترک دنیاست و اثبات معرفت خداوند است پس ہر کہ نفی دنیا کرد نفی تمام کرد و ہر کہ معرفت خداوند حاصل کرد اثبات تمام کرد اینست گفتن لا الٰہ الا اللہ علی التحقیق اگر بر حسب عادت گوئی لا الٰہ الا اللہ چہ شود اینست کہ گفت چنانکہ مثنوی ترک دنیا گیر تا دینت بود + آن بدہ از دست تا اینت بود + گر دلت آگہ ز معنی آمدہ است + کار دینت ترک دنیا آمدہ ست + والسلام بسم اللہ الرحمن الرحیم

مکتوب صد و سی ام در دریافت فیض و مستعد بعبارت دیگر قطعہ آنرا کہ چنان جمال باشد + گر ناز کند حلال باشد + در عالم خویش عاشقان را + گر بار دہد محال باشد + زو منع جمال خوب واللہ + نقصان نبود کمال باشد

مکتوب آن عزیز اعنی خواجه مهذب اکرمه الله بمحبته رسانیده بمطالعه افتاد مقرر ضمیر آن عزیز باد همچنین هست فیض منقطع نیست لیکن لمن کان للماسکاھلا له زینجاست که گویند دولت از ستعد نگذرد اگر کسے مستعد بود دور رسیدن تاخیرے باید کرچون الاموره هونة بموافقیتها مقتضاء حکمت آمده است او رامنتظر آن دقت کرد قاضی الحاجات باید بود چون آن وقت رسد بے سوال و تقاضائے بنده فیض کار خود کند وگوید انا لک شئت ام ابیت اینست که گفت ؎ حق بشبان تاج نبوت دهد ✦ ورنه نبوت چه شناسد شبان ✦ امّا ازینجاست که خاصیت مشتاق است که موعود را منقود طلبد وموقت را موجود خواهد اینست که گفت بیت یا مراد ما بده یا فارغم کن از مراد ✦ وعده فردا رها کن یا چنان کن یا چنین ✦ عجب نبود که گفتن موسیٰ علیہ السلام رب ارنی انظر الیک ازین قبیل بود واگرنه انبیا اعرف الناس اند دانند که دنیا محل آن دولت نیست هرچند دیدار جایز است وعده فرداست از غلبه شوق موعود منقود طلبد و موقت راموجود خواهد اینست مثنوی چه عاشق خاص را حضرت ✦ برفور جواب لن ترانی است ✦ آرے دوست بداکه در خورما ✦ چونی و چرائی و شبا نیست ✦ چون مقتضاء حکمت نبود هرچند جایز بود گفتند لن ترانی ندانی خواجه عطار میگوید مثنوی عشق را امروز فردا کے بود ✦ کفر وین اینجا و آنجا کے بود ✦ کار عاشق اضطرارے اوفتد ✦ وان ز فرط درد سستداری اوفتد ✦ العشق جنون الٰہی و عقل ازین مسئلہ معزول است ؎ محرم سر عشق مردم نیست ✦ محرم سرا وجیز انتها نیست ✦ آرے یار آفتاب بذات خویش نور بخش و فیاض است امّا مستعد راوقابل را تا اگر بیچاره بسی یار محجوب ماند حرمان از طرف او نبود نرمنع فیض از طرف آفتاب پس مارا شکایت هم از او بار خود است خاک برسر باید کرد و ماتم خود باید داشت اگر شادی یافته نبود بارے ماتم و مصیبت نا یافته بود چنانکه شاعرے گفته است ؎ وصل خاصانرہست من زایشان نیم اے بخت بد ✦ بهر من اندازه او بار من کارے به بین ؎ اے تو سر فضل من نداری من عادت بخت خویش دانم ✦ والسلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب صد وسی ودیم در جواب احادیث مولانا مظفر ظفرآبادی مولانا حمید الدین ناگوری راست قطعه گفت وگوئی انا بحالت کشف ✦ هرکه گوید از و خطا نبود ✦ حاصل اندر زمانۂ استغراق ✦ شاهد روح جز خدا نبود ✦ چون سالک را این آیت کل من علیها فان ویبقیٰ وجه ربک ذو الجلال والاکرام کشف شد وحده لاشریک له برو جلوه کرد جز انا نگو دگر چه آید امّا چون شحنه غیرت دار سیاست نصب کرده است ومیگوید من صرح بالتوحید فقتله اولیٰ

من احیاء غیرہ چہ کند کہ لب برنہ بندد چنانکہ گفتہ است بیت زمستی گر بگوید رمز عشقش + چہ جز اینش
در طریقت دار باشد حدیث اے برادر آنچہ اہل ذکر گفتہ اند درین باب اینست کہ ان اول ماذکر الله به
نفسه هو انا فذکره علی الحقیقة انا ربانی ولا ذاکر لها بل جمیع کلام العالم حتی صوت الحیوان صدا
لتلک الکلمة اعنی انا فما لم الذاکر یسمع من باطنه لا اله الا الله او هو او انت او ای اسم کان فهو
بعد یسمع الصدا عما اذا سمع انا ولم یقف علی نفعه فهو الذکر الحقیقی واما آنچہ شنوانند حق سبحانہ
تعالی سالک را نطق تن او مراد را بلکہ نطق جمیع جمادات و نباتات و حیوانات را اینجا بہ بیند کہ اگر مے شنود از
ایشان ہمہ ذکرے کہ خود مے گوید پس آن ذکر صدا بود مر ذکر او را و این کشف خیالی بود نہ حقیقی و اگر مے شنود
اگر ایشان ذکرے کہ مخصوص است بہر چیزے کہ این کشف صحیح بود و حقیقی بود بدین و داصل تامل کند
این قسم جملہ کہ نوشتہ بود حل خواہد شد انشاء اللہ تعالی حدیث اے برادر آنچہ از خمخانہ محبت ترا میخورانند قدح
قدح مے خورد و بدمستی مکن قطعہ بربند زبان کہ عاشقانش + در عشق نمے خرند گفتار + دیدی کہ بشکر عشق
رمزے + حلاج بگفت و رفت بردار + و ہر چہ میخوری خوشباد و مبارکباد و ہر روز تشنہ ترباد ؎
ہست دریائے محبت بے کنار + لاجرم یک تشنگی شد صد ہزار + اینجا اکنون کار بر قدر ہمت است
ہر چند ہمت بلند تر خورندہ تشنہ تر اینست کہ گفت مثنوی ہر کہ صاحب ہمت آمد مرد شد + ہمچو خورشید
از بلندی فرد شد + ہر کہ از ہمت درین رہ آمد است + گر گدائی میکند شاہ آمد است حدیث اے برادر
بار وقت باید کشید روندہ را چارہ نیست و در دہر لطف پروردہ باید شد وگرنہ خام ماند ہمہ راہمین
است نہ تنہا تر است چنانکہ گفت مثنوی تا نگردی نقطہ در دلے پسر + کے توان گفتن ترا مرد
اے پسر + سرد و گرم زمانہ ناخوردہ + نرسی بر در سراپردہ + حدیث این ہمہ کہ با سالک میرود و برائے
برداشتن غیر مے رود از میان نہ کہ بہر ہلاک وے خاطر جمعدار و بشنو چہ میگوید مثنوی در محبت
تا کہ غیرے ماندت + در درون کعبہ دیرے ماندت + چون نماند در دل از اغیار نام + پردہ از
محبوب برخیزد تمام حدیث اے برادر مکاشفات را نہایت نیست در تحریر چون گنجد و در عبارت چند
آید اینست کہ گفت مثنوی شرح دادن حال عاشق جاودان + از عبارت برترست و از بیان
گر زبان گردد و گیتی سالہا + ہم نیارد داد شرح از حالہا حدیث ہر چند از دریائے بے نہایت
خوردن و فرو بردن و لب پاک گردانیدن دشوار است ہمچنین کہ ہما در عدم شود لیکن چون بدو

بود دریائے قطرہ بود ازینجا گفت امام شبلی رحمۃ اللہ رِبِّ زِدْنِیْ تَحَیُّرًا چون مست مے محبت شد مثنوی
مست ہیم مرا شراب دہید + خرقہ بیجہ ہم بآب دہید + ہر کرا یک ذرہ خلت دست داد + ہر دمش
صدگونہ دولت دست داد + حدیث چون کسے با بلا خو گرفت بلا عیش او گشت بدین جہت مے نوہد
فروبرد و ازجائے بجنبد ازینجا گفت فرد بردار چہ مے بینی بپیوستہ جمال او + در چار سوئے عشقش بسیار
نبایابود حدیث اے برادر راہ توحید کہ دین مردانست دریا محیط است انجا عقل و علم غرق نشستن
او از کجا ہر کہ درین دریا رفت او در علم حیرت افتاد اینست سے قطرہ کو غرقہ دریا بود + ہر دو کونش جز
خدا سودا بود + و عزیزے دیگر نیز ہمدرین معنی گفتہ است قطعہ مکن بامن چہ دینداری خوشم با دین توحیدش +
ہمین دینم صواب آمد گرو ہنا خطا دیدم + نہ من بے او نہ او بے من ولیکن من دو چون گویم + کہ در
دینی یکے گویان دو گفتن نارادادیدم + حدیث اے برادر ہر چند فیض وصیت در حق خویش بینی عجز
و نیاز و خواری اضعاف مضاعف پیش بری و ہمہ از ینجا بینی نہ از کار خود تا سلامت بگذری و زخم نہ
خوری اینست مثنوی ہر چہ از ہدیہ داری اے درویش + ہدیہ حق شمر نہ کدیۂ خویش + دیگر نیز ہمدرین
معنی گوید چنانکہ گفت مثنوی ہر کس ذلیل کرد خود را + اندر نظرش ہمہ خلیل است + عاشق زبرائے
غم معشوق + در دنیا و آخرت ذلیل است حدیث اے برادر یک شرط سالک را قناعت است
در اسباب معاش ہر کرا قناعت نبود او را در بازار باید رفت او را این حدیث چہ کار قناعت ملکے
ست از وہیچ ملکے بیشتر نیست چنانکہ مثنوی ہیچ کس را در جہان بحر و بر + از قناعت نیست ملکے
بیشتر + ہر کہ در راہ قناعت مرد شد + ملک دنیا بردل او سرد شد حدیث رعایت حقوق بقدر امکان
بشرط سلامت تا در طور عقل است راست رفتن است و در راست رفتن بے شبہ مزید بود و نہ
نقصان نہ بینی ہر کہ راست میرود بمنزل مے رسد ازینجاست مثنوی ہر کہ در راہ محمد رہ نیافت +
تا ابد گرد ہی ازین درگہ نیافت + دولت آنجا جو دین آنجا طلب + مرجع اہل یقین انجا طلب + ازین
جاست کہ بعضے بجہل و فضول خود بے راہ بری بگمان فاسد و خیال باطل بہوائے خویش مے روند لاجرم
بہیچ جائے رسند اگر چہ ہمہ عمر بگذرد اینست کہ گفت مثنوی کور ہرگز کے تواند رفت راست + بے عصا
کش کور را رفتن خطاست + راہ دور ست و پر آفت اے پسر + راہ رو را مے بباید راہبر + گر ترا دولت دست
پیش آید پدید + قفل در دولت را کلید آمد پدید + در مکتوب از برادر احادیث بسیار بود چون این قصہ دراز است

بپایان کے رسد اندیشہ تا گفت بیت شب رفت حدیث ما بپایان نرسید + شب را چہ گناہ حدیث ما بود دراز +
بدین مقدار ان شاء اللہ تعالی غرض حاصل شود دیر است کہ این مثل گفتہ اند آنجا کہ کس است حرفے بس است والسلام

بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب صد و دوم در ارشاد استظہار مرید مثنوی در موعدہ وصال اگر باریافتی + فدی
شدی و لذت از کار یافتی + در بارگاہ قدر ہمت در آمدی + پس قوت نہفتن اسرار یافتی + زان مرتبہ کہ
بود ترا نفس اندر آن + برتر شدی و صحبت ابرار یافتی + فرزند فخر الدین رفعہ اللہ علی مرتبۃ السالکین سلام و دعاء
از کاتب حروف شرف منیری مطالعہ کند مکتوب آن فرزند مشرح و مفصل کہ از حال و کار خویش نوشتہ بود
رسید و مطالعہ آن انس و فرحت بسیار بود والحمد للہ علی ذلک مبارکباد اے فرزند در کار شو و مردانہ در راہ
توحید کہ دین مردانست میرو تا استقامت و مزید روز بروز پدید گردد ان شاء اللہ تعالی ؎ چون ہمہ
یاد تو از مولی بود + ہمچو مجنونت ہمہ لیلی بود + نیست کن ہر چیز را در رائے بود + تا دولت خانہ خدائے بود
چون چنین کردی کار خویش پس بدین دولت رسی کہ قلب المؤمن عرش اللہ سر الرحمن علی العرش استوے
در تو ظاہر گردد آنگاہ این ندا شنوی کہ گفت بیت وعدہ وصل دیگران فردا + وعدہ وصل عاشقان اکنون ست
و آین توفیق بنام تو نوبت است چنانکہ گفت بیت ہر کہ در سر محبت بندہ شد + تا ابد ہم محرم و ہم زندہ شد +
الا اے فرزند بار وقت باید کشید و ہجوم ولد و فرزند باید برد دشواریہاے راہ توحید چون شہد و شکر باید
خورد آخر شنیدہ کہ گنج بے رنج نبود چنانکہ گفت مثنوی لیک جد و جہدے باید ترا + تا درین رہ گنج بکشاید
ترا + زانکہ در راہے کہ گنج انجا نہند + ہیچ شک نبود کہ رنج آنجا نہند + و آین نہ تنہا تر است کار ہمہ زندگان
درین راہ ہمین است کار آن فرزند بمولانا مظفر حوالہ کردہ شدہ است ہر چہ از وے شنود چنان تصور کند
کہ از بن درویش شنید کہ در جمیع امور درین کار مطیع او بود و ہر چہ پیش آید در راہ سلوک رجوع بدو کند حل آن
از و طلبد و ہمت بلند دارد کہ مرید بے ہمت را ترقی نبود چنانکہ گفتہ اند مثنوی چنگ در حضرت خدائے زدہ
ہر چہ آن نیست پشت پائے زدہ + خوردہ یکبادہ بر رخ ساقی + ہر چہ باقیست کردہ در باقی + والسلام

بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب صد و سوم در بے نیازی خداوند عالم و ابتلاء بنی آدم مثنوی با قبولی نواے
زعلت پاک + چہ بود خوب و زشت مشتے خاک + بد ما نیک شد چو پذرفتی + نیک ما گشت بد چو بگرفتی
سلام و دعاء از کاتب حروف شرف منیری مطالعہ کند مکتوب آن برادر رسید مضمون مقرر گشت
ہر جا کہ ہستی و ہر کارے کہ ہستی دل از ہر او شکستہ دار کہ ہیچ شکستہ قیمت ندارد مگر دل ہر چند شکستہ تر با قیمت

تو توهم مشو که کارهای خداوند از طاعت مطیعان منزه است و از معصیت عاصیان مقدس نه از طاعت
مطیعان حضرت او را کمالی و جمالی و نه از معصیت عاصیان ملک پادشاهی او نقصانی در زوالی
اگر همه عالم بصدق صدیق اکبر گردند لا یزید فی ملکه شیٔ و اگر همه عالم بدعوی انا ربکم الاعلی چون فرعون گردند
لا ینقص فی ملکه شیٔ ازینجا گفت مثنوی چه مسلمان چه گبر بر در او * چه کنشت و چه صومعه بر او * پارسا گر نه
او را به * پادشه گر بدست او را چه * بر در بی نیازی انکه دمه * گر تو باشی وگر نباشی چه * ای برادر چون
او مالک مطلق بود او را تصرف مطلق بود کرا اگر یکی را در اعلی علیین بر آرد بی علتی و کاری فضلاً و کرما او را رسد
و اگر یکی را در اسفل السافلین فرو برد بی جنایتی و معصیتی قهر او و غضبا او را رسد ازینجاست مثنوی گه آری
خلیلی ز بتخانه * گنی آشنائی ز بیگانه * گر از آنچنان گوهری خانه خیز * چه بوطالبی را کنی سنگ بیز * از حضرت
بی نیازی ولا ابالی همین آید هرچه خواهد کند از کسی باک ندارد باک وی در تصرف ملک غیری بود چون تصرف در
ملک خود بود باک از کجا بود قصهٔ ابلیس آخر همه را پند است تا از وی عبرت گیرند چنانکه گفت بیت صد هزاران
سال طاعت کرده * طوق لعنت ش کند در گردنی * اما چون آدمی امروز در دنیا مبتلاست از غم و اندوه
دنیا که دار ابتلاست بی چاره را چاره نیست غفلت راه میزند چه کند مثنوی آدمی بی غمی را نیست * پلی
در گل جز آدمی را نیست * شادی از اهل عمر بیگانه است * آدمی را خود اندوه از خانه است * ای برادر آدمی
جانور نیست که در شکم مادر شفقه خون خورده است چون از آنجا در خانهٔ دنیا که مقام بلاست افتاد چه خورد
درین میان بقدر امکان غم و اندوه آخرت نیز باید خورد و دل شکسته می باید بود و از حسرت و ندامت خالی
نباید بود و در میان خوف و امید قرار باید گرفت دیکبارگی در لذات و شهوات با نفس باید نبا باید شد چنانکه
گفت ؎ ترا تا نفس کافر در کمین ست * کجا تو رهبری آنجا که دین است * ای برادر در دنیا آدمی را نفسی
کافر قبله او متاع دنیاست از این هیچ وجه استوار مدار که هلاک کند چنانکه گفت فرد کافر نفست چو زدن نتوان
گر همه کفری همه ایمان شوی * مردی آن نیست که با مردمان جنگ کنند و بر ایشان غالب آید مردی
این ست که نفس کافر خود را بشکند و بر وی غالب آید ابیست ؎ مردی نباشد آنکه کنی با کسی تو جنگ *
با خویش جنگ کردن مردی و رستمیست * والسلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب صد و سی و چهارم در صفت
عاشق و عشق مثنوی گر مرد رهی محال بگذار * تحقیق طلب خیال بگذار * این زهد تو باز نامهٔ تست *
زنار تن تو جامهٔ تست * برادر اعز شیخ سلیمان دام فضله سلام و دعا از کاتب حروف مطالعه کند و مقرر

آن برادر باد که استاد ابو علی رحمۃ اللہ علیہ میگوید لیس للجنۃ شغل معنا ولا للنار سبیل الینا بہشت و
دوزخ را اگر دو لہا مارا نیست چنانکہ گفت ؎ نی در غم دوزخ و بہشتند + این طایفہ را چنین سرشتند
اے برادر طالبان او بہشت و دوزخ را العدم بردہ اند پس در راہ طلب قدم نہادہ اند اینست کہ گفتہ ست
فرد ما را نہ غم دوزخ نہ حرص بہشت است + بردار ز رخ پردہ کہ مشتاق لقایم + فی المثل اگر خیمہ وصل
فردا بدوزخ نصب کنند طالبان او آتش دوزخ را توتیائے دیدہ خود سازند و اگر یک لحظہ در فردوس
اعلی بحجاب مبتلا شوند چندان فریاد برارند کہ دوزخیان را بر ایشان رحم آید ازینجاست کہ گفت مثنوی
گویند بہشت میہمانی ست + بے دیدن میزبان چہ باشد + چون دشمن و دوست در حجاب اند +
پس فرق درین میان چہ باشد + اے برادر پاک مقدس را با عباد مکرمون مقام شان یحبہم و یحبونہ
را شائستہ و سزاوار مشتے خاکیان آمد ذلک فضل اللہ یؤتیہ من یشاء ہمین آید لاجرم عقل را وداع کردند
و مستی و دیوانگی پیش نہادند و گفتند رباعی این راہ طریقت نہ بپائے عقل است + نہ پاک قدم عشق ورائے
عقل است + سرے کہ فرشتگان ازان بے خبر اند + اے عقل کہ بے عقل چہ جائے عقل ست +
ازینجاست کہ درمیان این طایفہ کہ میگویند العشق ھو الطریق و رویۃ المعشوق ھو الجنۃ والفراق ھو النار
والعنی اب چنانکہ خوش گفت ہرکہ گفت مثنوی درد عشق آمد دوائے ہر دلے + حل نشد ہیچ ز عشق ہرگز مشکلے
عاقلان را شرع تکلیف آمد است + بیدلان را عشق تشریف آمد است + اے برادر بسر مایہ عقل گرد این حدیث
نتوان گشت و بقوت علم این بار نتوان کشید العشق جنون الٰہی خبر چنین میرسد قطعہ تا توانی
با خرد بیگانہ باش + عقل را غارت کن و دیوانہ باش + زانکہ گر تو عاقل آئی سوے من + زخم بسیارے
خوری در کوئے من + لیک گر دیوانہ آئی در شمار + ہیچکس را با تو نبود ہیچ کار + آنکہ شنیدۂ کتاب خانہ شستہ
اند و دیوانہ گشتہ اند و ترک خان و مان کردہ اند ازینجا بودہ است چنانکہ گفت مثنوی اندر طلب دوست
چو مردانہ شدیم + اول قدم از وجود بیگانہ شدیم + او علم نمے شنید لب بربستیم + او عقل نمے خرید دیوانہ
شدیم + والسلام بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب صد سی و پنجم در بندہ بودن و تحمل بلا کردن - برادر اعز
محترم محتشم ملک معز الدین اعزہ اللہ بسلام و دعا خیر از کاتب حروف شرف منیری مخصوص است
مکتوب آن برادر خواجہ قبول رسانید مطالعہ افتاد و کیفیت زبانی تقریر کرد اے برادر بندگی است و
حال بندہ مختلف است گاہ موافق گاہ ناموافق بنا بر حسب خواست خداوند جل و علا در حالت موافق

از بندہ شکر طلبند و در حالت مخالفت از بندہ صبر طلبند ابیت کہ گفتست ے تا کسان را بلطف خود کس کند + شکر
و صبرے ز بندگان بس کرد + ازین دو حال مختلف کہ حضرت رسالت علیہ السلام در معرض عرض ملک گفت الٰہی
آن خواہم کہ یک روز مرا سیر داری و یک روز گرسنہ تا چون سیر باشم شکر کنم و چون گرسنہ باشم صبر کنم تا بنگی تمام
آید کہ الایمان نصفان نصفہ شکر و نصفہ صبر اشارہ بر اینست ے بر در حق بگیر و زور مگرد + کہ بزاری شوی
درین رہ مرد + اے برادر درین دو حال مختلف کہ بندہ را سرگردان میدارند سرہا و حکمتہاست چنانکہ خوش
گفت ہر کہ گفت بیت ہر چہ در خلق سوزی و سازیست + اندران مر خدای را رازیست + اکنون این نگر کہ مارا نہ
در مراد شکر و نہ در نامرادے صبر مسلمانی کجا و ما کجا اگر ہمین زبانی و یک پیراہنے راست اینست مثنوی ساکا اسلام
گر آسان بدی + ہر کسے چون شبلی و اوہم شدی + تا نگردی تو مسلمان از درون + کے توانی شد مسلمان از برون
ہمہ منافقان را مسلمانی زبانی بود و ہمہ را دستارے و پیراہنے بود اگر برین مسلمانی زبانی و بدین یک پیراہن مسلمان
شدند پس ہمہ منافقان مسلمان باشند از ینجا گفتہ اند مثنوی تا ترا دلبستگی ہست از جہان + جانب حق باشد از
چشمت نہان + ہر کہ اعمی ہست در دنیا بحق + ہمچنان اعمی ست در عقبی ز حق + ہم خدا خواہی و ہم دنیائے دون + این
خیال ست و محال ست و جنون + اجتماع این دو نبود این بدان + بلکہ کسے حاصل نگردد این و آن + این قصہ دراز ست
اگر بنہ پسند جلد ہا سیاہ شود و زہرہ ہا پارہ پارہ گردد تا کہ درمیان آمد افتاد مقصود اینجا حکایت آن برادر ست اے
برادر دنیا چون دار بلاست یک لقمہ در وے بلا کہ خورد و یک دم شاد کہ بود و یک دم در وے غم کہ بود آخر آن
برادر شنیدہ است کاش او بنے رحمت خس نباشد و کاسہ او بے وحشت مگس نبود و شادی او بے ماتم نبود و
ہمچنین دیگر قیاس برین میکن از ینجاست رباعی از جام امچش کہ دران جام زہر ہاست + گلبرگ او مبیوگر دران
زیر خارہاست + و ہم شنیدہ کار ندارد وفا بکس + دیدیم و آزمودہ شنیدیم بارہاست + اما چون آن برادر را
ابتلائے خانہ و مان و زن و فرزند و ترتیب حشم و خدم در پیش است چہ کند خاطر جمع دارد و کارہا بوقت موقوفست
انشاء اللہ تعالی آنچہ خیر و صلاح ان برادر است عن قریب الایام حق تعالی پدید آرد و این ابتلا بخوبی بیرون آرد بمنہ
و فضلہ والسلام بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب صد و سی و ششم در وحدت موحدان صفت شان مثنوی
در دوئی عقل است پیچاپیچ + چشم ایمان دوئی نہ بیند ہیچ + در دوئی دان مشقت تمیز + در یکی بیکیست رستم و تیز +
اے برادر در عالم وحدت چون کثرت نیست و مشقت تمیز نیست کہ تمیز در دو باید و اثبات دو در عالم وحدت
شرک از ینجا گفتہ است ے ہر چہ را ہست گفتن از بن و بار + گفت اما شریک ہیش میدار + اے برادر این

گروہے اندکہ از حجاب گذشتہ اند و بمشاہدہ حق رسیدہ اند و بعلم الیقین و عین الیقین دانستہ اند و دیدہ اندکہ ہستی
خدا براست از ینجا گفتہ است ؎ ہر کہ او دعوے ہستی میکند + آشکارا بت پرستی میکند + پس ازین جہت این گروہ
را اہل وحدت میگویند کہ غیر حق در نظر ایشان نماندہ است کل شیئ ہالک الا وجہہ ایشانرا کشف شدہ است
چنانکہ بیت با خدا غیر او محال بود + در و دربان و پاسبان ہمہ ہیچ + ومیگویند این معنی در احیا علوم آوردہ است
از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم فرمودہ است اصدق ما قالت العرب وقول لبید شعر الا کل شیئ ما
خلا اللہ باطل + وکل نعیم لا محالۃ زائل رباعی تا ظن نبری کہ ہست این رشتہ دو تو + یکتو ست خود
اصل و فرع بنگر تو نکو + چون دست ہمہ ولیک پیداست بمن + شک نیست کہ این جملہ منم لیک بدو + این
طایفہ بلجہ دریاے وحدانیت رسیدہ اند و از ظلمات حدثان گذر کردہ و ہرچہ ہمہ خلق را غیب است ایشان
را شہادت است و ہرچہ مردمان بحکایات شنیدہ اند ایشان ببصیرت دیدہ اند رباعی کو دل کہ بداند نفسے
اسرارش + کو گوش کہ بشنود دمے گفتارش + معشوق جمال مے نماید شب و روز + کو دیدہ کہ تا بہ خورد از دیدارش
این سر وحدت و معرفت اعیان کہ آنرا خلق میگویند و دنیا و عالم ایشان من حیث النظر الی ذواتہم معلوم
کردہ اند نیست ؎ این ہمہ رنگہا پر نیرنگ + خم وحدت کند ہمہ یکرنگ + گویند چون سالک درین مقام
رسید قیامت آمد زمین را تبدیل کردند و آسمان ہا در پیچیدند و خداے عزوجل ظاہر شد و خداوند عزوجل
خود ہمیشہ ظاہر است اما سالک در خیال و پندار ہستی خود بود و از ان خیال و پندار بیرون آمد دید کہ ہستی خداے
راست عزوجل و بزبان حال گفت چنانکہ بیت رباعی معشوق عیان بود نمیدانستم + با من بمیان
بود نمیدانستم + گفتم بطلب مگر بجاے برسم + خود تفرقہ آن بود نمیدانستم + چون برین سر واقف شدی
اکنون در ان بکوش کہ نماز بسیار چون گزارم و روزہ بسیار چون دارم لیکن در ان بکوش کہ این خیال و
پندار ہستی تو کہ حجاب تو شدہ است چون بردارم ؎ آنچہ تو گم کردہ گم کردہ + ہست اندر تو تو خود را
پردہ + پس بدانکہ این حجاب و این پردہ بید و لتے برخیزد بر تو بحکم طلب یعنی بحکم حال عین فرض بود از ینجا گفتہ
اند رباعی در بتکدہ گر خیال معشوقہ ماست + رفتن بطواف کعبہ از عمر خطاست + گر کعبہ از و بوے ندارد
کنشت است + با بوے وصال او کنش کعبہ ماست + آنکہ شنیدہ بعضے طایفہ کارہا کہ ظاہر آن منکر است
کردہ اند از ینجا بودہ است و خلق این سر ندانند بلیہ و بین اللہ آن ہمہ را سنت سر نیست کہ گفت
؎ ما بر و تر انگریم و تا آن + ما در و تر ابنگریم وصال را رباعی بار دگر پیر ما خرقہ بزنار داد + نقد نو د سالہ

را بدیه کفار داده + زهد بیکسو نهاده راه قلندری گرفت + ببیچه کوزه می خرقه و دستار داده + قبله بدل کرده و معتکف دیر شد
رد بر محبوب کرده دست ورا یار داده + از نظر بیهوده گویان و بچگان شیرخواره مکتوب نگاه دارد تا بهذیان
خود آلوده نکنند و از اهل باز ندارند که علم چنانکه بنا اهل دادن نشاید از اهل بازداشتن نشاید این بیت ع طعمه
کان پاکبازان را دهند + هرگز آن سگ نو نیازان را دهند + اگر بیچارگان را روزی از دولت این حالت نصیبی
بود خود بداند که کار چیست انکار از حرمان و نابینائی است **مثنوی** گر ترا روزی درین میدان کشند + این
زخم بینی کز بر مردان کشند + آنگه زین شیوه معنی صد هزار + بینی و دانی و داری استوار + آری برادر این لقمه در حوصله
عقل نگنجد اگر کسی را ماورای عقل کاری بود گرد سراپرده این سر تواند گشت **رباعی** جانان سخن عشق کلاهیست
بلند + بدنام شدن ز عشق نامیست بلند + در عقل فرو شدیم بر نامد کار از عقل فراتر و مقامیست بلند + هم درین
معنی دیگری نیز می گوید چنانچه **قطعه** آدمی بهره بی غمی را نیست + پای در گل جز آدمی را نیست + شادی از اهل عصر بیگانه است
آدمی را خود اندوه در خانه است **بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب صد و سی و هفتم در توبه و استغفار بحضرت غفار**
برادرم شمس الدین سلام و دعا از کاتب حروف شرف منیری مطالعه کند ای برادر صاحب شرع فتوی داده
است اذا کثرت ذنوب احدکم فلیستکثر الاستغفار فو الذی بعثنی بالحق انها تاکل الخطایا کما تاکل
النار الحطب و دیگر فرموده است ما اصر من استغفر و ان عاد فی الیوم سبعین مرة ای عزیز پاک بودن
از گناه از اول آفرینش تا آخر کار فرشتگانست و آلوده بودن بگناه از اول آفرینش تا آخر کار شیطانست اما افتادن
در گناه و برخاستن از گناه کار آدم و آدمیانست چون آدم گناه کرد افتاد چون توبه کرد برخاست و چون برخاست
این خلعت یافت که التائب من الذنب کمن لا ذنب له ای عزیز از آدمی گناه عجب نیست که صد گونه هوا و
شهوات در ترکیب او معجونست توبه از وی عجب است ازین معنی گفته است چنانچه بنگر و بخوان **مثنوی** هر که
پیش نفس خود مسکین شود + او بسان ملحدان بی دین شود + رسته کن نفس را گردن بزن + گرچه او سالار تست اندر
بدن + سبحان الله مقامی چون بهشت پیغمبری چون آدم صلوات الله علیه نهی چنان بیکی ولا تقربا هذه
الشجرة و تخت خلافت سلامت نماند افتاد اما برخاست گفت ربنا ظلمنا انفسنا امروز مقامی چون دنیا
خانه پر بلاست بیچاره فرزند آدم چندین امر و نهی ها بتلا و خصمی چون شیطان در پی و دشمنی چون نفس در درون پیرهن
گناه نکند چه عجب بود **مثنوی** ترا تا نفس کافر در کمین است + کجا توبه بری آنجا که دین است + از ریاضت میشود
آن نفس رام + چاره دیگر ندارد والسلام + آری باید که چون افتاد افتاده نماند در حال برخیزد که آن ملعون چون

افتاد و افتاده ماند لاجرم داغ بر پیشانی ان علیک لعنتی الی یوم الدین داغ او شد هر چند معلم ملکوت بود و هفتصد هزار سال عبادت سرمایه داشت خاک بر سر میکند و چنین میگوید چنانکه مثنویات در دو عالم نیست از سر تا بپا هیچ جا ست تا که وم سجده جا ست * تا که سیلاب محنت در رسید * پس شب خونین لعنت در رسید * پای تا سر عین حسرت گشته ام * در همه آفاق عبرت گشته ام * من چه دانستم که بیگانه منم * غافل از شیطان دیوانه منم * پس ای برادر چون افتاده ماند چنین خطر دارد هشیار باید بود ساعت بساعت استغفار باید کرد اینست که گفت مثنوی تو درین ره می تراش و می خراش * تا دم مردن دمی فارغ مباش * صاحب دل هر چه حق گفت آن کند نفس را در راه حق قربان کند * در تفسیر امام زاهد آورده است که امان ابن است دو چیز بود یکی برخاسته است و یکی باقی آنکه برخاسته است آنحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و آنکه باقی مانده است استغفار است ازینجا ست که می آرند که چون کسی از خواجه حسن بصری رحمة الله علیه استمداد کردی بمهم خود یا در حاجت خود فرمودی استغفار بسیار بگو و اگر کسی شکایت از تنگی معاش و فقر و فاقه کردی همین فرمودی که استغفار بسیار بگو در قرآن مجید همین است و استغفر الله ان الله غفور رحیم رباعی ای بر گنه کار تو در توبه کشاد دست * انواع نعم بهر تو آماده نهاد دست بشتاب سوی توبه که از یاد گیتی * از کردن تاخیر بسی واقعه زاد دست * ای برادر در حضرت صمدیت حضرتیست که معصومان تاج عصمت بر سر دارند در استغفار اند آخر شنیده باشی که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم هر روز هفتاد بار استغفار کردی چون این آیت آمد و استغفر لذنبک وللمومنین از هفتاد بار بصد بار برد اینجا سرّی عظیم است ای برادر عز صفت خداوند است و ذل صفت بنده است چنانکه خداوند باید که همیشه بعز موصوف بود بنده باید که بذل موصوف بود تحقیقا للربوبیة والعبودیة اشاره بدین کرد چنانکه خوش میگوید اینکه میگوید قطعه هر کس که ذلیل کرد خود را * اندر نظرش همون خلیل است * عاشق ز برای عز معشوق * در دنیا و آخرت ذلیل است

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب صد و سی و هشتم در طلب مولی علی الدوام فی اللیالی والایام ع سعدی از عشق نبازد چه کند ملک وجود * حیف باشد که همه عمر بباطل برود * برادر شمس الدین بسلام و دعاء از کاتب حروف شرف بهنری مخصوص است ای برادر بهر جا که هستی و بهر کاری که هستی باید که ازین اندوه و لوث و طلب خالی نباشی که فیض منقطع نیست و اینجا کار بفضل است نومیدی چه کند چنانکه گفت فرد آنرا که دهد یارش در عالم خود بارش بیواسطه کارش کرد ار چه کار آید * پس اگر ظاهر باشغال دنیاوی بحکم ابتلا ملوث بود چه باک اعتبار بدلست در دل باید که غیری جز حق نبود که در دل جز حق نشاید دگری چنانکه گفت فرد در دل بجز از یکی نشاید که بود *

درخانه اگر هزار باشد رشاید و پس تو هست باید که از لوث کون و مکان پاک بود و دل در طلب حق همیشه شکسته باقیست
ترموسی علیه السلام در مناجات خود گفتی الهی ترا کجا جویم فرمان شد عند المنکسرة قلوبهم لاجلی نزدیک شکسته
دلان گفت الهی هیچ دلی از دل من شکسته تر نیست فرمان شد پس مرا آنجا طلب بشارت برین کرد که گفت فرد
محراب جهان جمال رخساره ماست + سلطان جهان در دل بیچاره ماست + بی خیال حلولی و اتحادی از راه
معنی چنانکه گفت فرد در جان منے ز راه معنے + چون یافته ام چرا ت جویم + ای برادر آخر شنیده قلب المومن
عرش الله بود سر الرحمن علی العرش استوی او را حاصل بود و این دولت او را نقد بود فرد وعدهٔ وصل دیگران
فرداست + وعدهٔ وصل عاشقان اکنونست + و این توقیع بنام او مسلم بود چنانکه ع هر که در راه محبت فنا شد
تا ابد هم محرم و هم زنده شد + ای برادر راه ظاهرست و کار پیدا اگر کسی در حجاب خود ماند حیران او بود از برِ جا
گفت چنانکه ع آنچه تو گم کرده گر کرده + هست اندر تو تو خود را پرده + حقیقت بشر که مظهر سر الوهیت است
خلاصهٔ موجودات است و آینهٔ گیتی نماست نه این آب و خاک ست که ظاهر محسوس است رباعی نیست مردم
نطفه از آب و خاک + هست مردم سر قدسی جان پاک + صد هزاران پر فرشته در وجود + نطفه را کی کنند
آخر سجود + از این ظاهر چه خواهد بود که عالم پر فرشته مقدس و مطهر خاک ملوث را سجده چه کنند و خاک خلیفه چون بود
و هذا سر عظیم لا یجوز کشفه رباعی دانی که چرا اهل صفا خاموشند + ز نکتهٔ دل بجهد خود میکوشند + می از کف
دوست هر نفس مینوشند + بسری که بازند و سر حق می پوشند + از این سر لطیف در کتاب خود شان این رمز
قل الروح من امر ربی و زبان معصوم خواجه عالم علیه السلام سربسته زین سر این معنا را کشاده که ان الله خلق
آدم علی صورته امام غزالی رحمة الله علیه میگوید که معنی صفته خواجه عطار رحمة الله صفت این سر چنین میکند
ابیات مثنوی نیست بالاے تو معشوقے دگر + نیست بیرون تو معشوقے دگر + چون برون نور عقل و
معرفت + نے تو در شرح آئی و نه در صفت + هر چه در توحید مطلق آمد است + آن همه در تو محقق آمد است
تا بدانی راست گفت هر که گفت راه بحق سبحانه در آسمان و زمین نیست و در مغرب و مشرق نه بلکه راه حق در
درون تست مثنوی تا نیاید جان آدم آشکار + ره ندانستند سوے کردگار + ره پدید آمد چو آدم شد پدید
زو کلید هر دو عالم شد پدید + انشاء الله تعالی بمطالعه معانی مکتوب در دل آن برادر کشف گردد و در روزے
کار خود کند و این چه عجب شاه شجاع کرمانی در کلاه دنیا بود و لی بکمالی که هزار سالک آیند و روند یکے
بدان کمال رسد یا نه انشاء الله تعالے والسلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب صد سی و نهم در معصیت خلق و

بمقابلہ رحمت حق ہے قطرۂ چند او گنہ گر شد پدید + در چنان دریا کجا آید پدید + سلام و دعا خواجہ احمد انکا تب حروف شرف منیری مطالعہ کند کہ خاطر جمعدارد کہ معصیت وخلاف ہمہ عالم در دریاے رحمت عفو یک قطرہ بود از دریاے محیط معصیت من و تو دران دریا چہ بود اینست ہے گر گناہ اولین و آخرین + بیش باشد ز آسمان و از زمین + بر حواشی بساطش آن گناہ + محو گردد جملہ بر یک جایگاہ + آخر فتوے شرعست کہ فرمودہ است صلی اللہ علیہ وسلم والذی نفسی بیدہ لو لم تذنبوا لذھب اللہ بکم ولجاء بقوم یذنبون فیستغفرون فیغفرلھم یعنی بخدائے کہ نفس من بید قدرت اوست اگر شما گناہ نکردید ہر آئینہ حق تعالے شمارا ببردی و قومی دیگر بجائے شما آوردی تا گناہ کردندی پس آمرزش خواستندی پس حقتعالے ایشانرا بیامرزیدے ازینجا گفت مثنوی بود عین عفو تو عاصی طلب + عرصۂ عصیان گرفتم زین سبب + چون بشارت دیدم کارساز + ہم بدست خود دریدم پردہ باز + چون سیاہ آمد مرا رنگ گلیم + تو سپیدش کن چو مویم اے کریم + اے برادر در گناہ من و تو سرے و حکمتے عظیم است اگر گناہ من و تو نبودے غفارے و ستارے را مظہر نبودے یعنی اسم غفارے و ستارے پیدا نشدے چنانچہ گفتہ است بیت دولت اسرار کارے اتقیاست + عام را آن دانش و فہم از کجاست بیت ہر چہ در خلق سوزی و سازیست + اندران مرخدائے را رازے نہ است + بزرگے میگوید خداوند عزوجل را دو خزانہ است یکے پر ثواب و کرامت دیگے پر عفو و مغفرت اگر بندہ مومن طاعت کردی و از وے معصیت نیامدے ثواب و کرامت نثار او نشدے و اگر معصیت نہ کردے و از وے معصیت نیامدے خزانہ عفو و مغفرت ضائع ماندے اینست کہ خوش گفت مثنوی کہ بداند کارسازی تو + گر نرسد زبے نیازی تو + با قبولی تو ز غفلت پاک + چہ بود خوب و زشت مشتے خاک + اے برادر ہرجا کہ قبول آمد عیب بر خاست چون فرشتگان گفتند اتجعل فیھا من یفسد فیھا حق تعالی نگفت کہ ایشان فساد نکنند گفت انی اعلم ما لا تعلمون شمارا بر اسرار الوہیت ما اطلاع نیست و بر الطاف ربوبیت ما کہ برآدمیان است وقوف نیست اگر نا اہل نداہل گردانیم و اگر دور ند نزدیک گردانیم و اگر ذلیل عزیز گردانیم و اگر شما بر جفا ظاہر ایشان مے بینید من بصفا باطن ایشان مے بینم اگر شما دست بعصمت خود زدہ اید ایشان دست برحمت من زدہ اند عصمت شمارا چہ قدر اگر قبول ما نبودے و ایشان را از معصیت چہ ضرر چون عفو ما بود قطعہ ما نہ گدائیم چہ سلطان عشق + از مد حسن تو سلطان ماست + در سحر از غیب شنیدیم دوش + در دو جہان درد تو درمان ماست واین ہمہ فضل کرم و نواخت و خلعت خداوند است لیکن بندہ را ہمیشہ در حد بندگی خود باید

بود وساعت بساعت از معصیت خود استغفار باید کرد که حسنات ابرار سیئات مقربان از طاعت خود استغفار میکنند چنانکه نقل است که حضرت رسالت علیه السلام هر روز صد بار استغفار کردے معلوم ست که دامن نبوت از آن پاکست که غبار معصیت بر وے نشیند ولیکن آن استغفار از طاعت بود مثنوی در وجود خویش منگر ذره تا بدان فرده ننگردی غره بر در حق بگذر زود مگرد که برای شنوی ودین ره مرد بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب صد و چهلم در بیدار کردن سالک خود از وقوع مهالک و مثل آن قطعه چون نه بینم من جمال دوست صد جهان دیده گیر چون حدیث تو نباشد سر بسر بشنیده گیر چون نباشم در وصالت اے زبینایان نهان در بهشت و حوض کوثر تا ابد پاشیده گیر احادیث آن برادر جمله مطالعه افتاد قاضی زاهد حاضر بود او نیز مطالعه کرد اے برادر هشیار باش تا قلب نزنند اگر درین تماشاها و نمایشها کسے را توقف افتد که افرایت من اتخذ الهه هواه دادر اپیش آید در دایره لا در بندد زبان الا الله مقید گردد وزبان الا الله دانی کیست آنرا خلق ابلیس خوانند وبشنو چه میگوید فرد معشوق مرا گفت نشین بر در من بگذار درون هر که ندارد سر من اے برادر بعد قطع عقبات تماشاے عالم ملکوت بسیار کسان را راه زده است وایشان را از کوته نظرے چنان نموده است که مارا کارے کشاده شد و بمقصود راه یافتیم هیهات وما للتراب ورب الارباب اینست مثنوی فگنده دلم رخت بمنزل گاهے کانجا نبود مقصد ولیلان راهے چون من دو هزار عاشق اندر راهے سے کشته شوند بر نیامد آهے اے برادر اهل معرفت این نکته در کتب ما زاغ البصر وما طغی درست کرده اند ملک ملکوت نتوانند که ایشانرا اسیر کنند چنانکه گفت منزل همتے بعالم قدس کے قدمگاه جبرئیل بود سبحان الله یکے در کار آن سر مهجوران نظر کن وبشنو که در زاد الارواح آورده است قال وهب بن منبه رضی الله عنه فرایت فی بعض الکتب ان ابلیس لقی موسے علیه السلام عند الطور فقال موسی لابلیس بین ما صنعت اذ لم تسجد لآدم فقال ابلیس ما اردت ان ارجع عن دعوای فاکون مثلك انی ادعیت محبة فلم اسجد لسواه فاخترت العقوبة علی انی وانت ادعیت محبة فقال لك انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی فنظرت لو غضضت عینك لرایته اهل ذوق را اینجا سرهاست ودر کارها ست برین نظر ست که عین القضات رحمة الله علیه میگوید تو چه دانی که ابلیس کیست جبرئیل صفتے باید که در دیده در کار او نظرے کند اینست سر باخته آنکه رد از سجده غیر او گر مردے ادبی زدکم به نباید بود دستے یکے از اهل اشارت طلب دل خود کرد در باطن او فرد خواندند دل خود را طلب یا مار اشارت بدین کرد مثنوی هشت جنت گرد هست

سربسر + تومشو راضی از نہاد رگذر + عالی ہمت باش و دل باخی ببند + تو ہمائی قاف قربی رو بلند + در ہزدہ ہزار عالم گروہے آفریدہ نشدہ است بلند ہمت تر از آدمیان از ینجاست خوش گفت ہر گگفت بیت اینجا نبود قدرے مرد در رخ دجبنت را + باشد حجاب ما آنجا کہ تو میدانی + اے برادر آنکہ گفتہ من جہنم عن النظر بسلی بالا نو اینجا ئے آید کہ محبوب غیبت بدیدہ بود اما چون محبوبے بود کہ غیبت بدل دانبود اینجا نظر بر اثر جفا بود ۵ چون بود دیدار یوسف برحضر + در نیاید ہیچ پیوندے دگر + عجائب عالم محبت مدرک عقل نیست این اہل مصیبت را مسلم است چون یوسف علیہ السلام از پیش یعقوب برفت یعقوب پیغمبر را از پیش دیدہ نیز برفت تاچنانچہ او را ندید برادران را نیز ندید چون یوسف پیغمبر علیہ السلام باز آمد دیدہ نیز باز آمد نیز اپنے ۵ ہر کہ او را یوسفے گم کردہ نیست + گر چہ ایمان آورد آوردہ نیست + اے برادر طور عشق مدرکاتی ست مخصوص کہ عقل از ادراک آن عاجز است و تصور او از ادراک آن مدرکات ہمچون قصور وہم است از ادراک معقولات از ینجاست **مثنوی** این راہ طریقت نہ بپاے عقل ست خاک قدم عشق وراے عقل است + سریکہ فرشتگان ازان بے خبراند + اے عقلک بے عقل چہ جاے عقل است + چون جذبہ از جذبات الحق در رسد از اسفل السافلین طبیعت باعلی علیین رساند ہمہ معانی ولطایف آن طور بے نبشتن و گفتن کشف دگر دد چنانکہ او اینست **رباعی** جانان سخن عشق کلامیست بلند + بدنام شدن ز عشق نامیست بلند + در عقل فرو شدیم برنامد کار + از عقل فراتر کہ مقامیست بلند + اللہم ارزقنا و لجمیع الطالبین برحمتک یا ارحم الرحمین ۵ در عشق آمد و اے ہر دلے + حل نشد بے عشق ہرگز مشکلے +

بسم اللہ الرحمن الرحیم **مکتوب صد و چہل و پنجم** در ترک دنیا و روے آوردن بعقبے **رباعی** جہدے بکن از پند پذیری دو سہ روز + تا پیشتر از مرگ بمیری دو سہ روز + دنیا زن پیر ست چہ باشد گرتو + با پیرزنے انس نگیری دو سہ روز + سلام و دعاء از کاتب حروف شرف منیری مطالعہ کند اے برادر آخر شنیدہ کن فی الدنیا کانک غریب او کعابری سبیل وعد نفسک من اصحاب القبور سخن در باب حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم در بر سخن وے ہمہ را ایمانست مے فرماید باش در دنیا گوئی غریبے یا راہ گذری وبشمار نفس خود را از اہل گورستان صفت مسلمانان او ر دنیا این بود نہ آنکہ متابعت فرعون و نمرود کنند و رناز نعمت چند روزہ دنیا خاکی و رنگین است و نقشے نادان فریب چنانکہ گفت ۵ این کباب و این شراب و این شکر + خاک رنگین ست و نقشے اے پسر + دنیا زند ہ مغرور گردند و گویند من امت محمدم **رباعی** با ناز گرآمیدہ باشی ہمہ عمر + لذات جہان چشیدہ باشی ہمہ عمر + ہم آخر کار مرگ باشد وآنگہ + خوابی باشد و دیدہ باشی ہمہ عمر + اما چون خلق را

دوستی دنیا و مال و جاه دنیا که خبیث است و دیگر طاغوت کور و کر گردانیده است جمله عیبهاے توانگری را هنر میدانند
و جمله هنرهاے درویشی را که شعار انبیاء و حلیهٔ اولیاست صلوات الله علیهم اجمعین عیب مے شمرند و مذهب فرعون و نمرود
همین بود فرعون موسی را علیه السلام بافلاس سرزنش کردی و نمرود ابراهیم خلیل الله را بدرویشی طعن کردی پس هر که
امروز در مذهب ایشان است درین کار فردا اگر با ایشان در عرصات قیامت حشر کنند عجب نبود که من تشبه
بقوم فهو منهم حکم شرعست و اینست که گفت چنانکه مثنوی هرچه در دنیا خیالات آن بود ✦ تا ابد راه و ضلالت
آن بود ✦ گفته اند هر کرا عقل است او دنیا را خورد و هر کرا عقل نیست دنیا او را خورد و چنانکه نقل است روزے مهتر
موسی علیه السلام دنیا را بدزاے جامهاے زر زرنگار رنگ پوشیده و بانواع زینت خود آراسته و از زیر چادر
خود را جوان مے نماید مهتر موسے گفت اے زال بے وفا شوهران خود را چه کردی گفت یا موسی کسانیکه مرا
شناخته اند طلاق داده اند و مرا خورده اند و کسانیکه مرا نشناختند من ایشان را خوردم این معنی مثنوی عشق این دنیا
پرستاریست نام ✦ در زر و سیم و کنیزک در غلام ✦ چرب شیرین را چو قبله کرده اند ✦ مست غافل گشته باز آورده
اند ✦ آن موافق نیست با عشق خدا ✦ زین سبب این ترک کردند انبیا ✦ هم خداخواهی و هم دنیاے دون ✦ این
خیالست و محالست و جنون ✦ و در بعضے کتابها مسطورست که چون ابلیس را از بهشت براندند ابلیس غمناک شد
و چون دنیا را اقطاع او گردانیدند شاد شد و گفت الهی مرا او را بها و دو دها بخش تا هر که در دام من افتد او را از راه برم
خداوند او را او را بها و دو دها داد از شادی آن دستک زدن گرفت و پاے میکوفت و گفت فبعزتك لاغوینهم
اجمعین الا عبادك منهم المخلصین ازینجاست که گفت قطعه آن گنده پیر دنیا چشمک زند ولیکن ✦ بر چشم
عارفان زو هردم ملال گیرد ✦ شو یار او لیکن بنگر که در چه حالند ✦ هر کاین دلیل داند کے آن دلال گیرد ✦
بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب صد و چهل و دوم در طلب الله و ترک ما سوے الله مثنوی هر که صاحب همت
آمد مرد شد ✦ همچو خورشید از بلندی فرد شد ✦ هشت جنت گر دهندت سربسر ✦ تو مشو راضی از انها درگذر ✦
از حسنت هرچه آید در نظر ✦ همتے بر بند از ان هم درگذر ✦ سلام و دعا از کاتب حروف شرف منیری آن
برادر مطالعه کنند و مقرر برادرے باد که بحکم شریعت دنیا راه است و مطلوب بهشت اما بفتوے حقیقت بهشت
راه است و مطلوب حق در توریت است یا داود اذا رایت لی طالبا فکن له خادما اے داود هرکجا
طالبی از طالبان حضرت ما بینی کمر از خدمت درمیان بند مثنوی هر کجا مردم خدا بینی ز جان ✦ سر برسا ز از
خاکپایش در زمان ✦ خاک شو نور ره روان زیر پا ✦ تا بیابی قرب پیش کبریا ✦ خداوندان همت گویند اگر

ملک سلیمان بکسے دہند بتقدیر وا دبران نظر کند او را از اہل ہمت نشمرند ازینجاست کہ بزرگے گفتہ است کہ
خداوند جل وعلا در دست ہیشر لکمانے نہادہ است کہ جبرئیل ومیکائیل ازان زہ نتوانند کرد اینست بیت
خاکی بزہ تیا دردی کرد * چیرخے فلک بسر کمانم * وآین دولت خاکیانرا ازینجاست کہ ہیزدہ ہزار عالم گردہے
آفریدہ نشدہ است بلند ہمت ترازآدمی ازین معنی گفت بیت عالی ہمت باش دل باحق بہ بند * تو ہمائی
قاف قربی زو بلند * در معرض عرض ملک گفتن حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم اکون عبداً اشبع یوماً و
جوع یوماً ہمین بود بیت منزل ہمت بعالم قدس * کے قدمگاہ جبرئیل بود * در شب معراج ہر چہ در ملک
وملکوت بود و نظر مبارکش دا شتند بگوشہ ہمت ندید ہمین ہمت بود ازینجاست کہ گفت ہر کرا ہمت
درین رہ آمدہ است * گر گدائی میکند شاہ آمد است * فروختن آدم علیہ السلام ہشت بہشت را بیک دانہ
گندم ہمین ہمت بود چنانکہ خوش میگوید جان آدم چون بسر فقر سوخت * ہشت جنت را بیک گندم فروخت
اے برادر ہر چہ در تحت دل کن در آمدہ است وداغ مخلوقے دارد فرو دآمدن بران از ہمت مردان بیرونست
ہر چہ فردوس اعلے است اینست کہ گفت مثنوی باحق جمع و زخود پریشان * لا یعرفہم شعار ایشان *
نے درغم دوزخ وبہشتند * این طایفہ را چنین سرشتند * اے برادر حقیقت بشر کہ مظہر ربوبیت است ونفخت
فیہ من روحی دولت اوست یحبہم ویحبونہ خلعت وکرامت اوست از آب وخاک مقدس ومطہر
است چنانکہ گفت مثنوی نیست مردم نطفۂ از آب وخاک * ہست مردم سر وفدے جان پاک * صد جہان
پر فرشتہ در وجود * نطفۂ را کے کنند آخر سجود * ازین ظاہر نرچہ خواہد بود کہ یک عالم پر فرشتہ مقدس ومطہر
خاک را سجدہ کنند وخاک خلیفہ چون بود ھذا امر عظیم لا یجوز کشفہ چنانکہ بشنو اینست مثنوی دانی کہ چرا
اہل صفا خاموشند * در نکتہ دل بجو خود میکوشند * مے از کف دوست بہ نفس مے نوشند * سرے بازند
سر حق مے پوشند * ازان سر لطیف در کتاب مجید این نشان وادند کہ قل الروح من امر ربی ودر زبان مطہر
خواجہ روز محشر صلی اللہ علیہ وسلم سر بستہ این مقدار کشادند ان اللہ خلق آدم علی صورتہ امام غزالی میفرماید
ای علی صفتہ وخواجہ فرید الدین عطار رحمۃ اللہ علیہ ازان اشارت چنین کرد مثنوی نیست بالا تو مخلوقے
دگر * نیست بیرون تو معشوقے دگر * چون بیرونی تو ز عقل ومعرفت * نے تو در شرح آئی ونے در صفت
ہر چہ در توحید مطلق آمد است * آن ہمہ در تو محقق آمدہ است * اے برادر آخر شنیدہ کہ قلب المومن عرش اللہ
تعالی چون دل مومن عرش خداوند بود بے شبہ سر الرحمن علی العرش استوی او را نقد بود واشارت برین کرد

مثنوی تا نیامد جان آدم آشکار ٭ رہ ندانستند سوے کردگار ٭ رہ پدید آمد چو آدم شد پدید ٭ زو کلید ہر دو عالم شد پدید کُنْتُ کَنْزاً مَخْفِیاً فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ راہمین آئینہ آدم است من عرف نفسہ فقد عرف ربہ سر اینمعنی است کہ گفت فرد فرستادیم آدم را بہ بیرون ٭ جمال خویش بر صحرا نہادیم ٭ شنیدہ شدہ است کہ آن برادر را قابلیت استعداد بسیار است وہمت بلند انشاء اللہ تعالی بمطالعہ مکتوب معانی بر دل کشادہ گردد ور روزے کار خود کند واین چہ عجب شاہ شجاع کرمانی در کلاہ وقبا بود دلے در کمالے کہ ہزاران سالک آیند در روندیکے بدان کمال رسد یا نہ محمد معشوق رحمۃ اللہ علیہ قبا پوش بود عزیزے میگوید فرد اقیامت صدیقان را تمنا آن بود اے کاشکے در دنیا خاکی بودمے تا محمد معشوق قدم بران خاک نہادے اے برادر چون کار بفضل است دور نبود فرد آنرا کہ ہد یارش درعالم خود بارش ٭ بیواسطہ کارش کردار چہ آید مع ھذا از جہت بندہ کوشش باید کہ بود تحقیقاً لعبودیۃ ازینجاست فرد گرچہ دولت وادنش بے علت است ٭ طاعت حق کار صاحب دولتست عاقبت وخاتمت بخیر باد آمین والسلام بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب چہل و سوم در غنیمت شمردن مصاحبت علماء آخرت نظم ہر کہ از ہمت درین رہ آمد است ٭ گر گدائی میکند شاہ آمد است ٭ سگ ودون ہمت استخوان جوید ٭ پنجہ شیر مغز جان جوید ٭ سلام و دعاء از کاتب حروف شرف مہتری آن عزیز مطالعہ کند عرض آنکہ قاضی زین الدین کیفیت آن عزیز تمام تقریر کرد مقرر آن عزیز باد ازینجانب قبولست اما راہ رفتن جانب آن عزیز است چون طایفہ مشایخ قدس اللہ ارواحہم پوشیدہ رسم باید شکست و زنار عادت بہا باید برید و قدم در راہ طریقت بصدق دل باید نہاد وہمت در طلب حقیقت بلند باید کرد کہ مرید بے ہمت جاے نرسد ازینجا گفت مثنوی ہر کہ صاحب ہمت آمد مرد شد ٭ ہمچو خورشید از بلندی فرد شد ٭ عالی ہمت باش دل در حق بہ بند ٭ تو ہمائی قاف قربی ردبلند ٭ اما اے برادر این علم مخصوص است باہل طریقت کہ علماء آخرت اند علماء ورثۃ الانبیاء خلافت ایشانست بصحبت نیک وخلعت ایشان حاصل شود اینست کہ گفت مثنوی بوے ایشان زرکند مس ترا ٭ راہ بین کرد این حس ترا ٭ گرچہ خارستانی اے گلشن شوی ٭ چون بصاحبدل رسی روشن شوی اما از صحبت علماء دنیا این ہرگز نبود مگر ہمے وعادتے کہ بت پرستی است اینست کہ گفت مثنوی این ہمہ علم وجسم مختصر است ٭ علم رفتن براہ حق دگر است ٭ حرف کو کاغذے سیاہ کند ٭ دل کہ تیر است کے چو ماہ کند ٭ مثنوی واسطہ این قوم را برخاستست ٭ قول ایشان لاجرم بے راستست ٭ چون نمے بینند غیر جز مجاز ٭ جملہ زو شنوند او گویند باز ٭ پس ہر کرا ہمت آن بود کہ از عادت ہوا پستی بخدا پرستی رسد و در د

دین دانشش گیرد دولت صحبت این طایفہ کہ علماء آخرت اند علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل طغرای شان ست طلب کند تا در خدمت و صحبت و خدمت بایشان روز بروز صفات مذمومات را بصفات محمودات بدل گرداند و از دست نفس کافر خلاص یا بد و جمال اسلام ببیند و بتوحید مطلق برسد و در حضرت وحدہ لاشریک لہ بار یابد اشارت بدین کرد گفت مثنوی اوصاف ذمیمہ چون بدل شد ہر عقدہ کہ در تو بود حل شد چون نیستی تو شد محقق خیزد ہمہ نعرہ انا الحق اینجاست نہایت طریقت اینست خلاصہ حقیقت آن ہوائے کہ پیش ازین باشد رسم و عادت بود نہ دین باشد اے عزیز ہر چند کہ این سعادت و این دولت بفضل خداوند جل و علا است بندہ را چارہ نیست بحکم بندگی قیام نمودن و خود را از آفت دنیا و شہوات و لذات نفس کافر برون آوردن تا شایستہ این دولت و سعادت گردد چنانکہ گفتہ است مثنوی گر ترا ہست آرزو اندر وصال تا ببینی حسن و انوار جمال کم خور و کم خسپ تن را میگداز دانش آن آرزو و آن نیاز برترست زین تیرگی و آب و گل تا رسی در روشنی و جان و دل بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب صد و چہل و چہارم در اوصاف مسلمان و قہر کردن بر نفس شیطان مثنوی گر مسلمانی تو بیدادی چراست چونکہ بیدادی مسلمانی کجاست خلق آزاری تو با دست و زبان سود خود بینی زیان دیگران اے برادر مسلمانی اینست کہ فتوی امیر شرع بر آنست المسلم من سلم المسلمون من یدہ و لسانہ مسلمان اوست کہ مسلمانان از دست و زبان او سلامت مانند و آزردہ نشوند کہ دل مومن مخلص خانہ محبت خداوند است در حدیث آمدہ است کہ ہر کہ دل مومن را خراب کند خانہ خدائے را خراب کردہ باشد کہ من ھدم قلب مومن فقد ھدم بیت اللہ پس ہر کہ خلق را آزار بود و اینست کہ گفت مثنوی ہر کہ آزارست حق بیزار ازو نام او مومن مخوان مومن مگو نامبارک باشد آزار کسان سود کی تو مسلمانی ہدان اے برادر مسلمانی نہ آسان کارست مسلمانان در جہان بسیارند اما مسلمان حقیقی در عالم عزیزست چنانکہ ہست مثنوی سالکا اسلام گر آسان بدے ہر کسے چون شبلی و ادہم شدے تا نگردی تو مسلمان از درون کے توانی شد مسلمان از برون در نہاد آدمی نفسے است کافر کہ متاع دنیا قبلہ اوست و لذات و شہوات دنیا محبوب اوست و بمعنی مردہ ایست ہر چند بصورت زندہ نماید چنانکہ گفت نفس اگرچہ زیرکست و خردہ دان قبلہ اش دنیاست او را مردہ دان ہمہ ہمت او جمع مال و تحصیل جاہ است لا محال آدمی را گمراہ کند چنانکہ نمرود و فرعون را کردہ مثنوی تا ترا نفس کافر در کمین است کجا نور روے آنجا کہ دین است ازین کافر کہ ما را در نہاد است مسلمان در جہان

کمتر فتاد است + مگر آنکه نفس کافر را بتیغ مجاهده گردن زنی واز هوا و مراد او بیزار گردی وا ورا موافقت ننمائی
آنگاه روی مسلمانی بینی و توحید موحدان ترا حاصل گردد چنانکه گفت بیت کافر نفست چه زبون تو شد
گر همه کفرے همه ایمان شوی + بزرگان میگویند مردی آن نیست که با مردم جنگ کنند و غالب آیند و با کافران
کارزار کنند و مظفر گردند مردی اینست که نفس کافر خود را گردن زنی النفس هی صنم الاکبر هر که قدم در محبت خدا زنند
هندو دعوی محبت خدا و ند کنند بر وی فرض عین است که این بت را بشکنند و باوی جنگی کنند که آنرا صلح نبود
ازین معنی گفت بیت سهل شیری دان که صفها بشکنند + شیر آن باشد که خود را بشکنند + عاقبت و خاتمت
بخیر باد و السلام بسم اللّه الرحمن الرحیم مکتوب صد چهل و پنجم در گردش درویش مثنوی اے خوانندہ خدای را
بعادت + دوری ز حقیقت شهادت + تا کے بزبان خدا پرستی + این نیست مگر هوا پرستی + سلام و دعاء از کاتب حروف
مطالعه کند نوشته آن برادر رسید مطالعه افتاد اے برادر هشیار باش تا گردش نبود در وش نبود و تا روش نبود کشش نبود
که آنرا بد بگویند وصول الی المقصود بے آن محال ست بر حکم جریان سنت الٰهی و این کار حاجت بچاشت و اشراق
نیست و اگر گوئی کار چیست کار اینست که گفت مثنوی خود را بر کاب رهبری بند + تا باز رهی ندت ازین بند
تا رهبر تست عادت خویش + شیطان و منافقے نه درویش + خواهی که شوی مراد حاصل + پیرے طلب اے
جوان غافل + پیر ره کبریت احمر آمده است + سینه او بحر اخضر آمده است + پس هر کرا همت آن بود که از عادت
پرستی بخدا پرستی رسد شب و روز خدمت و صحبت این طایفه او را فرض بود تا ار ذیل صفات مذمومات بصفات
محمودات در صحبت و خدمت ایشان بدل گردد واز حجاب نفس کافر برون آید جمال توحید بیند و موحد حقیقی
گردد مثنوی اوصاف ذمیمه چون بدل شد + هر عقده که در تو بود حل شد + چون نیستی تو شد محقق + خیزد همه
نعرهٔ اناالحق + آن هواے که پیش ازین باشد + رسم و عادت بود نه دین باشد + بسم اللّه الرحمن الرحیم مکتوب صد چهل
و ششم در ترک مالا یعنی و رفتن بر مسلمانی سے ذره درد خدا در دل ترا + بهتر از هر دو جهان حاصل ترا + برادر
اعز محمد دیوانه سلام و دعاء از کاتب حروف شرف مینه ی مطالعه کند و مقرر آن برادر گردد این کیفیت گفت
گوئی تا چند ازین بزرگوار بشنو چه میگوید مثنوی + اے غره شده بگوچه سود است + کارے بسر زبان نشد
راست + تا کے بزبان خدا پرستی + این نیست مگر هوا پرستی + اے برادر اگر ایمان لسانی کسے را کار آمدی هیچ
منافقے کافرے نبودے هشیار باش حقیقت طلب مجاز بگذار اینست مثنوی گر مرد رہے مجاز بگذار بتحقیق
طلب خیال بگذار + توحید نه کار آب و خاکست + کاندر دل صاف جان پاکست + تا کے نفس از گمان برآری

ایمان بدست و دل نداری ۞ اے برادر ہر چند این کار بفضل است نہ بعمل و علم من و تو اما بحکم بندگی بقدر امکان کوششے و جہدے باید کرد تحقیقاً للعبودیۃ ازینجاست کہ گفت مثنوی از کوشش و دانش عمل نیست ۞ این جز بعنایت ازل نیست ۞ با اینہمہ جہد خویش بنماے ۞ توفیق چو ہست کار فرماے ۞ در رسم و عادت بودن بت پرستی است نہ اسلام کہ مسلمانی دیگر است و رسم و عادت دیگر اینست کہ گفت مثنوی از کوشش و دانش و عمل نیست ۞ این جز بعنایت ازل نیست ۞ اے گشتہ مرید رسم و عادت ۞ دوری ز حقیقت ارادت ۞ تا رہ نشست عادت خویش ۞ شیطان و منافقی نہ درویش ۞ اے برادر در کار بیہودہ عمر گذشت و آنچہ باقیست نیز میگذرد چندین دویدن و پوئیدن از مشرق بمغرب و از مغرب بمشرق و غم و اندوہ این و آن خوردن چہ سود کند چنانکہ مثنوی چندین چہ طلب کنی چپ و راست ۞ سرمایہ زیان شد این چہ سود است ۞ اے گم شدہ پیش و پس چہ گردی ۞ اینک رہ خود برو بمردی ۞ جانی بکن اے پسر کہ بے رنج ۞ ممکن نشود کشادن این گنج بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب صد و چہل و ہفتم در تواضع و صفت دل ۞ در زہد بود منبر و محراب بہ تحقیق ۞ در عشق بجز بادہ خمار نباشد برادر مولانا محمود جعل اللہ فی ال مجاہدتہ بالنبی و آلہ بعد سلام و دعا از کاتب حروف شرف منیری مقرر باد آنچہ از آن برادر بحسن ظن خویش آنرا کہ افرایت من اتخذ الٰہ ھواہ صفت اوست و بصفت نعمت مقبولان و مقربان حضرت ذکر کردہ بود و دران مبالغت نمودہ زحمت بسیار دیدہ مطالعہ افتاد آن برادر بحسن ظن خویش ماجور است و مثاب است اما اے برادر لیس الخبر کالمعاینۃ این درویش خود را نیکو میداند لیکن چون ظن المومن لا یخطی است امید بسیار دارد و این را بفال مبارک گرفتہ آید و بحکم آنکہ انا عند المنکسرۃ قلوبھم لاجلی آن عطاے است از حضرت تصور افتاد کہ محب چون در محبوب گم بود بصفات قایم گردد و بمرتبہ کنت سمعہ و بصرہ و لسانہ و یدہ برسد ہر چہ گوید بزبان محبوب گوید و کردہ او کردہ محبوب بود چنانکہ مولانائے روم گوید بیت کارے کہ کنی تو در میان آن کردہ حق بود یقین دان ۞ اما اے برادر دل از خودی گذشتہ بود و بدوست پیوستہ و از صفات محبوب مالا مال گشتہ بود قصہ لیلی و مجنون شاہد است مثنوی چونکہ مجنون در گذشت از خشک و تر ۞ آمگہے شد مس قلبش ہمچو زر موی لیلی شد لیلی گزید ہمچو وحشی انس از خلقان برید ۞ پر شد از لیلی ز پایان تا بسر ۞ ہمچہ بعلے از صفات ماہ خود ہر چہ نصیب آن برادر ازین معنی شدہ مبارکباد و آنچہ ہنوز در راہست مالا مال باد بحرمت النبی و آلہ الامجاد الغرض اے برادر قلب المومن عرش اللہ ازین را طلب سر اینست کہ گفت مثنوی محراب جہان جمال رخسارہ ماست سلطان جہان در دل بیچارہ ماست ۞ حلول و اتحاد اینجا محالست ۞ کہ در وحدت دوئی عین ضلالست ۞

بے خیال حلولے واتحادے بلکہ از راہ معنی چنانکہ گفت بیت درجان منے ز راہ معنی * چون یافتہ ام چرات جویم عزیزے نیز دریں معنی گفتہ است بیت آخر بکجا رسی نگوئی * چون گم شدہ است آنچہ جوئی * بگذار کہ حمایہ سرگذشت است پیشین نفس اے چہ جائے گشتہ است * قصہ دھو معکم اینما کنتم نقد عاشقانست چنانکہ گفتہ اند ؎ وعدہ وصل دیگران فرداست * وعدہ وصل عاشقان اکنونست * وچنانکہ عزیزے دیگر ہم درین معنی گفتہ است مثنوی رہبر چہ کند چو عشق دلدار * از راسوئے خویش رہنمون شد * از عقل گریخت جان مسکین در روضہ خرم عیون شد * اے برادر بے توشہ و سرمایہ عقل درین راہ نتوان رفت زاد و مرکب این راہ عشق ست کہ آنرا دیوانگی گویند کہ العشق جنون الٰہی از معشوق بر عاشق چنین پیغام بگذار و چنانکہ درین باب میگوید مثنوی تا توانی با خرد بیگانہ باش * عقل را غارت کن و دیوانہ باش * زانکہ گر تو عاقل آئی سوئے من * زخم بسیاری خوری در کوے من * لیک گر دیوانہ آئی در شمار * ہیچکس را با تو نبود ہیچ کار * بحمد اللہ تعالیٰ این پیغام در حق آن برادر مشاہدہ مے شود مزید باد امید ست ان شاء اللہ تعالیٰ عاقبت و خاتمت بخیر باد و بجد و جہد عشق شود کشتہ عشق گردد مثنوی عقل فرمان کشیدنی باشد * عشق ایمان چشیدنی باشد * عاشقان جام قدح آنگہ کشند * کہ بدست خویش خوبان شان کشند * ہر کہ در راہ خدا مقتول شد * کشتہ حق است او مقبول شد * نیم جان بستان و صد جانے دہد * آنچہ اندر وہم نیاید آن دہد.

بسم اللہ الرحمن الرحیم **مکتوب صد و چہل و ہشتم** در بندگی کردن و صبر و شکر بعبارت دیگر مثنوی بندہ آن بہ کہ بر فرمان رود * کز خداوند آنچہ خواہد آن رود * عمر رنج و خوش مے بگذرد خواہ ناخوش خواہ خوش مے بگذرد * آن عزیز سلام و دعا از کاتب حروف شرف منیری مطالعہ کند آنکہ کیفیت گذشتہ از حاجی سمرقندی تمام معلوم شدہ است اے برادر بندگی است جز صبر و شکرے دیگر نیست و این خود لطف و کرم است بدین مقدار از من و تو پسند کردہ اند بیت ناکسان را بلطف خود کس کرد * شکر و صبرے ز بندگان بس کرد * اے برادر چنانکہ جراحت مے رسد راحت مے رسد و چنانکہ نیش مے زنند مرہم ہم مے نہند اینست کہ گفت بیت گر ترا ضرب جراحت نبودے * تا ابد امید راحت نبودے * بندگی و مراد ہرگز جمع نشود این خیال از دل دور باید کرد انبیا و اولیا امرا و سلاطین چندین چندین چیز خواہند کہ شود و نشود و چند چیز خواہند کہ نشود و شود و از ینجاست کہ گفت مثنوی مے نیایم آنچہ مے جویم ہمے * زین سبب ساکن نے گردم دمے * در میان این و آن درماندہ ام * تا کجا جان دارم بجان درماندہ ام * بزرگی بندہ نو بردہ خرید گفت ترا چہ نام نہم گفت آنچہ مولیٰ خواہد گفت خورش تو از چہ سازم گفت آنچہ مولیٰ خواہد گفت ترا چہ کار فرمایم گفت آنچہ مولیٰ خواہد گفت پوشش

تو از چه سازم گفت آنچه مولی خواهد آن بزرگ گفت این بنده نخریده ام این استاد است که فرستاده اند تا مرا
بندگی بیاموزد اینست که گفت مثنوی چند پرسی که بندگی چه بود * بندگی جز فگندگی نبود * بے رضاے حق ارچه
راحت تست * آن نه راحت که آن جراحت تست * اے برادر دران بکوش که امروز مراد تو حاصل شود لیکن
دران کوش که ترا رضائے او حاصل شود چون رضائے او حاصل شد من له المولی فله الکل دولت تو بود چنانچه
گفت قطعه در بهشت فلک همه خاصان * در بهشت تو دو زخ آشامان * بر درت خوب و زشت را چه کنم *
چون تو هستی بهشت را چه کنم * اما اگر خواهی که بدانی که حق تعالی از تو خشنود است یا نه اهل معرفت میگویند درین کار
خود نگه کن همه طاعت است یا معصیت است یا آمیخته است اگر همه کار تو طاعت است خداوند از تو خشنود
است که علامت خشنودی طاعت است اگر همه کار تو معصیت است خداوند از تو ناخشنود است
که علامت ناخشنودی معصیت است و اگر آمیخته است اینجا حکم مر غالب را بود پس مراد ترا و امثال مارا آن دولت
کجا که همه طاعت بود بارے کم از آن نبود که غالب بود و اگر نعوذ بالله مغلوب بود سزائے عذاب و عقوبت او گشتیم و هر که
سزائے عذاب و عقوبت او گشت پس راه خلاص نیست مراد ترا و امثال مارا مگر آنکه چنانکه در استغفار و توبه زنیم که در
توبه گشاده است چنانکه گفت قطعه اے بیر گناه گار در توبه گشاده است * انواع نعم بهر تو آماده نهاده است * بشتاب
سوئے توبه که از ما در گیتی * کز کردن نا خیر بسے وا فزوده است * تقصیر مکن هیچ تو از کردن طاعت * کانها که بیالست
ترا آماده بداوست * اے برادر چون یکبارگی از شغل دنیاوی بیرون آمدن متعذر است بقدر امکان دا[د] طاعت
خویش از غنیمت دانده هے و حسرتے و ندامتے طانی معاش عذر گذشته بداینچه میدا است بباید خواست که سال شصت
و هفتاد رسیده است تا دمے باقیست فرصت باقیست خود را دریاب چنانکه مثنوی کار خود ظفند گانی کن
بهبرگ * زانکه نتوان کرد کارے روز مرگ * این زمان دریاب کاسان باشارت * ورنه دشواری فراوان
با شدت * چون کار با آخر عمر رسیده است اوراد خود همین استغفار سازد در پنج وقت خصوصًا و نیز ما استغفار بسیار
کند و در حدیث آمده است هر که استغفار بسیار کند خداوند مراد او را فراخی از غم دفراخی از تنگی نه پدید آرد و در روزی
دهد خداوند او را از انجا که گمان نبود و در حدیث دیگر آمده است چون بسیار شود گناه یکے از شما گو بسیار استغفار کند
پس خدائے که مرا فرستاده است بحق آن استغفار بخورد آن گناهان را چنانچه بخورد آتش هیزم را و از حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم نقلست که با تاج نبوت هر روز هفتاد بار استغفار کردی آخر بعد بار رسیده بود در تفسیر امام
زاهد آورده است که این امت را دو امان بود یکے برخاسته که آن محمد صلی الله علیه وسلم است و یکے مانده است

تا آنکه مانده است استغفار است اینست مثنوی ترا تا نفس کافر درکمین ست * کجا تو رهبری آنجا که دین است
نفس گرچه زیرکست و خرده دان * قبله اش دنیاست او را مرده دان * از ریاضت میشود این نفس رام * چاره دیگر
ندارد والسلام * از خواجه حسن بصری رحمة الله علیه نقلست که اگر کسے خدمت ایشان درشکے و یا در قضا حاجتے استمداد
کردے فرمودے استغفار بسیار بگو و اگر کسے از تنگی معیشت گردے همین گفتی استغفار بسیار بگو چنانکه یکے در
مناجات گفت مثنوی بود عین عفو تو عاصی طلب * عرصه عصیان گرفتم زین سبب * چون سیاه آمد مرا رنگ گلیم
تو سپیدش کن چو مویم اے کریم * از در خویشم مگردان ناامید * از سر لطفے سیاهم کن سفید * بسم الله الرحمن الرحیم ط
مکتوب صد چهل و نهم در صبر و عبارت دیگر مثنوی آدمی بهر بےغمی را نیست * پاے در گل جز آدمی را نیست
شادی از اهل عصر بیگانه است * آدمی را خود واندہ از خانه است * والده ماجده دامت سترها و عفتها
سلام و دعا نشد از کاتب حروف شرف منیری بخوانند و بدانند کیفیت حادثات از حاجی سمرقندی بتمام رسیده است
مقرر باد که آدمی جانوریست که در شکم مادر خود خون خورده است چون از آنجا بیرون آمد و در خانه بلا افتاده توان دانست
کرچه خورد مثنوی کاشکے هرگز نزادی مادرم * تا نکردی کشته نفس کافرم * کاشکے هرگز نبودے نام من * تا نبودے
جنبش و آرام من * هر کرا در پیش این مشکل بود * چون تواند کرد اگر صد دل بود * اما چون مے گذرد و چه آسان و چه دشوار
و چه خوش و چه ناخوش همه یکے بود چنانکه گفت اینست مثنوی عمر روزے پنج ششی مے بگذرد * خواه ناخوش خواه
خوش مے بگذرد * چون چنین مے بگذرد عمرے که هست * چیست جز باد از چنین عمرے بدست * پس درین
میان تا فرصت است استعداد مرگ و گور خود باید کرد و توشه سفر آخرت باید ساخت دیگر بیهوده هائے از
پیش دور باید کرد مثنوی ترک دنیا گیر کارے مرگ ساز * راه بس دور است ره را برگ ساز * مرگ ما بر خلق عامے
لازم است * جمله را در خاک خفتن لازم است * شب و روز در استغفار و توبه باقی عمر که مانده است بس همه
بر درد و غم ایمان خود خورد و بر تقصیر گذشتهائے عذر خواهد و بصد گریه و زاری شبها بنالد و این مناجات بگوید
مثنوی چون سیاه آمد مرا رنگ گلیم * تو سپیدش کن چو مویم اے کریم * خالقا گر اهل عادت بوده ام * بارے
آخر در شهادت بوده ام * از در خویشم مگردان ناامید * از سر لطفت سیاهم کن سفید * قطرهٔ چند از گنه گر شد
پدید * در چنان دریا کجا آید پدید * بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب** صد و پنجاهم در تصفیه دل و خلوص نیت
مثنوی نیست کن هر چه ره در راه بود * تا دولت خانهٔ خدائے بود * هر چه جز حق بسوز و غارت کن * هر چه
جز و بین از و طهارت کن * اے برادر اگر ظاهر باشغال دنیا وی اضطرار است و اگر نهانے داری چه اعتبار است

دل از لوث دنیا باید که پاک بود که منظور خدائے عز وجل دلست نه گل ان الله لا ینظر الی صورکم ولا الی اعمالکم
ولکن ینظر الی قلوبکم ونیاتکم دیگر اینست که آن عزیزے هم درین باب گفته است بیت ما زبان را ننگریم وقال را
ما درون را بنگریم وحال را * آخر شنیده که القلب بیت الله تعالی اشارت بدین کرده است چنانکه گفت
بیت تشنه از دریا جدائی میکند * بر سر گنجے گدائی میکند * اے برادر مطلوب جهانیان را همه ظاهر وپیدا است
اگر کسے از او باز خود محجوب ماند حرمان او بود اینست بیت آنچه تو گم کرده گشته کرده * هست اندر تو تو خود را پرده
سبحان الله ازین ظاهر نزدیکتر چه خواهد بود که میگویند ونحن اقرب الیه من حبل الورید هرچه عقل آنرا صورت کند
وخیال آنرا بگیرد ووهم وفهم آنرا دریابد ذات وصفات رب العالمین ازان منزه ومقدس است وبا اینهمه از رگ
گردن نزدیک تر است چنانکه گفت رباعی اے در طلب گره کشائی مرده * با وصل بزاده واز جدائی مرده
اے بر لب بحر تشنه در خاک شده * وے بر سر گنج در گدائی مرده * اے برادر ذات آدم مستودع اسرار غیب
بود واگر نه مشتے خاک را این از کجا بود که خلیفه گردد وهذا امر عظیم وبزبان مطهر خواجه عالم علیه السلام از ان
سر بسته این نشان داده اند که ان الله خلق آدم علی صورته امام غزالی رحمة الله میگوید ای علی صفته ازینجاست
که گفت مثنوی تا بیامد جان آدم آشکار * ره ندانستند سوئے کردگار * ره پدید آمد چو آدم شد پدید * نور
کالبد هر دو عالم شد پدید * زیاده ازین گوشها تاب نیارد رخصت هم نیست دربیان آن ونوشتن آن بگذار
تا بگذریم آخر شنیده که گفت بیت زمستی گر بگوید رمز عشقش * جزا یش در طریقت دار باشد * پس ضرورت
ستر وخاموشی واجب بود مگر برمزے واشارتے واجمالے چنانکه گفته اند مثنوی دانی که چرا اهل صفا خاموشند
در نکته دل بجو خود مے کوشند * مے از کف دوست هر نفس مے نوشند * سر مے بازند وسر حق مے پوشند *
اے برادر اگر یوسف علیه السلام را در بازار فروشند وما را آن مایه نیست مفلسی مادر زادیم بارے تماشا مباح است
بیت گر تنگ شکر خریدمے نتوانم * بارے مگس از تنگ شکر مے رانم * چون یوسف صدیق علیه السلام را
در بازار مصر من مزید کردند بهائے او از خزانهائے پادشاهان گذشت زالے چندین سر ساهی ریسمان رشته
که در دست کرده در بازار آمد وگفت من این بنده را میخرم گفتند اے زال دیوانه شدی از خزانهائے پادشاهان
بهائے این گذشته است بدین ریسمان او را چون توانی خرید گفت مے دانم اما آورده ام تا مرا نیز درمیان
خریداران شمرند سر اینست که گفت فرد هر که درد نیست ازین عشق رنگ * نزد خدا نیست بجز چوب و
سنگ بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب صد و پنجاه ویکم در معوذتین که از قران است مکتوب شریف بعبارت

لطیفه بدین درویش رسید مطالعه کرد ذکرے در معوذتین کرده که از قرآن ست یا از قرآن نیست بعضے گفته اند که از قرآن نیست لانهما نزلتا علی وجه الرقیة فی قصة سحر الیهود للنبی علیه السلام فلم تکونا من القرآن ولهذا روی عن ابن مسعود رضی الله عنه لم یکتبهما فی مصحفه و این قول صحیح نیست مردود ست قول صحیح آن ست که معوذتین داخل و مکتوب است در مصحفے که جمع کرده است آنرا امیر المومنین عثمان رضی الله عنه که امام ماست من وقت الصحابة الی یومنا و همچنین در مصحف هاے اهل امصار ست شرقاً و غرباً پس چنانکه در سور دیگر اتفاق صحابه ست و اتفاق جمله مسلمانان ست همچنان محل الاجماع بود که در مجموع معوذتین نیز اتفاق صحابه بود و اتفاق جمله مسلمانان بود بعد از صحابه محل الاجماع بود که اتفاق در مجموع موجب اتفاق بود در اجزائے آن مجموع لان جزء المجموع داخل فی ذلک المجموع همچنین روایت است از زید بن ثابت که گفته است جمیع سورتهائے قرآن صد و چهارده سوره است و این قول عامه اصحاب رسول است علیه السلام و هکذا فی مصحف الامام عثمان بن عفان رضی الله عنه و فی مصاحف اهل الامصار صد و چهارده سورت با معوذتین است پس معلوم شد که معوذتین از قرآن است لهذا جنب از خواندن معوذتین باتفاق ممنوع ست چنانکه ممنوع ست از خواندن سایر سورت و چنانکه اگر در نماز معوذتین مے خواند باتفاق جایز ست چنانچه در سایر سورت و دیگر چون امیر المومنین عثمان بن عفان رضی الله عنه بر سورت برات بسم الله الرحمن الرحیم نه نوشت سوال کردند چرا بر سورت برات بسم الله ننوشتی گفت سورت برات نازل شده بود و من از حضرت رسالت علیه السلام نپرسیده بودم که سورت برات علیحده سورتے است یا آخر و تتمه سوره انفال است همچنان حضرت رسالت علیه السلام از دار فنا بدار بقا رحلت فرمودند پس چون باحتیاط معوذتین با سورتهائے دیگر جمع کرده و در مصحف خود نوشت که امام ماست من وقت الصحابة الی یومنا معلوم شد که از حضرت رسالت علیه السلام دریافته بود که معوذتین از قرآن ست و اگر نه با سورتها دیگر هرگز جمع نکردے و در مصحف ننوشتی پس هر که میگوید معوذتین از قرآن نیست گوئی او رافضی است که بر امیر المومنین عثمان بن عفان رضی الله عنه که آنچه قرآن نیست جمع کرده است و در مصحف نوشته درین زمانه که قصور و فتور در دین ظاهر است تا چه حد ست و در طلب احکام کتاب و سنت تا چه غایت خلل افتاده است و خاص و عام این زمانه را درین باب اهتمامے نمانده است این عجایب روزگار بود که آن عزیز الوجود در باب تحقیق حکمے از احکام دین در وجود آمده است هر چند بعد مسافت بوده است در رسیدن و تحقیق کردن تقصیرے نیفتاده است اطلبوا العلم ولو کان بالصین در باب آن عزیز بتحقیق گشته خاتمت و عافیت بخیر باد والسلام بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب صد و پنجاه و دوم در خوف خاتمت و پسندیدن آن سه از صومعه بماند و بیگانه خواندش و در بنکنه

بیا رد و گوید کرا شناسنت • برادر اعز مولانا قطب سلام و دعا از کاتب حروف شرف منیری مطالعه کند عرض آنکه نوشته
بود که خوف خاتمت مرا چنان فرو مے گیرد که دست و پائے ہیچ نمے جنبد و در باطن مے بیم گویا انگی خیز دا ے برادر
از خوف خاتمت مردانرا جگرها پاره پاره مے شود و دلها کباب مے گردد و شب و روز در حیرت آنکه از پرده مشیت
چه پدید آید رد یا قبول در مسجد روند یا بتخانه ازینجا گفت قطعه زرد روین همه پیران ره را • محاسنها بخون دل خضابست
همه مردان دین را زین مصیبت • جگرها تشنه و دلها کبابست مثنوی هر کرا در پیش این مشکل بود • چون تواند کرد اگر
صد دل بود • ہیبت این راه کارے مشکل است • صد جهان زین سهم پرخون دل است • پس اے برادر بشارت باد
ترا این خوف که ترا پدید آمده است هر کرا مرد را از خاتمت ترسان امید ست که خاتمتش بخیر باد و از قطیعت و فراق معلی
در وقت ختم ایمن گردد بدلیل آنکه از وهب رضی الله عنه نقل ست که گفته است که در بنی اسرائیل هفتاد زاهد بودند
که دران زمانه مثل ایشان در زهد کسے نبود پس حق تعالے بر پیغامبر آن زمانه علیه السلام وحی کرد که آن هفتاد زاهدان
دنیا بے ایمان روند نعوذ بالله منها آن پیغامبر علیه السلام در تعجب افتاد و مناجات کرد الهام رسید که ایشان از
خوف خاتمت ایمن اند این ست که گفت ؎ مست چه خسپی که کمین کرده اند • کار شناسان نه چنین کرده اند
؎ آنکس که بود بعشق در کار تو اے دوست • ناچار کشد بردل و جان بار تو اے دوست • یکشهر عشاق
تو دل سوختگان اند • عاجز شده در قاعده کار تو اے دوست مکتوب صد و پنجاه و سوم ؎ راه دور ست
اے پسر ہشیار باش • خواب با کوران فگن بیدار باش • امام تاج الدین بدعا مخصوص ست مکتوب آن عزیز
رسید مطالعه کرد چون کسے بخدمت درویشان مشرف گردد و در راه ایشان قدم نهد چاره نیست او را از متابعت
بر قدر وسع طاقت خویش تا برکات وقت پاک ایشان دے را دریابد و از هوا پرستی بخدا پرستی رساند چنانکه
گفت قطعه آن هوائے که پیش ازین باشد • رسم و عادت بود نه دین باشد • از سر دینداری اسے بے پا و سر
راه دین ره نیست زین ره درگذر ؎ نیست کن هر چه ره ورا ے بود • تا دلت خانه خدائے بود • اے عزیز
هر چند کار و بار بنده بفضل خداوند عز و علا پیوسته است یا این همه از بنده بندگی بباید تحقیقا للعبودیته تا در
گنج بروے بکشاید مثنوی لیک جد و جهد مے باید ترا • تا در این گنج بکشاید ترا • ترک دنیا گیر و کار مرگ ساز • راه
دین دور ست ره را برگ ساز •

تمت

مناجات از حضرت مخدوم شاه شرف الدین احمد یحیی منیری

بسم الله الرحمن الرحیم

الهی انت ربی وقوتی وانا عاجز الهی انت مالک وانا مملوک الهی عاجز ترین عاجزانم الهی جاهل ترین جاهلانم الهی نمیدانم تا چگونه رضائے تو جویم الهی نمیدانم تا چه گویم الهی عجز و درماندگی من تو مے بینی الهی حاجت من تو میدانی الهی من بے چاره و عاجزم هیچ حیله و قوت و وسیله ندارم و آنچه جز تست از آن بیزارم الهی من ضعیف درمانده را و من نحیف درماندۂ را و من مدهوش سیاه کار گناه گار را و من بد کردار را و من پذیرندۂ قول شیطان را و من سنتا دلکتب عاصیان را و من مدهوش سرگشته را و من گناهگار بد افعال را و من خاکسار بد اعمال را و من تائب ناتمام را و من عهد شکن خود کام را و من گندم نمائے جو فروش را و من زنار دار خرقه پوش را و من سیاه رو نامه سیاه را و من منافق تباه کار را بفضل عمیم و لطف قدیم خود از بند نفس اماره خلاصی ده و توبه نصوحا عطا کن که طاعت حضرت عدل تو ندارم الهی مرا توفیق ده که ترا بپرستم که بے توفیق تو ترا نتوان پرستید الهی مرا تعریف ده که ترا بشناسم که بے تعریف تو ترا نتوان شناخت الهی ضائع کردم عمر خویش بدان چیز که رضائے تو نبود و من ندانستم از آن توبه کردم و باز گشتم اے دستگیر هر شکسته واے دلیل هر درمانده واے فریاد رس هر دشوار واے چاره ساز بیچارگان واے قبول کننده توبه عاصیان و اے پذیرنده گریختگان اے حلیمے که حلم تو ما را گستاخ کرد اے رحیمے که رحم تو ما را بیباک گردانید این گستاخی و بیباکی از ما عفو کن و از خلعت معرفت همه اعضائے ما را بپوشان الهی بحق تهلیل و تسبیح و تحمید و تمجید جمله روحانیان و کروبیان الهی بحرمت عابدان و زاهدان الهی بحرمت خاصگان درگاه تو الهی بحرمت لواحقان حضرت تو الهی بحرمت غریبان و شهادست جوانان الهی بحرمت آب دیده عاصیان الهی بحرمت عفو تو که بر عاصیان درگاه تست الهی بحرمت عز و جلال تو الهی بحرمت عظمت و کمال تو که حاجات من و جمله مسلمانان روا کنی و ایمان ما را در دنیا و آخرت بر ما ارزانی داری الهی چون در آن حجرۂ تنگ و تاریک بے شمع ما را مبتلا کنی ایمان را چراغ لحد گردانی لا اله الا الله لا معبود الا الله لا محبوب الا الله لا مطلوب الا الله لا مقصود الا الله لا موجود الا الله لا اله الا الله محمد رسول الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله صلی الله علی خیر خلقه سیدنا محمد و آله و اصحابه اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین

اشتہار

آیات اللہ الکاملہ ترجمہ حجۃ اللہ البالغہ

مُصنفہ حضرت شاہ ولی اللہ صاحب دہلوی مرحوم ومغفور

سفید ڈمائی کاغذ ۲۹ × ۲۲ کی پوری تقطیع پر زبان اُردو چھپ کر تیار ہو گیا ہے۔ صفحہ ۶۳۸۔

قیمت فی جلد ۱۲ محصول ڈاک وغیرہ ۷ر

مذہب اسلام سے دلچسپی رکھنے والے اور اسلام کو عقلی دلائل سے سُننے اور سمجھنے کے طالب

اس کو ضرور پڑھیں اور ہمیشہ کے لئے اپنے پاس رکھیں

تذکرۃ الاولیاء اردو

اس کتاب کے سوا چھ سو صفحے ہیں۔ اس میں ایک سو کے قریب ولیوں کے تذکراتِ زندگی اور اُن کے نہایت مؤثر اقوال و حالات مندرج ہیں ایک دفعہ اسے ہاتھ میں لیکر پڑھنا شروع کرنے کے بعد چھوڑنے کو جی نہیں چاہتا۔ ہزارہا نکات ہیں۔ اس کا مطالعہ صرف طبیعت کا عمدہ بہلاوا ہی نہیں بلکہ اس سے دِل پر ایک نہایت مصفا اور حقیقی اثر پیدا ہوتا ہے جو انسان کیلئے بہت فائدہ بخش ہے اس میں خداوند تعالےٰ کے پاک لوگوں کے عمل۔ تجربے اور مشاہدے بھرے ہیں عہ/۸

اسرارِ نماز

مُصنفہ حضرت امام غزالی علیہ الرحمۃ مترجمہ اردو۔ نماز اور اس کے متعلق اس قسم کا مکمل اور مفصل اور نہایت مفید رسالہ دنیا میں اور کوئی نہیں ملیگا۔ سوا سو صفحہ ۴ر

کشف المحجوب اُردو

صفحے ۱۵۰۰ یہ کتاب جناب شیخ مخدوم علی ہجویری علیہ الرحمۃ کی تصنیف ہے جو داتا گنج بخش کے نام سے مشہور ہیں ولی کامل ہوئے ہیں۔ آپ کی اعلےٰ درجہ کی فضیلت اور معلومات کی کیفیت اس متبرک کتاب کے دیکھنے سے معلوم ہو سکتی ہے۔ بڑے بڑے نکات نہایت صاف اور دلچسپ پیرایہ میں بیان کئے ہیں کتاب قابل ملاحظہ ہے سلیس اردو زبان ولایتی ڈمی کاغذ۔ ترجمہ اردو عہ/۴

عقاید اہلسنت والجماعت

صفحے ۸۸ مصنفہ امام غزالی علیہ الرحمۃ سنت جماعت کے عقاید پر عجیب بحث کی ہے انہیں نہایت مدلل اور عمدہ تشریح کے ساتھ بیان کیا ہے نام کے سنی جنہوں نے عقاید کو کبھی خواب میں بھی یکجا نہ سنا اسے لیکر حفظ کر چھوڑیں اور اس زمانے کے عقل پرست نئے مہذب اسے پڑھ کر خوش ہیں ۴ر